٢٦٢

تیمور
شناده بر

او داوذ چثان فارسی

کتاب تاریخ تیمور بالفارسی

سلطان
٢١

I



1

تاریخ تیمور بالفارسیة



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر اجزل الله تعالى ثوابه وانا الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما



بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً کثیراً مبارکاً لمن یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء، و صلوة طیبة دایمة علی خاتم الانبیا و سید الاولیا، محمد و آله الاصفیا و اصحابه النجبا، و عترته البررة الاتقیا

مقالهٔ اول در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه

بنام خدایی که از نام اوست   که ما را توانایی گفت وگوست   خداوند کل آشکار و نهان   نهان و آشکارا بنزدش عیان
طرازندهٔ پیکر آفتاب   نگارندهٔ نقش ما را بر آب   خدایی که هستی مر او را سزاست   بجز هستی او فنا در فناست
جهان مینمایه که هست از چه نیست   بجز ظل هستی حق ذات کیست   زهی صنع کامل که از یک وجود   بدیدار شد هر چه هست آنچه بود
زنگ خم بر آورده صدگونه رنگ   فلک با شتاب و زمین با درنگ   زیک شاخ دست آنچه بینی ببار   ز نرمی گل تا درشتی خار
اگر طالبی آفریننده را   بیا لا بغیرش دو بیننده را   که هستی غیرش برای صواب   خیالیست همچون فریب سراب
بتعیینت کاول خدا بود و بس   درین جو دنیفتد بشک هیچکس   مکن سهو کاخر همان اولست   ولی دیدهٔ عقل ما احولست
سوی دانش اندیشه را راه نیست   کزان عقل فرزانه آگاه نیست   سخن چون بدانش رسد لب بدوز   بذکر صفاتش روان بر فروز

مالک الملکی که عون عنایت بی نهایتش مطعون من بغیه فیها و یفسک الدما را بر سریر خلافت مصیر انی جاعل فی الارض خلیفة سروری آفرینش بتفضیلت دانش و بینش کرامت نمود و اولاد امجادش را ابتاج موفور الابتهاج و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز گردانیده در بر و بحر عالم مکنت تملک و تصرف و استعمرکم فیها ارزانی فرمود و لله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین توانایی که رایت اقتدار سلاطین کامکار با وج فرمان دهی و کشورستانی برافراخت و صفحهٔ شمشیر مصقول پادشاهان جهانگشایی را آیینهٔ جهره نمای عروس فتح و نصرت ساخت نضارت ریاض شریعت را به آبیاری تیغ آتش بار مجاهدان منوط گردانید و سرسبزی نهال اسلام را به سرخ رویی حسام خون آشام غازیان مربوط فرمود قادری که قهرمان تقدیرش سحاب عنبرین نقاب را به چتر داری سلطان پیغمبران فرمان داد و حامی حمایتش عنکبوت

را از نسوج عنکبوت پرده دار حجره دل پرآزار حرم کشف خفیات رموز و حل معضلات امور کاشف سر نور علی نور بیت ملک سیرتی صورتش ز آب و گل

پرانموش مغز و پر از رای دل   نپوشد ز اغیار سری قدر   که رایش نگردد ازان با خبر

زبان معجز بیانش که ترجمان ملهم توفیقست جون کاه تقریر بینهٔ ان من البیان لسحرا روشن سازد بیت

روح از نهیب آنگه نکروحی منزلست   اندر فتد بسجده که سبحان لم یزل   و جون از بنان گوهر فشانش که مفاتیح

خزاین فضل و احسانست در وقت تحریر آثار امتنان علم بالقلم مشاهده افتد بیت عقل واله شود و دیده بماند حیران

دل منور شود و قوت روان یابد جان ع اذا قال فالدر الثمین منظم ... و ان خط فالوشی البدیع منمنم

به کلک لطایف نگار بدایع آثار که شرفات قصر شرفش بکتابهٔ ن و القلم و ما یسطرون مزین است فخواه بیت

ای چشمه خطی از دفتر اخلاق تو بابی   سلطانی از اوصاف تو حرفی ز کتابی   بر در و دیوار روزگار هر دیار بجوهر

صورتی نگاشته حاجت به بیان نیست ع لا یحتاج الصباح الی المصباح و جبیرهٔ خامهٔ مکرمت صریرش در بطون

اوراق مصاحف و مجلدات قرآنی و در متون کتب و درج بل روح شموس و اقمار معالی و معانی جمال کمال

و فی ذلک فلینظر المتنافسون بر نظر دیده وران اطراف و اکناف عالم به نیکوتر وجهی جلوه داده

لاخیر بعد المعاینة بیت جه گویم در اوصاف این سرفراز   که هست آفتاب از صفت بی نیاز   و هر جند محقق است که

گر بگویم و گر نه داند عقل   کین طراز قبای دولت کیست   اما جون قلم بنشته شمهٔ از صفات محمدت آیاتش

زبان بآب حیوة شسته اگر بذکر القاب همایون استشعار یابد شاید بیت جو وصف ذات شریفش کند زبان قلم

عجب مدار که آب حیوة از و بچکد   غرهٔ جبین آفرینش و روشنی دیدهٔ اهل دانش و بینش خلاصهٔ کارخانهٔ ایجاد

و تکوین صورت لطف و رحمت ارحم الراحمین بیت نشانندهٔ شاه و ستانندهٔ گاه   روان گشته فرمانش بر مهر و ماه

نگهدار کیهان و پشت مهان   سر تاجداران و شاه جهان   وارث ملک سلیمان سمی خلیل الرحمن المؤید من السماء

المظفر علی الاعداء مطرز شعار شرع سید المرسلین قهرمان الماء و الطین المنظور بانظار الطاف الملک

المنان مغیث الحق و السلطنة و الدنیا و الدین ابو الفتح ابرهیم سلطان خلد الله تعالی سفن مراضیه آثار ملکه

و سلطانه و افاض علی العالمین ذوارف فضله و احسانه نظم   دران قسمت که بخششها نمودند   دو ابراهیم را از نبت فزودند

یکی دولت سرای ملت آراست   یکی شد کار ملک از عدل او راست   ازان گشت آتش سوزنده حیران   وزین بازار ستم شد نور احسان

ازان شد خانهٔ در مکه پر نور　　وزین ملک سلیمان گشت معمور
شکست آن یک بت آزر به جستی　　وزین یک دین احمد را درستی
شد اسمعیل آنرا کبش قربان　　وز اسمعیل این قربان بزد جان
زهی نامی که هست ازبخشش عام　　حروف ابرویم زآغاز و انجام
میان ابرویم زین نام ایمن　　دو چشم ما همت گشته روشن
جهان نامی ازین نام بلندست　　سریر سلطنت زوار جمندست

لاجرم زمزمهٔ زبان حال و مقال صغار و کبار رفحوای این گفتار رست. بیت　　خدایا برحمت نظر کرده
کاین سایه برخلق گسترده　　دعاگوی این دولتم بنده وار　　خدایا تو این سایه پاینده دار　　و چون محل آنگ پرنیان ۱
بیان بزواهر جواهر مفاخر و مآثر آنحضرت مرصع گردد مقالهٔ سوسنت عنان قلم بصوب ثبت اخبار و آثار
صاحب قران گیتی ستان انعطاف می یابد و نخست کیفیت طرز و نسق این تالیف و طریق ضبط و تحقیق
آن باز نموده می شود و من الله العون و التایید انه حمید مجید

گفتار در خصایص این تالیف و ذکر مزیتی چند که بآن متفرد است در میان اشباه و نظا.. بر
تاریخ مفاخر و مآثر حضرت صاحب قرانی بروجهی که پستودهٔ آن مکمل شد و بی تغییری دران بزیادتی
و نقصان به بیاض خواهد رفت از سایر تواریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال که
متقدمان و متاخران بنظم و نثر نوشته اند و بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده بسه گونه مزیت
مخصوص است یکی وفور فواید و کثرت نفع چه سود بخش ترمیوه که در بوستان تصانیف این فن و شاخسار
خصایص هریک با تامل تامل توان چید آگاه گشتن است از غرایب احوال و عجایب اتفاقات و انقلابات
که در طی اطلاقات احکام تقدیر بر دقایق حیل و لطایف تدبیرات مرتب شده باشد که هرآینه انتقاش
الواح ضمایر بآن اهل کیاست و دانش را مرآتی بود صواب نمای که هنگام وزیدن ریاح دولت
و فرصت در تحصیل مطالب علیه و تکمیل مراتب سنیه چهره رای صایب دران توان دید و گاه هبوت نکبا
نکبت در بیرون شد از مضایق اهوال و اخطار و تحرز نمودن از طوارق احداث روزگار عکس تدبیری
منجح دران مشاهده توان کرد بیت　　جز عکس رای اهل سعادت گمان مبر　　آیینه که چهره نماید در او ظفر
و چون حضرت صاحب قرانی از مبدا تا پسین گلخ سروری و ملک ستانی تا غایت ترفیع شرفات قصر
سلطنت و جهانبانی معظمات امور را بمجموع بنفس همایون خود التفات می فرمود و با آنک تمام ممالک اسلام

از ایران و توران و جولانگاه یکران فرمان آنحضرت شده بود همت عالی نهمتش در هیچ حال از توسیع دایرهٔ
حکومت و تفسیح عرصهٔ مملکت شبی یا روزی غافل و ذاهل نغنود و نیاسود در اثنای سفر بود که از زین سمند
لشکر کشی و کشور گشایی بسریر پادشاهی و فرمان روایی بر آمد و با سلطنت روی زمین هم در اثناء سفر
دعوت حق را اجابت نمود و تخت شاهی تختهٔ تابوت رحمت نامتناهی الهی بدل شد نور الله مضجعه
بانوار الرحمة و الرضوان لاجرم چندان بدایع و وقایع که آن مویده گیتی ستان از روی نموده و آن مقدار
آثار غریبه و اتفاقات عجیب که بر رایهای رزین و تدبیرات اصابت آیین آن صاحب قران
سعادت قرین ترتب پذیرفته از هیچ نامدار سپهر اقتدار از اساطین سلاطین و عظماء ملوک کامکار
عشر عشیر آن مروی نیست مصرع　وانگ گوید که هست گو بنمای　　و مزیتی دیگر تبیین جزویات قضایاست
و باز نمودن نقیر و قطمیر آن چه بیان کیفیت هر قضیه و تفتیش از چگونگی وقوع آن بتفصیلی که درین صحیفه
طراز التزام رفته در هیچ نسخه از تواریخ ملوک متقدم و متاخر اتفاق نیفتاده با آنک صاحب منظومه ترکی
گفته که بعضی از غرایب امور که آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی آن شده بود نگذاشت که بسلک تحریر
در آید که شاید که مردم بعد ازین باور ندارند و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین سبب بسیاری از
بدایع وقایع و محاربات که آنحضرت را در اوایل احوال دست داده ناگفته ماند و هر که از مبادی
تا مقاطع این کتاب بنظر تامل و تدبر در آورد و از طور و طرز نظایر و اخوات او واقف باشد یقین داند
که اختصاص او بدین دو فضیلت که اشارت بآن رفته امریست واقعی و دران اصلا شایبهٔ تکلف
و سخن آرایی نیست نظم　　محک خود آزمایش بود　　که معیار ذم و ستایش بود　　خود از آن محک کرینی عیار
بداند نقود سخن را عیار　　و مزیت سوم حلیهٔ صدقست و راستی و درستی قصص و اخبار چه حضرت صاحب
قرانرا در سفر و حضر پیوسته اعاظم ارباب عمایم از سادات و علما و فقها و اهل فضل و دانش از بخشیان
ایغور و دبیران فرس ملازم می بوده اند و همواره جمعی از ایشان برحسب فرمان قضا جریان هرچه وقوع
می یافت از صادرات افعال و اقوال آن حضرت و واردات احوال ملک و ملت و ارکان دولت
همه را تحقیق نموده با متمامی تمام قلمی می کردند و حکم چنان بود بر سبیل تاکید که هر قضیه چنانچه در واقع بود.

بازنموده شود بی تصرفی دران بزیادتی ونقصان بتخصیص درباب اصالت وشجاعت هرکس که اصلا واغماض
جانب ومداهنه کرده نشود خصوصا در آنچه بشهامت وصرامت آن حضرت تعلق داشته باشد که دران
بهیچ وجه مبالغه نرود وهم باشارت علیهٔ آن حضرت اصحاب بلاغت وبراعت آنرا کسوت عبارت
پوشانیده بنظم ونثر در سلک تالیف می کشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رفته بود وبکرات در مجلس عالی
بسمع مبارک می رسانیدند تا وثوق تمام بصحت آن حاصل می شد وبدین نمط منظومهٔ ترکی ومنثوری فارسی هریک
ازان مشتمل بر معظمات احوال واوضاع آنحضرت رقم زدهٔ کلک نظم وتالیف شده بود وبغیر ازان
بعضی از بندگان درگاه عالم پناه متصدی تدوین تاریخ آنحضرت شده در تفتیش وتحقیق آن سعی بلیغ می نمودند
وفضلاء سخن پرداز در ظل تربیت ورعایت ایشان آنرا بنظم ونثر ترکی وفارسی مرتب ومکمل ساخته
وپرداخته بودند وچون درین کتاب که سبب تالیف وکیفیت وضع مقدمه ومقالاتش در دیباچه سبق
ذکر یافته نوبت بیان باین مقاله رسید حضرت سلطنت پناهی که خامهٔ تجدید درین مجال بذکر القاب خجسته
فالش فایز گشت التفاتی که بذات شریف در جمع وترتیب این تصنیف از اول بازمی فرمود سمت
ازدیاد وتضاعف پذیرفت ومجموع نسخ مذکوره از منظوم ومنثور ترکی وفارسی از تمام ممالک طلب داشته
جمع آمده بود وآماده نهاده وهنگام توجه مبارک بآن شغل فرخنده سه طایفه مردم از خواننده ودانده
ونویسنده در حواشی بساط جلالت مناط از سر تیقظ واحتیاط باقامت وظایف خدمت قیام می نمودند
بخشیان ترکی دان وسخن دانان فارسی زبان هریک نسخهٔ ازان نسخها میخواندند ودر هر واقعه جمعی که گاه
وقوع آن حاضر بوده اند اوضاع آنرا چنانچه برای العین دیده بودند عرضه می داشتند وبعد از اطلاع
بر مضمون نسخ وتقریر ارباب وقوف وخبرت وتکرار استکشاف واستفسار نقیر وقطمیر آن آنچه خاطر
عاطر آن حضرت بصحت وراستی آن جزم می نمود بزبان دُرربار گهرنثار ادا فرموده نویسندگان بقید کتابت
در می آوردند وبکرار آنرا بازخوانده محقق ومقرر می گشت واگر جزوی امری در عقدهٔ ابهام واشتباه می نماید
یا مخالفتی میان نُسخ وراویان واقع می شد رسل ورسایل باطراف ممالک ارسال می رفت واز معتمدان صاحب
وقوف که دران قضیه اعتمادی بر سخن ایشان بیشتر بود استفسار کرده می شد وبدین طریق قصه   قصه

تحقیق نموده در مجلس همایون قلمی می گشت وچند نوبت بازخوانده تصحیح می یافت چنانچه جمع این تاریخ
ونسق وضع وترتیب آن وایراد هر قضیه در محل مناسب که تالیف کتاب عبارت ازانست مطلقا
از حسنات حسن التفات ونتایج خاطر فیاض آنحضرتست وبعد ازان برحسب فرمان بعبارتی که قرار
بران گرفته سمت تحریر می پذیرفت ودیگر بار در مجلس عالی شرف اصغا می یافت وبه نوشتهٔ اول ونسخهٔ
اصل رجوع نموده در تصحیح آن مبالغه باقصی الغایه می رفت واصلاحی که بخاطر همایون می آمد کرده می شد
وچون امر واجب الامتثال چنان بود که هرچه در مسودهٔ اولی که در مجلس معلی قلمی می شد مجموع بهمان ترتیب
نقل کرده شود واصلا تغییری در اصل قصه بکم وبیش واقع نگردد ودران سواد التزام رفته که در هر واقعه
جمیع جزویات آن تا ذکر اوقات رکوب ونزول در اسفار وتعیین منازل وتبیین مقادیر مسافات
مواضع ومراحل همه بازنموده شود در ایراد آنچه بتاریخ تعلق دارد باشد تکلفی در عبارت کرده نشد
تا بتطویل نه انجامد واز وقوع تکرار که مترسلان ازان اندیشند مبالاتی چندان نرفت مگر در اشعار که تکرار
دران معانا بسیار نباشد وچون حوادث ووقایع عالم بیکدیگر مرتبط ومشتبکست از بهر تحقیق مبادی احوال
صاحب قرانی بایراد حکایتی چند احتیاجست بنابرین اول شروع در آن کرده می شود وما التوفیق الا بالله
علیه توکلت والیه انیب **ذکر خروج امیر قزغن** چون قزان سلطان خان بن یسور اغلن در شهور
سنه ثلث وثلثین وسبعمایه موافق توق ییل در الوس جغتای خان بر سریر خانی قرار یافت دست تسلط
وتعدی برگشاد وپای طغیان از جادهٔ عدل ونصفت بیرون نهاد   والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
خلایق از آسیب ظلم او بجان آمدند ومردم از نکایت بیدادش بفغان چه سیاست وقهری بافراط داشت
چنانچه امراء الوس را که بقرلتای طلب داشتی هرکس از غایت وهم در خانهٔ خویش رسم وصیت بجای آوردی
وبعد ازان متوجه اردوی شدی **بیت**
زبس جور آن خسرو سخت گیر   زمردم سراسر برآمد نفیر
امیر قزغن که از عظماء امراء عهد بود واوماق او تیلکیت با بعضی امراء الوس جغتای اتفاق نموده یاغی شد
ودر سالی سرای بجمع وترتیب لشکر مشغول گشته عزم محاربهٔ او کرد وقزان سلطان خان چون واقف شد
با لشکر متوجه دفع او گشت واز تهلغه گذشته در صحراء قریهٔ درهٔ زنگی بتاریخ سنه ست واربعین وسبعمایه

اتفاق محاربه افتاد و امیر قزغن را چشم زخم رسیده یک چشم او بزخم تیری که از شصت قزان سلطان خان
کشاد دریافت تیره شد و از دیدن باز ماند و شکست یافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی باز گشت.
و دران زمستان سرمایی عظیم شد و اکثر چهارپایان لشکر او تلف گشت و چون امیر قزغن بران حال اطلاع
یافت لشکر جمع آورده روی همت بدفع او نهاد و متوجه قرشی شد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه با او
جنگ کرده ظفر یافته او را از میان برداشت و مدت سلطنت قزان سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان
چهارده سال شمسی بود و بعد از و مملکتش در تحت تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمندچه اغلن را که از نسل
اوکتای قاآن بود بخانی برگزید و بعد از دو سال او را اشو نقار کرده و بدار القرار فرستاده بیان قلی اغلن
بن سورغتو بن دوا خان را بر سریر خانی نشاند رباعی شاهی که چو بر سریر خانی بنشست دستش در جود و فتنه بگشاد و ببست
با همت او حوصلهٔ دریا تنگ با رفعت او مرتبهٔ گردون پست ومدت سلطنت او ده سال متمادی شد
و امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و اسعاف حوایج جمهور بنوعی قیام نمود
که آثار مفاخر او طراز تواریخ سلاطین رفیع مقدار زیبد و ذکر خصال پسندیده اش دیباچهٔ مآثر ملوک
گردون اقتدار نظم جهان پروری شیمه اش دین و داد حلیم و خردمند و نیکو نهاد
ستم را زبان عدل او سود از و خدا راضی و خلق خشنود از و به روزگار فرخنده آثارش دست هیچ
ظالم حلقهٔ تشویش بر در خانهٔ رعیتی نزد و پای هیچ ستم پیشه ساحهٔ سرای کسی به کام مناقشت و مزاحمت
نسپرد بیت به خوش دلی که اهل جهان فوت گشته بود آن زاینک لطیفه قضا کرد روزگار محتاج بود ملک به پیرایه چنین
آخر مراد ملک روا کرد روزگار برجادهٔ قویم شریعت و منهج مستقیم طریقت راسخ قدم بود و صادق دم
و وضیع و شریف از مواهب بی دریغش غریق نعم و مشمول کرم و از معظمات امور که در ایام او
وقوع یافت آن بود که از ارهنگ سرای لشکر کشیده به در هراة آمد و شرح این حال بر سبیل
اجمال آنست که چون بعد از وفات سلطان ابو سعید در تخت ایران از نسل چنگیز خان پادشاهی ذو شوکت
نافذ فرمان استقلال نیافت و امراء ترک در خراسان عموم تسلط و استیلایی که سابقا ایشان را بود
نداشتند و در الوس جغتای خان اواخر عهد قزان سلطان بود بواسطهٔ افراط سیاست و قهر خاطر مردم

از و بغایت رمیده و متنفر گشته چنانچه اشارتی بدان رفت ملک معز الدین حسین پسر ملک غیاث الدین را
که در مقدمه ایمایی باصل و نژاد ایشان رفته در هراة قوت و تمکنی تمام حاصل شد و شیخ حسن جوری و امیر
وجیه الدین مسعود سربدال با لشکری آراسته از شجعان و ابطال از سبزوار متوجه او شدند و او نیز سپاه
خود مرتب داشته روی جلادت بمقابله و مقاتله ایشان آورد و سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین
و سبعمایه در نزاوه لشکر جانبین بهم رسیده جنگی عظیم در پیوست و در اول شکست بر سپاه ملک افتاد
و بسیار از ایشان کشته شدند ملک با معدودی ببالای پشته بر آمد و اشارت کرد که رایت بر افراخته
طبل فرو کوفتند و از لشکریانش که متفرق شده بودند سیصد سوار باز با و پیوستند ملک مردم خود را دل داد
گفت یک حملهٔ دیگر می کنیم که ایشان بغارت مشغول شده اند امیر مسعود را چشم بر ایشان افتاد روان متوجه
ایشان شد و شیخ حسن از عقب او میراند دران حال از حسن اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست
شخصی هم از میان ایشان شمشیری به پهلوی شیخ حسن جوری فرو برد چنانچه از ان جانب بیرون آمد و در زمان
جان تسلیم کرد و او با امیر مسعود سربدال گفته بود که اگر من درین کارزار کشته شوم تو روان بر گرد و اصلا
توقف منمای و چون شیخ حسن بر وفق فالی که خود زده بود سر در سر فضولی کرد امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ
بی توقف روی بگریز نهاد و سپاه ملک پس از شکست غالب گشته تیغ انتقام در سربدالیان برگشته روز
نهادند و غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و ملک بعد از حصول مراد چون بتفقد سپاه خود پرداخت
هیچ وجه نبود که از ایشان کسی بقتل نیامده بود اما بحکم الامور بخواتیمها خلعت فتح و فیروزی از خزانهٔ ینصر
من یشاء و انت العزیز الرحیم برقامت سعادت او راست آمد و چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات
نامحصور بهراة معاودت نمود نهال اقبال او نشو و نمایی بکمال یافت و از بخار پندار در هوای دماغش
سحاب غرور و اعجاب تراکم پذیرفت و با آنکه آبا و اجدادش مجموع از یمن التفات شاهزادگان
چنگزی و حمایت امراء ایشان حکومت هراة کرده بودند او دم استقلال زد و باظهار شعار سلطنت
چون تخمیس نوبت و رفع چتر جسارت نمود و دیگران اقتدار در میدان خالی تیز کرده چند کرت لشکر کشید
و تا حدود اندخود و شبورغان تاخت کرد بیت چو خالی کرد از گوهر خزینه بیا قوتی نشسته آبگینه

وجون از میامن عدالت وبردباری امیر قزغن ممالک ماوراء النهر بقرار خود باز آمد جمعی از مشایخ عظام
جام که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند واز حرکات او که برتر از حد خود می زیست راضی نبودند پیش
امیر قزغن رفتند واز و شکایت کردند وامرا ارلات وایردی که ملک حسین با ایشان مصافی داشته بود
وبسیاری از مردم ایشان بقتل آورده بزبان تشنیع بسمع امیر قزغن رسانیدند که بیت
مگر نسل چنگیز خان بر فتاد که کس کوه نشه نیارد بیاد چنان غره شد غوری بد گهر که جز خود نیارد کسی در نظر
امیر قزغن چون بر حقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود که تاجیک را چه راه آن باشد که دعوی
سلطنت کند واز فرمان پادشاهان سرکشد باد نخوت وغرور از دماغ پر پندار او بتیغ آبدار آتش بار بیرون
کنیم و بسم باد پایان آتش سرعت شهر و حصار اورا با خاک برابر کرده از خون پر دلانش جیحون سازیم وبدین
عزم تواجیانرا باطراف ممالک فرستاد که عساکر از آب آمویه گذشته بمیعاد مقرر در بلخ جمع شوند وجون
آن امر بنفاذ انجامید امیر قزغن در رکاب بیان قلی خان روان شد وامراء الوس مثل امیر بیان سلدوز و محمد
خواجه ایردی و پیتلمش وامیر اولجایتو ایردی وامیر عبد الله بسر تا بغو و شاهان بدخشان جمع آمدند وباتفاق
روی توجه بصوب هراة آوردند جون این خبر بملک حسین رسید امیر آخر را با سیصد سوار بخبر گیری روان
ساخت که تا آنجا که تواند برود وکیفیت احوال باز داند واگر یقین شود که لشکر جغتای از آب عبور نموده
است اصلا توقف نکند وسبک باز گردد وجون امیر آخر از آب مرغاب بگذشت وگذشتن لشکر توران
زمین از جیحون محقق شد روان مراجعت نمود و پیش ملک حسین آمده عرضه داشت که نظم
قزاغن سپهدار ترکان رسید زتوران با یران سپاهی کشید بآلات پیکار و ساز نبرد بهر گردنی گرد دون بر آورد گرد
تو گویی که گرده بفرمان دهی همه ملک توران ز آهن تهی ملک حسین سران سپاه واعیان واشراف مملکت
خودرا جمع کرده صورت واقعه بطریق مشورت با ایشان درمیان نهاد که شعر
سپاهی ز توران بایران رسید که از گرد شان شید شد ناپدید گروهی بر حمله کوه شکیب که حمله سیل سر اندر نشیب
نخستین مراعات جان کرده ترک بس انگه نهاده ز فولاد ترک اصحاب ملک را هر یک رایی مینمود وجون سپاه
توران هم بعدد زیادت بودند وهم در جنگ صحرا از ایشان دلیر تر ملک یارا نداشت که لشکر بیرون برد

چه اورا چهار هزار سوار بود ودو ده پانزده هزار پیاده وملک نمی خواست که از ابتدا حصار وکوچه باغ پناه سازد
که دلالت بر عجز و خوف کند ومخالفان چیره گردند لاجرم رای بران قرار گرفت که هم در ظاهر شهر روی بدشمنان
آورند ودر مقابله ومدافعه مردانه بکوشند واز جانب شرقی شهر از پای مرغ تا گهدستان دیواری کشیدند
وخندقی فرو بردند واسباب وساز محاربه ومقاتله از شهر بیرون برده جنگ را آماده گشتند وملک حسین
مردم خودرا بر نبرد وپیکار تحریض میکرد که نظم بکوشیم در جنگ مردانه وار چه اندیشه از لشکر بی شمار
دل وزور وزهره بکار آوریم جهان بر عدو تنگ وتار آوریم وامیر قزغن با سپاه صف شکن از راه پاشتان
درآمده به گهدستان نزول کرد وروز دیگر با خان وامیر اولجایتو و پیتلمش ودیگر امرا سوار شده در دامن کازرگاه
ببالای پشته بلند بر آمدند ولشکر ملک را بنظر احتیاط درآوردند امیر قزغن فرمود که این تاجیک رسوم رزم
وپیکار نمی داند این محل که او اختیار کرده لشکرش زود خواهد شکست از دو جهت یکی آنکه هنگام حمله وآویزش
ایشانرا سر بالای باید آمد وسپاه ما سر زیر ودیگر آنکه جون آفتاب طلوع کند بر چشمها ایشان خواهد تافت
ومقابل خودرا نیک نبینند واز انجا بلشکر خود باز گشته فرود آمدند وروز دیگر صفها راست کرده روی جلادت
بشهر نهادند وجون بمعرکه رسیدند امیر قزغن بفراز پشته بر آمد که تمام لشکر طرفین در تحت نظر او بود وسپاه
خودرا بجنگ امر فرمود بهادران توران زمین بیکبار حمله کردند ولشکر هراة نیز دست مقاومت بر گشادند
وجنگی عظیم در پیوست بیت زمین از خون مردان موج زن گشت سپر با خشت وجوشنها کفن گشت
دلیران سبه در هم فتاده صلای مرگ در عالم فتاده تن از آسیب سر از تن سرنگون شد همه صحرای کین دریای خون شد
لشکر ملک بعد از کوشش بسیار زار وزخم دار منهزم شدند واز عقب آب در زمینها انداخته بودند اکثر در آن
وحل اسیر اجل شدند وسپاه ترک از پس ایشان رسیده دست بردی عظیم نمودند وشکستی فاحش بر لشکر هراة
افتاد ملک بشهر در آمد وسپاهش کوچه باغ متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند وامیر قزغن با امرا
ولشکر منصور ومظفر بمعسکر خویش باز گشت وبعد از ان لشکر هراة از دیوار پست بدر نمی آمدند روز دیگر
امیر قزغن نیز نزدیک شهر آمد وبمحاصره مشغول شد وسپاه ظفر پناه هر روز بجنگ پیش می رفتند وتا شب هنگام
نیران محاربه وقتال اشتعال می یافت بیت بدین گونه چل روز پیکار بود زمین پر زخون وهوا تار بود

وچون ملک از مضیق محاصره در تنگ بود اکابر و اشراف شهر در میان داشت که قضیه بمصالحت رسانند
مبنی بر آنکه ملک درین مجال ایشانرا خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته بدرگاه خان و امیر قزغن رود و عذر
جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد و چون امیر قزغن حاکمی عادل رحیم دل بود و دانست که رعایا و عجزه در زحمت
و خرابی تمام بحال آن ولایت راه یافته بصلح رضا داد که نظم رعایا اسیر کین تنگ اندراند
زتنگی بکام نهنگ اندراند نه کاریست بیکار و خون ریختن نکشته درو کردن و بیختن ملک حسین برسم پیشکش
و ساوری بسی چیز از اسپان آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس و غیر آن بیرون فرستاد و وعده کرد
که چون امیر بمبارکی مراجعت نماید و بتختگاه فرود آید بنده متوجه احراز سعادت زمین بوس گردد و آن معنی
را بعهود و مواثیق موکد گردانید و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور
سنه اثنین و خمسین و سبعمایه که صورت حرفی آن ذنب باشد موافق توشقان ییل اتفاق افتاد و بعد از آن
واقعه کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و وقعی که در خاطرها داشت نقصان پذیرفت و سران سپاهش که اکثر
غوری بودند بغایت مسلط شدند و بقصد او اتفاق نمودند که او را گرفته برادرش ملک باقر را بجای او نصب
کنند و ملک این معنی دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت غوریان
با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای
خود سوار شده بیرون آمد دید که غوریان با همدیگر فکری و عزیمتی دارند تفرس نمود که همان زمان قصد او خواهند
کرد و جمعی از بادغیس آمده بودند و اسبی چند در بازار کرده و غلبه بسودا و خرید و فروخت آن جمع شده
درین حالت ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان را گفت این جماعت را بغارتید غوریان از غایت حرص
بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته کوچه غلطی بایشان داد و متوجه قلعه اشکلچه شد که اجداد
او در جلکای هراة بطرف جنوبی مایل بغربی شهر ساخته بودند و در آن وقت معمور بود و مشحون بذخایر بسیار
در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه ملک حسین برحسب وعده که کرده بود از اشکلچه عازم ماوراء النهر
شد چون بآنجا رسید امیر قزغن مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و بانواع نوازش مخصوص گردانید
نوید داد که هراة را که غوریان به برادر او ملک باقر داده بودند باز ستانند و باو ارزانی دارد لیکن امرا

الوس با ملک به بودند و در هر وقت امیر قزغن را بدان میداشتند که او را بگیرد و چون امیر قزغن
سخن ایشان نمی شنید اتفاق نمودند که ملک را بقتل آورند که بعد از وقوع کسی از ایشان باز خواست نخواهد
کرد و چون امیر قزغن از آن حال آگاه گشت ملک را طلب کرد و از قصد و اندیشه امرا خبر داده فرمود
که مصلحت آنست که هم امشب متوجه دیار خود گردی تا گزندی بتو نرسد ملک وظیفه دعا و ثنا بجای
آورده او را وداع کرد و بمنزل خود باز گشت و چون شب در آمد سوار گشته روی توجه بصوب هراة
نهاد و چون بدانجا رسید بی دهشت بشهر در آمد و در حصار بر مسند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک
باقر را گرفته محبوس کرد و از جمله وقایع که هم درین ایام وقوع یافت آن بود که امیرزاده عبدالله پسر امیر
قزغن از سمرقند لشکر مرتب داشته بخوارزم رفت و آنرا تسخیر کرد امیر قزغن زمستان سالی سرای را
مخیم اقامت ساختی و در بهار بگلزار قرانوره پرداختی و تابستان و خزان در شهر مونک رابت توطن اختی
و بیشتر اوقات صید کردی و جانور انداختی روزی از مراعات حزم ذاهل و از محافظت شرایط احتیاط
و تیقظ غافل با ده پانزده کس بی سلاح از سالی سرای سوار شد و از جیحون عبور نموده در ارهنگ آهنگ
جانور انداختن کرد شاهانه شاهین صید آیین را بشکار طیور طیاره پرواز میداد ناگاه شاهباز اجل بقصد
مرغ روح او از کمین اینما تکونوا یدرککم الموت کمین برگشاد و قتلغ تمور پسر بورلدای که او ماقش ازنا
بود و هم داماد امیر قزغن و از دیرگاه باز در کمین کین انتهاز فرصتی چنین می نمود مجال یافت و با گروهی غدار
بر سر او شتافت و آن نامدار عدالت شعار را بتیر غدر انداخته بتیغ ظلم شهید گردانید و از امرا و خواص
امیر قزغن طایفه نظم ره و رسمشان رزم و کین خواستن همه پس ریزش خون و خون تاختن زره جامه شان روز و شب جای زین
زمین پشت اسب و هوا گرد کین در عقب قتلغ تمور تاخت کرده و در حوالی قندز باو رسیده او را در میان
گرفتند و بشمشیر انتقام بگذرانیدند بیت سرانجام غدار نبود نکو بود بدکنش را جهان کینه جو
و امیر قزغن را بسالی سرای نقل نموده دفن کردند مصرع روانش بمینو پر از نور باد و این وقایع در شهور
سنه تسع و خمسین و سبعمایه موافق ایت ییل دست داد ذکر حکومت امیرزاده عبدالله بن قزغن
بعد از حادثه امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده متصدی منصب پدر گشت و امرا بمتابعت

ومطاوعت او اتفاق نمودند و در اوایل حال بیان قلی را بر قرار سابق بخانی مقرر و ممکن داشت و چون در زمان حیات پدر مدتی بسمرقند بسر برده بود و بمنتزهات دلکش آن دیار رفود و پس مرش خو پذیر شده خواست که مرکز رایت دولتش همانجا باشد عازم سمرقند شد و بیان قلی خان را با خود برد و هرچند امیر قزغن و دیگر امرا و ارکان دولت پدرش از راه نصح و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلی را گذاشتن از رعایت حزم دور است اصلا سودمند نیفتاد **بیت** وانکس که نصیحت عزیزان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت و در آنجا هم در آن سال بنا بر غرضی فاسد و نظری که با حرم بیان قلی خان داشت بقتل او اقدام نمود و تیمور شاه اغلن پسر بیسون تیمور خان را بجای او بخانی بنشاند و نعش بیان قلی را ببخارا نقل نموده بجوار مزار مکرم شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره دفن کردند **مصرع** مرقدش پر نور باد از شمع رضوان جاودان

ذکر لشکر کشیدن بیان سلدوز و شکسته شدن امیرزاده عبدالله

بحکم ومن یعمل سوءا یجز به قتل بیان قلی بر امیرزاده عبدالله مبارک نیامد و امیر بیان سلدوز لشکر جمع آورده از حصار شادمان متوجه سمرقند شد و چون بحدود کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلقی بن غوله بن بیسومنکا بن قراچار نویان با تمامت سپاه خویش باو پیوست و باتفاق بر سر امیرزاده عبدالله آمدند و جنگ کرده او را براندند و برادرانش و تیمور شاه را که بخانی برداشته بود از میان برداشتند **بیت**

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

و امیرزاده عبدالله گریخته و از جیحون گذشته ببالای بغلان به اندراب رفت و در آنجا بسر می برد تا وفات یافت اتباع و اشیاع امیر قزغن مجموع متفرق شدند و امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس که از نویانان کامکار و امرای نامدار در آن روزگار بمزید شوکت و اقتدار ممتاز بودند مملکت را در حوزهٔ تصرف آورده متصدی ضبط امور و نسق مصالح جمهور گشتند و امیر بیان مردی حلیم کم آزار بود اما بشرب مدام شغفی تمام داشتی و مانند غنچه و لاله بی صراحی و پیاله روزگار نگذاشتی چنانچه در سالی هفتهٔ هشیار نبودی و بغیر از نقش جز باده که با ذهنیت دیگر با دست در آینهٔ پندار نه لاجرم باندک زمانی انیاب ذیاب شر و شور تیز شد و هرج و مرج بحال مملکت راه یافت و از امرا و نوینان هر کس در مقامی که بود بملک پندار نیز نک پیشوایی و فرمان روایی بر صفحهٔ تصور نگاشت و درایت استقلال و استبداد برافراشت هر که تیغی داشت مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضهٔ اندیشهٔ سروری و گردن فرازی نهاد و هر که را قوتی بیشتر بود شهباز آرزویش در هوای سودا سلطنت طیران مینمود شهر کش با توابع و لواحق که از سوالف ایام باز تعلق بآبا و اجداد حضرت صاحب قرانی و امیر حاجی برلاس داشت بر قرار در تصرف ایشان بود و خجند در تصرف امیر بایزید جلایر و بعضی از ولایات در تصرف امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن و او با خیل و حشم تلاش منصب پدر میکرد و اولجای بوغا سلدوز در بلخ با قوم خود دم از استقلال میزد و در شبورغان محمد خواجه اپردی که اوماق او نایمان بود و همین طریق می سپرد و شاهان بدخشان در کوههای خویش سر بدیگری فرو نمی آوردند و کیخسرو و اولجایتو اپردی در ولایت ختلان و ارهنگ همین سبیل و امیر خضر یسوری که یورت قدیم او سرپول و تاشکنت از نواحی سمرقند بود مجموع یسوریان جمع آورده دیگری را در حساب نمی گرفت و در میان این طوایف مختلف بکرات و مرات مقابله و مقاتله واقع شد و مردم بسیار عرضهٔ تلف گشتند از آن جمله محمد خواجه اپردی با امیر سیستلمش که حاکم قهستان بود و از قصد و محاربهٔ ملک معز الدین حسین بتنگ آمده بماوراء النهر رفته بود و از آنجا بازگشته و با امیر محمد خواجه پیوسته و میان ایشان صداقتی عظیم حاصل شده بایکدیگر عهد کردند که باتفاق لشکر بر ملک حسین کشند بامضاء آن عزم لشکری عظیم ترتیب کرده متوجه هراة شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده باستقبال ایشان روانه شد و محمد خواجه و سیستلمش از غایت غرور و پندار با خود مقرر کرده بودند که چون ملک را ببینند بر وحمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند عنان باز نپیچند و چون ملک از آب مرغاب گذشته در صحراء یتغو لشکر طرفین بهم رسیدند محمد خواجه و سیستلمش تیغ کشیده پیش از همه حمله کردند و از غرایب اتفاقات دو تیر از صف لشکر ملک بر مقتل آن دو سردار آمد و هر دو بر خاک هلاک افتادند و هیچ آزیدهٔ دیگر را گزندی نرسید **بیت**

نه خاکی بخون کس آغشته شد   نه یک مور در زیر پی کشته شد

و لشکری بآن کثرت و شوکت منهزم و پریشان گشت القصه بسبب هرج و مرج الوس جغتای آتش بلا بالا گرفت و فتنه و آشوب انتشار یافت و رعایای بیچاره در کشاکش و پریشانی مبتلا و گرفتار ماندند

ذکر لشکر کشیدن توغلق تیمور خان بمملکت ماوراء النهر

چون اوضاع ممالک ماوراء النهر از حدوث وقایع مذکور بهم برآمد توغلق تیمور خان بن ایمل خواجه

بن دواخان از نسل جغتای خان که پادشاه جته بود و او را بحسب نسب سلطنت آن ممالک می رسید حشم
و اتباع خود جمع آورده لشکر برآراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه موافق سیچقان ییل
برسم کشورگشایی روی آرزو بسوی ماوراء النهر نهاد و از زمان وفات ترمشیرین خان تا این وقت سی و سه سال
بود و درین قرن هشت خان در الوس جغتای خان پادشاهی کردند و چون توغلقتمور خان بموضع جناق بلاق
رسید که بقرب آب خجند واقعست از صحاری تاشکنت با امرا و ارکان دولت جانقی کرده صلاح امر دران
دیدند که الغ تقتمور که اوماق اوکرایت و حاجی بیک که اوماقش ارکنوت و بیکیجک که اوماقش قانغلی بود
برسم منغلای از پیش روان شوند امرا ثلث بامتثال فرمان مبادرت نمودند و چون از آب خجند عبور کردند
امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاده با قوم خود بایشان پیوست و باتفاق روی عزیمت
بصوب شهر سبز آوردند امیر حاجی برلاس لشکر کش و قوچین آن نواحی گرد آورده بعزم مدافعه و معارضه
ایشان سوار شد و چون امضا آن رای مصلحت ندانست پیش از آنک سپاه جانبین بهم رسند عنان توجه
بصوب خراسان تافت بیت همی تا برآید به تدبیر کار / طریق سلامت به از کارزار گفتار در مشورت
کردن حضرت صاحب قران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از لب جیحون
و ملاقات کردن با امرا توغلقتمور خان الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول و هو المحل الثانی
فاذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیا کل مکان حکمت بالغه قادر حکیم تعالی و تقدس که وقوع
هر امری بوجود سببی منوط گردانیده و حصول هر مقصودی بتوسط وسیله مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت را
که ظل مرتبه الوهیتست بدو خصلت از خصال پسندیده انسانی باز بسته اول رایی ثاقب که چون شب
حادثه نیک تیره شود به پرتو انوارش راه بمامن نجات توان برد بیت به رایی لشکری ابشکنی پشت
بشمشیری یکی تا صد توان کشت دوم شجاعتی کامل که هنگام تلاطم امواج حروب و فتن بقوت قلب
و سکون جاش پای جلادت و ثبات توان فشرد بیت بجایی که کار اندر آید بتنگ / جگر باید آنجا و لختی درنگ
و بحسب زینت رای بر شجاعت اقدمست و افضل و فواید تدبیر از عواید شمشیر و تیر اتمست و اشمل
تیغ اگرچه در تیز زبانی آیتیست آیت فتح مبین از تلقین رای زرین آموزد و سنان هرچند با یوان میدان

شمع سان درخشانست شمع ظفر از پرتو تدبیر صواب افروزد و حکم شمشیر اگر ببرد و انچه رای مستقیم نفاذ یابد
قبول آن بگردن دشمنان فرود آید و پیغام تیر اگر از تقریر تدبیر باشد در دل خصم جاگیر افتد روشنی دیده
اقبال از غبار معرکه افزاید و در تاریکی معرکه روشنی رای مستنیر دستگیر آید بیت
بهنگام تدبیر یک رای نیک / به از صد سپاه چو دریای ریگ و مصداق این سیاق آنست که امیر
حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را مهمل گذاشته عازم خراسان گشت و از جول
عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحب قرانی نظم جهاندار جم قدر دریا شکوه / قیامت نهیب ستاره گروه
فلک قدر تیمور دریا نوال / که باد ابد و رحمت ذوالجلال بیقین دانست که اگر بیش ازین خویشتن داری
میکند وطن اصلی بیکباره زیر و زبر خواهد شد و مقامی موروثی سمت قاعا صفصفا خواهد گرفت چه پدرش
امیر طراغای دران سال بجوار رحمت حق پیوسته بود نظم پدر رفته و عم گریزان شده / زبیگانه کشور پریشان شده
مخالف مسلط الس در خطر / گشاده عقاب بلا بال و پر و درچنین حال با وجود آنک سن مبارکش هنوز
از حد و بیست و پنج سالگی تجاوز نموده بود و آیینه ضمیر منیرش از صیقل تجارب روزگار جلا پذیر نگشته
رای مشکل گشای را که مطلع انوار تاییدات الهی و مهبط اسرار عنایات نامتناهی بود در کشف آن واقعه
هایله بکار داشت و سنت سنیه و شاورهم فی الامر کار بند گشته برسم مشورت بر صحیفه ضمیر امیر حاجی نگاشت
که مملکت اگر بی حاکم بماند البته خللهای فاحش باوضاع آن راه یابد و سکان و اهالی آن از صدمات
قهر و غدر مخالفان بکلی مستاصل گردند بیت ملک بی سر چون تن بی جان بود / حال تن بی جان یقین ویران بود
صواب آن می نماید که چون شما بجانب خراسان خواهید رفت من بطرف کش باز گردم و الوس را
استمالت داده از انجا بخدمت خان روم و امرا و ارکان دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود
و رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند بزحمت و تشویش نیفتند امیر حاجی ازین سخن که نتیجه الهام ربانی
بود روایح سعادت و اقبال استشمام نمود و آن رای را استحسان فرمود حضرت صاحب قران عنان
دولت بصوب ولایت منعطف داشته روان شد و چون بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه یسوری
را دید که منغلای لشکر جته را غجی شده گروهی انبوه بتعجیل هرچه تمامتر می آمدند دندان طمع بنهب و غارت

آن ولایت نیز کرده و کیسها از زر و از پی ذخایر و اموال آن حدود و نواحی دوخته حضرت صاحب
قران بیاری دولت روزافزون او را تسکین فرمود که شما چندان توقف نمایید که من بروم و با امرا ملاقات
کنم و باستصواب ایشان آنچه یراق و مصلحت وقت باشد بتقدیم رسد کلام شریف آنحضرت چون
مطلقا از تلقین ملهم دولت آسمانی بود و چون حکم قضا هرگز در هیچ باب بازگرد مقابل نشد لاجرم ایشان
با کمال شعفی که برفتن داشتند همانجا بایستادند و حضرت صاحب قران بسعادت روان شد و چون
بکش رسید امرا جته نیز بآنجا رسیده بودند به امیران سه گانه ملاقات کرد و چون ایشان بارقهٔ فر ایزدی
در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم همایونش را بانواع اعزاز و اکرام گرامی داشتند و او را باظهار
متابعت خان ستایشها نمودند و تومان امیر قراچار و ایالت ولایت کش با توابع و لواحق بر او مقرر
شد و از میامن رای عقده گشایش سیل قهر و بلا که روی بآن دیار نهاده بود بازگشت و باران لطف
و احسان که امید ساکنانش از آن گسسته بود باریدن آغاز نهاد و مضمون رباعی غم از قبل تو شادمانی گردد
عمر از نظر تو جاودانی گردد گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد بظهور پیوست
مردم کوته نظر را تصور آن بود که این معنی دولتی عظیمست که آنحضرت را روی نمود اما قضا بهزار زبان
بادا میرسانید که بیت بوی تو نکرد دست صبا فاش هنوز تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز حضرت
صاحب قران از پیش امرا جته مراجعت نمود و سایهٔ التفات بر ضبط و محافظت الوس انداخت و بجمع
لشکر از شهر سبز تا بکنار آب جیحون فرمان داد و به اندک زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از آنجا نهضت فرموده
با امیر خضر یسوری پیوست و درین اثنا میان امرا جته مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از آن نواحی کوچ
کرده بازگشتند و باردوی تغلق تیمور خان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحب
قرانی و امیر خضر یسوری ملحق شد

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بعزم رزم امیر بیان سلدوز

امرا امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن درین ولا از کابل توجه نمود آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز
کرده به ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته از حضرت صاحب قرانی و امیر بایزید جلایر
و امیر خضر یسوری مدد طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح در آن دانستند که حضرت صاحب قرانی و امیر

خضر یسوری ملتمس امیر حسین مبذول دارند و امیر بایزید متوجه تغلق تیمور خان شود تا امرا جته را مجال بدگویی
و بد فرصتی نماند امیر بایزید بامضاء آن رای مبادرت نمود و چون بولایت خجند رسید خبر شنید که تغلق تیمور
خان با مجموع لشکر بازگشته است و در کنار آب چو با غرق خود پیوسته از آن اندیشه که داشت ایمن گشت
و همانجا توقف نمود و از آنجانب حضرت صاحب قرانی و امیر خضر با لشکر آراسته نظم
به که وقفه یک یک صف دار به که حمله سر سپه صفدر چرخ از زخم تیغشان بفزع مرگ از نوک رمحشان بحذر
با هژبران بیشه هم بالین با پلنگان کوه هم بستر روی توجه بمعاونت امیر حسین آوردند و از قلعه
که آنرا در بند آهنین گویند گذشته به امیر حسین رسیدند و باتفاق عازم حصار شادمان گشتند که امیر بیان
سلدوز آنجا بود و چون او قوت مقابله با ایشان در حیز مکنت خود ندید بضرورت فرار اختیار کرد و روی
بجانب بدخشان آورد و ایشان در عقب او روان شدند چون به بدخشان رسیدند شاه بهاء الدین که والی
آنجا بود دیگر بخت و مملکت تحت تصرف امیر حسین در آمد و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد برادر کیخسرو
ختلانی را بایاساق رسانید و چون صحیفهٔ آمال امیر حسین از میامن امداد حضرت صاحب قرانی و امیر خضر
بنقوش دولت و اقبال زینت پذیرفت مراسم منت و سپاس داری بتقدیم رسانید و ایشان بعزم سعادت
روان شدند روی سعادت بولایت خویش نهادند بیت ظفر همعنان نصرت اندر رکاب زبخت جوان خرم و کامیاب
و چون گذار امیر خضر بر ولایت و دیار حضرت صاحب قرانی بود مکارم خسروانه اقتضاء آن کرد که مراسم مهمان
داری بنوعی که لایق آیین پادشاهان باشد بتقدیم رسد در موضع کشم بدخشان از پیش روان شد و از آنجا
تا بشهر سبز که پانزده روزه راه بیش است بچهار شبانروز قطع فرمود و هنگام چاشت در الغ میدان که از
ییلاق گشت نزول کرده بترتیب طوی فرمان داد و چون امیر خضر نزدیک رسید حضرت صاحب قرانی
اشارت حدیث نبوی را علیه الصلوة و السلام که اکرموا الضیف امتثال فرمود و مهمان را استقبال
نمود و آنچه از لوازم اکرام و اجلال تواند بود باقصی الغایة بجای آورد بندگان حضرت اسباب طوی را
مهیا و آماده داشته بودند و مجلس انس و عشرت را مقدمات بهجت و مسرت انتظام داده نظم
شد آراسته مجلسی ارجمند مهیا در و هر چه باشد پسند خورش خورده شد جام بر داشتند زجام طرب کام برداشتند

و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود و حضرت صاحب قران در مقر ابهت و جلال خویش استقرار یافت و آفتاب مرحمت و احسانش بر در و دیوار روزگار صغار و کبار آن دیار تافت. بیت

منور شد از نور عدلش جهان   رعایا همه شاد و ملک آبدان

ذکر مدد خواستن امیر حسین از حضرت صاحب قرانی نوبت ثانی

در اثنای این احوال امیر توغلغ سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ تمرد و عناد از بی آبی آب داد و امیر حسین را چون پشت دولت باستظهار حضرت صاحب قرانی گرم بود معتمدی فرستاد و صورت واقعه بارای مشکل گشایش در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر یسوری را نیز از آن حال آگهی داد حضرت صاحب قرانی از فرط فتوت و مردی که شیوهٔ آن خسرو کامکار بود فی الحال بجمع سپاه فرمان فرمود و گروهی که در بزم و رزم دم شمشیر زمرد فام را لب لعل خوبان طراز انگارند و تاب و پیچ کمند را حلقه و چین زلف ماه رویان چین شمارند. بیت

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت   همه سپه شکن و دیو بند و پیل شکار
بسان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل   که دیده هرگز دریای صاعقه کردار

و با چنین لشکری جرار روی شوکت و اقتدار بصوب معاونت امیر حسین آوردند و در موضع قتلغه امیر خضر با سپاه خود بموکب همایون پیوست و باتفاق روان شده در حصار به امیر حسین رسیدند دشمن چون پشه که پیش از رسیدن باد گریزد و مانند دیوار بی بنیاد که سیل بآن نارسیده از هم فرو ریزد گریخته بود و امیر حسین مقدم فرخندهٔ ایشان را بانواع اعزاز و اکرام تلقی نمود و رسم طوی و اغرلمیشی اقامت کرده هر یک را بمستقر دولت خویش روانه داشت حضرت صاحب قران چون از در بند آهنین بگذشت خبر بمسامع جلال پیوست که امیر حاجی برلاس که هنگام باس از هراس امرا جته بخراسان رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده اند که لشکرها جمع کرده بسر خضر یسوری روند و امیر حاجی از پیش بکش آمده تا سپاه آنجا را گرد آورد و چون رای عالم آرای ازین خبر آگاهی یافت با لشکر که بسعادت ملازمت رکاب همایون فایز بودند از پایان کش عبور نموده به امیر خضر پیوست و باتفاق روی توجه بصوب کش نهادند

گفتار در [illegible] حضرت صاحب قرانی و امیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس و شکست یافتن

چون امیر حاجی از توجه حضرت صاحب قرانی و خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان شد و جنگ را آماده گشت و در موضع آقیار لشکر طرفین بهم رسیدند. نظم

پر از نالهٔ کوس شد مغز میغ   پر از آب شنگرف شد جان تیغ
دهاده بر آمد ز هر دو گروه   بیابان نبد هیچ پیدا ز کوه
دلیران همه در هم آویختند   چو رود روان خون همی ریختند

بهادران هر دو سپاه کوششی نمودند که زمانه از ذکر آثار رستم و اسفندیار شرمسار شد و بهرام تیغ گذار از فراز حصار فیروزه کار سپهر بزینهار آمد و از اعیان امرا اردوان بخشی عرضهٔ شمشیر فنا گشت و عاقبت الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحب قران بی همال بدمید و نسیم فیروزی بر رایت نصرت شعار خسرو گردون اقتدار وزید و امیر حاجی از آنجا گریخته روبجانب سمرقند نهاد و بامیر بایزید ملحق شد حضرت صاحب قران با لشکر شهر سبز و امیر خضر و یسوریان عزم سمرقند جزم کرده از عقب او روان شدند در اثنای راه لشکر کش با جمعهم جادهٔ سعادت از دست داده پای جسارت به بی راه ضلالت نهادند و گریزی بی هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و بغیر از امیر چاکو بن مبارک بن طوغان بن قادان بن شرغه بن قراچار نویان کسی پیش حضرت صاحب قران نماند امیر خضر این معنی را حمل بر مواضعه کرد و توهمی بی وجه بخاطر خود راه داد و چهرهٔ مصادقت و مصافات را بناخن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار آن از مجاری گفتار و کردارش می تراوید حضرت صاحب قران را چون یقین گشت که امیر خضر یسوری هرچند بخضر معروفست راه صواب گم کرده از و کناره جست و صلهٔ رحم را ملاحظه فرموده با امیر چاکو روانه شد و با امیر حاجی برلاس ملحق گشت و به اتفاق پیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید از مقدم خجستهٔ آنحضرت بغایت مبتهج و شادمان گشته رایت افتخار و استظهار بر افراشت و از اقامت وظایف ترحیب و تعظیم و لوازم اعزاز و تکریم هیچ دقیقهٔ نامرعی نگذاشت ولاغزو. بیت

آزاد بنده که بود در رکاب تو   خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

گفتار در محاربهٔ حضرت صاحب قرانی با خضر یسوری

حضرت صاحب قرانی چون مدتی با امیر خضر طریق مودت و مصادقت مسلوک داشته بود و از دقایق مراعات و محافظت جانب او در هیچ باب هیچ نکته فرو نگذاشته در آن ولا که خدمتش از بدگمانی خویش رقم غدر و مکری که اصلا پیرامون ضمیر منیر آنحضرت نگشته بود بر صفحهٔ حال او کشید خاطر خطیرش بیش از اندازه از او آزرده گشت چنانچه حمیت خسروانه بهیچ وجه تحمل آن غبن رخصت نمی داد و امیر بایزید و امیر حاجی

خود آهنگ قصد او داشتند درین حال باتفاق لشکری گران ترتیب کرده متوجه امیر خضر شدند و حضرت صاحب قرانی
انک چون آتش سنانش را باد حمله و به سرافرازی فتح بینی که بازبانهٔ او چون سمندر همیشه کند بازی
برسم منقلای از پیش روان شد و چون از عقبهٔ کش عبور فرمود در موضع سروشش تلاقی لشکر جانبین اتفاق
افتاد و امیر خضر هرچند میدانست که سررشتهٔ دولت بخطا از دست داده است و روزگار برگشته اش
دم بدم بکوشش جان فرو میخواند که بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند
برده بودی و دولت آمده بود چون تو کج باختی کسی چکند اما ندامت را فایده نبود به تکلف جلادتی
اظهار کرد و سپاه خود را مرتب داشته در مقابله بایستاد و از طرفین کورکه و کوس فرو کوفتند و دلاوران
با نعره و خروش درهم آویختند نظم برچرخ برده باد هوا خاک معرکه برباد داده آب حیات آتش سنان
پیکان چو عشق در حرم دل گرفته جای حربه چو عقل قبهٔ سر ساخته مکان که تیر همچو غمزهٔ دلدار دلربا
که نیزه همچو قامت جانانه جان ستان برگشتگان معرکه بررسم تعزیت چشم زره چو دیدهٔ عشاق خون فشان
تا بر فوات جیش بنالد سپر دمی رخسار شش از زبان سنان گشته بردهان هوای معرکه از گرد سپاه سیاه شد
و زمین نبرگاه از خون دلیران لعل فام گشت امیر خضر چون طاقت مقاومت نداشت همچو روزگار دولت
خود پشت برگرد و مانند بخت برگشته روی فرار بصوب ادبار آورد بیت پلنگ دمان گرچه باشد دلیر
نیارد زدن پنجه با نره شیر و امیر بایزید از میامن اقبال حضرت صاحب قرانی در مسند حکومت
متمکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود شد بیت ظفرجوی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد
اما سر لطایف حقیقه که در ضمن تقدیرات الهی مضمرست و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر و بی خبر
درین اثنا طریق صواب از نظر بصیرت امیر بایزید پوشیده داشت و روز دیگر از بی دولتی خیال
محال بسته خواست که با حضرت صاحب قرانی غدری سگالد رای انور آن حضرت چون پیوسته مطرح
انوار الهامات ربانی بود بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بفراست
دریافت و ببهانهٔ رعاف دست پیش بینی گرفته بیرون آمد فی الحال سوار شد و بر پشت اسب ترکش
برمیان و دل بر عون عنایت ملک دیان بست و روی توکل به بیابان نهاده از آن ورطهٔ مخوف خود را

بکنار انداخت آری آنرا که حامی حفظ الهی محافظت نماید از آسیب غدر معاندان گزند نیابد و طایر دولتی که از
آشیان عنایت ازلی پرواز گیرد بدام مکر و حیلت بد گوهران پای بند نگردد بیت
اگر کوه آهن بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و چون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت صاحب
قرانی واقف شد از پی او کس فرستاد و درای عقده کشایش را آگاهی داد که خبر رسیده که عبدالله بایزید
وزنده حشم پسر محمد خواجه اپردی لشکری فراهم آورده اند و اندیشهٔ مخالفت و عصیان در سر دارند از آب
عبور نماید و لشکر چول را جمع آورد و ازین جانب نیز چوغام را با انبوهی تمام از عقب خواهم فرستاد
تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه بالا نگیرد مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و چوغام پسر
ایلاو دآی ن او جادرین لالاین قراچار نویان بود و حضرت صاحب قران چون بر کیفیت آن حال اطلاع
یافت با سپاه چول بی آنکه انتظار وصول چوغام کشد روی سعادت بدفع آن حادثه نهاد و امیر بایزید
از جلگای کش مراجعت نموده بخجند رفت و چون حضرت صاحب قرانی بحوالی زمد رسید شیخ علی جرجوی
پای جسارت از حد خود بیرون نهاده با لشکری پیش آمد و در موضع انکار اتفاق پیکار افتاد در رسیدن
لشکر بیکدیگر همان بود و شکست یافتن مخالفان همان دلاوران موکب ظفر پناه بحملهٔ اول ایشان را برداشتند
و تا زمد کهنه دوانیده متفرق و پراکنده گردانیدند و چون از آن جنگ پرداختند زمد کهنه را مخیم نزول
همایون ساختند

ذکر لشکر کشیدن توغلغتمورخان بولایت ماوراء النهر نوبت دوم

چون توغلغتمورخان را داعیهٔ سلطنت مملکت ماوراء النهر دیگر باره دامن همت گرفت لشکری
بی قیاس جمع آورده در جمادی الاول سنه اثنین و ستین و سبعمایه موافق اودی ییل روی توجه بآن دیار
نهاد و چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر کمر متابعت برمیان انقیاد بست و امیر بیان سلدوز نیز طریق
اطاعت سپرده برسم استقبال تا بسمرقند بیامد و امیر حاجی برلاس با آنکه نوبت اول مخالفت کرده
بود توکل شعار ساخته پیش خان رفت و در اثناء این حال خان بگرفتن امیر بایزید و کشتن او فرمان داد
و امیر حاجی برلاس وهم و هراس بخود راه داده فرار اختیار کرد و روبولایت کش نهاد و بعضی از الوس
خود کوچانیده از آب جیحون بگذرانید و از سپاه جته کشیر با غلبهٔ بنکامشی او از عقب بیامدند و جنگی واقع شد

وچرغام برلاس گشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون بخوراشه رسید که قریه ایست در بلوک جوین
از ولایت سبزوار جمعی از اشرار آنجا او را با اید کو برادرش بیخبر گرفته بقتل آوردند و عنقریب بعد از فتح
خراسان از آثار انتقام صاحب قران گیتی ستان بعد از آنکه جماعتی از ایشان بتیغ قهر کشته شدند آن
قریه بسورغال از اقطاع وارثان امیر حاجی گشت و تا غایت اهالی آنجا بارکش و کارگزار ایشان اند
و از امراء جته امیر حمید که او ماقش کرلکوت بود و از اقران و امثال خویش بکمال عقل و مزید کیاست و کفایت
ممتاز پیش خان رای تمام داشت و هرچه بر سبیل نصیحت و نیکخواهی با خان گفتی مقبول می افتاد
درین حال شمهٔ از کمال شهامت و صرامت حضرت صاحب قرانی بعرض خان رسانید و در باب ولایتی که بحسب
ارث تعلق بآنحضرت داشت امان طلبید خان سخنان او را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچی روان کرده حضرت
صاحب قران را طلب فرموده و چون آن حضرت برحسب اشارت پیش خان آمد مقدم او را بانواع تربیت
و نوازش گرامی داشت و ایالت ولایت کش و تومان موروثی با توابع و لواحق باو ارزانی
فرمود و خان در آن زمستان عزم رزم امیر حسین جزم کرده متوجه او شد و امیر حسین نیز لشکر فراهم
آورده تا کنار آب وخش بیامد و آن موضع را مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین
گذشته بآنجا رسید و سپاه طرفین سپاهی یکدیگر دیده صفها بیاراستند کیخسرو ختلانی با اتباع خود
از امیر حسین روگردان شد و صف ویران ساخته بلشکر خان پیوست امیر حسین چون آن حال مشاهده نمود
رو بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور از عقب او روان شد و از جیحون گذشته تا به قندز بیامد و لشکریانش
ایل و الوس آن حدود و نواحی را تا عقبهٔ هند و کش غارت کردند و بهار و تابستان در آن اطراف
و نواحی بگذرانیدند ذکر مراجعت توغلقتمور خان بتختگاه خویش چون پاییز در آمد
خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر بیان سلدوز را بیاساق رسانیدند و چون بسمرقند رسید
و تمام ممالک ماوراء النهر تحت تسخیر و تصرف در آمده بود و مجموع امرا و نوئینان اطراف بکام و ناکام
سر بر خط فرمان نهاده جماعتی را که از فساد ایشان اندیشناک بود بیاساق رسانید و بعضی که محل اعتماد
بودند بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و پسر خود را الیاس خواجه اغلن بحکومت آن دیار نصب

فرمود و غلبه اتمام از امرا و لشکریان جته مقدم بر همه بیکیجک را بملازمت او نامزد کرد و حضرت صاحب
قرانی را بصنوف تربیت و عواطف مخصوص داشته پیش پسر بگذاشت و چون از مجاری احوال و اوضاع
آن حضرت آثار شهامت و صرامت تفرس نمود ضبط امور آن ممالک را برای رزین او مفوض فرمود
و خود در عین جلالت و کامکاری بمقر سریر سلطنت بازگشت بیت ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یار
قوی بطالع فرخنده بشت استظهار گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی بجانب امیر حسین
قال الله تبارک و تعالی سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا
حضرت ملک علام ذو الجلال و الاکرام است گلزار لطف دلفروزش بی خار قهر مکر و ذ نیست
و انوار انعام عامش خالی از شوایب ظلام انتقام نه شعر یصرفهم فی قبضتین و لا و لا فقبضة تنعیم و قبضة شقوة
و از اوج تؤتی الملک را نشیب حضیض و تنزع الملک در مقابلست و گشادگی فضای یبسط الرزق لمن یشاء
را پستی مضیق و یقدر له معادل مصرع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند لاجرم سنة الله جاری
شده که چون عنایت بی علت وعلو شان برگزیدهٔ تعلق گیرد او را در مبادی احوال بانواع شداید و بلا
آزمایش نماید و چون ظهور سر ان الارض لله یورثها من یشاء در مظهری جلوه گری آغاز نهد او را با صناف
مشقت و عنا پرورش دهند بیت اول شکسته باشد که اوج سریر ملک یوسف پس از مجاورت قعر چاه یا
آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که پدر همه است تا برهنگی ینزع عنهما لباسهما نکشید خلعت گرانمایه
فاجتباه ربه بطراز فتاب علیه مطرز نشد و حضرت خاتم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که بهترین
همه اوست چون بر کربت غربت و زحمت مهاجرت مصابرت فرمود منشور بلند پایه انا فتحنا لک
فتحا مبینا بتوقیع و ینصرک الله نصرا عزیزا موشح گشت بیت وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا ها سپر تواند بود
و از نظایر این نشیب مجاری احوال حضرت صاحب قرانیست که چون توغلقتمور خان از دیار ماوراء النهر
بازگشت و تقدم امرا و مردم جته بامیر بیکیجک مسلم داشته بود و کفایت مصالح اهالی آن مملکت بحسن تدبیر
حضرت صاحب قرانی بازگذاشته امیر بیکیجک برحسب فرمودهٔ خان نمی زیست دست تظلم و بیداد

برکشاد و از سر بی باکی پای جسارت براه عدوان و طغیان نهاد و حضرت صاحب قرانی چون مشاهده فرمود که یاساق خان برقرار نماند و حال ملک باختلال خواهد انجامید اقامت در آن دیار مصلحت ندید عزم طلب داشتن امیرحسین جزم کرد و روی همت بلند جناب براه آورد و چون از امیرحسین خبری ظاهر نبود به تفحص حال او در بیابانها و چولهای گشت تا در برابر خیوق بسر چاه ساغج باو رسید و از آنجا باتفاق پیش تکل حاکم خیوق رفتند آن بد نهاد غدار خواست که ایشان را بگیرد بیت کز شت بد نیاید جز بدی از بدان دوری گزین کز بخردی ایشان بران مکر واقف شدند و از آنجا سوار گشته با شصت نفر روی توکل بطرف پایاب نهادند تکل با هزار سوار مکمل از عقب ایشان تاخت آورد و چون برسید از اول روز جنگ در پیوست زبان تیغ آیهٔ کل من علیها فان بگوش جان فرو میخواند و صفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت نزدیک و دور میرسانید از اتباع حضرت صاحب قران امیر طغی بوغا برلاس و امیر سیف الدین را بعد از کوشش بسیار اسب از کار باز ماند و هر دو در آن ریگستان پیاده بماندند و ایلچی بهادر را نیز اسب از پا در آمد و همچنان آزغات مردانگی روی از پیکار بر نمی تافت و تیر در کمان نهاده پیاده می رفت بیت خوشا آنان که شیر و نهنگ و پلنگ پیاده در آیند هر سه بجنگ حضرت صاحب قران که جبلهٔ مبارکش بر محافظت و غمخواری زیر دستان مجبول بود کمان از دست او بستد و زه را پاره کرد تا دست از جنگ باز دارد و از آسیب غدر آن بی باکان عرضهٔ تلف نگردد و دلاوران هر دو طرف تا بحدی کوشیدند که از هزار کس که با تکل بودند پنجاه سوار بیش با او نماند و از این جانب که شصت نفر بودند هفت سوار ماند امیر حسین دست جلادت بر آورده بر سر تکل تاخت و بشمشیر صاعقه کردار بیت درفش تکل را بدو نیم کرد دل رزم جویان پر از بیم کرد و چون سپاه تکل بر امیر حسین ریختند حضرت صاحب قران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان حمله کرد و مجموع را متفرق گردانیده امیر حسین را بیرون آورد و چون روان شدند آن مدبران دیگر باره مجتمع گشتند و از عقب ایشان در آمده بجنگ مشغول شدند و اسب امیر حسین را بزخم تیر بینداختند و چون او پیاده ماند خاتونش دلشاد آغا پیاده شد و اسب را باو داد و حضرت صاحب قران که نظم
ز ناموس شب تیره بر چرخ پیر کشد سرمه بر چشم سوزن بتیر عقابیست تیرش که در مغز گرگ بجز فتح باشد ورا بیضه مرگ

روی شجاعت بلشکر دشمن آورده بیت روان راست خم کرد و چپ کرد راست فغان از خم چرخ چاچی بخاست چو پیکان ببوسید انگشت شاه گذر کرد از دیدهٔ کینه خواه قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسنت و مه گفت زه تیر تخت بر روی رزمهٔ آن سپاه زد و از پشت زین بر روی زمین انداخت و دیگران را بسهم پیکان جان ستان از مسافت سر تیر چون مور بر روی قیر بر جای باز داشته امیر حسین را سوار ساخت و از آنجا روان گشته بچول در آمدند بعد از آنکه پستیار هفت نفر و از آن هفت سه از آنجس اکبر منحوس پس تر دشبانه که نزول کردند مهر لطف خفی که عطا را بصورت بلا فرا نماید و حلاوت شفا را در دواء تلخ مذاق تعبیه فرماید مقتضی آن شد که بقیهٔ اسباب صوری بکلی از میان برخیزد تا دست توجه از سر اخلاص بی غبار واسطهٔ در دامن فضل و رحمة پروردگار آویزد خدای عز و جل را بعض هر چه کند لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود از همراهان سه نوکر خراسانی بل سه غول بیابانی در صورت انسانی بودند در چنان حالتی اسپان ایشان را گرفته بگریختند و خاک چنین ننگی بر فرق نام خود بیختند بیت کمست از سگی آنکه نشناخت حق حضرت صاحب قران که این همه نقشهای بوالعجب طلسم گنج دولت بی پایان او بود اصلا از آن واقعه دهشت و حیرت بخاطر عاطر راه نداد بیت عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود او نه آن کوهی که هرگز ترسد از زلزال خویش با دلی قوی و خاطری گشاده رفقا را تسلی داد و الجای ترکان آغا را که خواهر امیر حسین و حرم محترم آن صاحب تایید بود همراه کرد و یک نوکر و روی توکل نکوئیم براه بلک بفضل بی انتهای اله نهاد و چون از چول بیرون آمده بجوی نی رسید یورت فوجی از ترکمانان بود اهل حشم بانگ شرارت بر یکدیگر زده گرد شدند و سر راه بگرفتند حضرت صاحب قرانی از وفور غیرت و حمیت خسروانه حرم عفت پناه را در پناه حفظ الهی بچاهی که غله در آن ریزند پنهان کرد و نهنگ دریای فتح و نصرت را یعنی شمشیر آبدار آتش کردار بیت گزبس که دل شکافت گرفتست نور دل وز بس که جان ربود گرفتست لطف جان از میان برکشید و روان بی اندیشه رو بایشان آورد یکی از آن جماعت حاجی محمد نام حضرت صاحب قرانی را بشناخت و ترکمانان را از جنگ منع نمود و اسپی مناسب کشیده آن حضرت را سوار کرد و باتفاق ترکمانان آن شب منزل خویش را از فر وجود همایونش غیرت فزای بزم سپهر ساخت و وظیفهٔ

خدمتکاری بقدر وسع بجای آورد روز دیگر حضرت صاحب قران که بیت
ببخشش کف او ساعتی وفا نکند اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب دست همت بنواز شش
ایشان بگشاد و یک قطعه لعل گران بها و دو تومغا، بافته از لولوء لالا که قیمت آن خراج مملکتی بود بایشان
داد و حاجی محمد مذکور سه سر اسب و مایحتاج مهیا داشته غرجی نامش سارق قولانجی ملازم کرد و حضرت
صاحب قران به پیش امیر حسین مراجعت فرمود و او را سوار ساخته بموضع محمودی رفتند و دران چول
چاهی که از ترشح آبش نهال حیوة را تازه توان داشت فرو بردند و قریب دوازده شبانروز دران منزل
توقف نمودند بیت در رنج توان یافت بزرگی و بلندی زرکس شرف تاج زر از رنج سپهر یافت

ذکر غدر علی بیک جون غربانی با امیر حسین وحضرت صاحب قرانی

دران وقت که امیر حسین وحضرت صاحب قرانی در موضع محمودی بودند علی بیک بن ارغونشاه جان قربانی
از موضع ایشان آگاهی یافت وچون خامهٔ جف القلم بما هو کاین بر جریدهٔ حال آن لئیم بد فعال نگاشته
بود که بانواع عقوبت ونکال گرفتار آمده ببدترین وجهی نیست شود وشآمت فتح سیرتش باتباع واشیاع
او سرایت کرده همه در ذل آوارگی و بیچارگی تلف وناچیز گردند سرنبشت بد او را بران داشت که
شصت سوار مسلح را مرتب بساخت و بتاخت بسر امیر حسین وحضرت صاحب قران فرستاد و بیخبر ایشانرا
گرفته بماخان بردند و در خانهٔ تاریک که از اسباب وحشتش چندان کیک بود که راندن آن بپای مردی
دست اصلا میسر نمی شد بند کرده باز داشتند گوهر شهوار تا چندگاه در حبس صدف بسر نبرد پای مراد
بر گوشهٔ تاج سلاطین کامکار نتواند نهاد و لعل آبدار تا مدتی در زندان کان پرورش نیابد بدست
مقصود در کمر سروران رفیع مقدار نتواند زد گل احمر نکهت جان پرور در تنگنای غنچه یابد و مشک اذفر
شمامهٔ عطر گستر از بستگی نافه کسب کند نظم شمشیر را ز حبس چه بازار بشکند آیینه را چه عیب ز آیینه دان بود
عمریست تا برابری زر می کند آهن از آن شرف که چو آخر زمان بود اورا چنان بلند شود دست اقتدار کو پایبوس حضرت صاحب قران بود
محمد بیک برادر بزرگ علی بیک چون از ان حرکت ناپسندیده آگاه شد بیقین دانست که نتیجهٔ آن جسارت
وخامت عاقبت و پریشانی روزگار تواند بود و شاخ آن گستاخی البته روزی ثمر ندامت وخسارت

بار آورد بیت گر از کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب از حدود طوس پس
برای امیر حسین و حضرت صاحب قرانی تحف و هدایا فرستاد و برادرش را بزبان پیغام سرزنش و ملامت
بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذر خواهی نماید و بقدر وسع و امکان تدارک و خاطر
جویی بجای آرد اما چون علی بیک را پردهٔ شقاوت بدیدهٔ بصیرت فرو آمده بود وجهه صواب مشاهده
نتوانست کرد بیت نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان چو آب در غربال
وا ز لوم طبیعت آن تحف و هدایا را که برادرش فرستاده بود خود برگرفت و پس از شصت و دو روز
ایشانرا بیرون آورده رها کرد و در خور و ناورت همت خود اسبی لاغر و شتری عنکبوت بیکر بداد نظم
کر دپیری نشسته بر پشتش کرده سن شکسته دندانش شب مولداو ان دعوت نوح روز پیری زمان طوفانش
دران ولا مبارزشاه سنجری بادشاه دولت با حضرت صاحب قرانی طریقهٔ اخلاص و هواداری مسلوک
داشته با فرزندان پیش آن حضرت آمد و تمهید معذرت نموده اسبان نیکو کشید و خدمات پسندیده
بجای آورده نه بس دیر از ان دانهٔ نیکو کاری که بر زمین سعادت پاشید ریاض دولتش به سبزهٔ پیروزی
آراسته گشت و از ان مر بمناصب ارجمند و حکومت شهرهای معتبر فایز شد بیت
جون همان بدروی البته که خواهی کشتن برتو باد اکه همه تخم نکویی کاری حضرت صاحب قران تمام
آن اسبانرا پیش کش امیر حسین کرد بیت اگر بزرگ عطا برد از وغیبت ان نهاد چو بزرگست از ان بزرگ عطاست

گفتار در جدا شدن حضرت صاحب قرانی از امیر حسین و توجه نمودن بطرف کش

بعد از ان امیر حسین و حضرت صاحب قرانی در باب مصلحت وقت بر سبیل مشورت اندیشه کردند رای ایشان
بران قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر هیرمن روانه شود و حضرت صاحب قرانی بصوب ولایت
والو پس خویش مراجعت نماید و موعد ملاقات گرمسیر هیرمن باشد بیش تومن و او امیرزادهٔ نکودری
بود بر حسب اشارت فاذا عزمت فتوکل علی الله بامضاء آن عزم نهضت نمودند و امیر حسین روی توجه
بجانب گرمسیر هیرمن آورد و حضرت صاحب قران بصوب ولایت کش روان شد و چون از آب گذشته
بخارزندان که از قری بخارا است رسید مهد عصمت پناهی الجای ترکانی را در آنجا باز داشت و بحکم آنکه

ماه دولتش در سپهر سلطنت هنوز هلال روزافزون بود حال اقتضاء سیر پنهانی میکرد پوشیده ازانجا روانه کشت
و بمیان ولایت وایل در آمد تمور که قوچین از وصول آنحضرت آگاه شد و باده پانزده کس با جوار سعادت پایبوس
شتافت صاحب قران کامکار با آن جماعت عازم خوارکشت وصبحگاهی که خسرو سیارکان از کمین گاه
مشرق پرتو انداخته مراکب کواکب را از مرغزار سپهر براند کله اسب از بالای خوارز براندند و نماز دیکر
بآقوبی رسانیدند و از آب جیحون کذرانیده بچول وریکستان در آمدند و چون هوا بغایت کرم بود در کنار آب
و سایهٔ جنکل مدت یکماه توقف نمودند و در آنجا مهد اعلی الجای ترکان از بخارا زندان توجه نموده بحضرت
صاحب قرانی پیوست و بعد از یکماه ناکاه سیاهی سپاهی از دور پیدا شد حزم که رعایت آن بر ذمت
همت ارباب دولت واجبست اقتضاء آن کرد که از آب بکذرند صاحب قران کامکار بعون پروردکار
سوار شد و با ذیای همایون در آب جیحون راند نظم بآب اندر افکند مرکب روان بتائید حق شاه صاحب قران
همان مرکب مهد عصمت پناه در آمد بآب از پی اسب شاه همه بندکان نیز در تاختند ز پس در بجیحون در انداختند
چو کشتی همی راندند اسب را بنیروی شاه مظفر لوا کذشتند مجموع ازان رودبار باقبال کیخسرو روزکار
جهان را فلک مژده داد از نوی که شد تازه آیین کیخسروی کسی که ایزد نکهدار اوست سعادت بجنک و بتر یار اوست
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وبعد از کذشتن آب بچول در آمدند و چند روزی نشستند تا ایل و الوس از ییلاق
مراجعت نمود و آنجا خالی ماند حضرت صاحب قران سیل ییلاق فرمود و مدت یکماه دران موضع توقف
نمود و ازانجا عنان عزیمت بصوب سمرقند انعطاف داد و چون برسید درخانهٔ خدر معلی قتلغ ترکان آغا
که خواهر کلان آنحضرت بود بسعادت نزول فرمود و موافق عدد جم چهل و هشت روز آنجا بکذرانید و چون
بعضی مردم را بر حال فرخنده مآلش اطلاع افتاد و زمانه بافشاء آن سر زبان برکشاد توقف ننموده سوار شد و بجلکهٔ کش
در آمد در دهی آچنی نام قطب وار ساکن شد تا فلک الافلاک چهل و هشت نوبت دیکر کرد عالم بر آمد
و بعد ازان بدولت و اقبال برنشست و شب درمیان بکنار آب آمویه راند و در آنجا با تمور خواجه اغلن
و بهرام جلایر بهم رسیدند و برحسب وعده که حضرت صاحب قران با امیر حسین فرموده بود باتفاق عازم
قندهار شدند و تقدیر موافق تدبیر آمده و درمیمن پیش تومن که وعده کاه بود با امیر حسین پیوستند و بهرام جلایر

کریخته بطرف هندوستان رفت کفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب سیستان
درین وقت والی سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله و مقاتله با او در حیز قدرت و مکنت خود نمی دید از
سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار بدامن دولت و اقتدار امیر حسین و صاحب قران کامکار استوار
کرده صورت واقعهٔ خود عرضه داشت کرد ایشان بحکم آنکه فریادرسی ضعفا و درماندکان بر ذمت همت
صاحب دولتان واجبست با هزار مرد آراسته هریک در بیشهٔ کارزار شیری ژیان و در دریاء معرکه
نهنکی جان ستان متوجه صوب سیستان کشتند والی آنجا باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بعد از تقدیم
شرایط خدمت متقبل شد که اکر از میامن امداد ایشان اساس شوکت دشمنش انهدام پذیرد و جان تاریک
او ازان ورطهٔ هایل خلاص یابد شمع دولتش در کیرد مبلغی خطیر از نفایس جواهر و کرایم اموال بشکرانه در نظر
آورد و مدت العمر رهین منت و در مقام خدمت باشد ایشان برحسب اشارت اغاثة الملهوفین صدقه
عنان عزم بجانب رزم دشمنش تافتند و بتیغ آبدار آتش بار دمار از روزکار مخالفانش برآوردند و اکرچه
والی سیستان را حوصلهٔ آن نبود که بعهد خود وفا نماید و آنچه تقبل نموده بجای آرد بیت
ز همت کسی نیاید این کز ابر همت نهال عهد را سر سبز دارد وچون امیر حسین و حضرت صاحب قران
ازانجا بازکشتند سپاهی کران از سکزیان بر سر راه آمده پای جسارت از طریق ادب بیرون نهادند
و دست بی باکی بمحاربه و قتال برکشادند نظم دهاده خروش آمد و دار و کیر هوا دام کرکس شد از پر تیر
تو کفتی زمین موج خواهد زدن وز و موج بر اوج خواهد زدن حضرت صاحب قران بیت
که چون دست بردی بتیر و کمان نرستی کس از تیر او بی کمان بشهاب ناوک دیده دوز جکر سوز بسی از سکزیان
دیوسار را بخاک هلاک انداخت نظم بهر تیری از شصت صاحب قران تن جنکجویی بپرداخت جان
کسی را که زد تیغ سندان شکاف دو پیکر نمود از سر ش تا بناف کسی را که زد کرز بر فرق سر
کله خود کرد از شکم سر بدر بنوک سنان کره بر کره بسی کرد خفتان کردان زره
زبادی که آمد ازان کرز دست بسی کرد را پشت و کردن شکست ایشان بیکبارکی روی قصد بآنحضرت
آوردند و باتفاق تیرباران کردند و دست مبارک آنحضرت که مقدر بود که بوسه جای لب پادشاهان

عالم و منبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت و الحق جنان دستی را از آسیب چشم زخم چاره نباشد دست کلیم الله را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چون کرامت و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء مدخر بود نخست از شعلهٔ آتش کافری بسوخت بیت هر دست که از خار جفا زخم نبیند از شاخ امانی گل مقصود نچیند؛ جهان فغان شعر مهلا فلک یدٌ تعوّد بطنها فیض النوال و ظهرها تقبیلا برآورده نزدیک بود که اشک نجوم از دیدهٔ سپهر فرو بارد و قضا مرهم جراحت دستی از آن همان دانست که زمام حل و عقد امور عالم مطلقا بقبضهٔ اختیار و اقتدار او سپارد و عنقریب جنان شد ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و چون سپاه سگزیان از صدمات حملهٔ دلاوران لشکر منصور از هم فرو ریخته متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی بکرمسیر معاودت فرمودند و آنحضرت جهت معالجه دست مبارک در مخیم تومن توقف نمود و امیر حسین با نود کس متوجه بقلان شد و چون بحوالی آنجا رسید آجونی که برادر کوچک بیکیجک بود با لشکر بسیار راه بر او ببست و جنگ در پیوست و سپاه امیر حسین از انبوهی گروه دشمن بستوه آمده بشکست و امیر حسین باضطرار فرار اختیار کرده با دوازده کس چهار سوار و هشت پیاده بموضع شبرتو مراجعت نمود گفتار در صحت یافتن حضرت صاحب قرانی و توجه نمودن بصوب ارهنگ چون چشم زخمی که دست مبارک حضرت صاحب قرانی را دست داده بود بیایمردی و اذا مرضت فهو یشفین بسر آمد و جراحت براحت و زحمت برحمت مبدل گشت آنحضرت با تمور خواجه اغلن و بیست و چهار مرد دیگر روی توجه بصوب ارهنگ نهاد و چون به کهمرد رسید و خبر امیر حسین و کیفیت حالات او استماع رفت نوکری سونجک نام را پیش او فرستاد تا مژدهٔ صحت و سلامت رسانیده مقرر سازد که در ارهنگ اتفاق ملاقات افتد و در اثناء راه میان ارهنگ و کهمرد صدیق برلاس که از نسل ایلدزبن قراچار نویان بود و با پانزده چاکر دیگر بعزم ملازمت حضرت صاحب قرانی مطیهٔ توفیق در بادیهٔ طلب رانده بودند بمقصد رسیدند آنحضرت صدیق را بجانب امیر حسین روانه داشت که هر چه زودتر می باید آمد و خود بسعادت براند در اثناء طریق از طرف ارهنگ سیاهی صد سوار بنمود حضرت صاحب قرانی پیادهٔ جست برگماشت تا حال ایشان باز داند و چون خبر گیر معلوم کرد که قراچی

پسر حسن است که آوازهٔ آمدن امیر حسین بنواحی بقلان شنیده است و متوجه شده روان بیالا پشتهٔ برآمد و چرخی زد و رای نکته دان صاحب قران از آن حرکت تفرس نمود که آن جماعت موافقند نه مخالف از طرفین بتعجیل براندند و بعد از تلاقی مجموع در رکاب همایون آنحضرت عازم ارهنگ گشتند و بعد از وصول و نزول در ارهنگ جمعی را بقراولی فرستاد صبحگاهی خبر آوردند که از دور سیاهی جمعی سواران مینماید حضرت صاحب قرانی بتایید ربانی سوار شد و از پس ایشان گشته از طرف راست در آمد و سوال فرمود که شما چه کسانید جواب گفتند که فوجی از نوکران فلان کس ایم یعنی حضرت صاحب قران آنحضرت پیش راند تو غلتمور اجه برلاس و امیر سیف الدین و آیننه و تونک و جماعتی دیگر از متعینان بودند قریب هفتاد نفر که بعزم ملازمت آنحضرت روی اخلاص براه خدمتکاری نهاده بودند چون بدانستند که مقصود و قد بیت

گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوق باول قدمت پیش آید

روی نموده روان پیاده گشته مراسم زمین بوس بتقدیم رسانیدند و چون آنحضرت بمنزل همایون معاودت فرمود روز دیگر از طرف کهمرد گردی پیدا شد و بعد از تفحص شیر بهرام بود که هنگام توجه حضرت صاحب قران از مخیم تومن در آنجا تقاعد نموده بود و بعد از آن پشیمان شده از عقب روان گشته و چون صدیق و سونجک بشارت صحت و نهضت حضرت صاحب قران به امیر حسین رسانیدند او را از گلبن آمال غنچهٔ اقبال شکفیدن گرفت و از چمن امانی نسیم شادمانی وزیدن آغازید و بی توقف کمر عزیمت بسته سوار شد و در خدمت اولجای ترکان آغا و دلشاد آغا که بهمراه او آمده بودند با صد و سی سوار و محمود کلی با صد و پنجاه پیاده در ارهنگ با آنحضرت بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفته بر بساط انس و الفت قرار جستند و بتذکار احوالی که هر یک را در مدت غیبت روی نموده بود سخن در پیوستند و چون آگاهی یافتند که منکلی بوغا سلدوز در قلعهٔ اولاچو نشسته و دل در عداوت بسته قصد آن حصار کردند شیر بهرام بواسطهٔ صداقتی که با منکلی بوغا داشت تقبل نمود که برود و او را نصیحت کرده بیاورد و باین معنی امضاء آن قصد در تعویق انداخته خود روان شد و چون منکلی بوغا بر آن حال اطلاع یافت فرار بر حصار اختیار کرد و برفت و مقارن این احوال سیصد مرد از قوم دولان جاون که هزاره خلم است و از قدیم باز در عداد اتباع و اشیاع دودمان آنحضرت صاحب قرانی بوده برسیدند و در سلک

دیگر ملازمان انتظام یافتند و مواد شوکت و اعتضاد لشکر سمت ازدیاد پذیرفت و ازان محل روان شده در درهٔ صوف نزول کردند و املس پسر تومن با دویست کس تاخت آورده بود و آن حوالی که اسبان ولایت بلخ را برانده چون از حال امیر حسین و حضرت صاحب قران وقوف یافت با ایشان ملحق شد آن حضرت تموکه را با سه کس بطرف قلعه فرستاد تا خبری باز دانند و او چون از معبر ترمد گذشته به قلعه رسید دید که لشکر جته ولایت را غارت کرده می گشتند تموکه بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار خورد و بعد از رسم آغوش و پرسش او را خبر دادند که خانه و فرزندانت بهمین نزدیکی فرود آمده اند و مبالغه بسیار نمودند که بخانهٔ خود رود و زمانی فرزند و کسان خویشتن ببیند و آن صادق مردانه اصلا قبول نکرد که چون مخدوم از خانه دور است خدمتکار نشاید که بخانهٔ خود درآید بیت

از چنین طایفه آموز ادب خدمت را   که بهر کام که خواهی برسی از خدمت

و امیر حسین و حضرت صاحب قران از درهٔ صوف کوچ کرده بدرهٔ گز آمدند و بمیدان اولی بوغا نزول فرمودند و در آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندوکه برلاس با جماعتی خبر حضرت صاحب قران شنیده اند و با جته مخالفت نموده از میان ایشان بیرون آمده اند و به ترمد رسیده تولان بوغا را روانه کردند تا شبگیر کرده از جیحون بگذرد و ایشان را کیفیت احوال اعلام کند و چون از آنجا کوچ کرده به جلگای بلخ در آمدند امیر ابوسعید پسر تایغو و منکلی بوغا سلدوز که از قلعهٔ اولاچو گریخته بود و پیش ابوسعید که داماد او بود رفته و حیدر اندخودی هر سه با شش هزار مرد متکل کمر عداوت بسته و دست جلادت گشاده صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کمین کردند صاحب قران ظفر تیغ برحسب اشارت الحرب خدع بنفس مبارک بکنار آب رفت و به هرگونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تسکینی بر آتش صولت وحدت ایشان ریخت و هر آینه کاردان صاحب تایید هنگام حدوث وقایع بجز تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت رعایت نماید که از دست اقتدار هزار شمشیرزن خنجرگذار برنیاید بیت

کار ها راست کند عاقل کامل بسخن   که بصد لشکر جرار میسر نشود

سپاه آن طرف لب آب درهٔ گز گرفته می رفتند و لشکر نصرت شعار بکنار جوی توت میراندند و از جانبین محل گذار می جستند و مجال جنگ را منتهز فرصت بودند تا به برابر بلخ رسیدند

گفتار در جنگ امیر حسین و حضرت صاحب قران مؤید مظفر با ابوسعید منکلی بوغا و حیدر

چون عساکر طرفین بمقابل بلخ رسیدند از هر دو جانب جوی عبدالله را در میان گرفته صف برکشیدند و میمنه و میسره و قلب مرتب داشته جنگ را آماده گشتند و از امارات دولت دران حال امرا که در ترمد بودند برسیدند و بحضرت صاحب قرانی پیوستند و تموکه نیز برسید و احوال و اوضاع که تحقیق نموده بود عرضه داشت و آن روز از وقت پیشین تا به شب آتش حرب و قتال سمت التهاب داشت و اشتعال و میان جان و تن و تیر و جوشن رسم فراق بود و جدال مبارزان هر دو طرف بر یکدیگر تیرباران کردند و از زخم پیکان رخنه در خانهٔ حیات بسیاران افتاد نظم

ز هر تیر کز شصت پرواز کرد   تنی را ز پیوند جان باز کرد

و دران روز تموکه زخمدار شد و شبهنگام بیت

که در پردهٔ کوه رفت آفتاب   سر روز روشن درآمد بخواب

فرود آمدند از دو جانب سپاه   یزک را نشاندند بر پاسگاه

روز دیگر که شهسوار پیروزه مضمار سپهر از قنطرهٔ افق گذشته سپاه انجم را هزیمت داد و لشکر جانبین باز در جوش و خروش آمده صدای غریو کورکه و کوس در خم این طاق آبنوس افتاد حضرت صاحب قرانی بعون تایید آسمانی حمله کرد و از پول گذشته روی قهر و کین به آن لشکر جنگ جوی نبرد آیین آورد و ایشان هر چند بعدد بسیار و هنگام هیجا دلیر افکن و شیر شکار بودند با سطوت حملهٔ آن مؤید کامکار جز فرار چارهٔ ندیدند و گروهی چنان انبوه از یک حملهٔ خسرو گردون شکوه بستوه آمده از هم فرو ریختند و چون شب روسیاه از پیش تیغ آفتاب بگریختند بیت

ستاره گرچه بود بی شمار پشت دهند   چو مهر یک تنه روی آورد سوی پیکار

امیر حسین و صاحب قران کامکار بعد از ان فتح نامدار عرض سپاهی که ملازم بودند باز دیدند دو هزار سوار در شمار آمد حضرت صاحب قران با جمعی از ایشان از پیش روان شد و چون بکنار جیحون رسید از معبر ترمد بکشتی گذشته قراول بجانب قلعه فرستاد تا خبری باز دانند و لب آب را مخیم نزول همایون ساخت قراولان را تعب و کوفتگی راه از رعایت شرایط حزم ذاهل گردانید و خواب بر ایشان غالب شد تا لشکر آجونی برادر کوچک پیکجک برسید و از ایشان بگذشت حضرت صاحب قران باعتماد قراول منتظر نشسته

وسپاه بخیمهای خود غافل آسوده ناگاه یاغی با قراول بهم آمیخته برسیدند نظم جهانجو بسازد قراول روان
زنیبد بجز مردم کاردان دلیر و سبک حمله و تیزهوش به هر کار سرتا قدم چشم و گوش وفا باشد و راستی کیششان
بود کاهلی کافری پیششان لشکریان را دران چون مجال آن نشد که فراهم آمده بمقابلهٔ مخالفان درآیند
بضرورت بکشتی درآمدند وخیمها را گذاشته از آب می گذشتند وحضرت صاحب قرانی با چندکس درجزیرهٔ
بمحاربه و مدافعه مشغول گشت وچندان پای ثبات وتمکن بفشرد که لشکریان تمام از آب بگذشتند وبعد از آن
خود عبور فرمود بیت که پیوسته آن شاه عالم پناه بهرحال بودی پناه سپاه ومدت یکماه ایشان
ازین طرف آب ولشکر مخالف از ان طرف در مقابل یکدیگر نشستند وپس ازماهی حضرت صاحب قران
بسوختن کشتیها فرمان داد واز انجا کوچ کرده متوجه خلم شد که از حدود بلخست ودران محل با امیر حسین
وبقیهٔ لشکر بهم رسیدند گفتار در توجه نمودن امیرحسین وحضرت صاحب قران بجانب
طایخان وبدخشان وصلح کردن با شاهان امیرحسین وحضرت صاحب قران باتفاق عازم قندز
گشتند ودر آنجا ایل بورلدای را جمع آورده عنان عزم بجانب بدخشان تافتند وچون بطایخان رسیدند
در آب شور مذاق وفاق را از چاشنی والصلح خیر شیرین ساخته باشاهان بدخشان از در مصالحت درآمدند
وتلخی وحشت ومخالفت که هرآینه موجب ترش رویی دولت تواند بود بکلی مرتفع شد واز انجا بطرف
ارهنک بازگشتند ودر آنجا از آب بجانب سالی سرای عبور نموده متوجه ختلان شدند وبچول درآمدند
واز چول گذشته موضع دشت کولک مخیم نزول فرخنده گشت شبانه که بحکم وجعل اللیل سکنا
طباع میل آرمیدن کند بعد از ان که حضرت صاحب قرانی بعزم استراحت تخفیف جامه فرموده بود
وپای مبارکش از سآمت صحبت موزه پرداخته امیرحسین باستدعاء حضور آن حضرت کس فرستاد وچون
توجه فرموده بمجلس درآمد از حاضران پولاد بوغا بود وشیر بهرام امیرحسین با حضرت صاحب قرانی شکوهٔ
شیر بهرام آغاز نهاد که درچنین وقتی که بدشمن رسیده ایم عزم ایل خود کرده جدایی می جوید وبپای مروت
ووفا طریق موافقت وولا نمی پوید صاحب قران کامکار اورا بانواع نصیحت فرموده سرزنش نمود
اما جواب او برفحوای مصرع من گوش استماع ندارم لمن تقول محصور بود وامیرحسین را هرچند از ان لجاج

واستبداد نایرهٔ غضب اشتعال می یافت بحسب مقتضای حال تحمل اولی دانست بیت
هرچند توانا بود وقادر مرد هم گاه گاهی خشم فرو باید خورد آخرالامر شیر بهرام بصوب بلوان روان شد
ودرین حال خبر بتحقیق پیوسته بود که توغلغ سلدوز وکیخسرو لشکر جته را سر کرده با بسی امراء جته پیش آمده اند
وتمور پسر بوبکان وساریق وشنکوم وتوغلقوا اجه برادر حاجی بیگ وکوج تمور پسر بیکیجک ودیگر امراء
هزاره وقوشون با بیست هزار مرد از سرجاله تا پول سنگین نشسته اند وازین جانب بیش از شش هزار
مرد در معسکر همایون حاضر نبود صاحب قران مؤید پاک اعتقاد مصدوقهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله بگوش صدق واخلاص از هاتف توفیق می شنید ودر آینهٔ دولت روزافزون که بصیقل
تائید آسمانی جلاء ظفر یافته بود بدیدهٔ یقین می دید نظم که گر بحر گیتی شود پر نهنگ وگر کوه وصحرا بود پر پلنگ
کسی را که یارست بخت بلند نیاید از ان یک سر مو گزند با دوهزار مرد دلاور روی توکل بسوی دشمنان آورده
از پیش روان شد ودر سرپول سنگین سپاه جانبین بهم رسیدند از وقت چاشت که رایت سلطنت والضحی
برافراشتند تا آن زمان که برجم سنجق واللیل اذا سجی شانه زدند آتش پیکار از زبانهٔ نار حامیه
حکایت می کرد وزمین از کر وفر پیاده وسوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها می گفت صفیر تیر
صدای فاتبعه شهاب ثاقب در گوش جان می انداخت وبریق سنان صورت یکاد البرق یخطف ابصارهم
بردیدهٔ دل جلوه میداد زبان تیغ تحقیق معنی مسحا بالسوق والاعناق به برهانی قاطع باداء میرسانید واز واقعهٔ
گران وقع چماق درشان نزول القارعة ما القارعة حجتی واضح باقامت می پیوست وآن روز تا بشب
دلاوران رزم آزمای از هر دو جانب در سرپول تا بحدی کوشش نمودند که نم طاقت در جگر جلادت
هیچ بهادر نماند شب که لشکر طرفین بموافقت شهسوار گردون عنان از میدان برتافتند وکثرت سپاه مخالف
بیش از اندازه بود حضرت صاحب قران بالهام دولت متیقن شد که شمشیر شجاعت را تا بصیقل رای
روشن نزدایند چهرهٔ ظفر دران نتوان دید وتیر جلادت اگر نه از شصت تدبیر گشاد یابد از صدای صفیرش
بشارت نصرت نتوان شنید خاطر خطیر باندیشهٔ تدارک آن واقعه گماشت تا کلک تاییدش صورت
به بود بر لوح ضمیر منیر نگاشت گفتار در گذشتن حضرت صاحب قرانی از آب پول سنگین وگریختن لشکر جته

حضرت صاحب قران امیر موسی و امیر موید ارلات و اوچ قرا بهادر را با پانصد مرد که هر یک از هزار
باز نگردی بر سر پول سنگین در مقابلهٔ لشکر خصم باز داشت و بنفس مبارک با هزار و پانصد سوار که غبار عرصهٔ
پیکار را سرمهٔ دیدهٔ آرزو دانستندی در ضمان اقبال روی سعادت از بالای آب بمیدان ایسن نهاد
و در میدان ایسن میدان ورپسن کش نیمشب از آب بشنا بگذشتند و روی بکوه آوردند روز دیگر قراول
یاغی را از اثر پای اسپان معلوم شد که لشکر از آب گذشته است و از ان معنی دغدغه در ایشان پیدا شد
و چون شب در آمد بیت جهان در سر آورد کحلی پرند سره در آمد مشکین کمند صاحب قران
کشورگشای عدوبند فرمان داد تا بر بالای کوهها بلند آتش بسیار افروختند سپاه مخالف را از مشاهدهٔ
آن ترس و هراس غالب شد و پای ثبات و قرار از جای برفت و از سر دهشت پای خوف بمرکب فرار در آوردند
و عنان عزم بدست اضطرار داده روی ادبار بصوب گریز نهادند و بعون پروردگار چنان لشکری جرار که
در مقابل یک سوار ده جنگجوی تیغ زن نیزه گزار بیش بود بی کلفت رزم و پیکار از هم فرو ریخت
والله یوید بنصره من یشاء زهی فروغ رای اصابت شعار نصرت آثار که از پرتو آتشی که از دور برافروزد
خرمن شوکت و استکبار جهانی مخالف کینه دار با چندین امرا و سردار بسوزد بیت
آنجا که یک پیاده فروکرد حزم او ملکی توان گرفت بنیروی یک سوار و نه عجب آنرا که عنایت باری
یاوری کند که با او برابری کند و برگزیده که عزیز کردهٔ پروردگار باشد بدخواه او بضرورت خوار و برگشته
روزگار بود بیت بداندیش آن شاه گیتی فروز نباشد مگر خوار و برگشته روز و چون دشمنان بهم
بر آمده رو بگریز نهادند حضرت صاحب قران با لشکر نصرت نشان چون شیر ژیان و سیل بی پایان
خروشان و جوشان از بالای کوه فرو تاختند و تا میدان کجرات تکامشی کرده بتیغ عمر فرسای و رمح جان
گزای دمار از روزگار ایشان بر آوردند بیت دران ره ز بس کز عدو کشته شد بیابان همه پشته بر پشته شد
و دران محل مظفر و منصور بشادمانی و سرور نزول فرمود و امیر حسین نیز با بقیهٔ لشکر از عقب برسید
از میامن نسایم این فتح ارجمند نهال اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت و روضهٔ امانی و آمال را طراوتی
تازه و نضارتی بنوی روی نمود رایت استظهار همگنان باوج اقتدار بر آمد و شوکت و شکوه شاه

و سپاه یکی در هزار شد بیت سپه را همه دست و دل شد قوی باقبال صاحب قران از نوی
و چون رتبت پیشی و برتری در میدان سلطنت و سروری حضرت صاحب قرانرا مقدر و مقرر شده بود
باز با دو هزار مرد از پیش روان شد و چون بقلعه رسید اهالی کش و آن حوالی فوج فوج گریخته پیش آمدند
و بملازمان سعادتمندی پیوستند آن حضرت از جملهٔ دو هزار مرد که همراه آورده بود سیصد مرد گزیده را
ملازم رکاب همایون ساخته روی عزیمت براه آورد و دیگرانرا بتوقف در آنجا فرمان داد و از آن سیصد
سوار دویست مرد با امیر سلیمان برلاس و امیر چاکو برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر
سیف الدین و بولتمور بصوب کش روان ساخت و فرمود که چهار قشون شوند و هر سواری دو بند شاخ
بسیار برگ از سر دو پهلوی اسب در آویزد تا غبار انگیزد و گرد فراوان برخیزد و داروغا اگر در آنجا باشد
بگریزد ایشان برحسب فرموده کاربند شدند و تدبیر موافق تقدیر افتاد و چون بحوالی کش در آمدند داروغا
جته از ان غبار ترسیده بود و گریخته و ایشان بشهر کش در آمده بضبط آن مشغول شدند زهی عنایت بی نهایت
الهی که در بارهٔ آن مشید ارکان پادشاهی گاه از افروختن اخگری لشکری شکسته می شود و گاه از انگیختن
غباری دیاری مسخر می گردد مصرع چشم بد دور که بالاتر ازین ممکن نیست و دران حال مخیم اقامت الیاس
خواجه خان تاشکند آریغی بود که در چهار فرسنگی کش واقعست اعیان امرا نامدار بمجموع ملازم و سپاهی
بیرون از حد و شمار در سلک اجتماع منتظم و دران وقت توغلقتمور خان در پستقر بر سریر خانی خویش در گذشته
بود و الغ توقتمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خانرا به الوس باز برند تا بضبط جای پدر قیام نماید
حضرت صاحب قران با صد سوار که بسعادت ملازمت مستسعد بودند شبگیر کرده بخزار آمد و چون روز
شد و پویندگان از رسیدن جمشید خورشید بجانب مشرق آگاه گشته در حرکت آمدند مردم از وصول
همایون آنحضرت خبر یافته احراز دولت زمین بوس شتافتند آنحضرت بجمع سپاه خزار و کش فرمان فرمود
و تا خواجه سالبری را چنداول ساخت و با عساکر گردون مآثر بطرف چکدالیک باز گشته روان شد و چون
بآنجا رسید بسعادت نزول فرمود شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت قشون لشکر بآنحضرت پیوست
و دران محل هفت روز توقف افتاد و امیر حسین و سپاه آنچه با او بودند و آنچه حضرت صاحب قران

در قلعه گذاشته بود برسیدند و شیر بهرام که در دشت کوتک جدا شده بود و به ایل خود رفته با لشکر ختلان
بعد از چهل و سه روز غیبت هم در آنجا ملحق شد امیر حسین و حضرت صاحب قرانی با تمامی لشکر از انجا کوچ کرده
متوجه بخارا گشتند و در آنجا بمزار متبرک خواجه شمس طاب ثراه درآمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد
همت نموده عقد موافقت را بعهد و پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یگانگی و اختصاص مؤکد
ساختند مصراع آری باتفاق جهان می توان گرفت گفتار در خواب دیدن حضرت صاحب قرانی
و آن را تفأل نموده آهنگ جنگ الیاس خواجه خان کردن قال النبی صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة
و اربعین جزءا من النبوة ارادت قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بر ناصیهٔ
اخلاص صاحب دولتی کشید قامت اقبالش را از خزانهٔ انا جعلناک خلیفة فی الارض بخلعتی فاخر بیاراید
آیینهٔ ضمیر منیر او را بصیقل توفیق زدوده به انوار تحقیق منور سازد تا عرایس اسرار غیبی در آنجا چهره نماید و مخدرات
مغیبات امور در نظر شعورش پیش از وقوع و ظهور نقاب اشتباه بگشاید و از دریچهای عالم غیب که روح انسانی
ازان ممر کیفیت احوال آینده پیش ازانکه واقع گردد تواند دید روزن خیالست چنانچه از مضمون حدیث
مبارک که ثبت افتاد مستفاد می گردد بیت زنقش بند خیالم خوش آمد این معنی که صورتی بنگارد بشکل دلبر ما
یوسف صدیق علی نبینا و علیه الصلوة والسلام صورت اذعان اخوه و ابوین که نص کریمه و رفع ابویه علی العرش
و خرّوا له سجّدا ازان خبر میدهد بسالها پیش از وقوع ازین دریچه دیده بود و بشارت فتح مکه شرفها الله
تعالی که مضمون همایون لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق به بیان آن ناطقست بر ضمیر وحی پذیر سلطان
پیغامبران علیه و علیهم الصلوة والسلام هم ازان ممر نقش بسته بود و این کرامت بحسب مهمات ملکی و مصالح
پادشاهی اساطین سلاطین و اعاظم ملوک و خواقین را از راه وراثت خلافت صوری دست میدهد چنانچه
حضرت صاحب قرانی را روی نمود چه دران حالت که کاری چنان هولناک پیش آمده بود و به لشکری از سپاه
دشمن بسیار کم با ایشان مقابله و مقاتله می بایست کرد روزی وقت چاشت دران باب تأملی می نمود در اثنای
آن اندیشه خوابش در ربود آوازی شنید صریح بزبانی فصیح که شاد باش و غم مخور که خدای تعالی شما را نصرت
و فیروزی کرامت فرمود چون از خواب انتباه یافت از برای دفع اشتباه از حاضران پرسید که درین وقت

هیچکس انجا سخنی گفت همه گفتند نه بیقین پیوست که آن سخن از هاتف غیب بگوش هوش او رسیده و آن نسیم
بشارت شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیده اعتمادش بعون تایید ربانی واثق تر شد و با دلی قوی و خاطری گشاده
پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز نمود و همگنان از استماع این بشارت مواد استظهار و استبشار
سمت تضاعف پذیرفت و دل و تابع و متبوع که چون غنچه گرفته بود ازین آگاهی چون گل از نسیم صبحگاهی
بشکفت بیت زفکر خاطر شاه و سپاه بود حزند ازان بشارت فرخنده شادمان گشتند
گفتار در محاربهٔ امیر حسین و حضرت صاحب قران با لشکر جته و ظفر یافتن بر ایشان
امیر حسین و حضرت صاحب قران بعد از اقامت وظایف شکر و ستایش پادشاه پادشاهان جل و علا
بسعادت سوار شدند و در ترتیب و تعبیهٔ لشکر شرایط حزم رعایت نموده دو قول مرتب داشتند امیر حسین دست
راست آراسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحب قران چون هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ
مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و بدین آیین صفها راست کرده روان شدند و لشکر دشمن که در تاشش
آریغی بودند بهمین منوال دو قول تعیین کرده میسره از قد الیاس خواجه خان و امیر حمید زینت یافت و میمنه را
بشکوه امیر توقتمور و امیر بیکچک آذین بست و از جانبین لشکر پیمال کرده روی کینه و پرخاش بسوی قصد یکدیگر
نهادند نظم بجنبش درآمد زمین و زمان تو گفتی بخواهد پریدن جهان ز آواز اسپان و گرد سپاه
نه خورشید تابنده روشن نه ماه سپه یکسره نعره برداشتند سنانها به ابر اندر افراشتند در موضع قپی متن
سپاه طرفین بهم رسیدند و غریو کورکه با نعرهٔ دلیران در گنبد گردون پیچید اول از مقابل حضرت صاحب قرانی قراولان
لشکر مخالف از غروری که به بسیاری و کینه گذاری خود داشتند مرکب مبارزت در میدان مسابقت جهانیدند
آنحضرت قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون اساس دولت خویش استوار گردانید و رکاب نصرت انتساب
گران داشته سبک دست تایید بتیر و کمان یازید و جیب را الف و رات را دال ساخته بیت
خدنگش الف از خم نون و دال روان کرد بر سینهٔ بدسگال و سپاه بموافقت شاه چون ستاره در خیل ماه از
چرخ کمان شهاب پیکان آتش افشان بجان دشمنان روان گردانیدند کلک تیر تفسیر وجعلناها رجوما للشیاطین
بخون پردلان چنان تحریر کرد که از حال ایشان بتصویر مؤدای و خرّوا له سجّدا منتشی گشت بهادران لشکر مخالف

که از حدت آتش کینه چون باد می آمدند مانند آب باران رو بمرکز خاک آوردند بعضی آب حیات برباد فنا داده
وچندی از تاب زخم پیکان آتش بار سینهٔ پرکینه برخاک نهاده بیت جنگ چو گرز باد پندار آتش کین بر فروخت
زخم پیکان آب رویش همچو خون برخاک ریخت از مشاهیر کشتگان دو مسا بود از قوم بهترین که در بحر کین نهنگی مردم خوار
بودی و در بیشهٔ پیکار شیر پیل شکار و چنبو از خاصکیان ملک خان که شاه و سپاه اورا مادهٔ استظهار دانستندی
و مایهٔ اعتضاد و افتخار و از افتادگان توقتمور بهادر بود و بیکی برادر بیکیجک و دولتشاه و دو شاه زادهٔ دیگر که
هریک سرور لشکری و پناه سپاهی بودند بیت نماند از دلیران کسی برقرار همه کشته یا خسته افتاده زار
سپاه طرفین بیکبارگی بارگی برانگیختند و در هم آویختند و هوای کارزار بر کارزار مخالفان چون زره بهزار دیده خون
می ریخت نظم برفتند از جای یکسر چو کوه دمادم برآمد ز هر دو گروه بیابان چو دریای خون شد درست تو گفتی ز روی زمین لاله رست
و چون صدمات حملهٔ رزم آزمایان متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم گشت بموجب وعدهٔ مبشر غیبی با حضرت
صاحب قرانی اولیاء دولت را بیامن الحمد لله الذی صدقنا وعده شامل روزگار گشت و اعداء وافر
شوکت را معنی و لواء علی ادبارهم مدبرین صورت حال آمد چنان لشکری جرار که بکثرت شمار از قطرات
امطار و اوراق اشجار نشان میداد از اندک لشکری چون اوراق خزانی و قطرات باران نیسانی باطراف
و اقطار متفرق و پراکنده گشت و ما النصر الا من عند الله الیاس خواجه خان و امیر بیلیجک و اسکندر اغلن
و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شدند اما خانزاده فادار بی که در جملهٔ اتراکی مرکوزست دستگیر آمد
و تنی چند از لشکر که او را گرفته بودند بشناختند و بی آنکه سرداران سپاه را خبر شود او را با بیکیجک سوار
ساخته رها کردند و دیگر گرفتاران در قید اسار گرفتار بماندند و همان شب حضرت صاحب قرانی شبگیر
کرده تا آب یام براند و در آنجا باز سر راه بر دشمنان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند بیت
ز خون آب هر جوی چون باده شد بهر که کهربا لعل و بیجاده شد و امیر جاکو و امیر سیف الدین برحسب فرمان
متوجه سمرقند شدند و این فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه موافق لوییل اتفاق افتاد
صاحب قران کامکار که همت بلندش در هر کار تا آنرا بمنتهای مراد نرسانیدی نیارمیدی بمشورت امیر
حسین با شیر بهرام ایلغار کرده در عقب دشمن روانه شد و از آب خجند گذشته تاشکنت را مخیم نزول همایون

ساخت و از برای دفع عین الکمال چند روزی نیل عارضهٔ مزاجی بر رخسار دولت کشیده شد بیت
هرچه را چشم در پسند آرد چشم زخمی بدان گزند آرد و حضرت صاحب قرانی و امیر حسین را هر یک
در محلی که بودند اندک مرضی طاری گشت و عنقریب از شفاخانهٔ و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
بصحت بدل گشت و مهد علیاء الجای ترکان بسعادت و کامرانی از طرف گرمسیر آمده مصرع
بلقیس عهد سوی سلیمان رسید باز و حضرت صاحب قران بعزم مراجعت از آب خجند عبور فرموده و بقصد
شکار رخ که انداخت و امیر حسین نیز در موضع درزق بمیل شکار و نزهت رخ که موافقت نموده و از هر دو طرف
روان شده در آق قار قامشی گردند و روزی چند برحسب مصرع وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
بعشرت و کامرانی بگذرانیدند و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت نمودند و آن
خطهٔ فردوس آیین را بفر قدوم بهجت افزای مملکت آرای آذین بستند دیدهٔ امید اهالی آن دیار از غبار
موکب همایون شاه روشنایی پذیرفت و کسری که از لگدکوب حوادث روزگار بحال صغار و کبار راه یافته
بود از مراهم مراحم و نوشدار وی استمالت و نوازش مومیایی یافت الحمد لله علی انعامه قد رجع الحق الی مقامه

گفتار در قورلتای کردن امیر حسین و حضرت صاحب قرانی و برداشتن کابلشاه اغلن بخانی

چون مملکت ماوراء النهر و ترکستان با توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و استیلاء قوم جته مستخلص شد اعیان
امراء بزرگ و نوینان رفیع قدر حکومت و فرمان دهی یکدیگر را گردن اذعان و انقیاد ننهادند و چون هر یک
از پیشوایان قبایل پشتگین را پشت استظهار بکثرت اتباع و اشیاع خویش گرم بود مجموع سر اطاعت
و فرمانبرداری بهیچ کس فرو نمی آوردند و سنة الله جاریست که هر کشتی را که جهت وحدتی نباشد که حافظ
آن بود زود بفساد انجامد و هر مملکت را که والی نبود که مجموع اهالی آن امتثال اوامر و نواهی او را واجب
و لازم شمرند و از حکم و فرمودهٔ او بهیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال و اوضاع آن البته اختلال پذیرد
جهان بی جهانبان تن بی سرست تن بی سر از خاک ره کمترست بنابراین امیر حسین و حضرت صاحب قرانی
با یکدیگر مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از نسل جغتای خان یکی را بخانی بردارند و جهت امضای
آن عزم هم در سال سنه خمس و ستین و سبعمایه جمیع امرا و نوینان را جمع آورده قورلتای کردند و در باب مصالح

سلطنت وکفایت مهمات مملکت سخن راندند ورای بران قرار یافت که کابلشاه اغلن پسر دُورجی بن ایلجیکدی بن دواخان را که از وهم آسیب تقلّب روزگار بحصار شعار فقر و لباس درویشی در آمده بود از ان کسوت بیرون آرند و قامت اقبالش را بخلعت عالی طراز خانی بیارایند و از برای اتمام این مهم نظم
یکی جشن کردند با زیب و ساز
که در وصف آن قصه گردد دراز
ز سیم و زر و نعمت و خواسته
همه صحن گیتی بد آراسته
و باتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و برسمی که آیین سلاطین ترکست اورا کاسه داشتند بیت
همه سرفرازان و گردنکشان
بیکبارگی بار زانو زدند
و امیر حمید را که خودی را که در بند بود به زنده خشم سپردند و همان شب کار او بساخت و تخت وجودش را از والی حیات بپرداخت بیت
نخیزد دگر چون در آید ببر
کسی کز حد خود نهد پا بدر
و چون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرت صاحب قران و دودمان عالیشان او بوده مکارم ملکات ملکانه اقتضاء اکرام اضیاف می کرد امیر حسین را طوی داد و کاشتکان حضرتش جشنی آراسته که زهرهٔ رامشگر از نظارهٔ آن ساز حیرت نواخته به اداء این نوا مترنم گشت نظم
این چه بزمست مگر گلشن کامست اینجا
خضر در آرزوی جرعهٔ جامست اینجا
نعمت آماده و اسباب تنعّم وافر
مجلس خاص و طربخانهٔ عامست اینجا
نغمهٔ ساز سعادت طرب افزا شب و روز
گردش ساغر انعام مدامست اینجا
عاطفت شاملش همگنان را بنواز شها در خور مراعات فرمود و امیر حسین را پیشکشها لایق کشید بیت
ز هر چیز کان بود شایسته تر
ز اسب و ز تیغ و کلاه و کمر
و چون بدر امیر حمید را با بدر حضرت صاحب قرانی سوابق مودت و دوستی ثابت بود بحکم مودة الآباء قرابة الابناء دران طوی با امیر الجایتو اپردی که آینهٔ خرد و کیاستش از گرد سن بصیقل تجربها گوناگون جلا یافته بود و همگنان هنگام سوانح امور برای مشکل کشایش رجوع نمودندی در باب خلاص امیر حمید و اسکندر اغلن مشورت فرمود و ابقاء مهجهٔ ایشان را از امیر حسین التماس نمود امیر حسین هر چند مقتضای رایش بفحوای این نظم بود بیت
دشمن چو بدست آمده از پای در آور
تا باز بدندان نبری دست ندامت
لیکن از برای خاطر شریف آنحضرت دست رد بسینهٔ آن ملتمس باز ننهاد و بخلاص ایشان رخصت داد و با این همه چون ایشانرا وعدهٔ لکل اجل کتاب نزدیک رسیده بود آن معنی مفید نیفتاد و چون امیر حسین بعزم یورت قدیم متوجه سالی سرای شده صاحب قران سعادت قرین امیر داود

و امیر سیف الدین را بفرستاد تا امیر حمید را بند برداشته با عزاز و اکرام بیاورند بایزید و امین که امیر حمید در دست ایشان بود چون امیر دو گانه از دور بدیدند گمان بردند و ان بعض الظن اثم که ایشان از برای کشتن امیر حمید می آیند مبادرت نموده یکی گرزی زد او را و یکی شمشیری و امیر حمید شهید را از شهد نجات که بلب امید رسیده بود زهر ممات بکام جان فرو رفت لا مردّ لقضاء الله ولا معقب لحکمه بیت
ز جوی هر که قضا باز بست آب حیوة
ز جام خضر نبیند مگر خمار ممات
و چون امیر حسین ازین حال آگاه گشت گفت کار نوکر و کهنه درین قضیه از مهتر بهتر و ایلچی را بتعجیل روان ساخته اسکندر اغلن را طلب داشت و بیاساق رسانید مصرع
با تیر قضا سپر نباشد
و دران زمستان امیر حسین و حضرت صاحب قرانی هر یک بمستقر دولت و کامرانی خویش آرام جستند مجاری امور و احوال بر وفق امانی و آمال و کوس امانی و آمال از زلال دو کامی و اقبال مالامال و الحمد لله المنعم المفضال
گفتار در جنگ لای و شرح کیفیت آن
از چمن خار نمای گل آرای مودای عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم نسیم بشارت بمشام جان شکستگان مهر که مکاره و احزان می رسد که حکمت قاهرهٔ آلهی تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد بکسوت مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت و عطا را در تما نقمت و عنا پیش آرد بیت
عاشق گاه گاه گشت از لطف پنهانی دوست
هر چه پیش راهش آید خار یا گل خیر اوست
بسیار دولت که سبب ظهور او آثار نکبت باشد و بسی جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود بیت
بسا رخنه که اصل محکمیهاست
بسا اندوه که در وی خرمیهاست
بسا قفلا که بندش نا پدیدست
چو وابینی نه قفلست آن کلید
و از اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب قرانیست درین مقام چون فصل زمستان که آنحضرت در مستقر دولت خویش قرین سعادت و اقبال آرمیده بود بآخر رسید و قهرمان بهار سنجق لاله برافراخته سپاه سبزه خفتان نباتی را بمیدان باغ و بستان کشید بیت
لشکر کشید باد صبا سوی جویبار
و آماده ساخت آلت و اسباب کارزار
پیکان ز غنچه کرد مرتب سپر ز گل
داده زره بآب و سنان تیز کرده خار
خبر آمد که لشکر جته با زعیمت این جانب کرده متوجه شده اند حضرت صاحب قران روی همت بجمع لشکر آورده کس فرستاد و امیر حسین را ازان حال آگاهی داد امیر حسین بفرمود تا بولاد بوغا و زنده حشم بسر محمد خواجه

اپردی و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده هرچه زودتر بحضرت صاحب قران ملحق شوند و چون ایشان بآنحضرت
پیوستند با لشکری که حمله گردون صولت و هنگام سیر سیاره نهضت باتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند
و چون بموضع اقار رسیدند ملاحظهٔ حال خیول و دواب کرده چند روزی دران علف زار توقف نمودند
و از انجا کوچ کرده روان گشتند و از آب خجند گذشته فرود آمدند و امیر حسین سپاهی گران جمع آورده از
عقب ایشان بشتافت و چون بکنار آب رسید و از آنجانب منغلای لشکر مخالف نزدیک شده بود
حضرت صاحب قران در میان چیناس و تاشکنت لب آب را مخیم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که
بتورا و چپر جای خود را استحکام گردانیده شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و امیر حسین با تمامی لشکر که در عقب
بودند از آب سیحون عبور نمودند و به مورچل خود فرود آمدند و ازان طرف نیز سپاه مخالف بکنار آب بادام
رسیده نزول کردند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی از انجا نهضت نموده روان شدند و چون قراول
طرفین یکدیگر را بدیدند بترتیب لشکر مشغول شده صفها بیاراستند بر دست راست امیر حسین رایت شوکت
بعیوق برافراشت و قبلش تیلانجی ارلات بود و هراول الجایتو اپردی و شیر بهرام و پولاد بوغا و فرهاد اپردی
و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار و حضرت صاحب قران که جان عالم بود دل کردار در جانب چپ
ما بجه پسنجی طغز یکر را ثالث نیرین گردانید و در قبل امیر سار بوغا را با قوم قبجاق تعیین فرمود و در هراول
تمور خواجه اغلن مقرر شد و امیر چاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس با عباس بهادر و دیگر دلاوران شمشیر گذار
در قول بداشت و باین آیین بیت لشکری کین کش جلادت کیش بشمار از سپاه دشمن بیش پیش رانده
آنا بروفق ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم از عقاب اعجاب سالم نماند چه جته چون در مصاف قبچی متن
بانگ بکثرت افزون بودند از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت که لشکر این جانب بیش
از ایشان بودند بنیاد کار بر حیله نهادند و بسنگ جده که خاصیت آن از بدایع صنع آفریدگار است توسل
جسته جده کردند نظم نبد لشکر جته را تاب جنگ بافسون گری چاره جستند و سنگ به سنگ جده مرد افسون پژوه
جهان ساخت از باد و باران ستوه بغرید ابر و فغان کرد باد یکی صاعقه در جهان اوفتاد و بانگ آفتاب
در جوزا بود ناگاه سپاه سیاه جوشن ابر بیت باد در زیر ران پیلیان وار رعد غران و برق آتش بار

از کمین گاه فضا بمیدان هوا تاخت و غریو کوس رعد در طاق نگون نیلگون گردون انداخت ناوک برق از
کمان رعد هر سو کشاد داد و از باران تیر ساخته تیرباران آغاز نهاد روزگار را دران ایام عشق فتنه و آشوب
تازه گشته بود چندان آب از دیدهٔ سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست بیت
طوفان ازان دیار برآمد تو گفتی ابر آن دم شنیده بود صدای دعاء نوح از بس آب در نم که بخاک فرو رفت
گاو زمین چون ماهی در آب شناور شد و دست و پای اسپان هرگه بجای جنان در لای نشست که بوستین
سگشان با پشت زمین رو و آستر گشت از غلبهٔ رطوبت پی بر استخوان کمان علت استرخا پیدا کرده
برعشه انجامید و چون مفلوج لقوه زده سست شد و اطرافش بگردید طایر تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار
افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب جنان گران شده که نه سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده
و با وجود این حال سپاه این طرف از فرط حمیت و دلاوری پیش می رفتند و لشکر مخالف بر جای خود قرار
گرفته نمدها بر سر کشیده بودند و بقدر امکان جامه و سلاح را از وصول باران محافظت می نمودند و چون
لشکر با ایشان رسیدند نمدها از سر بینداختند و با اسپان آسوده و سلاح محافظت نموده جنگ در جنگ
آویختند نظم عو و های و هوا ز دو لشکر بخاست جهان پر دها ده شد از چپ و راست خروش یلان و دم کره نای
جنان شد که چرخ اندر آمد ز پای بدان رستخیز و دم زمهریر خروش یلان بود و باران تیر زجان سوزی بیلک موشکاف
نهان گشت در مهره پشت ناف ز دلجویی ناوک دیده دوز نفس در مجاری تن سینه سوز حضرت صاحب قرانی
بتایید ربانی از میسره حمله کرد و میمنهٔ مخالف را که قبل آن شنکوم نویان برادر امیر حمید بود بشکست و الیاخواجه
خان از مشاهدهٔ این حال روبگریز نهاد اما چون زمانه پای از راستی بیرون نهاده بود چپ لشکر مخالف
نیز که قبلش شیر ادل و حاجی بیک بود بر راست این جانب غالب آمد و تیلانجی و زنده حشم را رانده با امیر حسین
رسانیدند و قول او بهم برآمده متفرق شدند و روی بگریز نهادند شیر بهرام و پولاد بوغا پای ثبات
استوار داشته داد مردی دادند و چون حاجی بیک میمنهٔ اینجانب را پیش کرده می راند فرهاد
و اورنگ تمور از مشاهدهٔ آن حال متحیر بایستادند و ازان طرف امیر شمس الدین نیز با گروهی انبوه دست
جلادت از آستین تهور برآورده کوششهای مردانه نمودند حضرت صاحب قران از نایرهٔ حمیت

اشتغال یافت و بدست مقدرت مآب تایید انتساب نظم ز تیغ آتشی برکشید چو آب
کزو خیره شد چشمهٔ آفتاب روان کرد مرکب چو غرّیده شیر ز آهن کلاه اژدهایی بزیر با هفده قشون
بر ایشان تاخت و از باد حملهٔ آتش بیم در خرمن قرار ایشان انداخت امیر شمس الدین از هراس صولت آن
حضرت عنان اقتدار از صوب پیکار برتافته روی عجز و انکسار بجانب فرار نهاد و لاغرو بیت
هر کرا شد یقین که حملهٔ اوست پای پستیش بر کان باشد امیر حسین را از ظفر حضرت صاحب قران
پشت استظهار قوی گشت و باز سپاه خود را جمع آورده بایستاد بیت ز پیروزی شاه لشکرشکن
سپه را دگر جان در آمد بتن حضرت صاحب قران تابان بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد
که صلاح وقت دران می نماید که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان چنان متزلزل سازیم
که ایشانرا قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نماند و چون از قوت طالع صاحب قران سعادت مآل
کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاده بود و روز دولتش بشام نکبت نزدیک شده برحسب نص
انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بانفسهم درین ایّام طبیعت او از قرار معهود تغیّر یافته بود و اخلاق
ناپسندیده و افعال نکوهیده از و ظهور می پیوست چون تابان بهادر بنزد او رسید بعد از سفاهت
زبانی او را چنان بزد که بیفتاد حضرت صاحب قران بایزملک و مهدی را که از بهادران امیر حسین بودند
بسوی او روانه داشت که البتّه پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود دگر باره چون پیغام شنید
ایشانرا بزد و دشنام داد و زبان تجبّر و استبداد بوعید و تهدید برگشاد که مگر من گریخته ام که مرا پیش
میخوانید اگر شما غالب می شوید و اگر دشمن گمان مبرید که کسی از دست انتقام من جان خواهد برد ملک و مهدی
آزرده خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت صاحب قران شتافته در عنان همایونش آویختند که
اصلا در کار این پیکار سعی نمی باید نمود و درین باب بیش ازین نکوشید آنحضرت از سخن ایشان
تجاوز نفرمود و دست اهتمام باز کشید و چون میمنه هر دو طرف متقابل خود را رانده بود و از پی روان
شده لشکر از هم گذشته بودند و سپاه هر دو جانب بجای یکدیگر رسیده هر کس آنجا که بود فرود آمد نظم
جهانجو فرود آمد از بارگی همان لشکرش نیز یکبارگی بتدبیر آسایش آورد رای بخفتند تا روز روشن بجای

و دران شب امیر حسین چند نوبت باستدعا حضرت صاحب قرانی کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت
از حرکات بیجایگاه او باز مانده بود اجابت نمود و التماس پسند دل نیفتاد نظم
دگر روز کین ترک سلطان شکوه ز دریای چین کوهه برزد ز کوه کراینج شد هر دو لشکر بجوش علم برکشیدند چون بیستون
دم نای برخاست چون رستخیز سنان مرگ آسوده را گفت خیز قضا با سر نیزه انباز شد نهنگ بلا را دهان باز شد
و چون دلاوران نبرد آزما از جانبین بهم ریختند و در یکدیگر آویختند شکست بر لشکر جته افتاده پشت
بداده و روی بگریز نهادند و سپاه این طرف از پی گریختگان چون جان ایشان از تن ناتوان روان
گشت و چون روزگار سر آشفته کاری داشت در حال توق امیر شمس الدین که از و جدا مانده بود
با فوجی سپاه که سرگشته می گشتند پیدا شد و لشکر این جانب که از عقب گریختگان می شتافتند عنان
برتافتند و روی توجّه بآن توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شدند و یکباره حمله آوردند زلزله در زمین
و زمان افتاد نظم ز هر سو نگاور برانگیختند بشمشیر در یکدگر ریختند ز پیکان همه خودها شد زره
سنان در دل و دیده ها شد گره زمانه چنانچه رسم بی ثباتی اوست رایتی که از دولت برافراخته بود مصرع
بیکباره نکبت نگونسار کرد و لشکر این جانب بعد از آنکه غالب گشته بود مغلوب شد و رو بگریز نهاد
سپهر بلند راست اینچنین کیش نماید راحت و رنج آورد پیش در آشوب تک و تاز هزیمت خلقی بسیار
در لای و گل فرو ماندند و دشمنان زبون شده چیره گشته و تیغ کین بمراد دل راندند و قریب ده هزار کس
عرضهٔ تلف گشت و کان امر الله قدراً مقدوراً و این واقعه در اوّل رمضان سنه ست و ستین و سبعمایه
موافق پیلان ییل روی نمود و بحسب اتّفاق قران هشتم از قرانات مثلثهٔ هوایی که در برج عقرب واقع شده
و منجّمان آنرا قران پسترقه خوانند و دران نزدیکی شده بود و این سخن از برای تتمیم قصّه ثبت افتاد
نه بقصد اسناد آثار و اوضاع فلکی اذ لا مؤثّر فی الوجود الا الله چون امرا از آنجا بازگشته بکش رسیدند
هر کس از ایشان عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بگذراند امیر حسین حضرت صاحب قرانرا گفت
که خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحتست آنحضرت جواب فرمود که ایشان بعزم گذشتن رفته اند
امّا مرا همّت رخصت نمی دهد که ولایت را بگذارم که بکلّی لگدکوب غدر و بیداد بیگانگان گردد یکبارگی

سپاه جمع آورده با مخالفان در معرض مقابله خواهیم آمد و امیر حسین از انجا متوجه سالی سرای شد و چون رسید
تمام ایل و اتباع خود را کوچانیده از آب عبور کرد و از پشتها و عقبها گذرانیده بموضع شبرتو اقامت نمود
و خبرگیران برگماشت تا اگر از توجه سپاه جته آگاه گردد بجانب هندوستان رود و صاحب قران کامگار
چون امیر حسین از کش روان شد روی همت بجمع لشکر آورد و بحسن تدبیر دوازده قشون مرتب ساخت
و تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس بهادر را با هفت قشون از ان برسم منغلای روانه سمرقند گردانید
و در انجا چاورچی بشرب مشغول شد و سورت شراب در او تاثیر کرده برحسب شعر
الراح کالریح ان مرّت علی عطر طابت و تخبث ان مرّت علی الجیف نیران شرارت که در کانون اندرونش
افروخته بود از روزن دهان زبانه زدن گرفت و داود خواجه و هندوشاه را تخویف کرد که فلان کس یعنی
حضرت صاحب قران بخاطر دارد که شما را گرفته پیش امیر حسین فرستد و او بی توقف شما را نیست خواهد
ساخت ایشان را خوف و هراس غالب شد و فرار اختیار کرده بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع کونک
رسیدند از لشکر جته کپک تمور پسر الغ تغتمور و شیر اول و انکرچاق پسر حاجی بیک برسم منغلای پیش
آمده بودند ایشان را لغرچی شده بسر تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس آوردند و ایشان را هزیمت داده
عقد جمعیت آن سپاه از هم گسست حضرت صاحب قران چون از ان حال آگاه گشت دانست که در کار
دولت هنوز عقدهٔ تعویقی باقیست و سخت کوشی فایده نخواهد داد شعر علی المرء ان یسعی لتحصیل حاله
ولیس علیه ان یساعده الدهر از آب آمویه عبور فرمود و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته تومان و ایل خود را
که متفرق شده بود جمع آورد و تومان کپک خان و تومان اولجی بوغا سلدوز را نیز گرد آوری فرمود و جمعی را
بضبط و محافظت کنار آب نامزد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوانح امور نقیر و قطمیر باخبر
باشند و تمور خواجه اغلن را بجریمه تقصیری که از و صدور یافته بود سیاست فرمود و بانتظار طلوع آفتاب
دولت و جهانبانی بصبوح عشرت و کامرانی مشغول گشت بیت هر دم که توانی که بعشرت گذرانی فرصت شمر ای خواجه که در عالم فانی

ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند را چون لشکر جته بسمرقند رسید و در ان وقت حصاری نداشت
مولانا زادهٔ سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بند

محافظت شهر مشغول گشتند و مدتی بی شکوه پادشاهی قاهر آن رعیت مردانه با چنان لشکری جرار غدار
دادگیر و دار دادند و بمقابله و مدافعه مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بدامن
عرض و مال اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره نیک بتنگ آمدند لطف چاره ساز
درماندگان تبارک و تعالی فریاد رسی فرمود و نسیم روح بخش فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا
از مهب رحمت الهی وزیده وبا در اسپان جته افتاده چندان اسب هلاک شد که از چهار سوار یکی را
بیش الاغ نماند و بدان سبب عاجز و متحیر مانده از همانجا بضرورت بازگشتند و اکثر ایشان ترکش
بر پشت بسته پیاده مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابله با چنان لشکری که انشاء آن
کارها در خور همت ملوک و حوصلهٔ نایبان ایشان تواند بود از دست رعایا بر آمد و جمعی را که قوت و اختیاری
بیشتر داشتند باد غرور در سر پندار افتاده پای جسارت از پایه خود برتر نهادند و دست تغلب و تعدی
بخونریزی و فساد انگیزی برگشادند مصرع یارب مبادا آنکه گدا معتبر شود و در ان وقت که لشکر جته
آهنگ بازگشتن کرده بودند حضرت صاحب قران عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع جته
بقهلغه فرستاده بود و از احوال ایشان بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی که گفته شد عرضه داشت آنحضرت
کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت پیش امیر حسین کس فرستاد تا او را از ان حال
آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف باید کرد و چون فرستاده خبر رسانید امیر حسین از بهجت
سروری که پیش از حد روی نمود فی الحال از شبرتو کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب قران
خانه و ایل خود را از آب گذرانیده بیورت قدیم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار شد و در سر
جلگای بقلان اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته رسم مراعات از جانبین بتقدیم پیوست
و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب حال ماضی و مستقبل گهرها بالماس مشورت سفته گشت
و رای بر ان قرار گرفت که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و چون حضرت صاحب قران بسعادت
معاودت نمود و از جیحون گذشته و منازل طی کرده بقرشی نزول فرمود و سبب اشتهار آن شهر بقرشی
آن شد که کپک خان در دو فرسخی نسف و نخشب قصری بنا نمود و مغول قصر را قرشی خوانند و آن حضرت

فصل زمستان در آنجا توقف اختیار نموده بعمارت حصار قرشی فرمان داد و بفر دولت روزافزون هم دران زمستان تمام شد بیت هرچه دلش خواست قضا راست داشت رست روان تخم امیدی که کاشت

گفتار در نهضت ارجمند امیر حسین و حضرت صاحب قران سعادتمند بجانب سمرقند

اول بهار که جمشید گردون سریر خورشید از شرف سرای ناهید نهضت نموده سایهٔ وصول به بیت الشرف خویش انداخت و ضحاک فیروزه تخت گل با لشکر سبزه و ریاحین حدود و اطراف حدایق و بساتین را مخیم نزول ساخت نظم چهارسوی چمن لشکر بهار گرفت بنفشه رنگ و سمن بوی و گل نگار گرفت صبا نقاب ریاحین مشک بیز گشاد درخت مروحهٔ شاخ سیم بار گرفت امیر حسین و حضرت صاحب قران برحسب وعده که داشتند رایت عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند و چون باد فر جلالت و تمکین ظاهر آن خطهٔ فردوس آیین را مضرب خیام نزول ساختند اهم مهمات دولت و دین دفع سربداران بی باک شناختند که درین مدت عرصهٔ خالی را باقدام بغی و طغیان سپرده بودند و بانواع حرکات شنیع از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده فرمان بگرفتن مجموع ایشان نفاذ یافت رای صواب نمای صاحب قران کشورگشای خلاص مولانازاده را مصلحت دانست و او را از آسیب قهر امیر حسین درگذرانید و دیگران را درکان گل که معسکر ظفر قرین آنجا بود بتیغ سیاست بگذرانیدند و چون در دیوان قضا بپروانهٔ قدر مثبت و مقرر شده بود که چنانچه ظهور آفتاب بعد از خفاء کواکب می باشد آفتاب سلطنت حضرت صاحب قرانی بعد از زوال و انعدام امیر حسین طلوع نماید درین وقت اسباب ادبار و نکبت امیر حسین روز بروز دست فراهم میداد از انجمله حرص و آز و خست و نیاز که اصلا نه لایق طور سروران گردن فرازست در نهاد او غالب شد و بهمگی همت جمع مال و اندوختن ذخایر را طالب آمد تا بحدی که بر امرا و ملازمان حضرت صاحب قران چشم طمع سپیاه کرد و باسم امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوغا و ایلجی بهادر و دولتشاه بخشی مبلغی خطیر رقم زد و بر استخلاص آن محصل گماشت و چون بآن نزدیکی واقعهٔ جنگ لای گذرانیده بودند و بیشتر اموال و ذخایر عرضهٔ تلف و تاراج گشته بود دست مکنت ایشان بتدبیر تمامی وجهی که او کیسهٔ طمع بران دوخته بود نمی رسید همت خسروانه حضرت صاحب قرانی اقتضاء آن کرد که ایشان را مساعدتی فرماید مبلغی عظیم از زر و سیم بوجه مطالبه ایشان مبذول داشت و از آن جمله پاره و گوشوارهٔ مهد اعلی اولجای ترکان آغا بود و چون امیر حسین آنرا بدید باز شناخت که از آن خواهر اوست اما نعل حرصش چنان بر آذر بود که حق برادر خواهری فرو گذاشت و دست از آن باز نداشت بیت با چنان همت نباید راست کار سروری پست همت در جهان هرگز نیابد برتری و با این همه مبلغ سه هزار دینار از آن وجه که رقم زده بود بآن ماند صاحب قران دریا نوال بازاء آن اسبان خاصهٔ خویش پیشکش کرد امیر حسین چون دانست که اسپان خاصهٔ آنحضرت است قبول نکرد و تمهید معذرت نمود گفت من بسالی سرای می روم و پیش نهاد خاطر آنست که از نقود مبلغی لایق جهت خواستاری دختر بخوارزم فرستم پیش حسین صوفی اگر برسم مساعدت این وجه را نقد کرده از عقب من روانه گردانی شاید و چون امیر حسین بجانب سالی سرای روانه گشت حضرت صاحب قرانی در کش که مستقر دولت روزافزون بود اقامت فرمود و آن وجه را نقد کرده از عقب امیر حسین بفرستاد و بعزم شکار سوار شد

گفتار در وقوع مخالفت میان امیر حسین و حضرت صاحب قران بواسطهٔ افساد مفسدان

بعد از آن شعبده باز روزگار طرح بازی از نو در انداخت و مهرهٔ مکر در عرصهٔ تزویر منصوبهٔ تازه بساخت چه خاطر مردم بواسطهٔ حرکت بی قانون از امیر حسین متنفر شده بود و نهال کینه اش از ریاض سینها سر بر زده و همه میدانستند که تا صاحب قران با او متفق باشد هیچ کس قدم جسارت در راه مخالفت او نتواند نهاد لاجرم افساد آغاز نهادند و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر که برادرزن او بود و فرهاد باتفاق سر حلقهٔ مکر و حیل برگشادند و به اوزده خاتون سخن کرده مکتوبی نگاشتهٔ کلک کذب و بهتان با میر حسین فرستادند و اوزده خاتون از خواتین ترمشیرین خان بود و دختر او که مادر علی درویش بود در حبالهٔ امیر حسین و مضمون آن تزویرنامه که سمت ما هذا الا افک مفتری داشت فلانکس یعنی حضرت صاحب قرانی نسبت با خان و با تو که امیر حسینی اندیشهٔ مخالفت و جدال دارد و بناخن نخوت سر سرکشی و استقلال می خارد از کردار و گفتار تو بغایت آزرده خاطرست و ملول و عزم رزم جزم کرده است و بترتیب مقدمات آن مشغول و چون امیر حسین بران نوشتهٔ بی حقیقت واقف شد آن صورت وحشت انگیز با خان در میان نهاد و بیرلیغ او کسی فرستاد تا حضرت

صاحب قران وجمعی که آن معنی باز نموده اند بسمرقند پیش اُرده خاتون جمع آیند و بفور آن سخن
رسیده حقیقت امر باز نمایند حضرت صاحب قران جون ساحهٔ حالش از غبار آن افترا معرا و مبرا
بود هیچ اندیشه ازان ننمود و بی توقف متوجه سمرقند شد و امیر موسی و علی درویش و فرهاد جون از توجه
آن حضرت خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف و خجالت و انفعال روی ازان هنگامه برتافتند
و روان بجانب خجند شتافتند بیت بهر جا که روی آورد راستی   فروغ دروغ آورد کاستی
اما جون آن سخن کوش زدهٔ امیر حسین شده بود و تحقیق ناکرده بماند صاحب قران مؤید دانشور برای
انور که از تلقین الهام دولت بر دقایق امور و خفیات اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد که بحکم
من یسمع یخل اختر هر خبر که از افق کوش بر آمده بر توش از روزن صماخ بکاخ دماغ تابد البته عکسش
بر پیشگاه ضمیر افتد و دل ازان اثر یابد و اگر نیز جایگیر نیاید و نپاید وساوس هواجس نفسانی ترانهٔ اگر
و مگر سراید و امیر حسین را خود در اصل مزاج تلون تمام هست شاید که ازان معنی حزازهٔ در خاطر او
مانده باشد و بی شک ریش را اگرچه سر فراهم آید اثرش بماند بعد ازین بر جانب او اعتماد کردن
بفتوی حزم که امتثال امرش بر ارباب دول واجبست حرام می نماید بنا بران خاطر خطیرش دران
باب تاملی می نمود و بکام اندیشه فراز و نشیب آن قضیه می پیمود و شیر بهرام و بهرام جلایر خود بر امیر
حسین اعتماد نداشتند و پیوسته در معاملهٔ او نقش چارهٔ بر لوح تدبیر می نگاشتند تا روزی حضرت
صاحب قرانی مکنون ضمیر منیر با ایشان در میان نهاد در آرزو بر روی امید ایشان باز شد و رازی
که بیشتر از خوف آنحضرت در سینهٔ انتظار پنهان میداشتند بی حجاب بر زبان آوردند که امیر
حسین را دل با هیچ یک از ما راست نیست و رای صواب درین باب بر مخالفت او منحصر است
هرچه زودتر بترتیب لشکر اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جازم است و بعد از فوت
فرصت پشیمانی چه سود بیت آنکس که پند عقل بسمع رضا شنید   پل بیش ازان ببست که سیلاب در رسید
وجون ایشان برین معنی اصرار نمودند و مبالغه فرمودند دغدغهٔ که حضرت صاحب قرانرا از
خاطر مبارک سر بر زده بود داشتند دریافت و با ایشان در مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد

بستند و قرار بران شد که شیر بهرام بختلان رود که یورت اصلی او بود و بجمع سپاه مشغول گردد
و حضرت صاحب قرانی درین طرف بترتیب و تجهیز لشکر قیام نماید و شیر بهرام هنگام توجه ختلان
شخصی عادل نام از نوکران صاحب قران کرد و ن غلام همراه بر د و از مردم خود تا خواجه باز داشت تا هرگاه
که عادل بیاید تا خواجه برود و سپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند و جون شیر بهرام بختلان رسید
لشکر خود را جمع کرد و ببالای ییلاق پس ترک بر آمد و در انجا متحصن شده اظهار مخالفت امیر حسین
آغاز نهاد امیر حسین با او طریق مکر و فریب پیش گرفت و او را بعهدی از اساس دولت خود دست تر
ازان بالا فرود آورد و مطیع و منقاد ساخت و جون حضرت صاحب قران ازان معنی خبر یافت
و بشیر بهرام مکتوبی نوشت مخلصش آنکه بنیاد مخالفت تو نهادی و یاغی گری آغاز کردی و اکنون
با او پیوسته خود را نیک مردی سازی زود باشد که جزای تو هم او دهد و پشیمانی فایده ندهد و همچنان
شد و ازین جانب حضرت صاحب قرانی بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را لشکر داد و بطرف
خجند فرستاد تا ایل جلایر ضبط کنند و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید را که سبب این مخالفت افساد
و تزویر ایشان بود بگیرند و جون ایشان ازین معنی آگاه شدند بگریختند و بهرام الوس جلایر جمع آورد
و بر ولایت خود حاکم شد و از خوف آنکه از عهدهٔ مخالفت خان و امیر حسین مشکل بیرون توان آمد
بی وقوف حضرت صاحب قران با جاعتی که بیکجهت او بودند سوار شد و مردم علی درویش را بقتل
آورده ایل خود زا بدانده و بطرف جته روان شد گفتار در رفتن حضرت صاحب قران فیروزی اثر
بسمرقند جهت جمع آوردن لشکر حضرت صاحب قران سعادت قرین بجانب سمرقند نهضت فرمود
تا لشکر آن طرف جمع آورد و درین اثنا امیر سلیمان و چاورچی که اول تحریک سلسلهٔ مخالفت با امیر حسین
ایشان می کردند گریخته پیش او رفتند و جون امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی برادر او و ایلجی
و حاجی محمود شاه با مجموع یسوریان کمر اطاعت و انقیاد بسته در سلک بندگان حضرت صاحب قران
انخراط یافتند و آنحضرت قراونه و که برلاس را در سمرقند داروغا گذاشت و بعزم معاودت
سوار گشته بسعادت روان شد هندو که از بخت هندو صفت وارون بگریخت و پیش امیر حسین

رفت و قرا چون از ضبط و نسق کار عاجز بود خود را به دیوانگی داد مصرع چاره گو بهتر از دیوانگی
و در آن وقت که حضرت صاحب قران بعزم جمع سپاه از دولتخانه روان می شد علیا مهد اولجای
ترکان آغا عارضهٔ مزاجی داشت و درین مدت مفارقت جان نازنینش بموافقت آنحضرت
از خانهٔ تن غیبت نموده بود و بجوار رحمت آمرزگار پیوسته و زمانه در وصف حالش بهزار
زبان با دار سانیده که نظم جای آنست که حوران بهشت از دیده بر سر او همه بادام سیاه اندازند
چون به بینند تن نازکش اندر تابوت سنبل زلف ببرند و براه اندازند خاطر بزرگوار صاحب قران
کامکار از وقوع آن حادثهٔ اندوه آثار بغایت پریشان گشت و دیدهٔ واقعه دیده اش چون
دست دریا نوال گوهر افشان شد بیت از سیل اشک بر سر طوفان واقعه خونابه قطره قطره بشکل حباب شد
و چون تدبیر آن کار از حیز اقتدار و اختیار اخیار و اشرار بیرون است دست وقار و اصطبار بحبل
متین انا لله و انا الیه راجعون استوار داشت بیت بهر کاری از نیک و بد چاره هست
بجز مرگ کش چاره ناید بدست و از اعقاب سلطنت انتساب صاحب قران کامیاب در
درج ابهت و تمکین سلطان بخت بیگم از صدف عفت و جلالت آن بانوی بلقیس آیین است بیت
بهشت برین باد ماوای او دران روضه آراسته جای او و چون امیر حسین خبر این واقعهٔ
پر وحشت که فی الحقیقه مقدمهٔ ماتم دولت و آغاز انهدام بنیان رفعت او بود بشنید هم از
جهت میل و محبت طبیعی که لازم قرابت نسبی است خار مصیبت و اندوهش در جان غمگین نشست
و هم از آنجهت که علاقهٔ خویشی سببی که با حضرت صاحب قرانی داشت بکلی گسسته پشت
امیدواری و استظهارش بشکست حال پریشانش بزبان تحسر و درد و بفحوای این نظم نوحه گری آغاز کرد
خواهر بخاک رفت و برادر بر آذرست بادش بدست و دستش ازین نوحه بر سرست وانکش که خویش بود و
باو پشت دل قوی بیگانه گشت و این غم از آن غصه بترست گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران
بعزم رزم امیر حسین در پاییز سنه سبع و ستین و سبعمایه موافق آت ییل حضرت صاحب قران
لشکری گران بیت همه شیر در بیشهٔ کارزار نبردآزمایان خنجر گزار ترتیب کرده

باهنگ جنگ امیر حسین سوار شد و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه منقلای ساخته از مقدمه روان
گردانید و امیر حسین چون شیر بهرام را بحیله و مکر فریفته در دام تلبیس انداخت و مطیع و منقاد ساخت
تصور میکرد که با حضرت صاحب قران نیز همان منصوبه توان باخت هیهات هیهات بیت
جهان پهلوان شاه گردون غلام ببازیچه سر در نیارد بدام درین ولا ملک بهادر و عبدالله پسر او را
با عهدنامه پیش آنحضرت فرستاد و سخنان فریب آمیز پیغام داد که تا غایت باتفاق یکدیگر بکلیات
امور اشتغال نمودیم و از میامن اتفاق گوی تقدم از میدان اقران و امثال ربودیم چنان سزد که
فیما بعد همان طریق سپرده شود و برین عهدنامه اعتماد کلی نموده بهیچ گونه دغدغه بخاطر راه ندهد
و چون لشکر منصور از قلغه گذشته بایسون مخیم نزول همایون گشت ملک و عبدالله برسیدند
و بشرف بساط بوس استسعاد یافته پیغام امیر حسین و عهدنامهٔ او عرضه داشتند و درخواست
صلح و آشتی آغاز نهادند صاحب قران سعادت قرین از الهام دولت فرصت آیین دانست که
تکیه بر عهد وی و باد صبا نتوان کرد آن عهدنامه را وقعی ننهاد و آن سخنان بسمع قبول راه نداد
اما یسوریان از بیم آنکه حکایت مصالحت شاید که بجایی رسد اندیشناک شدند و خواستند که
از موکب ظفر پناه تخلف نمایند دران حال امیر جاکو و امیر عباس که با بهرام جلایر بخجند رفته
بودند برسیدند و باتفاق امرا مصلحت دران دانستند که کلانتران یسوریان را که اندیشهٔ
مخالفت کرده بودند بگیرند رای آفتاب اشراق حضرت صاحب قرانی که از تاییدات آسمانی
پرتو نوازشش در هر کار رجوع بر بهبود نیفتادی بآن معنی رضا نداد و زبان دولت به بیان حکمت
برگشاد و محصلش آنکه این قضیه در صبح نهار سعادت و اقبال و غرهٔ بهار سلطنت و استقلال ما
واقع شده اگر بگرفتن ایشان گرد نسبت غدر بر دامن احوال ما نشیند دیگران پناه باین درگاه
نیاورند و کار کشورستانی و جهانبانی چنانچه باید انتظام نیابد کاخ دولت اگر بر اساس نیکوکاری
بنا کنند کنگرهٔ قدرش از طاق مقرنس گردون بگذرد و نهال اقبال اگر از جویبار عدل و احسان
آب خورد شاخ رفعتش میوهٔ کامرانی بار آورد و سایهٔ سعادت دو جهانی گسترد و بعد از ارشاد

بندگان هواخواه پیوریا نرا استمالت و نوازش فرموده اجازهٔ مراجعت ارزانی داشت
و دیگر لشکریان را بباز گشتن رخصت داد و از انجا بسعادت معاودت نموده قرشی از فر نزول
همایونش رتبت سپهر برین یافت و امیر حسین لشکری انبوه جمع آورده با شیر بهرام متوجه آنجانب
شدند مبارکشاه و شیخ محمد پسر بیان سلدوز روی دل بقبلهٔ اخلاص حضرت صاحب قرانی داشتند
امّا چون سپاه امیر حسین بتعجیل دررسیدند بضرورت بایشان پیوستند ذکر مکر و حیله امیر حسین
و فرستادن خضر خزانه دار را بمصالحت جستن امیر حسین خضر خزانه دار را با مصحفی که
بآن سوگند خورده بود پیش حضرت صاحب قران فرستاد که مخالفت میان ما موجب ویرانی
مملکت و پریشانی رعیتست و یقین میدانم که جبلّت تو بر نیکخواهی مسلمانان و مرحمت بازیردستان
مفطورست و آن معنی روا ندارد صلاح دران می بینم که لشکر اینجانب در جغانا توقف نمایند و از
آن طرف در خزار و هر یک با صد مرد در تنک چکچک بهم رسیم و تجدید عهد مصادقت و موالات
کرده نوعی شود که بعد ازین مفسد از میان ما مجال مداخلت و افساد نماند و تا ما بیکدیگر نمی رسیم
مملکت قرار نخواهد یافت صاحب قران صایب تدبیر بنور رای منیر میدانست که نقد آن عهد را
بر محک امتحان عیاری و بنیان آن پیمان را استحکام آزمایش اعتباری نخواهد بود بیت
زبان میدهد مار در زینهار ولی هست دندان او زهردار لیکن چون امرا متفق الکلمه بران بودند که مصلحت
در مصالحتست و بهبود در موافقت بر وفق رای ایشان بنیاد معامله بر عهد و میعاد امیر حسین نهاد
و لشکر را در خزار بگذاشت و سیصد مرد کار دیدهٔ مکمّل را با اسپان اعتمادی اختیار فرموده روان شد
بعزم آنک دویست سوار از برای رعایت حزم به دیه نو بگذارد و با صد کس بتنک چکچک رود که وعده
گاه هست و از ان طرف امیر حسین در نوندک شیر بهرام را بگذشت و همان شد که صاحب قران
فرموده بود بیت تغییر قضاست قول ارباب دول دیگر نشود هر انچه ایشان گویند
و سه هزار سوار گزیده با یلغار روانه جانب حضرت صاحب قرانی گردانید تاجیکی از غلامان
آنحضرت در میان ایشان بود بگریخت و بتعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعرض همایون رساند

وجون آنحضرت بدیه نو نزول فرمود آن تاجیک شامگاهی برسید و اتفاقا در منزل مبارک
نوکری بهرام نام حاضر بود که در تجربهٔ وقایع و حوادث ممارستی نداشت چون صورت واقعه
با او بگفت از قلت خرد و حیرت آنرا وقعی ننهاد و پنداشت که چون امرا همه در صلح میکوشند
و این خبر موجب وحشتست نباید رسانید آن شخص را بزد و براند و دم درکشید و سواران امیر
حسین سحرگاه چون سیل شتابان دررسیدند حضرت صاحب قران از حسن اتفاق پیش از
وصول ایشان بعزم توجه وعده گاه سوار شده بود و چون از رسیدن لشکر آگاه گشت روان
براند و چون بتنک حرم رسید مردم خود را گذرانیده راه بر دشمنان ببست و جنگ در پیوست
برآمد خروش ده و دار و گیر چو باران ببارید ژوبین و تیر شد از آب گلرنگ شمشیر شاه همه لاله گون خاک ناوردگاه
وجون بزخم تیغ آبدار و قوهٔ بازوی کامکار آن لشکر غدّار باز داشت از انجا روان شد و باز دشمنان
حمله آورده جنگ کنان میرفتند تا بموضع قاتلش که هر دو آب جیکد ایلک آنجا بهم میرسند و از انجا
مخالفان را یارای پیش آمدن نماند خایب و خاسر ابایستادند وجون خبر این غدر بخزار رسید لشکر
که آنجا بودند مجموع متفرق شدند نظم ندانم که این چرخ گردنده را خم آورده پشت شتابنده را
چه شد کین شنز گر بها درخورست خرف گشت یا خود بخواب اندرست حضرت صاحب قرانی باندک
مردمی که پیش او مانده بودند از خزار گذشته بقرشی نزول فرمود و با امرا مشورت نموده مصلحت
دران دانستند که از برای محافظت حریم حرمت که مدار ناموس و حمیت بر آنست کوچ را نقل
کنند بماخان و درجوار سنجریان که ایشان با حضرت صاحب قران سوابق هواخواهی و خدمتکاری
داشتند و بر اخلاص و یکجهتی ایشان وثوق حاصل بود بگذارند و بعد ازان از سر فراغ خاطر
روی همت بتدبیر کار دشمنان آرند وجون رای بران قرار گرفت شبهنگام همان روز چاه
اسحاق باکه در بیرون بود و الیغ واقعست وعده گاه ساخته هر کس بمحل و ماوای خود شتافت و مهمات
ضروری را کفایت نموده هم دران شب باکوچ روان شد روز دیگر لشکر امیر حسین بقرشی رسیدند
و امیر موسی و امیر هندوشاه بحصار در آمده بساط اقامت بگستردند وجون حضرت صاحب قرانی

به چاه اسحاق آمد چندان توقف نمود تا خواص و خدم که وعده داشتند جمع شدند و از انجا کوچ کرده
بطرف ماخان روان گشتند و از آب آمویه گذشته بچول درآمدند حضرت صاحب قرانی پیش هر یک
از ملک هراة و محمد بیک جون غربانی ایلچی فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع یابد که درچه مقامند و از
رفتن ایلچیان تا آمدن دو ماه و نیم سر چاه شوراب را مخیم نزول همایون ساخت و دران مدت هر
کاروان که از خراسان متوجه ماوراء النهر بود و آنجا رسید باز داشت و جون ایلچیان مراجعت
نمودند از لطایف تدبیر که در خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هراة ما را طلب کرده است
و کاروانیانرا اجازهٔ رفتن داد و هم دران حال سوار شد و برابر ایشان روی توجه بصوب هراة
نهاد و بازرگانان جون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان بهراة رفتند پیش ملک امیر موسی بران خبر که
جماعتی مردم بی غرض باتفاق از دیده بازمی گفتند اعتماد نمود و از قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورد
و با هفت هزار سوار بموضع بیمراغ نزول کرد و عزم داشت که با وزکند رود و ملک بهادر نیز با جمعی
امرا، قشون و پنج هزار سوار قرو ناس از پیش امیر حسین آمده بودند و از خزار گذشته در قرغاشون توپه
و گنبد لولی نشسته گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی بجانب قرشی قال الله سبحانه
و تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
مجاری امور عالم و هرچه واقع می گردد از نیک و بد و بیش و کم نتیجهٔ تقدیر ملک قدیرست و در حیز تسخیر
پادشاه بی وزیر و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر نظم اگر پای پیلست و گر پر مور
ازو یافت هر یک ضعیفی و زور جو نیرو فرستد بتقدیر پاک بموری زماری برآرد هلاک
گل هر مراد در گلزار امانی از نسیم عنایت ربانی شکفتن گیرد و دیگر اسباب درمیانه بهانه و طغرای ظفر
و نصرت بر نامهٔ هر دولت خامهٔ تایید ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم رقم زند و کثرت
لشکر و وفور شوکت درین کارخانه افسانه رباعی این هستی تو هستی مستی دگرست وین هستی تو هستی هستی دگرست
رو سر بگریبان تفکر درکش کین دست تو آستین دستی دگرست بس هر کرا دیدهٔ بصیرت از سرمهٔ توفیق روشنایی
یابد و پرتو انوار این معانی بر جام فرجام نمای ضمیر منیر او تابد بهر کار که پیش آید و بهر مهم خطیر که روی

نماید دست اعتصام در حبل متین توکل استوار سازد و رایت عزم بقوت بازوی و افوض امری
الی الله برفرازد بیت یزدان پناه بهر نیک و بد بدرگاه او استعانت برد
هر آینه بر حسب و هو حسب و من یتوکل علی الله بر در هر مراد که حلقهٔ آرزو بجنباند بی توقف
بگشاید و روی امید بهر جانب که آرد و خود مقصودش دو اسپه استقبال نماید بیت
نشد کس براسب توکل سوار که او را نشد صید دولت شکار دلیلی روشن بر درستی و راستی
این سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحب قرانیست که جون کاروانیان را که توقیف
نموده بود اجازهٔ رفتن فرمود و بحضور ایشان متوجه صوب هراة شد بعد از روان گشتن
ایشان بمنزل مبارک مراجعت فرمود و چندان توقف نمود که کاروان از انجا بقرشی تواند رفت
و بعد از ان عزم انتقام دشمنان جزم کرده کمر کوشش و اجتهاد بر میان مردی بست و دران حال
زیاده از دویست و چهل و سه کس ملازم آنحضرت نبودند بر حسب اشارت فاذا عزمت فتوکل
علی الله از کمال اخلاص و صدق نیت توکل بر خدای نصرت بخش کرده با آن نفر اندک متوجه قرشی
شد که در حوالی آن دوازده هزار سوار با چندین امرا و سردار در کمین کین آمادهٔ رزم و پیکار نشسته
بودند و این امریست ورای طور شجاعت و دلاوری و بیش از اندازهٔ پهلوانی و بهادری بیت
هست مخصوصان درگاه آلهی را بسی حالهای بوالعجب کان درنیابد کسی و جون لشکر کرده بکنار
آب آمویه رسید هم دران شب بنفس مبارک با چهل کس اسب در آب رانده بشناه بگذشتند و قریه
خستار را درمیان گرفتند تا کسی خبر بجایی نبرد و از انجا کشتیها گرفته بان طرف آب فرستاد تا بقیهٔ
لشکر بکشتی عبور نمودند و از خواص دلاوران که دران یورش ظفر کردار ملازم بودند سیورغتمش
اغلن بود و امیر داود که اداقش دوغلات بود و کلانتر خواهر حضرت صاحب قرانی قتلغ ترکان آغا
در حباله داشت و امیر چاکو برلاس و امیر مؤید ارلات که دیگر خواهر آنحضرت شیرین بیک آغا
در حبالهٔ او بود و امیر سار بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر قبچاق
و آقبوغا بهادر نایمان و محمود شاه بخاری و جون از انجا روانه شدند شب بیوردالیغ رسیدند

و ایلجیان امیر موسی آنجا بودند ایشان را بگرفتند و آن شب بر دالبغ رام گزوار احاطه کرده آنجا
توقف نمودند و روز دیگر ایوار کرده روی جلادت براه آوردند و در شب بموضع قرد کهنه فرود
آمدند و روز دیگر راهها ضبط نموده کمین کردند و هر که آمد تا آب بر وار داو را موقوف داشته
باز نگاه داشتند و شبهنگام بسعادت سوار شده بشیرکنت آمدند امیر جاکو در آنجا عرضه داشت که
مصلحت دران می بینیم که متوکلانه بر سر امیر موسی شبیخون بریم که اگر او را بدست آوریم ساختهٔ امرا
بپای کامکاری سپریم حضرت صاحب قرانی بتر جمانی ملهم تایید فرمود که مردم ما بس اندکند اگر نعوذ
بالله چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل باشد شما همین جای توقف نمایید تا من بقرشی روم و جای در آمدن
و بر آمدن احتیاط نمایم و یراق کار اندیشیده بیایم از هاتف دولت بگوش همت می شنید که
چون مهر بخود سپه شکن باش یاری ده خویش خویشتن باش فی الحال بسعادت و اقبال سوار شد
و مبشر و عبد الله را ملازم خود ساخته چون برق خاطف بقرشی راند و بلب خندق قلعه فرود آمد
و آب خندق بسیار بود اسپان را بمبشر سپرد و از مرتناوی که بر بالای خندق انداخته آب
بقلعه می رفت بنفس مبارک تا بزانو بآب در آمد و در بایی در مختصر آبی روان شده بخاک ریز بر آمد
و عبد الله نیز از عقب شتافته دوم آن یگانهٔ آفاق شد و چون بدروازه رسیدند که در جانب
خزارست صاحب قران سرافراز دست بر در زد و معلوم شد که پشتش بخاک انباشته اند باز گشت
و اطراف و جوانب بارو را بنظر احتیاط در آورده جایی که دیوارش پست تر بود باز جست و عبد الله
را نمود که محل نردبان نهادن اینجاست و هم از ان مر که در آمده بود معاودت نمود و بتعجیل هر چه
تمامتر پیش لشکر شتافت و باز با ایشان هم دران شب بقرشی راند و چهل و سه کس را بمحافظت
اسپان باز داشت و صد مرد را با نردبانها که از بورد الیغ آورده بود از همان راه که خود فرموده
بود بحصار فرستاد و با صد مرد دیگر بدر دروازه مترصد فتح الباب دولت بایستاد و دلاوران
که برحسب رای اصابت شعار بخاک ریز حصار بر آمده بودند در همان محل که عبد الله راه نموده بود
نردبانها بنهادند و ببالای بارو بر آمدند و با شمشیرها کشیده بصوب دروازه شتافتند و چون

آنجا رسیدند نگاهبانان را مانند چشم دول معشوق و عاشق مست و خواب یافتند تیغ از ایشان دریغ
نداشتند و یکی را زنده نگاه داشتند و درویش بکه بند دروازه را به تبر بشکست و حضرت صاحب قران
فرمان داد که برغو کشیدند بیت بغرمود تا دل پر از کین کنند دم اندر دم نای رویین کنند
و بی توقف با سپاه در قلعه تاختند و بغریو و ارو گیر زلزله دران حصار انداختند اهالی قرشی را از
نفیر برغو خواب از چشم جسته دود تحیر بسر بر آمد و تیر تدبیر صاحب قران کشورگیر از گشاد دولت
بر نشانهٔ ظفر آمد لشکر منصور بضبط قلعه مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر
کردند و مردم از ادر چاه و زندان مقید گردانیدند و محمد بیک پسر امیر موسی که حضرت صاحب قران
او را بعد ازین بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید خرد سال بود آنحضرت فرمود که او را
پوشیده مجال گریز دهند تا چون بپدر رسد لشکرش از بیم هراس پراکنده شوند محمد بیک در همان شب
بپدر ملحق شد اما ایشان ازین انهزام بخود راه ندادند و متفرق نشدند امیر موسی در زمان پیش
ملک بهادر کس فرستاد و او را از صورت واقعه آگاهی داد و بیکدیگر پیوسته لشکرها جمع آوردند
و باتفاق روان گشته چون روز بنیمه رسید با دوازده هزار سوار حصار رام گزوار در میان گرفته
بودند امیر موسی که او ماقش تاپچوت بود متقابل دروازهٔ شهر فرود آمد و ملک با لشکر قرد ناپس
محاذی دروازهٔ طرف خزار نزول کرد و حضرت صاحب قران بنفس مبارک محافظت دروازهٔ شهر را
متصدی گشت و امیر سار بوغا ملازم بود و امیر داود و امیر مؤید و امیر سیف الدین را بضبط دروازه
خزار فرمان داد و سیورغتمش اغلن و امیر عباس و حسین بهادر و آقبوغا و دیگر امرا را در بارو
در برجها باز داشت امیر مؤید ارلات با سی مرد از دروازه بیرون رفت و بران سپاه کینه گذار
زد و بتیغ آبدار آتش بار دادمردی داده کارنامهٔ رستم و اسفندیار را در نظر روزگار خوار کرد
و شصت سر اسب از ایشان گرفته بحصار در آورد بیت بفر شاه برون رفت و رزم ساز آمد
سوار گشته و اسبان گرفته باز آمد درین اثنا دورکه بهادر چون دولت از مخالفان روی برتافته بقلعه
در آمد و در سلک بندگان سعادت قرین منتظم شد حضرت صاحب قران عزم کرد که همان روز بیرون

فرماید وبقوت بازوی کامکار وزخم شمشیر ظفرنگار دشمنان را بروز پستاره بنماید امیر سیف الدین را
از قواعد نجومی واحکام رمل وقوفی بود عرضه داشت که امروز توقف نمودن اولی می نماید فردا
وقت چاشت ساعتی بغایت مسعود است آن سخن محل قبول یافت وعزم بیرون رفتن موقوف ماند
واز جانب مخالف تیرکجی بهادر با دویست کس همه درها ونیزها برداشته نزدیک دروازه آمدند
ودر غایت حزم راشب آنجا بودند وچون رایت صبح از کمین گاه افق برافراختند ایلچی بوغا بهادر
وآقتمور بهادر پول دروازه را بیند اختند وبا پنجاه مرد از قلعه بیرون آمده بیخبر بر سر دشمنان ریختند
وبتیغ سر افشان وخنجر جان پستان خاک معرکه با خون بر آمیختند بیت چکاچاک خنجر بگردون رسید
ز قرشی روان خون بجیحون رسید بفرمان حضرت صاحب قران علیشاه ودرویشک برغوجی
با بیست سوار بمعاونت پیادگان سوار افگن از حصار بیرون تاختند وآتش کین ورایت فتح
مبین برافروختند وبرافراختند واز مخالفان طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده حمله کرد وآقتمور بهادر
راه براو گرفته بیک ضربش از پا در آورد ودر سپاه امیر موسی جوانی اوزبکی بود بغایت متهور
ودلاور بیدار پهلوانی در دماغ وغرور جوانی در سر گرزی که کوه البرز از تاب زخمش بلرزیدی در
جنگ آهنگ جنگ کرد قران بوغا از سر تهور پیش رفته هر دو دست او را چنان بگرفت که پای
ازجای بر نتوانست داشت تا بنگی در رسید واو را بشمشیر هلاک بگذرانید بیت
هرانکو بمردی خود دل نهاد زناکه غرورش دهد سر بباد وامیر سار بوغا وایلچی بهادر کمان کین بزه
در آوردند واز بالای دروازه تیر باران کردند نظم ز شصت خدنگ افگنان خاست جوش
کمان گوشها گشت هم از گوش هوا پر ز زنبور شد تیز پر خدنگش تن وآهنین نیشتر
تیر بهادران از بالای حصار چون کار دشمنان روی به نشیب آورد وجان مخالفان از تیغی که پیکان
می زد بیرون جسته عزم عالم بالای کرد بیت ز پیکان دل جنگ جویان نخست زانبوه جان راه کردون بجست
سپاه دشمن از بیم تورا ها انداخته کپنکها در سر کشیده بجستند وبخندق که از برای حزم واحتیاط کنده
بودند پناه جستند لشکر منصور ایشان را از آنجا نیز رانده از خیمها شان بگذرانیدند ودر کوچهای شهر

دوانیدند بیت گریزان شدند از دلیران همه چو از شیر غرّیده آهو رمه وباز از سپاه دشمن
توکّل باصدمرد از طرفی دیگر حمله آورد وپیادگان مخالف دست جلادت بتیر باران گشاده لشکر
ظفر قرین را برگردانیدند صاحب قران کامکار با پانزده سوار از حصار بیرون تاخت وسپهر
از بیم بلرزید وفرّ دولتش بهادر را از اقوتی تازه وشوکتی از نو بخشید ایلچی بوغا وبهرام متوکلانه
روی بتوکل نهادند واو پارهٔ دیوار پناه ساخته بود ونشسته ایلچی بوغا از بالای دیوار شمشیر
بر حواله کرد واو سر کشیده روبگریز آورد ودران حال از جملهٔ دلاوران لشکر منصور خراسانی
تا دا نسته شمشیر فرود آورد وروز حیات بهرام از آسیب حسام او بشام رسیده کارش تمام شد
ولا مرد لقضاء الله بیت گر نیست اجل دشمن جان یار ملک خوبت چون عدو رسد دوست چو دشمن بکشد
آخر الامر از فرّ دولت روز افزون امیر موسی با هفت هزار سوار که درین جانب بیادهٔ حملهٔ بپای
آتش پیکار افروخته بودند آب روی ناموس ریخته وخاک عار بر سر فرق روزگار بیخته از پیش
اندک نفری از عساکر گردون مآثر پشت دادند وروبگریز نهاده مجموع پراکنده ومتفرق گشتند
اما ملک بهادر با پنج هزار مرد از لشکر قرونا پس از طرف دروازهٔ خزار هنوز ایستاده بود حضرت
صاحب قران آن مؤید مظفر گیتی ستان با شصت کس روی شجاعت بسوی ایشان آورد ملک
چون دید که آنحضرت متوجه انتقام اوست پای قرارش از جای رفته دست عجز در دامن فرار
آویخت وبی آنکه شمشیر برکشد سپر انداخته روان بگریخت وبقتقول خود شتافت که درکنید لولی بود
حضرت صاحب قران عنان دولت بآن صوب تافت وچون شیرغران از عقب او روان شد
ایشان چون سیاهی سپاه آنحضرت از دور دیدند در آنجا هم نتوانستند ایستاد متفرق وپریشان
گشته روبگریز نهادند زهی عنایت بی نهایت الهی وزهی فیض فضل ورحمت نامتناهی که یک
کس را بمزید لطف مخصوص گردانیده آن مایهٔ قوت وشجاعت ارزانی دارد که با دویست وچهل
وسه مرد باختیار نه بر سبیل اضطرار روی بمقابله ومقاتله بدوازده هزار سوار خونخوار همه دشمنان
کینه دار نهد وچون برسد بدو شبانروز شهر وحصار از ایشان بستانند واهل وعیال اسیر کرده

مال و منال بتالان دو همه را بزخم تیغ آبدار آتش بار متفرق و پراگنده گردانند و همچنان بنفس مبارک در پی ایشان تازد و بهادران اندازد و اسیر سازد و این حکایتیست واقعی که صحتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعضی ازان مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند بی مداهنه تقریری کنند نه از قبیل لاف و گزافی که فردوسی در شاهنامه برای سخن وری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته و در نظم قصهٔ یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام خود معترف شده و انصاف داده که نظم

ز هر گونه نظم آراستم بگفتم دران هر چه خود خواستم اگرچه دلم بود ازان با مزه همی کاشتم تخم و بیخ زره

ازان تخم کشتن پشیمان شدم زبان را و دل را گره بر زدم که آن داستانها دروغست پاک دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک

برین میسزد گر بخندد خرد ز من خود کجا کی پسندد خرد که یک نیمهٔ عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم

چه باشد سخنهای بر ساخته شب و روز زاندیشه پرداخته والحق این معذرت و انصاف ازان بدیع مقال بی همال هم از دلایل وفور فضل و کمال اوست بیت که جاوید فردوسی آسوده باد بجایی که نامش بآن مژده داد

القصه چون بنیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت و اقتدار معاندان که باوج تجبر و استکبار برافراشته بودند نگونسار شد و نقوش مباهات و افتخار معارضان که باستظهار کثرت اعوان و انصار بر لوح تصور و پندار نگاشته داشتند بآب تیغ آتش بار بکلی شسته گشت لشکر مخالف بیکبارگی پشت عجز بهزیمت داد و امیر و نوکر و سردار و لشکر روی اضطرار بصوب فرار نهادند حضرت صاحب قران امیر چاکو و امیر حاجی سیف الدین را فرمود که تا تنگ چلچک تکامشی کرده از گریختگان آنچه توانند بدست آورند ایشان دران باب اندک توقفی روا داشتند صاحب قران کامیاب چون آفتاب که بی لشکر بر حشر اختر زند و چون شیر که بسرپنجهٔ قوت خویش شکار افکند بی درنگ از پی مخالفان تاخت کرد و امیر داود چون ظفر در مقدمه روان شد و از طرف یاغی صد سوار دلاور که قفای لشکر خود را نگاه می داشتند از آمدن ایشان آگاه گشتند و دو قشون شده جوانغار شان ایلچی بوغا را رانده برگردانیدند و برانغار بر صاحب قران کامگار حمله آورد و نهنگ مردم خوار یعنی شمشیر آبدار آتش کردار در دریای دست حضرت صاحب قرانی آغاز سر افشانی کرد و ایشان چون پشه از پیش باد صرصر چنان گریزان شدند که از مشاهدهٔ آن سپاه جوانغار نیز که جلادتی نموده بودند و ایلچی بوغا را رانده از بیم فی الحال بگریختند و کوتلها و اسبان ایشان همه بدیگر غنایم عساکر منصور مضاف شد

بهر جا که رو کرد صاحب قران ظفر تاخت با او عنان در عنان

و آرزو ملک آغا که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بهادر همراه گشته گریخته می رفتند صاحب قران فلک اقتدار از عقب ایشان روان شد و ملک را آواز داد که از سر خون تو اگرچه بگریختیست گذشتم عورات را از خود جدا گردان ملک چون مژدهٔ امان جان شنید بامتثال فرمان مبادرت نمود و قضیهٔ من نجا براسه فقد ربح را غنیمت شمرده از ایشان جدا گشت و چون باد بشتاب رفت عورات همچنان می تاختند و صاحب قران سپهر اقتدار یک تنه آفتاب وار از پی ایشان می رفت و با ایشان نوکری بود عاشق تازنام کمان و تیر در دست و اگرچه دران کار دستی نداشت و چون حضرت صاحب قران نزدیک می شد تیر در کمان نهاده می کشید و نمی انداخت آنحضرت از اندیشهٔ آنکه او تیر اندازی نیک باشد و اگر زخمی رسد محل سرزنش و ملامت بود که از برای طمع در زن و مال زخم خورد احترازی کرد و بسیار پیش نمی راند ناگاه از قضا بارگیر جهان نوردش را جو گرفت و بر جای بماند و دران حال دولتشاه بخشی برسید و سپر در سر کشیده از پی عورات بدوانید آن شخص که کمان داشت بضرورت تیری بینداخت و عیب و عوارش دران کار ظاهر شد دست از کوشش باز داشت و با زنان روی بگریز نهاد و دولتشاه هر چند از عقب ایشان بتاخت نرسید و دران وقت آرزو ملک آغا حامله بود نه ماهه به تومان آغا و همانا سعادت آن فرزند ارجمند بود که والسعید من سعد فی بطن امه که دست تعرض قاصدان بایشان نرسید چه در محکمهٔ قضا عقد ازدواج آن بانوی عالیشان با حضرت صاحب قران رقم تقدیر یافته بود چنانچه مشروح بوضوح خواهد پیوست و آن حضرت از آقوبی که قریب قزلقاقست مراجعت فرموده معسکر ظفر پناه را از فر نزول همایون بیاراست و امیر چاکو و امیر سیف الدین ازان توقف که در امتثال امر نموده بودند خجلت زده پشیمان شدند و تا فرمان قضا جریان بجای آورده

باشند ببالا آب جکدا ایلک در عقب دشمنان تا تنک چکچک بتاختند و هزارهٔ جلایر وجمعی دیگر که گریخته بیرفتند باز گردانیده بیاوردند بیت ز هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر وز هر جهت که گوش کنی مژدهٔ سرور
حضرت صاحب قران آن زمستان قرشی را بسعادت و سلامت محل توقف و اقامت ساخت
و سایهٔ مرحمت و احسان بر حال اهالی و سکان آن دیار انداخت رعایا را استمالت نمود و سعی
در باب عمارت و زراعت ولایت اشارت فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا فرستاد تا آن
طرف را ضبط کرده معمور گرداند و خراج و اموال آن بخزانهٔ عامره رساند و نیک پی شاه را که در خراسان
پریشان می گردید نشان فرستاد و طلب نمود و آمویه را با توابع باو ارزانی داشت و او از میامن
تربیت آنحضرت حاکم جای خود گشته بضبط آن مشغول شد و علی بیوری که با بیسوریان سرگردان
می گشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او بود پیوست حضرت صاحب قران چند نوبت علی و بیسوریان را
تفقد فرموده طلب داشت و ایشان بسعادت امتثال فرمان مستسعد نگشتند و امیر مؤید حرم
خود را شیرین بیک آغا بطرف ماخان روان کرد و ترمجی بخشی نیز کوچ خود را با ایشان بفرستاد
و در اثنای طریق راه غلط کردند و بسی اسب و الاغ از آن سبب تلف شد تا کسی را که خبیر بود در آن
راه بفرستادند و ایشان را بسر کرده در ماخان باغرق همایون رسانیدند ذکر لشکر کشیدن امیر حسین
بجانب حضرت صاحب قرانی چون امیر موسی از صدمهٔ جلادت بهادران حضرت صاحب
قران هزیمت یافت با سپاه شکسته بکسوی امیر حسین شتافت و صورت واقعه را درست باز راند
امیر حسین از آن معنی متعجب بماند و بغایت هراسان و اندیشناک شد و بتعجیل هر چه تمامتر لشکر خود را
جمع آورده از سالی سرای متوجه آنحضرت گشت و امیر اولجایتو اپردی و جهانشاه پسر تایغو و پولاد
بوغا و ده هزار مرد قرونا پس با امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان از قهلغه گذشته بنزدیک
تنک چکچک فرود آمدند و بترتیب کار رزم و پیکار مشغول شدند حضرت صاحب قران چون
بر آن حال اطلاع یافت بعزم شبیخون متوجه ایشان گشت و از راه یلغوز باغ که در دشت و راغ
در فراز و نشیب آن مصرع کنی که لقمه ایست جهان در دهان برف تا آهن نعل اسپان خاره سم سیم برف

بر سندان زمین کوفته سکهٔ چستی و چالاکی زدند و چند کس را از راه بالا بزبان گیری ارسال فرمود
تا کیفیت احوال دشمنان بتحقیق باز دانند ایشان بیست مرد از طرف یاغی گرفته بیاوردند و بعد
از استکشاف خبر لشکر چنان معلوم شد که ایشان در شب از تنک چکچک عبور کرده در جکدا ایلک
فرود آمده اند صاحب قران کامکار رعایت حزم را باز کسی فرستاد و بعد از تحقیق بیقین پیوست
که امیر موسی و اولجایتو و دیگر امرا ده هزار سوار مکمل را ترتیب داده بر بالای آق قیا صفها کشیده اند
و ایستاده و حضرت صاحب قران را در آن وقت زیاده از دویست کس ملازم نبودند بنیروی
شجاعت صف لشکر بر آراست و روی توکل با ایشان نهاد و چون لشکر یکدیگر را بدیدند از طرفین
سورن انداختند حضرت صاحب قرانی از الهام تائید آسمانی اندیشه فرمود که بیت
کس از آزمایش نیاید جواز نشیب آیدش چون رود بر فراز بعد از چنان فتحی نامدار که تا انقراض
عالم طغرای کارنامهٔ پادشاهان گردون اقتدار و دیباجهٔ مناقب جهانداران در هر روزگار خواهد
بود اقدام بر چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی حال چه بتجربه که آئینهٔ یقین نمای
عقلست روشن شده که هر دولت عظیم که آستین مآثرش بطراز ثبات مزین و نامهٔ مفاخرش
برقم دوام معنون خواهد بود مبادی آن را از تقلبات گوناگون چاره نباشد بدر عالم افروز فتح بدر را
در عقب هلال واقعهٔ جگرسوز احد از کوه بر آمد و آفتاب جهانتاب سلطنت سلیمانی را بر استیلای دیو
به پیش در آمد بیت دولت آن به که افت و خیز بود دولت تیز رستخیز بود لاجرم آن حضرت
در آن حال چون از دشمن آگاه شده بود و مجال شبیخون نمانده مراجعت اولی دانست از راه
کوردنک روانه شد و لشکر مخالف با آن غلبه و کثرت اگر چه معاینه دیدند که ایشان اندک
نفری بیش نیستند اصلا از جای خویش پیش نیامدند و کس از عقب ایشان نرفت حضرت صاحب
قران بقرشی معاودت فرمود و از آنجا متوجه بخارا گشت علی بیوری و محمود شاه اقامت رسم
استقبال واجب دانستند و بقدم عبودیت پیش آمده وظیفهٔ خدمتکاری بجای آوردند و موکب
همایون بسعادت و سلامت بشهر بخارا نزول فرمود امیر جاکو بسبب آنکه پیش از این محمود شاه را

بردم اسب بسته دوانیده بود و پیش و پس جوب زده ادبی بلیغ کرده بر جانب او اعتماد نداشت و بصورت دولتخواهی بر خاطر خطیر حضرت صاحب قرانی می نگاشت که مصلحت وقت توجه صوب خراسانست و هرچند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود و امیر چاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر متفق شدند و بی استجازه بطرف خراسان بماخان رفتند بعد از چند روز خبر ببخارا رسید که منغلای امیر حسین و موسی و اولجایتو با لشکری گران نزدیک رسیده اند حضرت صاحب قران با علی بیوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت و مقتضای شجاعت و جلادت آنست بیت

که ما لشکر از شهر بیرون بریم بران جنگ جویان شبیخون بریم

ایشانرا قوت ارتکاب آن امر خطیر نبود اتفاق ننمودند و عرضه داشتند که ما بندگان مصلحت دران می بینیم که جایرا نگاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضه ایشان قیام نماییم حضرت صاحب قران چون آثار خوف و بد دلی از ایشان مشاهده فرمود و بر ثبات قدم ایشان نیز وثوقی نداشت از انجا نهضت نموده عازم خراسان شد و چون بلب آب آمویه رسید از اتفاقات حسنه ده کشتی از بالاء آب می آمد فرمان داد تا آن کشتیها بگرفتند و از آب عبور کردند و بچول در آمده و از مرو گذشته در ماخان بسعادت و اقبال باغرق همایون پیوست

ذکر محاصره کردن امیر حسین بخارا را

چون امیر حسین با لشکر ببخارا رسید علی و محمود شاه باستظهار معاونت اهالی شهر بضبط و محافظت حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم شهر جلادت نموده دروازه کلاباد بیرون آمدند و روی جسارت بجاربه ایشان نهادند امیر حسین از راه خداع و مکر با لشکر هزیمت نمود و تا مزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره باز گشتند مردم تاجیک بتصور آنکه لشکر گریخته بیرون و بی تحاشی با اسلحه و تبر و فلاخن از پی ایشان بشتافتند لشکر باز گردید و بیک حمله همه را تا در دروازه رانده بسیاری از ان زیاده سر انرا بدست قهر از پا در آوردند و بقیه السیف که بهزار حیله جان از ان ورطه بیرون بردند تیر و کمان انداخته بسوراخها و کاهدانها خزیدند و دم درکشیدند

نه سر ببک که او ننشیند بجای خویش از دست روزگار ببیند سزای خویش

علی و محمود شاه خواستند که باز حشری جمع کنند و بمحافظت شهر قیام نمایند هرچند که دران باب سعی نمودند و مردم را طلب داشتند کسی بسخن ایشان التفات نکرد دست بضرورت دروازه باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش گرفتند آستین دولت از دست فرصت داده بودند دامن عجز بدندان اضطرار گرفته از پی می بایست دوید بیت

شوربختی که دهد دامن اقبال از دست زود باشد که از ان غصه گریبان بدرد

امیر حسین تکاول از عقب ایشان روان کرد و تا کنار آب تاخته بیشتر نوکران ایشانرا فرود آوردند و تمام اموال و چهارپایان باز گرفتند علی و محمود شاه سوار و جمعی نوکران پیاده به بسی مشقت جان بیرون بردند و از آب عبور نموده بچول در آمدند و از مرو گذشته در ماخان بسعادت بساط بوس حضرت صاحب قران مستسعد گشتند از هرگونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت خوشدل و امیدوار مراحم خسروانه جرایم ایشانرا رقم عفو کشیده نوازش بسیار فرمود و باسب و جامه سرافراز گردانید و بعزم شکار سوار شده ایشانرا در سلک ملازمان انتظام بخشید و امیر حسین را چون بخارا مسخر شد چند روز آنجا توقف نمود و بعد از ان امیر خلیل را با دیگر امرا و لشکری غلبه بمحافظت آنجا باز داشت و بسالی سرای مراجعت نمود و حضرت صاحب قرانی فرمان داد تا بیستانها ماخان را آتش زده بسوختند و چون باز از نو سبز شد اسبانرا فربه گردانیدند

گفتار در عبور نمودن حضرت صاحب قران از آب آمویه و گرفتن نیکپی شاه و تاختن فرمودن بر لشکر فرو ناس و شکستن ایشان

درین اثنا بمسامع علیه آنحضرت رسید که نیکپی شاه که از میامن التفات بندگان حضرت از ذل آوارگی خلاص شده و در آمویه و ترلیع که جای اصلی اوست بعز حکومت تمکن یافته بر حکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی پای از جاده طاعت بیرون نهاده و سر بطغیان و عصیان بر آورده و هر کرا امید انکه احرام توجه این حضرت بسته از نوکران آنحضرت و غیرهم میگیرد و محبوس داشته نمی گذارد که بگذرد حضرت صاحب قران را از استماع این خبر نایره غضب اشتعال یافت و از راه تورت کول باششصد مرد شبگیر کرده روان شد و چون بلب جیحون رسید هنگام آب خیز بود و سیلی بغایت بسیار و تیز بیت

بدیدار که موج و دریا نشیب نهنگ چرخ گرداب و طوفان نهیب چو باد از شتاب و چو آتش ز جوش چو مار از شکنج و چو شیر از خروش
آنحضرت بنفس مبارک محل گذر طلب کرده و نظر احتیاط بهر طرف آورده و برده از پایان بود الیغ
جای گذار اختیار فرموده و امرا را فرمان داد که با چهارصد سوار بطرف نشیب آب روان کردند
و خود با دویست کس چاشتگاه بر آب زده آخر پیشین از آنجانب بشناه بیرون آمدند و از آنجا
شبگیر کرده سحرگاه اطراف و جوانب آب آمویه که نیکپی شاه آنجا بود فرو گرفتند و او مردی دلیر بود
پهلوان و چابک سواری تیرانداز سخت کمان دست جلادت از آستین کوشش بر آورد اما شآمت
کفران نعمتش دامن دولت گرفت و سعادت یاری نکرد اول تیر که بینداخت زه کمانش بگسست
و تیرش بر سپر ختای بهادر آمد و دورکه و ختای بهادر در رسیدند و او را دستگیر کردند سبحان الله
زه کمان گویی از تار پیمان خود تافته بود که بس زود بگسست و تیر مکر از چوبهٔ تدبیر خود تراشیده
بود که بسپر خطا باز خورد حضرت صاحب قران فرمان داد و کشتیها بآن طرف آب روان کردند
و امرا با چهارصد مرد که برحسب فرمان بآن طرف آب بودند بکشتی بگذشتند حضرت صاحب قرانرا
در اثناء این احوال معلوم شد که لشکر قوناس در نواحی بخارا نشسته اند و همت عالی اقتضاء آن
کرد که بعطفهٔ عنان خرمن جمعیت ایشان بباد تفرقه بر دهد مصرع بنیروی تایید شبگیر کرد
و بموضع پرمس با ایشان رسیده نظم دو لشکر چنان درهم آمیختند که از آهن آتش فرو ریختند
تو گفتی هوا لاله کارد همی ز پولاد پیچاده بارد همی باد حملهٔ سپاه نصرت پناه از گرد راه خاک ادبار
بر دیدهٔ شوکت مخالفان پاشید و نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایت ظفر پیکر وزید امیر خلیل
که مقدم لشکر قوناس بود مقهور و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق و پراکنده شدند بیت
دولتش بسیار ازینها کرد و تا باشد کند کین هنوز از پرتو صبح جلالش لمعه ایست موکب همایون از آنجا
مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور بسعادت معاودت فرمود و از آب گذشته مدت یکماه
بر سر چاهها موضع قراول توپه توقف نمود و از آنجا عازم ماخان گشت و نیکپی شاه نقد روان جان
بحواله دیوان قهر و انتقام از وجه جنایت کفران نعمت بقابض ارواح فرود آورد مصرع

هرکس که چنان کند چنینش آید پیش هر آینه بیت هر کو ز ولی نعمت خود روی بتابد روزی بکشند کیفرش و چاره نیابد
گفتار در فرستادن صاحب قران گردون جلالت امیر جاکو را پیش ملک حسین برسالت
چون حضرت صاحب قرانی از مرو گذشته ماخان مضرب خیام نزول همایون گشت امیر جاکو را
برسالت پیش والی هراة ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را باعزاز و احترام تمام تلقی نموده
از شرایط مراعات و محافظت جانب هیچ دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحب قرانی
اظهار هواداری و محبت جانی کرده در باب موافقت و مظاهرت مبالغها نموده و استدعا نمود
که من بسرخس می آیم اگر ایشان از آن طرف تشریف دهند بنیاد مودت و موالات استحکام
پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاضدت بعهد و پیمان موکد و مشید گردد و چون امیر جاکو
مراجعت نموده آن سخنان را بعرض رسانید و حضرت صاحب قران پیش از آن مصاحب
امیر حاجی برلاس بآن طرف رسیده بود و بر عادت ناپسندیده و شیمهٔ غدر که از آن دودمان
در هر زمان بظهور آمده اطلاع یافته چه امیر نوروز پسر ارغون آغا که در زمان سلطنت قزان خان
صاحب حل و عقد ممالک خراسان بود عم ملک حسین ملک فخر الدین که پدرش ملک شمس الدین
کرت او را در قلعهٔ خیسار غور بند کرده بود از پدرش طلب داشت و از قلعه خلاص کرده
تربیت فرمود و دختر برادر خود را امیر حاجی باو داد و حکومت هراة باو تفویض فرمود و کار
او از آن تربیت بالا گرفت و چون مزاج قزان خان بافساد بدگویان بر امیر نوروز متغیر شد
و برادر و خویشان او را در آذربیجان بقتل آوردند و امیر قتلغشاه منکغوت و دیگر امرا بقصد امیر
نوروز بخراسان فرستاد او بنا بر حقوق بسیار که بر ملک فخر الدین داشت و پیوند که با او کرده
بود از طوس پناه بهراة برد و ملک فخر الدین با او تجدید عهد کرده بغلاظ ایمان موکد گردانید
و با این همه چون امیر قتلغشاه بدر هراة رسید ملک فخر الدین غدر ورزید و امیر نوروز را بند و
سپرد و بقتل آوردند و برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین که پدر ملک حسین بود و در عهد سلطان
ابوسعید با امیر چوپان سلدوز که مربی او بود همان طریقه سپرد و او را و پسرش را جلاو خان که

از سلطان ابوسعید گریخته پناه بدو برده بودند وبا ایشان عهد کرده به بیداد بکشت وعجبتر آنک امیر چوپان پیوسته نکوهش رای امیر نوروز کردی که بطایفهٔ غدار پناه برد وسعت پشت اسب بضیق چار دیوار حصار بدل کرد وخود عاقبت همان کرد که او کرد بعینه وهمان دید که او دید اذا جاء القضی عمی البصر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند وکر

واین حکایت در مقدمه بتفصیل گزارش پذیرفته غرض آنک حزم وکاردانی حضرت صاحبقرانی بعد از اطلاع برین معانی رخصت ملاقات ومخالطت با ملک نمیداد ومحاسن خصال خسروانه روا نمی داشت که مباسطت وتودد او بعدم التفات واعراض کلی مقابل گردد بنابرین فرزند ارجمند نور حدقهٔ سلطنت وجهانداری ونور حدیقهٔ ابهت وکامکاری امیرزاده جهانگیر را امبارکشاه سنجری ملازم کرده پیش ملک فرستاد وبر وفق واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها اوردوها سخنان محبت آمیز مهر انگیز اوراجوابی مناسب آن پیغام داد که چون بر دینداری ونیکوکاری ملک وثوق واعتماد حاصلست فرزند را پیش او فرستادیم ومتعلقانرا با اغرق درین مملکت خواهیم گذاشت ودر خاطر جانست که عنان عزیمت بصوب دیار اصلی معطوف گردد یقین که در رعایت محافظت ایشان آنچه مقتضاء مکارم ملکانه باشد بظهور خواهد پیوست مصرع نیاید از بزرگان جز بزرگی

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقرانی بما وراء النهر وشکستن لشکر امیر حسین

چون سابقهٔ عنایت ربانی منشور سعادت صاحبقرانی را بطغرای فحوای بهجت افزای وجعلناکم خلایف فی الارض موشح گردانیده بود همت بلندجناب آنحضرت سر همت بآن فرونمی آورد که همچون سلامت جویان بهامنی قرار گرفته بمجرد انتظام اسباب دولت وکامرانی قناعت نماید ومانند آسایش پرستان فرصت عیش غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبد وبزم عشرت وشادمانی آراید شعر نحن اناس نعشق المکارما لسنا نحب النزه والملاسما درین وقت با وجود آنک تمامت ممالک ماوراء النهر در حوزهٔ تصرف وتسلط مخالفان ومعاندان بود ودر هر موضعی گروهی انبوه از لشکر دشمن تمکن یافته هر کس جای خود را بجد تمام محافظت مینمود صاحبقران سپهر اقتدار عزم آن دیار جزم کرده وباستظهار عون پروردگار سوار شد وباششصد کس شبگیر کرده روی توکل براه آورد وچون از آب جیحون بگذشتند شبگیر کرده نزدیک صبح بنهبستان رسیدند وآن روز در اندرون چهار باغی کمین کرده توقف نمودند تا اسپان از رنج راه برآسودند واز موضع جوی بار شبگیر کردند واز طرف خزار قرشی را درمیان گرفتند وجمعی از نوکران امیر موسی آنجا بودند همه را دستگیر کرده در قید اسار در آوردند وخویشان قیصه واناتجک وکوده وارد وشاه با قوم خود بگریختند ودودوره که وشیخ علی بهادر با بازرگانان بتصور آنک از یاغیانند جنگ کردند وغالب شده چهارتنک کمخا غنیمت گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند آنحضرت فرمان داد تا تمام آنرا بصاحبانش بازگردانیدند وکم وبیش دران تصرفی نرفت واز لشکر قزوناس پنج هزار مرد در موضع قوزی سنداق نشسته بودند وامیر سلیمان یسوری با ایشان ملحق شد وبرانخواجه وهندوشاه نیز با لشکر با ایشان پیوستند واناتجک وکوده از نزدیک خزار گذشته پیش ایشان رفتند وحضرت صاحبقرانی ازین احوال آگاهی نداشت آفتاب زردی از قرشی بسعادت سوار شد ونیم شب بتوقف رسید ودر آنجا خبر لشکر قزوناس وکثرتی که پیش ایشان جمع آمده بشنید جانب حزم رعایت نموده فی الحال از میان عمارات ودیوارها بیرون فرمود وآن شب در ظاهر توقف بصحرا انتوقف نمود بیت دگر روز چون گنبد لاژورد برآورد وبنمود یاقوت زرد رایت نصرت شعار از آنجا بسعادت روان گشت ودرین اثنا امیر چاکو از اسب بیفتاد وجان آزرده ومجروح شد که مزاجش از نهج استقامت انحراف یافت حضرت صاحبقران سی سوار مکمل همراه او کرده بماخان فرستاد وروی همت راسخ اساس بجنگ لشکر قزوناس آورد وامرا وبهادران همه دران عزم متفق ویکدل شده مگر علی یسوری که آن رای را مستصوب نبود ومصلحت نمی دانست خویشانش این معنی بعرض حضرت صاحبقرانی رسانیدند آنحضرت اورا بجبر تکلیف کرده سوار ساخت وشیخ علی بهادر وآقبوغا بهادر را با شصت مرد برسم منغلای روان گردانید واز جانب مخالف هندوشاه باسیصد سوار مقدمهٔ لشکر بود ومنغلای جانبین بهم رسیده دریکدیگر آویختند وبباد حمله آتش پیکار افروختند

بآب تیغ خاک معرکه با خون برآمیختند نظم چو ابر و هوا در هم آویختند چو باران ز تن خون فرو ریختند
ز خون دلیران و گرد سپاه زمین گشت لعلی هوا شد سیاه تایید آسمانی سپاه حضرت صاحب قرانی
را با قلت عدد فتح و فیروزی کرامت فرمود و منهزمان دشمن را رانده بقول ایشان رسانیدند و چون
این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمد و اسبان را آسایش دادند و در همان روز وقت پیشین بسعادت
سوار شد و ششصد مرد را هفت قشون ساخت و چون سپاه ظفر پناه از معارضان بعدد بسیار
کم بودند لشکریان را دل داده استمالت نمود و جهت ترغیب ایشان بکوشش و نبرد بلفظ گوهربار
در آورد که امروز روز بزم و عشرت مردانست بیت بزم مردان عرصهٔ رزمست و عشرت دارو گیر
باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر وامیر سار بوغا و حسین برلاس و امیر سیف الدین و عباس
بهادر و آقبوغا بهادر و هندو و ایلچی و دورکه و شیخ علی بهادر و علی بیسوری و چوبین و محمود شاه
هر یک را بجای خود باز داشت و بنفس مبارک بقراولی پیش رفت و چون یاغی نزدیک رسید
جوانغار و برانغار ترتیب داده قول را بفر شکوه خویش بیاراست و فرمود که هنگام جنگ
باید که سه جوق شده حمله بریم و چون سپاه طرفین دستادست شدند مولانا بدر الدین و پسرش
بگریختند و علی بیسوری با دو نوکر رو بگریز نهادند حضرت صاحب قرانی بتایید ربانی حمله کرده
در افکند خود را دران کارزار چو شیری که گور افکند در شکار چو خورشید تیغش درخشنده شد عدو چون ستاره پراکنده شد
شکست آن جهانجوی نصرت پناه جنان لشکری را باندک سپاه کسی را که ایزد بود کارساز زیادی لشکر بود بی نیاز
لشکری بآن کثرت و شوکت ساعتی داد مقاومت نداده و از یک حملهٔ صاحب قران گیتی ستان
پشت فرار نموده رو بهزیمت نهادند سپاه ظفر پناه تکامشی کرده تا جکه الیک برفتند و کلانتران
ایشان را بدست آورده بسی غنایم از چهارپای و چهار و غیر آن بگرفتند بیت
چو آن بدسگالان هزیمت شدند سپه بی نیاز از غنیمت شدند ازانجمله الجایتو طایچخانی و پولاد
که با حضرت صاحب قرانی سوابق دوستی و اخلاص داشتند درین ولا با مخالفان موافقت
نموده آمده بودند و لشکریان ظفر قرین ایشان را بتیغ کین بگذرانیدند و سرها بریده پیش حضرت

صاحب قران آوردند و وقوع این حال از کمال مرحمت و افضال بر خاطر همایون گران آمد و فرمان
داد تا جسد ایشان را بشهر کش نقل کنند و علما و صلحاء آنجا بر ایشان نماز گزارند و با وجود عداوت
و عصیان که از ایشان بظهور انجامیده بود حقوق دوستی سابق باین مرتبه رعایت کرده شیمت
روزگار همایون او محقق شد که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق بعد ازان فتح ارجمند همت
عالی عزم آن کرد که دشمنان را مجال نداده براند و بجلگاه حصار رسانند و لشکر آنجا جمع کرده
رو بجنگ امیر حسین آورند قوت قلب امرا برفعت همت آن حضرت وفائی کرد باتفاق زانو
زده عرضه داشتند که در خواست هواداران دولتخواه و صواب دید بندگان درگاه آنست
که این عزیمت فسخ پذیرد و عنان توجه بصوب سمرقند معطوف گردد عواطف خسروانه سخن ایشان را
بسمع رضا اصغا نمود گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب سمرقند بسعادت و کامرانی
صاحب قران کامکار لشکر کش و نواحی آن جمع آورده متوجه سمرقند شد و ترماجوق ایغور و طغی شاه
را در ولایت کش باز داشت تا بضبط اموال دیوانی قیام نموده بسویت و راستی از رعایا مستخلص
گردانند و چون رایت نصرت شعار بحوالی سمرقند رسید اوج قرا بهادر با سپاه امیر موسی بیرون
آمد و کنار آب رحمت گرفته بایستاد و حضرت صاحب قران لشکر ظفر قرین را مرتب داشته
میمنه و میسره بیاراست و بنیروی دولت قاهره بیک حمله همه را متفرق گردانید و آقتمور بهادر
از عقب اوج قرا شتافته شمشیری زد او را که تمام تیرهاش قلم شد و اوج قرا بهادر از بالای زین
خود را پیچیده شمشیر حمایل وار فرود آورد و بر سر اسب آقتمور بهادر زد چنانچه اسب از پای در آمد
و سوار پیاده ماند و اوج قرا گریخته بشهر در آمد صاحب قران نصرت قرین بموضع رتین نزول فرمود
و اوج قرا یکهزار و پانصد مرد مرتب و مکمل ساخته بآهنگ جنگ بیرون آمد سپاه ظفر پناه صاحب
قران گردون اقتدار چون شیر غران بوی شکار روی جلادت با ایشان نهادند و ایشان از غایت
خوف و هراس پیش از جنگ بگریختند بیت نیارست دشمن توقف نمود رخ از دور بنمود و برگشت زود
و چون لشکر گریخته بمحلهای شهر رسیدند و در بندها را تنگ کرده بودند و کوچها را چوب انداخته چنانچه

سوار را مجال گذار نبود از غایت دهشت و ترس اسپان را با زین بتعجیل می کشیدند و تمام زینها
شکسته شد و نکبت زده و مقهور بشهر در آمدند بیت چو نکبا نکبت بایشان وزید گریزنده هر کس بکنجی خزید
حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال چند روزی در سعد جنت مثال بموضع فرین کنت و ساغرج
توقف نمود و درین اثنا استماع افتاد که اولجایتو و پولاد بوغا با لشکر قرونا پس متوجه شده
می آیند و بعد ازین خبر طغی شاه که از کش گریخته برسید و تقریر کرد که جمعی بیخبر بر سر ترماجوق تاخته او را
گرفته اند و بقتل آورده حضرت صاحب قران از آنجا نهضت نمود و با لشکر بهرام انتقام بکنار آب
یام فرود آمد و ارغونشاه بورالیغی که او را بخبر گیری فرستاده بود بیامد و یکی را گرفته بیاورد
و چون ازو خبر پرسیدند زانو زده جواب داد که اولجایتو و پولاد بوغا بآب تومن نشسته اند و امیر حسین
با لشکری گران بترشی رسیده در آینه رای صواب نمای حضرت صاحب قران که بصیقل توفیق
جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی نمود که بحکم الامور مرهونة باوقاتها چند روزی با روزگار
سازکاری کرده شود تا هنگام آن در رسد که دشمنان را بجسام انتقام سزای لایق در کنار توان نهاد
و ما ذلک علی الله بعزیز بیت یاقوت بی قیمت از آن افزاید کز سنگ بروزگار بیرون آید
بنا برین لشکری را که از کش و آن نواحی جمع آورده بود رخصت مراجعت ارزانی داشت و با شصت
سوار که از آن سوی آب باز ملازم رکاب نصرت انتساب بودند بطرف پایان آب سمرقند
روان شد و امیر حسین پیش ازین با امیر موسی پیغام کرده بود که سر راه حضرت صاحب قرانی بگیرد
و امیر موسی و اوج قرا بهادر با لشکر در کوکلدرا چیغی فرود آمده بودند و جنگ را آماده گشته و چون
آنحضرت رسید لشکر فیروزی اثر حمله کردند و ایشان چون پشه از پیش باد صرصر جسته روی بگریز نهادند
و بهزار حیله خود را بسمرقند انداختند حضرت صاحب قران از آنجا بسعادت شبگیر کرده بساغرج راند
و سحرگاه اسپان را آسایش داده سوار شد و شبهنگام در قرجق فرود آمده زمانی برآسود و از آنجا
کوچ کرده وقت صبح در موضع توه بوینی نزول فرمود و چاشتگاه ایوار کرده شب در میان بگوکند
رسید و از آب خجند گذشته شب آنجا توقف نمود و چون کیخسرو و بهرام جلایر که پیش خان جته رفته

بودند از آنجا که چون تیمور و شیر اول را سر کرده با هفت هزار مرد جته آورده بودند و در تاشکنت
نشسته حضرت صاحب قران روی توجه بآن صوب آورد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که لشکر
و ایل آن ولایت پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ دران ولایت مستولی شده بود و چون هوای تاشکنت
از غبار موکب همایون حضرت صاحب قرانی عطرسا گشت و بهرام پیش ازین نسبت با حضرت صاحب
قرانی دم از موافقت و هواداری میزد و بر مخالفت امیر حسین با آنحضرت عهد بسته بود و بتقویت
و معاونت بندگان حضرت بر ایل و تومان خود حاکم شده و بر معارضان غالب آمده و درین ولا تصور
بندگان حضرت آن بود که او حقوق سابق مرعی دارد و بعهد خود وفا نموده در معامله معارضه و مقابله
با امیر حسین بجان بکوشد و او خود اصلا از آن در در نیامد و نسبت با حضرت صاحب قران رسم خدمتی
لایق بتقدیم نرسانید و با این همه مواضعی که دران نواحی بخاصه شریفه آنحضرت تعلق داشت بعلت
آنکه مال از برای خزانه خان جمع می کنم تصرف می نمود بیت گفتم که لب تو جان فزایی کندم
افسوس که طرهٔ تو دل نیز برد لاجرم غیرت حضرت صاحب قرانی زبان عتاب با او برگشود و فرمود
که من بسبب موافقت تو مخالفت با خان و امیر حسین آغاز کردم و بسی خرابی از آن ممر بولایت راه
یافت در عایت جانب دوستی نموده ترا از آن حال که خود میدانی بحکومت رسانیدم و بر معارضان
غالب بر تو مسلط گردانیدم و امروز که اندک قوتی داری باعتماد عهد و پیمان تو اینجا آمدم و مروت
و مردی تو اینست امید بکرم خدای مرادبخش دارم که دگر باره ترا بر در خود خوار و محتاج ببینم و عنقریب
چنان شد مصرع وان خود چه مراد بود کو جست و نیافت و امیر کیخسرو از مقدم حضرت صاحب قران مبتهج
و شادمان گشته آن حضرت را بخانه برد و طوی داد و آنچه از وظایف هواخواهی بود و جانب داری
بجای آورد و امیر کیخسرو دران وقت که پیش توغلق تیمور خان رفته بود خان او را بدامادی خود گرامی
گردانیده بود و تومان قتلغ دختر عم زادهٔ خود بیسون تیمور خان بن ابوکن را با او داده و او را از آن
حرم محترم صبیه بود رقیه خانیکه حضرت صاحب قران درین ولا او را از برای فرزند ارجمند امیرزاده
جهانگیر خواستاری فرمود و بساط عیش و کامرانی گسترده مدت یکماه بعشرت و شادمانی گذرانید

ذکر لشکر فرستادن امیر حسین بجانب حضرت صاحب قران و شکسته بازگشتن ایشان

درین وقت خان و امیر حسین با لشکری بی قیاس از قرو نا پس از شهر سبز گذشته سالار بلاق را مخیم نزول ساخته بودند و امرای معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد پسر بیان سلدوز و اولجایتو پسر اپردی و دیگر بهادرانرا با بیست هزار سوار بعزم رزم حضرت صاحب قران از پیش فرستاده و ایشان از سمرقند عبور نموده در کنار آب بلنغور فرود آمده بودند و چون امیر موسی و دیگر امرا و بهادران آن سپاه بکرات از حضرت صاحب قران دست بردها دیده بودند و هراس لشکر منصور در دل ایشان جای گرفته سه فوج لشکر از پیش روان کرده بودند تا هر گروهی بر سر راهی نشسته بمحافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهادر با سه هزار مرد بموضع سوزن کران آمده بود و آن راه نگاه میداشت و جهانشاه با هزار و پانصد سوار در رباط ملک بود و خرمن با هزار مرد در موضع دزق راه تنگ دزق محافظت مینمود صاحب قران گردون اقتدار چون همگی استظهار بعون عنایت پروردگار داشت از بسیاری سپاه دشمن اندیشه نمی کرد نظم

چو سرسبزیش داد یزدان پاک ... ورا از سپاهی دشمن چه باک
یکی تن که با او بود کردگار ... نباید که اندیشد از صد هزار

درین حال باتفاق کیخسرو و دو هزار مرد جنگی عزم کرده روی توکل بدفع مخالفان نهادند و آن حضرت با پانصد مرد از پیش روان شد و از موضع خاوص بیرون آمد و از آب خجند گذشته شبگیر کرد و بر جهانشاه و سپاه او شبیخون آورد و ایشانرا متفرق و پریشان گردانید و هم دران روز بموضع دزق تاخت و خرمن را رانده و کوفته تمامی اموال ایشانرا بباد تاراج برداد و در آنجا زمانی توقف فرمود تا اسپان بیاسایند و سیصد مرد جنگی با غنیمتها که فتوح روزگار شده بود هم آنجا بگذاشت و بیاری تایید ربانی پای عزم در رکاب توکل آورد و با دویست کس روی همت ملکانه بسوی ملک بهادر نهاد و سی مرد جلد کاردیده از پیش روان ساخت و دو کس را از طرف دست راست و دو کس از طرف جب بقراولی بفرستاد و بنفس مبارک خود با صد و شصت و شش سوار در عقب ایشان براند مخالفان چون آن سی مرد آراسته دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشه ناک شدند و گمان بردند که مگر لشکر مغول رسید و غلبه در عقبست سپاه ملک بهم برآمد و روی بگریز

نهاد لشکر منصور از پی ایشان تاخته دران چول بسیاری از ایشان فرو آوردند و چون گریختگان با میر موسی و شیخ محمد و اولجایتو رسیدند و ایشانرا بیم هراس حضرت صاحب قران در دل و جان قرار گرفته بود مصرع گل نم دیده را آبی تمامست باوجود آنکه بیست هزار مرد متکمل داشتند خوف بر ایشان غالب گشت و هم دران شب بی توقف شبگیر کردند و حالت یوم یفر المرء من اخیه صورت حال ایشان شده کس بکس نایستاد و هر یک از بیم جان بیخود و لرزان می تاختند تا پیش امیر حسین درین ولا امیر کیخسرو و از عقب حضرت صاحب قرانی کس فرستاد که لشکر جته مسلمانانرا غارت کرده و برده گرفته از دزق باز گردیدند و من با صد مرد در رباط منتظر شما نشسته ام از وصول این خبر گرد ملال بر خاطر مبارک آنحضرت نشست و روان باز گشته با میر کیخسرو پیوست و فرمود که مسلمانانرا در دست کافران اسیر گذاشتن روا نباشد و چون رای عقده گشای را بر تدارک آن واقعه گماشت صلاح دران دید که شصت مرد گزیده کاردانرا بفرستند تا از طرف کوه خود را بلشکر جته نمایند باشد که ایشان متوهم شده بشتاب بگریزند و اسیرانرا بآسان تر وجهی از ربقه تسلط کفار خلاص توان کرد آن تدبیر صورت تقدیر بود که خامه عنایت پروردگار بر لوح ضمیر آن مؤید کامکار نگاشت همانکه آن شصت مرد روان شده سپاهی خود را از جانب کوه بنمودند لشکر جته اسیرانرا با همه غارت کرده بودند بگذاشتند و بی توقف بتاخت بگریختند سپاه منصور اسیرانرا با غنایم بی زحمتی بدست آورده مراجعت نمودند و بدان تدبیر لطیف اسیران مسلمانان از تعرض استیلاء کافران اخلاص یافتند بیت

نه بر حدیقه رایش وزیده باد غلط ... نه بر صحیفه عزمش نشسته گرد فتور

حضرت صاحب قران بعد از آن از آنجا نهضت فرمود و از آب سیحون عبور کرده در موضع خرک نزول فرمود و چون امرا و لشکریان امیر حسین شکسته و برسوایی جسته پریشان و تار از پیش او رسیدند آتش خشمش بر افروخته رایت ملامت و زجر بر افراخت و ایشانرا سرزنشها کرده گناه کار ساخت و خود از سر کین چون شیر عرین با خان روان شد و چون بآق کوتل رسید از تمام لشکر ده هزار مرد نامدار که در شجاعت و مردانگی هر یکی خود را ثالث رستم و اسفندیار میدانستند بتعیین بر گزید و ایشانرا بر جنگ تیز کرده سخن گسترید

که باید که مردانه جنگ آورید — جهان بر جهانجوی تنگ آورید — و بر سم مغلای روان ساخته مبالغه
کرد که بتعجیل از آب خجند بگذرید و آتش کین را بباد حمله افروخته با دشمن نبرد آورید. بیت
سراسر همه دل پر از کین کنید — زکین ابروان پر از چین کنید — گفتار در گریختن لشکر امیر حسین از هیبت
حضرت صاحب قرانی و بازگشتن امیر حسین — چون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرت صاحب قرانی
رسید شامگاهی بود جهان از فراق آفتاب و تراکم حجاب سحاب چنان تاریک که فلک با چراغ
ماه راغی دیده و سحاب از دیده دم حسود دولت روز افزون مایه گرفته برفی عظیم می بارید هوا چون
رای مخالفان تیره تر از قار و ابر چون دست دریانوال صاحب قران سیم بار — نظم
هوا پر ز میغ و زمین پر ز برف — ز لب ره نبردی سوی گوش حرف — عالی حضرت گردون صولت
دران حال شدی توقف سوار — بنیروی تایید پروردگار — و امیر کیخسرو چون دولت درین کار یار
و باتفاق با پانصد مرد روی توکل براه آورده نیم شب بگذار بارسین رسیدند و گذارها گرفته فرمان
شد تا رغو کشیدند و چون قوت دولت آسمانی هیبت حضرت صاحب قرانی در دلها انداخته بود چنان
لشکری با آن کثرت و شوکت چون رمهٔ وحش مجرد آوازی بهم برآمدند و هم دران شب از کنار آب
شبگیر کرده بازگشتند و پیش امیر حسین رفتند بیت سپه گشته پیش سپهبد خجل — سپهبد هم از بخت خود منفعل
درین اثنا بهرام جلایر بی اشارت و استصواب حضرت صاحب قران کامیاب و کیخسرو از تاشکنت
با لشکر جته بازگشت و بجانب سیرام رفت و چون اغرق صاحب قران و ازان کیخسرو و پیش بهرام بود
ایشان نیز از عقب مردم خود عنان عزیمت بآن صوب تافتند و چون بسیرام رسیدند در قریهٔ چمی کنت
اغرق خود را یافتند و بهرام پیش از وصول صاحب قران از انجا رفته بود و آنحضرت ساربوغا و آقبوغا
بهادر را بجانب جته پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک فرستاد و بطلب لشکر و بعد از تامل و استشارت
در اختیار موضع قشلاق کیخسرو بازار رفت و حضرت صاحب قران با ششصد مرد خاصه بازگشته
زمستان بسعادت و اقبال در تاشکنت که آنرا چاچ و شاش نیز گویند بگذرانید خان و امیر حسین چون
درین مدت هرچند کوشیدند دست سعیشان بدامن مراد نرسید و در عرصهٔ معارضه هر منصوبه که از

وفور شوکت و کثرت سپاه بنشانند به بیدق تدبیری که دولت حضرت صاحب قرانی فرو گرد
از هم برشد درین هنگام که لشکر زمستان هجوم کرد و بساط کافوری برف در بسیط گیتی بگسترد بضرورت
بازگشتند و در سمرقند پولاد بوغا را با جمعی بهادران بضبط آنجا بگذاشتند و خود با خان بارمنک سرای
رفتند و فصل زمستان در آنجا بسر بردند گفتار در مصالحت جستن امیر حسین و حضرت
صاحب قرانی — چون فصل شتا بآخر انجامید و رسولان صبا و شمال آوازهٔ رسیدن لشکر
بهار در انداختند و نصیحت گویان قمری و هزار در باب مصالحت گل با خار فصلها پرداختند ساربوغا
و آقبوغا بهادر که حضرت صاحب قران ایشان را بجانب جته فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند
که از جته لشکری انبوه می رسد و چون آنحضرت بحقیقت صاحب قران بود و مؤید من عند الله و در هر وقت
باندک سپاهی لشکرهای گران می شکست و بی کثرتی کارهای بزرگ از پیش می برد و امور غریب از دولتش
بظهور می پیوست امیر حسین را داعیهٔ دل در تدارک خاطر او بود و در باب مصالحت با او سعی بسی نمود
و چون اول بهار شد و خبر شنید که لشکر جته بمعاونت آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر از جانب
جته لشکری بسپاه او پیوندد کوه آهنین بمثل پیش او در حمله اش پرهٔ کاهی نسنجد و ما را بکلی دست از
جان بباید داشت و دل از جان بر گرفت — بیت — آنکه بی لشکر ازین گونه جهان برهم زد
چون سپاهش برسد خود که تواند دم زد — و صلاح آنست که بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته
از ایشان استدعا نمود که باتفاق با حضرت صاحب قرانی از در دین داری و مسلمانی درآمده معارضه
و مجادله که در میان ایشانست بموافقت و مصالحت رسانند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میانه برخاسته
و برافروخته است بزلال موعظت و نصیحت فرو نشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی
بمقتضای نص و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما دراعهٔ موافقت پوشیده دست صلاح
از آستین صدق برآوردند و بپای اخلاص پیش آن سرور صاحب قران آمدند و بعد از تقدیم مراسم
دعا و ثنا عرضه داشتند که چون بندگان را کمال دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحب
قرانی بیقین معلومست بدرخواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح دنیوی و اخروی مسلمانان میدانند جسارت

می نمایند حال آنکه مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیتست و چون
ستیزه بجایی رسد که شما لشکر بیگانه را درین دیار راه دهید دست تعرض کفار بجان و مال مسلمانان
دراز شود و اگر ایشان را غلبه و استیلایی که مبادا هرگز دست دهد با شما هم وفا نکنند بیت
ستیزه بجایی رساند سخن   که ویران کند خاندان کهن   امید بتوفیق الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده
و خواهد بود چنانست که بر حسب فرمودهٔ والصلح خیر زنگ کدورتی که بر آینهٔ مصادقت و دوستی طرفین
نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد تا عرایس مصالح ملک و ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت
در صفا آن چهره بنماید و از حسن اتفاق دران نزدیکی حضرت صاحب قران بخواب دیده بود که در
آب خجند سیل بسیار درآمده بود و او در میان آب بر سر چوب پارهٔ نشسته بودی و بسجده در افتاده
و از فریاد درپس درماندگان خلاص و نجات طلبیدی و از غایت دهشت از خود غایب شده و چون
چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی دریا همچنان جوشان مشاهده
نمودی و چون از خواب برآمد رای مبارکش بالهام دولت آن سیل جوشان را بلشکر تعبیر فرمود و صورت
نجات که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آنچه مرادست هم ازان طرف بحصول خواهد پیوست در خاطر
خویش روی توسل و امیدواری از جانب جته بکلی بگردانید و چون درین هنگام آن گروه گزیده مصالحت
التماس نمودند و دران باب مبالغه فرمودند در محکمهٔ رای صواب نمای آنحضرت بدو گواه عدل ثابت شد
که خیر در سلوک جادهٔ موافقت و مصالحتست و چون خاطر شریف بران نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در
میان آمد شد نمایند و گفت و گو کنند این کار مدتی در حیز توقف و تاخیر بماند همان به که خود پیش امیر حسین
روم و بحثی که باشد رو برو گفته و شنیده هرچه زودتر غبار کدورت از میان برخیزد بیت
هژبرانی که شیران شکارند   پیام خود بپای خود گزارند   لاجرم نوکری بخشنبه نام را جهت اعلام قصدی
که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک چنانکه شیمهٔ سواران موید کامکار بود که کارها
کلی همه بنفس همایون خود ساختی روی صدق بسوی کعبهٔ صفا نهاده بی توقف و اندیشه روان شد و از سیحون
عبور کرده متوجه سمرقند گشت و چون بآنجا رسید و آفتاب غرهٔ مبارکش طالع شهر سمرقند را منور گردانید

وقت طلوع آفتاب بود خواست که بشهر درآید شخصی از شهر بیرون آمد و خبری غیر واقع رسانید که امیر حسین
وفات یافته است حضرت صاحب قران بعد از استماع آن سخن بشهر درآمدن مصلحت ندانست
عنان توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمانی بشادمان رسید با چند قشون از لشکر امیر حسین که
از مقابل پیش آمدند دوچار خورد و چون روی قصد بآنحضرت نهادند دفع صایل را بنیروی تایید حمله کرد و ایشان را
رانده منهزم و متفرق گردانید و از آنجا بباب یام آمده نزول فرمود و زمانی توقف نمود تا اسپان چریده
سیر شدند و بسعادت سوار شد و چون بموضع نیازی رسید امیر موسی هزارهٔ غازچی که تعلق بخاصهٔ او
داشت و دیگر سپاه جمع آورده با لشکری پیش آمد بهادران این طرف او را از قصد و نیت حضرت
صاحب قرانی خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا کدورتی که درمیان آمده بصفا مبدل شود امیر موسی
بکثرت لشکر مستظهر بود آن سخن مسموع نداشت غافل ازانکه عمده در باب محاربه و جنگ مردی و مردانگی
سردارست نه بسیاری لشکر چرا گرع بشت سپه گران سواری دارد و با آنکه چند بار خود را آزموده
بود باز لشکر را آراسته آهنگ جنگ کرد حضرت صاحب قرانی امیر سیف الدین و ختای بهادر را
با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان درآمده حمله آورند و بنفس مبارک با معدودی کس پیش ایشان
بگرفت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه از پس و پیش ایشان درآمد و دست برد این سپاه بکرات
دیده بودند و مرارتش چشیده فی الحال منهزم شده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة متفرق و پریشان
گشتند لشکر منصور از پی ایشان روان شده بسیاری بتیغ بگذرانیدند و بسی را فرود آورده از قتل
درگذرانیدند و درین اثنا حضرت صاحب قران جهت تفقد دو تخانه ارغونشاه بوردالیقی را با ایلاکات
لایق بجانب ماخان روان فرمود و درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید حضرت صاحب
قرانی مراجعت فرمود و همان ششصد مرد را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قوناس سی قشون
سواران گزیده میمنه و میسره آراسته دررسیدند و در مقابل صفها برکشیدند و از جانبین سورن انداختند
خروشی برآمد ز هر دو طرف   که لعلی شد از بیم در در صدف   حضرت صاحب قران با سپاه ظفرپناه
زمانها توقف نمودند تا آن بهادران بکاری که این راه از برای آن پیموده اند و زحمت کشیده درآیند

ودست بگشایند کسی سر بر نیاورد و پای پیش نهاد آنحضرت ایشانرا بگذاشت و با دلاوران خود
مراجعت نمود و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه بقینار شقتشار نزول فرمود و چون پیش
ازین نوکری بخشنبه نام بسالی سرای پیش امیر حسین فرستاده بود که سخن مصالحت برساند دران موضع
بانتظار معاودت او توقف نمود و چون بخشنبه با امیر حسین رسید و خبری که پیوسته گوش امید او
بر راه انتظار آن بود برسانید آن معنی را غنیمت شمرد و بر التزام موافقت و ترک مخالفت سوگند یاد
کرده عهد بست و توران شاه را با بخشنبه بفرستاد تا عهد این جانب نیز مستحکم شود حضرت صاحب قران
عباس بهادر را با توران شاه روان کرد و امیر حسین با عباس بهادر تجدید عهد کرده پیمانرا بایمان موکد
گردانید و امیر موسی و اولجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرد که فلانکس یعنی حضرت
صاحب قران بدست آورده با او صلح کنید و سعی نموده البته نوعی سازید که میان ما ملاقات افتد و چون
ایشان از قلعه وکش گذشته در پایان سمرقند بقریه کمش کنت که مزار متبرک علی اتا قدس سره آنجاست
فرود آمدند حضرت صاحب قران به علی آباد سغد نزول فرموده بود و ایشان بدرخواست مصالحت
کس فرستادند و آنکس از آب کوهک عبور کرده پیش حضرت صاحب قران آمد و بشرف بساطبوس
استسعاد یافته حکایت درخواست امرا در باب مصالحت بعرض رسانید و قرار بران شد که آنحضرت
با صد کس و امیر موسی و اولجایتو با صد کس بهم رسند و ملتمس ایشان مبذول افتاده صلح کنند و چون این
سخن بامرا رسید فی الحال سوار شده با صد مرد متوجه گشتند و حضرت صاحب قران با دویست مرد
توجه نمود و چون بیکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند که امرا صاحب وجود امیر
حسین اینها اند که بپای خود بدام آمده اند اگر اینها بدست آوریم دیگر او را قوت مقاومت با ما نماند
و بکلی ویران و مستاصل شود گردش چرخ نقشی موافق نموده فرصت غنیمت می باید شمرد همت عالی
آنحضرت آن سخن را تمکین نکرد و فرمود که عهد شکستن از مردی نیست بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد و چون امیر موسی و اولجایتو بحضرت صاحب قران رسیدند زبان انصاف
بعذرخواهی برگشادند و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت بکلی از میان

برخاست و حضرت صاحب قران تسلی خاطر ایشانرا بوثاق امیر موسی فرود آمد و بقاعدهٔ سابق
بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازه داده بازگردانیدند و خود
نیز بخانهای خویش معاودت نمودند و آنحضرت بجانب کش توجه نموده بسعادت و اقبال دران خطهٔ
جنت مثال نزول فرمود اصول و اهالی آنجا باحراز دولت پایبوس مبادرت نموده بانواع عنایت
و نوازش سرافراز گشتند بیت باقبال بنشست صاحب قران ز فرش همه مملکت شادمان
ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان دران وقت شاهان بدخشان با خان و امیر
حسین یاغی بودند امیر حسین لشکر کشیده بر ایشان رفت و شاهان نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمدند
و لشکر طرفین در مقابل یکدیگر بنشستند و چون ملک حسین والی هراة از مخالفت شاهان بدخشان و توجه
امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد لشکری گران بطرف بلخ روان کرد تا ایل و الوس آنجا را غارت
کنند حضرت صاحب قرانرا بدان حال اطلاع افتاد و از کش با سپاه ظفر پناه روی توجه بدفع ایشان نهاد
لشکر ملک را چون از توجه آنحضرت خبر شد شبورغان و بلخ را تا خلم تاخت کرده بتعجیل بازگشتند حضرت
صاحب قران از معبر ترمذ عبور فرموده و چون خراسانیان بازگشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین
کرد و چون امیر حسین را از توجه آنحضرت آگاهی دادند با شاهان بدخشان صلح کرده روان باز گردید
و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته غبار وحشتی که در میان بود بکلی مرتفع شد و چند روز
متصل طویها کرده بعیش و عشرت مشغول شدند و از آنجا نهضت فرموده به ییلاق اشکمش رفتند و حضرت
صاحب قرانی بما خان کس فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغرق بخطهٔ دلکش کش فرماید بیت
روان گشت فرمان صاحب قران که اغرق بسوی کش آید روان گفتار در لشکر کشیدن امیر حسین
و حضرت صاحب قران بجانب کابلستان چون دران وقت پولاد و آقبوغا بپشت استظهار
بحصار کابل باز گذاشته پای از جادهٔ انقیاد بیرون نهاده بودند و سر از ربقهٔ اذعان کشیده دم از
مخالفت می زدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی لشکری گران مرتب داشته بعزم توجه آنجانب
سوار شدند و چون از عقبهٔ هند وکش گذشته بکابل رسیدند پولاد و آقبوغا مقابله و معارضه را آماده

گشته بحصار تحصن جستند و لشکر اینجانب حصار را مرکز وار در میان گرفته جنگ در پیوستند نظم
چو باران نیسان بهنگام جنگ بباریدازان باره سنگ و خدنگ تو گفتی شد آن باره ابری مطیر تگرگش همه سنگ و بارانش تیر
حضرت صاحب قران روی همت عالی بقهر دشمنان آورده ایشانرا عاجز و مضطر گردانید و بهادران
نصرت پناهش داد مردی و مردانگی داده ختای بهادر و شیخ علی بهادر با بسی دلاوران در ان جنگ زخم
دار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک متصدی کارزار شده بود مخالفانرا بضرورت کارزار گشت و لشکر
ظفر قرین حصار را بحرب و ضرب بگشادند و پولاد و آقبوغا را دستگیر کرده ببستند نظم
سپه را چو صاحبقران پشت بود نگین سعادت در انگشت بود خداداد شان از عنایت ظفر باعداء بیسود کوته نظر
و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار باز گشتند و درین اثنا امیر حسین با حضرت
صاحب قرانی بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را نشستن جای سازم و قلعهٔ هندوان را
که در وقت معموری که پاسبان بامش با هندوی فلک همراز بودی و از ترشح آب خندق عمیقش گاو زمین
در شناوری با ماهی همباز بیت گردون چو خاک و خاک چو گردون همی نمود از پستی و بلندی آن خندق و حصار
بحال عمارت باز آورم حضرت صاحب قران بحکم المستشار مؤتمن او را از امضاء آن رای منع فرموده
قضیهٔ نقش امیر عبدالله یاد داد که بعد از واقعهٔ امیر قزغن عزم توطن در سمرقند جزم کرد و امرا و دولتخواهان
عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و در میان بیگانگان وطن ساختن از طریق حزم دورست چه اگر
کاری افتد مردم بیگانه بکار نیایند و مددکاری ننمایند و او نصیحت نیکخواهان را نشنید و عاقبت بسخن
ایشان نرسید و دید آنچه دید بیت هر کس که نصیحت ز نیکخواهان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت
و این اندیشه که تو بخاطر آورده بعینه همان حکم دارد و عاقل بعد از چنان تجربه چنین فکرها در خیال نیارد
مکن مکن که پشیمان شوی و سود ندارد امیر حسین این سخنان را مسلم داشت و معترف شد که منشاء نصیحت
محض شفقت و نیکخواهی است اما توفیق قبولش رفیق نگشت و بفحوای بیت بسا شمع روشن که دودی نداشت
نمود دم بدار او سودی نداشت وصف الحال آمد و بعزم آن کار ناکردنی که از جملهٔ اسباب نکبت و ادبار
او بود در روی توجه ببلخ نهاد و با وجود آنکه مقرر چنان بود که از مراجعت کابل حضرت صاحب قرانی

به مستقر دولت خویش فرماید از ان حضرت التماس موافقت کرده همراه ببلخ برد و همین که آنجا رسید
عمارت حصار هندوان و حفر خندق آن پیش گرفت و بیساق انداخته تمامت رعایا و لشکری
بجدی هرچه تمامتر مشغول گشتند و اهالی و متوطنان شهر بلخ را بمجموع بقلعه در آورد و شهر خراب بماند
و این قضیه در تاریخ سنه تسع و ستین و سبعمایه موافق بیچین ییل بود و درین اثنا خبر آمد که لشکر جته
باز متوجه این طرف شده می آیند امیر حسین میدانست که ظلمت امثال این واقعه با نوار آثار شهامت
و صرامت حضرت صاحب قرانی انکشاف یابد توجه او را بصوب ماوراءالنهر ضروری دانسته
گفت بیت کی بجایی رسد چنین کاری بی زد و گیر چون تو سرداری گفتار در لشکر کشیدن حضرت
صاحبقرانی بمحاربهٔ سپاه جته چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحب قرانی متوجه ماوراءالنهر
گشت و با امیر موسی از جیحون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته بتاشکنت
رسیده بودند و چون زمستان در رسید همانجا توقف نمودند و حضرت صاحب قران با امیر
موسی از سمرقند گذشته در مقر قراقشلاق کردند و امیر حسین نیز با باقی لشکر از عقب آمده در چلکای
کش بنشستند و از اتفاقات حسنه میان امراء جته اختلاف افتاد و قمرالدین که اوماقش دوغلات
است و کپک تمور و شیر اول با بعضی لشکر بقصد حاجی بیک ارکنوت متفق گشتند و حاجی بیک
بران حال اطلاع یافته باهنگ جنگ ایشان برنشست و ایشان نیز سوار شدند و چون نزدیک
یکدیگر رسیدند باهم هم سخن شده بازگردیدند و قمرالدین و کپک تمور حیله کردند و با اتباع خود باز
گشته بگریختند و حاجی بیک پسر شیر اول رفت و او را بقتل آورد و ازین جهت لشکر جته بهم بر آمده
و متفرق شده بازگشتند و آن مهم خطیر از میامن دولت حضرت صاحب قرانی بی کلفت زحمتی
کفایت شد که بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف بعد ازان حضرت
صاحب قران و امیر موسی پیش خان و امیر حسین کس فرستادند که چون لشکر جته پریشان و پراکنده
بازگشتند مصلحت آنست که از عقب ایشان بشتابیم و چون در ان زمستان شاهان بدخشان تاخت
آورده بودند و قندز را غارت کرده و بازگشته امیر حسین عزیمت صوب بدخشان و سرانجام

سامله آن طرف کردن اولی دانست که بیت چو داریم در کشور خود عدو بدیگر دیار از چه آریم رو

گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان

چون بنیروی دولت از اندیشهٔ سپاه جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحب قرانی لشکر از نو مرتب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و چون از جیحون عبور نموده و قول و منغلای آراسته از طایخان و کلاوکان بگذشتند و کشم که از توابع بدخشان است مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحب قران چنانچه مقتضای تقدم ذاتی آنحضرت بود از پیش بایلغار روان شد و امیر حسین پسر خود را جهانملک همراه آنحضرت بفرستاد و خود با خان در کشم توقف نمود و از انجانب بدخشانیان عقبهٔ اکرکس را گرفته پیاده شدند و بایستادند بتصور آنکه بعقاب تیر مرغ را نگذارند که از انجا گذار یابد و بمجرد آنکه سیاهی سپاه حضرت صاحب قران بدیدند وهم بر ایشان غالب شد و روی بگریز نهادند

غبار موکب منصورش از دور شکست آرد بخصم ار هست فغفور

و باز در عقبهٔ جرم جلادتی نموده بایستادند و چون رایت ظفر پیکر بنزدیک رسید آنجا هم توقف نیارستند کرد فرار اختیار کردند و از آب جرم گذشته قول را خراب ساختند و گذارهای آب را گرفته بایستادند حضرت صاحب قران از دیگر جای محل گذار جست و فوجی از مردم خود را به پنهانی بگذرانید و چون ایشان را از گذشتن لشکر خبر شد پای قرارشان از جای برفت و بطرف بالای بدخشان گریختند و در درهٔ ارتنج که جایی بغایت تنگ است و دو آب عظیم آنجا بهم می پیوندد چپرها بستند و مجموع شاهان در ان محل بایستادند و چون عساکر گردون مآثر روی شجاعت بآنجا نهادند ایشان پشت داده از ان محل نیز بگریختند و بطرف قنغزالنک رفته از سر آب جیحون بگذشتند و گذارهای آب را گرفته بایستادند منغلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان بشتافتند و جنگ جلادت بجنگ یازیده آن سراسیمگان را از انجا هم براندند و شاه شیخ علی بدخشانی را دستگیر کردند و گلهای اسب و گوسفند ایشان را گرفته مفصل آن را بعرض نواب حضرت صاحب قرانی رسانیدند و جماعتی از بدخشانیان گریخته بودند و در دره جمع شده آنحضرت جهانملک را با انبوهی لشکر بفرستاد و ایشان را غارت کرده الجهٔ بسیار گرفتند و چون بازگشتند بدخشانیان در تنگنایی

سر راه ایشان گرفته جنگ در پیوستند و چون نیران قتال اشتعال یافت جهانملک بگریخت و مخالفان چیره گشته هرچه ایشان غارت کرده بودند باز گرفتند و بعضی را بقتل آوردند و ششصد و سی سوار را فرود آورده اسب و جبا از همه بستدند و چون بلخی بشتاب تاخته صورت این حال بعرض صاحب قران رسانید نایرهٔ حمیت خسروانه برافروخت و بی توقف بنفس مبارک سوار شد و ببالای کوه برآمد و از نزول خبر آن واقعهٔ هایله بیشتر لشکر منهزم گشته از موافقت کردن در ان امر خطیر تخلف نمودند صاحب قران مؤید کامکار با سیزده کس سر راهی تنگ که ممر ایشان بود بگرفت و دست شجاعت از آستین تایید آسمانی برآورده دست بردی نمود که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گزار را انگشت تعجب در دهان بماند نظم

گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب شدی از نهیب ویش زهره آب
خدا هر کرا سرفرازی دهد سپندار کان را ببازی دهد

و بعد از کوشش بسیار بزخم تیر ظفر نگار لشکریان را از آسیب استیلاء مخالفان چیره گشته بازرهانید و از زبان مبارک آنحضرت که ترجمان ملهم دولت بود منقولست که این همه جنگ که من کرده ام و کارها که مرا پیش آمده است سختی آن جنگ ندیده ام و از ان جانب دگر بار پنجاه پیاده سپرها بر سر کشیده روی بآن حضرت نهادند و بنزدیک آمده تیر باران که بر جان مخالفان می بایست سوی صاحب قران روان کردند و دویست مرد دیگر بامداد ایشان از عقب می آمدند قوت طالع صاحب قران ایلچی بوغا را نیرو بخشید و پیاده در میان ایشان دوید و چند تاجیک را سیلی بر گردن زد و بگفته دانی و جوب زبانی با ایشان گفت آن شخص را که می بینید فلانکس است یعنی حضرت صاحب قرانی و امیران شما را اخلاص کرده باز میدهد این جنگ بیهوده چرا میکنید اگر کشته شوید یا اسیر گردید گناه در گردن شما خواهد بود تا دانید پیادگان چون نام همایون آنحضرت بشنیدند دست جسارت از جنگ باز داشتند و سر مسکنت فرود آورده لب ادب را باقامت رسم زمین بوس بیاراستند و دو کس از ایشان بپای بیچارگی پیش آمده بتضرع و زاری از حضرت صاحب قران امان طلبیدند اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب و جبا لشکریان گرفته اید همه را جمع کرده علی الصباح بیاورید و بسپارید تا اسیران شما را بشما بخشیم ایشان اطاعت فرمانرا انگشت قبول بر دیدهٔ تسلیم نهادند بیت

که مابند کانیم و فرمان تراست   سخن در سر و حکم بر جان تراست   وظیفهٔ دعا و ثنای بجای آورده باز
گشتند و صاحب قران گردون اقتدار مظفر و کامکار بیت   فتح و ظفر ملازم و اقبال و بخت
در سایهٔ محافظت لطف کردگار   بمعسکر همایون نزول فرمود بدخشانیان تمام آنچه از سپاه اینجانب
ستده بودند جمع کردند و سی پیشکش از نقود ها اسب مرتب ساختند و روز دیگر همه را بر داشته
جگر از نهیب خونین و لب از امید خندان   متوجه آستان نصرت آشیان حضرت صاحب قران
شدند و بعد از آنکه مراسم بندگی اقامت کرده غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها بکشیدند مرحمت
خسروانه بخلاص اسیران ایشان فرمان داد و آنچه لشکری غلبه که بغیر از کشته و خسته ششصد و سی سوار
از ایشان اسیر گشته بباد کم ناموسی داده بودند آن مؤید کامکار ببستر ده کس از مخالفان ظفر یافته چهره
شده بضرب شمشیر باز پستد و پیشکشها بغرامت بر سر نظم   چگویم از آن خسرو کار او   که بیش از شمار است آثار او
سعادت که اقبال را رهبر است   عنانش بدست عنایت در است   بلشکر نبستست فتح و ظفر   که هست آن عطیه ز جایی دگر
و بعد از آن بسعادت و فیروزی از آنجا مراجعت نمود و چون در ظل حفظ و حمایت رحیم رحمان در شهر بدخشان
نزول فرمود نیز کچی جلایر و بعضی لشکر که گریخته بودند و آنجا رسیده در معرض خطاب و عتاب افتادند
و امرا خواستند که یرغوی ایشان موقوف مانده بعد از معاودت پرسیده شود غیرت خسروانه تحمل نفرمود
و باحضار ایشان فرمان داده بعد از پرسش گناه همه را پیش و پس چوب یاساق زدند مصرع
وان کنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست   و در اثناء توقف حضرت صاحب قرانی در بدخشان امیر حسین
پیش او کس فرستاد که شیخ محمد سلدوز و کیخسرو آمده و اتباع و اشیاع خود جمع آورده اند و رایت
مخالفت بر افراشته و فرو نشاندن آتش این فتنه بیت   کار شمشیر آبدار تو است   شیوهٔ بخت کامگار تو است
امیدوارم که درین کار توقف روا نداری و بتعجیل بیایی و خود با خان بسالی سرای بازگشت گفتار
در مراجعت حضرة صاحب قران از جانب بدخشان   چون خبر جسارت مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو
بحضرت صاحب قران رسید بعزم مراجعت از بدخشان سوار شد و بسعادت و اقبال روان گشت و چون
همه میدانستند که مرکز مدار دولت و ظفر رایت فتح آیت حضرت صاحب قرانست مصرع

بهر جانب که باشد نصرت آنجاست   شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو نیز دست امید بدامن دولتش دراز
کرده مکتوبی بآنحضرت نوشته بودند و اندیشهٔ خود را عرضه داشته درخواست مدد و معاونت کرده
و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحب قرانی را از آن معنی آگاهی دادند
و چون بارهنگ رسید و در کنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین اظهار بشاشت و شادمانی
کرد و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقهٔ فرو نگذاشت اما حضرت صاحب قرانی را در خاطر آنچنان بود
که چون بنای مصادقت و مصافات از جانبین بعهد و پیمان موکد شده امیر حسین آن مکتوب در میان آورده
و ما فی الضمیر خود را پنهان ندارد که از نشانهٔ صفاء خاطر باز نمودن راز ست شعر   الخل کالماء یبدو الی ضمائره
مع الصفاء و یخفیها مع الکدر   دوست چون آبست اگر صافی بود اسرار خویش   مینماید روشن و چون تیره شد پنهان کند
امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بزبان نیاورد حضرت صاحب قرانرا ازین معنی خرازهٔ در خاطر
مبارک پدید آمد و چون بمنزل فرخنده باز گشت سه کس در آمدند و باتفاق عرضه داشتند که امیر حسین
غدری بخاطر آورده قصد گرفتن شما دارد هر چند این سخن موجب زیادتی خرازه شد اما از آنجا که کمال تمکین
و قوت نفس آن مؤید صاحب دولت بود هیچ گونه تغییر راه بخود نداد و آن حکایت را وقعی ننهاد
و از عقب آن شخصی بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که دران وقت خان او بود به حضرت صاحب
قران نوشته بود مضمونش آنکه امیر حسین با میر موسی گفته است که فرصت نگاه داشته هنگام
مجال ترا بگیرد و با وجود امارات و علامات سستی عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور
رسیده همچنان حضرت صاحب قرانی از قوت تایید آسمانی اضطراب بحال خود راه نداد و آن مکتوب را
پنهان داشته خاطر مبارک را تسلی فرمود که اگر امیر حسین را غدری در خاطر بودی هم در مجلس اول بنفس خود
اقدام نمودی امثال امیر موسی را کجا قدرت آن باشد که مرا تواند گرفت بیت
روبه چگونه شیر عرین را کند شکار   زنهار ازین حدیث دل خود دژم مدار   و بعد ازین اندیشه بعزم ملاقات
امیر حسین سوار شد تا حقیقت آن سخن را بمشافهه ازو باز داند و بی حجاب از کیفیت آن استفسار
نموده دغدغه مرتفع گرداند و چون بامیر حسین رسید او هم سوار بود و بکنار آب جیحون استاده و متقارن

وصول آنحضرت ازان طرف آب کشتی رسید و شخصی بتعجیل بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت که یاغی
نزدیک رسیده لشکر آماده می باید داشت امیر حسین جون آن سخن بشنید غیر از روان کردن حضرت
صاحب قران چارهٔ ندید صورت واقعه با آنحضرت درمیان نهاد و گفت تدبیر این قضیه همانست که
بی توقف با سپاه خود از آب بگذری و لشکر منغلای را مرتب داشته بدفع دشمنان قیام نمایی که زنده
حشم و دیگر سرداران که از پیش رفته اند عهدهٔ آن کار جنانجه باید تقصی نمی توانند نمود بیت
نه هرکسی که کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند حضرت صاحب قران با لشکر خود
از آب بگذشت و آنجه دلخواه او بود بحصول پیوست وجون بزنده حشم و سپاه منغلای رسید لشکر آراسته
و صفها مرتب داشته روی همت بدفع و قهر دشمنان نهاد و ایشان جون از توجه آنحضرت واقف شدند
روان روی گردانیده پشت بهزیمت دادند بیت گورجندان زند نزانه دلیر که بنالد بقهر پنجهٔ شیر
کیخسرو گریخته براه قیر تکین بطرف الای رفت و زنده حشم درعقب او بکامشی نموده روان شد و شیخ محمد
بیان سلدوز براه رزی بجانب خجند گریخت و حضرت صاحب قران بکامشی فرموده اورا تا خجند براند
و او از سیحون گذشته بطرف تاشکنت و از آن ارشتافت و رایت فتح آیت آنحضرت از انجا بسعادت
معاودت نموده مظفر و منصور در کش نزول فرمود و بعون تایید الهی در مستقر دولت روز افزون
قرار گرفت بیت امید تازه و دولت قوی و بخت جوان مراد حاصل و دشمن زبیم در غم جان
و امیر حسین جون از آثار دولت و یمن مساعدت حضرت صاحب قرانی از شر استیلاء دشمنان امان
یافت از ارهنک ببلخ آمد و حصار هندوان را مرکز رایت دولت خویش ساخته ساکن شد گفتار
در سبب مخالفت حضرت صاحب قرانی با امیر حسین نوبت ثانی طوطی نطق وحی پرداز هر از فاوحی الی عبده ما
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از مصر ان هو الا وحی یوحی شکر این گفتار بهدایت آثار در کام
جان امت بلند رتبت نهاده که اذا اراد الله شیا هیا اسبابه یعنی جون ارادت باری تعالی و تقدس
ببودن جیزی و پیدا شدن حالی تعلق گیرد اسباب وقوع آن آماده و مهیا گرداند و مقدمات حصولش
مرتب و پرداخته سازد نظم هران کار کازا در آید زمان مهیا شود جمله اسباب آن براه ار بود نوعی از بستگی

گشایش پذیرد بشایستگی وجون در دار السلطنه وجعلناکم خلایف فی الارض منشی جف القلم بما هو
کاین بپروانجهٔ نصیب برحمتنا من نشاء منشور خلافت روی زمین باسم همایون رسم صاحب
قران سعادت قرین نوشته بود و بنشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسیده
و بقانون قویم ذریة بعضها فوق بعض والله سمیع علیم مقرر شده که از میامن سلطنت وجهانبانی خانوادهٔ
بزرگوارش جهان و جهانیان در سایهٔ عدل و احسان و ضمان امن و امان تا دامن آخر الزمان آسوده
و شادمان روزگار گذرانند اسباب پادشاهی و استقلال آنحضرت از کمن غیب بنوعی روی نمود که
دیدهٔ بصیرت عقل دران حیران و اندیشهٔ عقلای عالم در فهم حکمت آن سرگردان می ماند بیت
بنوعی شدی کار او ساخته مرادش زهرگونه پرداخته کز اندیشه اش عقل حیران شدی جه هرجیز کو خواستی آن شدی
وجون برحسب فرمودهٔ السلطان ظل الله فی الارضین منزلت عظیم الشان سلطنت سایهٔ مرتبهٔ الهی است
ولا اله الا الله وحده لاشریک له اقتضاء سر این معنی جنانست که شغل خطیر سلطنت اصلا شرکت برنتابد
و منقبت جلیل جهانداری با نبازی تمشی نیابد نظم بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید
تنک بود مملکتی بر دو شاه کس نشنیده فلکی با دو ماه بنابرین سنة الله جاری شده که جون فیاض موهبت
انا مکنا له فی الارض ارادت فرماید که رایت دولت صاحب شوکتی باوج شاهی برافرازد
و میدان ربع مسکون جولانگاه یکران فرمان او سازد تخت سرهرکه در وجال سودای سروری باشد
بتیغ فنا بردارد و هرکس را که اندیشهٔ سرکشی و برتری بخاطر راه یابد زنده نگذارد نظم
سر نکشد شاخ نو از سروبن تا نزنی گردن شاخ کهن تا نشود رهگذر جشمه پاک آب نزاید ز دل جشمه خاک
و در هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبدا ظهور ابهت و جلالت حضرت صاحب قرانی قوی ترکسی
دران اطراف و اکناف که داعیهٔ حکومت و سرداری داشت امیر حسین بود لاجرم اسباب زوال
او هم از اخلاق و افعال او باندک مدتی دست فراهم داد و الا حرص مال و امساک بغایت کمال بر مزاج
او غالب بود و تندخویی و درشت گویی با غرور و پندار و نخوت و استکبار جمع کرد بیت
ره مردی نزد او خوار شد دلش بندهٔ گنج و دینار شد و بااین واسطه خاطر مردم بکلی ازو متنفر گشت

وروی دلها از راه مودّت و موالات او برگشت بیت کمر بسته آز و جو پای کین بگیتی زکس نشنود آفرین
و تارکن شوکتش بموافقت حضرت صاحب قرانی قوی بود و مردم را سازکاری با او ضروری بود چه هرکه
اظهار مخالفت او کرده پای جلادت پیش نهاد و سر از دست انتقام آنحضرت جز از راه گریز بیرون نتوانست
برد و در هر کار که او را پیش آمد و هر حال که او را روی نمود آنحضرت با او طریق موافقت و معاونت
حسب الامکان بپای مردی و مردانگی می‌سپرد تا غایتی که چون عادل سلطان خان از امیرحسین متوهم
شده میگریخت و او را گذار بر حوالی کش بود حضرت صاحب قران از عقب او شتافته و جنگ کرده
او را بگرفت و پیش امیرحسین فرستاد و میان ایشان نسبت صداقت و دوستی بعلاقهٔ قرابت و خویشی
موکد شده بود امّا باطن امیرحسین از غایلهٔ مکر و غدر اندیشی خالی نبود و با وجود آنک از مخالفتی که پیش
ازین میان او و حضرت صاحب قرانی واقع شده بود و بسی پشیمانی کشید و بچندین وسیله باز بمصالحت
رسانید و عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد گردانید درین هنگام دگرباره از تلوّن مزاج خویش و افساد
پولاد بوغا که خویش او بود و امیر خلیل عهد و سوگند را یکسو نهاده مکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که
از ایل و الوس آنحضرت هر کرا اسمی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده ببلخ نقل کنند و بعلت آنک
امیر مؤید در سر شراب بسر چاورچی را زده هلاک گردانید و بگریخت کسی را بفرستاد تا حرم او شیرین بیک آغا
که خواهر حضرت صاحب قرانی بود ببلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحب قرانی پیش او
گذاشته بود بفرستاد و بآنحضرت پیغام داد که امیرموسی را با کوچ پیش ما فرست حضرت صاحب قرانی
را خود از حکایات قصد او که هم بمشافهه و هم بکتابت رسانیده بودند و نهان داشتن مکتوب کیخسرو
و شیخ محمّد بیان سلدوز که مصدق آن سخن بود جز از به بخاطر مبارک راه یافته بود و چون این حرکات
با امارات و علامات سابق جمع گشت رای عالی را روشن و محقق شد که امیرحسین خاطر گردانیده است
و اندیشهٔ قصد و غدر دارد و بیش ازین مسامحه و مدارا کردن مصلحت ندانست نظم
نباید غنودن چنان بی‌خبر که ناگاه پیلی در آید ببر بجایی که پیچد عقاب دلیر که آبی توان هشت او را بزیر
سنّت سنیّهٔ مشاورت را رعایت نموده با امیرموسی و خواص محرمان و دولتخواهان خویش در میان

نهاد که امیرحسین باز آغاز مکر و حیله کرده فکرهای عجب می‌اندیشد و از و غافل بودن مقتضای
حزم نیست حاضران چون این سخن بشنیدند امیرموسی و امرا و ارکان دولت آنحضرت مثل
امیر داود و امیر سار بوغا و امیر جاکو و امیر مؤید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس
بهادر و امیر آقبوغا و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی ایغور همه باتفاق زبان
برگشادند که بر عهد امیرحسین اصلا اعتماد نیست و او دربند قصد و غدرست و مبادا که چون
فرصت فوت شود تدارک آن نتوان کرد و ندامت فایده ندهد البتّه در مخالفت با او
یکدل و یکجهت می‌باید شد و بهمگی همّت متوجّه تدبیر کار او بودن نظم بپاسخ گشادند یکسر زبان
دعا و ثنا کرده زیب بیان که چون غدر گو شد دل کینه‌خواه چه و خار خشکش بباید براه تو نیز آتش کینه را بر فروز
که فوج بود آتش کینه‌سوز بداندیش تو هست بیدادگر به بیچید رعیت ز بیداد سر قلم در کش آیین بیداد را
کفایت کن از خلق فریاد را و امیر جاکو و دولتشاه بخشی دران معنی مبالغه از حد گذرانیدند حضرت
صاحب قرانی سخن ایشان مسموع داشت و امیرموسی با آنحضرت عهد هواداری و یکجهتی تازه کرد
و مجموع دل بر مخالفت امیرحسین نهادند و بحکم اقتضاء وقت علی برادر خضر یسوری را بیاساق رسانیدند
والخیره فیما یقضی الله گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی و ظفر یافتن بر امیرحسین بعون ربانی
چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد که امیرحسین نقض عهد اندیشیده باز قصد غدر دارد
و طبل شبعه در زیر گلیم نفاق می‌زند تا فرصت یافته مراد خود بحیله بدست آرد حضرت صاحب قرانی
بحکم وجوب دفع صایل که بشرع ثابت شده ضرورت گشت که در تدبیر کار او سعی فرماید و پیش از آنک
اختیار نماند بآنچه تواند قیام نماید و چون همّت بلند جنابش رخصت نمی‌داد که بنیاد کار بر حیله و نفاق
که منشاء آن عجز و اضطرارست نهد بشتّ توکل بعون عنایت ربانی قوی داشته روی همّت بدفع
امیرحسین نهاد و مردانه اظهار مخالفت کرده بجمع سپاه فرمان داد و شیخ محمد بیان که گریخته از آب
سیحون گذشته بود و به انزار رفته هندو و قزقهٔ قبچاق را بطلب او فرستاد و چون سپاه نصرت
پناه برحسب فرمان قضا جریان بدرگاه سپهر اشتباه آمدند قول و منغلای را ترتیب کرده امیرموسی را

در قول بداشت و بنفس مبارک در خجسته ترزمانی و فرخنده تر طالعی از کش نهضت فرمود و بیک روبهی از
بها دران از پیش روان شد نظم ظفر قرین فلک بنده و ملک داعی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان و چون بخارا رسید امیر موسی
چنانچه عادت او بود تو تمی بجا بیگاه بخود راه داده پیمان بشکست و گریخته بجانب سمرقند بازگشت
حضرت صاحب قران سایهٔ التفات بکار او نینداخت و سیورغتمش اغلن را با امیر موید و حسین برلاس
و جمعی از دلاوران برسم منغلای از پیش روان ساخت و قول را بفر شکوه همایون آراسته روان گشت
و چون منغلای از قهلغه گذشته بترمد رسید منغلای لشکر امیر حسین که هندوشاه و خلیل سرکرده پیش
آمده بودند سیاهی ایشان را دیده رو بگریز نهادند و از آب آمویه گذشته متوجه بلخ شدند و چون حضرت
صاحب قرانی قرین تایید آسمانی بموضع بیا که در سه فرسخی ترمد واقعست نزول فرمود عالی جناب نقابت
قباب مرتضی اعظم اکرم المستغنی بکمال جلالته عن الاوصاف والالقاب سید برکه که از عظماء
شرفاء مکهٔ معظمه بود و دران عصر غرهٔ جبین سادات روی زمین و واسطهٔ عقد زمرهٔ گزین آل طه و یس
ذات شریف او شعر شمس ضحیها هلال لیلها در تقاصیرها زبرجدها بی قصد و عده و مواضعه
دران منزل همایون بمحض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت و پادشاهیست مهیا
و آماده بهدیهٔ حضرت صاحب قرانی ساخت و بتلقین ملهم توفیق زبان سعادت گشاده سرود بشارت
از پردهٔ کرامت بنواخت نظم که حفظ الهی نگهبان تست جهان از کران تا کران آن تست بزن کوس دولت که میدان تراست
خدای جهان را چنینست خواست و زبان مبارکش دران حال گویا ترجمان تقدیر الهی و واسطهٔ تقریر عنایت
نامتناهی بود که مضمون بشارتش نه تغییر پذیرفت و نه در حیز تاخیر افتاد نظم

چو صاحب قران خیمه زد در بیا قضا گفت با دولت او بیا بیامد روان دولت و زد رقم که زان آستان بر ندارم قدم
چو دولت رخ شاه فرخنده دید جوان شد که دولت بدولت رسید نه از دولت آن شاه شد ارجمند که شد پایهٔ دولت از وی بلند
چو دولت ازین خاندان شد تمام نه دولت بود که رود زین مقام زهی دولت دولت نیکبخت که گشت از قضا وقف این تاج و تخت

حضرت صاحب قران ازان اتفاق غریب که در فاتحهٔ دولت روزافزونش رو نمود بر طبق اشارت الفاتحه

ام الکتاب بحصول عنایات امانی و اقبال در هر باب واثق و مستظهر شد و دست تولا و اعتصام در دامن
اعلام دولت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرده مقدم
شریف آن شعبهٔ دوحهٔ نبوت را بغایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صفای طویت آنحضرت
میان ایشان انس والفتی پدید آمد که آن بزرگوار برکت آثار در تمام ایام حیات مجود دولتی که مژدهٔ
وصولش خود آورده بود مصاحبت و مجالست آنحضرت باختیار اختیار فرمود و بهیچ حال ازان امر
تخلف ننمود و بعد از وفات هر دو در یک قبه آسوده روی بی ریا و حضرت صاحب قران همچنان بجانب
اوست یعنی بیت فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست مائیم و دست و دامن اولاد مصطفی اللهم صل
علی المصطفی و آله واصحابه واحبابه و بارک و سلم و حسن عقیده و کمال اخلاص که حضرت صاحب قرانی را
نسبت بامطلق اهل بیت بوده اشهر و اظهر ازانست که بشرح محتاج باشد و شرح آن خود کجا توان داد
و آثار آن خصلت گرامی که مزد رهانیدن خلایق از ظلمات ضلالت و رسانیدن بنور هدایت که رهیدن
از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی ازان توان یافت بنص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی منحصرست و الحالة هذه بحمد الله در خانوادهٔ بزرگوارش باقیست و امید برحمت بی نهایت
پروردگار جل و علا چنانست که چون آب دولت درین جوی که بحر احسانست ازان چشمه سار جاری شده
بقای جریانش تا انقراض عالم با دوام دولت دین امن از نسخ و انهدام متصل و مستدام باشد انشاء الله
تعالی بحق محمد و آله علیه و علیهم السلام بیت چو از دولتی دین بود استوار سزد که بماند چو دین برقرار
القصه حضرت صاحب قران از بیا نهضت فرموده بطرف چغانیا بالای آب چغان رود روان شد و چون
در چغانیا بسعادت نزول کرد امیر چاکو را بجمع لشکر اطراف فرمان داد و او بامتثال امر مبادرت نموده
متوجه شد و سپاه آن نواحی از سلدوز و غیرهم جمع آورده روانهٔ اردوی همایون ساخت و خود عازم
جانب ختلان گشت تا قضیهٔ لشکر آنجا نیز سرانجام کند و چون رایت نصرت شعار بگذار اویاج رسید
شیخ محمد بیان با هندوی قوقه رو بصوب فرمان نهاده آنجا بموکب همایون پیوستند و بسعادت دستبوس
مبارک سرافراز گشت و چون از آب جیحون عبور فرموده موضع خلم مخیم نزول فرخنده گشت مزارهٔ آنجا

بعسکر همایون پیوستند و امیر اولجایتو که امیر حسین او را در قندز گذاشته بود و شاه شیخ محمد والی بدخشان که حضرت صاحب قران کسی را بطلب او فرستاده بود با لشکر برسیدند و بعز نوازش آنحضرت استسعاد یافتند و چون همه را خاطر از امیر حسین رمیده بود و از و ایمن نبودند از توجه حضرت صاحب قرانی بدفع او بغایت خرم و شادمان بودند و بشاشتها اظهار کرده ستایشها نمودند نظم

زخصمت همه مملکت گشته سیر بخشم ار کنی پای در نه دلیر
تو سرو نوی خصم بید کهن کجا سرکشد بید با سرو بن
بدیبای این دولت تازه عهد عروس جهان را بیارای مهد

و امیر کیخسرو که ولایت خود ختلان را گذاشته بود و از بیم امیر حسین بطرف آلای گریخته چون از عزم حضرت صاحب قران آگاه شد فرحان و شادان بعسکر ظفر پناه پیوست و امیر چاکو نیز با لشکر ختلان برسید نظم

بفرمان نهد کشوری مهتری بدرگه رسیدند با لشکری
وران دشت جای نشستن نماند همان موضع اسب بستن نماند

و تمام امرا و نوینان الوس جغتای کمر مطاوعت و انقیاد حضرت صاحب قران بر میان جان بسته بتقدیم مراسم هواداری و خدمتکاری اتفاق نمودند بیت

کمر بسته گردن کشان مردوار بدرگاه آن خسرو کامکار

حضرت صاحب قران جمعی بهادران کاردان را برسم منغلای از پیش روان ساخت و از جانب امیر حسین نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که بیت

بنوک سنان پیل برداشتی سپاهی بیک حمله برکاشتی

چون ایشان را بدید تیغ کین برکشید و چون شیر عرین حمله کرد نظم

به پیوست رزمی گران کز سپهر گریزنده شد ماه و بگریخت مهر
برآمد ده و دار و گیر و گریز ز هر سو سر افشان شد و ترک ریز

و ختای بهادر که در آهنگ چون شیر غریده بود که جنگ شمشیر برّیده بود از دیگر طرف حمله آورد و سپاه مخالف را از جای برداشته براندند و شیخ علی بهادر چوپان سربدال را دستگیر کرده بیاورد و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه شادیان شادمان و ثناخوان

همه دل پر از مهر صاحب قران کمر بر میان و ثنا بر زبان

روان شدند و بلب آب درهٔ گز نزدیک قلعهٔ ازبز فرود آمدند و حضرت صاحب قران سیورغتمش اغلن را باسم خانی موسوم گردانید و لشکر مرتب ساخته بسعادت و فیروزی متوجه شهر بلخ شد و زنده حشم پسر محمد خواجه منغلای با لشکر اردی

از سیورغان رسیده بعسکر ظفر پناه پیوست و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب شهر درآمدند و قلعهٔ بلخ را که بهندوان مشهور است در میان گرفته کورگه زدند و سورن انداختند نظم

چو شاه جهانگیر گردون نهیب درآورد لشکر ز بالا بشیب
سپاهی چو مور و ملخ بی شمار رسیدند تا که بشهر و حصار
غریوی برآمد ز توران گروه که لرزان شد از هول شان دشت و کوه

و از قلعه نیز سوار و پیادهٔ بسیار بعزم رزم و پیکار بیرون آمدند و از هر دو جانب حمله کرده جنگ در پیوست نظم

سواران روان درهم آمیختند پیاده بکین درهم آمیختند
زمین گشت گرد و جهان شد سیاه بلرزید مهر و بترسید ماه
نگارنده از خون سنان زمین گشاینده مرگ از کمانها کمین
بدین گونه تا شب نیامد فراز نچیدند کس دامن از جنگ باز

و دران روز امیرزاده عمرشیخ با آنک در سن شانزده سالگی بود مرکب جلادت در معرکه رانده آثار شجاعت و نجابت بظهور رسانید و از گشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد که از اندر قدم سر بدر کرد چابک دستان صنعت جراحی سیخی گرم کرده آن جراحت را چنان داغ کردند که سیخ از دیگر طرف بیرون آمد و آن شاهزادهٔ دلاور با وجود صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد مصرع

وزان پرهنرتر هنرجو نبود

روز دیگر که خسرو سپاه سیاره بعزم تسخیر قلعهٔ فیروزه بارهٔ گردون رایت منصور صبح از جانب مشرق برافراخت و حشری که بر بالای آن حصار خودنمایی میکردند همه را بیکبارگی از عرصهٔ ظهور کم ساخت بیت

گرفته خسرو فیروزه اورنگ حصار هندوان ظلمت آهنگ

از جانبین دگر باره بعزم جنگ کمر کینه تنگ بستند بیت

لشکر نصرت قرین از در صاحب قران عون الهی معین فتح مبین هم عنان

بر نشستند غریو کوس نبرد و غبار جولان اسپان میدان نورد گوش و دیدهٔ کیوان و بهرام خیره و تیره گردانیدند نظم

بغرید بر کوس چرم هژبر دم نای رویین برآمد به ابر
پر از اژدها گشت گردون ز گرد پر از شیر غریده هامون ز مرد

از قلعه جمعی خاصگیان امیر حسین جلادتی نموده بیرون آمدند و از باد حملهٔ دلاوران نیران محاربه و قتال اشتعال یافت نظم

یکی را تن افتاده بی پا و دست یکی را سر و مغز از گرز پست
عقیق شد از خون بهر سنگ سنگ فرو ریخت از چنگ خرچنگ چنگ

امیر حسین از مشاهدهٔ آن کارزار کار خود را زار دیده و تدبیر واقعه بیرون از حیز قوت و اقتدار یافت ز دهشت در قلعه در خود ببست

فرو شسته از دولت و ملک دست   حضرت صاحب قرانی پیش او کس فرستاد که اگر بر جان خود بخشایشی
میکنی طریق آنست که قدم بر جادهٔ انقیاد نهاده بیرون آیی امیر حسین را کار بحد اضطرار رسیده بود
اذعان نمود و پسر بزرگ را با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاد که سلوک جادهٔ متابعت را کمر مطاوعت
بسته ام التماس آنست که از سر خون من درگذری و متعاقب آن دیگری بفرستاد و حضرت صاحب قرانرا
بزبان عجز و مسکنت پیغام داد که چون دولت از من برگشته است و قرین روزگار تو گشته بیت
نصیب تو ملکت و فرمان روایی   مرا بهره از بخت بد بی نوایی   بکلی دل از ملک و مال و حشمت
و اقبال برداشته ام و خاطر بر تحمل رنج و عنا و مشقت و بلا گماشته درخواست همینست که مرا راه دهی
تا بیرون روم و بجانب کعبهٔ معظمه توجه نمایم حضرت صاحب قرانی ملتمس او را مبذول داشته بفرمود
که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود امیر حسین دیگر باره پیغام فرستاد
که فردا بیرون میروم و دلخواهم آنست که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند حضرت صاحب قران
برحسب دلخواه او عهد کرد و قضیه بران قرار یافت که روز دیگر بیرون آید و بسلامت برود و چون
امیر حسین را نقض عهد در نهاد بود و مقرر است که هر کس همه را چو خویشتن میداند بران سخن اعتماد ننمود
و هم در شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد بیت نه عزمی درست و نه رایی صواب   ولی پر نهیب و سری پر شتاب
و از غایت وهم و حیرت ندانست که بکجا می رود و بشهر کهنه افتاد و چون روشنایی صبح آغاز غمازی
نهاد از بیم جان بمناری که در میان مسجد آدینه بود برآمد و پنهان شد و بفحوای نظم مولانا جلال الدین
رومی قدس سره که بیت بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد   که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا
وصف الحال آمد و چون متقاضی اجل که حجتش در محکمهٔ قضا بنشان لایستأخرون ساعة و لایستقدمون
مسجل شده در رسیده بود کوشش مفید نیامد و بحسب اتفاق شخصی را اسبی گم شده بود و بهر طرف
در طلب آن می شتافت و نمی یافت و در خاطرش افتاد که ببالای منار برآید و اطراف و جوانب را
احتیاط نماید باشد که گم شدهٔ خود را باز یابد و چون بمنار برآمد امیر حسین را بدید و بشناخت امیر حسین
که در زمان رفاهیت و امن دیناری بخنجر گزاری و نانی بپهلوانی نمیداد از خوف سر یک مشت مروارید

براه آن شخص نهاد و تقبل نمود که اگر ازان ورطه خلاص یابد رعایت او حسب المقدور بجای آورد
و بزاری درخواست کرد و سوگند داد که حال او با کسی نگوید و پنهان دارد آنکس او را بعهد و پیمان ایمن
گردانید و روان از منار فرود آمد و دوان پیش حضرت صاحب قران شتافت و صورت واقعه
و حکایت مروارید و زاری و درخواست امیر حسین بتفصیل باز راند و عذر خود تمهید کرد که چون بنده را
قوت پنهان داشتن این معنی نبود بعز عرض رسانیدم و چون امرا و سپاه ازان حال آگاه گشتند
سوار و پیاده روی بتعجیل بمسجد نهادند امیر حسین چون از بالای منار توجه مردم مشاهده کرد دست
امید از جان شیرین شسته بپای دهشت ازانجا فرود آمد و هم در مسجد از سر خوف بسوراخی پنهان
شد و از بخت بشت بر کرده گوشهٔ از جامه اش بیرون بماند طلب کارانش در جست و جو شرط احتیاط
مرعی داشته پیدا کردند و دست بسته پیش حضرت صاحب قران آوردند دولت برسم ثنا زبان برگشاد که
کسی که گردن از امرت کشید گردونش   بآستان تو اکنون کشان کشان آورد   و اقبال بر سبیل دعا
ندا در داد که بیت سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف   دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال
حضرت صاحب قران نخواست که بهیچ وجه از عهد تجاوز نماید با امرا گفت من از خون او گذشته ام
و بساط انتقام او در نوشته ام چون او را از مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی زبان
تظلم برگشاد که امیر حسین برادرم کیقباد کشته است بفرمایید که او را بمن سپارند تا بمقتضای
شرع او را بقصاص رسانم حضرت صاحب قران کیخسرو را تسکین فرمود که تو ازین دعوی بگذر
که خون برادر تو خود او را نخواهد گذاشت بیت تو بد کنندهٔ خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گزار
و در اثنای این حالات تذکر حقوق مصاحبت و موانست قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطهٔ
مهد علیا اولجای ترکان میان حضرت صاحب قرانی و امیر حسین واقع شده بود شعلهٔ حزن و اندوه
در کانون اندرون آنحضرت بنوعی برافروخت که برحسب مصرع هر گه که بسوزد جگرم دیده بگرید
آب تحسر از دیدهٔ مبارک آنحضرت چکیدن گرفت بهر کار دیدهٔ چاشنی روزگار چشیده امیر اولجایتو
از مشاهدهٔ آن حال اندیشه کرد که چون حضرت صاحب قرانی درین مقامست امیر حسین ازین ورطه

جان خواهد برد و مبادا که چون فرصت از دست برود روزی دست ندامت باید گزید بیت
سنگ در دست و مار بر سر سنگ   نه ز دانش بود فسوس و درنگ   پنهان با میر کیخسرو و امیر موید
اشارت کرد و ایشان از مجلس بیرون آمدند و بی طلب رخصت از حضرت صاحب قرانی سوار شده
بتاختند و کار امیر حسین بساختند و تن او را از جان و جان خود را از اندیشهٔ بغی و طغیان او بپرداختند
و چون آن قصاص بحکم شرع متوجه او بود حمایت حضرت صاحب قرانی مفید نیفتاد و زبان حال
آنحضرت را درین قضیه این دو بیت نشید آمد نظم   نمی خواستم تا بران خیل وفا   ز هول سپاه من آید جفا
ولی هر که او دل دگرگون کند   سزد گر سپهرش جگر خون کند   و امیر حسین را در گنبد خواجه عکاشه دفن
کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعهٔ هندوان نهاده آنرا بتحت تصرف در آوردند و دو
پسر امیر حسین خانه بسعید و نوروز سلطان بآتش کردار او سوخته آب حیاتشان بر خاک هلاک ریختند
و خاک وجودشان بباد فنا بر رفت و دو پسر دیگرش جهانملک و خلیل سلطان گریخته بجانب هندوستان
رفتند و هم در آنجا نیست شدند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود بتیغ هلاک خون ریختند بیت
آتش چو در گرفت تر و خشک را بسوخت   و خواتین و متعلقان امیر حسین را با تمامت خزاین و دفاین
که بدست حرص و امساک جمع کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحب قران آوردند بیت
آنک با مهر خازنش روید   هرچه زاجناس بحر و کان باشد   و آنک با داغ طاعتش زاید   هر که زابنای انس و جان باشد
حضرت صاحب قران از خواتین امیر حسین سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا
دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خاتون را رقم اختصاص کشید و سونج
قتلغ آغا دختر تمشیرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را بزنده
حشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را با میر چاکو و دیگر قمکا نرا هر یک بکسی نامزد کرد و دخترش
را بایلچی بوغا برادر تابان بهادر داد و فرمان جهانمطاع نفاذ یافت که اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه
بودند باز بشهر کهنه روند و در آنجا عمارت کرده توطن سازند و قلعه بجاروب غارت پاک رفته ویران
کردند و خانها امیر حسین را چون نهال آمال و اقبالش از بیخ بکندند نظم   نشان از در و برج و بارو بماند

مران درد را هیچ دارو نماند   سرای سپنجی بر نیسان بود   یکی خوار و دیگر تن آسان بود   یکی بر فراز و یکی در نشیب
یکی با فزونی یکی در نهیب   بیا تا ز دنیا دو دون بگذریم   بدانش جهانی بدست آوریم   که شادی آن جاودانی بود
نه چون این غم آباد فانی بود   اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره و تسخط والحمد لله رب العالمین

گفتار در جلوس حضرت صاحب قرانی بر تخت سلطنت و جهانبانی

قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکنّاهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف
و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور مالک الملک بارگاه کبریا جل و علا که امضای حکم تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء پروانهٔ لطف و قهر اوست ملک و دین را در مشیمهٔ حکمت توامان و در مهد قدرت رضیع
لبان گردانیده چمن ملک را طراوت سعادت جز از چشمه سار میامن دین حشم نتوان داشت و چشمه
سار دین را از زلال احکام بی حسام سیاست نیام والیان ملک جویان نیابد بیت
سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک   بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار   لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان
بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار   بنابرین شایستهٔ سریر سلطنت و جهانداری و سزاوار افسر فرمان
دهی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که پیش نهاد همت عالی رتبتش تقویت دین مستبین بود و نصب
العین ضمیر منیرش تمشیت احکام شرع سید المرسلین علیه و علیهم صلوات رب العالمین سعادت مندی
که چون درخت بختش در گلشن سلطنت بالا کشد بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف و لوازم
نهی منکر شناسد و چون نهال اقبالش از جویبار حکومت و فرمان روایی سرسبز و شاداب گردد
تازه ترین نوبادهٔ اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضرر نماید و آیینهٔ دولتش چون صیقل توفیق
بزداید در وی جز صورت نیکخواهی و نیکوکاری ننماید و شمع جلالش چون از لمعهٔ عنایت ربانی برشود
پرتو انوارش بشارع شرع مستقیم راهبر آید و بیاد حملهٔ آتش پیکار ازان برافروزد که بیخ ظلم
و ستمکاری بسوزد و بتیغ آبدار ازان بر خاک معرکه خون ریزد که غبار فتنه از هر گوشه برنخیزد و زبردستی
ازان جوید که زیردستان را حمایت نماید و بیشی بر همه از برای آن طلبد که در بارهٔ کم مایه عنایت
فرماید سرافرازی دران داند که از پای افتاده را دستگیر تواند کرد و پای در طلب سروری بآن

قصد کشاید تا چارهٔ کار سر گشته از دست قدرتش براید نهال کامگاری در جویبار اقتدار از برای آن نشانند تا در بهار معدلت شکوفهٔ مکرمت شکفانند و گلبن پادشاهی را بآب بیاری تیغ از آن سرسبز دارد و تا بدست مرحمت خار بیداد از پای مظلومان برآرد نظم

بود کامش از شاهی و برتری رعیت نوازی و دین پروری
باحسان کند خاطر خلق شاد جهان یکسر آباد دارد بداد

لاجرم بعد از فتح بلخ مجموع امرا و نوئینان الوس جغتای که آنجا جمع آمده بودند مثل شیخ محمد سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو اپردی و امیر داود دوغلات و امیر سار بوغا جلایر و امیر چاکو برلاس و زنده حشم اپردی و امیر موید ارلات و شاه شیخ محمد والی بدخشان و حسین بهادر و دیگر امرا و سرداران باتفاق اعاظم سادات روزگار که فرمودهٔ انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی مشعرست بوجوب ملاحظه جانب ایشان مثل سید برکه و خان زادگان ترمد خانزاده ابو المعالی و برادرش خانزاده علی اکبر همه یکدل و یکزبان گشته حضرت صاحب قرانی را که در تقویت دین و تمشیت مسلمانی از سلاطین ممتاز بود شایستهٔ پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان نهادند و باتفاق با آنحضرت بیعت تازه کرده میان و زبان بچاکری و ثنا گستری بستند و بگشادند نظم

که ای فرخ فرخنده ات زیب گاه ترا زیبد آیین تخت و کلاه
دل ما یکایک بفرمان تست همه جان ما زیر پیمان تست
بهر او پادشاهان گیهان توئی گزین دلیران و شیران توئی
تو شستی بشمشیر هندی زمین بآرام بنشین و رامش گزین

و در زمانی که جهان از جور واستیلای قهرمان شتا خلاص یافته سلطان گردون سریر آفتاب بتخت شرف برآمد و در ممالک بساتین از برای خسرو ریاحین اورنگ فیروزه فام گلبن را به پیروزی بیاراستند فراش ظفر بترتیب آیین جلوس همایونش قیام نمود و عرصهٔ گیتی را از غبار وحشت و اندوه پرداخته سراپردهٔ بسطت جاه را پیرامون بسیط ربع مسکون درکشید و قبهٔ بارگاه رفعت و جلال را از سایه بان سپهر گذرانیده بساط امن و امان بگسترید سریر سلطنت را بجهار قایمه دوام و قرار و احتشام و افتخار ممکن و استوار ساخت و تاج شاهی را بجواهر عزت و شوکت حشمت و یواقیت و عظمت مرصع کرده بپرداخت نظم

روزی که نیک اختری یار بود نمودار دولت پدیدار بود
گزیده ترین روزی از روزگار چو عید همایون بفصل بهار

مهندس پس تایید آسمانی تقویم سعود و سعادت را از جداول زیج عنایت استخراج نموده باسطرلاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال باز جست نظم

وز ان پس بفرخنده تر طالعی سعودش عطابخش بی مانعی
برافراخت صاحب قران تاج زر برافروخته تخت شاهی بفر
کمر بست با فر شاهنشهی جهان سربسر گشت از راه بی
بدان از بد دست کوتاه کرد روان را بسوی روشنی راه کرد

نوئینان و امرا رعایت رسومی که در جلوس سلاطین میان ایشان متعارفست بتقدیم رسانیده باتفاق زانو زدند و زبان و دست بتهنیت و نثار برگشادند بیت

زر و گوهرش بر سر افشاندند ورا شاه صاحب قران خواندند

و در آن زمان سن مبارک آنحضرت بسی و چهار سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن بسنه احدی و سبعین و سبعمایه موافق ایت ییل چنانچه ناظم جوش و خروش بتلقین سروش هوش زیور گردن و گوش روزگار ساخته نظم

ز هفتصد فزون بر فزون هفتاد و یک قضا گفت شه را که الملک لک
جهان را که میداشت پستی خراب برآمد ز مشرق بلند آفتاب
مهی را که بر تو زکشش می نمود فلک داد رفعت که خورشید بود
قمر آمدش نام یعنی حدید ومن شانه فیه باس شدید
تمور طراغی شه شیر مرد خدیو جهانگیر گیتی نورد
وز ان پس جهانگیر شرقی نژاد جهان را جوان کرد از عدل و داد
قضا شمع اقبال او برفروخت عطارد کمر بند سودا بسوخت
قدر بخت او را چو شد مشتری بیاموخت ناهید خنیاگری
دمش با مسیحا چو همخانه شد بروشمع خورشید پروانه شد
درخشنده شمعی برآمد ز میغ ز خور تاج پستد ز مریخ تیغ
سعادت قران همچو برجیس شد ز رفعت مکانش چو ادریس شد
زمین را سراسر همه صحن خاک بشست آب شمشیرش از ظلم پاک
تبر تیشهٔ تیغ او بیخ کند زباغ جهان بیخ آفت بکند
شکوه سپاهش بکر زبرد برآورد از کوه البرز گرد
چو کاف ابجد نبرد نام قاف پذیرفت روز تیغ زبانش شکاف
عدو کو بر و خون گری زهر خند گزو پایهٔ تخت شد سربلند
درین باغ هر شاخ کو سرکشید سرش زد بشمشیر و بیخش برید
در اول عزیمت سوی بلخ کرد همه عیش دشمن ز غم تلخ کرد
سر و پای خصم و سرا و وطن زر و سیم اعدا و فرزند و زن
بتخت و ببخت و بکند و بسوخت گرفت و نهاد و خرید و فروخت

و از بدایع اشارات و کرایم بشارات آنکه اساس تاریخ این جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف منزل قدیم واقع شده که صدر سورة البقره که سنام کلام ملک علام افتاده موشحست بآن و در ضمن این

اتفاق چنین بسی امیدوار نیست عالم و عالمیان را بدوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که بی تکلف و مداهنه نسبت با دیگر روزگار و ازمنه راست چنانست که حرم حریم شریف نسبت با دیگر دیار و امکنه بسیط زمین و زمان به بساط امن و امان آراسته و ریاض احوال عباد و بلاد و از خار تعرض و تغلب اهل فساد و عناد پیراسته نهال آمال خلایق از رشحات عدل و احسان میوهٔ مقصود بار آورده و سایهٔ رفاهیت گسترده و کشت زار امانی و آمال خاص و عام از قطرات غمام انعام دانهٔ هر مراد در خوشهٔ آرزو پرورده از کژی و ناراستی جز در ابرو و زلف خوبان اثری نمانده و از فتنه و آشوب غیر غمزه و طرهٔ ماه رویان از جانبی خبری نرسیده بیت گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ وایام برگرفت زه از گردن کمان ایزد تعالی و تقدس کافهٔ اهل اسلام را از میامن نصفت و مرحمت این دودمان نامدار مصب تا چرخ را مدار بود و ارض را قرار ممتع و برخوردار دارد بحق محمد و آله الاطهار و چون حضرت صاحب قران تخت سلطنت و جهانبانی را بفر شکوه همایون زینت بخشید و بشارت بیت سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی که سایه بر سرش افکند خسرو غازی گوش زمانه از زبان قضا شنید نظم سر گنج بگشاد صاحب قران ز چندان که آن را شمردن توان ببخشید چندانکه شد آز سیر ز بخشش بترسید خدیو دلیر مجموع کلانتران و سرداران الوس جغتای را از امرا و ارکان دولت بانواع نوازش و تربیت سرافراز گردانیده پایهٔ قدر و منزلت برافراخت و تمامت ذخایر و نفایس امیر حسین را علاوهٔ جزایل مواهب و عطایای بی دریغ ساخت و همه را اجازت انصراف ارزانی داشت تا هر کس بمقام خویش باز گردد و شاهین عدل و نصفت را در هوای آن دیار پرواز دهد گفتار در مراجعت صاحب قران هوید ارجمند و انشا فرمودن قلعه و حصار سمرقند رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی مراد پسر چوغام برلاس را بحکومت بلخ و توابع نصب فرموده و عزم مراجعت جزم کرده در ضمان حفظ آلهی روشن دل و دادگستر و شاد روی توجه بصوب کش نهاد و بر آب جیحون که از بلخ تا بدانجا هشت فرسخست بکشتی پول بسته بسعادت بگذشت و در جلگای دلکش کش بر لب آب خشکا مرغ از خشمش مخیم نزول همایون ساخت دیدهٔ اولیاء دولت را نور بهجت و سرور افزوده و سینهٔ اعداء مملکت را نیران ویل و ثبور فرسوده شاه عالم پناه مدت دو ماه

بعز و ناز دران منزل بهشت آیین که هست غیرت نزهت سرای خلد برین توقف فرمود بساط عیش و عشرت چون سماط فضل و مکرمت علی الدوام بکام گسترده و گوهر مراد که در بحر امید گنجد صدف دولت برحسب آرزو پرورده نظم بفرخ ترزمان شاه جوانبخت بدارالملک خود شد بر سر تخت جهان را از عمارت داد یاری ولایت را ز فتنه رستگاری ودر اثنا این خواص بندگان و هواداران که درین مدت بوظایف خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده بودند و اسامی ایشان مکرر ذکر کرده شد همه را بعواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص بخشید و بصنوف مواهب سنیه گرامی داشته بمراتب و مناصب علیه رسانید نظم ز دریا دلی شاه گردون شکوه نوازش بسی کرد با آن گروه سران سپه را که بردند رنج بخروارها داد دینار و گنج غنی کردشان از زر انداختن ز نو هر زمان خلعتی ساختن و هر کسی را برحسب حال تومان و هزاره مقرر گردانید و بقدر قابلیت و استعداد خلعت منصبی برقامت استحقاق برید از آن جمله امیر داود را ضبط و داروغگی سمرقند علاوهٔ امارت و منصب دیوان و دیگر تربیتها فرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس و اسکندر و عالم شیخ و علیکه قوچین و اردشیر قوچین و قاری ایناق برادر تموکه قوچین را امارت لشکر و تواجی گری که تالی منصب سلطنت است پیش از اکنون تفویض فرمود و امیر سار بوغا و حسین برلاس و امیر آقبوغا و حاجی محمود شاه و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی را امیر دیوان ساخت و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر و تابان بهادر و دکنه و بخشی شاه و قرامند و تکتک و اباجی کلته و قران بوغا ارسلان و دورا بهادر مقدم سپاه گردانید و ختای و شیخ علی و آقتمور را بزرگ ایشان و کلانتر بهادران ساخت و برین منوال هر کسی باندازهٔ رتبت و استیهال بشغلی لایق و رایی مناسب مخصوص گشت رباعی تا بید الهیش جو یار بها کرد عالم بگرفت و کامکاری ها کرد هر بنده که در رکاب او روزی رفت برمرکب سروری سواری ها کرد و هم در خلال آن احوال بسعادت و اقبال روی ابهت و جلال و سلطنت و استقلال بخطهٔ فرخنده فال فردوس مثال سمرقند آورد و آن شهر گزیده را که از شهرت نزاهت دشت و طراوت اشجار و حصانت عمارات و سلاست انهار طیرهٔ هر دیار و غیرت فزای سایر بلاد و امصار است مرکز رایت دولت گردانیده پای تخت ساخت و به بنای قلعه و حصار و انشاء عمارات عالی و قصور زرنگار فرمان داد

وسر کارها برامرا بخش فرموده امیر آقبوغا را بصرف اهتمام در اتمام آن شغل نصب فرمود وچون مجاری
امور سلطنت بر وفق مرام انتظام یافت همت کیوان رفعت آنحضرت بتدارک خللها که در ایام سابق
بواسطهٔ ترکتاز حوادث روزگار باحوال آن دیار راه یافته بود التفات نموده نسیم رحمت ورافت
که از مهب نصفت وعدالت وزیدن گرفت وسحاب انعامش که چون انعام سحاب عام بود بر کشت زار
امید همگنان باریدن آغاز نهاد وباندک مدتی سمرقند بیامن مکرمت ومعدلت آن جاندار دین پرور
از غایت آبادانی وکثرت اهالی وسکان وبسیاری صادر ووارد از اطراف واکناف کیهان بمرتبهٔ رسید
که از آوازهٔ آن مصر با منقبت اهبطوا مصرًا فان لکم ما سئلتم جامهٔ رشک در نیل زد وبغداد دار حبذ
بدار السلام که لقب بهشتست موسوم شده از رشک حسد وغیرت پیوسته سیلی بر چهره روانست
از پی رشک بر سمرقندش دجله اشکیست برخ بغداد وامیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحب
قران بجانب بلخ در راه چون نکبت از موکب همایون تخلف نموده بازگشت چون خبر فتح آنحضرت
بشنید گریخته بطرف ترکستان رفته بود ودر اثناء این احوال حضرت صاحب قران جنگی قوچین بطلب
او فرستاد وچون باو رسید قضیه بجنگ انجامید وامیر موسی شکست یافته بگریخت وتنگی بالا رفته
در ییلاق وکوهستان سرگردان می گشت تا دگر باره امیر قزلغاج برادر حسین برحسب فرمان قضا جریان
بآجاغی متوجه او شد وچون امیر موسی سیاهی ایشان بدید بی توقف بگریخت وامیر قزلغاج در پی او
بشتافت اما بدو نرسید وامیر موسی با دو حرم خود از آب جیحون گذشته به شبورغان پیش زنده حشم
رفت وآغاز اغوا وافساد نهاد وبآنجا رسانید که زنده حشم عنقریب زنده نماند وحشمش در تحت تصرف
دیگران درآمد بیت از صحبت بد بدنزهم صحبت بد باشد وین نکته یقین داند آنرا که خرد باشد

گفتار در قوریلتای حضرت صاحب قرانی در عین اقبال وکامرانی

در تیر همین سال حضرت صاحب قران جهانگشای جهت قوریلتای بجمع آمدن امراء تومانات وهزارجات
مثال داد مجموع برحسب فرمان چون اقبال ودولت وظفر ونصرت روی بدرگاه عالم پناه آورده
جمع آمدند بیت ز اطراف شاهان وگردن کشان رسیده بدرگاه صاحب قران مگر زنده حشم پیسر

56

محمد خواجه اپردی که چون دولتش برگشته بود چون نکبت تخلف نمود آنحضرت ایلچی فرستاد تا او را
از وبال عصیان ترسانیده بقوریلتای طلب دارد وچون ایلچی بدو رسید وسخن برسانید که اگر در مقام
اطاعت وانقیادی بی توقف بآستان سلطنت آشیان می باید شتافت زنده حشم زبان تملق
باظهار ایلی برگشاد که بیت من بندهٔ فرمانم گر خواند وگر راند شمشیر وکفن بر کف گر می کشد اودا
وایلچی را اعزاز واکرام تمام کرده بازگردانید قرار برانک او نیز از عقب روان شود اما بآن وعده
وفا نکرد واز انجانب کسی آمد واز سر وقوف بمسامع علیه رسانید که زنده حشم بتحقیق از جادهٔ انقیاد
برگشته وپیشتر ازین امیر بیرمشاه ارلات وپسرش تیلانجی که با امیر حسین در مقام یاغی گری بودند
چون خبر فتح حضرت صاحب قرانی شنیدند مبتهج وشادمان گشته از طرف خراسان روی اطاعت
وهواداری بدرگاه سلطنت پناه نهادند وچون زنده حشم از ان معنی آگاه گشت از طریق مکر وغدر
با اسباب صحبت وعشرت از ساوری وشراب وما یتعلق بهذا الباب بسر راه ایشان آمد ودر موضع
دلبه ییلاق ایشانرا طوی داد ودر حال استیلاء سورت شراب پدر وپسر را بگرفت وبند بر پای نهاده
بدست برادر خود پیر محمد سپرد وبحضور مردم با او گفت که ایشانرا ببارگاه حضرت صاحب قران رسان
ودر خفیه با برادر مواضعه داشت که ایشانرا نیست سازد پیر محمد هر دو را نیم روزه راه ببرد ودر شب
کار ایشان ساخته همان شب بازگردید وپیش برادر آمد چون رای حضرت صاحب قرانی برین احوال
اطلاع یافت امیر اولجایتو را فرمود که برو وخویش خود را ملامت وسرزنش کرده نصیحت کن وبیاور
تا نهال حیاتش بجنبش صرصر قهر از بیخ برنیاید پیر کاردیده قباحت خود را می شناخت بزبان معذرت
عرضه داشت که من ازان می اندیشم که نصیحت با او سودمند نیفتد ومرا در میان خجالت باید برد
اگر رای عالی مصلحت فرماید پسرم خواجه یوسف بکفایت این مهم کمر بندگی بندد حضرت صاحب قران
عذر او را مسموع داشته تابان بهادر وخواجه یوسف را بفرستاد تا زنده حشم را طریق صواب ارشاد
کرده بیاورند وچون ایشان به شبورغان رسیدند آن خود رای عاقبت نااندیش ایشانرا بگرفت ومقید
گردانید

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب شبورغان

چون حضرت صاحب قران از جسارت نمودن زنده حشم دران قضیه و بی باکی آگاهی یافت آتش خشم
از کانون حمیت پادشاهانه زبانه زدن گرفت و با تمام لشکر از کش متوجه او شد پرچم رایت همایون را
مشاطهٔ عون ربانی پیراسته و بازوی دولت روزافزون بتعوید تاییدات آسمانی آراسته و چون
از آب جیحون عبور نموده خاک شبورغان از شرف بوسیدن نعل بادپایان لشکر منصور سر بگردون
کشید زنده حشم بقلعهٔ آنجا که در شاه نامه بسفید دز مذکورست تحصن جست و روی رای خطا از صوب
صواب گردانیده پشت تمنع بآن حصن حصین باز گذاشت بیت زان حصاری که طرف بارهٔ او
در غلو از ستاره دارد عار صحن او حصن اختر ثابت بوم او بام گنبد دوار عساکر گردون مآثر
غران و جوشان گرد قلعه برآمده کورگه فرو کوفتند و از غریو کوس و کرّه نای و نعره و خروش بهادران
نبردآزمای زمین و زمان چون بید از تند باد وزان بلرزید زنده حشم را از مشاهدهٔ آن حال دود تحیّر
بسر برآمد و آتش خوف و هراس در خرمن تمکن و ثبات افتاد چاره همان دید که بدست عجز و مسکنت
در دامن تضرع و زاری آویخت و با امیر اولجایتو توسل نموده او را شفیع انگیخت والحق بیت
عذر به آنرا که خطایی رسید کادم ازان عذر بجایی رسید امیر اولجایتو بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آمد
و در موقف اعتذار و استغفار ایستاده بگریه و زاری درخواست کرد که جریدهٔ جریمهٔ زنده حشم چون
قدم در دایرهٔ ندم نهاده و از نادانی و تبه کاری خویش پشیمان شده مرقوم رقم عفو و اغماض گردد
و سپاه ظفرپناه بسعادت معاودت نمایند تا بعد از تسکین غلبهٔ حیرت و دهشت بقدم خدمتکاری
و طاعت گزاری با شمشیر و کفن بدرگاه گردون اشتباه آید و در سلک دیگر بندگان انتظام یابد
حضرت صاحب قران بحکم فرمودهٔ البرکة فی مشایخکم ملاحظه نموده شفاعت و درخواست امیر اولجایتو را
بقبول تلقی فرمود و از خون زنده حشم درگذشت و زنده حشم امیر موسی را که تیغ مخالفتش تیز کردهٔ فسان
افسون او بود بیرون آورد و به بندگان حضرت سپرد و اسلام برادر کوچک را بملازمت موکب همایون
فرستاد و حضرت صاحب قران پای عزم بر رکاب معاودت در آورد و لشکر یا نیز اجازت مراجعت
بموضع خویش ارزانی داشت و چون بفتح و فیروزی بشهر سبز باز آمده بمستقر دولت و اقبال نزول فرمود

نقوش جرائم و زلات امیر موسی را بزلال عفو گناه سوز فرو شسته حامی لطف پادشاهانه بمراسم استمالت
و اعزاز او قیام نمود و او را طوی داده بخلعتهای فاخر سرافراز گردانید و ایالت ایل او را باو تفویض فرموده
بمنتهای امید رسانید و لا غرو بیت زابتدای عهد عالم تا بدور پادشاه از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی لشکر را بجانب ترمذ و بلخ

چون زنده حشم را سابقهٔ قضا رقم وخامت عاقبت بر صحیفهٔ قسمت کشیده بود با وجود چنان مرحمتی که
حضرت صاحب قران نسبت باو کرامت فرموده باز وسوسهٔ دیو غرورش از راه موافقت ببرد
و پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده عنان آرزو از سر بیهوشی بدست پندار سپرد و العجب
که خانزاده ابوالمعالی دران کار که روزگار بهزار زبان هر زمان بادا میرسانید که مصرع
مکن بکن که پشیمانیت ندارد سود با او متفق شد و نه عجب بیت چون گمرهی حوالت آید هر سبب ضلالت آید
و باتفاق الوس پس بلخ و ترمذ را بغارتیدند و چون پرتو این خبر خطا که از ایشان واقع شد بساحت ضمیر
منیر حضرت اعلی افتاد ختای بهادر و ارغونشاه بورد الیغی را با لشکری نظم همه با دل شاد و با ساز جنگ
همه گیتی افروز با نام و ننگ همه رزم جویان نیزه گزار همه جنگجو از در کارزار گرایندهٔ تاج و زرین کمر
نشانندهٔ شاه بر تخت زر بایلغار بفرستاد و تا بدفع شر و فساد ایشان آثار مردی و مردانگی بظهور رسانند
و دامن احوال رعایا که ودایع پروردگارند از خار تعرض متغلبان ستمکار ایمن گردانند و چون امرا
با سپاه ظفرپناه بترمذ رسیدند مردم آن طرف بر آب آمویه از کشتیها پول بسته بودند و جماعتی
از مخالفان در شب گریخته از پول گذشته بودند و پول را از ان سر ویران ساخته و چون یاغی سیاهی
لشکر نصرت قرین بدیدند روی زرد گشته از بیم بگریز نهادند و از هول جان عنان بجانب پول تافته
بشتافتند و از سرگذشت شبانه غافل روان بپول راندند و چون بمیان پول رسیدند آن طرف پول
خراب یافتند و بهادران لشکر منصور از عقب ایشان رسیده دست تایید بتیر باران برگشادند
و آن روز برگشتگان را نظم ز پس تیر و از پیش دریا و آب روان نهیب و اجل در شتاب نه امید رحم و نه برگ ستیز
نه یارای بودن نه راه گریز بسیاری از ایشان بزخم تیغ سپری شدند و بسیاری در آب ریخته از جان

برگشتند و اندکی از ایشان چنانچه از ده یکی نبودی بمشقت بسیار جان بکنار انداختند و زنده چشم
گریزان به شبورغان درآمد و آنرا محکم کرده بپشت استظهار از روی پندار بدیوار حصار باز داد
کفتار در فرستادن صاحب قران گیتی ستان امیر چاکو را بمحاصرهٔ شبورغان
حضرت صاحب قران چون از تحصن زنده چشم در قلعهٔ شبورغان آگاهی یافت امیر چاکو را بمحاصرهٔ
آنجا نامزد فرمود و او بالشکر از آب گذشته پیرامون حصار شبورغان فرو گرفتند و برسم محاصره گردا گرد
حصار فرود آمده زمستان آنجا بگذرانیدند و زنده چشم چون مرده در سوراخ مانده سر بیرون نتوانست
کرد و چون کوکبهٔ سپاه بهار دررسید بیت کردند نظاره راغ و بستان چمن   سرها ز دریچهٔ چوبین بیرون
زنده چشم سابقهٔ دوستی قدیم که با امیر چاکو داشت وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و دست عجز و اضطرار
بدامن حمایت او استوار کرد و سر خجالت را از گریبان ندامت برآورده بپای اعتذار و استغفار بایستاد
و امیر چاکو او را بنوید مرحمت حضرت اعلی امیدوار گردانیده همراه خود کرد و روی توجه بدرگاه عالم پناه
آورد و چون امرا از آمدن ایشان وقوف یافتند صورت حال بعز عرض حضرت صاحب قران رسانیدند
و چون زنده چشم برسید تمام امرا مقدم او را بمراسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر چاکو باتفاق نوینان
او را بشرف بساط بوس حضرت اعلی رسانیده لطف و مرحمت پادشاهانه شفیع جرایم او ساختند زبان
عفو حضرت صاحب قران او را بتشریف خطاب گرامی داشته فرمود که ما از سر گناهان تو گذشته
خون ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و دیگر سودای محال بدماغ راه مده که دولت خلعتیست
از دولتخانهٔ یختص برحمته من یشاء هرکس را که خواهند پوشانند دست آرزوی هرکس بسعی و کوشش
بدامن آن نرسد بیت هر سری شایستهٔ تاج بزرگی کی بود   گر نسازی با قضا سر در سر سودا کنی
و بعد از آن که سرش را بکلاه امان از گزند و گوشش بگوشوارهٔ نصیحت و پند بیاراست و او را
نوازش فرمود انواع مواهبت و رعایت از کمر زرین و اسب تازی و شتر بسیار و استر قطار
و گوسفند بی شمار دربارهٔ او ارزانی داشت و مرتبهٔ او را بلند گردانید و او کمر خدمتکاری بسته در
سلک ملازمان انخراط یافت گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی بجانب

در سنه اثنین و سبعین و سبعمایه مطابق تنغوز ییل حضرت صاحب قران یورش جانب جته پیش
نهاد همت عالی ساخت نظم   با سپاهی ظفر طلیعهٔ آن   کارسازش مهیمن دیان   بسعادت نهاد روی براه
نصرتش هم عنان بعون آله   و چون از سیحون عبور فرمود کمزه و اورنک تیمور ایل شده حلقهٔ بندگی
و خدمتکاری در گوش انقیاد و طاعت گزاری کشیدند و چون آن ایل و الوس تحت تصرف و تسخیر
بندگان حضرت درآمد صاحب قران کامکار کپک تیمور را بضبط و نسق آنجا نصب فرمود بیت
بسعادت قرین فتح و ظفر   بعون تایید ایزدی یاور   بمستقر سریر سلطنت و مسند خلافت معاودت
نمود و در همان ایام خبر رسید که کپک تیمور بکفران نعمت اقدام نموده باقدام جسارت بساط
سرکشی و یاغی گری می سپرد و دران وقت بهرام جلایر بموجبی که در تاشکنت هنگام عتاب بزبان
تمنا حضرت صاحب قرانی گذشته بود در سلک بندگان درگاه جهانپناه و ملازمان آستان
کیوان اشتباه انخراط داشت فرمان جهان مطاع بنفاد پیوست که او و امیر عباس و ختای بهادر
و شیخ علی بهادر بعزم رزم کپک تیمور روان شوند و آتش عصیان و طغیان او را بآب تیغ جان ستان
فرو نشانند امرا و بهادران بامتثال امر مبادرت نموده روی جلادت براه آوردند و چون بیاغی
رسیدند و در مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام جلایر باتفاق امیر صدهٔ ایشان تیزکجی که عداوت
قدیم داشت با بهرام عذر اندیشیده خواستند که او را بگیرند بهرام را بران حال اطلاع افتاد
و با امرا که همراه بودند در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی داشته تا ناوک قصد ایشان بنشانهٔ
مقصود نیامد و هم دران حال که سپاه جانبین صف کشیده ایستاده بودند ختای بهادر با شیخ
علی بهادر در باب مصلحت جنگ و رعایت حزم دران سخنی گفت شیخ علی آنرا مسموع نداشت ختای
بهادر از تصور آنک مگر پهلوان سخن او را حمل بر بددلی کرده آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر
کشیده و از آب عایشه خاتون عبور نموده بیک تن تنها بر صف دشمنان زد و جندی از ایشان را
بینداخت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او درآمد و بر دشمنان حمله برد
و ختای بهادر را بتکلیف از میان مخالفان بیرون آورد و هر دو بسلامت بلشکر خویش پیوستند

و امثال این امور که در واقع از بدایع وقایعست جز از آثار دولت مؤیّدی صاحب قران نتواند بود
بدولت توان کرد این کارها   و امرا در همان کنار آب با دشمنان صلح کرده بازگشتند و در اثنا راه
جماعتی از ایل جلایر را که در بارهٔ بهرام غدر اندیشیده بودند بیاساق رسانیدند و چون بسعادت
بساط بوس استسعاد یافتند حضرت صاحب قران از مصالحت و مراجعت ایشان غضب فرمود

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت ثانی

چون بر حسب فرمودهٔ انّ الله تعالی یحبّ معالی الهمم و یبغض سفسافها همّت بلند جناب صاحب
قران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول غایت و نهایت آن رضا ندادی از مساهلهٔ
که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصهٔ معارضه و محاربه بصلح ریخته استنکاف داشت یعنی که بیت
سگ کیست روباه ریزیده چنگ   که با شیر صلحش بود دفع جنگ   لاجرم بنفس مبارک عزم آن صوب
جزم فرموده یرلیغ همایون در باب جمع آمدن سپاه بهر طرف روان شد و عساکر منصور از اطراف
واکناف در حرکت آمده نظم   سپاه انجمن شد بدرگاه شاه   نبرد آزمایان نصرت پناه   ز ریگ بیابان فزون از شمار
برزم اندرون شیر دشمن شکار   سپاهی سراسر چو غرّنده میغ   بجنگ اندرون همچو برّنده تیغ   روان گرد لشکر شه نیکبخت
چو ریگ بیابان و برگ درخت   بجنبش درآمد سپاهی که کوه   گدازان شد از گرمی آن گروه   و چون رایت ظفر نگار
بسعادت از سیرام و ینگی بگذشت از میامن تولّایی که آنحضرت بدودمان مبارک مصطفوی علیه و علیهم
الصلوة والسلام داشت از کرامت نُصِرتُ بالرّعب مسیرهٔ شهر مخطوط گشته لشکر مخالف بمجرّد آوازه
توجّه آن حضرت از هم فرو ریخته بگریختند صاحب قران کامکار با لشکر جرّار تا موضع سنگز یغاچ
برفت و سپاه ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت فراوان بدست افتاد و رایت فتح آیت باکرایم
و غنایم بیرون از حصر و شمار در کنف حفظ پروردگار بازگشت در موضع آدون کوری امیر موسی و زنده
حشم با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف که حضرت صاحب قران در بارهٔ ایشان بکرّات
ارزانی داشته بود باز آغاز مکر و غدر اندیشی کردند و با پسر خضر یسوری ابو اسحق در آن باب مشاورت
نموده عهد بستند و بمصحف سوگند خوردند که چون بموضع قراسمان رسند حضرت صاحب قران را

در هنگام شکار بحیله بگیرند با آنکه عقل بر ایشان و آن اندیشهٔ پریشان می خندید بیت
مکن تیره رایی که شیر ژیان   بروباه بازی نگردد زبون   و خانزاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث
سمرقندی که پیشتر ازین در باب مخالفت آنحضرت بایکدیگر سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند
کسی که از آن معنی آگاهی داشت صورت حال را بکلک عرض بر صحیفهٔ ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی نگاشت
فرمان قضا جریان باحضار ایشان نفاذ یافت و همه را در مقام خطاب بزانو در آورده سخن پرسیدند
و عصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیای سرای ملک خانم خواهرزادهٔ امیر موسی بود
و مخدّرهٔ تتق عصمت و ابّهت عکه بیگی نام زد پسر او شده بود حضرت صاحب قران با او گفت گناهی
عظیمست که از تو بظهور پیوسته لیکن چون میان ما پیوندیست آزار رقم عفو کشیدیم و از انتقام
آن گذشتیم نظم   مراعات پیوند و ریش سفید   ترا داد بر زندگانی امید   وگرنه بفرمودمی تا سرت
بد اندیش کردی جدا از برت   و خانزاده را فرمود که چون سلسلهٔ نسبت متّصلست با اهل بیت رسول
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بهیچ حال روا نمی دارم که غبار آسیبی بدامن روزگار
تو نشیند و تو ترک فضولی نمیکنی مصلحت آنست که ازین ولایت بیرون روی و شیخ ابو اللیث را
بسفر حجاز امر کرد و پسر خضر یسوری چون برادر زن امیر سیف الدین بود به شفاعت و درخواست
او از آن ورطه خلاص یافت و نقوش جرایم او بزلال مراحم خسروانه شسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع
صادر شد تا زنده حشم را بند کرده بسمرقند بردند و در مجلسی باز داشتند که راه بیرون آمدنش مسدود
بود که بیت   عدو کشته با بند و زندان به   بیکان بیخ و بنیاد دین کنده به   چه از دیدهٔ دوربین
عقل که گشایندهٔ بند شک و نمایندهٔ راه یقینست پوشیده نماند که مار در جیب داشتن و دشمن را
دوست انگاشتن از حساب حزم و عاقبت اندیشی دورست نظم   نکند از درندگی توبه
گرگ تا نشکنند دندانش   نکند مار ترک زخم زدن   تا نکوبند سر بسندانش   و چون حضرت صاحب
قران بسمرقند که مقرّ سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نموده باقبال و سعادت نزول فرمود
حکومت شبورغان و جای زنده حشم را ببیان تمور پسر آقبوغا داد بیت   سعادتش همین گونه روز در روی زمین

زخسروان بستانند ببندگان بخشد گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحب قرانی پیش والی
خوارزم حسین صوفی چون حضرت صاحب قرانی بعون تاییدات ربانی مملکت از قبضهٔ تسلط و استیلاء
مخالفان استخلاص فرمود و بضبط و نسق الوس جغتای اشتغال نمود و از مدت پنج شش سال باز کات
و خیوق را والی خوارزم حسین صوفی پسر ینغدای که او ماقش غونکرات بود تصرف می نمود همت
خسروانه سایهٔ التفات بران حال انداخت و علفهٔ تواجی با جمعی برسم رسالت پیش او فرستاد
و پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و درین مدت آنرا بی خداوند یافته در حوزهٔ
تصرف آورده اکنون می باید که آنرا با تمام توابع و لواحق بتصرف گماشتگان اینجانب بازگذارد
تا طریق مودت و دوستی بین الجانبین گشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت آماده گردد
علفهٔ تواجی چون بخوارزم رسید و بتبلیغ رسالت قیام نموده مؤدای پیغام را چند نوبت بعرض
رسانید حسین صوفی در میدان خالی گوی مراد زده بود و از چیره دستی شهسواران میدان دولت
غافل جواب گفت که من این ولایت را بتیغ مسخر کرده ام هم بتیغ از من توان ستد بیت
عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ   مگر بتیغ مر او را طلاق بتوان داد   و چون فرستاده مراجعت
نمود و آن جواب ناصواب در پایهٔ سریر سلطنت مآب معروض افتاد حمیت خسروانه داعیهٔ توجه
بجانب او در خاطر خطیر آنحضرت انداخت ورع و مسلمانی مولانا جلال الدین کشی رحمة الله علیه که
با کمال علم و تقوی و فضیلت درس و فتوی شرف ملازمت حضرت صاحب قرانی را طراز خلعت سایر
مفاخر ساخته بود روانی داشت که بواسطهٔ غرور یک کس اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش افتند
از آنحضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بهر گونه موعظه
و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرده نوعی سازد که خون و مال مسلمانان عرضهٔ تلف نگردد حضرت
صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته اجازت رفتن ارزانی فرمود مولانا جلال الدین روی نیکخواهی
بخوارزم نهاد تا برفق و آزرم آن مهم کفایت فرماید و چون بآنجا رسید وظایف نصیحت و خیراندیشی
چنانچه از علماء دانشور و ائمهٔ دین پرور سزد بتقدیم رسانید و در تسکین مادهٔ آشوب و اطفاء

نایرهٔ فتنه سعی بلیغ نمود و آن معانی را بهر گونه موعظهٔ دلپذیر موکد ساخت و بشواهد آیات و احادیث
موید گردانید اما چون محل قابل نبود فصاحت و براعت قایل سودمند نیفتاد و نتیجه نداد مصرع
چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال   حسین صوفی از قبول سخن ابا کرد و بحبس آن بزرگ حقانی در حصار
جرات نمود و چون این خبر بمسامع علیهٔ بندگی حضرت صاحب قرانی رسید بیت
بفرمود تا جمع گردد سپاه   بفرخنده درگاه عالم پناه   گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی
بعزم رزم بجانب خوارزم   در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه موافق پیچقان ییل که
سلطان طبیعت از ادرار ابر آذاری لشکر الوس بساتین و صحاری را مصرع غرق انعام عام گردانید
و سپاه نباتی را که از سعی تواچیان نشو و نما و تردد چارچیان شمال و صبا از هر طرف در حرکت آمده بودند
خلعت رنگ رنگ پوشانید   حضرت صاحب قران لشکر گیتی ستان را جمع آورده او کلکا داد بیت
در گنج بگشاد و روزی بداد   بآیین کشورگشایان راند   و از سمرقند نهضت فرموده در صحاری قرشی
شکار فرموده فتحی متن معسکر ظفر قرین ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی پسر ملک عزالدین حسین که
بعد از وفات پدر در ذی قعده سنه احدی و سبعین و سبعمایه حاکم هراة و غور و قهستان و توابع آن
شده بود حاجی وزیر را با تحف و هدایاء فراوان از اسپان تازی و استران رکابی و قطار و مهار
و اقمشه و رخوت بسیار برسم پیشکش بپایهٔ سریر اعلی روانه داشت و از آنجمله اسپی بود نقره خنگ
موسوم بخنک اغلن با زین زر   نظم   بهیکل چو فیل و بهیبت هژبر   به بستی چو سیل و ببالا چو ابر
ز آسیب گوشش سمش گاه تنگ   نشان بر رخ ماه و پشت سمک   هر آنجا که در خاطر آرد سوار   کند پیش از اندیشه آنجا گذار
و حاجی وزیر درین محل برسید و بعز بساط بوسی استسعاد یافته صورت اخلاص و هواداری و یکجهتی
و خدمتکاری ملک بعز عرض رسانید عواطف پادشاهانه فرستاده را بخلعت و انعام سرافراز گردانید
و بملک نوازش نامهٔ بانواع عواطف و مراحم نوشته با خلعت و یلاک مصحوب معتمدی همراه او
گردانید و رای مملکت آرای امیر چاکو برلاس را بحکومت قندز و بغلان و کابل و آن نواحی فرستاد
و جمعی از لشکریان با او همراه ساخت و ایل بورلدای را که یورت ایشان آنجا بود باو داد و امیر سیف الدین

رامحافظت سمرقند ورعایت مصالح آنجا بازداشت وبنفس مبارک با سپاه ظفرپناه در کنف حفظ اله
متوجه خوارزم شد نظم
همی رفت منزل بمنزل چو باد سری پرزکینه دلی پرزداد
ظفرهم عنان وسعادت قرین بخرچی همه راه فتح مبین
وچون رایت فتح آیت از بخارا گذشته برلب آب جیحون بموضع سه پایه رسید
قراول دشمن پیش آمده بودند قراول لشکر منصور حمله برده ظفر یافتند وایشان را دستگیر کرده بیاوردند
وبمفتوحهٔ فتح بیاساق رسانیدند بیت
کراندازه کیرند کار آگهان زآغاز هرکار فرجام آن
وچون ازانجا بسعادت روان شده بحصار کات رسیدند بیرم بیساول وشیخ موید که ازقبل حسین صوفی یکی در آنجا
داروغه بود ویکی قاضی باتفاق دروازهٔ حصار را استوار کرده وبضبط ومحافظت آن مشغول گشتند
وعرادها برافراشته وخود را بکاری که بهیچ کار نمی آمد واداشته سپاه نصرت پناه گرد حصار برآمده
دست قلعه کشای ازآستین توانایی بیرون آوردند وپای جلادت بسعادت پیش نهادند نظم
جو ازهر دو روجنگ پیوسته شد درآشتی درجهان بسته شد
وزان سو برین لشکر تیز جنگ زقلعه همی تیر بارید وسنگ
ولیکن نیامد یکی کارگر که یاری ده شاه بد دادگر
غیرت پادشاهانهٔ حضرت صاحب قران فرمود
مناسب نباشد که غلام حسین صوفی را بگذاریم که روز بشب رساند واورا بدست نیاریم وفرمان
داد تا لشکریان هیمه وخاشاک جمع آورده خندق را بینباشتند وخود بنفس مبارک بکنار خندق آمده
کوچه ملک را اشارت فرمود تا بخندق درآید وچون او ازغلبهٔ وهم نتوانست که بآن کار اقدام نماید
خاری بیساول را اشارت کرد واو بی توقف بخندق درآمد بیت
دلاور کند کار در کارزار زبد دل نیاید هنر وقت کار
ومبشر وتاخواجه نیز ازعقب او برفتند لشکریان چون این صورت
مشاهده نمودند روان بخندق درآمده رو بفصیل نهادند اول شیخ علی بهادر دست در دیوار فصیل زده
خواست که برآید مبشر پای اورا بگرفت تا او نیز برآید ونتوانست وهردو بخاک ریز افتادند شیخ علی دگربار
متوجه شد وبفصیل برآمد یکی ازانجانب نیزهٔ بدست اوزد جهان پهلوان نیزه را بگرفت وبشکست وتیغ
برسر او راند وسپاه نصرت آیین ازهرطرف راه کرده بحصار درآمدند وکلانتران ایشان را بگرفتند وشمشیر
آبدار آتش بار دمار ازروزگار مخالفان بادپیمای خاکسار برآوردند نظم
بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز

نه دست نبرد ونه پای گریز
همه اکونشد کشته از تیغ وتیر ببردند غارت گرانش اسیر
زن وبچه وخان ومان هرچه بود گرفتند وتاراج کردند زود
روز دیگر مرحمت جبلی حضرت صاحب قران بخلاص اسیران فرمان داد وازانجا
بسعادت کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد وکوچه ملک را بغرامت تقصیری که در خندق رفتن کرده
بود چوب یاساق زدن فرمود وبردم خود بسته بسمرقند فرستاد وغیاث الدین ترخان ازنسل قشلیق
که چنگیزخان اورا ترخان کرده بود وخواجه یوسف اولجایتو هردو را منغلای لشکر ساخته بادیگر بهادران
ازپیش روان گردانید ایشان چون بجوی کرلن رسیدند منکلی خواجه وکلک باجوقی ازسپاه یاغی
آنجا بودند بهادران بباد حمله آتش پیکار برافروختند ومنغلای حضرت صاحب قران بیمن دولت قاهره
چنانچه عادت معهود آن سپاه نصرت پناه بود غالب آمدند ومخالفان را هزیمت داده درپی کردند
وبسیاری ازایشان بدست آورده ازپای درآوردند صاحب قران گردون اقتدار لشکر ظفرشعار را فرمان
داد تا ازانجا ایلغار کرده باطراف وجوانب روان شدند وتمام ولایات خوارزم را غارت کردند نظم
سپاهش چوآهنگ ایلغار کرد ولایات یاغی نگونسار کرد
بغارت گری چون گشادند چنگ بیفتاد آن کشور ازآب ورنگ
حسین صوفی چون ازمقاومت عاجز بود محافظت نفس خود را غنیمت دانسته بحصار خوارزم درآمد وکس
بیرون فرستاد بتضرع واستکانت امان طلبید وباشارت رای صواب میخواست که دراسترضای
خاطر بندگان حضرت بجان کوشیده آتش فتنه را فرونشاند کیخسرو ختلانی را مادهٔ عداوت وحسد که در
باطن داشت وبحکم ضرورت پردهٔ نفاق بران می پوشید درحرکت آمد وقاصدی پوشیده پیش حسین صوفی
فرستاد که اصلا اعتماد منمای ودردوستی مکشای ولشکر مرتب داشته ازدروازه بیرون آی تا من
ازین جانب برگشته با تومان خود بتو پیوندم حسین صوفی بآن سخنان بی حاصل که محض افساد واضلال
بود فریفته شد وازلشکری ورعیت کثرتی تمام بیرون آورد وکوس ونقاره فروکوفته سورن انداختند
وبرلب جوی قاون که در دوفرسخی خوارزم واقعست صف کشیده رایت عناد برافراختند ودران حال
بیشتر عساکر گردون مآثر ازهرطرف بچپقون رفته بودند حضرت صاحب قران باقی لشکر که حاضر
بودند ترتیب داد وکورکه وبرغو زده متوجه شد ومیمنه ومیسره را آراسته بکنار آب قاون که درمیان

فاصل بود مقابل دشمن با بیستاد نظم دو لشکر برابر کشیدند صف دلیران همه بر لب آورده کف بیاراسته میسره میمنه
کشیدند نزدیک دریا بنه ززخم تبرزین و کوپال و تیغ زدریا برآمد یکی سرخ میغ ایاچی کلنه و بشاتی و سغاد
جرغتو مرکب در آب راندند و اسپان کشتی سان در زیر ران آن دلاوران روان شده از انجانب بیرون
آمدند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر نیز با پنج نوکر از آب بگذشت
و بر خواجه شیخ زاده حمله برده او را بگریزانید و امیر مؤید و ختای بهادر و آقتمور بهادر بهمان طریق از آب
عبور نمودند و ایلچی بهادر نیز می گذشت اما چون مدت عمر مقدرش تمام گشته بود غرق شد و مواد ی
و کان من المغرقین صورت حال گشت حضرت صاحب قران کامیاب میخواست که بادپای آتش آهنگ
از سطح خاک بآب راند شیخ محمد بیان سلدوز مانع آمد بیت کزین پس همه نوبت ماست رزم تراجای تخت است هنگام بزم
و خود روان اسب در آب راند و شناه کنان بسلامت از آن طرف بیرون رفت و خانزاده محمد ابوالمعالی
نیز از عقب او بهمین طریق سپرد و آن دلاوران ظفر پیشه از اطراف و جوانب حمله بردند و دشمنان را
رانده و در پی کرده به دروازه رسانیدند نظم سپاه بداندیش برگشت زار گریزان همی رفت سوی حصار
پس اندر سپاه جهاندار شاه دمان و زمان برگرفتند راه مخالفان از بیم جان بحصار جستند و در دروازه
ببستند و لشکر ظفر قرین بفتح و فیروزی پیرامن شهر فرود آمدند و عساکر گردون مآثر که بچپقون
رفته بودند با غنایم بسیار و مال و اسباب بی حد و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند
و حسین صوفی در اندرون حصار پشیمان و پریشان روزگار مانده دران چند روز بیت
چنان دست غم حلق جانش فشرد کزان درد نادیده درمان بمرد و بعد از وفات حسین صوفی برادر
یوسف صوفی بجای او متمکن گشت بیت یکی چون رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای

گفتار در مصالحت حضرت صاحب قرانی با یوسف صوفی و خواستاری نمودن خانزاده برای میرزا جهانگیر

چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی با بندگان حضرت صاحب قرانی
صادر نشده بود وسایل انگیخت و بدست ضراعت در دامن موافقت و متابعت آویخت و برادر
او آق صوفی پسر بنغدای را از شکر بیک خان اوزبک دختری بود سوین بیک نام بخانزاده مشهور

که تا مهر آدم بحوا فتاد چو بانوی از نسل ایشان نزاد زدریای خانی گزین گوهری فرشته نهادی پری پیکری
رای جهان آرای حضرت صاحب قران آن لؤلؤ صدف شاهی را با گوهر کان پادشاهی امیرزاده
جهانگیر در سلک ازدواج کشیدن مناسب دانست و قران ناهید سپهر خانی با برجیس آسمان
سلطنت و جهانبانی را دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت سخنی که فرستادگان یوسف صوفی
در باب اظهار انقیاد بعز عرض میرسانیدند بقبول تلقی فرمود و بنیاد مصالحت و مصافات بر آن
پیوند همایون نهاد یوسف صوفی آن معنی را غنیمت شمرده برغبتی تمام تقبل نمود که آن کریمه خدر
عصمت و ابهت را اسباب فراخور مهیا ساخته هرگاه که اشارت علیه بنفاذ پیوندد روانه
درگاه عالم پناه گرداند و قضیه برین قرار یافته مجادله و عناد بمجامله و وداد مبدل شد و رایت
نصرت شعار مظفر و کامکار از انجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحب قران در ضمان حفظ ملک
دیان تعالی و تقدس بجلگه خاص نزول فرمود یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که در همان روز
کیخسرو ختلانی را گرفته بدیوان مظالم حاضر کنند و نوبینان و امرا یرغوی او پرسند و چون بامتثال
امر قیام نموده قضیه او را نیکو تحقیق و تفتیش نمودند از جهت قاصدی که پیش حسین صوفی فرستاده
بود و او را بر مخالفت و عصیان واداشته چنانچه ذکر کرده شد و از دیگر جهات گناهان او ثابت
شد و بعد از ثبوت چند گناه او را بند کرده بسمرقند بردند و نوکران امیر حسین سپرده ایشان او را
بقصاص امیر حسین بقتل آوردند و تومان ختلان را حضرت صاحب قران به پسر شیر بهرام محمد میرکه خویش
کیخسرو بود ارزانی داشت و حضرت صاحب قران آن زمستان در مقر سریر سلطنت بدولت و عشرت
بگذرانید و بساط عدل و احسان بر بسیط زمین و زمان بگسترانید بیت خرم ز بخت خویش بتایید ذوالمنن
گیتی زمین معدلتش فارغ از محن

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بخوارزم نوبت ثانی

خاتمه کتاب مجید آسمانی که مشتملست بر استعاذه از شر وسوسه شیطان سیرتان انسان صورت
دلیلی روشنست برین معنی که از امهات مفاسد عالم جلیس سوء و همنشین بد است و از مؤیدات
و شواهد این سخن آنست که دران هنگام که کیخسرو ختلانی را بگرفتند سلطان محمود پسر او و ابواسحق

پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری گریخته بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس او راه سخن یافته آغاز اغوا و افساد نهادند و خاطر او را بهرگونه وسوسه از طریق مستقیم مودت و ولای حضرت صاحب قرانی بگردانیدند و او از شآمت وساوس ایشان بشکستن عهد و پیمان که نه شیمهٔ بزرگان و نه وا مردانست اقدام نمود و هم دران پاییز تاخت کرده ولایت کات را خراب کرد و اهالی آنرا پراکنده گردانید و روزگار بزبان تعجب بگوش او می رسانید بیت

میدانستم که عهد و پیمان تو درهم شکنی ولی بدین زودی نه

بنابرین چون سپاه ستمکار ظالم نهاد شتابشت بنمود و سلطان عدالت شعار بهار اظهار آثار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحب قران در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمایه موافق اودی ییل بطالع فرخی که در نخشب کش واقعست لشکر اطراف و جوانب جمع آورد نظم

سپاهی ز ریگ بیابان فزون وز اندیشهٔ هر محاسب برون
گروهی نبرد دل که یکباره دل نه پوشنده آهن که آهن گسل

و بسعادت و اقبال روی ابهت و جلال بصوب خوارزم آورده روان شد و چون از ریگستان گذشته بآنجا رسید یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شده از کردار نکوهیدهٔ خویش پشیمان گشت و از هرگونه وسیلها انگیخته بتضرع و تشفع امان طلبید و تقبل نمود که مخدرهٔ تتق عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تجمل و حشمت چنانچه باید و لایق آید آماده داشته هرچه زودتر روانه دارد حضرت صاحب قران از مکارم ملکات ملکانه صحایف جرایم او را رقم عفو کشید و به سعادت از انجا معاودت فرمود و چون بسمرقند که مستقر سلطنت و مرکز رایت خلافت بود محفوف بحفظ الهی و صنوف الطاف نامتناهی اتفاق نزول افتاد بترتیب مقدمات زفاف و تهیهٔ اسباب طوی مثال داد

گفتار در فرستادن [illegible] قرانی امرا را بطلب مهد علی خانزاده بجانب [illegible]

درشوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس ییل هنگام بهار که سلطان هفت اقلیم گردون مستقر شرف خویش را ع بفر طلعت گیتی فروز آذین بست و قهرمان طبیعت سرافرازان قوای نامیه را بآوردن عروس گل سوری نام زد کرده ع مهد فیروزهٔ گلبن بصد آیین آراست حضرت صاحب قران

امیر یادگار برلاس که از نسل لالا بن قراچار بود و امیر داود و اوزن اولجایتو را بیت

سرفرازان راد فرزانه با هدایای پادشاهانه

روانهٔ جانب خوارزم گردانید تا مهد علی خانزاده را مصحوب وفود سعادت و اقبال مبدرق بجنود عون و تایید ذو الجلال بسمرقند آورند و چون امراء مذکور بخوارزم رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشانرا بمراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم تلقی نموده از شرایط حرمت و جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت بیت

ز جانب داری و تعظیم و اعزاز فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز

و ایشان برعایت رسم طوی بنوعی که شایستهٔ چنان قضیه تواند بود قیام نمودند و هدایا و تبرکات که همراه داشتند نظم

ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر ز دیبای بفت و خز و حریر
ز چینی نسیج و خطایی پرند گذشته ز اندازه چون و چند
ز زر و ز زیور و گوهر شاهوار وزان گونه چیزی که آید بکار
بسی جامهای گرانمایه نیز پرستنده و اسب هرگونه چیز

برسانیدند یوسف صوفی نیز جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داد و خانزاده را مشایعت نموده بصوب درگاه عالم پناه روان داشت با ترتیب لایق و تجملی فراخور نظم

جهاز از تاج و پایه و تخت زر جهاز یاره و طوق و زرین کمر
بسی زیور از گوهر شاهوار بسی خاتم و یاره و گوشوار
بسی درج و صندوق با قفل زر پر از لعل و یاقوت و در و گهر
ز پوشیدنی و ز گستردنی ز هر چیز کان بود آوردنی
کت و خیمه و خرگه و کندلان ز هر گونه چندانکه صد کاروان

و امرا مذکور کسی را بتعجیل روانهٔ سمرقند گردانیدند تا خبر توجه ایشان بعرض ماثلان پایهٔ سریر اعلی رسانند و چون صورت حال ع ملاحظه حضرت صاحب قرانی یافت کرایم اخلاق خسروی باعث اعزاز مقدم شریف آن نهال روضهٔ خانی شد قتقا خاتون که عروس پسر قیدوخان بود با دیگر خواتین و مجموع نوئینان و امرا را باقامت رسم استقبال اشارت فرمود نظم

پذیره شدندش همه سرکشان بشادی درم ریز و گوهر فشان
هوا سر بسر مشک سارا گرفت زمین موج تا موج دیبا گرفت

و سادات و قضاة و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان مملکت تا موضع کات استقبال نمودند نظم

مهان جهان کارساز آمدند پرستنده از پیش باز آمدند
جهان سر بسر گشته آراسته همه راه پر زلف و پر خواسته
زمین باغ فردوس دیدار شد هوا ابر بارنده دینار شد

و در باب رعایت ترحیب و تکریم وصول همایونش

بعد از تقدیم وظایف ضراعت و ادب رسوم طوی ونثار و پای انداز منزل بمنزل متصل تا بیبی گرده شد
که تا حجلهٔ سپهر از جمال عروس ناهید زینت یافته نظیر آن کم اتفاق افتاده باشد نظم
بهر منزلی مجلسی ساختند بهشتی نوآیین بپرداختند سران پیش پایش برآموده چنگ هوا پرگهر شد زمین رنگ رنگ
وچون خاطر اهالی وساکنان آن دیار که باطن مملکت عبارت ازانست از میامن عدل ومرحمت حضرت
صاحب قران بنور امن وحضور وزیور بهجت وسرور آراسته بود مناسب نمود که بموافقت آن
اتفاق مبارک ظاهر آن دیار موافق باطنش گردد وصورت مطابق معنی شود دار السلطنهٔ سمرقند را
بانواع تکلفات غریب وتجملات لطیف عجیب آذین بستند بیت پذیره شدن را چو برخاستند
همه کوی وبرزن بیاراستند وچون کافهٔ مردم را دل که سلطان کشور بدنست در پناه آن دولت روز
افزون از اندیشهٔ ترکتاز حوادث روزگار فراغت یافته بود اعضا نیز که رعایا وکارگزاران کشور اند
وسر ایشان دران شغل دست از تکلیف کسب وزحمت کار باز رستند ودر دکانها یکبارگی ببستند
بستگی که پیش ازین در کار مردم بودی دران ایام فرخنده فرجام حواله در کارخانها شد وگشادگی که وقتی
دست ستم داشتی دران فرصت روزی دهان قرابه ولب پیمانه گشت ونام ونشان غم جنان گم شد
که بادهٔ غم گزار بی کار ماند ع ولیکن شب وروز در کار بود وشادی وفرح چنان غالب وعام افتاد که
کسی را بمفرح یاقوتی میلی نمی شد مصرع مگر آنکه از لعل دلدار بود نظم همه شهر جشن وهمه سور سور
بهر گوشه صحبت بهر جا حضور همه مملکت گشته عشرت سرای مغنی زمر پرده عشرت سرای سرای جهان زانوای سرود
فرستاده هر دم بشادی درود ومهد قیدافهٔ عهد خانزاده مرصع بجواهر الطاف الهی ومکلل بحلل تاییدات
نامتناهی بمبارکی ترطالعی سمرقند را از فر قدوم سعادت گستر غیرت تختگاه بلقیس گردانید
از بس برند چینی ودیباء زرنگار وز کثرت جواهر ودینار بی شمار که برسم پای انداز ونثار ریخته بودند
وبرافشاندند زمین وآسمان از دیدهٔ جهان بین نظارگیان پوشیده وپنهان ماند بیت
بحار نثارش ز دریای دست چو پر شد هوا از گهر ابر بست ذکر زفاف امیرزاده جها[نگیر]
[illegible] خانزاده کمر بستگان درگاه سلطنت پناه بترتیب مقدمات طوی وتهیهٔ اسباب

آن قیام نموده چندان سراپرده وخیمه وخرگاه وسایه بان طناب در طناب کشیده شد وفرشهای گوناگون
گسترده گشت که بیت همه بشت زمین شد روی دیبا همه زیر فلک بالای خیمه وجهت بزم خاص ومجلس
زمرهٔ اختصاص نظم وثاقی مدور بسان سپهر سپهری پر از ماه وناهید ومهر درون وبرونش مغرق بزر
مرصع بیاقوت ودر وگهر زدیباش تتق بسته گرد اندرش پر از گوی عنبر سر وچنبرش یکی تخت زرین گوهر نگار
نهادند در خرگه شهریار زده تکیه صاحب قران کامیاب چو بر طارم چارمین آفتاب شهان ومهان وسران سپاه
شده انجمن بر در پادشاه زمین سر بسر شیره در شیره شد جهان گشته حیران فلک خیره شد کرشمهٔ ساقیان شیرین
کار بانشوهٔ شراب تلخ مذاق خوشگوار یار شده دست بغارت گری عقل وهوش برآوردند
ونغمهٔ سرود مطربان خوش آواز باهنگ نوای هرگونه رود وساز راست گشته پردهٔ دری عشاق مدهوش
آغاز نهادند نظم دران بزمگه شادی آراستند مهان را بخواندند ومی خواستند نمودند مهر وفزودند کام
گزیدند یار وگرفتند جام هوا گشت از دود عود آبنوس زمین چون لب دلبران جای بوس جهاندار صاحب قران کامران
بنیروی دولت ببخت جوان ز زر وجامه وگوهر شاهوار ببخشید بیرون ز حد وشمار بدین گونه چندی ببزم شهی
همی کرد هر روز گنجی تهی ودر اثناء آن چون اسباب ومقدمات چنانچه سزد وزیبد در غایت کمال
ونهایت جمال دور از آسیب عین الکمال آماده ومرتب بود نظم بفرمود تا موبدان وردان
ستاره شناسان ومنجم بخردان شوند انجمن نزد تخت بلند ز راز سپهرش پژوهش کنند وبعد از رعایت احتیاط
در اختیار وقت در مجلسی خاص متحون باکابر وخواص از اعیان مملکت وارکان دولت آن مخدرهٔ تتق
عفت وابهت را با امیرزاده جهانگیر بموجب شرع مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
بمبارکی وطالع سعد عقد نکاح ببستند وهر سو زبان تهنیت ودست نثار بثناخوانی وگوهر فشانی
برگشادند بیت همه سرفرازان وگردن کشان ز هر سو ثناخوان وگوهر فشان وچون خسرو انجمن
بخلوتخانهٔ خاور خرامید وجهان مجمر کحلی مرصع شب در سر کشید نظم شبی کز صفا چون شب قدر بود
ز صد ماه وسالش فزون قدر بود همی کرد بخشش سعادت سپهر مه وزهره بودند ناظر بمهر کواکب بخوبی بهم متصل
مزاج چهار استقس معتدل خلوتخانهٔ زفاف سعادت اتصاف که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف وحلل

اعطاف آراسته بود محل اجتماع نیرین سپهر سلطنت و برج مقارنه سعدین آسمان ابهت وجلالت گشته
دهان ناشتا از لقمه پر شد صدف شایسته یگانه در شد لب از یاقوت سیاهی چون برآسود زر اندر بوته برد و سیم پالود
چو مرغ تشنه زد بر چشمه منقار ازو آب حیوة آمد بدیدار و این جشن فرخنده و قضیهٔ مبارک در اواخر سنه خمس
وسبعین وسبعمایه اتفاق افتاد والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وخاتم النبیین
کفنا .

در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت سوم

در روز پنجشنبه غرهٔ شعبان سنه ست وسبعین وسبعمایه حضرت صاحب قران لشکر ظفر قرین جمع آورده
بتائید رب العالمین متوجه جانب جته شد چون رباط قطغان محل نزول همایون گشت آفتاب از غایت
برودت هوا یکباره سر در سنجاب سحاب کشید و ابر از دست دریا نوال شاه گوهرافشانی وسیم باری
آموخته پیوسته باران و برف می بارید نظم هرگز کسی نداد بدانسان نشان برف کفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها شده پنهان میان برف شدت سرما بمرتبه رسید که قوای
بدنی از کار باز ماند نه دست را داد و ستد از دست برمی خاست ونه پای در آمد شد قدم می توانست
کشود و مردم از محافظت چارپایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار
بردند و بسی از چارپایان تلف شدند حضرت صاحب قرانی را مرحمت واشفاق بران داشت که از آنجا
مراجعت فرمود ومدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت هوا بشکست و باز در دوشنبه
غرهٔ شوال موافق اوایل توشقان ییل تشحید حدود عزیمت فرمود و عساکر منصور را مرتب داشته
جبه و ید و متوجه جانب جته شد و امیرزاده جهانگیر را برسم منغلای از پیش روان گردانید و شیخ محمد
بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قران ایالت ایل
جلایر را باو تفویض فرموده بود ملازم موکب ظفر قرین شاه زاده ساخت وچون از سیرام گذشته
بموضع جارون رسیدند یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحب قران فرستادند وچون کیفیت حال
قمرالدین که او ماقش دوغلات بود ازو پرسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کوک توپه نشسته
است و انتظار حاجی بیک می کشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست فرمان اعلی بنفاذ پیوست که منغلای

بی توقف روان شوند و خود نیز بتعجیل از عقب براند و چون قمرالدین از رسیدن عساکر گردون مآثر
واقف شد توقف نتوانست نمود بمحلی حصین که آنرا پرکه غوریان خوانند پناه جست و آن سه دره است
بغایت مغاک و سه رودخانهٔ عظیم آنجا جاریست قمرالدین با سپاهش از دو دره گذشته در درهٔ سوم
فرود آمدند و راهها استوار گردانیدند شاه زاده جهانگیر لشکر عدوبند کشورگشای را یاسامیشی
کرده بر سر او راند و طنطنهٔ صدای کورکه و نقاره در طاس گردون انداخته بهادران پیش رفتند
و عقاب روح شکار تیر را از آشیان کمان پرواز دادند و بعد از آنک بزخم پیکان جان ستان
بینهٔ نیروی بازوی کامکار خویش در دل دشمنان بنشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمر
الدین را پیغام تیر در خاطر نشسته بود و چون شب در آمد مجموع روبگریز نهادند چنانچه هنگام صبح
از لشکر جته هیچکس آنجا نمانده بود بهادران فتح آیین تکامیشی کرده بسیاری ازان لشکر بی دین
بقتل آوردند و چون خسرو سیارگان رایت ارتفاع برافراخت حضرت صاحب قران با باقی
لشکر برسید و امیر داود و حسین و اوچ قرا بهادر را از پی یاغی بفرستاد ایشان برحسب فرمان
بنشیب آب ایله روان شدند و حسین در آب غرق شد شعلهٔ حیاتش فرونشست و چون بایل یاغی
رسیدند ایشانرا غارتیده مال و منال و چارپایان ایشانرا بگرفتند و هزارها که ایل شدند کوچ
کرده بسمرقند فرستادند و حضرت صاحب قران بقصد استیصال مخالفان تا موضع بای تاق بزمود
و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه نصرت پناه بفرستاد تا در طلب قمرالدین و دفع او سعی بلیغ
نموده او را بدست آورند شاه زاده با لشکر برحسب فرمان روان شد و هزارهٔ جته را که در موضع اوج
فرمان مقام داشتند بغارتیدند و قمرالدین در کوهستان یافته در پی کردند و از ایل و الوس رانده
و بیرون کرده تمام مواضع و منازل او را بتاختند و از جمله خاتون امیر شمس الدین بویان آغا و دختر
او دلشاد آغا را بگرفتند شاه زاده کس فرستاد و آن معنی را بعز عرض حضرت صاحب قرانی
رسانند آنحضرت از مدت پنجاه و سه روز باز دران مقام توقف اختیار فرموده بود چون این خبر
بهجت افزای بمسامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده ببالای قرا قسماق برآمد و امیرزاده جهانگیر بسعادت

معاودت نموده وران محل بشرف پای بوس سرافراز گشت و غنایم بسیار از برده و اسب و گوسفند
پیشکش کرد و دلشاد آغا را بدولت بساط بوس حضرت اعلی جوانبخت و دلشاد گردانید بیت
که پیوسته صاحب قران شاد باد هزارش کنیز چو دلشاد باد و با وجود صغر سن از فر اقبال
صاحب قران چنان کاری بزرگ از دست او برآمد ع وزان دولت اینها نباشد غریب و حضرت
صاحب قران آنجا نهضت فرموده بآت باشی فرود آمد و از آنجا بصحرای ار په یازی نقل نموده
چند روز بعشرت و کامرانی توقف فرمود و مبارکشاه مکریت که امیران هزاره بود و از هواخواهان
قدیم آنحضرت مراسم طوی و نقوز بتقدیم رسانیده بانواع خدمتها شایسته تقرب جست بیت
کمربسته در بندگی استوار بدرگاه فرمانده کامکار و عاطفت پادشاهانه ایل سالار اغلن و حسین را
که درین سفر سپری شده بود به پرسش خداداد ارزانی داشت گفتار در زفاف همایون حضرت
صاحب قران فرمان روا با مراوق ابهت پناه دلشاد آغا قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع چون سعت رحمت الهی جواز تعدد انکحه و جمع میان ازواج بصیغهٔ ام
کرامت فرموده صاحب قران جوانبخت را دران منزل خجسته و صحرای دلگشای داعیهٔ امتثال
امر فانکحوا انکه وا دامن همت گرفت و همای رغبتش سایهٔ سعادت بر شعبهٔ دوحهٔ امارت دلشاد
آغا انداخت بندگان درگاه بترتیب اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نموده نظم
یکی جشن فرخنده آراستند می و رود و رامشگران خواستند فروزنده جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنگاه
بروزی که طالع برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود جهانجوی بر رسم آباء خویش پری چهره را کرد همتای خویش
زمانه زبان بهجت بتهنیت گشوده و فلک از برای رسم نثار دامان بزواهر جواهر برآموده بیت
تا درین بزم همایون گوهرافشانی کند آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام دولت شادکام خاص
و عام را صلای عشرت درداده و از اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال آمال و امانی گنجد بمراد دل
مهیا و آماده بهر طرف که دیدهٔ آرزو نگاه می کرد بیت گلی بی آفت باد خزانی بهاری تازه بر شاخ جوانی
ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی برکف نهاده ایاق می داشت و بهر جانب که گوش هوش باز می شد

یوسف صفتی نبوده در چاه برده رخش آب زهره و ماه سازی بقانون عشرت ساز کرده صدای نوای
این سرود در بزم ماه و عشرت سرای زهره می انداخت بیت که صاحب قران جاودان شاد باد
دلش خرم و ملکش آباد باد و بعد ازان ازان مقام نهضت فرموده و از پسی دبان عبور نموده
اوزکند مضرب خیام نزول همایون گشت و مهد علیا قتلغ ترکان آغا با حواشی و نوینان و امرا از سمرقند
استقبال نموده وران محل بتقبیل بساط بوس استسعاد یافتند و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده
بطوی و عشرت مشغول شدند و چون از اوزکند روان شده بخجند رسیدند عادلشاه پسر بهرام جلایر
کمر خدمتکاری بدست ضرورت نبسته حضرت صاحب قران را طوی داد و اسبان رهوار کشید
و بحسب ظاهر خدمات پسندیده بجای می آورد اما دل دگرگون کرده میخواست که در اثنای طوی غدری
اندیشد حضرت صاحب قرانی را چون حفظ ربانی در همه حال نگهبانی می کرد بالهام دولت از آثار
و علامات اوضاع مجلس آن مکر پوشیده را تفرس نموده و از مجاری حرکات و سکنات غدر اندیشان
خبث باطن ایشان دریافت در حال از مجلس برخاسته سوار شد و باردوی همایون معاودت فرموده
فرود آمد و دران وقت که آنحضرت متوجه قمرالدین بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و زرکن
ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحب قران را بگیرند نظم وانرا که خدا نگاه دارد
آسیب کسی براو نیارد کارش همه بخت نیک سازد وز غصه حسود جان گدازد لاجرم آنحضرت قرین عنایت
ازلی و تأیید لم یزلی بمستقر سریر سلطنت بسلامت و سعادت معاودت فرمود و لشکریان را اجازت
انصراف ارزانی داشت و بنفس مبارک بزنجیر سرای که در دو منزلی قرشی واقعست بجانب غربی فرموده
و آنجا قشلاق کرد و درهمین زمستان عادلشاه احرام بساط بوس بسته بدرگاه عالم پناه آمد و برفق
فاعترفوا بذنبهم صورت آن رای فاسد و اندیشهٔ باطل که کرده بودند بزبان خود بعرض رسانید
حضرت صاحب قرانی چون بران معانی اطلاع یافت از رای صایب و حسن تدبیر آنرا ناشنیده انگاشت
و عادلشاه بعنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و چون زمستان بآخر انجامید و یوسف آفتاب را
یونس وار مضمون فالتقمه الحوت صورت حال آمد یرلیغ جهانمطاع بنفاذ پیوست که سپاه ستاره عدد

عمر مقدرش بپایان رسیده بود باندیشهٔ ناصواب بازگشت و بطرف گرزوان بیورت خود گریخت حضرت صاحب قران پولاد را با جماعتی در عقب او بفرستاد و ایشان شب و روز رانده و از اندخود گذشته بر لب آب فاریاب باو رسیدند ترکن و برادرش ترمش با اتباع خود لب آب گرفته بجنگ مشغول شدند نظم باستاد دشمن که کو شد دلیر همان کوشش کور بازه شیر بجایی که شیران برانند جنگ چه یارای روبه که استد بجنگ و چون شکست بر ایشان افتاد پراکنده و گریزان گشتند و لشکر ظفر قرین از عقب ایشان روان شد پولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن بازمانده بود روان فرود آمد و اسب پولاد بیک چوبه تیر بینداخت و پیش از آنک راست بایستد تیری باو حواله کرد و از کلاه خودش بگذشت چنانچه آسیبی بسرش نرسید پولاد تیز گشته روی جلادت باو نهاد و در هم آویختند و پولاد بفر اقبال صاحب قرانی ترکن را بر زمین زد مصرع سرش از تن بنام خود جدا کرد سر کینه جوی از تن بد نهاد بخنجر ببرید و برگشت شاد و امان سر بدال در پی برادرش ترمش کرده او را بدست آورد و کارش بساخت بیت سرش را همان دم ز تن باز کرد دد و دام را از تنش ساز کرد و سر هر دو را بپایهٔ سریر اعلی رسانید آری آستان سلطنت آشیان حضرت صاحب قران حواله گاه سر سروران دوران بود ع هر سر که بپای خود نبردند آنجا بدست دیگران رسانیده شد بیت سری که نیست بران آستان جبین فرسا حواله اش نکند چرخ جز بسنگ جفا و از جماعت امرا که حضرت اعلی ایشان را بجانب جته فرستاده بود ساربوغا و عادلشاه چون ولایت خالی یافتند اندیشهٔ خطا کرده ختای بهادر و ایلچی بوغا را بگرفتند و عمدی که حضرت صاحب قران او را در اندکان بداروغکی گذاشته بود با ایشان موافق شده و ایشان ایل خود جلایر و قبچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند اهالی شهر بزخم تیر دیده دوز و ناوک جگر سوز نگذاشتند ایشان را که گرد شهر بگردند و امیر آقبوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر سلطنت مصیر کرد و موکب همایون از کات گذشته بخاص رسیده بود که این خبر بمسامع علیه پیوست از همانجا مراجعت نمود و امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته از پیش روان کرد و بنفس

بسیج رزم بعزم یورش خوارزم بدرگاه عالم پناه جمع آیند و چون تمام نوینان و امرا با لشکرها از اطراف و جوانب توجه نموده بیت سپه شد بدرگاه شاه انجمن نبرد آزمایان لشکرشکن حضرت صاحب قران بگرفتن شیخ محمد بیان و پرسیدن یرغوی او فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه او روشن گشت روز بختش تاریک و رشتهٔ عمرش باریک شد و او را به برادر هم ایلک سلدوز که خویش او بود و بتیغ بیداد او هلاک شده سپردند تا او را بقصاص برادر همان شربت چشانید و بفحوای ع یکروز بجز آنچه فروشی بهمه سال بشنوانید و دو پسر بایزید جلایر علی درویش و محمد درویش را نیز بیاساق رسانیدند و هل نجازی الا الکفور و ایالات تومان سلدوز و ضبط و نسق آن بشهامت و صرامت آقتمور بهادر مفوض گشت

گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی بصوب خوارزم نوبت سوم و هم از مراجعت کردن بواسطهٔ یاغی شدن ساربوغا و عادلشاه بهرام جلایر

در اول فصل ربیع سنه سبع و سبعین و سبعمایه مطابق لوی ییل که از فرمان سلطان طبیعت سپاه گیاه از هر طرف جنبیده در روش افتادند و سردار شکوفه بمحافظت شهر و حصار باغ و انجا رنصب گشته لشکر سبزه روی فیروزی بصحرا نهادند نظم لشکر سبزه به فیروزی سلطان بهار سوی صحرا زده رایات همایون آثار آب غرق زره از صنعت زراد صبا گل سپر ساخته و خار شده نیزه گزار حضرت صاحب قران بتلقین دولت و اقبال آیین خویش و تدبیر رای دوربین عاقبت اندیش بیت عزم خوارزم جزم کرد بحزم همتش برگزیده رزم به بزم امیر آقبوغا را بضبط سمرقند بازداشت و امیر ساربوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرا هزاره را با سی هزار سوار بجانب جته فرستاد و فرمان داد که در طلب قمرالدین سعی و کوشش بلیغ نموده هر جا که بیابید او را نیست گردانید بیت زکردان و جنگ آوران سی هزار برفتند جوینده کارزار و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار متوجه خوارزم گشت نظم با سپاهی برون ز حیز حصر شجاعت همه یگانهٔ عصر تند شیران بیشهٔ پیکار صفدر و تیز جنگ و تیغ گزار و چون در کنار آب جیحون موضع سه پایه از وصول ماهچه سپهر فرسایش رشک طارم چهارم گشت ترکن ارلات با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر همایون بود و چون مسافت

مبارک باقول لشکر از عقب توجه نمود وچون بنجار رسید عساکر گردون مآثر را ترتیب داده وآراسته
ازانجا نهضت نمود و برباط ملک نزول فرمود وشاه زاده بموضع کرمینه بدشمنان رسید وازجانبین
صفها برکشیده جنگ درپیوست نظم زرازنالهٔ کوس شد گوش دهر بیفشاند تیتن کین زهر قهر
نوکفنی که الماس جان فشاند چه مرجان که درکین همه جان فشاند امیرزاده جهانگیر بیاری تائید نعم النصیر
که پیوسته درضمان فتح ونصرت این دولت ابد پیوند بوده ومست برمخالفان غالب آمد وایشان
گریخته بدشت قبچاق رفتند وبارس خان پناه بردند وملازم آن درگاه شدند وحضرت صاحب قران
مظفر وکامیاب بمستقر سریر سلطنت مآب بسعادت نزول فرمود والوس جلایر راباعرا قسمت
کرده متفرق وپراکنده ساخت وامیرزاده عمرشیخ بحکومت اندکان فرستاد وعادلشاه وساربوغا
بملازمت ارس خان قیام نمودند وآخرالامر عرق شرارت وفسادشان بحرکت آمد ودروقتی که ارس
خان بییلاق رفته بود عزم گریز کرده تیغ غدر از نیام بیوفایی برکشیدند وبااوجی بی که گماشتهٔ
خان بود جنگ کردند واورا بقتل آورده ازانجا بگریختند وباالوس جته پیش قمرالدین رفتند واورا
بر فتنه وفساد تحریض نمودند بیت ازجوهر بدهمه تباهی خیزد شور وشر وافساد ومناهی خیزد
گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت چهارم چون ساربوغا وعادلشاه بقمرالدین
ملحق شدند ودرهر وقت آتش کینهٔ دیرینه که درنهاد او بود بباد اغوا وافساد تیز می کردند قمرالدین
لشکر کشیده بولایت اندکان درآمد وبهزاده قداق ازامیرزاده عمرشیخ روگردان شده به او پیوستند
وشاه زاده درکوه متحصن گشته شخصی دانشمند نام پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد وصورت حال
عرضه داشت که یاغی باغلبهٔ تمام رسید واندکان را زیر وزبر گردانید آنحضرت را ازاستماع آن خبر
نایرهٔ غضب اشتغال یافت ودرحال عازم آن طرف گشته بتعجیل براند وچون قمرالدین از توجه آنحضرت
آگاه شد پای قرارش ازجای رفته بی توقف بازگردید وازموضع آت باشی ایل وخانه راگریزانیده
خود باچهار هزار سوار آراسته درکمین گاهی توقف نمود وچون حضرت صاحب قرانی بآن موضع رسید
وازکمین قمرالدین آگاهی نداشت امرا را باتمام لشکر ازعقب دشمن روان گردانید وازنامداران

سپاه پنج هزار مرد باجمعی سرداران مثل امیرموید وختای بهادر وشیخ علی بهادر وآقتمور بهادر بماندند
ختای بهادر وشیخ علی بهادر درباب استیصال مخالفان سخنی می گفتند وحکایت منجر شد ببهادری وپهلوانی
وشعلهٔ عصبیت افروخته گشت وایشان نیز ازپی دشمنان تاخت کردند ودیگران هم موافقت نمودند
چنانچه باحضرت صاحب قران زیاده از دویست کس نماند درین حال قمرالدین فرصت غنیمت شمرده
باچهار هزار سوار کینه دار تیغ گزار ازکمین گاه بیرون تاخت وتیغ کین بی محابا کشیده روی انتقام
بحضرت صاحب قران نهاد آنحضرت را ملهم دولت روزافزون مصدوقهٔ کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله بکوشش جان رسانیده هیچ گونه مرهم واضطراب بخاطر مبارک او راه نیافت ومردم
خودرا استمالت نموده دل بازداد که ظفر وفیروزی ازبخشش ملک وهّابست نه ازبسیاری لشکر واسباب
مردانه می باید کوشید که اگر اندک سستی پیش آریم کار از دست برود نظم بگفت این وبرگردمرکب زجای
بمیدان درآمد بعون خدای همی زد بتیغ وبگرز گران همی تافت درحمله هرسو عنان بهرحمله خیلی فکندی نگون
بهرزخم جوییی براندی زخون به همشان برافکند یکبارگی همی راند تا فلکه بارهیکی بدین گونه آن خسرو ارجمند
بگرز وبتیغ وبپیکان وکمند شکست وبرید وفکند وببست سرازا سروگردن وپا ودست وچون صاحب قران
کامکار دران کارزار بنفس مبارک خود مبادرت نموده کوششی فرمود که امثال آن جز بنتیجهٔ تائیدات
آسمانی نتواند بود سپاه نصرت پناهش نیز دادمردی ومردانگی دادند وباندک نفری چهار هزار سوار
نامدار کینه گزار را برهم شکسته منهزم وپراکنده گردانید بیت نباشد چنین کارها سرسری
کیزدان دهد نصرت وبرتری واگر درمجاری احوال واوضاع آنحضرت وغرایب واطوار وآثار
او ازسرخبرت ووقوف تامل کرده شود بیقین پیوندد که ظاهر وباطن آن بزرگوار گردون اقتدار
مطرح انوار تائیدات الهی بوده چه آن روز که بحسب ظاهر ازاعضا وجوارح صوری آنحضرت
چنان اثری بظهور پیوست بحسب باطن شبانه که درپیچهای حواس بحکم وجعلنا النوم سباتاً
بپردهٔ خواب بسته ماند ونفس قدسی سرشت متوجه باطن گشت ازصفای آیینهٔ ضمیر منیر صورت شیخ
برهان الدین قلیچ رحمة الله ورضوانه علیه بطریق رویاء صالحه که یک جزو ازچهل وشش جزوست

از نبوت مشاهده نمود و با دب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر که او را بجای در سمرقند گذاشته بود استمداد همت نمود که پسرم را از خدای تعالی درخواه شیخ فرمود که با خدا باش واصلا متعرض ذکر فرزند نشد و چون از خواب درآمد دانست که آن قضیه نه بر وفق دلخواه خواهد بود و از غایت نگرانی خاطر یول قتلغ که دبیر خاص آنحضرت بود با نوشته بتعجیل از سنگ کول بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و چون او روانه شد باز در بارهٔ فرزند خواب پریشان دید ملال خاطر مبارکش زیادت گشت امرا و ملازمان را فرمود که گمان می برم که از فرزند خود یکباره جدا مانده ام حال او از من میپوشید ایشان بزانو درآمده بغلاظ و شداد سوگند خوردند و بطلاق و عتاق مؤکد گردانیدند که ما بندگان را از آن معنی وقوف نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و چون از آنجا کوچ کرده روان گشتند در سنگ یغاج بقمر الدین رسیدند و جنگ در پیوست و دیگر باره هزیمت یافته بگریخت و امیر یغاج بقمر الدین رسیدند و جنگ در پیوست و دیگر باره هزیمت یافته بگریخت و امیر اوج قرا او را انکامیشی کرده از عقب روان شد و چون پارهٔ راه برفتند قمر الدین با هشت نوکر بازگشت و او را درمیان گرفته اسپش را بزخم تیر بینداختند و او را نیز زخم بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته بجان امان یافت و دست پولاد بهادر خواست که آن آتش را باز نشاند و از کثرت حرکت زحمت جراحتش زیاده شد و بآن رنج درگذشت

ذکر وفات امیرزاده جهانگیر

چون حضرت صاحب قران از اتاقم مراجعت فرموده و از جیحون عبور نموده بدار السلطنه سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اکابر و اشراف نظم

همه جامه کرده سیاه و کبود
زخون دل از چشمها رانده رود
همه بر سر افشانده از غصه خاک
چو جامه همه سینها کرده چاک

برسم استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن انداخته از شهر بیرون و از گریه در موج خون آمدند خروش و ولوله بیت

دریغ آن جهانگیر با دین و داد
که شد همچو گل در جوانی بباد

از ایوان کیوان گذرانیده و صدای نوحه بیت

دریغ آن جهان خسرو کامکار
که رفت و سر آمد بر روزگار

بگوش سبحه طرازان گنبد گردان رسانیده حضرت صاحب قران را از مشاهدهٔ آن حال آنچه بگوای ضمیر الهام پذیر گمان میبرد بیقین پیوست نظم

چو آگه شد از مرگ فرزند شاه
جهان بر جهان بین او شد سیاه
و در رخسار پر اشک و تن سوگوار
در آم کرده بر خویشتن روزگار

سرتاسر مملکت که از فر قدوم حضرت صاحب قرانی گلشن بهجت و سرای سور و سرور بایستی از هول آن واقعهٔ جانگداز دلسوز محل ماتم و انجمن شیون گشت نظم

بماتم نشستند یکسر سپاه
همه جامهاشان کبود و سیاه
سر سرکشان گشت پرتیره خاک
همه دیده پرخون و دل چاک چاک
همه انجمن زار و گریان شدند
چو بر آتش تیز بریان شدند

حضرت صاحب قران ازین واقعه بحکم اولادنا اکبادنا بغایت محزون و کوفته خاطر شد اما چون رای عالی محیط بود با نکه فنا هر ممکنی از قبیل واجبات است و دوام و بقاء هر محدثی از مقولهٔ ممتنعات اشارت بشارت آیین وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون مرهم آن جراحت ساخت و روح روح شاهزادهٔ سعید مرحوم را بانواع خیرات و مبرات تقدیم فرمود و اصناف صدقات بمستحقان رسانیده رسم آش و اطعام فقرا و مساکین باقامت پیوست و کالبد شریف او را بکش نقل کرده در آنجا مدفون ساختند و عمارتی بغایت عالی و دلکش بپرداختند بیت

زبهرش گزین مرقدی ساختند
بآیین شاهان بپرداختند

مدت عمرش بیست سال بود و ازو دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از بخت ملک آغا دختر الیاس یسوری که بعد از وفات شاهزادهٔ مرحوم بچهل روز بوجود آمد و واقعهٔ وفات او در سنه سبع و سبعین و سبعمایه موافق لوی ییل دست داد و امیر سیف الدین را از وقوع این حادثه خاطر از کار و بار این جهان غدار ناپایدار متنفر گشت و از حضرت صاحب قرانی اجازت طلبیده متوجه حجاز شد

گفتار در لشکر فرستادن صاحب قران ظفر قرین بمحاربه قمر الدین

چون حضرت صاحب قران بواسطهٔ ملال واقعهٔ فرزند سایهٔ التفات از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز گرفت بیت

که این دنیا دون نیرزد بآن
چرا زبهر آن رنجه دارم روان
برای یکی توده خاک نژند
چرا داشت باید دل خود ببند
چرا بهر کاری چنین مختصر
دوانید باید بهر بوم و بر

اعیان امرا و نوئینان در پایهٔ سریر خلافت پناه حاضر شده زمین عبودیت بلب اخلاص ببوسیدند

وبزبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت قادر جهان آفرین تعالی وتقدس نظام عالم را بوجود پادشاهان
کامکار منوط گردانیده وواسطهٔ امن وامان بنی آدم که مقصود از آفرینش ایشانند معدلت وسیاست
جهانداران رفیع مقدار ساخته نظم اگر خنجر شه بود در نیام ز عالم برافتد حلال وحرام
وگر تیغ سلطان شود تیره رنگ بپوشد رخ آیینهٔ دین بزنگ بود پادشه سایهٔ ذو الجلال وزان سایه باشد جهان را جمال
فروغی ز عدل شه کامیاب جهان را به از پرتو آفتاب فلک تا بود سجده گاه ملک بود نیک وبد اقتضای فلک
همه نقد گیتی نثار تو باد عروس جهان در کنار تو باد اگر پیش نهاد خاطر همایون رضای پروردگار است
آنرا هیچ وسیلهٔ به از دادگستری ورعیت پروری متصور نیست چه اکمل واعلم اولین وآخرین علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات حاصل یکساعت از عمر که بداد دادن صرف کرده شود بر عبادت شصت
ساله وهفتاد ساله ترجیح فرموده بیت عدل کن زانک در ولایت دل در پیغمبری زند عادل حضرت
صاحب قران سخنان بندگان را چون منشا آن محض اخلاص وهواخواهی بود بسمع قبول تلقی نموده روی
همت بتدبیر مصالح مملکت آورده بترتیب وتجهیز لشکر فرمان داد ودرین ولا خبر رسید که عادلشاه
جلایر با چندکس در کوهستان قراچی سرگشته میگردد حضرت صاحب قران براتخواجه کوکلتاش والجی
بوغا را با پانزده سوار بطلب او فرستاد وایشان از سمرقند شبگیر کرده روان شدند وچون بازار
رسیدند از انجا جماعتی بیرون کرده دران کوهها جست وجوی عادلشاه اشتغال نمودند واو را
در موضع آق سوما بدست آورده بیاساق رسانیدند وآقسوما میلیست که در بینی کوه قراچی ساخته
اند جهت دیده بانی که از انجا بطرف دشت قبچاق احتیاط می نمایند وسار بوغا که او از جادهٔ صواب
انحراف نموده یاغی شده بود وگریخته بعد از دو سال بهدایت عقل راهنمای باز بدرگاه عالم پناه آمد
ومراحم پادشاهانه جرایمش را عفو فرموده ایالت قوم او بدو ارزانی داشت ورای عالم آرای
امیرزاده عمرشیخ را با امیر آقبوغا وختای بهادر ودیگر امرا امر فرمود که بقصد قمر الدین روان شوند
ودر قلع وقمع او بجد تمام کوشیده حسب المقدور دران باب سعی نمایند ایشان بموجب فرموده
توجه نمودند وبتعجیل هرچه تمامتر روان گشته در پایان قوراتو بقمر الدین رسیدند وبیمن دولت

قاهره تیغ زمرد فام را در جنگ اوگونهٔ یاقوت رمانی دادند ومخالفان را چهره از بیم کهربایی گشته
چون کاه از صدمهٔ تند باد وزان متفرق وگریزان شدند وچون قمر الدین بگریخت لشکر منصور ایل
والوس او را غارت کرده با الجه وبردهٔ بسیار باز گشتند بیت سپاه شاه رعیت نواز خصم گداز
بهر کجا که رود باغنیمت آید باز گفتار در نهضت همایون باصولت کوه وار کرت ثانی بجانب [illegible]
چون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار از یورش طرف جته باز آمدند حضرت صاحب قرانی دران
سال دیگر باره عزیمت آنجانب فرموده ومحمد بیگ پسر امیر موسی که بشرف مصاهرت آنحضرت سرافراز
بود وامیر عباس وآقتمور بهادر را برسم منقلای روان ساخت ایشان برحسب فرمان شب وروز رانده
در بوغام آسی کول بقمر الدین رسیدند وبیک جنگ مردانه او را گریزانیده ایلش را بیاوتاراج
بردادند ومردمش را اسیر کرده برده گرفتند وصاحب قران کامکار بنفس مبارک خود تا موضع قوجقار
تکامشی فرموده برفت ودران موضع بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلن از ارس خان متوهم
شده روی امید بدرگاه عالم پناه آورده است ومیرسد حضرت صاحب قران امیر تومن تمور اوزبک
را باقامت رسم استقبال فرمان داد تا او را باعزاز واکرام تمام بیاورد وخود بسعادت از راه
اینا غو مراجعت نموده در اوزکند فرود آمد وازانجا عزیمت کرده قرین دولت واقبال بسمرقند نزول
فرمود وامیر تومن تمور توقتمش اغلن را بیاورد وامرا وارکان دولت او را بحضرت صاحب قرانی
رسانیدند آنحضرت مقدم او را عزیز وگرامی داشته مکارم اخلاق پادشاهانه در باب ترحیب وتکریم
او هیچ دقیقهٔ نامرعی نگذاشت وبعد از اقامت رسم طوی چندان مال از زر وجوهر وخلعت وکمر واسلحه
واقمشه واسب وشتر وخیمه وخرگاه وکوس وعلم وخیل وحشم وسایر اسباب حشمت وبزرگی بدو واتباع
او داد که ع وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم واو را از غایت احترام واهتمام پسر خواند
گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران توقتمش اغلن را بحکومت اترار وصبران
عالی همت صاحب قران دریا نوال تمام ولایت صبران وسغناق را بتوقتمش اغلن ارزانی داشت
وچون توقتمش درانجا متمکن شد وقتلغ بوغا پسر ارس خان لشکری گران بسر او کشید ومیان ایشان

جنگ واقع شد و از طرفین کوشش بسیار نمودند و با وجود آنکه قتلغ بوغا در مصاف تیر خورده و بآن زخم هلاک شد شکست بر جانب توقتمش افتاد و ایل او را غارت کردند و او گریخته پیش حضرت صاحب قران آمد آنحضرت او را زیادت از نوبت اول اعزاز و اکرام فرموده تمام اسباب شوکت و شاهی مرتب داشته بازگردانید و چون بصبران رسید از انجانب توختقیا پسر بزرگ اروس خان با چند شاه زادهٔ جوجی نژاد و علی بیک و دیگر امراء معتبر لشکری بی قیاس ترتیب داده و روی انتقام بسوی او نهاده در رسیدند **نظم**

سپاهی گران یک دل و کینه جو ... سوی توقتمش اغلن آورده رو
از انبوه و کثرت چو مور و ملخ ... گرفتند کوه و بیابان و شخ
بمیدان کین فوج فوج آمدند ... چو دریای جوشان بموج آمدند

و چون توقتمش اغلن لشکر خود را آراسته بمقابلهٔ ایشان درآمد و جنگ در پیوست سپاهش هزیمت یافته رو بگریز نهادند و او گریخته بکنار آب سیحون رسید و از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت و قرانجی بهادر در پی او کرده بکنار آب رسید و دست او را بتیر مجروح کردانید و او از آب بشناه گذشته برهنه و بی کس و زخم دار بجنگلی درآمد و بر روی خاک و خاشاک بیفتاد و از غرایب اتفاقات حضرت صاحب قرانی ایدکو برلاس را بجانب او روانه کرده بود که او را نصیحت کند تا در کار ملک مردانه و دلیر باشد و در دفع دشمن رعایت حزم بجای آورده سویهٔ خود را ضبط نماید از قضا امیر ایدکو را بحسب اتفاق شب دران جنگل گذار افتاد و آواز نالهٔ بگوش او رسید و چون تفحص نمود توقتمش را دید برهنه و مجروح و بیخود افتاده **بیت**

ز خاکش بستر و خاشاک بالین ... بتلخی شسته دست از جان شیرین

روان فرود آمد و مراعات او و غمخواری جراحتش بواجبی نموده ما حضری موافق حال از ماکول و مشروب و ملبوس پیش آورد و حسب المقدور آنچه وظیفهٔ اهتمام و دلبستگی بود مرعی داشت و او را بحضرت صاحب قران رسانید و آنحضرت دران وقت ظاهر بخارا را محل اقامت گردانیده بود و چون بر حال توقتمش اطلاع یافت بتجدید آنچه از مرحمت پادشاهانه چنان صاحب قرانی سزد کرامت فرمود و اسباب حشمت و کامکاری او را دیگر باره کما ینبغی مرتب داشت درین اثنا ایدکو که او ماقتش منغوت

بود و از امراء الوس جوجی از اروس خان گریخته بیامد و خبر رسانید که اروس خان لشکرها جمع کرده متوجه اینجانبست و توقتمش را می طلبد و مقارن آن حال ایلچی اروس خان کلک منغوت و تولوجان نیز رسیدند و پیغام اروس خان رسانیدند مخلصش آنکه توقتمش پسر مرا کشته است و گریخته بولایت شما آمده و دشمن مرا بسپاه رید و اگر نه محل جنگ تعیین کرده **مصرع** روان رو سوی کارزار آورید

حضرت صاحب قران زبان همت خسروانه بجواب برگشاد که او پناه بمن آورده است و من او را نخواهم داد **نظم**

مران کز غم جان و بیم گناه ... بزنهار این خانه آرد پناه
اگر جان رود بر سر کار او ... ندارم روا رنج و آزار او

و امّا حکایت جنگ اسباب آن آماده و مهیاست **نظم**

برو و ز من بگو پیش ارس خان ... ز باران مرغابی را مترسان
دلیران مرا جنگست پیشه ... که شیرانند و دشت رستم بیشه
نترسد مرد کار از پشهٔ خرد ... نه شیر خشمناک از بیشهٔ خود

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب ارس خان

حضرت صاحب قرانی چون ایلچیان ارس خان را بازگردانید همت عالی را بر تجهیز و ترتیب لشکر گماشت و امیر چاکو را جهت ضبط تختگاه سمرقند بازداشت و تمام الوس جغتای را جمع آورده هم در اواخر لوی ییل متوجه اروس خان شد **نظم**

ز بس جنبش لشکر بی کران ... زمین گشت جنبان تر از آسمان
وز انبوهی لشکر دست چپ ... شده روز روشن چو تاریک شب
ز زخم سم لشکر دست راست ... ز کوه و کمر بانگ و فریاد خاست
سپاهی که شد قلب از دو ار جمند ... که داند خدا و اگر چون بود چند
توان ریگها بیابان شمرد ... ولی لشکر شاه نتوان شمرد

و چون از سیحون گذر کرده صحرای اترار مخیم عساکر نصرت شعار گشت از ان طرف ارس خان تمام الوس جوجی را فراهم آورده بسغناق که تا اترار بیست و چهار فرسخ است رسیده فرود آمد **نظم**

سپاهی شمارش برون از حساب ... گران تا کران جهان چون سحاب
سر آگنده از خشم و دل پر ز کین ... ز بار و زتندی برآورده چین

روزگار خواست که گرد آن فتنه فرو نشیند و گرمی آتش کین تسکین پذیرد ابری بر انگیخت از کران تا کران فرو پیوسته و چندان برف و باران ببارید که اگر نه از شدت سرما بهم بستی از جمیع جوانب زمین سیل محیط بپیوستی **بیت**

آب شد بسته ورنه کوی زمین ... همچو لولو در آب جستی چرخ

برودت هوا بغایتی رسید که اعضا و جوارح

جیوانات مطلقا از ناطق وعجم از جنبش باز ماند واین حال قریب سه ماه متمادی شد وآن دو لشکر چرا
بلک دو بحر بی کنار برابر یکدیگر نشسته دران وقت کس را مجال حرکت نشد حضرت صاحب قران
یارق تمور وختای بهادر ومحمد سلطانشاه را که از ملک هراة گریخته پیش حضرت صاحب قران آمده
بودند فرمود که بتعجیل تمام بر دشمنان شبیخون برند وایشان برحسب فرموده با پانصد مرد بتاخت
روان شدند وشب در راه با پسر ارس خان تمور ملک اغلن دوچار خوردند وبا او زیادة از سه هزار
سوار بود وهم دران شب نزدیک صبح جنگ درپیوست نظم پر از بیم شد مغز وپرکینه دل
ز دل خاست خون وز خون خاست گل سر تیغ چون خون فشان میغ شد دل میغ بر تابش تیغ شد ولشکر منصور
برقرار معهود ظفر یافته دشمنانرا منهزم ومقهور گردانیدند واز نیروی دست وگشاد شصت ایلچی بوغا
پای تمور ملک اغلن بزخم تیری مجروح گشت ودفع عین الکمال را دران مصاف امیر یارق تمور وختای
بهادر هر دو شهید شدند وچون لشکر ظفر قرین بفتح وفیروزی مراجعت نمود یرلیغ عالم مطاع نافذ شد که
محمد سلطان شاه بخبرگیری بشتابد واو امتثال امر نموده شخصی را بگرفت وبیاورد وامیر مبشر نیز بهمین
شغل مامور گشت واو هم شخصی را گرفته بیاورد وچون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم گشت که
از جانب مخالف دو بهادر نام ایشان الغ ساتقین وکچک ساتقین با صد مرد بخبرگیری باین طرف
فرستاده اند ودرین ولا آقتمور بهادر واﷲ داد در شهر اترار بودند ولشکر را تغار میدادند وایشانرا
در بیرون شهر با جماعت یاغی که بخبرگیری باین طرف آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد وآقتمور بهادر
به پشت گرمی دولت قاهرهٔ صاحب قران روی جلادت بایشان نهاد وچون جنگ درپیوست
فریب مخالفان را منهزمی اختیاری نموده عنان از جنگ برتافت تا دشمنان از پیش روان گشته
تیز شدند وصف جیسال کردهٔ ایشان بهم برآمد بعد از آن تیغ بیدار سوز از نیام انتقام برکشید
ودرو باز کرده بر سر ایشان تاخت ودو کس از نامداران بینداخت وایشانرا برهم شکست وآنچه
بپای مردی اسب جان بیرون بردند خود را درجها وجوبها انداختند وکچکی بورچی برادرزادهٔ آقتمور
بهادر ساتقین کوچک را بقتل آورد وساتقین بزرگ را هندوشاه دستگیر کرده زنده پیش حضرت

صاحب قرانی آورد ومعلوم شد که ارس خان منهزم باز گشته است وقراکسک را بجای خود گذاشته
حضرت صاحب قران هندوشاه را بعنایت وعاطفت خسروانه سرافراز گردانیده بنفس مبارک
متوجه دشمن شد وقراکسک نیز رفته بود وچون کسی از مخالفان دران نواحی نماند بسعادت واقبال
ازان یورش با سپاه مراجعت نموده درجلگه کش باردوی همایون نزول نمود ودران جانب
هفت روز توقف فرمود بیت بخت جوان همدم ونصرت قرین دولت فرخنده اثر همنشین
لشکر در تاختن کردن حضرت صاحب قران بالوس اروس خان صاحب قران گیتی ستان بعزم
رزم اروس خان بسعادت واقبال ثابت ارکان سوار شد وتوقتمش اغلن را اغرچی ساخته روان
گشت وبتعجیل تمام شب وروز رانده پس از پانزده شبانروز صبح دوشنبهٔ بجیران قمش رسید
وایل دشمن بیخبر نشسته بودند لشکر منصور ایشانرا غارتیده غنایم بسیار از اسب وشتر وگوسفند وبرده
گرفتند واز حسن اتفاق اروس خان بی کلفت کوشش بندگان حضرت درگذشته بود وخار مخالفت
او از شاه راه دولت اقبال آیین برخاسته وپسر بزرگ او توختقیا بجای او نشسته واو نیز درین
اثنا ازپی پدر برفت حضرت صاحب قرانی توقتمش اغلن را تقویت وتمشیت فرموده پادشاهی
تمام دشت قبچاق والوس جوجی بدو ارزانی داشت واورا مجموع اسباب سلطنت وکامکاری
مهیا ومرتب ساخته دران مملکت بازگذاشت واسب خنک اغلن نام که برق آتش پای
از رشک سرعت سیرش سوختی وباد گیتی نورد جهان پیمای از سبک خیزی او جستن آموختی
از اندیشه دل سبک پوی تر ز رای خردمند ره جوی تر شتابنده از پیش وره بر ز پس جهنده گریزنده مانند دس
باو بخشید وفرمود که برین اسب گاه فرصت بدشمن میرسی ووقت گریز کس بتو نمی رسد وعنان عزیمت
بصوب سمرقند معطوف داشته باقبال وسعادت از دشت قبچاق معاودت نمود وبدولت
وکامرانی در اوایل بیلان ییل سنه ثمان وسبعین وسبعمایه بمستقر سریر سلطنت وجهانبانی نزول
فرمود وبعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی از جانب دشت تمور ملک بجای او نشست وبا لشکر
گران متوجه توقتمش خان شد وبعد از مقابله ومقاتله بسیار شکست بر جانب توقتمش خان افتاد

وبران اسب که حضرت صاحب قرانی با وارزانی داشته بود جان بدر برد و پس از مشقت بسیار
یکسواره تنها بآنحضرت رسید و از یمن نظر دوربین صاحب قران کامکار آن اسب نامدار سبب
نجاة آن شاهزاده شد همت پادشاهانه حضرت صاحب قران سایه اهتمام بر تدارک حال توقتمش
اغلن انداخت و بتاریخ اواخر سنه ثمان وسبعین وسبعمایه موافق بیلان ییل اسباب حشمت
و شاهی او کما ینبغی مرتب داشته امرا بزرگ مثل تومن تمور و اورنک و بختی خواجه پسر شیراوزنکتمور
وغیاث الدین ترخان وتنکی قوجین همراه او بسغناق فرستاد تا او را بخانی بردارند امرا بامتثال
امر مبادرت نموده توقتمش را در سغناق بتاریخ مذکور بر تخت خانی نشاندند و رعایت رسم بجای آورده
نثار رش بآیین برافشاندند گفتار در طلوع اختر شاهی از مطلع فضل نامتناهی الهی یعنی ولادت
همایون حضرت خلافت پناهی در اوسط همین سال بیلان که ریاض سلطنت حضرت صاحب قران از رشحات
چشمهٔ تایید ملک دیان سبحانه وتعالی نضارت وطراوتی تمام یافته بود و نهال اقبالش از ترشح
زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال ونشو کمال رسیده چنانکه بندکان حضرتش خان نشان گشته
بلبل سعادت بر گلبن منقبت بنوای بیت شاه صاحب قران که بندهٔ او در جهان پادشا نشان باشد
مترنم شد درخت بختش در جویبار دولت فرخنده آثار میوهٔ مراد بار آورد و از تخم آرزو که دهقان
امید در کشت زار فهب لی من لدنک ولیا افشانده بود دخل اناٰ نبشرک بغلام بحصول پیوست و میامن
اتفاق لم نجعل له من قبل سمیا شامل اسم همایون آمده کرامت وآتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة
وکان تقیا بران مرتب گشت و بتاریخ یوم الخمیس چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع وسبعین وسبعمایه
که مفتتح ایام فرماندهی و کشورستانی وغرهٔ روزگار خلافت وجهانبانی بود دیدهٔ دولت حضرت
صاحب قرانی از فیض فضل ربانی در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند که پایتخت سلطنت بود وکامرانی بنور
طلعت فرخندهٔ فرزندی ارجمند روشن گشت که واسطهٔ بقاء دودمان جاه و زان امتدادش وجود
مبارک او شد و رابطهٔ دوام ایام دولت ابد میعادش ظهور خجسته فرجام او نظم
جو از مادر مهربان شد جدا سبک تاختندش بر پادشا جهانبخش را لب پر از خنده گشت که خورشید اقبال تابنده گشت

جهانی گرفته پروردنش برآمد بنازو بزرگی منش پرستندهٔ کش بر داشتی ز سر تا قدم در گهر داشتی
روان بر سرش چتر دیبای بزیر پیش مشک سارا بدی از جبین آفتاب آیینش چون شعشعهٔ نور از چهرهٔ
حوری درخشید نظم که میمون کند تخت را زیر تاج فرستندش از هفت کشور خراج در آفاق کشورکشایی کند
جهان در جهان پادشاهی کند همایون نظر کوکبی سعد بود که از برج اقبال شه رخ نمود صورت اوضاع فلکی
در ولادت خجسته اش چنان افتاده که اهل احکام نجومی از ملاحظهٔ آن بحصول غایات امانی و آمال
و وصول باعلی مدارج عظمت وجلال بی تردد استدلال نمایند چه نوبت ظهور از افق شرقی که طالع
رای باشد نخستین دولتخانهٔ سعد اکبر که از منظر سعادتش دریچهٔ نظر تمام دوستی از یک طرف بر تختگاه
سلطان هفت اقلیم کردون گشاده است و از دیگر طرف ببیت الشرف او رسیده و صاحب طالع
که سعد اکبرست تا افاضت تمام سعادت را ضامن تواند شد سعد اصغر را با خود یار کرده هر دو با تفاق
در خانهٔ امید که میزان مجموع دفعات مقاصد دنیوی و اخروی همانست جمع آمده تا صاحب طالع
را محفوف بشرف سلطنت وعزت جلالت هر مراد که از طریق آرزو قدم در ساحهٔ امید نهد بی توقف
با حسن صور و ابهی وجوه بر منصهٔ حصول جلوه گر آید چنانچه هر کس از نزدیک و دور بدیدهٔ یقین مشاهده
می نماید و نیر اعظم که کوکب سلطنت وجلالتست عالی تر محلی در فلک در ان حال که آن را وتد عاشر
خوانند و خانهٔ جاه و پادشاه را همان دانند مقر سریر سلطنت ساخته و افسر رفعت بوسط السماء
برافراخته و صاحب آن منزل که دستور ممالک افلاکست در آنجا که نسبت با او هم خانه است و هم
شرف در غایت قوت و بهجت بخدمت حاضر و آثار این معانی بر کافهٔ عالمیان بی شبهه روشن است
و ظاهر زحل که اختر ثبات و وقارست در وتد رابع که خانهٔ مسکن و قرار است قرار گرفته و آرمیده
و قمر که واسطهٔ وصول اثر علوی بسفلی او را شمارند هم در آنجا باوج استقبالی بر آمده و بکمال بدری
رسیده تا پیوسته در مقام عزت و مقر خلافت در اوج رفعت و کمال حشمت و ابهت بی تزلزلی
و تشویشی متمکن تواند بود و صحت این حکم نیز از غایت ظهور مستغنیست از گفت و شنود و مریخ
خنجر دار شمشیر گزار در وتد سابع که مقابل طالعست و خانهٔ شریک و منازع تیغ انتقام بزهر قهر آب

داده تا هر که پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده سر مقابله و معارضه بر آرد بی توقف جوهر روح بدست
قابض ارواح سپارد و هر که درین معنی شکی بخاطر آورد هم در آینهٔ حال خود صورت یقین مشاهده
کرد و از جوزهر این عقدهٔ راس که ارباب این صناعتش ینبوع فزایش و افزونی شناسند در بیت
المال واقع شده و عقدهٔ ذنب که مایه کاهش و کمی دانند در خانهٔ خوف و بیم و وقوع این اثر نیز
بغایت واضحست ذلک تقدیر العزیز العلیم وکان نمی افتد که در هیچ وقت اهل احکام نجومی را بر
درستی قواعد خویش دلیلی چنین بیّن بوده باشد و سخن در سهام و دیگر امارات که امهات آثار را
مستند بان سازند نه مقتضای این مقامست با آنکه اینها همه نشانهٔ چندست که مردم صورت
بین از روی قیاس و تخمین بعضی امور جزئی ازو استنباط نمایند امّا آنچه درین محل بوی انسی بمشام
جان اصحاب معنی رساند از نسیم گفتار هدایت آثار عندلیب شاخسار او تیت جوامع الکلم جستجو
توان داشت حیث قال صلی الله علیه وسلم انّ الله یبعث لهذه الامّة علی راس کلّ مایة سنة من
یجدّد لها دینها وچون محلّ ثبت تفاصیل مواقف و مآثر آنحضرت مقالهٔ دوّمست و مقصود درینجا
ذکر مولد همایون این حدیث در اوّل آن مقاله اعاده خواهد یافت که شمهٔ از شرح آن گزارش
پذیرد و من الله العون والتوفیق گفتار در فرستادن حضرة صاحبقرانی توقتمش خان را بجنگ تمور ملک
خان وظفر یافتن بر او در نوبت اوّل که توقتمش اغلن از اروس خان روگردان شده روی التجا بحضرت
صاحب قرانی آورد اورو کتمور با او آمده بود و دران وقت که توقتمش از تمور ملک منهزم شد
اورو کتمور در جنگ افتاده آنجا بماند او را گرفته پیش تمور ملک بردند و تمور ملک خون او را
بخشیده رها کرد و بعد از مدّتی که در میان ایشان بغلاکت بگذرانید روزی پیش تمور ملک خان
زانو زده درخواست کرد که ایل و کسان او را باز دهند تا خانه کوچ دهد تمور ملک ملتمس او را مبذول نداشت
و با او گفت اگر میخواهی بایست و اگر میخواهی برو و اورو کتمور دران زمستان گریخته پیش حضرت
صاحب قران آمد و در سمرقند بعزّ بساط بوس فایز گشته بعنایت پادشاهانه سرافراز شد و کیفیت
اوضاع تمور ملک عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر و بال مشغولست و تا چاشتگاه در خواب

می باشد و اگر صد مهم ضروری می باشد کس را مجال آنکه او را از خواب غفلت بر دارد نیست و ازین سبب
مردم را امیدواری با و نمانده و مجموع الوس جوجی توقتمش را جویانند حضرت صاحب قرانی کس را
بسغناق فرستاد پیش توقتمش که روان بر سر تمور ملک خان رو و تمور ملک دران زمستان در قرا تال
قشلاق کرده بود و توقتمش خان برحسب فرمان لشکر آراسته متوجّه شد و چون بآنجا رسید جنگی عظیم
میان ایشان واقع شد و از میامن اقبال حضرت صاحب قران شکست بر طرف تمور ملک افتاد و توقتمش
خان غالب آمده در دشت بجای پدران بر تخت نشست و ادریس خواجه را برسانیدن خبر فتح بحضرت
صاحب قران فرستاد آنحضرت از وصول آن خبر مبتهج و شادمان گشته چند شبانروز بعشرت و شادمانی
گذرانید و از برای تعمیم سرور مجموع محبوسان و بندیان را خلاص فرمود و ادریس خواجه را بانواع عنایت
و عاطفت مخصوص داشته بخلعت و کمر سرافراز ساخت بیت فرستاده را اسب و دینار داد
زهر گونه چیز بسیار داد واو را باز گردانید و توقتمش خان بسغناق باز آمد و قشلاق آنجا کرد و چون
قهرمان بهار در رسید و سپاه سبزه و ریاحین بسوی باغ و بساتین کشید توقتمش خان لشکری بیکران
مرتب ساخته روان شد و مملکت سرای و ایل عماق مسخّر گردانید و شوکت و حشمت او رو در ترقی نهاد
و از میامن تربیت حضرت صاحب قرانی تمام الوس جوجی بحوزهٔ تصرّف و اقتدار او در آمد بیت
شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران گیتی ستان بخوارزم دران سال که حضرت صاحب قران زمستان در اترار مقابل ارس خان
نشسته بود یوسف صوفی از مآل حال نیندیشیده بد فرصتی کرد و لشکر بجانب بخارا فرستاد تا آن
ولایت را بتاختند و هر چه یافتند عرضهٔ تاراج و غارت ساختند حضرت صاحب قران جلارتی را
بایلچی گری پیش یوسف صوفی فرستاد و پیغام داد که بعد از اتّفاق خویشی و پیوند موجب مخالفت
چیست یوسف صوفی ایلچی را بگرفت و محبوس گردانید و چون حضرت صاحب قرانی ازان کردار
ناپسندیده آگاه شد نظم دبیر هنر پیشه را پیش خواند بفرمود که خامه گوهر فشاند
سرنامه کرد آفرین خدای کجا بود و باشد همیشه بجای کسی را که او کرد فیروز بخت بماند بر و کشور و تاج و تخت

گرا خوار گیرد بماند نژند   نتابد برو آفتاب بلند   وزان پس چنان راند با تیغ و تیر   چو از مشک تر زد رقم بر حریر
کز آیین شاهان و رسم مهان   مگر این قدر داند آن نکته دان   که برایلچی کشتن و بند نیست   چو این بهر که گوید خردمند نیست
زگوشت نیاید بسوی دماغ   ز قرآن مگر نص الا البلاغ   فرستاده را کن روان بی درنگ   مکن تنگ عیش خود از شرنگ
بهر نهالی که خار آورد   پشیمانی و رنج بار آورد   و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشته قاصد مراحل نورد
بیوسف صوفی رسانید او بی مشورت عقل صواب اندیش آن ایلچی را نیز بند کرد و باز دست جسارت
بتحریک سلسلهٔ فتنه بگشاد و توی بوغا و در زورا با جمعی بفرستاد و شتران ترکمانان که در نواحی بخارا
بودند براندند و ببردند بیت   چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید بکار   و در اثنای آن
ییل امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز معاودت نموده باستلام عتبهٔ حریم دولت و اقبال صاحب
قران بی همال استسعاد یافت و احوال و اوضاع ملوک طوایف که دران عصر بر ممالک ایران استیلا
یافته بودند بعز عرض همایون رسانید و درین سال حضرت صاحب قران مهد اعلی تومان آغا را که
سلیل صلب امیر موسی بود بر مقتضای شریعت غرا بعقد نکاح در آورد بیت   جهانرا ازین عقد فرخنده فال
بیفزود صد گونه جاه و جمال   و کمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب خاطر آن ملکه
ملکی نهاد حورانژاد نزهت آبادی بهشت مثال ترتیب کرده شود فرمان قضا نفاذ صدور یافت
و در جانب غربی سمرقند بعدد خانهای کواکب دوازده باغ را درهم انداختند و یکی ساختند و دران
قصری عالی برافراختند و بپرداختند و جهت مطابقهٔ اسم و مسمی بباغ بهشت موسوم گشت و حضرت
صاحب قران زمستان در زنجیر سرای قشلاق فرمود گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بخوارزم
نوبت چهارم و فتح آن . چون یوسف صوفی پای جرات از طریق مراعات بیرون نهاد
و از سر غرور دست تطاول بهرگونه بی حفاظی برگشاد حضرت صاحب قرانی را ضربان عرق حمیت باعث
قصد انتقام گشت و در شوال سال هفتصد و هشتاد هجری مطابق اول قوی ییل . بیت
وقت تحویل آفتاب بحوت   این شده درج وان شده یاقوت   لشکر فتح آیین را بعزم رزم خوارزم
ترتیب داد . بیت   لشکری آز اظفر لشکر کش نصرت یزک   نی یقین بر طول و عرض آن سپه واقف نه شک

از سنان نیزهاشان در خطر روی سماک   وز گزند نعل اسپان رخنه بر پشت سمک   و چون بسعادت
و اقبال از قشلاق زنجیر سرای در ضمان و حفظ ذو الجلال نهضت فرموده بخوارزم رسید لشکر
نصرت شعار از اسکی اکوز عبور نموده شهر را در میان گرفتند و گور که زده سورن انداختند
و برحسب فرمان رعایت احتیاط را حصاری دیگر برافراختند و از جمیع جوانب سوبهای خود
محکم گردانیدند و هر صبح و شام سورن انداخته هر دو روز از نهیب جنگ و پیکار زلزله در زمین
و زمان می افتاد و برحسب یرلیغ عالم مطاع جندی از سپاه ظفر پناه باطراف و اکناف آن
دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران گلعذار و اسیران کارگزار و اسپان راهوار
و شتر و گوسفند بیرون از اندازهٔ حصر و شمار بیاوردند و درین اثنا یوسف صوفی نوشته بحضرت
صاحب قرانی فرستاد مشتمل بر آنک تا چند از طرفین مردم در عذاب باشند و بواسطهٔ دو تن
چندین هزار مسلمان عرضهٔ تلف گشته عالمی خراب گردد وظیفه آنک ما هر دو قدم در میدان
مردی نهاده نظم   توکل بلطف خدایی کنیم   بکوشیم و بخت آزمایی کنیم   ببینیم تا این شتابان سپهر
درین داوری بر که گردد بمهر   زبازیچهٔ چرخ گیتی فروز   که پیروز گردد که برگشته روز   که برگردد از رزمگه سربلند
دل دوستان که گردد نژند   حضرت صاحب قرانی را این معنی بغایت ملایم مزاج مبارک افتاد و مبتهج
و مسرور گشته فرمود که من از خدای تعالی همین میخواستم و بی توقف و تعلل از سر صدق و توکل
بپوشید صاحب قران پوشش جنگ   نشست از بر بارگی بی درنگ   بخفتان بیاراست فرخ برش   یکی مغفر خسروی بر سرش
و شمشیر ببسته سپر حمایل کرده و بسعادت سوار شده روی توجه بسوی حصار آورد نوئینان و امرا پیش
آمدند و زانو زده درخواست کردند که رفتن بندگی حضرت مصلحت نیست صاحب قران نامدار
بسخن ایشان التفات ننمود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین را غایت اخلاص و هواداری
عنان تماسک از دست وقار در ربود و بی اختیار زانو زده دست در عنان آنحضرت زد و زبان
دولتخواهی عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه شاید که بندگی حضرت بنفس مبارک خود
مباشر جنگ شود بیت   چو خسرو بتنها کند کارزار   چه باید درین دشت چندین سوار   حضرت صاحب

قرانرا نایرهٔ غضب برافروخت و اورا دشنام داد شمشیر برکشید و حواله کرد امیر حاجی سیف الدین
دست از عنان باز داشت و پای باز پس نهاد و آنحضرت از سر وثوق و استظهار بتایید الهی
تنها براند تا بکنار خندق و آواز داد که یوسف صوفی را بگویید که ما برحسب التماس تو آمده‌ایم
بقول خود وفا نمای و بیرون آی تا به بینیم که خدای رهنمای کرا نصرت می بخشد یوسف صوفی ترسید
و از گفته پشیمان گشته دم در کشید حضرت صاحب قران تحریک او را دیگر باره آواز داد که
هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی و هرچند ازین مقوله سخنان تغیر آمیز گفت تا باشد
که ناموسش دامن گیر شده بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس اولی نمود
والحق درین معنی معذور بود نظم که گر لشکر جمله عالم بجنگ   همه پیل گردند و شیر و پلنگ   چو از دور بینند فرهنگ او
نیارند رفتن سوی جنگ او   از غایت ترسندگی روی جواب هم نداشت صاحب قران کامکار
زمانها توقف فرمود و چون   کس از بالا، بارو دم نمی زد   بمعسکر همایون معاودت نمود جهانیان
از کمال شجاعت و دلاوری آنحضرت متعجب مانده ستایشها نمودند نظم همه یکسره خواندند آفرین
که بی تو مبادا زمان و زمین   همه سودمندی ز گفتار تست   خور و ماه روشن بکردار تست   و هم در اثناء آن
احوال از طرف ترمد خربزهٔ نوباوه بحضرت صاحب قران آوردند مکارم اخلاق ملکانه فرمود که
یوسف صوفی برابر ما نشسته است نصیبی ازین نوباوه بر طبق زرین نهاده پیش او فرستید امرا
عرضه داشتند که طبق زرین ضرورت نیست بظرفی چوبین بفرستیم همت پادشاهانه رخصت نداد
و چون برحسب فرموده آنرا بطبق زرین نهاده بکنار خندق بردند از بالای بارو پرسیدند که بر طبق چیست
برنده گفت خربزهٔ نوباوه است که حضرت صاحب قران برای یوسف صوفی فرستاده است
و آنرا بکنار خندق گذاشته بازگشت ایشان آنرا پیش یوسف صوفی بردند و او از رکاکت رای
خربزه‌ها را فرمود که از بالای بارو در آب انداختند و طبق را بدربان بخشید بعد از ان سرداری حاجی نام
دروازه باز کرده بالشکری مستعد پیکار از مردان کار بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ بهادر با بهادرانی
که ملازم رکاب همایون او بودند شمشیرها کشیده حمله کردند و از آب بشناه گذشته آتش پیکار برافروختند

بهر جا که ایشان نهادند پی   تو گفتی در افتاد آتش بنی   سر تیغ در چرخ مهتاب داد   سنان باغ کین را بخون آب داد
زمین را ز خون بازنشناختند   همی اسب بر کشتگان تاختند   ز چاک تبرزین و چرخ کمان   زمین گشت لرزان تر از آسمان
همه رزمگه گشته بد کوه کوه   بهم بر فکنده ز هر دو گروه   چنین تا فرو شد سپهری درفش   ز شب گشت زربفت گردون بنفش
بهادران نبرد آزمای از هر دو جانب داد مردی و مردانگی دادند و بسی از سواران بخاک هلاک افتادند
و مردم بسیار از طرفین زخم دار شدند و آخر الامر لشکر خوارزم از رزم ستوه آمده رو بهزیمت نهادند
و بحصار در آمدند و ایلچی بوغا و انوشروان پسر آقبوغا کوششهاء دلاورانه نموده هر دو را زخم رسید
و چون ایشانرا بلشکرگاه همایون آورده بمعالجه مشغول شدند ایلچی بوغا صحت یافت و انوشروان
درگذشت بعد از ان عساکر نصرت نشان برحسب فرمان قضا جریان منجنیق ترتیب کرده برافراختند
و بضرب سنگ قصر یوسف صوفی را ویران ساختند یوسف صوفی را از مشاهدهٔ این حال وهم و هراس
مستولی شده بجایی دیگر نقل کرد و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز متمادی شد اما روز بروز
آثار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر منصور بظهور می پیوست یوسف صوفی را از استیلاء
عوارض نفسانی از اندوه و حیرت و خوف و ضجرت مزاج از جادهٔ صحت و استقامت منحرف گشت
و مرضی مهلک طاری شده بآن درگذشت بیت ز بس خوف و غیرت ز غم جان نبرد   سراسیمه گشت و بزاری بمرد
و این قضیه هم از نوادر اتفاقات دولت حضرت صاحب قرانیست چه دران روز که آنحضرت تنها
بنزدیک حصار فرموده بود تا با یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون نیامد بر زبان مبارک راند که هر
بقول خود وفا ننماید او را مرگ به از زندگانی و هم دران چند روز تقدیر الهی وفات او بر حیات ترجیح
نهاد و چون گرگ فنا پیرهن حیات یوسف صوفی را پاره کرد شیران بیشهٔ ظفر و پلنگان قلهٔ مردی و هنر
یعنی بهادران لشکر صاحب قران تاجور در روز چهارشنبه روی شجاعت و جلادت بشهر نهادند و از
اطراف و جوانب جنگ درانداختند و حصار را رخنها کردند و در آمدند نظم
چو کردند گرم آتش رزم را   فکندند باروی خوارزم را   جهانی که نام وی ارکنج بود   به از در و گوهر یکی گنج بود
مسخر شد از سعی کند آوران   بنیروی اقبال صاحب قران   شمال و جنوب و صبا و دبور   برد این بشارت بنزدیک و دور

زمه تا بماهی برآمد غریو که پرورشد شاه گیتی خدیو عساکر منصور دست تسلط بنهب و غارت برگشادند
و هرچه اسم مال بران افتد از صامت و ناطق بباد تاراج بردادند **نظم** بقتل و بغارت برآورده دست
سرای سران جمله کردند پست زن و کودکانشان ببردند اسیر بکشتند جمعی بشمشیر و تیر عماراتش را مضمون
عالیها سافلها صورت حال آمد و از اماکن و مساکنش مصدوقهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت
الارض اثقالها مشاهده افتاد **نظم** لب بام کرده زمین بوس وی ستونها زهیبت برفته ز جا
سرآورده دیوار سوی سجود چو عابد که ترسد ز قهر خدا در از منع مردم شده توبه کار امان رفته از قفل و گنجینها
و تمام اشراف از دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف پیشه کاران خانه کوچ بشهر کش فرستادند
زن و کودک و مردم پیشه کار ببردند با خویشتن بی شمار و این فتح نامدار در قوی ییل موافق سنه احدی
و ثمانین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحب قران گیتی ستان مرکب تیزگام دولت زیر ران
ظفر در رکاب و نصرت عنان روی معاودت بمستقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و چون بمحل عظمت
و جلال بسعادت و اقبال نزول فرمود آن زمستان در زنجیر سرای اتفاق قشلاق افتاد **بیت**
حاصل شده ز دولت انواع کامرانی و آماده و مهیا اسباب شادمانی

گفتار در بناء حصار شهرکش و عمارت آق سرای

از بعضی کتب تواریخ منقولست که مدینه کش در سوالف ایام مجمع کبار علماء
اسلام بوده و از محدثان نامدار سه امام بزرگوار دران دیار توطن فرموده اند ابو محمد عبد ابن نصر
الکشی و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله بن محمد بن اسمعیل البخاری رضی الله عنهم
و رضوا عنه و دران روزگار اهل علم از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف و جوانب بدان بلدهٔ
طیبه توجه می نموده اند از انجمله ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری بآنجا فرموده و از عبد
بن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ائمه و افاضل در انجا بوده اند و همه را مجلس درس
و افاده بوده و ازین جهت کش را قبة العلم و الادب لقب شده بواسطهٔ طراوت و نضارت
و بساتین و مرغزار که هنگام بهار تا بام و دیوار آن شهر و دیار سبزه می روید بشهر سبز اشتهار یافته
و در اواخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق بیچین ییل اوایل فصل ربیع که معماره بهار قوای نامیه را

بعمارت شهر سبز مرغزار بر گماشت و قصر گلبن را شرفات اغصان باوج رفعت برافراخته بنقوش
فیروزه کار ازهار و اوراق و شمسهٔ زر نگار گل بنگاشت **نظم** معمار چمن فکند بنیاد حصار
پیرامن شهر سبز گلزار زنگار وانگاه دران مملکت خلد آثار پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار حضرت صاحب
قران کامگار جلگه دلکش کش را که **بیت** هوای فضایش چو خلد برین گواهی دهد عقل و دانش برین
گلش مشک سارا و آبش گلاب خوشا در جهان جای عهد شباب مقر سریر سلطنت گردانیده بنا حصار شهر سبز
فرمان داد و آنرا بر امرا و لشکریان قسمت کرده ع بطالعی که بنا حصار را شاید بنیاد نهادند و در
اندرون شهر برحسب فرمودهٔ قضا نفاذ قصری اساس افکندند که چون برافراخته و پرداخته گشت
علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید که آسمان را از چشم اختران افکند شب سیاه فروغ بیاض دیوارش
موذن را از صبح در گمان افکند بخود فرو شد صد بار وهم دور اندیش که تا کمند نظر چون بران توان افکند
عمارتی رفیع بآیینی بدیع که تا معمار قدرت والسماء بنیناها باید و انا لموسعون از ابداع والارض
فرشناها فنعم الماهدون پرداخته مهندس سال خورده گردون بنایی چنان با آنکه بارها گرد جهان
گردیده ندیده **بیت** از زمین سرکشیده سوی سمای گشته نام شریفش آق سرای

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران ظفر قرین حاجی سیف الدین را بهراة بطلب ملک غیاث الدین

حضرت صاحب قرانی از قشلاق ایلچی پیش ملک غیاث الدین پیر علی فرستاده بود که اول بهار
امرا و نوینان بزرگ بقوریلتای جمع خواهند شد ملک نیز می باید که حاضر گردد و چون فرستادهٔ آنجا
رسید ملک با او طریق ادب و رعایت جانب مرعی داشته تعللی نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین
تشریف دهد بنده دست استظهار بفتراک مصاحبت او زده بخدمت شتابد بظاهر این سخنان می گفت
و در واقع بغایت ترسان و لرزان بود حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی
سیف الدین را در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بفرستاد و چون بهراة رسید ملک مقدم او را
بترحیب و تعظیم تمام تلقی نموده او را مدتی بهانهٔ ترتیب پیشکش و تهیه اسباب سفر توقیف کرد
و بجد بلیغ از اطراف غله بحصار می کشانید و بیکسال پیش ازین پیرامون هراة شهربندی دور آن

دو فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی بلیغ نمود و چنانچه بسی محلات و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد بتصور آنکه مگر تیر تقدیر را بسپر کوشش و تدبیر دفع تواند کرد هیهات هیهات مصرع با ناوک دیده دوز تقدیر سپر آهنین با کاغذ نم یافته و حصار سنگین با پردهٔ عنکبوت بافته سمت مساوات دارد رباعی با تیر قضا سپر نخوید هشیار با حملهٔ تقدیر چه صحرا چه حصار خفتان ز رضا کزین حصار از تسلیم با خیل حوادثت چو افتد بیکار و چون امیر حاجی سیف الدین آنچه ملک بکلک اندیشه بر لوح خیال می نگاشت از صحیفهٔ احوال و اوضاع او برخواند و اورا بحال خود رها کرده روی معاودت بپایهٔ سریر اعلی آورد و آنچه از احوال ملک تفرس نموده بود عرضه داشت و هم در اثناء این حالات علی بیک بن ارغونشاه جون غربانی برحسب اشارت صاحب قرانی کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمد مراحم پادشاهانه با وجود سوابق جرایم که ازو صدور یافته بود نقوش زلات اورا بزلال عفو و اغماض فروشسته مقدم اورا گرامی داشت و بانواع نوازش و الطاف اختصاص بخشید و دختر اورا از برای امیرزاده محمد سلطان رقم قبول کشید و طوی داده بکرات خلعت پوشانید و با او در باب توجه جانب هراة بر سبیل مشورت سخن پیوست و قرار بآن شد که اول بهار رجعت یورش هراة حاضر شود علی بیک این معنی را التزام نموده بعهود و مواثیق موکد گردانید مرحمت حضرت صاحب قرانی اورا بصنوف عنایت و تربیت سرافراز داشته رخصت مراجعت کرامت فرمود و او بمحل خود معاودت نمود
جو ز انعام خسرو سرافراز شد بهر نکته خویشتن باز شد

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه را بخراسان

از انوار مشکات کلمات نبوی مصطفوی حیث قال صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها روشن می شود که همای همت برگزیدگان حضرت عزت سایهٔ التفات جز بر عظایم امور و کرایم مهمات نیندازد و در هر مقصد غایت کمال آن مطمح نظر قصد و نیت ساخته به فرو ذازان رضا ندهد و نسازد از کوه شکوه بلند همتان صاحب تایید صدای جز نوای ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر بر نیاید و از او تار اوطار و اقتدار ذوی الاقتدار نوایی غیر از مودای نظم
گردن چرا نهیم جفای زمانه را همت چرا کنیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر
تا با مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر

بکوشش او کار نرسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحب قرانی بعون تاییدات صمدانی بمراقی و معارج پادشاهی و جهانبانی عروج نمود علو همت و غیرت سلطنت بحکم سر السلطان ظل الله روا نمی داشت که دیگری را دران منقبت متعالی منزلت مشارکت و مساهمت تواند بود و از السنه و افواه استماع افتاده که بر زبان همت عالی نهمت آنحضرت بسیار گذشتی که عرصهٔ ربع مسکون درخور آن نیست که آزاد و پادشاه باشد بیت
سلطان یکی سزد که خدای جهان یکیست دنیا بنزد همت فرزانه اندکیست
و دران روزگار بایران زمین در هر مملکتی طایفهٔ خروج کرده بودند و اساس سلطنتی انداخته و بتمادی ایام فرصت قوت و مکنتی تمام یافته و رایت استقلال و استبداد بر افراخته بنابرین چون دولت روزافزون آنحضرت از تسخیر و ضبط ممالک توران بپرداخت و تمام الوس جغتای و الوس جوجی در تحت تصرف گماشتگان کامیابش قرار گرفت روی عزم قضا امضا بصوب تسخیر ایران آورد و در خریف همین سال بیجین موافق سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه فرزند ارجمند امیرزاده میرانشاه را با آنکه هنوز در سن چهارده سالگی بود بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد بحکومت خراسان نامزد فرمود و امیر جهانگیر برادر امیر حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا و امیر عثمان عباس و محمد سلطانشاه و قادی برادر تموکه و تابان بهادر و ارس بوغا برادر ساربوغا و پیر حسین برلاس و حمزه پسر امیر موسی و محمد قزغان و سارق اتکه و مظفر پسر اوچ قرا و دیگر امرا با پنجاه قشون سوار که از لشکر نصرت شعار اختیار فرموده بود ملازم موکب همایون گردانیده همه را خانه کوچ بصوب خراسان روان ساخت شعر
فاذا الجیاد ولخمس عشرة حجة ولداته اذ ذاک فی اشغال
شهنشه چو شایسته دید پسر سزد گر برادر بخورشید سر
شاهزادهٔ عالمیان برحسب فرمان با آن سپاه گران در ضمان امان و حفظ کلات یزدان عنان یکران ظفر جولان بجانب ایران معطوف گردانید نظم
ز توران دلیران پرخاشجو شتابان بایران نهادند رو
سپاهی چو مور و ملخ بی شمار همه تیغ داران خنجر گزار
چو لشکر سوی رود جیحون رسید غبار سواران بگردون رسید

بفرمان شه زادهٔ دادکر مهندس بیاورد دست هنر بکشتی پلی بر کذار کلف کشیده جو بر آب بند الف
ز جیحون بران پل بعون اله کذشتند بی وهم توران سپاه وبا بیرو زمستان در بلخ و شبورغان شادمان
و کامران بکذرانیدند و در اواخر زمستان از ولایت ملک بادغیس را بتاختند و مال بسیار و اسب
و نعمت بی شمار فتوح روزکار عساکر نصرت شعار شد نظم شد از فر آن شاه نو خاسته
ز بس خواسته لشکر آراسته ز اسب و ز مال و ز کستردنی سپه کشته از بس غنیمت غنی و چون آفتاب
به نیمهٔ حوت رسید علی بیک ایلچی فرستاده در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت که اکر بر حسب فرموده
رایت ظفر پیکر بطرف هراة توجه نماید بنده میان بخدمتکاری بسته عساکر منصور را یغرچی باشد بیت
غلامی کنم لشکر شاه را بمژکان بروبم همه راه را کفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران سعادت
قرین بایران زمین در اوایل توق ییل مطابق اواخر سنه اثنین وثمانین وسبعمایه هجری علی صاحبها
افضل الصلوات والسلام بتقرب فصل بدیع ربیع که سلطان عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین
و ازهار را در عرضکاه فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرموده و تمام روی زمین
را از کران تا بکران بتایید صنع ما و انبتنا فیها من کل زوج بهیج تسخیر فرموده نظم
سلطان ربیع را چو عدلست آیین بکرفت بخرمی همه روی زمین در هر طرف از سبزه سپاهی آراست
وز معدلتش کشت جهان خلد برین حضرت صاحب قران کیتی ستان عزم توجه ایران جزم فرموده
باحضار عساکر و کتایب از اطراف و جوانب فرمان داد و پیش از جمیع آمدن سپاه متوکلا علی الله بمبارکتر
طالعی روان شد بیت اسب دولت زیر ران چتر ظفر بالای سر فتح و نصرت پیش و پس عون الهی راه بر
و عساکر منصور از هر طرف و هر جانب متوالی و متعاقب بموکب همایون می پیوست نظم
چو دشت از کیا کشت چون پرنیان ببستند کردان توران میان سپاهی بیامد ز ترکان کزین همه تیغ داران خاور زمین
ز ختلان و از ترمذ و ویسه کرد ز هر سو شده لشکری کشن کرد ز خاور بجنبید تا باختر تو کفتی که کیتی بر آورد پر
زمین آن سپه را همی بر نتافت بران بوم کس جای رفتن نیافت و چون بعد از چند کوچ نظم
سوی جیحون رسید با لشکر شاه صاحب قران دین پرور کاروانان بکشتی و زورق جسر بستند بر کذار دق

ز آب جیحون کذشت و آمد تیز در خراسان فکند رستاخیز تمام عرصهٔ دشت و صحرا از خیام و اعلام
و طویله و سپاه و بنه و بارکاه مالامال شده نظم ز بس کثرت خلق و جوش سپاه سراپرده و خیمه و بارکاه
چنان کشت کیتی ز نزدیک و دور که ره بسته شد بر صبا و دبور زمین کشت چنبان چو ابر سیاه تو کفتی همی بر نتابد سپاه
و چون حضرت صاحب قران باندخود رسید از صدق نیت و صفای طویت بدیدن بابا سنکو که از زمرهٔ
اولیا و اصحاب جذبه بود فرمود و او از سر جذبه و جنون که داشت سینهٔ کوشت بطرف آنحضرت انداخت
آنحضرت آنرا بشکون کرفته کفت که خدای تعالی خراسان که سینهٔ روی زمین کفته اند بما ارزانی خواهد
داشت و هم چنان شد و از انجا بسعادت و اقبال روان کشت و از کوچ و نزول آن کثرت بی اندازه
مصدوقهٔ ان زلزلة الساعة شیء عظیم هر روز از تازه مشاهده می رفت و از خروش کوس و کره نای
و غریو کورکه و فغان جلاجل و رویین درای صدای فحوای یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات
و من فی الارض در کوش کیوان می افتاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین در قلعهٔ سرخس بود چون
از توجه رایت کشورکشایی واقف کشت احرام اخلاص بسته بدرکاه عالم پناه آمد و بعز بساط بوس
فایز شده بانواع نوازش و سیورغامشی شرف اختصاص یافت و چون بعد از قطع مراحل و منازل
از مرورود که بر غایت اشتهار یافته کذشته در چکدالیک که یازده فرسخی هراة است نزول فرمود کس
فرستاد و بطلب علی بیک تا سپاه خود جمع آورده هر چه زودتر بموکب ظفر قرین ملحق کردد علی بیک چهرهٔ
عهد را بناخن بی وفایی بخراشید و در اطاعت فرمان تعلل و تهاون ورزید و پای جسارت از سر
غرور برتر از حد خود نهاد و با آنکه خود نیامد فرستاده نیز اجازت مراجعت نداد و چون ملک
غیاث الدین پیر علی بان زودی نیشابور را از سربداران انتزاع نموده بود و بسیاری از لشکر او
دران جانب بودند حضرت صاحب قران عنان عزیمت بصوب جام و کوسویه تافت تا لشکر
آنجانب بملک ملحق نتوانند شد و چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود استقبال
نموده بعز بساط بوس سرافراز کشت و اهالی آنجا را از عبور عساکر کردون مآثر ضرری نرسید و صاحب
قران دین پرور پاک اعتقاد بعزم زیارت مولانا اعلم اورع زین الدین ابوبکر تایبادی که از

علما متورع آن روزگار بود به تنهای باز فرموده و به صفای نیت و خلوص طویت صحبت آن یگانهٔ روزگار دریافت و مولانا مشار الیه زبان نصیحت گشاده آنحضرت را سخنان سودمند فرموده و آنحضرت او را وداع کرده و بسعادت و اقبال بازگشته متوجه هراة شد

گفتار در تسخیر قلعهٔ فوشنج

چون رایت فتح آیت بقلعهٔ فوشنج رسید عساکر نصرت نشان برحسب فرمان قلعه را مرکزوار درمیان گرفتند و چون در خندق حصار آب بسیار بود سه روز توقف کرده بترتیب اسباب پیکار و تحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند روز چهارم بیت که سلطان مهر که تاجش ز نور است و تختش سپهر بتسخیر این قلعهٔ سبزفام برآورد تیغ شعاع از نیام یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که هرکس از مقابل خویش روی قوت و اقتدار بحصار آورده آتش پیکار برافروزند و بتیغ آبدار آتش بار دشمن خاکسار را دیمار را بشعلهٔ قهر بسوزند نظم سپه کار بی کار برساختند کورگه زده سورن انداختند چو غرنده شیر و چو برنده تیغ کسی را نبد جان ز فرمان دریغ بهادران سپاه بسناجها و چو بها چون باد وزان از آب خندق گذشته بخاک ریز حصار برآمدند و آتش فنا در خرمن هستی مخالفان زده آب جان ایشان برخاک هلاک ریختند و خاک وجود ایشان بباد نیستی بردادند حضرت صاحب قران که پیوسته بجوشن توکل و مغفر توفیق آراسته بودی جبه بیک دکله کرد حصاری کردید و دلاوران نبرد آزمای بر جنگ تحریض فرموده و حضور مبارکش ایشان را قوتی تازه و قدرتی بی اندازه می بخشید و از بالای حصار سنگ و تیر چون قطرات باران از ابر مطیر فرومی بارید چنانچه دو تیر بسپر حضرت صاحب قرانی رسید بیت زپیکان پولاد و پر عقاب سپه گشت رخشان رخ آفتاب و امیرزاده علی پسر امیر مؤید که جمال منقبتش بحلی جون حضرت صاحب قران آراسته بود و ایکو تمور بلکوت و عمر پسر عباس و مبشر و دیگر بهادران بنیروی مردی و مردانگی پیش رفته بفصیل رسیدند و دست جلادت در دیوارها زده بفصیل برآمدند و هرچند از طرف دشمنان تیر و سنگ برایشان بارید روی شجاعت برنتافتند نظم لشکر خسرو دین دار بهنگام نبرد هرچه مقدور بشر هست توانستندی وانچه در جنگ بباید همه میدانستند بجز از پشت نمودن که ندانستندی و شیر بیشهٔ شجاعت و مردی شیخ علی بهادر و برادر کوچک او

سلطان و خسرو و بکه و پیرک پسر ایلچی ع شمشیر کین کشیده بدست دلاوری حمله کردند و یکبار روی بدروازه نهاده از آب خندق بگذشتند و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار تا در دروازه رفته با دشمنان دست و گریبان شدند و ایشان را مقهور و منکوب گردانیده دروازه باز گشادند و لشکر منصور از اطراف و جوانب رخنها کرده بقلعه درآمدند و بقیة السیف که از مخالفان روزبرگشته مانده بود مجموع بتیغ انتقام بگذرانیدند و دست تسلط بغارت و تاراج برآورده قلعه را از هرچه بود بپرداختند و خراب ساختند بیت ز تودهٔ خاک و اهل در جمله هلاک ای بخت خجسته احسن الله جزاک و این فتح ارجمند نزد زیرکان هوشمند که اشارت زبان رمز در یابند بشارتی بود عظیم بندگان حضرت صاحب قرانی را چه اول جایی که در فاتحهٔ عزیمت ایران زمین همت آنحضرت متوجه تسخیر آن شد این قلعه بود و حقیقت آنک حصنی بود بغایت حصین باره اش از بلندی سر با برکشیده و فصیلی در غایت استحکام پیرامن آن گردانیده و استواریش بمرتبهٔ که حصاری بر روی زمین بآن محکمی هیچ رونده هیچ جای ندیده بیرونش بخندقی عمیق و آب بسیار محفوف و اندرونش بگروهی انبوه از مردان کار بآلات و اسباب کارزار و ذخیرهٔ بی شمار مشحون و با این همه بجنگ اول که سپاه نصرت پناه در انداختند بآسانی مسخر شد و این معنی بر وفق فرمودهٔ الفاتحة ام الکتاب علامت آنست که تمام ممالک ایران باندک زمانی بی کلفت و زحمتی چندان در تحت تسخیر و تصرف بندگان کامکارش قرار یابد و آنچه در اول امر رو نمود آخر کار همان بود بیت دیده می باید وگرنه هرچه ظاهر می شود سر عالم سربسر در روی هویدا کرده اند ودرین قضیه دفع چشم بد را الیاس و بعضی لشکریان هنگام جنگ در آب خندق غرق شدند بیت سپند اگرچه در آتش نهند رسم اینست سپند لشکر صاحب قران در آب بسوخت

گفتار در تسخیر شهر هراة

چون خاطر مبارک حضرت صاحب قران از اندیشهٔ قلعهٔ فوشنج بپرداخت عنان عزیمت بجانب صوب هراة معطوف گشت و ملک غیاث الدین را دیو غرور باستواری حصار و بسیاری اعوان و انصار فریفتهٔ اسباب مقاومت و مقابله مهیا و آماده گردانیده بود روز چهارشنبه که لشکر ظفر قرین بآنجا رسید باغات

را خراب کردند و دیوارها بینداختند و شهر را از اطراف و جوانب در میان گرفتند و کورکه زده سورن
انداختند و یرلیغ همایون صدور یافت که در مقابلهٔ حصار خندقی رعایت حزم را فرو برده جای خود محکم
سازند امر عالی را با متثال تلقی نمودند و حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال سوار شده گرد شهر و بارو
دوران می فرمود و مداخل و مخارج آنرا بنظر احتیاط مطالعه می نمود مخالفان کمر کین بسته در دروازه
بگشادند و جماعتی غوریان همه مردان کار و پیل افکنان شیرشکار بیرون آمدند و جنگی عظیم در پیوست
حدت دندان رمح زهرهٔ جوشن درید صدمهٔ آسیب گرز تارک مغفر شکست شقت پیغام تیر خطبهٔ جان فسخ کرد
دست پایهای تیغ منبر پیکر شکست امراء نامدار و بهادران تیغ گذار تخصیص قار شاه برلاس دران
روز جنگهاء مردانه کردند و دشمنانرا تا دروازه رانده ایشانرا مقهور و مغلوب گردانیدند و خلق بسیار
بقتل آمدند نظم شد از کشته پشته بالا و پست بتاراج جان مرگ بگشاد دست ببارید چندان نم خون ز تیغ
که باران بسالی نبارد ز میغ و چون جهان از ماتم کشتگان پلاس سیاه شب در گردن انداخت از بیرون
و اندرون طلایه برگماشتند و از هر دو طرف تا روز پاس داشتند و بهادران لشکر منصور تورا نما
و چپرها گرفته هیچ دقیقه از شرایط حزم فرو نگذاشتند بیت دگر روز چون گنبد لاجورد برآورد و بنمود یاقوت زرد
سپاه نصرت پناه سوار شدند و صف کشیده برابر حصار بایستادند اما آن روز اتفاق جنگ نیفتاد
چو بنوشت شب فرش زربفت زاغ شده چرخ طوطی صفت همچو زاغ جهان تیره گیتی که از لب خروش
ز پس تیرگی ره نبردی بگوش فوجی مخالفان از دروازه انصاری که در شهر بند بود بقصد شبیخون
بیرون آمدند و سه کس را بقتل آورده بتعجیل باز گشتند و سوی حصار شتافتند نظم
دگر روز چون چشمهٔ آفتاب فرو شست از چشمها گرد خواب شه خاور از پرده بالا گرفت زمین از ثری تا ثریا گرفت
جاشتگاه روز جمعه لشکر ظفر قرین نظم همه سر پر از خشم و دل پر ز کین با بروی مردی در افکنده چین
آهنگ جنگ کردند نظم جهان شد پر آوای بوق و سپاه همه برنهادند از آهن کلاه تو گفتی زمین شد سپهر روان
همی بارد از تیغ هندی روان ز گرد سواران هوا بست میغ درخشنده چون برق پولاد تیغ زمین شد بگرداب کشتی بر آب
تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب امیر ارس بوغا و شور یدهٔ برادر مبشر با فوجی از لشکر نصرت شعار در زیر حصار

ایستاده سعی می نمودند که ببالا بر آیند و دشمنان از بالا حصار کوششها مردانه می کردند و در محافظت
اطراف و جوانب آثار جلادت و مردانگی بظهور می رسانیدند صاحب قران کامکار بسعادت و اقبال
سوار شده بنظارهٔ کارزار و مشاهدهٔ کوشش نبرد آزمایان تیغ گزار فرمود بهادران نصرت آیین را
که همیشه در معارک و مهالک جانبازی و سراندازی عادت جلادت ایشان بود از شکوه حضور مبارک
آن حضرت نیروی قوت یکی هزار شد و دست بردها نمودند که تاریخ آثار رستم و اسفندیار گشت فرمان
قضا جریان از آنحضرت صدور یافت که از اطراف و جوانب جنگ سلطانی در انداخته حمله آوردند
امیر ایکو تمور و مبشر و سونجک برادر ختای بهادر بی توقف به پیش رفتند و دلاوران از هر طرف بپای
حصار در آمدند و تیر و سنگ اهل حصار را به سپر بلک بدوش و سر گرفته پیش رفتند و نردبانها بر بارو
نهاده ببالا رفتن گرفتند و چند دلاور بنزدیک کوشک مرغنی از ممری که آب انجیل بشهر در می آمد در آمدند
و چون شهر بند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدین در پشت
دروازه که در سر پول انجیل بود بنفس خود کوششها مردانه نمود اما حرکة المذبوحی بود و فایده بران
مترتب نشد و از پردلان عساکر منصور اول کسی که آن روز حایز قصب السبق مردی شد و بفصیل بر آمد
خلیل یساول بود و امراء برانغار و جوانغار هر یک از مقام خود حمله آورده جنگ کنان بفصیل بر آمدند
و بهادران در دروازه را چون دل دشمنان شکسته باندرون حصار ریختند و مانند باد خزان که برگ
رزان ریزاند مخالفانرا از بالای باره و سور بنشیب ماتم و ثبور انداختند نظم
هر که گردن بپیچد از صاحب قران سور او ماتم شود سود ش زیان چون سپاه شه بکین بشتافتند دشمنان از سور ماتم یافتند
ملک غیاث الدین از نهیب استیلاء آن سپاه آتش آهنگ پیروز جنگ بگریخت و بشهر اندرون
در آمد عساکر منصور قریب دو هزار کس از لشکر او گرفته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند مراحم
پادشاهانه بشکرانهٔ فتح و فیروزی خواست که اهالی آن مملکت از آسیب قهر سپاه قیامت نهیبش
امان یافته بسلامت بمانند رقم عفو بر صحایف احوال ایشان کشید و بفرمود که تا حکم واجب الاتباع
مقرر قلمی شود که هر که در مسکن خود آرمیده بفصیل و باره نرود او و اهل و اولاد او در امان باشند و هر که

خلاف آن ورزد هرچه بیند از خود بیند و هرچندی از آن گرفتگان را نوشته ارزانی داده رها کنند بندگان
بندگان حضرت برحسب فرموده فرمان بتقدیم رسانیدند و چون آن جماعت خلاص یافته بجای خود باز
گشتند بحصار درآمدند و رعایا و سکان شهر از آن حال واقف شدند گوشها کاشانه غنیمت شمرده
دست از فضولی باز داشتند و خیال بیهوده از سر بیرون کرده از سر بیرون کرده پای در دامن سلامت کشیدند

سلامت ار طلبی از فضولی دست بدار   وگرنه شاخ فضولی ندامت آرد بار

و چون ملک بحصار اندرون
درآمد خواست که چاره سازد و باز طرح مقابله در اندازد منادی داد کردن که مردم بتفصیل و باره
برآیند و در محافظت حصار سعی نمایند هرچند در بازار و محلات بگردیدند و آواز برسانیدند کس التفات
ننمود و هیچکس سخن هیچکس نشنود و ملک دانست که جز تسلیم چاره نیست همان روز مادر خود را سلطان
خاتون دختر طغی تمور خان و پسر بزرگ خود امیر پیر محمد را و اسکندر شیخی که گویند از نسل بیژن همراه
کرده بحضرت صاحب قرانی فرستاد و مکارم اخلاق خسروانه ایشان را بنوازش و تربیت اختصاص
بخشید و ملک زاده را بخلعت و کمر سرافراز گردانید و ایشان را استمالت داده باز گردانید
و فرمود که ملک را بگویید که بیرون آید که اگر بر مقابله و مقاتله اصرار نماید و شهر بجنگ گرفته
شود موجب تخریب مملکت و تضییع اموال و دماء اهالی آن گردد و وزر و وبال آن در گردن ملک
باشد و اسکندر شیخی باز داشت و احوال و اوضاع از او استفسار فرموده بر قضایاء اندرونی
چنانچه واقع بود اطلاع یافت و کوشک باغ زاغان را بنزول همایون مقر سریر سلطنت گردانید
و ملک غیاث الدین روز دیگر بتهیهٔ بیرون آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار و مضیق پندار
بیرون آمد و چون بشرف بساطبوس استسعاد یافت پای ادب در جادهٔ انقیاد نهاده زانو زده
و سر تسلیم فرود آورده بدست خضوع و خشوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت نظم

بد اندیش را چون شد آشفته بخت   بیامد سر افکنده تا پای تخت
زبان را بپوزش بیاراسته   ز کردار بد عذرها خواسته

حضرت صاحب قرانی او را امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص فرموده
باز گردانید روز دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف و اکابر بیرون آمدند و عز بساطبوس دریافته

بوظیفهٔ دعا و ثنا قیام نمودند و این فتح ارجمند در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه موافق تنوق
ییل اتفاق افتاد و رایات نصرت شعار از آنجا کوچ کرده بشرقی هراة بمرغزار کهدستان نزول
فرمود و چند روز توقف نموده بنقل خزاین و ذخایر که ملوک غور بسالها اندوخته بودند فرمان داد

ز هرگونه گنج آگنده بود   ز دینار و ز گوهر نابسود
ز تخت گرانمایه و تاج زر   کمرها مرصع بدر و گهر
ز زرینه آلات و سیمینه ظرف   ز هرگونه گون تحفهای شگرف
ز دیبا و زربفت خروارها   ز دیگر نفایس بانبارها
بفرمودهٔ شاه مردان کار   شترها کشیدند در زیر بار
بصحرا کشیدند آنها همه   روانست حکم شبان بر رمه

و یرلیغ لازم الاتباع بتخریب حصار بیرون و اندرون هراة نفاذ پیوست نظم

چو شهر از خزاین بپرداختند   حصارش سراسر بینداختند
حصاری که بد کهنه و سال خورد   همانا که از نو ملک راست کرد
همان و همین با زمین گشت راست   که صاحب قران را چنین بود خواست

و برسم امانی مبلغی بر اهالی شهر حواله رفت و بچهار
روز نقد شد و مولانا قطب الدین پسر مولانا نظام الدین که مقدم ائمه و علماء آن مملکت بود و دویست
کدخدای معتبر را از شهر و ولایت تعیین کردند که با کوچ بشهر سبز روند و داروغائی ترمذ تمور تاش
که برادرزادهٔ آقبوغا بود بجهت نقل ایشان نامزد شد و دروازه‌ها آن را که مغرق بود باهن و مزین
بنقوش و کتابه بکش نقل کردند و الی یومنا هذا در آنجا منصوبست و ملک را حصاری دیگر بود در غایت
محکمی و استواری که آن را اشکلچه میخواندند و امان کوه نیز گفتندی و به پسر کوچک خود امیر غوری که او را
در دلاوری و مردانگی و کاردانی و فرزانگی بر امثال و اقران خود فایق میدانستند سپرده بود
صاحب قران کامکار اشارت فرمود که برو و پسرت را بیاور و اگر نیاوری تو نیز بقلعه درآیی
آنچه شدنی باشد خود مشاهده نمایی ملک بموجب فرموده بپای قلعهٔ اشکلچه رفت و اندیشه را بر حل
آن اشکال گماشته پسر را بحسن تدبیر فرود آورد و بسعادت بساطبوس رسانید و او نیز از عواطف
پادشاهانه بخلعت و اعزاز گرامی و سرافراز گشت **گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب طوس کلات**
چون خاطر خطیر حضرت صاحب قران از این قضایا بپرداخت امیر جهانشاه چاکو را با جمعی از سپاه
ظفر پناه جهت تسخیر نشابور و سبزوار بآنجانب روانه کرد و قضیهٔ علی بیک وجه همت عالی شده

عنان عزیمت را بصوب کلاة وطوس معطوف داشت وچون درراه بمزار صاحب الدّعوة
ابومسلم مروزی رحمة الله علیه رسید کمال اخلاص وصفاء عقیدت باعث اقامت رسم زیارت
شد فرود آمد واستمداد همّت نموده از حضرت حیّ لایموت تعالی وتقدّس نصرت وتایید خواست
خدای جهانرا ستایش نمود بدرگاه او دست حاجت گشود بهر کار ازو خواستی یاوری کزو دید پیروزی وبرتری
وعلی بیک را آوازهٔ توجّه آنحضرت سیل اضطراب واضطرار در خانهٔ ثبات وقرار انداخته بود
وبا دلی در کشاکش امید وبیم بدو نیم روی مطاوعت وانقیاد بمعسکر ظفر مآب نصرت معاد آورده
درین اثنا برسید وگرد خجالت انفعال برچهرهٔ حال نشسته بشرف بساطبوس استسعاد یافت
وخواجه علی موید سربدال سبزواری نیز چون از توجّه لشکر منصور آگاهی یافت بی توقّف بدرگاه
عالم پناه شتافت عاطفت خسروانه هردورا بنواخت وباعزاز واکرام مخصوص گردانیده کمر وشمشیر
خاص داد وخلعتها فاخر پوشانید نظم برایشان بمرحمت بازکرد جبین را بهمانا سرافراز کرد کمر داد وشمشیر وتشریف
بدلجوییش یافتند اختصاص وازانجا بسعادت واقبال سوار شده بجانب اسفراین که کاشتکان
امیرولی داشتند روان شد ومقارن وصول که مردم هنوز بتعیین یورت ومقام واندیشهٔ نزول
وضرب خیام مشغول بودند حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست که کار شهر بسازند عساکر نصرت شعار بی
توقّف چپرها وسپرها گرفته روی بحصار نهادند ورسیدن وفتح کردن یکی بود وحصار را رخنها کرده
درآمدند وخلق بسیار بقتل آوردند وعمارات مطلقا از حصار وخانه ومسکن وکاشانه بازمین هموار گشت
چو قهر سپاهش برآورد دست همه خلق شد کشته وشهر پست حصار وبیوت ومساکن نماند بجز نامی از اسفراین نماند
حضرت صاحب قران ایلچی بمازندران پیش امیرولی فرستاد محصّل رسالت آنکه اگر بی اندیشه باحراز
سعادت بساطبوس شتابد بعنایت وعاطفت مخصوص گشته رفعت وسربلندی یابد واگر تقاعد
نماید ونیاید در محنت وبلا بروی خود گشاید امیرولی در تعظیم وترحیب ایلچی شرایط ادب بجای آورده
نوشته که همراه داشت ببوسید وبرسر نهاد واظهار متابعت وانقیاد نموده بآمدن ودولت
ملازمت دریافتن وعده داد نظم که از من ببوسی زمین شاه را فروزندهٔ افسر وگاه را

بگسترد بنا وزمین عرضه دار کزین بر نیاید بسی روزگار که برحسب فرمان صاحب قران بیایم ببندم بخدمت میان
وصاحب قران کامکار ازانجا بتایید کردگار سوار شد وبییلاق اُغولجا تو برآمد وچند روزی توقّف
نمود تا اسپان ودگر چارپایان لشکریان نظم دران مرغزار چو خلد از نوی برآسوده فربه شدند وقوی
وزان خاطر لشکری شاد شد زاندیشهٔ مرکب آزاد شد ودر اثناء این احوال از اهالی خوراشه که پیش ازین
سبق ذکر یافته بقتل امیر حاجی برلاس وایدکو برادرش جسارت نموده بودند جمعی اشرار را بقتل آوردند
وعاطفت پادشاهانه آن موضع را بمحمد درویش پسر ایدکو وعلی درویش نبیرهٔ امیر حاجی ارزانی
داشت والی یومنا هذا در تصرّف متعلّقان ایشان است گفتار در مراجعت صاحب قران کشورگشای
دوبند بدار السلطنهٔ سمرقند فردوس مانند حضرت صاحب قران بمبارکی وطالع سعد ازانجا
نهضت فرموده وممالک خراسان که تحت تسخیر وتصرّف درآمده بود ضبط ونسق نموده ملک هراة
ودیگر حکّام آن ولایات را هر یک بجای خود مقرّر داشته بازگردانید وامیر شیخ سبزواری را که پیش
از فتح خراسان ازملک گریخته بود وپناه ببندگان حضرت صاحب قران آورده وسالها بدولت
ملازمت رکاب همایون استسعاد یافته منصب پیشوایی سبزوار ارزانی داشت وتابان بهادر را
داروغاء آن ولایت ساخت وروی توجّه بتخت سلطنت پناه آورد کیوان در هفتم ایوان سپهر
بمهر غبار از پرچم رایت رفعت آیتش می افشاند وبرجیس در ششم پایهٔ منبر احضر کردون دفع چشم
بدرا وان یکاد میخواند شحنهٔ پنجم حصار پیروزه کار آسمان بدخواه دولت پایدارش را از دار هلاک
وبداری آویخت وجمشید خورشید در چهار بالش چرخ چارمین زواهر جواهر اجلال وتمکین بر فرق روز کار
همایون آثارش برسم نثاری ریخت ناهید نغمه سرای در سوم عشرت سرای سماپردهٔ سه گاه راست
کرده عشّاق وار آوازهٔ نوای تهنیت این فتح بزرگ درداده که نظم رسید خسرو صاحب قران سوی توران
خجسته رایت ورای گزیده نام ونشان جهان بکام وفلک بنده وملک داعی امید تازه ودولت قرین وبخت جوان
فتوح سوی یمین وسعود سوی یسار سپهرش رکاب وزمانه زیر عنان وتیر دبیر از بالاء دوم سرای
سریر فلک زبان قلم وقلم زبان بتحریر وتقریر ثنا ودعا برگشاده که نظم خراسان چه باشد جهانرا درست

بصاحب قران داده اند از نخست   جهان هفت کشور ورا بنج باد   سرش برتر از ابر بارنده باد
همی روز روشن فزون باد بخت   بد اندیش او را نگون تاج و تخت   برید تیز کام ما . از تحسین کشور
هفت اقلیم علوی تاج زرین و سپهر سیمین هلال و بدر تعظیم جلال و قدر او ساخته و طنطنه طرقوا طرقوا
در عالم انداخته تا رایت ظفر پیکرش باین آیین و تمکین بشهر سمرقند درآمد غبار موکب همایونش
دیده امید اهالی آن دیار را روشنایی بخشید و فیض سیل دریغ عدل و احسانش قاطبه سکان و قطان
مملکت را فرا رسید بیت   کس از اهل شهر و ولایت نماند   که منشور احسان او بر نخواند   و زمستان
ببلده فاخره بخارا فرموده بساط اقامت بسعادت و سلامت بگسترد و قشلاق در عین کامرانی
و شادمانی آنجا کرد بیت   بر کف نهاده جام می آرزو مدام   دست امید در خم زلف عروس کام
و امیرزاده میرانشاه که برحسب فرموده بسرخس رفته بود برادر ملک غیاث الدین ملک محمد را
گرفته بسمرقند فرستاد و قشلاق آنجا کرد ذکر وفات آکه بیکی   زمانه را از طراوت گلشن آراسته
آن دولت و حشمت و نضارت روضه پیراسته آن بهجت و عشرت عرق غیرت در حرکت آمد
و برسم اوضاع عالم که بحکم تقابل اسماء الهی سرور بی غم و سور بی ماتم نباشد مصرع
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند   گرد ملالی بر ساحه احوال آن فرخنده فال نشاند و حضرت صاحب
قرانی را در پس پرده عصمت دختری بود طغی شاه نام که او را بزبان عطوفت و نازبه آکه بیکی خواندی
که ذات شریفش را با محمد بیک پسر امیر موسی در سلک ازدواج کشیده و تا نوبی بآن جمال و کمال
چشم زمانه و گوش روزگار در هیچ عصر از اعصار ندیده و نشنیده نظم   بهشتی بد آراسته پرنگار
چو خورشید تابان بخرم بهار   روانش خرد بود و تن جان پاک   تو گفتی که بهره ندارد ز خاک   حسن سیرتش
که با زیبایی صورتش جمع بود در ریاض خاطر فیاض حضرت صاحب قرانی همه تخم محبت و مهربانی کاشتی
لاجرم آنحضرت او را بیش از اندازه دوست داشتی و در اثنا آن احوال نهال مزاج غنچه گلبن اقبال
و شعبه دوحه سلطنت و جلال از نهج اعتدال انحراف یافته عرض مرضی صعب طاری گشت و وجود
شریفش از حلیه صحت و حله سلامت عاطل و عاری ماند و چون وقت نزول امری که شاه و گدا و عاجز

و توانا در وجوب قبول آن یکسانند رسیده بود هرچند در معالجه سعی نموده شد مفید نیفتاد و ودیعت
حیوة عاریتی را بمقتضای اجل موعود بازداد . انا لله و انا الیه راجعون . و از وی یک پسر بود نام
او سلطان حسین نظم   جهانا بپروردیش در کنار   وزان پس ندادی بجان زینهار   نهانی ندانم ترا دوست کیست
برین آشکارا بباید گریست   حضرت صاحب قران که قوت و تمکنش هنگام وقوع وقایع و مصائب
بفحوای بیت   عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود   من نه آن کوهم که هرگز ترسم از زلزال خویش . زبان
راستی و درستی بادار سانیدی از حدوث این واقعه هایله چنان متالم و متغیر شد که یکباره عنان
التفات از دنیا و مافیها برتافت جهانی را از آن مصیبت جگرسوز اندوه اندوز جامه چاک و تارک
برخاک ساختند و پلاس سیاه در گردن افگنده از بس گریستن و نوحه کردن خون در جگر کوه سنگین دل
انداختند رباعی   خون شفق از دیده گردون بچکید   مه روی بکند و زهره گیسو ببرید   شب جامه سیه کرد در این ماتم و صبح
برزد نفس سرد و گریبان بدرید . و برآیین شرع مطهر ترتیب تجهیز و تکفین فراخور کرده نظم
تن شهسوارش بتختی ز زر   مرصع بهر گونه در و گهر   بشستند و خود پاک بود آن سرشت   نهالیست گفتی ز باغ بهشت
کفن کرده از پرنیان و حریر   برآموده کافور و مشک و عبیر   نهاده بتابوتی از چوب عود   سپرده برضوان رب ودود
بکش برده آن نعش رحمت نگار   نهادند در مدفن نامدار   ز نور رضا باد روشن روان   بخلد برین شادمان جاودان
حضرت صاحب قران بعد از اقامت رسم و آیین تعزیت و اطعام فقرا و مساکین ترویح روح نازنین آن
مرحومه را انارالله من الفرادیس فی اعلی علیین   دست تصدق بصدق نیت برگشاد و غمام انعام
عامش باریدن گرفته از فیض خیرات و مبرات بکافه ارباب استحقاق آن مایه خواسته ناخواسته
رسید که بوسیله تقریر و تحریر بشرح عشر عشیر آن نتوان داد بیت   نه چندان عطایا بدرویش داد
که از چند و چونش توان کرد یاد   و درین اثنا از طرف خراسان خبر آمد که علی بیک با امیر ولی متفق شده
او را بر آن داشته است که لشکر بدر سبزوار کشد و علی موید را محاصره میدهد حضرت صاحب قران را
از واقعه فرزند عزیز صورت بی ثباتی و کم اعتباری دنیا بنوعی در نظر بصیرت نقش بسته بود که تمام عالم
بحذافیرها بر دیده همتش هیچ مینمود تا بوده یک دو بد مست که از نشوه شراب غرور در بزم پندار

وهوس بیخودی کنند چه افتد مصرع آیا تو کجا و ما کجاییم اصلا آن حکایت ملتفتٌ الیه رای منیر
نگشت و از وروود آن خبر در حال سعادت مآلش هیچ گونه تبدیل و تغییر راه نیافت بیت
سرایی که باید شدن زان برون نیرزد بچندین فسوس و فسون وچون از شیمهٔ مشیت ازلی دین و ملک
توامان آمده اند وضبط امور آن برا فری معاونت این خواهر متمشی نمی گردد مهد علیا قتلغ ترکان آغا
که خواهر حضرت صاحب قرانی بود و از وبس بزرگتر قوّت تحمّل این اوضاع نداشت در حضرت برادر
زبان اشفاق بنصایح دلپذیر برگشاد که چون واقعهٔ ضروری که سبب ملالت وسآمت خاطر خطیرست
بهیچ تدبیر تدارک پذیر نخواهد گشت جانب رعایت مصالح مملکت بیکبارگی فروگذاشتن که هر آینه بفساد
بلاد و تفرقه و پریشانی عباد منتقضی شود از کسوت صواب عاری می نماید دل مبارک از ان اندیشه
می باید پرداخت وضبط امور مملکت وکفایت مهمّات سلطنت را وجههٔ همّت بلندجناب ساخت
وبجانب مازندران وکلاة نهضت نموده جمعی را که از سرغرور پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون
نهاده دست بی باکی برآورده اند بهر عقوبت که از ان صعبتر نباشد از قتل و نهب و تخریب اماکن ومساکن
ادبی چنان کردن که عبرت وپند دیگران گردد تا هم گناه کاران بجزاء خود رسیده باشند و هم بی گناهان
نیکبخت بموجب السعید من یتعظ بوعظ غیره بوسوسهٔ دیو غرور از راه نروند و خود را و دیگران را در
معرض بلا وعنا نیندازند نظم بر دشمنان را چنان کن ادب که یابند امان دیگران از غضب
بدی را جزا هر که بیند که چیست بکردار خویشش بباید گریست مؤدّای این کلمات چون منشا اش محض
نیکخواهی و مهربانی بود در خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر تاثیر کرد و دواعی نهضت پادشاهانه در حرکت
آمده حدود و عزیمت صوب خراسان و مازندران تشحید فرمود بیت پیل را هندوستان آمد بیاد
باز آغاز جهانگیری نهاد گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی با یران زمین نوبت ثانی
حضرت صاحب قران در میان همان زمستان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر آسمان جنبش ستاره عدد
برآراسته بازوی سعادت از بخارا بصوب ایران زمین نهاد نسیم فیروزی از طرهٔ پرچم رایت نصرت
شعار چون باد نوروزی از روایح گلزار مشام روزگار را مشک آگین کرده و انوار فتح وظفر از ناصیهٔ اعلام

ظفر پیکرش مانند بارقه‌ای چین از چهرهٔ سروقدان ماه منظر دیدهٔ دولت را روشنایی بخشیده نظم
زتوران برآمد دگرباره جوش بایوان کیوان رسیده خروش سپاهی بجنبید کز حصر آن یقینم که عاجز بمانند کان
زهر سو شده انجمن فوج فوج چو دریا که خیزد زهر گونه موج گروهی دلاور چو شیر ژیان همه دل پر از کین ایرانیان
چنین لشکری با جهان پادشاه روان شد شتابان بجیحون آگه چو آمد بآمویه لشکر زدشت که آنجا زجیحون بباید گذشت
بکشتی در آمویه پل ساختند هنر پیشگانش بپرداختند چو از بستن پل گشادند راه از آن آب بگذشت شاه و سپاه
جهانگیر صاحب قران سرفراز با یران زمین لشکر آورد باز نهیب سپاهش بهر مرز و بوم فتاده زچین تا باقصای روم
گر او کردی از مشرق آهنگ حرب عدو خواب آشفته دیدی بغرب وچون از راه ماخان عبور نموده حوالی کلاة مخیم
عساکر گردون مآثر گشت امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از سرخس آمده بمعسکر همایون پیوست و ملک
غیاث الدین با لشکر از هراة توجه نموده باردوی همایون ملحق شد و علی بیک پیش از وصول رایات
نصرت آیات تعلقات خود را با اهل ولایت بحصار کلاة در آورده بود نظم
زبیم سپاه آنچه بودش بله بیونان واز گوسفندان گله زخیل وحشم آنچه از آن داشت پاک بحصن کلاة اندر آورد پاک
صاحب قران کامکار را ملاحظهٔ علاقهٔ پیوند تحریک سلسلهٔ عاطفت کرده نخواست که علی بیک
و ولایتش نصب سیل قهر و سخط گردد پیش او کس فرستاد که سبب این خوف و هراس چیست می باید که
اندیشهٔ خطا اصلا به خاطر خود راه ندهد و باستظهار تمام تعجیل بیاید تا قضیه بمخالفت نینجامد که واگر نه
هرچه بیند از خود بیند لقد اعذر من انذر علی بیک را چو هنگام فرو نشستن چراغ دولت بود با نوار
مصباح آن نصایح از مشکاة مرحمت تافته بود راه بجادهٔ صواب نبرد و بر وفق سآوی الی جبل یعصمنی
پشت پندار و منی بحصانت و محکمی کوه کلاة بازگذاشت و با جراز سعادت ملازمت نشتافت
کسی را که روز بد آید به پیش به بیچد سر از راه بهبود خویش حضرت صاحب قران از صوب کلاة
مراجعت نمودن به کرّان که از توابع ابیورد است نزول فرمود و بلشکر منصور جار رسانید که عنان
عزیمت بجانب ولی معطوف خواهد گشت و پی غلط داده بیخبر بکلاة راند بیت چو بهمن بزابلستان خواست شد
چپ انداخت آوازه و راست شد علی بیک و اتباعش را از مراجعت رایت فتح آیت از ان صوب

وآوازهٔ توجه مازندران امنی حاصل شده بود و مجموع گله و رمه و اسب و گوسفند و دیگر چهارپایان
از حصار بیرون آورده و در علف خوارها رها کرده و تمامت آن عرضهٔ تاراج و غارت گشته فتوح
روزگار لشکر ظفرشعار شد و در مقابلهٔ دروازهٔ کلات که مشهور است به دروازهٔ چهارده جهت نزول
همایون شاه قبهٔ بارگاه باوج سقف فیروزه فام گلشن ماه برافراخته شد و برج پنجی ظفرپیکرش
در ساحت دولت فروزده پای قرارش چون خار پرگار بمرکز زمین استوار گشت بیت
فروزد هماسی و پر زد بماه · بن نیزه و قبهٔ بارگاه · و سپاه فتح آثار کلات را چون حوادث روزگار
از اطراف و جوانب فرو گرفتند امیرزاده میرانشاه در برابر دروازهٔ دجه نزول فرمود و امیرزاده
علی که پسر امیر موید ارلات بود در گذار لره فرود آمد و امیر حاجی سیف الدین در بند ارغونشاه
را محل نزول ساخت و امیرزاده عمرشیخ بدروازهٔ دیگر رایت جلادت برافراخت نهیب صولت
آن دلاوران قیامت آشوب ارکان تمکن علی بیگ را متزلزل گردانید و از سر عجز و اضطراب
بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشت که از افعال ناپسندیدهٔ خود خجلت زده و شرمسارم دلیری آنکه
بی تمهید معذرتی بخدمت شتابم و سعادت بساط بوس دریابم ندارم اگر مراحم پادشاهانه مسامحت
نماید و آنحضرت با نفری اندک بدروازه تشریف فرماید بنده بدولت پای بوس سرافراز گشته دست
ضراعت بدامن عفو گناه سوز یازیده جرایم و زلات را باعتذار و استغفار تدارک نماید حضرت صاحب
قران از کمال رحمت بی پایان ملتمس او را باسعاف مقرون گردانید و روزی تعیین فرموده با پنج سوار
بدر حصار تشریف حضور ارزانی داشت و آن حصار را راهی بود باریک و تنگ در درهٔ هولناک که تیغ
کوهش در سمک از سماک گذشته بود و در عمق بسمک رسیده و مسافت میان نشیب و فرازش از ثری
تا ثریا کشیده نظم · بیخش بنشیب برده آهنگ · زان سوی سمک هزار فرسنگ · تیغش بفراز برده خرگاه
زان سوی فلک بسالها راه · علی بیگ را چون آمدن آن حضرت با اندک نفری معلوم شد شرارت نفس
و خبث طبیعت بلکه عدم دولت و قلت سعادت او را بر آن داشت که اندیشهٔ غدر و مکر کرده
جمعی بدفعل را در کمین گاهها برگماشت که اگر مجال یابند از سر بی باکی دست بازی کنند و خود بعهد وفا ننمود

و بیرون نیامد غافل از این معنی نظم · کانرا که هست حفظ الهی نگاهبان · از گردش سپهر نیاید برو زیان
کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند · از منجنیق حیله نیاید بدو گزند · حضرت صاحب قران بعد از زمانها
که در وعده گاه توقف نموده مراجعت فرمود و از حمایت عنایت ربانی برحسب وجعلنا من بین ایدیهم
ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بداندیشان کور گشته کسی را مجال نشد نه در آمدن و نه در
بازگشتن که دست از پا خطا کرده یک سر مو آسیبی رسانند نظم · آنرا که خدا نگاه دارد · ور سنگ ز آسمان ببارد
حاشا که باو رسد گزندی · و آشفته شود زناپسندی · لاجرم آنحضرت بسعادت و سلامت بمعسکر
همایون باز آمد نظم · چنانچو فرود آمد از کوه بر · برفتند گردان بانبوه بر · گرفتند یک یک براو آفرین
که ای نامور شهریار گزین · چه به زانکه باز آمدی تن درست · بآب فرخ نبایست شست · و چون نقض عهد و غدر
اندیشی علی بیگ بظهور پیوست نایرهٔ غضب حضرت صاحب قران برافروخت و یرلیغ همایون بنفاذ
پیوست که لشکر منصور جنگ دراندازند و اشارت علیه صادر شد که بهادران دلاور از محلی چند معین
بحصار کلات برآیند سپاه ظفرپناه امتثال فرمان را کمر جان سپاری بربستند و هر کس از موضع خویش
پیش رفته آنچه در وسع مکنت و مقدرت او بود کوشش نمود و در اوایل ربیع الاول سنه اربع و ثمانین
و سبعمایه موافق ایت ییل شب سه شنبه جماعتی از مکریتیان و لشکر بدخشان که ایشان در کوه روی باکبک
دری برابری کردن عار شمارند و در کمرگردی از پهلوی مساواة زدن با رنگ و پلنگ ننگ دارند فرمان
شد که بحصار برآیند آن گروه فی الحال روی جلادت براه نهاده هم در آن شب بکوه برآمدند و جمعی دیگر نقاره
فرو کوفته و برغو کشیده بدروازه رسیدند نظم · ز بانگ تبیره میان دو کوه · دل کرکس اندر هوا شد ستوه
سوار و پیاده بزرین کمر · همه تیغ دار و همه نیزه ور · روان اندر آمد گروها گروه · دلیران رسیده میان دو کوه
حضرت صاحب قران جمعی از دلاوران لشکر را اختیار فرموده از پیش خود روان داشت و جماعتی از
بهادران و مقربان مثل آقتمور بهادر و ایکو تمور از راه لره بکمر کوه برآمدند و آقتمور دشمنان را رانده
بقلهٔ برآمد که بر مخالفان مشرف بود و ایکو تمور بر خصم که در مقابل او بود نیزه رسانید و دیگر بهادران
و رزم آزمایان لشکر ظفرقرین هر کس از جای خود حمله کرده مقابل خود را براندند و ببالای کوه برآمدند نظم

زبس نعره و ناله کرّه نای تو گفتی جهان اندر آمد ز جای همه سنگ مرجان شده خاک خون بسی سر و دراز شده سرنگون
ز خون چشم گیتی همی نم گرفت ز بس کشته پشت زمین خم گرفت و عمر عباس و مبشر با چند کس پیش رفته بودند و در
کمری ایستاده و دشمنان بر ایشان حمله کردند حضرت صاحب قران جمعی از دلیران لشکر را بفرستاد و تا مخالفان را
بزخم تیغ جان شکار و نیروی بازوی کامکار منهزم و متفرق گردانیدند و عساکر منصور چون آفتاب
وقت ظهور از کوه بر آمدند و دشمنان مقهور و منکوب گشته بتضرع و زاری امان طلبیدند علی بیک را
کار و اضطرار باستخوان رسید و باز از در استکانت و انکسار در آمد و کس پیش حضرت صاحب
قران فرستاد و بتشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا و ستیز از جنگ و خونریز
باز کشند تا من فردا بپای اطاعت و انقیاد بیرون آمده زمین عبودیت را سجده گاه جبین ضراعت
و مسکنت سازم و برین معنی عهد و پیمان بست و پیمان را بایمان مغلظ موکد گردانید و نیک روز و محمد شیخ
حاجی را که از اعیان امرا چون غریبان بودند با دخترش خانزد سلطان که نامزد امیرزاده محمد سلطان
شده بود بفرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده زبان تضرع بشفاعت برگشودند عواطف پادشاهانه
درخواست او را بحسن قبول تلقی نمود و باز عهد علی بیک را در محل اعتداد و اعتبار آورده فرمان داد
که سپاه نصرت پناه دست کین از پیکار باز داشته تیغ انتقام را در حریم نیام آرام دهند و از انجا
مؤید و مظفر بمعسکر نصرت مقر معاودت نموده بسعادت نزول فرمود و نیک روز و محمد ملازم رکاب
همایون بلشکرگاه ظفر پناه آمدند روز دیگر چون سلطان سیارگان بر سبز خنگ فلک سوار شده افسر
استعلا و اقتدار برافراخت و مخالف سیاه روی شب خوار و زار گشته معجر مشکین از سر بینداخت
خور از کوه بفراخت زرین کلاه شب از سر بینداخت شعر سیاه حضرت صاحب قرانی محفوف بتایید
آسمانی سوار شد و بر دروازهٔ کلاه را از فر حضور سعادت گستر غیرت حصار فیروزه کار چرخ اخضر
گردانید علی بیک بپای ضرورت و اضطرار از حصار چون مار از پوست بیرون آمد و روی تضرع بخاک
استکانت نهاده بگناهان خود اعتراف نمود و بجای مراحم پادشاهانه توسل جسته امان جان طلبید
و چون منشوران حاجتش در دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت و دل از جان برداشته را دگر باره

را امید زندگانی بست زبان معذرت بخواهش گری برگشاد که امروز از ملازمت رکاب همایون
معاف باشم تا فردا به اردوی اعلی شتابم و سعادت بساط بوس دریابم سعت مرحمت حضرت
صاحب قران آن ملتمس را نیز رقم اسعاف کشیده و عنان سعادت بصوب معاودت پیچیده
بمنزل مبارک خویش فرمود و علی بیک را چون روز اقبال بشام زوال رسیده بود بخت برگشته
بهیچ حال نمی گذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد . بیت
هر کرا از بخت وارون روز دولت شد سیاه طالع شوریده نگذارد که آرد سر براه باز اندیشهٔ خطا
پیش نهاد پندار باطل کرده در شب راه لره و دیگر مرتها که عساکر منصور از انجا بر آمده بودند محکم
گردانید و کشف کردار سر در حصار سنگین کشیده دیگر عهد بشکست و یاغی شد و من لم یجعل الله له نوراً
فما له من نور حضرت صاحب قران بعد از چهارده روز از انجا کوچ کرده بحصار قهقهه که در میان
باورد و کلاة واقعست و خراب بود فرمود و بعمارت آن فرمان داده سپاه ظفر پناه بده شبانروز
آنرا معمور ساختند و حاجی خواجه را با جماعتی از مردان کار آنجا بنشاندند و سیورغتمش خان و امیرزاده
علی و کلانتر بهادران شیخ علی را با تومنهای خود از جانبی دیگر بمحافظت راههای کلاة تعیین فرمود
تا از جمیع جوانب راه آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را لحد کردار محبس سازند که نه هیچکس بیرون
تواند آمد و نه کس پیش ایشان تواند رفت یا چیزی تواند برد بیت آنرا که دل ز صدق و صفا زندگی نیافت
در گور به و گرچه دمی سر دمیزند گفتار در فتح قلعهٔ ترشیز حضرت صاحب قرانی چون حصار
کلاة را بحسن تدبیر مدفن مخالفان مرده دل ساخت کمند اندیشهٔ صواب انجام را بر کنگرهٔ فتح
قلعهٔ ترشیز انداخت و روی عزیمت مبارک بآن صوب آورده رایت نهضت همایون برافراخت
و از بیسی دبان گذشته بخبوشان در آمد و مهد علیا دلشاد آغا را بواسطهٔ عارضهٔ مزاجی که طاری
شده بود بجانب سمرقند باز گردانید و در ضمان حفظ آفریدگار نظم بفرخنده تر طالعی شد سوار
جهاندار صاحب قران کامکار بدولت روان گشت با لشکرش سپهر و سپهر آفرین یاورش چو جوشنده بحر و خروشنده سیل
بترشیز و آن بوم و بر کرد میل بعون الهی چو آنجا رسید سپه گرد قلعه رده بر کشید و قلعهٔ ترشیز حصنی بود

نامدار و حصاری بغایت محکم و استوار در ولایت قهستان بلندی باروی آن بمرتبهٔ که پاسبانش اگر بکنگره برآمدی از آسیب تیر فلک در خطر بودی و ژرفی خندقش بحیثیتی که اگر در پس سبزه دمیدی از تعرض گاو زمین امان نیافتی از پهنای خندقش عقاب تیز پرواز نتوانستی گذشت و مرغ بر کنگره اش اگر توانستی رسید از شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست قطعه

فلک مثال حصاری که سد اسکندر
بدو نسبت او نسج عنکبوت نزار
بغایتی ز بلندی که عقل نتوانست
کمند فکر فکندن بطرف بام حصار
ز محکمی بطریقی که منجنیق سپهر
بسنگ حادثه کاهش نکندی از دیوار

و محافظان آن حصار دران روزگار سدیدیان بودند که ملک غیاث الدین آن قلعه را با میر علی سدیدی سپرده بود و سدیدیان جماعهٔ غوریان بودند بهادری و حصارداری مشهور و در واقع ایشان طایفهٔ بودند در شیوهٔ شجاعت و بهادری بحد کمال و در دلاوری و پهلوانی بی شبه و مثال و قلعه از کفایت و تدبیر ایشان از ذخیره بسیار و انواع آلات حرب و اسباب پیکار مالامال و گروهی انبوه در آنجا متحصن شده مستعد و آماده قتال و جدال

چنین حصار که یارد گشاد جز ملکی
که پیش خدمت او بسته روزگار کمر
چنین سپاه که یارد کشید جز شاهی
که شد درست بدو رسم و دین پیغمبر

صاحب قران کامکار ملک غیاث الدین را فرمود که اینها نوکران تو اند و این قلعه تو بدیشان دادهٔ چون تو مطیع امر و حکم ما شدی ایشان چرا سر باز میزنند ملک غیاث الدین گفت از بی عقلی و ملک بپای حصار رفت و چندانک ایشان را نصیحت نمود بسخن ملک از قلعه بزیر نیامدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت و لشکر گیتی ستان قلعه را مرکزوار در میان گرفته فرود آمدند و تومانات و هزارجات سویهای خود را مرتب و مستحکم گردانیده بجنگ مشغول شدند و با آنک آتش میوهٔ زمستان است ایشان در تابستان که مردم از شدت حرارت هوا می سوختند پیوسته آتش پیکار می افروختند و حضرت صاحب قران هر روز سوار شده گرد قلعه برمی آمد و مداخل و مخارج آنرا احتیاطی فرمود مهندسان کاردان برحسب فرموده منجنیقها بساختند و عراده ها راست کرده برافراختند و فرمان شد تا نقبچیان چیره دست نقب در خندق بریده آنرا از آب خالی ساختند و در زیر حصار نقبها بنیاد انداختند و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب جنگ در پیوسته دست بردهای مردانه می نمودند و اهل حصار نیز در مقابله کوششهای دلاورانه نموده آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی و جلادت تواند بود بتقدیم می رسانیدند نظم

گردها کرده چشم گیتی کور
کوششها کرده گوش گردون کر
تیغ چون مور دشنه چون لاله
روی چون گل شده چو نیلوفر
خارپشتی شده ز نیزه و تیر
اجل جان شکار عمر شکر

آخر الامر اعوان دولت روز بروز بر زیاده بزخم سنگ منجنیق و عراده بارو و فصیل حصار را چنان در هم شکستند که بمصداق فجعلنا عالیها سافلها مشاهده افتاد سدیدیان ازان حال پشت دل شکسته و دریافتند که اقبال حضرت صاحب قرانی امریست آسمانی و مقاومت با آن دولت بجلادت و پهلوانی ممکن نیست از در عجز و ناتوانی در آمده بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار به پوزش و اعتذار بیاراستند عواطف خسروانه ایشان را امان بخشید و بعنایت و استمالت ایمن و امیدوار گردانید ایشان از قلعه بیرون آمدند و بسعادت بساط بوس مستسعد یافته بمراسم بندگی و خدمتکاری قیام نمودند و صاحب قران کامکار چون در ایشان آثار مردانگی و فرزانگی مشاهده فرموده بود همه را بانواع تربیت و نوازش مخصوص داشته سیورغالات و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و بضبط و محافظت حصارها و قلعها سرحد ترکستان نامزد فرمود

چو سلطان کند بندهٔ را پسند
میان بزرگان شود سربلند

و چون ایشان بجانب کوچ روانهٔ آنجانب شدند داروغکی ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بسارق اتکه مفوض گشت

ذکر رسیدن ایلچی فارس

درین ولا والی فارس جلال الدین شاه شجاع که غرهٔ جبین دودمان مظفری و واسطهٔ عقد ملوک آن دیار دران روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص و هواداری بندگان پایهٔ سریر اعلی مبادرت نمود و عمر شاه که از وجوه امراء او بود با مکتوبی مضمونش بعد از ثنا و دعا عرض ضراعت و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش بسی ظرایف و تحف از جواهر نامدار و لآلی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و دینار مقرون بصنوف اقمشهٔ فاخر و تنسوقات و اجناس ثمین و اسبان تازی با برگستوان و استران راهوار با زینهای زرین و شتر رکاب و قطار بار خوت نفیس و آلات گزین و سراپردهٔ سقرلات و خرگاه

وخیمه و سایه بان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و تزیین مصحوب آن فرستاده بفرستاد و چون
عمر شاه به درگاه عالم پناه رسید و بشرف بساط بوس مستسعد گشته رسم الجامشی بجای آورد
و مکتوبی که همراه داشت بعز مطالعهٔ نواب کامکار رسانید و تحف و هدایا که آورده بود و بعد از
عرض تسلیم بندگان حضرت کرد صاحب قران کامکار او را بنواخت و بانواع احسان بی دریغ
از زر و خلعت و اسب گرامی و بلند پایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت
کرامت فرموده او را مقضی الاوطار و امیدوار بازگردانید و کس خود را با بسی هدایا و تحف همراه
او پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر ساخته مخدرهٔ پردهٔ
عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت
و مصادقت که درمیان آمده بقرابت و مصاهرت موکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد بیت
محبت به پیوند چون شد قوی شود تازه شاخ امید از نوی

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بصوب مازندران

چون حصار ترشیز برحسب دلخواه بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط پذیرفت
و در تحت تصرف کاشتکان انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار بصوب
مازندران روان شد بیت
از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر
و چون از راه رونی عبور نموده کبودجامه و شاسمان مخیم نزول همایون گشت والی مازندران امیر ولی
از اطلاع بر آن معنی دهشت و حیرت شامل حال خود یافت و از مقربان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکان را
بانواع پیشکشها از نقود و تحف و هدایا بفرستاد و بساط اعتذار باقدام تخشع و انکسار سپرده
بعاملان دیوان لطف پادشاهانه عرضه داشت که همگی درخواست همینست که بنده را درین مجال
معاف داشته عساکر منصور در ضمان تایید رب غفور عنان توجه ازین دیار برتابند تا کمینه را
سکینهٔ امن و اطمینان حاصل شده بخاطر گشاده احرام کعبهٔ اقبال دربندد و از عقب شتافته زمین
عبودیت را بجبین اخلاص بفرساید و بقیهٔ عمر کمر خدمتکاری را زیور میان بختیاری ساخته بمراسم
جانسپاری قیام نماید بیت
یکی بنده باشم بدرگاه شاه بخدمت ببسته میان سال و ماه
کرم بی دریغ آنحضرت صحیفهٔ ملتمس او را رقم اسعاف کشید و از خزانهٔ ساحت خسروانه قامت حاجتش را
خلعت قبول پوشانید بیت
کرم بین که دشمن چو کرد التجا مراد دلش سربسر شد روا
درین اثنا از کلاته خبر آمد که شیخ علی بهادر که با دو مرد آن قلعه را تحقیق کرده شبی بی آنکه امیرزاده
علی را آگاهی دهد با چندی از نوکران خاصهٔ خود نهفته بحصار کلاته برآمد و چون هوا از غبار ظلمت
شب تیرگی داشت راه گم کرده بکمری بلند بازخورد و دشمنان واقف گشته بشتاب درآمدند و کمرها
و گذرها گرفته مدافعه و مقابله را آماده شدند چون پهلوان روی شجاعت بایشان نهاد و از طرفین
شورش انداخته جنگی عظیم در پیوست نظم
زبس خروش افتاده کوه را لرزه زبس نهیب فرو رفته آسمان را دم
زبان گردان چو زلف دلبران در تاب دهان مردان چون چشم سفلگان پر نم
تا در آشیان ترکشها از
طایر تیر نشانی مانده بود زاغ کمان از هوای دست دلاوران گوشه گیر نشد و تا زبان تیغ در کام انتقام
سراسر دندان دلپذیر نگشت بهادران را سخنی جز ده و دار و گیر نیفتاد نظم
تیر جان یافته ز وصل کمان تیغ باریده خون ز هجر نیام
آن نشسته چو نور در احداق وین روان همچو روح در اجسام
و چون جعبها
از تیر چون کف کریمان از دنانیر خالی ماند و تیغ و سپر چون دل اهل هنر و احوال مردم دانشور شکسته
و مبتر گشت و بسیاری از مردم طرفین سپری شدند جمعی از سر خیر اندیشی پای صلاح درمیان نهاده
بدستیاری توفیق آب تسکینی بر آتش فتنه افشاندند و غبار بلا که بباد حملهٔ پرخاش جویان از
خاک معرکه برخاسته بود فرونشاندند و از جانبین عهد مصافات بسته علی بیک و شیخ علی بهادر
ملاقات کردند و برسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورت از میان برخاسته
از عناد و ستیزه کناره جستند و علی بیک او را بخانهٔ خود فرود آورده آنچه از لوازم اعزاز
و جانب داری تواند بود بجای آورد و با او طرح مصاحبت شبانروزی درانداخته چشم آن
دارد که بوسیله شفاعت او عفو حضرت صاحب قران گناهان او را درگذارد بیت
زین محترم شفیعی آنرا که کرد یاری شاید که با گناهش باشد امیدواری
حضرت صاحب قران
چون التماس والی مازندران که از در اطاعت و انقیاد درآمده درخواست کرده مبذول داشت

بسعادت واقبال عزم مراجعت فرموده ازراه شلغان وچمغان عبور نموده مرغزار زادکان را
مضرب خیام سلطنت ومحل سراپردهٔ عظمت گردانید ودرآنجا شیخ علی بهادر وجماعتی که با او بودند
باردوی اعلی ملحق شدند وچون شیخ علی علی بیک را با شمشیر وکفن بشرف بساطبوس رسانید
زانو زد وخون او درخواست کرد مرحمت پادشاهانه گناه او را عفو فرمود وبعنایت ونوازش
مخصوص گردانید وشیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت وتربیت گردانیده رادکان ازاسیورغال
او فرمود وسبزوار را بعلی مؤید سربدال مسلم داشت وفرمان داد که ملک غیاث الدین با فرزندان
وعلی بیک را متعلقان بسمرقند برند ومجموع جون غربانیان را برامرا قسمت نموده خانه کوچ بماوراء النهر
نقل کنند گفتار در مراجعت صاحب قران اسلام پناه بجانب تختگاه • جون ممالک خراسان
از دغدغهٔ مخالفان بیکبارگی صافی شد وگماشتگان امیرزاده میرانشاه بر تمام آن بلاد ودیار
متمکن وصاحب اختیار شدند رایت نصرت نشان حضرت صاحب قران بسعادت واقبال
متوجه مستقر سریر سلطنت وجلال گشت وعساکر منصور را اجازه داد که بموضع خود باز گردند
وهرکس درخانهٔ خود بیارامد وبتعجیل روان شدند وچون غبار موکب همایون سرمهٔ دیدهٔ امید اهالی
سمرقند آمد وآن مملکت از فر نزول مبارک آنحضرت غیرت باغ ارم وروضهٔ جنان گشت علی بیک
وامیر غوری پسر ملک غیاث الدین وملک محمد برادرش را بندکرده باندکان پیش امیرزاده
عمر شیخ فرستاد وچون غربانیان را بتاشکنت وملک غیاث الدین را با پسر بزرگش پیر محمد در سمرقند
موقوف داشت درین زمستان از نفاذ مقدم تقدیرات الهی در هراة حادثهٔ موحش روی نمود وتفصیل
قضیه آنست که پسران ملک فخر الدین محمد وبرادرش در زمان استیلا وحکومت ملک حسین وپسرش
ملک غیاث الدین اعتباری واختیاری نداشتند ودر غایت فلاکت وبی وضعی روزگار می
گذاشتند وچون حضرت صاحب قرانی هراة را فتح فرمود ایشان در پایهٔ سریر اعلی حال خود عرضه داشتند
که ما بندگان با ملک حسین ابناء اعمامیم واو وپسرش ملک غیاث الدین تمام اسباب واملاک پدران
ما بدست تغلب وتسلط فروگرفته این بیچارگان را بکلی ضایع ومحروم بگذاشتند مرحمت پادشاهانه

ایشان را بنواخت وحکومت غور به برادر بزرگتر ملک محمد ارزانی داشت وهم دران ولا ابو سعید
اسپهبد که غوری بچهٔ بی باک بود وملک غیاث الدین اورا بندکرده وده سال بران گذشته از میامن
التفات آنحضرت خلاص یافت ودر اواخر سنه اربع وثمانین وسبعمایه که امیرزاده میرانشاه
بامرا بکنار مرغاب در موضع پنج ده که به بندی مشهور است قشلاق فرموده بود ملک محمد از محض
جنون وجهالت روی شقاوت بتیه ضلالت آورد وبا جمعی غوریان از وجاهل ز متوجه هراة شدند
وابو سعید اسپهبد نیز خودرا میان گله انداخته بایشان پیوست وچون بهراة رسیدند حشری ازاراذل
واوباش سر در پی ایشان نهادند وداروغا ومحصلان ونوکران امرا که هر یک بمهمی آنجا رفته بودند
باتفاق بحصار اختیار الدین در آمدند وآن بی باکان عاقبت نه اندیش در شهر افتادند ودست تعدی وبیداد
بهرگونه شر وفساد برگشادند واز جمله بدر حصار آمدند وهیزمی چند جمع کرده آتش بران زدند جماعت نوکران
که دران حصار بودند ازان حال متوهم شدند وچیده بی چیزی که بنظر طمع شریری درآید خود را از بارو بزیر
می انداختند که جان بسلامت بیرون برند واز آسیب تعرض آن ملاعین امان نمی یافتند وچون این خبر
بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین وامیر آقبوغا را با فوجی از لشکر ظفر قرین بتعجیل
روانهٔ هراة گردانید وخود نیز بالشکر متوجه شد وچون امرا برسیدند غوریان بمقابله ومدافعه پیش
آمده در سرکوچهٔ خیابان جنگ واقع شد وشکست برمخالفان افتاد وبسیاری ازایشان کشته شدند
واندکی زار وزخمدار در شهر گریختند ودر شب ازهم فروریخته متفرق وپراکنده شدند وامیرزاده
میرانشاه نیز برسید وسپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده جمعی کثیر از بی باکان
بقتل آوردند واز سرهاء کشتگان مناره ساختند وباوج عبرت واعتبار برافراختند مصرع
هرکس که چنان کند چنینش آید پیش   وچون پرتو این خبر در سمرقند از ممر انهاء امیرزاده میرانشاه
بر پیشگاه خاطر اگاه حضرت اعلی تافت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت وملک غیاث الدین که در
ارگ سمرقند محبوس بود وبرادرش ملک محمد وپسر کوچکش امیر غوری وعلی بیک جون غربانی که در اندکان
مقید بودند هر چهار عرضهٔ چاربکبیه فنا گشتند واز مصدوقهٔ واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة

نمودارى مشاهده افتاد و لا مردّ لقضاء الله **ذکر وفات حضرات دلشاد آغا و قتلغ ترکان آغا**
در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق تنغوز ییل حرم محترم حضرت صاحب قرانی دلشاد آغا
از غم آباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش با متثال امر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بال گشود و بعد از چند
روز همشیره آنحضرت قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات
امتیاز داشت و معمار همتش بسی بقاع خیر از مدارس و خوانق پرداخته از فیض احسانش طبقات
خلایق محظوظ و بهره ور بودند دعوت حق را اجابت فرموده و از تنگنای دار غرور بفضای دلگشای
سرای سرور انتقال نمود **نظم** در داکه مصر عصمت و حشمت خراب شد وان نیل فضل گستر دولت سراب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهار مین روح القدس بتعزیت آفتاب شد و او را در جوار مزار شاهزاده
قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحب قرانی را از حدوث آن واقعه حزنی
عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیش از اندازه کرد ضمیر منیر برآمد مراسم تعزیت بآیینی تمام
اقامت افتاد و ثواب روح مطهر ایشان از فواضل صدقات حضرت صاحب قران آن مایه
موهبت بارباب استحقاق رسید که شرح نتوان داد و چون رای عالم آرای آنحضرت از
غایت ملال و کلال عنان اندیشه از اشغال دنیاوی بکلی برتافت و اصلا پرتو التفات بر احوال
مملکت و تدبیر مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا مثل سید برکه و خواجه
عبد الملک و شیخ زاده ساغرجی اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان
دولتخواهی بمواعظ و نصایح برگشوده خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات از احادیث
و آیات و نوادر حکایات تسلی دادند و بکفایت مهمات رعایا و لشکری و اشاعت آثار معدلت
و داد گستری که میامن ساعتی از زمان که بآن صرف شود در میزان معرفت و ایقان بر عبادت
عمری رجحان دارد ترغیب نمودند صاحب قران کامکار بتتمه انا لله و انا الیه راجعون راتمیه
بازوی اصطبار ساخته روی همت بلند جناب بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد **گفتار در فرستادن
لشکر بجانب جته** حضرت صاحب قران در همان سال تنغوز امیرزاده علی را با لشکری بقلع و قمع
اشرار جته که بیشتر از حلیهٔ اسلام بی بهره بودند نامزد فرمود بطلب قمر الدین که برافروزندهٔ شعلهٔ
شرارت ایشان بود روانه گردانید و خود متوجه کشش شد و چون امیرزاده علی با سپاه روان
شد در راه طایفهٔ بهرین که دریای فتنه را نهنگ و کوه فتاکی و بی باکی پلنگ بودند کمین غدر گشاده
اغرق امیرزاده علی را بغارتیدند و او شکسته باز گشت و پیش حضرت صاحب قرانی آمد آنحضرت
شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر حاجی سیف الدین و ائلمش و ارغونشاه اختاچی را با سپاهی
در رزم جانستان و سرپاش بقصد انتقام آن سیلی باکان روان گردانید و خود متوجه کش شد
و چون بزودی از ایشان خبری نیامد امیر جانشاه چاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین اوج قرا
و صاین تمور بهادر را با ده هزار سوار در عقب ایشان بفرستاد و چون با تاقم رسیدند امرا که
پیشتر رفته بودند جماعت بهرین را یافته و بسیاری از ایشان بقتل آورده و تالان و برده کرده
و بازگشته در آنجا برسیدند و چون امیر جانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید ایشان را
مجموع باز گردانیده باتفاق از اسی کول گذشته تا کوک توپه بجست و جوی قمر الدین برفتند و چون
او را جایی نیافتند مراجعت نموده در پاییز بسمرقند رسیدند و در پایهٔ سریر اعلی باج از سعادت
زمین بوس سر افتخار بآسمان رسانیدند **گفتار در نهضت صاحب قران ممالک ستان بطرف
مازندران و رفتن بجانب سیستان** صاحب قران گیتی ستان در همان پاییز حدود و عزیمت مازندران
را تشحید فرموده روی همت بلند جناب بتجهیز و ترتیب لشکر آورد و سپاهی بی کران هنگام
حمله غیرت گردون و کاه شمار از عدد ثوابت و سیار افزون **نظم** جو شیر پر دل و در زیر بارهای جو پیل
جو مور بی حد و در دست نیزهای جو مار جو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر جو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار
برآراسته بمبارکی و طالع فرخنده سوار شد و جنبه دیده در حفظ و تایید ملک دیان بصوب مازندران
روان گشت ماهچه سنجق ظفر پیکرش باوج سپهر افراخته ثالث نیرین شد و طنطنهٔ صیت قیامت
نهیبش زلزله در جهان انداخته در جنبات خافقین افتاد و چون بعد از قطع مراحل و منازل بترمد
رسید برسانیدن تغار لشکر فرمان قضاجریان صدور پذیرفت و بر معبر آنجا پول بسته عبور فرمود

و چون کنار آب مرغاب محل نزول همایون گشت امیر چاکو که بر حسب فرمان متصدی حکومت کابلستان بود از عقب آمده بسعادت بساط بوس مستسعد گشت و مهمات ملکی که داشت بعز عرض رسانیده باز از جهت ضبط و نسق سرحد خود مراجعت نمود و چون درین اثنا خبر آوردند که تومن گرمسیری نکودری دم از مخالفت میزنند و شیخ داود سبزواری که عاطفت حضرت صاحبقرانی اورا به پیشوایی سبزوار بلندپایه و سرافراز گردانیده بود کفران نعمت پیش گرفته دست جسارت بقتل تابان بهادر که داروغهٔ آنجا بود دراز کرده است و یاغی شده و چون امیرزاده میرانشاه ازان حال آگاهی یافت امیر آقبوغا را از هراة با لشکری بطرف سبزوار فرستاد و امیر حاجی سیف الدین بامداد او از عقب روان شد و ایشان سبزوار را محاصره کرده مسخر گردانیدند و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود گریخته ببالای قلعه بدرآباد که بر قلهٔ کوهی واقعست برآمد و متحصن شد و الحالة هذه امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصرهٔ آن مشغول اند چون این اخبار بمسامع علیهٔ صاحبقران کامکار رسید و اهالی سیستان نیز مخالف بودند شیخ علی بهادر و اوچ قرا بهادر را با لشکری مرتب بطرف امیر ولی فرستاد تا در مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط نمایند و عنان توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشت و چون موکب ظفرقرین در اوایل رمضان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بهراة نزول فرمود مردم آنجا با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند چنانچه سبق ذکر یافته مال امانی برایشان حواله رفت و رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید کردگار متوجه سبزوار شد و چون آن دیار مخیم نزول صاحبقران کامکار گشت یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه را نقب زدند و شیخ یحیی خراسانی بر سر نقبچیان ایستادگی نموده شیب آنرا چون خانهٔ زنبور مجوف ساختند و قلعه بنوعی از هم فرو ریخت که بیشتر مردم که در آنجا بودند هلاک شدند و شیخ یحیی نیز بزیر دیوار بماند و قریب دو هزار کس اسیر کرده زنده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار کرده منارها برآوردند تا عالمیان از سطوت قهر آگاهی یافته خود را بوسوسهٔ دیو غرور در چاه ویل ثبور نیندازند و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر ازان قضیه بپرداخت عساکر گردون مآثر را مرتب

داشته منقلای بجانب سیستان روان فرمود و از عقب ایشان با لشکر نصرت پناه روی ظفر براه آورده

نظم

بشبگیر برخاست آوای کوس — شد از گرد لشکر سپهر آبنوس
همی رفت آن لشکر نامدار — سواران شمشیرزن صد هزار
خروشان و جوشان گروها گروه — که حمله آورد بر حمله کوه

شاه جلال الدین والی فراه هواخواهی بندگان درگاه را گوشوار افتخار ساخته از حصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بتقدم استعجال استقبال نمود و پیشکشها لایق نسبت با غایت قدرت و مکنت امثال خویش از ملوک و حکام نه نظر با علو رتبت محل و جلالت قدر مقام

مصرع: که آن بر نیاید ز دست کسی

برضیگاه اخلاص و اختصاص آورد قبای بندگی و خدمتکاری را که آرایش قامت اقبالش بود بکمر اطاعت و جانسپاری بیاراست و چون حضرت صاحبقران با فتح و نجاح فی جیش من الافراح از فراه روان شد و گرد موکب کشورگشایش درین گیتی بجای روان آقتمور بهادر را با جمعی امرا قشونات فرمان داد که حوالی سیستان را تاخت کرده غارت کنند و چون بامتثال امر بشتافتند تا دروازهٔ سیستان بباد تاراج بر رفت و اموال و غنایم بسیار فوق الحساب مزید سعت و جمعیت معسکر سعادت مآب گشت و چون رایت تایید پرچم از اوک عبور نموده آن لشکر جوشن ور تیغ گزار بقلعه و حصار زره رسیدند برحسب فرمان قضا جریان جنگ در انداخته در روز مسخر کردند و از مخالفان پنج هزار کس در اندرون جمع شده و از تفرقهٔ جان گذشته جنگی عظیم کردند و بیشتر بزخم تیر و شمشیر سپری شدند و از کشته پشته برهم انداختند و از سرها مناره ساختند

بیت

ز دست اسب پاره شد از کشته پارها — وا ریخت قد نیزه ز سر گوشوارها
تا کار خصم نیز شد از دولتش بلند — از کشته پشتها و ز سرها منارها

گفتار در محاصرهٔ شهر سیستان و فتح آن

صاحبقران گیتی ستان از حوالی حصار زره لشکر بآیین یسال آراسته روان شد و با جمعی از خواص لشکر از پیش براند و چون مسافت تا بدر دروازه اندکی ماند ببالای پشتهٔ از ریگ برآمد و شاه شاهان و تاج الدین سیستانی با جمعی از پیش شاه قطب الدین بیرون شتافته از سعادت پایبوس سربلندی یافتند و از در عبودیت و خدمتکاری درآمده بتضرع و زاری سخن قبول خراج و باج عرضه میداشتند و حضرت صاحبقران با ایشان

دران باب بسخن مشغول که ناگاه دشمنان لشکر آراسته از دروازه بیرون ریختند و آهنگ جنگ کرده
متوجه شدند حضرت صاحب قران دو هزار سوار مکمل را در کمین باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود
که با سپاهی اندک پیش رود و با دشمنان جنگ در انداخته و خویشتن را گریزان ساخته بطرف
دست راست روان شود و چون بر حسب فرموده کاربند شدند و مخالفان چیره گشته دلیر از
عقب ایشان در آمدند و بکمینگاه رسیدند آن دو هزار سوار مکمل بر ایشان تاختند و جنگی
عظیم واقع شد مخالفان پیاده بودند و بزخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و چندی بکشتند و خلقی
انبوه از ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتادند و بقیة که بماندند بزخم شمشیر براندند و بدروازه
رسانیدند نظم زبس خون که با خاک آغشته بود | بچشم ظفر لاله زاری نمود | زمین را ز خون باز نشناختند
همی اسب بر کشتگان تاختند | و چون شهسوار معرکه سپهر از هول آن رزمگاه بحصار مغرب شتافت
وصانع تقدیر از تار و پود تاریکی و ظلام کسوت مشکین فام «وجعلنا اللیل لباسا» بیافت نظم
لشکر از جنگ دست باز کشید | تا ز مشرق سپیده دم بدمید | باز چون آفتاب سر بر زد | بر سر خود کوه خنجر زد
لشکر آراست شاه عالمگیر | بفلک بر شده خروش نفیر | حضرت صاحب قران قول را بفر شکوه پادشاهانه
بیاراست و میمنه بظل رایت فتح آیة امیرزاده میرانشاه زینت یافت و از امرا بزرگ امیر حاجی
سیف الدین و آقبوغا بهادر و دیگر نوئینان ملازم بودند و قلب میسره امیر سار بوغا بود و در پهلوی او
خدایداد پسر حسین و عساکر منصور بر تمام اطراف و جوانب حصار محیط گشته کورکه فرو کوفتند
و برغو شیده سورن انداختند و در پیش خود خندقی ساختند و بر لب خندق مندوها نشاندند
باز در وقت آنکه ظل زمین | گرد بر موکب شعاع کمین | عرض داده سپاه انجم را | شب ظلمت شعار ظلم آیین
دو هزار کس از مردم اندرون بعزم شبیخون بیرون آمدند و بحسب اتفاق در برابر امیر شمس الدین
عباس و براه خواجه افتادند ایشان بگذاشتند تا آن بی باکان از خندق گذشتند بخیمه و خرگاه
رسیدند و اسب و شتری چند را بخنجر تلف گردانیدند بعد از آن از اطراف تیرباران کردند
و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی خسته و جسته باندرون حصار گریختند روز دیگر

که جمشید منوچهر چهر مهر بعزم تسخیر حصار زبرجد نگار سپهر لواء ضیا برافراخت و شهربند گردون را
بتیغ جهانستان عالم افطاع شعاع از حشر اختر و مواکب کواکب بپرداخت نظم
خدیو جهانبخش گیتی ستان | بفرمان سلطان صاحب قران | بپرداخت ز انجم حصار سپهر | کشید از کمین تیغ کین شاه مهر
لشکر فیروزی اثر روی توجه بشهر آورده از هر جانبی جنگ در انداختند و از آهن تیغ بر سنگ دلهای
بی دریغ آتش پیکار افروخته رایت تسخیر برافراختند امیرزاده علی با پانصد سوار حمله بر دروازه
دروازه ای که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده در اندرون تاختند و دلاوران ز اول زمین همه
را چین تصور رستنی در جبین پندار و کین روی تهور با ایشان نهاده دل از زانده جان بپرداختند
و جماعتی از عقب در آمدند و از هر طرف دست جلادت گشاده راه دروازه بر آن فوج از سپاه
ظفر پناه که دلخواه چرخ فیروزه جز فیروزی ایشان نبود ببستند و آن بهادران نصرت آیین
شمشیر کین را بدست تایید برکشیده داستان پور دستان زا بیاد زاولستان آوردند
ز آمد شد تیر و تیغ و سنان | روان شد بپایان زتنها روان | رسیده بلب جان جنگ آوران | ولی تیغ را لب رسیده بجان
دران حال آقتیمور بهادر با هزار سوار هر یک با فرصت رستم و قوت اسفندیار عنان ریز با هول
رستاخیز بدروازه شتافتند و بزخم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مقهور و مغلوب کرده
براندند و جمعی را که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند متفرق ساختند و امیرزاده علی با قشون
بیرون آمدند و منصور و مظفر بمعسکر همایون پیوستند شاه قطب الدین بدانست که قوت مقاومت
با سپاه گردون صولت ستاره کثرت از حیز قدرت و مکنت او بیرونست از راه ضرورت و اضطرار
از حصار بیرون آمد و در ساحه دولت صاحب قران کامکار روی تضرع بخاک استکانت و انکسار
نهاده زبان حالش بفحوای این نظم مترنم گشت که نظم گردش چرخ جز بکام تو نیست | کوه را تاب انتقام تو نیست
چکنم چون بجان رسد کارم | از تو هم سوی تو پناه آرم | مرحمت پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او کشیده
او را بجان امان بخشید و بعنایت و نوازش مخصوص گردانید بیت با عفو خسروانه چه سنجد گناه خصم
دریا ز باد گرد فشان تیرگی نشود | حضرت صاحب قرانی بیکتایی و دکله پوشیده بی جبه بر اسبی کرنگ

که اندام و مه تازش و چرخ گرد | زمین کوب دریا بر وره نورد | که شبهه رعد و که پویه برق | بیک تاختن طی کند غرب و شرق
سوار شد و با پانزده کس جهت تفحص لشکر بطرف جوانغار توجه فرمود ناگاه بیست سی هزار مرد از جهال سیستان با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده ملازم پایه سریر اعلی بود بتیر و کمان بر بالا بارو بر آمدند و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست قتالی بر آورده روی بی باکی به سپاه نصرت پناه نهادند صاحب قران کامکار چون آن حال مشاهده فرمود عنان یکران بصوب قول تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیرباران کردند و اسب حضرت صاحب قران مجروح گشت و چون بمنزل همایون رسید اشارت فرمود تا شاه قطب الدین را بند کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا بدست اخلاص عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و بزبان هواخواهی عرضه داشتند که بندگان را سالهاست تا از میامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا و آماده گشته روزگار به بهجت و شادمانی میگذرد تا از ما یکی زنده باشد روا نمی داریم که آنحضرت مرتکب امری شود که مظنه خطر تواند بود

بیت

هزار جان گرامی غریق نعمت و ناز | فدای شاه فلک اقتدار بنده نواز

و چون حضرت صاحب قران بدرخواست بندگان عنان بازکشید امرا از قلب و میمنه و میسره بیکبار حمله کردند و بزخم پیکان آتش بار و شمشیر آبدار دمار از روزگار آن بادپیمایان خاکسار بر آوردند و اکثر ایشان را بزیر سم خاره فرسای ستوران تلف و ناچیز گردانیدند و خسته بسته چند که بهزار مشقت از چنگال مرگ برستند بحصار گریختند و دروازه ببستند سپاه ظفر قرین بیک حمله دیگر بفصیل بر آمده رخنها کردند و شهر را تسخیر کرده حصار را بینداختند و اماکن و مساکن را خراب و ویران گردانیده بقیه سپاهیان که مانده بودند کار بساختند

نظم

گشادند رزم آوران دست قهر | بکشتند خلق و بکندند شهر
تلف شد زن و مرد و برنا و پیر | ز صد ساله تا کودکان بشیر

حضرت صاحب قران چند روز توقف فرمود و بنقل اموال و خزاین شاهان فرمان داد

نظم

ز ماوای دستان سام سوار | شتر وارها بر نهادند بار
ز دینار و ز گوهر نابسود | ز تخت و ز گستردنی هرچه بود
ز زرینه و تاجهای بزر | ز پشمینه و گوشوار و کمر
ز اسپان تازی بسیمین ستام | ز شمشیر هندی بزرین نیام
سمان برده و بدرها درم | ز مشک و ز کافور و هر بیش و کم

و هرچه در آن دیار بود از خزف تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس پس تا بیخ در و دیوار بباد تاراج بر رفت و برق غارت بر بیش و کم آن ولایت گرفته خشک و تر در هم سوخت

نظم

زبیش و کم و نیک و بد خوب و زشت | زمانه در آن بوم چیزی نهشت
نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته | از آن بوم و بر گرد برخاسته
رسید از بر و بوم زابلستان | سوی روح رستم پیامی کهان
سر از خاک بردار و ایران ببین | بکام دلیران توران زمین

و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمائه موافق تنغوز ییل اتفاق افتاد و آفتاب در جدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیه را بسمرقند فرستادند و قضاة و علما و صلحا را کوچانیده بحصار فراه روانه داشتند و بهادران رزم آزمای که از چشمه تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سبز و سیراب گردانیده بودند بعنایت و تربیت حضرت صاحب قرانی سرافراز گشته بانواع مواهب و عطایا اختصاص یافتند

نظم

همه زابلستان بتاراج داد | همه را همه بدره و تاج داد
بتخصیص آنرا که مردی نمود | عطای گران داد و تربیت فزود

و حکومت ناحیت سیستان را بشاه شاهان ارزانی داشت

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب بست

رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از آنجا نهضت فرموده متوجه بست شد در راه عساکر مظفر لوا قلعه طاق را مسخر کردند و ویران ساختند و چون لب آب هیرمن مضرب خیام نزول همایون گشت از زلزله جوش سپاه تسلط نشان و آسیب صدمه استیلا و تخریب ایشان لرزه بر بند رستم افتاد چنانچه مفاصلش از هم بر آمد و آنرا نیز خراب کرده از آن اثر هم اثری نماند

بیت

چه رستم که با شاه صاحب قران | ز کیخسرو و کس نجوید نشان

و رایت نصرت شعار از راه کوه قلعه روان گشت و درین اثنا خبر دادند که تومن نکودری بکران عزم جانب کیج و مکران رانک کشیده رای اصابت شعار صاحب قران کامکار امیرزاده میرانشاه را بطلب تومن و کفایت مهم او نامزد فرمود و میرک محمد پسر شیر بهرام که مصاهرت حضرت صاحب قران شرف طراز اکام احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی ارغون برلاس و سونجک بهادر و دیگر امرا را در رکاب او روانه داشت و ایشان در ضمان دولت قاهره ایلغار کرده روز و شب راندند و چون از چول گذشته بجلگای قرن

درآمدند تومن باحشم نکوذری دران صحرا فرو آمده بودند جون از وصول لشکر خبر یافت سوار شده بمعرض
جنک ومقابله درآمد امیر حاجی سیف الدین ملاحظهٔ آشنایی قدیم وکبرسن نموده او را بزبان حرمت
آوازداده پرسش کرد وبطریق نیکخواهی کفت که بی دهشت بپایهٔ سریر اعلی می باید آمد که هیچ اندیشه
نیست واصلا مخالفت نورزید تومن را پیمانهٔ عمر پر شده بود نصیحت از زبان نیکخواه مسلم نداشت
وبجنک اقدام نموده باشارت زبان نیزه جان تسلیم کرد سرش بدرکاه عالم پناه فرستادند
آنجاست حواله کاه سرها سران هر سر که بپای خود نیاید ببرند حضرت صاحب قران سمند دولت
ابدپیوند زیر ران با دریایی لشکر همه نهنکان جانستان قلب شکن ببالا آب هیرمن روان شد
چین طرهٔ پرچم رایتش بنتت نافهٔ ظفر وشعلهٔ رزم افروز دشمن سوز سنان بندکانش رافتح وفیروزی
سمندر وجون قوت دولت صاحب قرانی مقتضی آن بود که هرکه نسبت باآنحضرت بد اساءت
ادبی جسارت نماید البته سزای آن بابلغ وجهی بیابد ملک ممقتو که هنکام مراجعت امیر حسین وحضرت
صاحب قران از سیستان تیری بدست دربانوال آنحضرت زده بود درین ولا باپیشکش بدرکاه
عالم پناه آمد وهمین که جشم مبارک آنحضرت بروافتاد او را بازشناخت وجون از مجلس همایون
بیرون رفت اشارت علیه از فرمان انتقام صدور یافت واو را کرفته تیرباران کردند مصرع
وان کند را این عقوبت بیجنان بسیار نیست وبعبور ومرور عساکر منصور حصار ممقتو وقلعهٔ سرخ
مسخر کشت ودر قلعهٔ هزار پزار صدقهٔ توقای از ایل تومن سه هزار مرد جمع آمده بودند وراههای
آن کوه را ضبط کرده درآنجا متحصن شده وجون از سعادت اسلام بهره نداشتند دست فساد
برآورده بودند ومسلمانان از شر ایشان بتنک آمده لشکر مظفر لوای کشورکشا جون بدانجا
رسیدند قلعه را درمیان کرفته جنک درانداختند نظم شده از کرد سپه جهرهٔ ایام سیاه
کوه بی زلزله در زلزله زآشوب سپاه بس که باخاک شد آمیخته خون بادم تیغ بجز از لاله ازان کل ندمد هیچ کیاه
بهادران کوششهای مردانه نمودند وبمعونت دولت روزافزون قلعه را باآن مناعت ومحکمی
بقهر مسخر کردانیدند ومتمردان که درانجا بودند بعضی را از بالای کوه درانداختند وبعضی را بتیغ کذرانیدند

از سرهاء ایشان منارها ساختند نظم کوپس ازان درداده وانکه نیزه قامت برکشید شد زتکبیر زبان تشنه دشمن در سجود
شد زسرهاء مخالف بس منار افراخته جون بمسجد طاعتی زایشان نیامد در وجود وازانجا عنان توجه همایون
بقلعهٔ دهنه تافته شد وآن قلعه را ایل تغاجی کرفته بودند وبتحت ضبط وحیطهٔ محافظت درآورده
جیش نصرت آیین درآنجا نیز کوششهاء مردانه نموده قلعه را بنیروی بازوی جلادت ومردانکی بکشادند
وایشانرا مجموع بقتل آورده از سرهاء مقتولان منارها ساختند تا مؤذن اقبال صیت اذان فتح وفیروزی
درعالم انداخته وسرافرازان قامت انقیاد را در متابعت امام صاحب قران خم داده بوظایف
طاعت کزاری قیام نمایند وبعصیان نکرایند کفته رود دربیکار جماعت اوغانیان بدکردار
پیش ازین اوغانیان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند واظهار مطاوعت کرده وشحنه طلب داشته
درین اثنا خبر آمد که قدم از جادهٔ سعادت بیرون نهاده یاغی شده اند رایت نصرت شعار بجانب
ایشان روان شد وهمان روز که لشکر منصور بآنجا رسیدند برحسب یرلیغ لازم الاتباع جنک درانداختند
زجوش سپاه وخروش نفیر جو اطفال ترسیده کردون پیر شده عمرها کوته وکین دراز دم اژدها فلک مانده باز
خدنک ازدل جنکیان کینه توز سپر مغز کاف وسنان سینه دوز رزمی عظیم واقع شد وامیرزاده علی وایکو تمور
وجماعتی از سپاه ظفر پناه زخم دار شدند ونیک پی شاه بسر مبارکشاه برداغوبی عز شهادت یافت
آنقنور بهادر را از مشاهدهٔ آن احوال عرق شجاعت درحرکت آمد وشعلهٔ غضب برافروخت درحضرت
خدیو صاحب قران زانو زد ورخصت طلبید که درراه خدمتکاری آنحضرت جان فداکرده سربازی کند
مرحمت حضرت صاحب قران جون کمال جلادت ومردانکی او معلوم بود از اندیشهٔ آنک خود را
عرضهٔ تلف سازد اجازت نفرمود وبسیاری از فتنه‌ها جون طاقت مقاومت نداشتند جای را بکلی
خالی کذاشتند مکر رمضان خواجه که روی از مصاف برتافتن محرم دانست وجان قربان مردی ومردانکی
کردن عید انکاشت وجون کوه پای برجای ثبات قدم نموده ازمحل خود نجنبید حضرت صاحب قران
بخت خواجهٔ اورنک وشمس الدین عباس را اشارت فرمود که حمله کنند وعید خواجه کمین کرده در پناه
سنکی ایستاده بود وجون دشمنان زا برو کذار افتاد یکی از ایشان را موی کرفته فروکشید وبرزمین زد

وسر از تن جدا کرده بحضرت صاحب قران آورد و در پیش کودکی مردانگی چنین بظهور رسانید و بهادران
از اطراف حمله کرده دست بردی نمودند که بهرام خون آشام را از نهیب پای ثبات از جای برفت
و از عون تایید آسمانی و فرّ دولت غرّا حضرت صاحب قرانی قلعه را تسخیر کرده مجموع آن بدکرداران
قاطع الطریق را از آنجا فرود آوردند و بر سر دارجات و قوشونات بخش کرده همه را بیاساق رسانیدند
از آن زمرهٔ گمراه راه زن یکی را نماند جان در بدن و صاحب قران کامکار از آنجا سوار شده در
کنف حفظ پروردگار متوجه قندهار شد و جهانشاه بهادر و مبشر و اسکندر شیخی را با سپاهی بیت
شهاب صولت دریا شکوه باد نهیب زمانه بسطت گردون توان کوه شکیب پیش ازین بقندهار
فرستاده بود و چون ایشان بقندهار رسیدند اطراف و جوانب حصار را فرو گرفته محاصره
آغاز نهادند و جنگ در انداخته از میامن دولت قاهره شهر را بقهر بگشادند و سردار آنجا را در
قید اسار آورده بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و باشارت فرمان قهر او را بر دار کردند بیت
بفرمود فرمان ده کامکار که سردار بر دار کردند زار و چون صاحب قران سپهر اقتدار بقندهار
نزول فرمود جهانشاه چاکو را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از دریای عطا و بخشش بی
کران محظوظ و بهره ور گردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلاة فرستاد و چون امیر جهانشاه
با سپاه بآنجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند و نقبچیان چیره دست قوی بازو
از اطراف و جوانب حصار و بارو در کار آمدند و حوالی آنرا تمام خالی کرده بینداختند و چون حصار را
تسخیر کرده بکلّی خراب گردانیدند از آنجا مظفّر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند و درین
ولا امیرزاده میرانشاه نیز از راه خستار و رباط سلطان محمود بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسید نظم
بدرگاه باز آمد از هر دیار بفتح و ظفر لشکر نامدار مخالف شده طعمهٔ تیغ قهر ممالک مسخر چه قلعه چه شهر
گفتار در مراجعت صاحب قران موفق سعادتمند بدار السلطنهٔ سمرقند فردوس مانند
چون تمام سیستان و زاولستان با توابع و لواحق بتحت تسخیر و تصرف بندگان حضرت در آمد و در آن
نواحی از مخالفان کسی نماند و هیچ متنفسی خلاف رضای بندگان حضرت نفسی نزد بیت

میان سینه و لب سالها بود در بند مران نفس که نباشد رضای شاه بلند در زمانی که خسرو کواکب مواکب
آفتاب روی توجه بخانهٔ شرف و تمکین آورد و سلطان گل با کوکبهٔ ریاحین عازم تختگاه چمن و دار
السلطنهٔ بساتین گشت حضرت صاحب قرانی را داعیهٔ معاودت بدار الملک سمرقند از همایون
خاطر ارجمند سر بر زد و ایالت قندهار و ضبط و نسق آن دیار به پیر محمد پسر ارجمند جهانگیر تفویض فرمود
و ایل تومن را بسیفل نکودری ارزانی داشت و چون در آن زمستان امیر چاکو بجوار رحمت حق پیوسته
بود جای او را به پسرش امیر جهانشاه مفوض فرمود و امرا لشکریان را اجازهٔ انصراف داده
از اغرق جدا شد و پای عزیمت در رکاب استعجال در آورد و بدست تایید عنان سعادت و اقبال بصوب
تختگاه خجسته مآل معطوف داشت و در کنف حفظ ذو الجلال از انهار و جبال عبور نموده چنان مسافتی
بعید را بچهارده شبانروز که مدت سیر ماهیست از سرحد بلال تا بمقصد کامل طی کرده در مستقر سریر
سلطنت و جلال نزول فرمود تمام خواتین و نویینان و طبقات اکابر و اماجد از امرا و اشراف
و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان بهجت و استبشار بتهنیت فتوحات نامدار که
روی نموده بود بگشادند و رسم نثار و پیشکش باقامت رسانیدند و به شکرانهٔ سلامت ذات
بزرگوار خسرو گردون اقتدار سجدات شکر باداء رسانیده صدقها دادند و درین ولا از افق سلطنت
برقی درخشید و از آسمان پادشاهی شهابی ثاقب لامع شد و حضرت صاحب قرانی را پسری در وجود
آمد و بسلطان ابراهیم موسوم گشت خواتین و امرا نثارها کردند بیت هوا چله ابرگهربار شد
بسیط زمین فرش دینار شد و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند و مدتی در بزم عشرت و شادمانی
ساغر بهجت و کامرانی پیمودند و آن فرزند هم در سن طفولیت ودیعت روح را که از موهبت
ثم انشأناه خلقاً آخر باو سپرده بود و بند بطهارت کل مولود یولد علی الفطرة بی آلایشی که طاری
شود باز سپرد و حضرت صاحب قران بعد از سه ماه که در مقر سلطنت بعظمت و ابهت بگذرانید
همت عالی نهمتش تشخید حدود عزیمت مازندران اقتضا نمود گفتار در نهضت همایون حضرت
صاحب قران بجانب مازندران در سنه ست و ثمانین و سبعمایه موافق سیچقان ییل

حضرت صاحب قران در ضمان و حفظ تایید حفیظ دیان روی توجه بایران آورده بصوب مازندران
روان شد نظم جهانجو بهر جا که شد کام یافت ز توران دگر سوی ایران شتافت سر رایتش برگذشت از فلک
ظفر جیش فرخنده اش راه برگ سپه راند تا سوی ترمد رسید هنرپیشه بر آب جسری کشید بر آن پل چو لشکر ز جیحون گذشت
همه ملک ایران پر از بیم گشت وچون قبة الاسلام بلخ مخیم نزول مبارک شد چند روز توقف فرمود
جز بر حسب فرمان قضا جریان لشکر اطراف وجوانب متوجه معسکر همایون بودند نظم
پیاپی ز هر جانبی لشکری سپاهی گرانمایه با سروری بدرگاه عالم پناه آمدند همه دل پر از مهر شاه آمدند
سپهدار و جوشن وران صد هزار شماره بلشکر که آمد سوار یکی لشکر آمد ز هر سو به بلخ کز آوازه شد عیش بدخواه تلخ
و پیش ازین چنانچه در محلش یاد کرده شد دختر والی فارس جلال الدین شاه شجاع را جهت امیرزاده
پیر محمد جهانگیر خواستاری رفته بود و در اوایل سنه خمس وثمانین وسبعمایه اوزن اولجایتو وحاجی خواجه
را برسالت بفارس ارسال فرموده که او را بیاورد و درین وقت ایشان برسیدند وخدر عصمت مآب
جلالت انتساب نبیره شاه شجاع را با تجلی تمام بمرکز اعلام دولت بر دوام رسانیدند صاحب قران گردون
غلام را وصول شاه زاده دران هنگام از طریق تفال و شگون ملایم خاطر همایون افتاد مهد اعلی خانم و تومان
آغا و دیگر آغایان مقدم او را با عز و اکرام تلقی نموده نثارها کردند وطویها مرتب داشته شادیها نمودند
سراپرده و خیمه آراستند می ورود و رامشگران خواستند می ارغوانی بزرین قدح گشوده نقاب از جمال فرح
سرود مغنی ز آهنگ ساز صلا داده ناهید را نوش و ناز جهان بر صدای نوای سرور بگردون رسیده بخار بخور
نمانده ز اندوه و غم در جهان نشانی مگر در دل دشمنان وچون حاجی خواجه دران سفر پای از حد خود فراتر نهاده
بود و زندگانی بقاعده کرده منهیان صورت بی راهی او بعز عرض رسانیدند و بعد از پرسش وثبوت گناه
شحنه قهر بقتل او فرمان داد نظم قدم برتر از پایه خود نهاد از آن رو سر خویشتن بر باد داد
بدرگاه سلطان هر آنکز ادب بپیچد رسد روز عمرش بشب وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب
وچون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحب قران عرض دیده لشکر را ترتیب داد و روی سعادت
واقبال براه نهاد نظم درگنج بگشاد و روزی بداد سپه بر نشاند و بنه بر نهاد سپاهی که دریا و صحرا و کوه

شد از نعل اسپان ایشان ستوه خروش سواران و اسبان دشت ز بهرام و کیوان همی درگذشت وچون بآب مرغاب
رسیدند خدر معلی خانزاده که حرم امیرزاده میرانشاه بود برسم استقبال از هراة بیامد و امیرزاده
وامیرزاده خلیل سلطان را جهت پرورش بستد وصاحب قران کامکار مهد جلالت مآب تومان آغا
را در اردوی همایون بازداشت و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را بسمرقند بازگردانید واز آن موضع
نهضت فرموده براه برکه تاش در آمد و بسرخس نزول نمود وچون از سرخس روان شده از باورد بگذشت
وبه نسا رسید معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعه درن را محکم کرده با جماعتی آنجا متحصن شده اند شیخ
علی بهادر و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا که منغلای لشکر بودند بموضع کاوکرش نزد اول امیر ولی
رسیدند و صف کشیده و میمنه و میسره آراسته جنگ در پیوستند مبشر پای جلادت پیش نهاده
حمله کرد و دشمنان در مقابل تیری انداختند که بر دو دندان او آمد و بشکست و از طرف حلقش بیرون
آمد آن دلاور با وجود زخمی چنان باز حمله کرد و بیک ضرب سر دشمن را بخاک معرکه انداخت و دشمنان
هزیمت یافتند صاحب قران کامکار را بازآن کار مردانه که ازو صدور یافت همان موضع کاوکرش
را بصورت بری سیورغال او گردانید وچون از آنجا روان شد بقلعه درن رسیدند آنرا در میان گرفتند
واز اطراف جنگ در انداختند و فی الحال مسخر گردانیدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند
مجموع را بتیغ فنا بگذرانیدند بیت قلعه و قلعه نشین از مدد داور پاک آن مسخر شده بی زحمت و این گشته هلاک
حضرت صاحب قران از آنجا روان شده از دهستان وجیلان عبور فرمود و از آب جرجان گذشته
بشاسمان فرود آمد نظم سراپرده شاه صاحب قران کشیدند در دشت مازندران ز بس خیمه و خرگه و سایه بان
ز خورشید روی زمین بی نشان هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس بجوشید دریا ز آواز کوس و یرلیغ لازم الاتباع
بنفاد پیوست که از امرا هزاره و صده و چلکا پستند که از قوشونات خود جدا نشوند و بی اجازه
بجایی نروند و اگر نه مستوجب قتل باشند و همچنین فرمان شد تا بر جویها و آبها پول بستند و هر روز مقدار
نیم فرسخ کوچ می کردند و درختان بیشها را بریده راه می ساختند نظم گذرگاه لشکر چو بر بیشه بود
دل نامداران پر اندیشه بود سپه را بفرمود صاحب قران که بندند در ره کشایی میان

جوشیران بآن بیشه پرداختند درختان بکندند وره ساختند وجون قراول طرفین بهم رسیدند با وجملهٔ دلاوران آتش بیکار برافروخت وآب تیغ آتش بار آب حیات بر خاک هلاک ریخته خرمن زندگانی را بآتش قهر می ساخت نظم

زچهره بشد شرم وآیین مهر همه گرز بارید کفتی سپهر
همه تیغ وساعد زخون گشته لعل خروشان شده خاک در زیر نعل

ودران جنگ از دست جلادت حاجی محمود شاه یسوری آثار مردی ومردانگی بوضوح پیوست ودستش بزخم شمشیر مجروح گشت وآقتمور بهادر وپسرش شیخ تمور جنگهای مردانه کردند وبهر طرف که روی آوردند صف مخالف برهم زده پای ثباتشان ببردند نظم

قوی بود وپشت دلش هم قوی به پیروزی دولت خسروی
کسی را نبد پای با او بجنگ اگر شیر پیش آمدی ور پلنگ

تا مدت بیست روز بدین وضع هر چند روز جنگی عظیم واقع می شد در روز بیستم عساکر منصور از پول درویش بگذشتند وامیر ولی جلادت نموده پیش آمد وحسب المقدور کوششهای مردانه نمود وتا نهایت قوت در جگر توانایی داشت پای ثبات در جنگ بفشرد وجون مقابله با جنود سعود آسمانی ووفود عون وعنایت ربانی از حیز قدرت وهمت انسانی بیرونست امیر ولی آخر الامر مغلوب گشت وپشت هزیمت نموده روی عجز بصوب گریز نهاد ولشکر ظفر قرین از عقب او لجام ریز در تاختند وبسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر کرده برج تن از کبوتر روح بپرداختند نظم

برآمد زشور سپه رستخیز نبد دشمنان را مجال گریز
همه راه اگر دشت اگر بشته بود پر از خسته وجسته وکشته بود

ذکر شبیخون آوردن امیر ولی

جون سپاه نصرت پناه ازان رزم فراغ یافته فرود آمدند اشارت علیه صادر شد تا تومانات وقوشونات در ضبط واحکام چپرها خود شرایط حزم واحتیاط مرعی داشته در پیش خود خندقی فرو برند واز چپرها فصیل ساخته در پیش فصیل سیخها استوار کردانیدند وجون بآخر روز رسید رای عقده کشای حضرت صاحب قران که در لوح حال صورت وقایع مستقبل مشاهده نمودی از لشکر فتح آیین سی قشون اختیار فرمود وکمین گاه تعیین نموده در آنجا باز داشت وجون شب درآمد جهان از استیلاء سواد بیت

جو هندو بقار اندر اندود روی سیه کرد جامه فرو هشت موی

امیر ولی با سپاه بسیار از مازندران دیو سار بعزم شبیخون از حصار بیرون آمد وبر دست راست لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه بود

سوران انداخته با سپاه حمله کرد وبخندق رسیده چپرها وسیخها که تعبیه رفته بود بضرب شمشیر ونیزه بینداختند اما بسیاری از لشکر پسش بر بالای هم در خندق افتاد وامیرزاده میرانشاه بنفس خود حمله آورد وفرمود تا لشکر منصور تیرباران کردند ودرین حال سی قشون که در کمین مستعد حرب ایستاده بودند بیرون تاختند وبا تیغ کین روی بایشان نهادند وامیر ولی پیشتر گفته بود تا دران راهها چاه بسیار کنده بودند وسیخها تعبیه کرده وآب دران انداخته وازین نوع حیلها پرداخته جون دران تیره شب لشکرش از زخم شمشیر سپاه ظفر پناه روی بگریز آورده بازگشتند بسیاری دران چاهها افتاده هلاک شدند وبفحوای من حفر بیراً لاخیه وقع فیه صورت حال گشت ومصدوقهٔ ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بظهور پیوست بیت

مکن بد که از بد نیابی امان مکن چاه تا خود نیفتی دران

حضرت صاحب قران امیر ایکو تمور را طلب داشت وجون حاضر نبود وتفحص حال او فرموده گفتند بنکاولی ایشان در عقب روانه گشته است نظم

سپاه سحر جون علم بر کشید جهان حرف شب را قلم در کشید
بکسترد خورشید طاوس پر فرو برد زاغ گریزنده سر

لشکر کامیاب مظفر بشهر استرآباد رسیدند نظم

سپاه جهانگیر صاحب قران رسیدند غران بمازندران
برافراخته نیزه وگرز وتیغ زده بر سر دشمنان بیدریغ
زن ومرد تا کودک شیرخوار ندیدند از تیغشان زینهار

واین محاربه در شوال سنه ست وثمانین وسبعمایه دست داد وامیر ولی را وهم وهراس غالب شده درهمان شب باندک نفری از سپاه وزنان وفرزندان خود را برداشت واز راه لنکر وبطرف دامغان روان شد وخواتین واولاد را در قلعهٔ گرده کوه بگذاشت وخود بجانب ری توجه نمود وصاحب قران کامکار لشکری جرار با خدایداد حسینی وشیخ علی بهادر واعمر وعباس وقاری ایناق ودیگر بهادران در عقب او بفرستاد وایشان بتعجیل تمام رانده در ری باو رسیدند واو از بیم جان خود را بولایت رستمدار انداخت که در جنگلهاش از اشتباک اشجار نسیم را گذار بدشواری تواند بود ودر قلهٔ کوهسارش از بلندی زمزمهٔ سبحان افلاک توان شنود وولی بواسطهٔ حصانت آن موضع از آسیب قهر لشکر منصور خلاص یافت واو پسر شیخ علی پیسود بود از امراء طغی تمور خان ودران وقت که سربداران دست غدر بقتل آن پادشاه دراز کردند

ولی در مجلس ایستاده بود بگریخت و بنسا رفت و پدرش همانجا کشته شد ولی در آنجا قوت گرفته
باستراباد آمد و آن ولایت را در تحت تصرف در آورد و مستولی گشت و لقمان پادشاه پسر طغی تیمور
از خوف او مدتی هراسان و گریزان می گشت و در آخر بملازمت موکب همایون حضرت صاحب قران
استسعاد یافت مرحمت پادشاهانه درین هنگام که شهر استراباد در قبضهٔ تصرف و تسخیر حضرت آمد
آنجا را بوی ارزانی داشت بیت بدرگاه او هر که گردد التجا همه کام او شد بخوبی روا

گفتار در توجه رایت منصور خسرو آفاق بتایید مهیمن خلاق بجانب عراق

بعد از آن حضرت صاحب قرانی امیر آقبوغا و امیر اوچ قرا را با اغرق و لشکر تعیین فرمود که در
استراباد قشلاق کنند و از هر ده مرد سه مرد برگزید و بملازمت همایون نامزد کرد و بسعادت و اقبال
سوار شده متوجه مملکت ری گشت و چون موکب نصرت مآب بجلگه ری در آمد سلطان احمد شیخ
اویس جلایر در سلطانیه بود همان که از توجه حضرت صاحب قرانی خبر یافت پای ثباتش از جای برفت
و قلعه را محکم گردانیده جمعی از معتمدان را با پسر خود آقبوغا آنجا بگذاشت و خود فرار اختیار کرده
بجانب تبریز روان شد و زبان زمانه را این قول دلپذیر راست ترانه گشت نظم
کای خسرو دین پرور اسلام پناه شایستهٔ افسری و زیبندهٔ گاه یکباره ره از تو دور بگریزد خصم
از جنبش لشکرت چو گردد آگاه و عمر عباس با شصت سوار عنان جلادت بصوب سلطانیه تافتند
و با آنکه در راه برفی عظیم و سرمایی بیش از بیش بود بآنجا شتافتند مخالفان چون از توجه لشکر فیروزی
اثر خبر شده دانستند که با صدمهٔ سیل مقاومت کردن و با شیر ژیان پنجه انداختن نه مقتضای فرزانگیست
راه گریز را بصوب صواب نزدیکتر شناختند و آقبوغا را برداشته بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان
از قلعه تمام بیرون نیامده بودند که عمر عباس با شصت مرد برسید دلاورانه شمشیر برکشید و از کمال
شجاعت و مردانگی بقلعه در آمد و بضبط و محافظت آن قیام نمود و یرمانجی نامی را بری فرستاد تا خبر
آن فتح ارجمند را در پایهٔ سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحب قران تمام زمستان در ری باقبال و کامرانی
بگذرانید

گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بصوب سلطانیه

در اول بهار طراوت شعار که
سلطان بلند جناب آفتاب بقلعهٔ عالی محل حمل نهضت فرمود و بهار تیز تاز صبا از هواداری خسرو
ربیع جهانگشای قلعهٔ غنچه را بی آنکه سنان خار بخون لاله رنگین کرد بچستی و چالاکی بگشود
صبا بقلعه گشایی غنچه بست کمر بنود دولت شاه ربیع عدل سیر نکرده خار سنان را بخون لاله خضاب حصار غنچه شده فتح با ذخیرهٔ زر
حضرت صاحب قرانی محفوف بتاییدات آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و در آن حال سارق
عادل که از عظماء امراء شیخ اویس بود و پیشش از زین شاه شجاع از سلطانیه او را با خود برده بود
و بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه چنانچه شمه‌ای
از شاه شجاع از آن خبر مید وقوع یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین بود عنایت حضرت
صاحب قران بآمدن او اشارت علیه ارزانی داشت و او برحسب ع از شاه یک اشارت وز ما بسر دویدن
مشیاً علی الرأس از شیراز بامر از سعادت بساط بوسی شتافت و بعد از وصول مراحم پادشاهانه
بلند پایه و سرافراز گشته بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت
مملکت سلطانیه و آن ولایات را باو رجوع فرمود و محمد پسر سلطانشاه را با لشکری آنجا بازگذاشت
مامور بآنکه آن سرزمین را ضبط نموده اطراف و نواحی آنرا بحوزهٔ تصرف در آورند و بعد از آن
حضرت صاحب قران در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اودی ییل از سلطانیه مظفر و مؤید
و کامکار بسعادت مراجعت فرمود و بکوهستان رستمدار در آمد ملوک آن ولایت را نه قوت
مقاومت بود با سپاه نصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت امان
جان از گریز جستند و پیش از وصول عساکر منصور بجستند بیت بنی رزم صاحب قران ستیز
امان خانهٔ جان خصمش گریز و چون ولایت بی دغدغهٔ منازعی و معارضی میدان بیکران استیلا و تصرف
بندگان حضرت صاحب قران شد ایشان دست تسلط و نهب و غارت یازیده بیت
هرچه آنرا توان شنود ببود دست تاراج از آن زمین بربود و غنایم بسیار بیرون از حد و شمار در
فتوحات عساکر گردون مآثر افزود بیت مدام این سپاه خجسته مآل غنیمت کشد یا سر بدسگال
و امیر ولی از موضع جالوپس روی حیرت بدارالامان فرار آورد و صاحب قران کامکار بعزم تسخیر

ولایت آمل و ساری عطفهٔ عنانی بآن جانب فرمود و از طرف کوهستان آن ولایت متوجه شد درین
اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولاة آن دیار بودند از در انقیاد و اذعان
در آمده نایبان خود را با نثار و پیشکش و خراج بپایهٔ سریر اعلی خلافت مصیر فرستادند و نقد متابعت
بسکهٔ مبایعت تمام عیار ساخته سکه و خطبهٔ آن ممالک را بالقاب همایون حضرت صاحب قران
سکه بر زر زدند و بلند آوازه گردانیدند حضرت صاحب قران ایشان را بمتابعت لقمان پادشاه
که آنحضرت حکومت ولایت استرآباد باو داده بود امر فرمود تا طریق موافقت و متابعت
مسلوک داشته از صواب دید او تجاوز ننمایند گفتار در مراجعت فرمان دهِ ربع مسکون بتختگاه
چون تمام ممالک مازندران و ری و رستمدار تا سلطانیه در حوزهٔ تسخیر و تصرف بندگان
حضرت قرار یافت رایت نصرت آیت از آنجا بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس ماهچهٔ سعادت
پیکرش جنبات خافقین را بانوار فتح و ظفر منور گردانیده و نسیم عنبر شمیم از طرهٔ پرچم مشکبارش
نکهت نصرت و فیروزی باطراف و اکناف عالم رسانیده و چون موکب همایون از جیحون عبور
کرده بدار السلطنهٔ سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال از افق امانی و آمال اهالی آن دیار
بدمید حضرت صاحب قران آن تابستان آنجا بسعادت و کامرانی بگذرانید و زمستان در زنجیر
سرای بهشت و شادمانی قشلاق فرمود و در زمستان توقتمش خان لشکری گران قریب نه تومان
اکثر کفار و همه بی رحم و ستمکار با دوازده اغلن جوجی نژاد سر ایشان بیک پولاد و از امرا عیسی بیک
و یغلی بی و قزانجی و دیگر نوینیان از راه دربند به تبریز فرستاد و چون ایشان از شروان گذشته
بآذربیجان در آمدند و حوالی تبریز فرو گرفتند در شهر حاکمی صاحب وجود که در امثال این وقایع کاری
ازو بیاید نبود رعایا و اهالی آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود باتفاق امیر ولی که شکسته و گریخته
آنجا رفته بود و محمود خلخالی جوانب و حوالی شهر را مستحکم گردانیده بدفع صایل که شرعا واجبست
مشغول گشتند و قریب یک هفته بمدافعه و مقابله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر
شهر را مسخر گردانیدند و ولی و محمود خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست استیلا بنهب

و غارت بر آوردند و از جور و بیداد و فجور و فساد هرچه در تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال
و نفایس و اجناس آنچه در چنان شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز برباد تفرقه و تلف رفته بیت
چنین است رسم سپنجی سرای تو هرچند خواهیش بی آزمای و هم در آن زمستان غارتها جمع کرده و بردها
گرفته از همان راه که در آمده بودند بازگشتند و چون این واقعه بمسامع علیهٔ حضرت صاحب قران
رسید غدر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش گران آمد و سایهٔ التفات بر ضبط ممالک
ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب دانست چه در آن وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام
بلاد ایران جاری باشد نبود و بواسطهٔ اختلاف کلمهٔ حکام دشمنان را از اطراف دندان طمع تیز می‌شد
و امثال این بلایا بر رعایا بیچاره می رسید قطعه شاه را چون علو بود هرسو ملک پر فتنه و عنا باشد
چون شبانان بهم در آویزند رمه از گرگ در بلا باشد گفتار در توجه حضرت صاحب قران بعزم یورش
بجانب ایران در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه موافق بارس ییل حضرت صاحب قران عزیمت
جانب ایران تصمیم فرموده یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تواجیان مجمع سپاه ظفر پناه قیام نمایند
بر حسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آوردند آنحضرت
بعد از جمع و ترتیب عساکر منصور امیر سلیمانشاه بن داود و امیر عباس و دیگر امرا جهت ضبط ماوراء النهر
در سمرقند باز داشت نظم وزان پس جهاندار چرخ اقتدار بفرخنده تر طالعی شد سوار
بتایید حق شاه صاحب قران ز توران شده سوی ایران روان دلیران توران زمین کینه خواه نهادند روی شجاعت براه
گروهی بدریای کوشش نهنگ بمردی ز رستم فزون گاه جنگ زمین خود شد زیر سم ستور گرفته جهان یکسر آشوب و شور
شده پر ز لشکر همه کوه و دشت روا روز چرخ نهم بر گذشت و چون از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع
کرده بسعادت و فیروزی بفیروزکوه رسید سید کمال الدین والی ساری پسر خود سید غیاث الدین را
با لشکر بدرگاه عالم پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان موکب همایون منخرط باشند و چون رای مشکل
گشای آنحضرت که جام جهان نمای دولت بود احوال و اوضاع ولاة و حکام اطراف استفسار
و استکشاف مینمود حکایت ملک عز الدین که حاکم لر کوچک بود و بدکرداری و راه زنی که آن

طایفهٔ بی باک سبے کردند بمسامع علیه رسانیدند و بیشتر ازین کاروانی که متوجه حجاز بوده بولایت ایشان رسیده زده بودند و غارتیده و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحب قران رسیده و در خاطر خطیر خطور یافته که هنگام مجال انتقام حجاج که یأتین من کل فج عمیق ازان قاطعان طریق بکشد درین ولا که بجد بد صورت افعال قبیحهٔ ایشان عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضا آن کرد که بصاعقهٔ سیاست خرمن مکنت و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان برخیزد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت و تواجیان از هر ده مرد لشکری دو مرد کار اختیار کرده مرتب داشتند و صاحب قران کامکار اغرق گذاشته بسعادت سوار شد و با آن سپاه مرتب بکل متوجه صوب لرستان گشته بتعجیل هرچه تمامتر براند و بعد از وصول بخرمو تا وروجرد و حوالی آن را غارت کردند و خرم آباد را که حصنی حصین و پناه گاه متمردان و قطاع الطریق آن سرزمین بود مسخر کرده بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر کوهها فرو انداختند و دران ایام آقتیمور بهادر و عمر عباس و محمد پسر سلطانشاه بواسطهٔ عفونت هوا بحکم سابقهٔ قضا بیمار شدند و از دار غرور بسرای سرور رحلت نمودند و خواجه علی موید سربدال را در بعضی ازین معرکها زخمی رسید و بعد از مدتی بآن سپری شد نظم

چنینست آیین گردنده دهر نه لطفش بود پایدار و نه قهر
نپرورد کس را که آخر نکشت که در مهر زهرست و در کین درشت

وحضرت صاحب قران بعد از تسخیر ولایت لر کوچک و قطع و شر و فساد قطاع الطریق آنجا نهضت فرموده در جلگهٔ نهاوند باغرق همایون که از عقب می آمد ملحق شد گفتار در

حضرت صاحب قران بجانب آذربیجان

دران اثنا بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده از بغداد به تبریز آمده است حضرت صاحب قران اغرق را با بعضی سپاه به شیخ علی بهادر گذاشته در همان روز بسعادت سوار شد و با لشکری جرار ایلغار فرموده متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف نیافت و چون پشهٔ ضعیف نهاد که پیش از وصول تند باد گریزد از ان تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت نظم

بهر جا که صاحب قران رو نهاد مثل زد خود پشه و تند باد
که پیش از وصول شه کامیاب گریزان شدی دشمن از اضطراب

حضرت صاحب

قران امیر حاجی سیف الدین با دیگر امرا و لشکریان بتکامشی از پی او بفرستاد و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت دهشت و اضطرار کتل و بار و بنه گذاشته از میان بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون از ضبط مجموع اسباب و ارختهٔ او بپرداختند بتعجیل هرچه تمامتر از عقب او روانه شده سورن انداختند والیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر با اندک نفری از سپاه از نخجوان گذشته در موضع نمک زار بسلطان احمد رسید و با او غلبهٔ بسیار بود جنگی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی مجروح شدند و ازان جمله الیاس خواجه را زخمی رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص یافته جان ازان ورطه بیرون برد و جراحت الیاس خواجه که از امراض تفرق اتصالست بسوء المزاج اصل بدن مفضی شد و بیماری صعب در مزاج او استیلا یافت اما از میامن دولت ابد پیوند بصحت مبدل گشت نظم

مرض قوی و خطرناک بود لیکن یافت بیمن دولت صاحب قران ز نو جانی
چو رست از همه دردی بماند در پاش برفع آفت عین الکمال نقصانی

و دران واقعه در نخجوان قتل و کشش بسیار واقع شد از جملهٔ اشعلهٔ آتش انتقام قاری اینباق در گنبد ضیاء الملک قریب پانصد کس بکاه دود عرضهٔ تلف گشتند حضرت صاحب قران ممالک آذربیجان را بتحت تسخیر و تصرف در آورده بحوالی شنب غازان نزول فرمود اکابر و اشراف آنجا مثل سید رضی و خواجه حاجی محمد بندگیر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبد اللطیف و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند و برحسب فرمان مال الامان بر اهالی تبریز حواله رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بتمام و کمال مستخلص گردانیدند و رایت نصرت شعار آن تابستان در تبریز و نواحی آن توقف نموده و فرمان لازم الاتباع بقتل سارق عادل نفاذ یافت و او را در زیر دیواری کرده بنه و ارختهٔ اش را غارت کردند و اصناف هنرمندان و پیشه کاران هر که در قسمی از اقسام مشهور و معروف بود همه را خانه کوچ بسمرقند فرستادند و دران اثنا امیر ولی را که از بیم جان گریخته سراسیمه می گردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفته بقاری اینباق سپرد و قاری او را بیاساق رسانیده سرش را بدرگاه عالم پناه آوردند و چون فصل خریف در آمد ضبط تبریز بمحمد سلطانشاه مفوض گشت و رایت نصرت نشان بصوب نخجوان روان شد و از مرند

و دره‌ٔ دز عبور نموده و از آب ارس به پول ضیاء الملک گذشته فرود آمد و آن قنطره ایست که در زیر طاق
آبگون گردون طاق افتاده و کس نظیر آن در جهان نشان نداده چه در ولایت نخجوان بقرب قریهٔ جولاه
که در آنجا آب ارس از دامن کوهی می گذرد و پولی از سنگ تراشیده در غایت استواری و استحکام
و نهایت همواری و حسن نظام بنوعی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل دراک از مشاهدهٔ آن حیران
می ماند و از جمله طاقهای آن دو طاق چنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی بتخمین شصت گز باشد و زیاده
و از آن یکی که پارهٔ سنگ تراشست در وقت بی آبی بتحقیق اختبار رفته و پنجاه و پنج گز شرعیست چه در غیر
زمان طغیان سیل تمام ارس از طاق بزرگتر میگذرد که متصل است بکوه و فراز آنرا چنان بکوه پیوسته
اند که زیر آن خالی مانده و آنرا بکاروانسرایی ساخته اند و از هر طرف پول دروازهٔ از سنگ بر آورده اند
و بغایت خوبی برافراخته و چون رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده بحصار کرنی رسید عساکر گردون
مآثر جنگ در انداختند و آن حصار را بگشودند و شیخ حسن که پیشوای ایشان بود گردن بسته بحضرت
آوردند و از انجا نهضت نموده بحصار شرمالو که برکنار آب ارس واقعست رسیدند و اطراف و جوانب
آنرا فرو گرفته جنگ در انداختند و بنیروی دولت قاهره حصار را بغلبهٔ قهر مسخر کرده خراب و ویران
ساختند و توتان ترکان که بزرگ آن قوم بود گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و از انجا
کوچ کرده بقارص رسیدند و آن حصاری بغایت محکم و استوار بود تمام از سنگ و شخصی پیروز بخت نام
که حکومت آنجا تعلق باو داشت بحصانت حصن و محکمی جای مغرور گشته قلعه را استحکام گردانیده بود
و مدافعه و مقابله را آماده شده حضرت صاحب قران فرمان داد تا لشکر فتح قرین اسباب و آلات
حرب مهیا داشته بر تمام حصار محیط گشتند و از همه جا نقب کورکه زده سورن انداختند و از ان
طرف نیز دست جلادت بر آورده و پای مقاومت فشرده در دفع و منع ایشان سربازیها نمودند
و جنگی در پیوست که تا بهرام خون آشام بکوتوالی قلعهٔ زبرجد فام حصار فلک موسومست واقعهٔ بدان
هولناکی یاد نداشت آخر الامر نسیم فیروزی از مهب دولت غرا وزیدن گرفت و والی آنجا
از نهیب صولت بهادران گردون سطوت مضطرب و مضطر گشته از در عجز و مسکنت در آمد

و باقدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد سپردن گرفت صدمهٔ قهر عساکر منصور آن حصار را
غارتیده با زمین هموار کردند گفتار در توجه حضرت صاحب قران بغزو گرجستان
خطاب مستطاب ملک ذو الجلال با افضل و اکمل اهل فضل و کمال صلی الله علیه و سلم و علی آله خیر آل
حیث قال جل جلاله و عز من قایل یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال دلیلیست قاطع بر فضیلت
محاربه و مقاتله با اعداء دین و فرقهٔ ضلال ونصق و فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم برهانی
ساطع بر مزیت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد بنفس و مال لاجرم حضرت صاحب قرانی را از بدو
حال باز پیوسته قصد و نیت غزا سمت ضمیر منیر بود و درین ولا آن نیت از قوت بفعل آورده روی همت
عالی نهمت بصوب تفلیس آورد و از ظاهر قلعه نهضت فرموده بالای موضع آق بغا برآمد در موسمی که
غلبهٔ سرما بغایت رسیده بود و شدت برودت هوا بنهایت انجامیده نظم

چرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم
از آتش سوزنده چنان شد باطل کاندرو گشت عیان معجزهٔ ابراهیم
گر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم

پیوسته ابر از هوا چون دست کریمان سیم می پاشید و کوه از آسیب سرما چون دل مخالفان بی دین
از بیم می لرزید درچنان حال موکب همایون از راه کینو بشهر تفلیس رسید گرجیان کافرکیش باستواری
حصار خویش مغرور گشته قلعه را استحکام تمام داده بودند و جنگ را آماده شده حضرت صاحب
قران اشارت بشارت قرین قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم بسمع جان و اذان اذعان
شنیده بایقاد نیران محاربه و مقاتله فرمان داد امراء کامکار و بهادران نامدار برحسب فرموده
اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه و میسره و قلب و جناح برآراستند و بر حصار محیط گشته
بغلغلهٔ تکبیر و تهلیل کوس شریعت محمدی علیه الصلوة و السلام فرو کوفتند و از اطراف و جوانب
نوردانها و چپر تا پیش برده جنگ در انداختند نظم

خسرو دین پرور صاحبقران چون بغزا بست کمر بر میان
دست زد و تیغ ظفر برکشید غلغل تکبیر بگردون رسید

دلاوران لشکر اسلام نیت صادق و سعی تمام
کوششهای مردانه نمودند و بتایید نصرت و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین آن حصار

بکشودند و بموجب امر اقتلوهم حیث ثقفتموهم آن کفار خاکسار را بزخم تیغ آبدار بآتش زار ر
ماویهم جهنم وبئس القرار فرستادند و والی ایشان ملک بقراط را اسیر کرده بدرگاه اسلام پناه
آوردند فرمان واجب الاتباع برطبق فشدوا الوثاق صادر شد که او را بند کرده نگاه دارند نظم

چون علم کفر نگونسار شد   سرور کفار گرفتار شد
رایت اسلام شد افراخته   شرک ز بنیاد برانداخته

صاحب قران کامکار بعد از ان فتح نامدار از انجا روان شد و چون از تفلیس بگذشت خاطر مبارکش
نشاط شکار فرموده برحسب اشارت علیه امراء رفیع مقدار و عساکر نصرت شعار از برانغار و جرگه
انداخته تمام دشت و کوه آن صحاری و نواحی فرو گرفتند و بعد از چند روز که جرگه بهم رسید چندان
حیوان از گوزن و آهو و دیگر انواع بهایم و سباع دران جرگه جمع آمده بود که صورت و اذا الوحوش
حشرت قبل از وقوع اذا الشمس کورت برای العین مشاهده افتاد و بعد از انکه حضرت صاحب قرانی
شاهزادگان و نوئینان بترتیبی و اساسی که معهودست بمیان جرگه در آمده صیدی چند بینداختند و از
نشاط شکار بپرداختند سایر سپاه و لشکری بحلقه در آمدند و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان
که تیر امیدش بصید مقصود نرسید و دست آرزویش بگردن مراد حلقه نشد و بسیاری از ان جمله
بود که بی زحمت و مشقت بدست می گرفتند و آنچه فربه بود می کشتند و هرچه لاغر بود رها می کردند
و از بس نخجیر که افکنده شد سپاه از حمل آن عاجز آمده بسیار از ان بگذاشتند چنانچه مدتی سباع و وحوش
بطیور از ان محظوظ و بهره مند بودند بیت

مدتی وحش و طیر را پس از ان   فلک از کشته میزبانی کرد

گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران علی الاطلاق بطرف قراباغ از برای قشلاق

حضرت صاحب قران از انجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده در ضمان حفظ ذو الجلال روان شد
و عساکر نصرت شعار حصن قلعهٔ بسیار که دران گذار و حوالی آن دیار در تصرف کفار فجار بود بقوت
بازوی کامکار و زخم تیغ آبدار آتش بار مسخر گردانیده آن موضع را از خبث وجود آن ملاعین بد
کردار پاک گردانیدند و دست تسلط و اقتدار بنهب و غارت بر آورده غنایم بی حد و شمار فتوح روزگار
آن سپاه فرخنده آثار گشت و چون ولایت شکی مضرب خیام موکب همایون شد حضرت صاحب قران

از برای قلع و قمع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج بهر جانبی روان فرمود امیر جهانشاه با بعضی امرا
برحسب فرمان تمام لگزیان را تاخت کرده بغارتیدند و بسیاری از ایشان بتیغ جهاد بگذرانیدند نظم

بسی کافرا بتیغ غزا   بکشت آن سپاه مظفر لوا
غنیمت نه چندان که شاید شمرد   سپه با بسی برده زانجا ببرد

و امیر محمد درویش برلاس با گروهی انبوه از سپاه گردون شکوه بکوهستان شکی در آمدند و جماعتی را که
قدم بجادهٔ مطاوعت و انقیاد ننهاده بودند دران کوهها بدست آورده اسیر و منقاد ساختند و هرچه
داشتند بباد غارت و تاراج بر دادند نظم

سپاه مظفر دران کوهسار   بر آورده از جان دشمن دمار
بتاراج بردند بسیار چیز   بالجمله گرفته بسی برده نیز

و ارغونشاه اختاجی و رمضان خواجه با فوجی از لشکر
ظفر قرین بولایت تنکغوت شتافته آثار کمال غلبه و استیلا از قتل و اسیر و غارت بظهور رسانیدند

نگا بود کان لشکر نامدار   نشد غالب از عون پروردگار

و امیر محمد بیک امیر موسی با غلبهٔ سوار همه شیران
بیشهٔ پیکار بولایت آق جب رفتند و آن مواضع را بحوزهٔ تسخیر و ضبط در آوردند بیت

بهر جا که رفتند از ان سرزمین   مظفر شدند آن سپاه گزین

و حضرت صاحب قران بنفس مبارک خود
با سایر لشکر پیروزی اثر در دامن البرز کوه روان شد و فوج عنایات ربانی هم عنان دولت روزافزون
و جنود تائیدات آسمانی ملازم رکاب همایون عساکر منصور رایت غزو و جهاد بنیروی بازوی صدق
نیت و حسن اعتقاد برافراخته و نصرت دین مبین و کوری کفر لعین را غلغلهٔ تکبیر و تهلیل در جهان انداخته

چون کوکبهٔ شاه جهانگیر در آمد   از هر طرفی غلغل تکبیر بر آمد
هر جا که سپاهش بسعادت گذر آورد   در روضهٔ دین شاخ کرامت بر آمد
روشن شد از انوار هدایت افق دین   تاریکی کفران و ضلالت بسر آمد

و امرای نامدار و بهادران پیل افکن شیر شکار که
جهت تسخیر ولایات کفار و دفع فساد و شر اشرار باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری از ان بی
دینان را بتیغ غزا گذرانیده و قلاع و حصون ایشان مسخر کرده و ویران گردانیده و غنیمت فراوان در
تحت ضبط و تصرف در آورده در موضع قبله بار دوی اعلی پیوستند نظم

بسوی اردوی اعلی بفتح باز آمد   سپاه خسرو غازی ز هر بلاد و دیار
گرفته قلعه و کنده حصار و کشته عدو   بدست کرده غنایم فزون ز حد و شمار

و قلعهٔ سرخ را نیز مسخر کرده و با زمین هموار ساخته بقراباغ سرخاب آمد و از انجا کوچ کرده در کنار آب

کر نزول فرمود و فرمان قضاجریان بنفاذ پیوست تا از نی و خاشاک نوالها پیچیده بر آب کرپول بستند
و چون صاحب قران غازی با لشکر منصور از آب عبور نمود عنان عزیمت همایون بجانب بردع معطوف
کشت و ایل آن ولایت مسخر و ایل شدند نظم بهرجا که صاحب قران بر کذشت مسخر شد و مه که بد ایل کشت
جهان آفرینش کی پرورده بود جهان بحر و بر نامزد کرده بود و در قراباغ بقراط تفلیسی که پیش ازین بتقلید جهل
او حکم جهان مطاع صدور یافته بود احضار فرمود و بر وفق اشارت ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
زبان مبارک مقال که ترجمان ملهم دولت و اقبال بود بمواعظ حکمت آمیز برکشود و او را بدین قویم
محمدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات دعوت فرمود و از میامن
انوار نصیحت و ارشاد آن حضرت نور هدایت از روزن توفیق در درون تاریکی آن کمراه تافت
و از برکت شربت انفاس عیسوی خاصیتش بقراط که در سرسام ضلالت مشرف هلاکت شقاوت
ابدی بود بصحت عقیدهٔ صافی فایز کشته حیوة سعادت سرمدی یافت و زبانی که مدت العمر از معلم
فابواه یهودانه وینصرانه تلقین ان الله ثالث ثلاثة آموخته بود بشهادهٔ فاعلم انه لا اله الا الله کویا شد و مضمون
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین را تصدیق نموده باداء کلمهٔ طیبهٔ توحید رطب اللسان کشت
و در سلک سعادتمندان کنتم خیر امة اخرجت للناس انتظام پذیرفت بیت
دل از نور توفیق بینا شده زبانش بتوحید کویا شده بقراط زری که حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام در زرادخانهٔ وعلمناه صنعة لبوس بسر انکشت النا له الحدید پرداخته بود و باتقان
ان اعمل سابغات وقدر فی السرد مکمل و مستقیم ساخته داشت آنرا با دیکر تحف و تبرکات بحضرت
صاحب قران آورده پیشکش کرد همت پادشاهانه بحکم والمؤلفة قلوبهم افاضت فیض عواطف و مکرمة
بی دریغ در بارهٔ او واجب شناخته حکومت مملکتی که باو تعلق داشت با دیکر ضمایم و مضافات باو
ارزانی فرمود و برلیغ عالم مطاع کرامت نموده اجازه انصراف علاوه دیکر الطاف و اعطاف
ساخت و باصناف عطایا و مواهب بی پایان اختصاص بخشید چنانچه اکر اتباع و اشیاع و اهالی
آن مملکت میل بملت حنفی زهرا کرده بسعادت اسلام استسعاد یافتند و درین ولا والی شروانات

امیر شیخ ابرهیم که بفخامت قدر و نباهت ذکر و مکارم اخلاق و قدم خاندان از ملوک زمان ممتاز بود
بارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت و خدمتکاری بر میان اخلاص و هواداری بسته از راه
انقیاد و متابعت بدرکاه اسلام پناه شتافت و بمساعدت سعادت شرف بساط بوس که مقصد
اسنیٔ سلاطین روزکار بود دریافته پیشکشهاء لایق و تقوزهاء موافق بعز عرض رسانید و از جملهٔ
لطایف که ملهم دولتش تلقین نمود آن بود که در هنکام عرض تقوز که از هر نوع نفایس و تبرکات
نه می کشید هشت مملوک زر خریده بمحل عرض رسانید و خود در میان ایشان ایستاده تقوز بنفس خود
تمام کرد و صورت اخلاص او در نظر حضرت صاحب قرانی موقع قبول و ارتضا یافت و او را بتربیت
و نوازش خسروانه سرافراز کردانیده تمام مملکت شروان با توابع و لواحق باو ارزانی داشت
و بمیامن آن تربیت شروان شاه روزکار رشد و ملوک کیلانات که باستظهار حصانت و محکمی کوه و جنکل
و بسیاری آب و لای از قدیمها بعید باز اطاعت پادشاهان نمی کردند درین ولا نسبت ببندکان
حضرت صاحب قران از در متابعت و ادعان در آمده پسر و کسان خود را با تحف و هدایا بپایهٔ
سریر اعلی فرستادند و اظهار مطاوعت و فرمان برداری کرده باج و خراج تقبل نمودند و درین
اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت اغرق همایون مامور بود از راه اردبیل بقراباغ رسید و حضرت
صاحب قران آن زمستان در آنجا بسعادت و اقبال بلب آب ارس قشلاق فرمود کفتار
در حرکت حضرت صاحب قرانی ببردع و رسیدن خبر حرکت لشکر دشت جون فصل شتا باخر کشید
و آوازهٔ هجوم لشکر ربیع در عالم افتاد و سپاه سبزه و کیاه در حرکت آمد در اوایل سنه تسع و ثمانین
و سبعمایه موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحب قران کامکار بصوب بردع نهضت
نمود و مقارن این حال آوازه در افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری از راه دربند
روان کردانیده است و صورت قضیه آن بود که علی بیک غونکغرات و اورکمور و آقبوغا
بهرین که از عظماء امراء الوس جوجی خان بمزید عقل و نیک اندیشی ممتاز بودند پیوسته توقتمش
خان را بسخنان نصیحت آمیز از رایهاء فاسد باز داشته بطریق صواب راه نمایی کردند و از انجمله

همواره او را مراعات حقوق حضرت صاحب قرانی و سلوک جادهٔ ادب نسبت با بندگان
آنحضرت تحریص مینمودند که خانرا پادشاهی الوس جوجی و جای پدران از میامن دولت حضرت
صاحب قران بقبضهٔ اقتدار در آمده و این بزرگی و سرافرازی که بر مزید باد و مطلقا از ممر تربیت و عنایت
آنحضرت حاصل شده و انواع عواطف و مراحم که در هر باب ارزانی داشته زیاده ازانست که
شرح توان داد وظیفه آنست که این معانی را نصب العین ضمیر گردانیده و دایما بخدمات لایقه بآنحضرت
تقرب نمایی و از شرایط سپاسداری و حق گزاری هیچ دقیقه مهمل نگذاری که هر آینه شکر نعمت
مستوجب مزید رفعت و بسطت مملکت گردد و نیز بر اوضاع عالم اعتمادی چندان نیست اگر
والعیاذ بالله روزی حریف دولت را پای بسنگ نامرادی بر آید بدستگیری عنایت آنحضرت
پشت امید باز توان داد و از پهلوی اقبالش خبر اختلال حال توان کرد و از برکت اخلاص آن
دولتخواهان رونق ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود تا اورنگ تمور و آقبوغا
درگذشتند و جماعتی نلبهٔ منغوتیان که مخصوص توقتمش خان بودند و قزانجی که پدر خود را کشته
بود و پیش او راهی تمام یافته و علی بیک را با وجود تقرب آن مفسدان اختیاری نماند و از شامت
اغوا و افساد ایشان توقتمش از راه صواب بیفتاد و پای از جادهٔ موافقت و مخالفت حضرت
صاحب قرانی بیرون نهاده سر بطغیان و عصیان بر آورد و یاغی شد و لشکری گران را تجهیز کرده
بآذربیجان فرستاد و چون بمسامع علیه رسانیدند که فوجی از سپاه بیگانه را دران طرف
آب کر دیده اند حضرت صاحب قرانی شیخ علی بهادر و ایکو تمور و عثمان عباس و جمعی دیگر از امرا
و لشکریان فرمان داد که از آب کر گذشته کیفیت حال را تحقیق نمایند و فرمود که چون ما را
با توقتمش خان عهد و پیمان در میان است اگر آن گروه که دیده اند از لشکر او باشند در جنگ مبادرت
منمایید و پیش دستی مکنید و چون ایشان برحسب فرموده روان گشتند آنحضرت بتلقین ملهم دولت
امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین را با جمعی امرا و لشکریان از عقب ایشان بفرستاد
و چون امرا که پیش رفته بودند از آب گذشته به سپاه یاغی رسیدند و بیقین پیوست که لشکر توقتمش

خانند بنا بر فرمان حضرت صاحب قران جلادت و تیز جنگی که شیمه و عادت ایشان بود بتقدیم نرسانیده
و جانب حزم فرو گذاشته حساب از جنگ برنداشتند و باز گشتند دشمنان آن معنی را حمل بر ضعف
کرده چیره گشتند و روان بر ایشان تاختند تیرباران کردند و جنگ در انداختند ایشان هم بدفع صایل
مشغول شدند و جنگی عظیم در پیوست **نظم** زهر سو چو تنگ اندر آمد سپاه یکی ابر گفتی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر جهان شد بکردار دریای قیر وچون امرا این جانب از اول جنگ را در
حساب نگرفته بودند جای توقف ایشان در وقت جنگ بیشه بود و آب و مجال کر و فر نداشتند
و بدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته شد و بر خلاف معهود آن دلاوران که بر آمدهٔ روزگار
بودند چون زلف دلبران شکستی روی نمود آنا بعینه چون شکست طرهٔ پرشکنج ماه رویان بود که در
شکستگی سکه بر درست دلربایی زند و در عین پریشانی بنه جمعیت هوشمند از ابتاراج دهد ولهذا گفته اند
چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی دران اثنا امیرزاده میرانشاه با سپاه
ظفر پناه از آب گذشته در رسیدند بهادران نامدار از یمین و یسار حمله آورده بقوت بازوی کامکار
و زخم شمشیر صاعقه کردار دمار از روزگار دشمنان بر آوردند و چون مخالفان را پای قرار از جای رفته
روی بفرار نهادند لشکر منصور ایشان را تکامشی کرده تا آن سوی دربند براندند و بسیاری از ایشان
دستگیر کردند امیرزاده میرانشاه آن گرفتگان را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و شیوریدهٔ
را از مبشر دران جنگ زخم دار شده بود و بعد ازانک او را باردوی اعلی آوردند بجوار رحمت
حق پیوست و چون اسیران سپاه مخالف را بپایهٔ سریر اعلی رسانیده بزانو در آوردند صاحب قران
کامکار از کمال تمکن و وقار سایهٔ التفات بر جرم او بد کردار ایشان نینداخت و ملحوظ نظر عفو و اغماض
گردانیده توقتمش خانرا بر قاعدهٔ پیشین پرسش فرمود و بزبان عاطفت و نصیحت راند که میان ما
حق پدر فرزندیست بجهت چه بود که بدین حرکت نامناسب اقدام نمود و بی موجبی لشکری باین جانب
فرستاد و چندین هزار مسلمانان بی گناه عرضهٔ تلف گشتند می باید که بعد ازین از امثال این کردار
ناپسندیده محترز باشد و بر عهد و پیمان وفا نموده فتنهٔ که در خواب رفته بیدار نسازد و این نصیحت که

برزبان مبارک آن موید کامکار کذشته موافق حدیث نبویت حیث قال صلی الله علیه وسلم الفتنة نایمة لعن الله من ایقظها وبعد از کزارش این کلام لطایف نظام مرحمت پادشاهانه فرمان فرمود که آن امیر از اخلاص کردانیده زر وجامه بدهند وبدرقه همراه کرده از عساکر منصور بکذرانند وبطرف دشت قبچاق که جای ایشان است روانه سازند بیت

دوستان را کجا کند محروم
او که با دشمنان نظر دارد

وامیرزاده میرانشاه از آب کر عبور نموده درکنار آب باردوی اعلی معاودت فرمود واردو از انجا کوچ کرده رایت نصرت شعار در ضمان حفظ وتایید پروردکار متوجه کوکچه تنکیز شد بیت

درضمان حفظ یزدان در پناه عدل خویش
لطف وقهرش کاه وبیکه نیک وبد را نوش ونیش

ذکر قدوم مهد اعلی سرایملک خانم از طرف سمرقند با شاه زادکان ارجمند

چون موکب همایون مقارن فتح وظفر بکوکچه تنکیز رسید مبشر اقبال مژده رسانید که مهد اعلی سرایملک خانم با امیرزاده شاهرخ وامیرزاده خلیل از سمرقند احرام حرم امن وامان وقبلهٔ ملوک وسلاطین عهد واوان یعنی آستان خلافت آشیان حضرت صاحب قران بسته می رسند آنحضرت را از وصول این بشارت ریاض بهجت وشادمانی نضارتی تازه پذیرفت ودر حدیقهٔ آمال وامانی غنچهٔ مسرت وشکوفهٔ کامرانی شکفت داعیهٔ دیدن فرزندان بحکم اذا دنت المنازل زاد شوقی چنان برخاطر مبارک مستولی شد که اغرق را در کوکچه تنکیز کذاشته برسم استقبال پای توجه در رکاب استعجال آورده بی توقف روانه کشته در موضع مرند شمامهٔ غبار وند وصال مشام امال را معطر ساخت ودر آنجا اتفاق ملاقات افتاد دیدهٔ امید از مشاهدهٔ جمال مقصود منور کشت رسم نثار اقامت کرده چندان زر وجواهر برافشاندند که دست ملازمان سعادتمند از جمع آن بستوه آمد و پیشکشهای ارجمند کشیده آن مایه از اسباب وتجملات بمحل عرض رسید که دیدهٔ سپهر از نظارهٔ آن خیره کشت صاحب قران کامکار از انجا سوار شده بسعادت واقبال بازکشت وبجانب قلعهٔ آلنجق که کاشتکان سلطان احمد محافظ آن بودند توجه نمود وبعد از وصول چون سه روز بکذشت یرلیغ همایون بنفاذ پیوست تا امرا ولشکریان در شب بکوه در آمدند ودیکر روز جنک در انداختند

فصیل زیرین را بغلبه وقهر بکرفتند وخراب کردانیدند وایشان از بیم جان کریخته ببالای قلعه بر آمدند واهل قلعه که از بی آبی وقلت حیا یاغی کری بجد کرفته انقیاد نمی نمودند از بی آبی وتشنکی بجان رسیده در صدد هلاک بودند بضرورت از در عجز وبیچارکی در آمدند وسوکندها خورده عهد کردند که فرود آیند وقلعه بسپارند لشکر منصور دست از جنک باز داشته از کوه فرود آمدند وپیش از بیرون آمدن مخالفان ابری پدید شد ویک شبانروز بارانی عظیم بارید ومجموع آبکیرها وحوضهای ایشان پر آب شد وچون از ان آب انتعاشی یافتند عهد شکسته بقول خود وفا ننمودند حضرت صاحب قران محمد میرکه پسر شیر بهرام واوچ قرابهادر را تعیین فرمود که قلعه را حصار دهند وبسعادت مراجعت نموده باغرق همایون پیوست وپیش از ان شیخ علی بهادر را بمحاصرهٔ قلعه بایزید فرستاده بود بعد از ان امیر حاجی سیف الدین وامیر ایکو تمور را با لشکری بمدد ایشان فرستاد وباتفاق قلعه را در میان کرفته نقب زدند وآب آنرا دزدیده از اطراف وجوانب جنک در انداختند وباندک زمانی مسخر ساخته خراب وویران کردانیدند وحاکم قلعه را بسته بحضرت آوردند نظم

لشکر صاحب قران کامکار
شاه کیوان رفعت چرخ اقتدار
چون بر آشفتند وقت کارزار
بر در آن قلعهٔ کردون شکوه
قلعه بکشادند وویران ساختند
خصم را بستند وآوردند خوار

کفتار در توجه رایت نصرت نشان بدفع فساد محمد ترکان

درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که ترکانان دست تعدی وطغیان بایذاء مسلمانان دراز کرده قافلهٔ حجاز ودیکر کاروانیان متعرض می شوند وهیچکس بامن وسلامت از ان راهها کذر نمی توانند کرد حضرت صاحب قران بقصد دفع فساد آن بدکرداران از جلکهٔ نخجوان نهضت فرموده متوجه ایشان شد وفرمان همایون صادر کشت که محمد میرکه که بمحاصرهٔ آلنجق مامور بود بموکب کیتی ستان ملحق شود ودر راه فرمان داد که اغرق بالاتاق رفته در آنجا توقف نمایند وبنفس مبارک با لشکر نصرت شعار ایلغار فرمود وچون بحصار بایزید که آنرا قلعهٔ آیدین نیز کویند رسید سپاه ظفر پناه آنچه از الوس آیدین دران نواحی مانده بود غارت کردند وچون از انجا کذشته بقلعهٔ آونیک رسیدند که مصر پسر قرا محمد آنجا بود تمام ایل وحشم ترکان که دران حوالی

و نواحی در کوه و دشت بودند بغارتیدند و چون از آنجا عبور نموده به ارزروم رسید قلعهٔ آن را
در همان روز مسخر کرده کنار آب چپاچور مخیم نزول همایون گشت و ایلچی بجانب ارزنجان فرستاده
طهرتن را که والی آنجا بود بایلی و انقیاد دعوت فرمود و چون فرستاده بارزنجان رسید طهرتن مقدم
او را بتعظیم و ترحیب تلقی نمود آنچه از لوازم ادب و جانب داری تواند بود بتقدیم رسانید و از
در مطاوعت و فرمان برداری در آمده خراج قبول کرد و ایلچی را بانواع رعایت و خدمت خشنود
ساخته بازگردانید و حضرت صاحب قران سه فوج از لشکر ظفر قرین را گزین کرده فرمان داد که
بطلب قرا محمد پدر قرا یوسف ترکمان روان شوند برحسب فرموده امیرزاده میرانشاه با گروهی
از سپاه ظفر پناه نظم همه چو کوه شمشیر غرقه در آهن دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن همه بتندی چرخ و نهیب رستاخیز
بگاه کینه جانسوز تر ز آتش تیز متوجه شده بایل و حشم آن مفسدان متمرد در آمدند و تمام اموال و چهار
پایان از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن غارت کرده بسیاری از زنان و دختران ایشان را اُجه
گرفتند و مظفر و منصور بازگشته بموکب همایون پیوستند و محمد میرکه با گروهی دیگر از مردان کار
و دلاوران تیغ گزار هم بدان مهم روان گشت و بحسب اتفاق ممر ایشان بر کوهستان واقع شد
و بدرهاء تنگ در آمدند و دشمنان واقف شده سر راه بگرفتند و بعد از جنگ و کوشش فراوان
بنیروی دولت حضرت صاحب قران از آن مضیق خلاص یافته باردوی اعلی مراجعت نمودند
و شیخ علی پسر ارغون برلاس و اقبالشاه برغوجی و تیلک قوچین بیت دلیران گرگ افکن شیر گیر
خروشنده با جوشن و تیغ و تیر فوجی دیگر از سپاه را سر کرده روی جلادت بجست و جوی قرا محمد نهادند
و در کوهی عظیم محکم و جایی سخت باو رسیدند و بمحاربه و قتال اشتغال نموده کوششهاء مردانه
کردند و جنگ بسیار واقع شد و ملا خواجه دران رزم بقتل آمد و چون خصم بآن کوه عظیم بر آمده بود
و از جنگ فایدهٔ متصور نه امرا با سپاه بمعسکر ظفر پناه آمدند صاحب قران کامکار دیگر بار جهانشاه
بهادر با لشکری جرار بایلغار فرستاد و او بایل ایشان رسیده دست استیلا بغارت و تاراج
بر آورد و مال بسیار و مراکب و اسلحهٔ بی شمار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشته مظفر و کامکار

باردوی اعلی ملحق شدند نظم ز پس غارت و الجه و چارپای دران دشت شد بر سپه تنگ جای ز بسیاری برده و خواسته
سراسر شد آن لشکر آراسته و شاه ملک پسر غیاث الدین برلاس بنابر اشارت و فرمان حضرت صاحب
قران بطرفی رفته بودند و او را در بیابانی گشته افتاده یافتند و آنحضرت از آنجا متوجه صحرای موش
گشت و ایل و الوس آن نواحی را غارت کرده بشهر اخلاط رسید و تمامت اهالی آن ولایت را
مطیع و منقاد گردانیده در حیز ضبط آورد و چون از آنجا روان شده بشهر عادلجوز رسید والی آنجا
از در اطاعت و فرمان برداری در آمده باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بسعادت بساط
بوس مستسعد گشته نثارها فراخور کرد و پیشکشهاء لایق کشید و به مساعدهٔ دولت خود را
در زمرهٔ بندگان درگاه منخرط گردانید و عاطفت پادشاهانه او را بمزید تربیت و نوازش اختصاص
بخشید و ولایت و الوس را باو ارزانی داشت و از آنجا نهضت فرموده از کنار کنار گول با تمامی
لشکر از بند ماهی گذشته در الاتاق بمرغزار باقا سرای باغرق همایون پیوست گفتار در توجه حضرت
صاحب قران بصوب وان و وسطان رایت ظفر پیکر از آنجا متوجه وان و وسطان شد
و ملک عز الدین شیر از صدمهٔ لشکر قیامت نهیب بقلعهٔ وان در آمد و آن حصاریست بغایت
محکم و استوار بر سر کوهی بلند واقع شده و یک طرفش بآب دارد نظم ز موج دریا سنگ بناش چون مینا
ز نقش مهر کل بارهاش چون مرجان هزار سال ز باران برو زیان نرسد بجای قطره اگر بارد از هوا سندان
ملوک را ز رسیدن باو گسسته امید عقاب گاه عروجش فکنده بال توان عساکر منصور روی جلادت
بتسخیر آن نهاده قلعه را از جانب خشکی درمیان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره و جنگ حصار
مشغول شدند ملک عز الدین بعد از دو روز بتعلیم دولت از حصار فرود آمد و بسعادت بساط بوس
سرافراز گشت اهل قلعه از غایت غوایت و نهایت شقاوت طریق عصیان پیش گرفته یاغی
شدند و راه حصار را استوار کرده مدافعه و مقاتله را آماده گشتند نظم
بوسواس شیطان و چون غرور ز راه سعادت فتادند دور کسی را که شد تیره روز بهی باد بار خود گوشهٔ از ابلهی
شتابد بپای شقاوت روان بسوی هلاک تن و فوت جان سپاه مظفر لوا برحسب یرلیغ قضا مضا داده

ومنجنیق ساخته وافراخته جنگ در انداختند نظم ز بس شب شب تیر و چرخ کمان زمین گشت لرزان ز آواز آسمان
ز پرتو ز پیکان هوا تیره گشت سمی آفتاب اندران خیره گشت وبنیروی دولت قاهرهٔ حضرت صاحب قرانی
آن حصار نامدار که ششنغار اقتدار هیچ کامکار بهیچ روزگار در هوای تسخیر آن پرواز نجسته بود
بمدت بیست روز بغلبه وقهر مسخر کردند وبسیاری از متمردان جاهل را بقتل آوردند وبسی را دست
وگردن بسته از بالای کوه در انداختند وجهان از خبث وجود آن بدکرداران فساد پیشه بپرداختند
زگردان جهان را بپرداختند بسی را ز کوه اندر انداختند شد ایمن ز شر و فساد آن دیار بیمن جهاندار چرخ اقتدار
ودرین اثنا ایلچی طهرتن از ارزنجان رسیده تحف وهدایا بسیار از نقود واجناس وپیشکشها لایق
از اسپان نامدار واستران راهوار بعز عرض رسانید مضمون رسالت اظهار بندگی وخدمتکاری
ورسوخ قدم در مقام هواداری وطاعت گزاری نظم که صاحب قرانا کمین بنده ام
بخدمت کمر بسته ام تا زنده ام نیاید ز من جز پرستندگی کنم بندگان ورا بندگی حضرت صاحب
قرانی اورا نوازش پادشاهانه فرموده یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت که ایالت آن ولایت بر
قرار باو مفوض باشد وایلچیان اورا با منشور حکومت وخلعت خاص بازگردانید نظم
هرکه درآمد ز در طاعتش یافته شایستگی تاج وگاه وانکه کشید از خط فرمانش سر شد چو قلم سرزده وروسیاه
وفرمان عالی بصدور پیوست که قلعهٔ وان را خراب سازند وآن قلعه از بناهای شداد عادست که بر
قلهٔ کوهی رفیع منیع بگچ وسنگ برآورده هر وصلهٔ سنگ ازان بمثابهٔ کوهی واحکامش بمرتبهٔ که یادگار
اند خوفی که از امرا تومان بود با غلبهٔ لشکریان متصدی تخریب آن شدند وهرچند سعی نمودند یک
سنگ ازان کنده نشد نظم سپهرش بدوران نسازد خراب وگر کوه بارد برو سالها تو گویی کز اقبال صاحب قران
اساسش فکند اوستاد قضا حضرت صاحب قران ازانجا بسعادت معاودت نموده بمبارکی وطالع سعد
به سلماس رسید وملک عز الدین را بعنایت خسروانه سرافراز گردانیده ولایت کردستان را باو مسلم
داشت وآنجا قرین عون وتایید الهی بی توقف روان شد درین اثنا حاکم ارجیش نیز بسعادت بساط
بوس رسید ودر مقام انقیاد وفرمانبرداری مراسم بندگی وخدمتکاری بتقدیم رسانید عاطفت سلطان

گیتی ستان کشوربخش ولایت ارجیش را باو ارزانی داشت وکنیزکی صاحب جمال بخشید نظم
که آفتاب از شرم او رخ زرد بود صبح را از شوق او دم سرد بود زیر زلفش آفتاب روی او کرده روشن چین یک یک موی او
چون گشادی درج لعل از خنده باز مرده صدساله کردی زنده باز وچون صاحب قران کامکار از مراغه عبور کرده
بکیلان نزول فرمود چند روز در آنجا توقف نمود وپیش ازین مراحم پادشاهانه کس فرستاده بود
ووالی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون پدر مرحوم تو با ما دم از هواداری
ویکجهتی میزد ودر هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته وجههٔ همت آنست که از آن
سنوح ظهور یابد که عالمیان از نزدیک ودور مشاهده نمایند باید که درین ولا که موکب ما اینجا رسیده
ومسافت نزدیک است بی توقف بیاید تا بعنایت وعاطفت مخصوص گشته چنان بازگردد که
دوستانش بلندپایه وسرافراز گردند ودشمنانش از حسد در سوز وگداز افتند وچون سیاق سخن
بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل استطراد ثبت افتاد ذکر مکتوب جلال الدین
شاه شجاع در حال وفات بحضرت صاحب قرانی نوشته بود هو الحی لا اله الا هو له الحکم والیه ترجعون
عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرگ کامکار اعتضاد سلاطین
گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل واحسان اعدل اکاسرهٔ زمین وزمان المنظور بانظار عنایة الملک
الدیان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه وسلطانه ملاذ قیاصرهٔ گیتی دار وملجاء
جبابرهٔ چرخ اقتدار باد ودر تعظیم اوامر آسمانی وتحری مراضی سبحانی موفق ومؤید وحق جل وعلا آن
یگانهٔ جهان را از مقاصد دینی ودنیوی باعلی مدارج مرادات واقصی مراتب مرامات رساناد بمنه القدیم
وطوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه واثنیهٔ فایحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد انهامی کرداند که چون
بر رای ارباب الباب روشن وبرهن است که دار دنیا محل حوادث ومکان صوارف است واصحاب
عقول بزخارف مموههٔ آن التفات ننموده اند ونعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته وبحقیقت
دانسته که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات است وبقای هر موجودی از مقوله ممتنعات چند روزی که از
بارگاه مهیمن بی چون عز شانه وعظم سلطانه منشور تعز من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء

ارزانی داشته اعنهٔ اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضهٔ اقتدار این ضعیف نحیف دادند بحسب
قدرة و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء احکام شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات
الله وسلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان را خالصًا لوجه الله
تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بود معیشت
با کافهٔ خلایق بروجهی کرده شد که ثمرهٔ تتبع مبارک رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت
پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروابط خلود منعقد شده بود فتوح روزگار وابسته
و ابقاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بوده که بیت
بقیامت برم آن عهد که بستم با تو   تا در آن روز بگویی که وفایی بنمود   و از آنحضرت علی التعاقب
و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه عالمیان را مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده
و این معنی موجب مباهات میدانست درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوة ﴿ والله یدعوا
الی دار السلام ﴾ بمشام جان رسید و متقاضی ﴿ ولن تجد لسنتنا تحویلا ﴾ حلقهٔ طلب بر در دل زد که
عشرت نشیمن نزهت نماید   کاهی و مقیم خطهٔ خاک شوی   و بحمد الله تعالی هیچ نگرانی و حسرت در دل
نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمهٔ وجود انسانست
هر از و آرزو که در مخیله تصور بشری مرتسم تواند بود از موائد احسان حضرت واهب منان که
﴿ فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ﴾ درین پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده
در کنار مراد نهادند شعر   منی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا   کانی بالتقصیر استوجب الفضلا
با قوافل رجاء عفو عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم کریم رحیم   احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه
راندا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد   بیت   بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست   با بضاعت تحفهٔ کلمهٔ طیبهٔ توحید که در سراچهٔ دنیا بدان زیست
اثقال احمال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورد ع   کز دوست یک اشارت و ز ما بسر دویدن
رجا واثق و امل صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه عین رحمت دانم محض رحمت باشد

زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح   زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح   والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
و خیر املا   بر بقاء عمر و دولت و دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت اسکندر رتبت
برکت باد و سایهٔ معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت
با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن تر است واجب دید صورت حال انها کردن و فرزند
دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم ع   کو را بخدا و بخداوند سپردم   و دیگر فرزندان
طفل و برادرانم را بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمی داند چه بحقیقت دولتخواهی
آنحضرت پیوسته ذخر اخلاف دانسته ام تا چنانچه از سجیهٔ کریم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین
سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بقاعدهٔ مستمره ایشان را با جمعهم بجانب
مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار
و کبار روزگار دریابند و در فرقها باز گویند و حاسدان و قاصدان را که سالها ست تا در آرزوی
چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل
شناپسند این دوست مخلص را که با میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافت بفاتحهٔ دعاء خیر یاد
فرمایند تا یمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیت ﴿ یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین ﴾
محروم نماند هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از
بارگاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی و آله الامجاد

در توجه رایت آفتاب اشراق بجانب فارس و عراق

چون زین العابدین را
روز دولت بشام رسیده بود و ایام سعادت بفرجام انجامیده در آمدن تعلل نمود و فرستادهٔ
حضرت صاحب قران را موقوف داشته باز نمی فرستاد و اندیشهای فاسد که حد امثال او نبود
بخاطر راه داده سلسلهٔ اقبال نامکن می جنبانید رای آفتاب اشراق آنحضرت چون بران معنی
اطلاع یافت نایرهٔ غضب جهانسوز در اشتعال یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود
و در پاییز توشقان ییل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی روی همت عالی نهمت

بتسخیر ممالک عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را گزین کرده منغلای تعیین فرموده پیشتر روانه گردانید و فرمان داد که اغرق همایون بصوب ری رفته در سارق قمش قشلاق نمایند و امیر زاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را بضبط و محافظت اغرق باز داشت و رایات نصرت شعار با باقی لشکر فتح آثار متوجه مملکت فارس گشت نظم

روان شد بصوب صطخر گزین ... وطنگاه شاهان ایران زمین
خجسته سمند ظفر زیر ران ... سعادت قرین نصرتش هم عنان
دلیران توران زمین در رکاب ... همه دل پر از کین و سر پر شتاب
یکایک برابرو فکنده گره ... سنان داده آب کمان کرده زه
زگرد سواران جهان قیرگون ... سپاهی برون از حد و از چون
همی رفت ازین نه صاحب قران ... نگهبان خداوند کون و مکان

و چون از ولایت همدان گذشته به جرباذقان رسید بترتیب لشکر فیروزی اثر التفات فرمود و از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد و چون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین بود و از قبل او حاکم اصفهان بود با خواجه رکن الدین صاعد و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و بشرف بساط بوس فایز گشته بعواطف مراحم پادشاهانه مفتخر و سرافراز شدند و عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب شهر را فرو گرفتند و صاحب قران کامکار بشهر در آمد و طبرک را بفر قدوم رشک حصار فیروزه کار طارم چهارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرمود و امیر ایکو تمور را بضبط قلعه طبرک فرمان داد و بسعادت و اقبال بیرون آمده به منزل مبارک معاودت نمود و در هر دروازه جمعی از لشکریان بضبط و محافظت آن نصب فرمود و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که در تمام شهر از اسب و اسلحه هرچه باشد بخدام بهرام انتقام سپارند و چون برحسب فرموده کاربند شدند اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر منصور مال امان قبول کردند و بر اهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن مخلصان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات را برابر قسمت کرده هر امیری از مردم خود کسی بتحصیل فرستند و از برای ضبط مال تورملک برلاس و محمد سلطانشاه تعیین فرمود و اکابر اصفهان را در اردو توقیف نموده محصلان بشهر درآمد

و بدرست کردن وجه مشغول شدند و چون اراده پادشاه قهار جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود و اذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابه در اثنای شبی یکی از جهال رستاق اصفهان که او را علی کچه پا گفتندی و از طهران آهنگران بود در اندرون شهر دهل زد و حشری از اشرار عوام کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی بر آورده گرد محلات بر آمدند و اکثر محصلان را بکشتند مگر چند محل که عقلی و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان بدکردار محافظت نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گشتند و محمد پسر ختای بهادر بقتل آمد چنانچه قرب سه هزار کس دران شب از غوغای عوام کشته شدند و آن جاهلان گم خرد بی باک بعد از قتل اتراک بدر دروازها شتافتند و از جمعی که بمحافظت آن قیام می نمودند و بضبط و احکام آن مشغول شده بتصور باطل و اندیشه محال بنیاد یاغی گری نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارک حضرت صاحب قرانی رسانیدند آتش خشم جهانسوزش که اشد نار الجحیم ابرد ما زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار را بتسخیر شهر امر فرمود دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابله و مدافعه از بیم جان حرکة المذبوحی میکردند و بیان تمور آقبوغا دران جنگ کشته شد و چون بهادران ظفر قرین حصار بگشودند و شهر تمام مسخر شد صاحب قران کامکار جمعی را بفرستاد تا محله سادات و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام الدین واعظ و اگر چه بیکسال پیش ازین حال وفات یافته بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد نظم

فتادند در شهر خیل مغول ... برافتاد بنیاد مردم بکل
بقتل و بغارت گشودند دست ... سرای سران جمله کردند پست

و بعضی مردم زیرک که لشکریان را باداب نگاه داشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان بی باک صیانت نموده خانهای ایشان بسلامت بماند و بسی مسلمانان از آن ورطه خلاص یافتند و یرلیغ شحنه قهر نفاذ یافت که تومانات و هزارجات و صدجات کشتگان بحصه و رسد بسپارند و جهة ضبط آن تواچیان دیوانی علی حده بنهادند و از ثقالت استماع رفته

که بعضی لشکریان که نمی خواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سرانرا از سایقیان می خریدند و در اوایل
حال سری به بیست دینار کپکی بود و در اواخر که هرکسی که خود سپرده بود یک سر به نیم دینار آمده بود
و کسی نمی خرید و همچنان هر کرا می یافتند می کشتند و از غوامض حکمت الهی آنکه جمعی که در روز از گزند
تیغ بی دریغ امان یافتند در شب خواستند که بگریزند از قضا برفی نشست و اثر پای ایشان در برف
بماند روز دیگر آن کینه خواهان پی ایشان برگرفته برفتند و از هر جای که پنهان شده بودند بیرون
آوردند و بتیغ انتقام بگذرانیدند لیقضی الله امراً کان مفعولاً و از عدد کشتگان آنچه بقلم در
تحت ضبط کتاب و حساب در آمد بروایت اقل هفتاد هزار سر در ظاهر اصفهان جمع شد و از آن
در مواضع متعدد منارها ساختند بیت کاه خوش خوش شود گه همه آتش شود تعبیهاء عجب یار مرا خوست
و حقیقت امر آنست که چون آن جاهلان عاقبت نااندیش سر اطاعت از اولو الامر ذو شوکت
کشیده سه هزار مسلمانرا بناحق بکشتند این حال پیش ایشان آمد فی الجمله قهر قهار شدید الانتقام عز
و علا جلوه که دران زمان در اصفهان کرد تا بهرام خون آشام برین بام فیروزه فام بتیغ کرازی مست
کم اتفاق افتاده باشد والله اعلم و احکم و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور
اتفاق افتاد و اگر مسلم دارند که بنابر دقایق و بدایع حکمت نامتناهی الهی حوادث و وقایع عالم کون
و فساد را نوع ارتباطی با اوضاع فلکی هست این واقعه که در اصفهان دست داد قرب زمانی داشت
با قران نهم از قرانات مثلثهٔ هوایی در جوزا و قران نحسین در سرطان ذلک تقدیر العزیز العلیم
گفتار در توجه صاحب قران دشمن گداز مسکین نواز بجانب دار الملک شیراز
چون خاطر مبارک صاحب قران کامکار از قضیهٔ فتح آن دیار بپرداخت امیر حاجی بیک پسر امیر
سار بوغا و نونانشاه را بسالیانه بمحافظت اصفهان باز داشت و در کنف حفظ و تایید ملک
دیان بصوب شیراز روان شد والی فارس زین العابدین چون خبر شنید بیت
که صاحب قران آمد و صد هزار دلیران جنگی ز توران سوار روی بگریز نهاد و در تستر پسر عم او شاه
منصور حاکم بود و با وجود آنکه میان ایشان صفایی چندان نبود کالمستجیر من الرمضاء بالنار

با سپاه خود براه کازرون متوجه او شد غافل از آنکه هر که بر دشمن اعتماد نماید و از عذر او حذر
واجب نداند سر رشتهٔ سعادت از دست داده باشد و در ملامت بر خود گشاده و چون بکنار
آب دو دانگه رسید شاه منصور مردم او را فریب داده بجانب خود دعوت نمود و چون مزاج
لشکر ایران بلکه طباع نوع انسان که انه کان ظلوماً جهولا بر بیوفایی مجبولست مجموع خاک بی آزرمی
بر روی وفا پاشیده بطرف او مایل شدند و زین العابدین با اندک نفری بماند شاه منصور جمعی را
بفرستاد تا او را بشهر آورده در قلعهٔ سلاسل باغلال و سلاسل مقید گردانیدند و آن جماعت که
بیوفایی نموده از او برگشته بودند همه را بگرفت و تمام اموال و اسباب ایشان باز ستده
محبوس گردانید بیت هیچ دشمن بدشمن این نکند که کند مرد بیخرد با خود و چون رایت
همایون صاحب قران در اول ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بفتح و فیروزی بشیراز رسید
مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزهٔ تسخیر و تصرف بندگان حضرت آمد و در سلک دیگر
ممالک محروسه انخراط یافت و لقد در من قال بیت دولت آنست که بی خون دل افتد بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست و در ظاهر شهر شیراز حوالی تخت قراچه مرکز رایت نصرت
آیت گشت و تمام اصول و کلانتران و کلویان با حراز سعادت زمین بوس شتافتند و بعد از رسم
اقامت خاکبوسی یک هزار تومان کپکی قبول کردند که بخزانهٔ امانی فرو آورند و از برای کفایت
آن مهم امیر عثمان عباس بشهر در آمد و وجه مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید گاه
بنور حضور حضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب همایون آراسته گشت
و بعد از اداء وظایف عبادت و قربان بمنزل همایون معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که
برادر زادهٔ شاه شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه
شجاع و ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام از اطراف و جوانب مثل تابکان لر و گرگین
لاری که گویند از نسل گرگین میلادست کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف بساط بوس پیوستند
و پیشکشهاء لایق کشیده بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و عساکر گردون مآثر

برحسب فرمان مطاع بعضی ولایات را که قدم انقیاد بر جادهٔ متابعت ننهاده بودند تاخت کردند وچون مملکت فارس باتمامی توابع ولواحق مسخر شد ودر تحت تصرف کاشتگان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار ودبیران لطایف نگار صورت عظایم امور وجلایل احوال که دران مدت از آثار عنایت بی غایت پروردگار عظمت مواهبه وجل جلاله روی نموده بود بنوک خامهٔ گوهربار بر صحایف اعلام واظهار نگاشته فتح نامها پرداختند ومبشرا از بدار السلطنه سمرقند وخراسان وسایر ممالک وبلاد روان ساختند نظم

بپرداخت منشی صاحب هنر ... بسی نامه در باب فتح وظفر
برانگیخت یکران کلک دبیر ... زمیدان کافور گرد عبیر
رقم زد بسی داستان شریف ... بخطی لطیف وادایی ظریف
بصد لطف چون گشت پیراسته ... بمهر همایون شد آراسته
رسانید قاصد بهر کشوری ... صدایش برآمد زهر منبری
جهان شد سراسر کران تا کران ... پر آوازهٔ فتح صاحب قران

گفتار در سبب معاودت حضرت صاحب قرانی بمستقر سریر سلطنت وجهانبانی روزگار چون فتح نامدار در عین شوکت وابهت واقتدار مشاهده کرد دفع عین الکمال را نیل وغدغه برجمال حال فرخنده فال کشید واز جانب ماوراء النهر ایلچی بهفده روز رسید وخبر رسانید که دران طرف گرد فتنه برخاسته وتوقتمش خان دگر باره خاک بدعهدی وبی وفایی بر فرق دولت خود پاشیده لشکر گران بماوراء النهر فرستاده است وصورت آن واقعه چنان بوده که چون لشکر دشت مقدم ایشان بیک یارق اغلن وایلیغمش اغلن وعیسی بیک وساتقون بهادر ودیگر امرا از سغناق گذشته بصبران آمدند وبمحاصرهٔ آنجا مشغول شدند تمور خواجه آقبوغا که بمحافظت آنجا مفوض بود بمدافعه ومقابلهٔ ایشان قیام نمود وپروانیان هرچند کوششها نمودند وجنگهای مردانه کردند از دست ایشان بر نیامد وچون از تسخیر عاجز شدند از انجا گذشته دیگر مواضع را بتاختند وامیرزاده عمر شیخ که در اندکان بود لشکر آن نواحی جمع آورده بدفع ایشان روان گشت وامیر سلیمانشاه وامیر عباس نیز سپاهی که در سمرقند مانده بود مرتب داشته وامیر لعل برادر طغی بوغا برلاس وشیخ تمور پسر آقتمور بهادر را در سمرقند گذاشته متوجه شدند وبامیرزاده عمر شیخ پیوستند وباتفاق از آب سیحون گذشته بصحراء جوکلک که به پنج فرسخی اترار واقع است

بجانب شرقی دریا نیز آن سال لشکر جانبین بهم رسیدند وصفها کشیده ومیمنه ومیسره آراسته بر یکدیگر حمله آوردند وجنگ در پیوست نظم

ازباد حملهٔ آتش حرب اشتعال یافت ... ترک اجل بغارت جانها مجال یافت
از بس که کشته گشت خلایق در آن مصاف ... هرکاز پی مرده زخویش انفعال یافت

والتهاب نیران مقاتله ومحاربه تا شبهنگام تمادی پذیرفت امیرزاده عمر شیخ که در کمال جلادت ومردانگی یگانهٔ روزگار بود کالبرق الخاطف والریح العاصف بر قلب معرکه زد واز انسوی لشکر دشمن بیرون رفته از سپاه خود دور افتاد لشکریان چون او را ندیدند متوهم گشته وشکست یافته متفرق شدند وامیر عباس را دران مصاف زخم تیر رسید وامیرزاده عمر شیخ بفر دولت قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمده باندکان شتافت وباز لشکرهای متفرق را جمع آورد ودران اثنا خبر آوردند که انکاتور برادرزادهٔ امیر حاجی بیک ارکنوت نیز حقوق انعام واحسان حضرت صاحب قران را فراموش کرده وعهد وپیمان شکسته است وبا لشکری گران از مغولستان بسیرام وتاشکنت آمده لشکریانش دست فساد بغارت ولایت دراز کرده اند امیرزاده عمر شیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر اوزکند را فراهم آورده بخجند آمد ودر آنجا معلوم فرمود که دشمنان از راه چقبیشمن بصوب اندکان روان شده اند فی الحال بعزم آنکه پیش راه ایشان بگیرد باز گردید ودر کنار آب اخسیکت که عبارة از سیحون است بمقابل مخالفان رسیده واز جانبین گذارها گرفته فرود آمدند وچند روز کنار کنار آب برابر یکدیگر ببالا آب می رفتند وانتهاز فرصت را رعایت مینمودند شبی انکاتور را حیلت کرده در محلی که فرود آمده بود هزار کس را بگذاشت وامر کرد تا آتش بسیار پراکنده برافروختند وخود با باقی لشکر ببالا آب روان شد وبتعجیل رانده محل گذاری پیدا کردند واز آب گذشته صف لشکر بیاراست امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده لشکر هر دو جانب بهم رسیدند وجنگ در پیوست نظم

جهان شد بگرد اندرون ناپدید ... کسی از یلان خویشتن را ندید
بخون گشته آغشته هامون وکوه ... زبس کشته کامد ز هر دو گروه

امیرزاده عمر شیخ کوششهای مردانه نموده وچون کثرت وافزونی دشمنان بیش از حد بود عنان از جنگ ایشان برتافته بحصار اندکان در آمد وانکاتور با لشکر از عقب روان شده چون برسید

خواست که شهر را از اطراف و جوانب فرو گرفته بمحاصره مشغول گردد شاهزاده جوانبخت عرق
غیرت و حمیت از پی در حرکت آمده از حصار بیرون شتافت و با تیغ تابنده و سپر توکل روی جلادت
بدشمنان نهاده جنگ در پیوست **نظم** برآمد چنان از دو لشکر خروش که چرخ فلک را بدرید گوش
زعکس سر تیغ و برق سنان سر از راه می‌رفت و دست از عنان زرخم تبرزین و تیر خدنگ همه موج خون خاست از دشت جنگ
و چون لشکر جته بسیار بودند و سپاه شاهزاده بنسبت اندک و او از غایت شجاعت و دلاوری
بمیان دشمنان در آمده چون شیری غرّید و جگرگاه خصم بزخم نیزه و شمشیر می‌درید در آن حال توکل
بهادر تیغ کشیده حمله کرد و عنان اسب شاهزاده گرفته از جنگ‌گاه بیرون آورد و انگاتو را
نیز ایستادن مصلحت ندید باز گردیده و راه کافرستان پیش گرفت امیرزاده عمر شیخ لشکر با زرا
در پی او روان گردانید و قریب سه روز تکامشی کرده بسیاری از سپاه جته را که از عقب می‌رفتند
نیست گردانیدند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس و از امراء قشون تمورتاش و براة خواجه و سونج
تمور و غیرهم چون از جنگ لشکر دشت که در موضع جوکلک واقع شده بود شکسته باز گشتند
بمحافظت سمرقند مشغول شدند و مردم را باندرون حصار آوردند و تمورتاش را بترمد فرستادند
تا بمحافظت آنجا قیام نماید و مخالفان رسیده دیهها را غارت کرده می‌گشتند و بعضی از ایشان
متوجه بخارا شدند و فوجی دیگر از لشکر توقتمش خان که از راه خوارزم آمده بودند چون ببخارا
رسیدند هوای تسخیر آن در سر پندار ایشان افتاد و بقصد محاصره در ظاهر شهر بنشستند و در اندرون
طغی بوغا برلاس و اتلمش قوچین و دربی قوچین حصار و قلعه را محکم گردانیده بمدافعه و مقابلهٔ
ایشان دست جلادت برگشادند و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز شدند
بضرورت از آنجا برخاستند و بخرابی ولایات ماوراء النهر مشغول گشتند و زنجیر سرای را
آتش زدند و دلیل ایشان سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی بود و از قرشی و خزار گذشته تا کوی تن
و لب آب آمویه تاخت کردند و در آن ولا امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده
بود در گذشت انا لله و انا الیه راجعون گفتار در مراجعت صاحب قران دین پرور و تفویض حکومت
پارس و عراق بآل مظفر چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحب قرانی
رسید امیر عثمان عباس را با سی سوار از دلاوران نامدار بتعجیل هر چه تمامتر از راه یزد بجانب
سمرقند روانه گردانید و حکومت شیراز را بشاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان
بسلطان محمد پسر بزرگ او و کرمان را به سلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان را با قلعه که
ذکر آن خواهد آمد بسلطان ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را
بیرلیغ و آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان شد که جناب افادت مآب قدوة
المحققین و افضل المتأخرین سید شریف جرجانی بدار السلطنهٔ سمرقند نقل فرماید و از عظماء
امراء شاه شجاع امیر علاء الدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان بتوجه آنجانب مامور گشتند
و از هنرمندان پیشه و رجماعتی را بخانه کوچ روانهٔ آن طرف گردانیدند و حضرت صاحب قران
در اواخر محرم سنه تسعین و سبعمایه عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم فرموده سوار شد **بیت**
بایمن طالع و اعزّ نصر وارفع دولة و اجلّ حال و چون به بندابیر رسید پهلوان مهذب خراسانی
که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را بی محافظتی گذاشتن مصلحت نمی‌نماید
اگر داروغا بیاید بی توقف باحراز سعادت بساط بوس شتابم حضرت صاحب قران گیتی
ستان توکل باورچی را بفرستاد و مهذب باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیلهٔ
امراء کامگار بشرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت و چون رایت نصرت شعار بابرقوه
رسید مهذب کمر خدمتکاری بر میان جان بسته حسب المقدور بترتیب ترغو و ساوری قیام
نمود و باندازهٔ قدرت و مکنت خویش پیشکشهاء لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال
او گشته ابرقوه را باو مسلّم داشت و یرلیغ داد و حضرت صاحب قرانی از آنجا بتعجیل
براه اصفهان و تخته پول روان گشت **نظم** همی رفت منزل بمنزل روان سعادت قرین و ظفر هم عنان
زگرد سپاهش هوا مشک فام بیک حال روز و شب و صبح و شام جهان را شب از روز پیدا نبود
تو گفتی سپهر و ثریا نبود و چون آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار بماوراء النهر رسید دشمنان را

پای قرار بر جای نماند و طریق فرار اختیار نموده بعضی بخوارزم رفتند و جماعتی راه دشت قبچاق
پیش گرفتند رایت فتح آیت از جیحون گذشته بدار السلطنهٔ سمرقند نزول فرمود خداداد
حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و دیگر امرا را در عقب مخالفان روان گردانید و ایشان برحسب
فرمان شب و روز رانده تا موضع بیلن نکامشی کردند و بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانیده
مظفر و منصور بپایهٔ سریر اعلی معاودت نمودند گفتار در پرسش نمودن حضرت صاحبقران
امرا را که در ماوراء النهر گذاشته بود چون سپاه نصرت قرین حضرت صاحبقران از فر دولت
و اقبال آن مؤید گیتی ستان در هر زمان و مکان غیر از شکستن دشمنان و بر انداختن مخالفان
عادت نبود صورت رزم معرکه جوکلک که لشکر توقتمش خان را اندک غلبه دست داد بر خاطر
همایون بغایت گران آمد و باحضار امرا که دران جنگ حاضر بودند فرمان داد و ایشان را بر غور رسیده
و از کیفیت آن جنگ تفتیش و تفحص نموده نظم بفرمود تا هر که روز نبرد بمیدان چو مردان نیاویخت گرد
چو زن بر سرش معجر انداختند پیاده بشهرش همی تاختند و گر کهتری مردی کرده بود دران جنگ میران نوازش نمود
بران خواجه کوکلتاش را که بشرایط مردی و مردانگی چنانچه عادت و شیمهٔ دلاوران عساکر منصور است
دران معرکه اعمال نموده بود برحسب فرمان گرفته و ریش تراشیده مواخذت عظیم کردند و کوناب
و سپیداب کرده معجر پوشانیدند و کوچه ملک چون بمراسم شجاعت و جلادت قیام نموده در پی
یاغی رفته بود با سیزده مرد در موضع بخچال از کنارهٔ خجند بر سر سیصد نفر کافر انکاتورایی شبیخون
برده و اسیران خجند و آن نواحی را از ذل اسار کفار خلاص داده بوطنهای خویش فرستاده بود
او را سیورغال فرمود و بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردانیده حکم ترخانی ارزانی داشت
و پایهٔ قدر امیرزاده عمر شیخ که در اظهار آثار جلادت و اقتدار ید بیضا نموده بود از میامن حسن
مراحم عواطف پادشاهانه از اوج عیوق برگذشته گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران
بجانب خوارزم نوبت پنجم در سال لوی ییل مطابق سنهٔ تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران
بعون تایید ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته در موضع اکدی یار

نزول فرمود و کونجه اغلن و تمور قتلغ اغلن که از توقتمش خان روگردان شده التجا بدرگاه عالم پناه
آورده بودند با شیخ علی بهادر و شیخ تمور بهادر برسم منغلای از پیش روان ساخت و ایشان از
نهر بغدادک عبور نموده عبد خواجه را بقراولی فرستادند و او برمرکب جلادت سوار گشته روان شد
و از کله باتان ایلیغمش اغلن شخصی را گرفته بیاورد و کیفیت حال مخالفان از او استفسار نموده
او را پیش صاحبقران کامکار فرستادند و چون آنحضرت خبر دشمنان ازو باز دانست از انجا
روان شده بجوی چدرپین رسید و چون از انجا بسعادت و اقبال بگذشت از ان طرف کسی گریخته
آمد و خبر داد که ایلیغمش اغلن و سلیمان صوفی سر برید و جان برخان و مان اختیار کرده خوارزم را
گذاشتند و گریخته روی گریز بصوب توقتمش خان نهادند حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه
و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و اوچ قرا بهادر و ایکو تمور و سونجک بهادر را در عقب ایشان
بنکامشی روان فرمود ایشان برحسب فرمان از راه قم کنت و قیر بشتافتند و از برق سرعت سیر
استعاره کرده بمخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان بتیغ قهر بگذرانیدند و با غنیمت نامحصور
مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحبقران چند روز در خوارزم
توقف فرمود و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت تا تمام اهالی و سکان شهر و ولایت را خانه کوچ
بجانب سمرقند روانه گردانیدند و شهر خوارزم را بیکبارگی ویران ساخته جو کاشتند و تخم بدکرداری
که مخالفان در کشت زار بی باکی افشانده بودند هلاک و آوارگی لشکر و زوال و خرابی دیار و کشور
بار آورد نظم چو آمد بخوارزم صاحبقران گریزان شده دشمن از بیم جان مسخر شد آن مملکت بی نبرد
به نقل اهالی آن امر کرد وچون شعلهٔ خشم حضرت صاحبقران که از جسارت و بی باکی مخالفان اشتعال
یافته بود بعد از سوختن خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت نصرت شعار
محفوف بعون و تایید پروردگار متوجه سمرقند شد و بسعادت و اقبال بمستقر سریر سلطنت و جلال
نزول فرمود و حقیقت آنکه اصل جبلهٔ مبارک آنحضرت مجبول بر عدالت و رعیت پروری بود
و وجه همت عالی نهمت تعمیر بلاد و ترفیه عباد و آنچه از آثار قهر و خرابی احیانا از عساکر گردون

مآثر صدور می یافت جهت ضرورت جهانگیری می بود و مصالح کشورگشایی که بی سیاست و انقیاد
رعیت میسر نمی گردد لاجرم چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بگذشت مرحمت پادشاهانه
در اواخر سنه ثلاث وتسعین وسبعمایه هنگام مراجعت از یورش دشت قبچاق بوسیلهٔ پسر
جنکی قوچین را بفرستاد که خوارزم را بحال عمارت باز آورد و او محلهٔ قاآن را که چنگیزخان هنگام
قسمت ممالک بفرزندان از اباکات وخیوق داخل الوس جغتای خان کرده بود حصار کشید
وآبادان ساخت والحالة هذه معمورهٔ خوارزم همان است ذکر احوالی که در اثنای یورش
بجانب خوارزم روی نمود جون حضرت صاحب قران عزیمت فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف
داشته قرین تاییدات آسمانی روان شد ابوالفتح برادر کوچک محمد میرکه از آستان دولت
آشیان روگردان شده بگریخت وشبگیر کرده خود را در چول انداخت وچون لاالم بهادر قوچین
ازان حال آگاه گشت او را تکامیشی کرده در راه اسب لشکریان می گرفت وبشتاب
می رفت تا در موضع حصارک باو رسید واو در پای درخت طاق خسپیده بود وچون از موجب
کفران نعمت وسبب آن حرکت ناپسندیده سؤال کرد در جواب گفت برادرم میرکه یاغی شده
کسی را بطلب من فرستاده بود ومن بآن واسطه فرار اختیار کرده پیش او می رفتم لاالم بهادر او را
گرفته وبسته سوار گردانید واز آنجا بازگشته در بخارا با میرزاده عمرشیخ که آنجا رسیده بود
رسانید وصورت واقعه باز راند شاهزاده چون ازان حال آگاه شد در زمان خبر بخوارزم پیش
حضرت صاحب قران فرستاد وبتعجیل متوجه سمرقند شد واز حقیقت او را استکشاف نمود
محمد میرکه با وجود آنک شرف قرابت وسعادت مصاهرت حضرت صاحب قرانی یافته بود
جه مهد اعلی سلطان بخت بیگم را در حباله داشت واز میامن تربیت آنحضرت ولایت ختلان
وایل آن نواحی تمام در تحت فرمان او بود بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی نشوهٔ غرور وشوکت
وحشمت راه سعادت وصواب از دیدهٔ بصیرت او پوشانیده بسودای محال اندیشهٔ تسلط واستقلال
بخاطر راه داده بود واگر چه خرد بهزار زبان بفحوای بیت مکن آنک هرگز نکردست کس بدین رهنمون تو دیوست وبس

بادای رسانید سابقهٔ شقاوتش دامن گیر آمده عزم مخالفت جزم کرده بود وبا لشکر که بسمرقند رسیده
بود یاغی شده واز آنجا بازگشته وچون از قهلغه گذشته بودند لشکریان ختلان در ولایت ترمد
دست بی باکی بغارت برآورده بودند ونفس شهر را تمورتاش پسر اباجی صوفی برادر امیر آقبوغا که
داروغهٔ آنجا بود محافظت نموده وکوچه بند کرده از آسیب تعرض آن بدکرداران نگاه داشته
بود امیرزاده عمرشیخ را چون کیفیت این اوضاع محقق شد از سمرقند نهضت نموده در یلغزیغاج
نزول فرمود ولشکر را جمع کرده از عقب میرکه روان شد واو قوم خود را گردآوری کرده بود وبه
بیدادخانهٔ داد ملک برلاس وآقتمور بهادر که از کاشتکان حضرت صاحب قرانی بودند غارتیده
واموال ایشان را تصرف نموده وزرادخانهٔ خاص که در آنجا بود گشاده ومجموع اسلحه وآلات
جنگ را باراذل واوباش بخش کرده واسب وجامه داده وحشری بی طایل باندیشهٔ باطل فراهم
آورده وکمر مخالفت برمیان طغیان بسته مقاومت وجدال را آماده گشته بود بیت
باسباب شوکت چنان غره گشت که خورشید در چشم او ذره گشت غافل از آنک اسباب صوری
را در معرض تایید ملک قدیم همان حکم خواهد بود که حبال وعصی سحرهٔ فرعون در مقابل عصای کلیم لاجرم
چون امیرزاده عمرشیخ نزدیک رسید مصدوقهٔ فاذا هی تلقف ما یافکون بظهور پیوست وسر
عنایت انک انت الاعلی بجلوه در آمده از قوهٔ دولت حضرت صاحب قران عقد جمعیت
مخالفان ازهم فروگسست وبمجرد آوازهٔ وصول عساکر گردون مآثر هزیمت یافته متفرق وپراکنده
گشتند ومیرکه را چون آتش نخوت واستکبار که از باد غرور وپندار بالا گرفته بود فرونشست
شکسته وخاکسار از آب وخش از تانش کبرک گذشته بجانب ختلان گریخت شاهزاده بتعجیل تمام
در عقب او روان شد واز راه حصار براه تیرکی قبجغای شتافته بکنار آب وخش رسید وبشناه
از آب بگذشت ومیرکه روی از دولت برتافته را بصوب حمایت شاه جلال الدین آورده بدرهٔ
درواز رفته بود وچون حضرت صاحب قران گیتی ستان را بیت عزیزی که هرگز درش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت تعالی وتقدس بمحض عنایت بی نهایت عزیز کرده بود هرکه

کفران نعمت کرده سر از هواداری او بتافت جز خواری و نکونساری نتیجهٔ نیافت هر آینه شاه
جلال الدین دست رد بسینهٔ امید میرکه باز نهاد و او را بقلعه راه نداد چه بیقین دانست که نهال
حمایت و رعایت بی دولتان برگشته روزگار جز نکبت و ادبار ثمرهٔ بار نیاورد و لله در من قال قطعه
پدر کز من روانش باد پر نور   مرا پیرانه پندی داد مشهور   که از بی دولتان بگریز چون تیر   وطن در کوی صاحب دولتان گیر
و چون میرکه خایب و خاسر از درهٔ درواز بازگشت بیشترِ نوکرانش که ملازم بودند دست از و باز
داشته سر خود گرفتند و چون لشکر منصور در کوه و دشت از راست و چپ پیش و پس در طلب او
بسیار بشتافتند و از و خبری نیافتند امیرزاده عمر شیخ در ختلان بموضع قیچاق در آق سرای که قصر میرکه
بود نزول فرمود و منتظر می بود که دولت روزافزون چه لطیفه برانگیزد تا خار آن دغدغه بیکبار از
شارع اقبال برخیزد بیت   که بس کار کلّی بدان سان که خواست   ز اقبال صاحب قران گشت راست
اتفاقاً پسر آروغ عمر با چند نوکر بسمرقند می رفت و از عقبهٔ بوتا نوک گذشته بسر چشمهٔ رسید و پی اسپان
دید که از جاده بیرون رفته بود عون عنایت ربانی که پیوسته شامل احوال اعوان حضرت صاحب
قرانی بود در خاطر او انداخت که پی آن اسپان برگرفته بطرفی که رفته بودند با نوکران روان شد
و چون از چند پشته بگذشت محمد میرکه را دید با چهار نوکر که نشسته بودند و اسپان را بعلف رها کرده
فی الحال اطراف و جوانب او فرو گرفتند و عثمان عمر تاخته نخست اسپان را که رها کرده بودند بدست
آورد و بعد از آن ایشان را همه گرفته در بند کشید و خبر با میرزاده عمر شیخ فرستاد و او را مصحوب
خود گردانیده بازگشت و متوجه شاهزادهٔ مشار الیه شد و او روز دوشنبه در اثناء راه بنا بر
اشارتی که از آن شاهزاده رسید بیاساق رسانید و ابو الفتح برادرش را نیز در سمرقند همان شربت
چشانیدند و دیده وران عالم عبرت را روشن گشت که عاقبت غدر و خیمت و جزای کفران نعمت
عذاب الیم   الا لعن الرحمن من کفر النعم   و بعد از رفع این دغدغه امیرزاده عمر شیخ روی توجه به صوب
سمرقند آورد و در آنجا بسعادت بساط بوس حضرت صاحب قرانی مستسعد گشت و در همان وقت
که محمد میرکه یاغی شد و از سمرقند بازگشت امیر جهانشاه برحسب فرمان با تمامی لشکر بورلدای و طایجان

واپردی از قندز متوجه معسکر همایون شده بود و چون ببلخ رسید امیر یادگار برلاس با مجموع لشکر
بلخ و آن نواحی بایشان پیوسته باتفاق میرفتند و در اثناء راه ایل بورلدای یاغی شده بازگشتند
امیر جهانشاه صورت این حال بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشت کرد و خواجه یوسف بن اولجایتو و جنید برادر
زادهٔ بورلدای و از لشکر بلخ پیر علی تاز را با خود همراه ساخته بازگردید و در عقب بورلداییان بتعجیل
روان شد و شبگیر کرده در بقلان بایشان رسید و کوچ و خانهٔ آن روز برگشتگان غارت
کرد و درین حال بامیر جهانشاه خبر رسید که میرکه یاغی شده است و لشکر جمع کرده و در ولایت
حصار نشسته است امیر جهانشاه سپاه نصرت پناه را مرتب ساخته متوجه او شد و خواجه یوسف
جهت ضبط لشکر خود بازمینک رفت و پیر علی تاز روانهٔ بلخ شد تا لشکری که در آنجا مانده بیاورد
و مقرر کردند که در کنار آب جیحون همه بهم رسند و چون جهانشاه بکنار آب رسید سال ببسته با تمامی
لشکر بشناه از آب بگذشت و همانجا توقف کرد و چون شب در آمد جنید بورلدایی و برادرش
بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود یاغی شده شبیخون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند و با امیر
جهانشاه شصت مرد بیش نمانده بود و باستظهار دولت غرایب آثار صاحب قران کامکار
هیچ گونه تزلزل و اضطراب بخود راه نداد و توکل بر خدای ظفر بخش کرده با آن نفر اندک پشت باب
آورده و سپرها و توره‌ها در روی کشیده بمدافعه و مقابلهٔ مخالفان مشغول شدند از آمد شد تیر
از طرفین هوای معرکه دران تیره شب پر شهاب شد و از نهیب شمشیر و سنان جان بهادران
رزم آزمای سراسیمه گشته در اضطراب افتاد نظم   تیغ چون وسوسهٔ عشق در افتاد بدل
تیر چون شعشعهٔ نور در آمد ببصر   گرز خایسک شد و تارک گردان سندان   دشت آورد شده کارگه آهنگر
دران حال خواجه یوسف نوکری را از بالای آب بسناج در آب انداخته روان ساخت و پیغام
داد که در مقام جلادت پای ثبات می باید فشرد که اینک ما جنگ را آماده گشته بمعاونت
و مظاهرت تمامی رسیم لشکر نصرت نشان که در مقابل دشمنان چون سد اسکندر پای قرار استوار
داشته بودند داد مردی و مردانگی میدادند از وصول این خبر پشت استظهار و بازوی اقتدار

قوی ترگشت و خواجه یوسف و پیر علی تاز با صد مرد مکمّل هم دران شب بشناه از آب گذشته
برسیدند و باتّفاق حمله کرده کوششها مردانه نمودند و چون صبح صادق از افق آسمانی سر برزد
صبح فیروزی و ظفر از مطلع اقبال صاحب قرانی دمیدن گرفت لشکر دشمن با آن کثرت
که مقابلهٔ هر نفری بیست نفر بودند پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند و از آب گذشته بطرف
بقلان گریختند و مصدوقهٔ ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین بابلغ وجهی بظهور پیوست
لشکر منصور تکامشی کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند امیر جهانشاه با سپاه نصرت
پناه در قندز بنشست و ایل و قبیله بورلدای از عقبها هندوکش گذشته بکابل رفتند ابوسعید بیسود
چون یاغی گری ایشان بشنید خبث طبیعتش بآن داشت که با وجود سوابق عنایت که از حضرت
صاحب قران مشاهده نموده بود کفران نعمت روا داشته یاغی شد و بر حسب اتفاق آقبوغا
بیسود که دشمن ابوسعید بود حضرت صاحب قرانی او را بند کرده بمغولستان بطرف الطای
فرستاده بود و درین ولا ازانجا گریخته می آمد و او را در راه گرفته و باز بند کرده بپایهٔ سریر اعلی
آوردند در خوارزم و چون یاغی شدن ابوسعید بمسامع علیّهٔ حضرت صاحب قرانی رسیده بود
او را عنایت فرموده فرمان داد که بند برداشتند و ایل و الوس بیسود را بدو ارزانی داشته
پیش امیر جهانشاه فرستاد و چون صاحب قران کامکار از خوارزم بمستقر سریر سلطنت به سعادت
معاودت نمود رمضان خواجه و دیگر بهادران را با چند قشون از عساکر گردون مآثر بمعاونت
امیر جهانشاه روانه گردانید و او را فرمان داد که هر جا که دشمنان روند از عقب ایشان بروند
برحسب فرمودهٔ امیر جهانشاه و خواجه یوسف از قندز و بقلان در عقب مخالفان روان شدند
و از هندوکش و کابل گذشته در موضع لغمان بجنید و ابوسعید رسیدند و ایل و الوس ایشان را
غارت گردانیدند و آنچه از صدمهٔ قهر ایشان بجان خلاص یافتند بسند گریختند و چون امیر آقبوغا
ازان حال آگاه شده بود از هراة روی قصد با ایشان نهاد و امیر سیبقل قندهاری لشکر آنجا جمع آورد
در راه با میر آقبوغا پیوست و باتفاق از عقبها و جنگلها گذشته بآن سرگشتگان روز برگشته

رسیدند و راه بر ایشان ببستند بیت گویی بقصد دشمن صاحب قران بلا میروید از زمین و همی بارد از هوا
ایشان از بیم جان سراسیمه بجنگ مشغول گشتند و بعد از آنکه بسیاری کشته شدند و اندک چیزی
که با ایشان مانده بود عرضهٔ تاراج و غارت گشت جنید و بایزید و ابوسعید بهزار مشقّت
سر بدر برده بجانب هندوستان بدهلی رفتند و عساکر منصور قرین سلامت و غنیمت موفور
بمواضع خود بازگشتند بیت سپاه خسرو صاحب قران بنده نواز بهر کجا که رود با غنیمت آید باز
و دران ایام که رایت نصرت شعار متوجّه خوارزم بود سیورغتمش خان در ولایت بخارا بیمار
گشت و بعد از چند روز شنقار شده بجوار رحمت پروردگار پیوست و نعش او را از بخارا نقل
کرده در جلگاء کش بنزدیک قرشقان بیغاج در گنبدی که از مستحدثات او بود دفن کردند تغمّده
الله بغفرانه و دران وقت که حضرت صاحب قران از تسخیر خوارزم فراغ یافته در پایهٔ دار السلطنه
سمرقند معاودت فرموده آن خطهٔ فردوس آیین از فرّ قدوم همایونش غیرت سپهر برین گشته
سلطان محمود پسر سیورغتمش خان را بجای پدر مقرّر گردانید و رای عالم آرای پرتو عطوفت و اشفاق
بر حال اولاد و اعقاب انداخته فرمودهٔ حضرت رسالت پناه ختمی را حیث قال صلی الله علیه و سلم
تناکحوا توالدوا تکثروا وجههٔ همّت عالی نهمت ساخت کارکنان کامکار جهت ترتیب طویهای
بزرگ بپای سعی و اجتهاد برخاستند و اهالی مملکت دست سرور و شادمانی بتزیین شهر برگشاده
آذینها بستند و تعبیها آراستند و در باغ بهشت که نامش از محاسن صفات نشان میدهد و مشاهدهٔ
صفاتش مطابقهٔ اسم و مسمّا بیان میکند سراپرده و خرگاه فراوان بفسحت زمین و رفعت آسمان
برزدند و برافراختند و آن را بفرشهای ملوّن و بساطهای ملمّع و هرگونه تکلّف و تجمّل از غرر و درر و زواهر
جواهر مزیّن و مرصّع ساختند و حضرت صاحب قران امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده پیر محمّد
برادرش و امیرزاده شاه رخ را باکرایم جلایل حور نژاد بطریق شرع مطهّر عقد بسته در باغ
بهشت بتاریخ سنه تسعین و سبعمایه داماد کرد نظم چنان عقدی که عقد ملک را داد انتظام
چنان عهدی کزو شد رونق عالم تمام تا دران بزم همایون گوهرافشانی کند آسمان از ابر و فطرت پر جواهر داشت جام

وبعد از اتمام این مهام صاحب قران کردون غلام لشکر بهرام انتقام را اجازت انصراف داد
وامیرزاده میرانشاه بخراسان رفت وامیرزاده عمرشیخ باندکان وحضرت صاحب قران
آن زمستان در سمرقند باقبال وکامرانی بگذرانید گفتار در نهضت همایون صاحب قران
بجنگ توقتمش خان وظفر یافتن بعون ملک دیان چون توقتمش خان را سر نوشت شقاوت
که جامه جف القلم به پیشانی ادبار وخذلان او رقم زده بود بران داشت که حقوق عنایت
ورعایت حضرت صاحب قرانی فراموش کرده بر کفران نعمت اقدام نمود از تمام الوس
جوجی که ازمیامن تقویت وتمشیت آنحضرت باو رسیده بود لشکری گران جمع آورد نظم
زروس وچرکس وبلغار وقبچاق	ز قرم وباکفه والان وآزاق	همان از باشغرد وازمکس هم
سپاهی بس گران آمد فراهم	وهمچنان لشکری از حیز شمار بیرون واز اوراق اشجار وقطرات
امطار افزون بتاریخ اواخر سنه تسعین وسبعمایه موافق لوی ییل اول زمستان متوجه حضرت
صاحب قران شد آنحضرت چون برین حال اطلاع یافت با لشکر سمرقند وکش از مستقر سریر سلطنت
نهضت فرمود وساغرج را مخیم نزول همایون ساخت وتواجیان را جهت جمع واحضار عساکر نصرت
شعار باطراف واقطار ممالک روان گردانید وبحسب اتفاق آن سال شدت برودت هوا
بمرتبه بود که آسمان همواره پشت سنجاب بر دوش افق کشیده بود وزمین پیوسته شکم قاقم
پوشیده نظم	زبرف گشته زمین همچو صفحهٔ کافور	زابر مانده جهان همچو گنبد بی نور	هوا زغایت سرما چنان نمود اثر
که برد خاصیت از طبع مردم محرور	دران حال خبر آوردند که منغلای لشکر توقتمش خان ایلیغمش اغلن
با سپاهی گران از آب خجند گذشته نزدیک اجوکی زرنوق نشسته است حضرت صاحب قرانی
فی الحال عزم فرمود که بتعجیل بر سر ایشان رود وامرا ونوبینان زانو زده مبالغه نمودند که چندان توقف
می باید فرمود که لشکرها از اطراف جمع آیند نقد این گفتار در محک رای اصابت شعار آنحضرت
تمام عیار ننمود واز تبعهٔ فی التاخیر آفات اجتناب واجب شناخته برحسب اشارت بیت
ازامروزکاری بفردا ممان	چه دانی که فردا چه گردد زمان	امضای عزیمت صواب دانست ودست

توکل در حبل متین تایید صمدانی استوار کرده جمع شدن لشکر را نپایید وباوجود آنکه در تمام راه تا سینه
اسب برف نشسته بود با جمعی خاصگان برف کوفته متوجه گشت وشبگیر کرده بیت
روان شد باقبال وفتح وظفر	سعادت به پرورزیش راهبر	سعود فلک نصرتش راضمان	جنود ملک در پیش حرزخوان
وامیرزاده عمرشیخ ازاندکان لشکر آنجا مرتب داشته واز کنار کنار آب خجند شتافته بموکب همایون
پیوست صاحب قران گیتی ستان کونجه اغلن وتمور قتلغ اغلن وشیخ علی بهادر با جمعی سپاه روانه
ساخت تا راه گریز بر دشمنان ببندند روز دیگر در وقت طلوع آفتاب ماهچه رایت نصرت انتساب
ازبالای تل نبار برآمده بیاغی رسیدند وسوزن انداخته جنگ درپیوست نظم
پراز ناله کوس شد مغز میغ	پراز آب شنجرف شد جان تیغ	زآواز اسب وخروش سوار	فرومانده دست سواران زکار
وچون آتش حرب از باد حملهٔ دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح از مهب اقبال حضرت صاحب قرانی
وزیدن گرفت ومخالفان پشت هزیمت نموده روی گریز نهادند وبسیاری در زیر دست وپای
اجل سراسیمه کشته نیست شدند وبعضی از بیم تیغ آتش بار خود را در آب خجند انداخته خاک وجودشان
بباد فنا بر رفت وانها که از قتل خلاص یافته بصوب گریزی شتافتند لشکر منصور که پیشتر رفته
بودند تا راه بریاغی بگیرند از پیش ایشان درآمدند وسپاه ظفر پناه از عقب روان شده ایشان را
شکاری وار از اطراف وجوانب درمیان گرفتند وبزخم تیر وسنان وشمشیر وگرز گران دمار از
روزگار ایشان برآوردند وعنان حیاتشان بدست قهر عزرائیل سپردند وایدی بیردی بخشی را دستگیر
کرده خواستند که سر از تن جدا کنند او از بیم جان نام خود اظهار کرد واو را زنده پیش صاحب
قران گیتی ستان آوردند آنحضرت احوال واوضاع توقتمش خان را استکشاف نموده او را
خلعت عفو پوشانید وجامه داده بعنایت پادشاهانه مخصوص گردانید وبعز ملازمت موکب
همایون سرافراز گشت ع	آزاد بنده که بود در رکاب شاه	واز آن موضع کوچ کرده بسعادت
معاودت فرمود ودر ماه صفر سنه احدی وتسعین وسبعمایه در آقار فرود آمده وآنجا توقف نمود
وچون از قدوم طلیعهٔ لشکر بهار سپاه تباه کار سرما پشت بهزیمت داد وعساکر بهجت آیین

سبزه و ریاحین از اطراف و اکناف صحاری و بساتین در حرکت آمدند نظم

سلطان گل رسید و دیار چمن گرفت — و اطراف جویبار سپاه سمن گرفت

لشکر طرف جناب از اطراف و جوانب برسیدند امیرزاده میرانشاه با سپاه از خراسان بدرگاه عالم پناه آمد و لشکر بلخ و قندز و بقلان و بدخشان و ختلان و حصار و دیگر بلاد و امصار بمعسکر همایون پیوستند نظم

از آواز اسپان و گرد سپاه — نه خورشید تابیده روشن نه ماه
چنان شد ز گرد سواران جهان — که خورشید شد گفتی اندر نهان

حضرت صاحب قران گیتی ستان فرمان داد که امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و ایکو تیمور بروند و بر آب خجند از کشتیها و عد پول سازند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده برفتند و در چند موضع پول بستند و خبر بحضرت صاحب قران فرستادند آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق اول ییلان ییل ازانجا کوچ کرده در ضمان امن و تایید یزدان روان شد چون بکنار آب رسید با فرزندان کامکار و تمام لشکر نامدار بر آن پولها از آب بگذشتند و تیمور قتلغ اغلن و سونجک بهادر و عثمان بهادر را برسم منغلای تعیین فرمود و چون ایشان بر حسب فرمان روان شدند قراول از پیش بفرستادند که قراول دشمن را دیده باز گشتند و خبر بامرا رسانیدند امرا با لشکر کمین کرده خود را بدشمن ننمودند و مخالفان چون کسی را ندیدند و شب درآمد از سر فراغت چون بخت خویش بخواب مشغول شدند غافل ازین معنی که بیت

نباید غنودن چنان بیخبر — که ناگاه سیلی درآید بسر

لشکر نصرت شعار از دولت بیدار سوار شده برایشان شبیخون بردند نظم

شب تیره رفتند کند آوران — چو شیر ژیان بر سر دشمنان
بگرز و پیکان و شمشیر و تیر — برآورده از جان دشمن نفیر
دران شب دلیران نصرت شعار — بکشتند از ایشان فزون از شمار

و چون بیشتر لشکر یاغی بقتل آمدند بقیه که خسته جسته بصد مشقت از آن ورطه سر بدر بردند رو بگریز نهادند و از آب ایرج عبور نموده بتوقتمش خان رسیدند و لشکر او صبرا محاصره کرده بودند و درانجا جنگ چه و لاد و قوشچی و غنج و معارضه مشغول گشته جنگها مردانه کرده بودند و توقتمش خان بعد از عجز و نتیجه صبران بسی را غارتیده دران صحاری نشسته بود و چون او را

از وصول سپاه منصور آگاهی دادند شاه و سپاه هر که این خبر شنید از شکوه دولت حضرت صاحب قران پای ثبات و قرارش بلغزید خوف و هراس بر ایشان استیلا یافته لشکری با آن کثرت سواد و بسیاری اهبه و استعداد بمجرد آوازه از بیم فرو ریخت و هر کس بدست اضطرار در دامن فرار آویخت و بی توقف منهزم شده کالجراد المنتشر متفرق و پراکنده شدند نظم

از آوازهٔ شاه صاحب قران — فرو ریخت از بیم سپاه گران
ندیده کس از دور گرد سوار — گزیدند یکسر طریق فرار
ازینها نباشد بنزد لبیب — ز اقبال صاحب قرانی غریب

صاحب قران گیتی ستان چون از انهزام مخالفان آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک ایلغار فرموده در عقب دشمنان روان شد و خواجه شیخ قوچین و تولپاق قوچین و قزاقان بهادر و امانشاه و دولتشاه جباچی با چهل مرد گزیده دو اسبه بزبان گیری از پیش بفرستاد ایشان در موضع سارق اوزن بقراول دشمن که در عقب ایستاده بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و چون بهادران نصرت قرین مظفر و منصور بازگشتند در بیابان به قتبه درخان که با صد خانه وار نشسته بود دوچار خوردند و با ایشان نیز داد رزم و پیکار داده شنکول بنیروی دولت قاهره قتبه درخان را که بزرگ آن طایفه بود دستگیر کرده او را با قوم و گله و رمه بقهر و غلبه رانده بموضع آقسوما بمعسکر همایون رسانیدند حضرت صاحب قران بدولت و اقبال ازان موضع نهضت فرموده براه اورنگ چقل از چول گذشته بموضع بیلن رسید و ازانجا روان شده از ساریق اوزن و کور جون گذشته بآل قشون نزول فرمود

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان

در موضع آل قشون خبر آمد که ملوک سربدال و حاجی بیک جون غربانی و تمام لشکر کلات و طوس یاغی شده اند حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه را با اطفاء نایرهٔ آن فتنه فرمان داد شاه زاده برحسب فرموده با لشکر نصرت شعار خود بازگردیده و بتعجیل تمام شب و روز رانده بسمرقند آمد و چون مامور بود بقطع مادهٔ فساد ممالک خراسان ملک پیر محمد پسر ملک غیاث الدین را با دو پسر زین العابدین و محمود

که در آنجا بودند شربت فنا چشانید و از نسل ملوک کرت کس نماند و شاه زاده جوانبخت از آنجا
بر سبیل استعجال بخراسان شتافت و در صحرای بحراباد ملوک سربدال با فوجی از لشکر فدایی وار
پیش آمدند و از سر جان گذشته بر لشکر شاه زاده حمله آوردند و جنگی عظیم در پیوست عساکر جوانغار
و برانغار پیش آمده ایشانرا شکاری وار در میان گرفتند و بزخم پیکان خاره گذار بیشتر آن اشرار را
برخاک هلاک و بوار انداختند و ملوک شکسته و خاکسار بمشقت بسیار نیم جانی بکنار انداخت و با
جوقی از سپاه بیشتر زخم دار روی فرار بصوب عراق آورد و امیر آقبوغا نیز که از هراة متوجه دفع
آن آشوب گشته بود طوس را بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک جون غربانی
از آنجا گریخته متوجه عراق شد و چون بسمنان رسید سادات هزاره گری او را گرفته باز فرستادند
و تیغ سیاست سپری شد و چون شاه زاده مشار الیه مخالفان عصیان ورزیده را مقهور و مخذول
گردانیده عرصه آن مملکت را از خبث وجود و لوث جنود ایشان پاک ساخت بمستقر سریر جلالت
خویش فرمود نظم

درختیست عصیان صاحب قران که بارش هلاکت و رنج و هوان
کسی کارد آن شاخ نکبت ثمر که روی نکویی نه بیند دگر

و عزم حضرت صاحب قران گیتی ستان بر قرار جزم بود که بنفس مبارک در عقب
توقتمش خان برود و نوینان و امرا اتفاق نموده زانو زدند و بزبان اخلاص و دولتخواهی عرضه داشتند
که اگر رای اعلی صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلن پسر توغلق تمور خان و انکا تورا توجه نماییم
و ایشانرا گوشمالی بسزا داده نوعی سازیم که دیگر باره اندیشه جسارت و فضولی بخاطر راه ندهند
و بعد از فراغ از آن مهم روی عزیمت بصوب توقتمش خان آوریم حضرت صاحب قران سخن ایشانرا
بسمع رضا اصغا نمود

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بمغولستان بر سر خضر خواجه اغلن و انکا تورا نوبت

در همین سال سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران گیتی ستان عزیمت جانب مغولستان
مصمم فرمود و از موضع آل قشون مراجعت نموده براه بوری باشی با لشکر و خدم و حواشی روان شد
و از تو بالیک قرق گذشته بعقبه اوزناق برآمد و اسپان لشکریان بغایت لاغر بودند از هر ده سوار
سه نفر را بسمرقند باز گردانید و اسپان ایشانرا بهفت نفر دیگر قسمت فرمود و لشکر را دو اسبه ساخته

بسعادت و اقبال روان شد و چون بایتقن سوری رسید آب نبود سپاه از بی آبی در زحمت بودند و دو
روز چاهها کنده آب حاصل میکردند و می رفتند ناگاه از رشحات فیض الهی در آن بیابان در فصل تموز
در سبزه برف و یخ بسیار یافتند چنانچه تمام لشکریان با اسپان و چارپایان همه سیراب گشتند
و باداء شکر باری تعالی و تقدس قیام نموده روان شدند و چون بموضع توغزه او تلغ رسیدند بر حسب
فرموده شکار انداختند و صحرای ایغز یالی را رانده خوگور بسیار صید کردند و هرچه فربه بودند
برداشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند و در صحرا اولن جولیغ بموضع چپار ایغز رسیده فرود
آمدند و از سپاه انکا تورا اولن بوغا و اینکه چک با هزار سوار آمده در آن صحرا بطلب قبیله بهرین
می گشتند میرک ایلچی و پیر علی تاز قراول دست راست لشکر منصور بودند و با ایشان دوچار
خورده دست جلادت و اقتدار بجنگ و پیکار بر گشادند و مخالفان بی توقف پشت بهزیمت
نموده رو بگریز نهادند لشکر ظفر قرین شخصی از ایشان را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند
و کیفیت احوال از او استفسار نموده معلوم شد که انکا تورا در موضع اورنک یار نشسته است
حضرت صاحب قران درزمان شیخ علی بهادر و ایکو تمور را با جمعی امرا بایلغار روانه آنجانب
گردانید و فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا بموضع اورونک یار بانکا تورا رسید
و فرمود که در آن راه اصلا آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند و آنحضرت با عساکر
گردون مآثر شبگیر کرده بعون ذو الجلال بر سبیل استعجال در عقب ایشان روان گشت و چون
روز شد بظهور پیوست که غجرچی راه غلط کرده بجایی دیگر افتاده اند آن روز براه قیان قازی
بتعجیل تمام رانده شبهنگام بکوک سالی فرود آمدند و روز دیگر راه یافته به آی اکوز رسیدند
چون در آنجا نزول کردند صاحب قران گیتی ستان با شاهزادگان و نوینان و امرا مشورت
فرمود که چون ما سه روز راه غلط کردیم شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصلحت آنست
که از دو طرف متوجه ایشان شویم بنابراین امیرزاده عمر شیخ را با بعضی لشکر روانه گردانید و امیر
جلال پسر امیر حمید را غجرچی ایشان ساخت و بنفس مبارک با باقی سپاه براه شراوشباد تو وقوی براغ

وقوراعن بویورلاغو گذشته بموضع قراغوچور آمد امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان
قطع کرده می رفتند و هر جا که با قوم دشمن دوچار می خوردند جنگ کرده همه را مقهور و منکوب میگردانیدند
تا در موضع قوباقی به بانکاتورا رسیدند و از طرفین سورن انداختند نظم دلیران و شیران دشمن شکار
برافروختند آتش کارزار ز خون گشت پر دامن آسمان ز بیم آب شد زهرهٔ روزگار فرو بسته لبهای مردم ز نطق
فرو مانده اعضای گردان زکار بهادران لشکر نصرت شعار بعون تایید پروردگار بسیاری ازان بی دینان را
بقتل آورده ایشان را بشکستند و انکاتورا را انکامیشی کرده از ولایت بدر کردند و از موضع قاقمه
برجی بگذرانیدند و غنایم بی شمار بدست آورده بسی دختران ماه رخسار و پری چهرگان لاله عذار
اسیر گرفتند و شاهزادهٔ کامکار بعد از قهر و طرد مخالفان بدکردار مظفر و منصور با غنایم نامحصور
بسعادت معاودت فرموده در موضع اختا دیکتور بعز بساط بوس حضرت صاحب قرانی فایز
گشت و چون مدتی بود که شیخ علی بهادر وایکو تمور بایلغار رفته بودند و هیچ خبر از ایشان نمی آمد
فرمان اعلی بنفاذ پیوست که امیرزاده عمر شیخ با فوجی از سپاه بتفحص حال ایشان روان گردد شاهزاده
برحسب فرمان روی توجه براه نهاد و بعد از چند روز امرا از راهی دیگر بمعسکر همایون ملحق شدند
و امیرزاده عمر شیخ چون به بیابان ایت ابجمش الله کول رسید ناگاه با هشتصد سوار از دشمنان
کلانتر ایشان قرا بیان تمور دوچار خورد و دران حال با شاهزاده پنجاه کس بیش نبود اما مجموع
امرا و بهادران بودند مثل خداداد حسینی و تمور خواجه آقبوغا و حاجی محمود شاه یسوری و پیر حاجی
ارلات و امثال ایشان بقوت استظهاری که لشکر ظفر قرین مصرع باقبال صاحب قران داشتند
توکل بر قادر نصرت بخش کرده بی اندیشه و هراس بر ایشان حمله کردند نظم
در بیابان بی حصاری کز عدو باشد پناه هر یکی را در مقابل شان زده کس کینه خواه لشکر صاحب قران دست جلادت برگشاد
دل بتایید الهی بسته و اقبال شاه تیغ کین را برکشادند از نیام انتقام روز روشن گشت بر چشم بداندیشان سیاه
شاهزاده از صدق نیت و حسن اعتقاد در جهاد آن فرقهٔ بغی و فساد داد مردی داده دست بردی نمود
که ملک بر فلک زبان تحسین گشاده بر شجاعت و جلادت او آفرین خواندند و پیرحاجی پسر تیلانجی

ارلات که از شجعان و کماة روزگار بود نقد شجاعت را سکهٔ جلادت زد و چون شیر عرین دران
دشت کین بسی از مخالفان بی دین را داغ فنا بر جبین جیوق نهاده تن بر زمین انداخت و جان
باسفل السافلین روان ساخت و رفع منزلتش را از کمین قضا تیری بمقتل او رسید و بسعادت
شهادت فایز شد و از کرامت وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم بهره مند گشت زهی
جیوق نکو نام و مردی بشهادت آخر الامر از مطلع وعد وان جندنا لهم الغالبون اختر سعادت گستر
فتح و فیروزی طلوع نمود و مجاهدان نصرت قرین بر مخالفان فساد آیین ظفر یافته ایشان را منهزم
گردانیدند و بسیاری را بقتل آورده هر چه داشتند از اموال و چهارپایان بغارت بردند و گلهای
اسب و گوسفند رانده سالم و غانم بمعسکر همایون مراجعت کردند نظم
بفر دولت صاحب قران و عون اله امیرزاده عمر شیخ و ان گزیده سپاه گشاده بازوی سعی و کشیده تیغ جهاد
شکسته دشمن بدکیش و کنده بیخ فساد بسوی اردوی اعلی بجاه و جلال مظفر آمده با عالی غنیمت و مال
و چون صاحب قران گیتی ستان بموضع قراغوچور رسیده نزول فرمود اموال و غنایم که عساکر
گردون مآثر از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت نمود و چندان دران موضع
توقف فرمود تا اسپان فربه شدند و فرمان داد که امیر جهانشاه و اوچ قرا بهادر و دیگر امرا
با سی هزار سوار ایلغار کرده بطرف ارتیش بطلب دشمنان شتابند ایشان برحسب فرمان
روان شدند و شب و روز رانده بآب ارتیش رسیدند و نیمی لشکر ازین جانب آب و نیمی ازان
جانب بجست و جوی مخالفان کنار کنار آب روان شدند و بهر موضع از جزایر و غیر آن که دشمنان
گریخته پناه برده بودند چون برسیدند ایشان را بقتل و نهب و غارت دمار از روزگار برآوردند
و بدین طریق اسیر بسیار و غنیمت بی شمار جمع آورده مظفر و منصور بازگشتند و بموکب همایون
پیوستند حضرت صاحب قران ایل و الوس مغولستان که بحوزهٔ تصرف و ضبط در آمده بود
کوچ نها کرده و با میر لعل برادر طغی بوغا و برلاس و تمور بوغا و دیگر امرا قشون سپرده روانهٔ
سمرقند گردانید و ایشان آن جماعت رانده با اموال و غنایم بسمرقند رسانیدند و حضرت صاحب

قران از چول گذشته و منازل و مراحل قطع کرده بمحل ایل غوجور رسیده در سرای اوردوی معلی و معظم نزول فرمود

گفتار در قوریلتای فرمودن حضرت صاحبقران فرستادن لشکر باطراف و جوانب مغولستان به الوس

چون حضرت صاحبقران گیتی ستان شعر له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر هر مقصد که
وجهه همت عالی ساختی و سایهٔ التفات بران انداختی تا بأکمل طرق و اتم وجوه در حیز حصول نیامدی
خاطر مبارک ازان نپرداختی درین یورش همایون با آنک سپاه نصرت پناهش بکرات و مرات
بر دشمنان ظفر یافته بودند و ایشانرا مغلوب و منکوب گردانیده چنانچه بتفصیل گزارش پذیرفت
باز در باب استیصال الوس جته با شاهزادگان و نوینان مشورت فرمود و فرمان شد که عساکر
گردون مآثر فوج فوج از راهها مختلف روان شوند و مجموع اراضی و صحاری آن قطر که محل حرکت
و سکون قوم جته است احاطه نموده هرجا که از ایشان نشان یابند اثر نگذارند و برحسب فرمان
واجب الاذعان مجموع غجرجیان و قلاوزان جمع آورده و راهها تحقیق نموده ثبت گردانیدند
و بر شاهزادگان و امرا قسمت کرده مقرر شد که هر طایفه با غجرجی معین از راهی مخصوص متوجه قلع
و قمع مخالفان شوند و جمعی که از بیم تیغ جان ستان ایشان از هر گوشه بیرون رفته اند همه را بدست
آورند و مجموع در موضع یولدوز جمع آیند از آن جمله امیرزاده عمرشیخ با لشکر اندکان غجرجی ایشان
برمان اغلن و بیان تمور پسر بیکیجک جته برحسب فرموده براهی که مقرر شده بود روان گشتند
و اطراف و جوانب طریق را تاخت کرده هرجا که دشمنان جایی یافتند بقتل و غارت کاری میساختند
و از عقبهٔ ذونشین اوندور گذشته بقصبهٔ قراخواجه رسیدند و مسافت میان سمرقند و قراخواجه
سه ماهه راه کاروانست و فوجی دیگر امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار سوار آراسته نوکر
سنقور را غجرجی ساخته از راهی که تعیین فرموده بود روانه شدند و از قراارت و شور و غلوق گذشته
هرجا که بیاغی رسیدند بکشتند و بغارتیدند و فوجی دیگر عثمان عباس با بیست هزار مرد تیغ گزار
امیر جلال حمید غجرجی شده براه سغیزغان سوغولغان لبیع و کوک یار بشتافتند و دیدند آنچه دیدند هر کرا یافتند
و فوجی دیگر خداداد حسینی و مبشر بهادر با بیست هزار مرد پرخاش جوی جلادت آثار قاتقور را

غجرجی ساخته از راه ارچکو روانه شدند و چون بموضع پیغوت رسیدند با قوم بولغاچی دیگر ملاقی
شده جنگی عظیم واقع شد نظم ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتش بار ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر
ز گرد گردان گردون شده بلون زمین ز نعل اسبان هامون شده بشکل قمر بنیزه کرده سران چشم بدسگالان کور
ز نعره کرده یلان گوش خاکساران کر و آتش آن پیکار رکیشبا روز مشتعل بود تا باد فیروزی از چمن دولت
صاحبقرانی وزیدن گرفت و بهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفان خاکسار را مقهور
گردانیده منهزم و متفرق ساختند و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار بازگشتند و حضرت
صاحبقران بنفس مبارک با لشکر قول نهضت فرمود و کلن دوجی باتفاق فتح و ظفر غجرجی شده براه
الغ قول توجه نمود و از معسکر همایون ایلغار کرده به پیجقان دبان برآمد و الوس بولغاچی را
دگر باره نکبت و ادبار در معرض صدمهٔ قهر عساکر گردون مآثر انداخته بیک حمله دمار از روزگار
پریشان بی دینان برآوردند و اموال نامعدود و غنایم نامحصور بدست مکنت و اقتدار لشکر منصور
افتاد و حضرت صاحبقران در زمان توجه بجانب توقتمش خان امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه
و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را در ترکستان گذاشته بود و چو لشکر توقتمش را شکسته
و رانده عنان عزیمت ازان صوب مصروف گردانید و بطرف جته معطوف داشت بایشان کس
فرستاد که شما نیز بمغولستان درآیید و بقلع و قمع دشمنان مشغول شوید ایشان برحسب فرمان بمغولستان
درآمده توی بوغا شیخ را بفرمودهٔ حضرت صاحبقرانی دران سرحد بگذاشتند تا بزراعت اشتغال
نماید و خود بطلب دشمنان روان گشته و منازل و مراحل قطع کرده از اوردبان بگذشتند و از آب
ایله عبور نموده و بسوت کول و چچکلیک رسیده ایل و الوس آن نواحی را غارت کردند و مال و غنیمت
بدست آن سپاه جلادت آثار آمد و از انجا بطرف بالای قاز روان شده هرجا که مخالفان دوچار خوردند
ایشانرا بکشتند یا در قید اسار آوردند بیت بهرجا که رسید آن سپاه کشورگیر عدو ز تیغ هلاک ار برست گشت اسیر
و بطلب ایل بولغاچی و سالوجی آن نواحی را تفحص نموده میرفتند و چون از سولزدو بگذشتند خضر خواجه
اغلن که حاکم مغولستان بود باز خوردند و با او غلبهٔ بسیار بود نوینان و امرا با ایشان سواره درآویختند

مصلحت ندیدند و گریختن شیمه واز آن سپاه ظفر شعار نبود بضرورت پیاده شدند و جلو اسبان بر کمر
استوار کرده بر دشمنان تیرباران کردند و بزخم پیکان جان ستان راه تسلط و استیلا بر ایشان بستند
و چون بعد از کوشش بسیار که از جانبین دو شبانروز بنمودند بیت یکی پشت بر دیگری برنگاشت
بنگذاشت آن جایگه را که داشت هرچند کوبلک و دیگر امرا و بهادران چنه پروانه وار خود را بر آتش
پیکار زدند ظفری نیافتند و جنگ قایم شد همه را غبطهٔ ناموس دران بود که عرصهٔ آن مقاتله و جدال
بصلح ریخته شود و امرای نامدار با خضر خواجه اغلن عقد مصالحت بشرط و عهد موکد گردانیده بصوب یولدوز
که موعد اجتماع عساکر گردون مآثر بود بازگشتند و شاه ملک ترخان ازان جنگ فرار اختیار کرده خود را
در بیابان انداخته بود و در موضع کیتو بدولت زمین بوس حضرت صاحب قران استسعاد دریافت و حالی که
مشاهده نموده بود یکی در دو معروض داشت و چون صورت واقعه بمسامع علیهٔ آنحضرت رسید بتعجیل
هرچه تمامتر روان شدند و بتومان سلطان محمود خان پیوسته و از کوتل گذشته بموضع یولدوز رسید
و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان که از محاربه و مصالحهٔ
خضر خواجه اغلن انصراف نموده متوجه بودند درین جا بسعادت بساط بوس سرافراز گشتند صاحب قران
گیتی ستان مردان کار از لشکر اختیار فرموده و اغرق را گذاشته بایلغار روان شد و از گذرگاه الاقیانا
از آب گذشته در عقب خضر خواجه اغلن بشتاب براند و دران بیابان بی پایان نظم
که کس ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر   کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان   ز تنگ عیشی بر فرقهاش برده هما   ز استخوان سیاه ذخیرهای گران
کسی بروز سفید و شب سیاه در او   بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان   فراز و نشیب عقبها و مغاکهای آن قطع کرده
بموضع قرا بولاق رسید و از انجا روان گشت و چون از نبر تاش گذشته در قشون قای سپاه دشمن پیدا
شد شب دران محل توقف فرمود مخالفان چون از وصول لشکر منصور آگاه شدند خوف و هراس بر ایشان
غالب شد در همان شب آهنگ گریز کرده هرکس سر خود گرفت نظم یکی شان سر از پا ندانسته باز
بیابان گرفتند و راه دراز   نگونسار کرده درفش سیاه   برفتند لرزان به بی راه و راه   و لشکر چنه از بیم فرو ریخت
از غایت دهشت هر فوجی بگوشهٔ بدر رفتند گروهی انبوه بهمان صوب که لشکر منصور آمده بودند

گریختنی رفتند و با امیرزاده عمر شیخ باز خوردند و سپاه شاهزاده ایشانرا غارتیده دمار از روزگار
برآوردند و غلبهٔ ازان گریختگان بطرفی دیگر بیرون رفته بودند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر بایشان
دوچار خوردند همه را بهمان طریق کار بساختند نظم کسی را که برگشت روز از قضا   بکوشش نیابد خلاص از بلا
اگر باد گردد بگاه گریز   شود آسمان بر سرش تند تیز   و حضرت صاحب قران از کوتل نای برین گذشته
دشمنانرا تا قراتاش تکامشی فرمود و خضر خواجه اغلن دل از ملک و مال برداشته بهزار حیله جان بدر برد
خضر خواجه کو چنه را بود خان   چو بگریخت از بیم صاحب قران   شد آواره یکبار از جای خویش   تن از بیم لرزان دل از غصه ریش
نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای   ز دهشت ندانست سر از پای   سپاهش همه کشته یا دستگیر   زن و کودکانش بخواری اسیر
الس گشته یکباره زیر و زبر   نمانده ز مردم دران بوم اثر   چنین باشد احوال آن پادشاه   که صاحب قران باشدش کینه خواه
عساکر گردون مآثر بقیهٔ مخالفان را که در آن کوه و صحرا بودند تا تولان کوتل تمام غارت کردند و غنیمت
بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن بدست آورده اسیر و برده بی شمار گرفتند و صاحب قران
سپهر اقتدار مظفر و کامکار از انجا بازگشته بجلبیش آمد و غنایم آن فتوحات که محاسب وهم
با تامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آمدی مجموع بر لشکر قسمت فرمود و از انجا بسعادت و اقبال
نهضت نموده و از قرتو و بلاجر عبور فرموده بموضع یلدوز مضرب خیام نزول همایون گشت و امرا و لشکرها
برحسب فرمان باطراف و جوانب بقطع و استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم بسیار و برده بی شمار
درین محل برحسب میعاد مقرر منصور و مظفر بسعادت بساط بوس فایز گشتند و آن موضعیست
بغایت نزاهت و طراوت چشمهٔ بسیار دل پسند و علف فراوان سودمند نظم
زبس چشمهٔ روشن باصفا   بیلدوز خوانند آن جای را   که معنی یلدوز اختر بود   همه چشمهایش منور بود
بقوت علفهای آن بوم و بر   بحدیست از قدرت دادگر   که اسب ارچه باشد ضعیف و نزار   چو یک هفته گردد دران مرغزار
شود همچو کوهی روان گرزند   قوی هیکل و فربه و زورمند   وز انجا تا بسمرقند دو ماهه راه کاروانست و حضرت
صاحب قران کسی را پیش امیرزاده عمر شیخ باز فرستاد و فرمان داد که براه قهلغه روان شود و مجموع
مخالفانرا که دران نواحی و حوالی باشند مستاصل و ناچیز گرداند شاهزاده بامتثال امر مبادرت نمود

واز قهلغه گذشته در راه بکوبلک که از امراء بزرگ جته بود بازخورد وجنگی عظیم واقع شد نظم
خروشش آمد وناله کره نای برانگیخت شهزاده لشکر زجای دلیران رزم آزما از دو روی خروشان وجوشان شده کینه جوی
همه دشت از خسته وکشته شد زمین سربسر چون گل آغشته شد آخر الامر شاه زاده ارجمند از فر دولت ابد پیوند
فیروز گشت وکوبلک را گرفته بتیغ انتقام بگذرانید وتمام الوس اورا بغارتید واسب وگوسفند
بسیار غنیمت یافته از انجا روان شد واز موضع کوزن واوج فرمان گذشته بکاشغر در آمد واز انجا
نهضت نموده با لشکر ظفر قرین بمبارکی وطالع سعد باندکان که اقطاع خاصه او بود نزول فرمود
کفتار در مراجعت صاحب قران جهانگیر بمستقر سریر جلالت وخلافت
حضرت صاحب قران را چون خاطر همایون از کار جته بپرداخت نظم بر اعداء دولت مظفر شده
سپاه از غنیمت توانگر شده همه دشمنان کشته یا رانده بهندش اسیران بسی مانده دیار بداندیش را سربسر
همه رفته وکرده زیر و زبر برآورده از بوم دشمن دمار برین گونه فرسنگ بیش از هزار عزم دار السلطنه سمرقند
را وجهه همت عالی ساخت وبا تمامی عساکر گردون مآثر از یلگ یلدوز نهضت فرموده بالغ یولدوز
در آمد ودر آنجا طوی عظیم کرده بعیش وعشرت مشغول گشت تمام نوبینیان وامرا واشرافرا بخلعت وکمر
وانعام پادشاهانه محظوظ گردانید نظم همه دشت خرگاه وپرده سرای ز دیبای زربفت کرده بپای
نهاده بخیمه درون تخت زر همه پیکر تخت زر و گهر نشسته بر و شاه توران سپاه بجنگ اندرون گرز و بر سر کلاه
بدان فتح یک جشن شاهانه ساخت سران سپه را باحسان نواخت بسی نامداران کشورگشای بخدمت سرافراز کردش بپای
ز دست بتان نوش کرده بکام شراب عقیقی بزرینه جام دران عیش وعشرت چو شد چند روز روان گشت ازان منزل دلفروز
وامیر جهانشاه را در اغرق گذاشته در یکشنبه پانزدهم شعبان سنه احدی وتسعین وسبعمایه موافق
ییلان ییل متوجه مستقر سریر سلطنت شد وبتعجیل رانده در یکشنبه هفتم ماه مبارک رمضان خطه جنت
آیین سمرقند از فر قدوم همایونش غیرت سپهر بلند گشت جهانیان را از بشارت فتح حضرت صاحب قرانی
ومراجعت نمودن در عین اقبال وکامرانی نهال آمال وامانی بازهار واثمار بهجت وشادمانی تازه وبارور
گردید آغایان وشاه زادگان وامرا ونوبینیان نثارها کرده طویهاء لایق دادند وپیشکشهاء مناسب

کشیدند واز ادارت اقداح افراح ریاض عیش وعشرت را چنان سرسبز وشاداب داشتند که
فصل پاییز رشک بهار آمد وکافه خلایق در سایه عدل واحسان ومهاد امن وامان مرفه وشادمان آسوده
از عمر برخوردار شدند وچون زمستان رسید صاحب قران گیتی پستان بخارا را نقل فرمود در گول
ذکنی قشلاق کرد ودران محل قوریاها گرفته قصرها ساختند وخانها پرداختند وچون دران موضع گول
متعدد هست وهمه گونه مرغان بتخصیص قوکه فرس آنرا ارج میگویند بسیار می باشد از برای قوشلامیشی
وصید طیور بغایت مناسب افتاده لاجرم در پایین آن گوهر پسند خلافت مصیر از شکوه صاحب
قران جهانگیر زینت پذیر می گشت وبندگان تمامی قرغقای شکرعدها مرتب داشته بکولها در می آمدند
وبغلغله وطنطنه طبل وکوس مرغان را رمانیده می پرانیدند وتا رسیدن بکولی دیگر توشقیان قورا
نوای قوا نغسکم میشنوانیدند اما از آسیب حمله جانگسل طغرل امان نمی دیدو آواز طبل باز مرغان
را بر اجتناب واحتراز میداشت بیت نه چندان ز مرغان باندک زمان گرفتار می شد که وصفش توان
و فور طیور و کثرت مرغان دران موضع مرتبه ایست که صاحب تاریخ جهانگشای ثبت کرده که
شاه زادگان جغتای واوکدای یک زمستان در آنجا قشلاق کرده بودند وهر هفته پنجاه شتر وار قو
برسم شر لغمه باردو بزرگ که در ظاهر سمرقند نشسته بودی فرستادندی والعهدة علیه وهم دران زمستان
خیر اقبال امیر سلیمانشاه باوج کمال صعود نموده بعز مصاهرت حضرت صاحب قرانی اختصاص
یافت وطویهاء پادشاهانه مرتب داشته پیشکش بسیار بمحل عرض رسانید وخدیجه سلطان
بخت بیگم را بآن نوبین کامکار دادند وامیر زاده میرانشاه قضایا ومهمات خراسان بر حسب
دلخواه چنانچه ذکر کرده شد کفایت نموده متوجه پایه سریر اعلی گشت وامرا ونوبینیان باقامت
رسم استقبال قیام نمودند ودران قشلاق بشرف بساط بوس خسرو آفاق فایز شد نظم
چو پرداخت شهزاده نامور زانجا مشی پیش تخت پدر جهاندارش از لطف در برگرفت ببوسید روی وسخن درگرفت
بپرسیدش از راه وهر بیش وکم ز هر در سخن راند شهزاده هم وزان پس بسی پیشکشها کشید زمین بوسه داد وثنا گسترید
شهنشه بسی آفرین خواندش بجایی سزاوار بنشاندش جهان شاد از آن اجتماع گزین که آن تازه شد رونق ملک و دین

و دراثنا، آن زمستان بر مقتضای رای حضرت صاحب قران امیرزاده ابابکر پسر شاهزاده میرانشاه
را دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و غدر معلای خاندزاده برسم طوی اقامت نموده و هم
دران اثنا برحسب عادت روزگار که هر شادمانی راغمی و هر سوری راماتمی درعقب می باشد واته
هو اضحک وابکی مهد اعلی قدان خاتون که حرم پدر صاحب قرانی بود ازین سرای فانی بدارالقرار
جاودانی نقل کرد انا لله وانا الیه راجعون خاطر مبارک آنحضرت از وقوع این حادثه بغایت
متالم شد و چهرهٔ همایون که دیدهٔ دین و دولت بآن روشن بود مصب عیون ملال و محن گشت والاعز
والقلب یحزن والعین تدمع ختم کلام معجز نظام و رسم آش و اطعام و افاضت خیرات و صدقات
بفقرا و عجزه وایتام فوق ما یتصوره الاوهام باقامت پیوست و نعش محفوف بمغفرت را
بکش برده دفن کردند وع من لایموت ع روانش بخلد برین شاد باد و چون زمستان بآخر رسید
صاحب قران گیتی ستان عزیمت دارالسلطنه فرمود و همه راه در پناه حفظ و تایید آله کامران
و شکارکنان بسعادت و اقبال منازل میگذاشت بیت بهر دربک شکارستان نمی ماند
شکارافکن شکار افکن هیچ راند و بفرخنده طالع مسعود از قرشی گذشته در جلگای دلکش کش بر لب آب
خشکا در آقیار نزول فرمود نظم سراپردهٔ شاه چرخ اقتدار زمین راکشیده زدیبا حصار
همه دشت گشته کران تا کران پر از خیمه و خرگه و سایه بان گفتار در قورلتای فرمودن حضرت صاحب
چون از میامن آثار شوکت و اقتدار حضرت صاحب قران کامکار آفتاب دولت ترک تخصیص
الوس جغتای باوج عظمت و جلال صعود نمود و کمال رفعت و استقلال یافت چنانچه از حدود
مشرق تا بمغرب پرتو تسلط و استیلا انداخت و از کثرت غنایم وافر که در یورشها پیاپی از فتوحات
متواتر بدست جلادت عساکر گردون مآثر می افتاد یساقیان معسکر ظفر مآب از روی مکنت و اسباب
بر امراء دیگر عهد و زمان فایق بودند هر آینه رای ممالک آرای که آینی بود لازم الاتباع در شان احکام
سلطنت و کشورکشایی اقتضاء آن نمود که در سان لشکر اضافتی رود و در بهار آت ییل سنه اثنین
و تسعین و سبعمایه در آقیار که از فر نزول همایون مهبط انوار ابهت و افتخار بود بقورولتای بزرگ

زمان داد و بعد از جمع تمام امرا و نوینیان از تومانات و هزارجات و صدجات و سایر سروران
و حکام مواضع و ولایات رسوم طوی و قورلتای و آداب آن بجشنی و تجلی مرتب افتاد که جهان
فریدون و افراسیاب دیده مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون اشارت علیه در باب زیادت
کردن سان سپاه بنفاد پیوست بیت سران سپه سر بسر هر که بود بخدمت کمربسته فرمان شنود
بموجبی که فرمان واجب الاذعان جریان یافت قرار گرفت و بجموع التزام نموده خط باز دادند
که برحسب مقرر سپاه بعرض گاه رسانند و تواجیان بزرگ که خط بازمی پستدند امیر حاجی سیف الدین
بود و امیر جهانشاه جاکو و امیر شمس الدین عباس و هم دران ولا طویها و خسروانه مرتب گشت
و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات و تکلفات ترتیب کرده شد بغنا قها کو هر آگین بر فرق
خواتین بلقیس آیین کفتی مکر ثریا در ماه کرد منزل و ساغرهای بلورین بر دست ساقیان زهره جبین
صافی زهر کدورت همچون ضمیر عاقل نظم جهانی بشادی شد آراسته همه بوم پر زیور و خواسته
جهان شد نهان زیر دیبای چین پر از در و گوهر بسیط زمین و مهد اعلی سونج قتلغ آغا دختر شیرین
بیک آغا که نهالی بود از دوحهٔ ابهت و جلال و رخسار افتخار رشس را حضرت صاحب قرانی خال
با میرزاده عمر شیخ دادند و بعد از فراغ ازین امور برحسب اجازه و اشارت حضرت صاحب قران
امیرزاده امیرزاده میرانشاه را بخراسان معاودت فرمود و امیرزاده عمر شیخ باندکان و امرا
و نوینیان نیز بیورتها، خود باز گشتند و حضرت صاحب قرانی بمستقر سریر سلطنت فرمود
و بعد از چند روز در ظاهر سمرقند مرغزار یلغز یغاج مرکز استقرار رایت فتح آثار نصرت شعار
گشت بیت نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام گشته باقبال شهریار جهان گفتار در لشکر فرستادن
صاحب قرانی بطرف جته صاحب قران گیتی ستان هم در اوایل سال مذکور امیر سلیمانشاه
و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان و از امراء قشون و خانه بچکان صدیق
تابان و سلطان سنجر پسر امیر حاجی سیف الدین و حسن جاندار و تلک قوچین و عید خواجه و توکل
باورجی و نصرت قاری با بیست هزار سوار بطرف جته روان فرمود و چون از سیحون عبور نموده

از تاشکنت بگذشتند و باسی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمرشیخ امیر ملش اپردی و پیرشش
بیکش و بدر و صد رترکان با بنجهزار مرد از شجاعان و دلاوران از جانب اندکان رسیده بایشان
پیوستند و چون بکوک توبه رسیدند چند روز دران موضع توقف کرده بتفحص احوال مخالفان مشغول
شدند و از انجا پی دشمنان گرفته از راه عقبه ارجتو روانه شدند و از مخالفان هر کرا بیافتند
بکشتند یا زنده کردند اسیر زن و بچه شان الجه برناوپیر بغارت بردند چیزی که بود زخشک و زتر شان برآوردند دود
باین طریق اطراف وجوانب آن اراضی و نواحی را بمراکب جلادت و صرامت می پیمودند تا از
المالغ گذشته و از آب ایله بشناه عبور نموده بقرآتال رسیدند که یورت انکا تورا بود و در آنجا
خبر یافتند که از قوچیان اولجه بوغا مجلکاجی که با چهار صد سوار بیشتر بجزکیری رفته بود در شکارگاهی
با قمر الدین دوچار خورده جنگی عظیم کرده اند و بسیاری از جانبین بقتل آمده امرا از برای تحقیق کیفیت
این قضیه حسن جاندار و ملش و بیکش را بفرستادند ایشان روی شهامت و حزم براه آوردند
وچون بموضعی رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته بسیار دیدند افتاده و دران میان از
لشکریان خود از قوم منکغو شخصی را یافتند زخم دار که از حیاتش رمقی مانده بود و چهل روز بعلف
گذرانیده اورا غمخواری نموده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که دران موضع با قمر الدین جنگ کردیم
و بسی مردم از هر دو طرف کشته شدند و سپاه ما شکسته بیرون رفتند و قمر الدین بصوب صحرای
ایجی بوجنی روان شد امرا بی توقف در عقب او بتعجیل براندند وچون از ایجی بوجنی بگذشتند
و باوکر کیتجی رسیدند اغرق را دران محل گذاشته بایلغار روان شدند وچون بکنار آب ارتیش
رسیدند قمر الدین از آب گذشته بود و بطرف تولس که گویند سمور و قاقم دران بیشها می باشد
رفته و سالها و نمدها که بسته بودند و بدان از آب گذشته یافتند امرا چند روز دران موضع درنگ
نمودند و هر یک کس خود را از آب گذرانیدند تا داغ و تمغاء ایشان بران درختهاء صنوبر عالی که دران
بیشه بود کشیدند نظم تا زشیران سپاه حضرت صاحب قران باز ماند بر درخت بیشه دشمن نشان
یک وجب بوم از زمین کشور دشمن نماند کین سپه اسب تسلط بر فراز آن نراند وچون زمان یورش ایشان
دران بیابانها قریب شش ماه متمادی شده بود و لشکر با نزار و اده نمانده بود و دران مدت بیشتر بگوشت
شکاری و بیاز صحرایی بگذرانیده بودند و هوا نیز سرد شده بود از انجا بسعادت معاودت نمودند و براه
الطون کورکه باز گشتند و الطون کورکه راهیست که از دو طرف او بحیرهٔ عظیم هست که آنرا اتراک
کول گویند و منازل و مراحل قطع کرده در سمرقند بپایهٔ سریر سلطنت سعادت بساط بوس دریافتند
و در توجه نمودن خدیو آفاق بدشت قبچاق در پاییز همین سال سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه صاحب قران
گیتی ستان عزم نهضت همایون بجانب دشت قبچاق جزم فرموده سایهٔ التفات بتفقد حال لشکر
و ترتیب سپاه انداخت نظم ز اسپان که بودش بصحرا گله بیاورد از دشت چرباکله کجا بود از ان لشکر نامدار
پیاده کسی شاه کردش سوار ز اسب و سلاح و زر و خواسته سپاهش سراسر شد آراسته و از سمرقند در ضمان حفظ
ایزد ذو الجلال بسعادت و اقبال روان شد و بر آب خجند پول بسته عبور نمود و زمستان در تاشکنت
میان پارسین و جناس قشلاق فرمود و دران اثنا رای مصلحت نمایش زیارت مرقد تابان فرقد شیخ
مصلحت را قدس سره از معدات حصول مقاصد دینی و دنیوی دانسته بآن قصد عنان توجه بصوب
معمورهٔ خجند معطوف گردانید و از صدق نیت و صفای طویت مراسم زیارت بتقدیم رسانیده
ده هزار دینار کپکی از وجهی که تصدق را شاید بارباب استحقاق صرف فرمود و بتاشکنت بسعادت
معاودت نمود و در آنجا مزاج همایون آن حضرت از نهج استقامت انحراف یافته عارضهٔ مرضی
طاری شد و غلواء سورت آن بغایت اشتداد پذیرفت و مدت یک اربعین متمادی گشت چنانچه
امرا و ارکان دولت عظیم پریشان خاطر و اندیشناک بودند نظم از بیم تکسرش جهان می لرزید
وز لطف ملالتش زمان می لرزید او جان جهان بود و دران سال ز خوف بر جانش دو صد هزار جان می لرزید
میامن انفاس قدسی جهت امن و امان جهان و جهانیان بدعوات صالحات مواظبت نموده زبان حال
هر گویا و لال فحوای این مقال باداء رسانید نظم گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد عصمت همه را ز خان و مان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه تو باد برخیز سبک ورنه جهان برخیزد تا آفتاب سلطنت و اقبال از کسوف
سقم و ملال انجلا پذیرفته همایون ذات بی همالش را از دار الخانهٔ ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربت

شفا بجلی کرامت کشت روزکار زبان تهنیت بمضمون شعر المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم وزال عنک الی اعدائک الالم

وما تخصّک فی برءٍ بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا برکشاد و کافّهٔ خلایق شادمان و مستبشر کشته

هر کس شکرها کزارد و شکرانها داد و بعد از چند روز که مزاج مبارک بکمال قوت باز آمد و امیرزاده میرانشاه

با لشکر از خراسان رسیده بسعادت بساط بوس مستسعد شد رای عالی حضرت صاحب قرانی بترتیب

لشکر التفات نموده امرا و نوینان را بنوازش پادشاهانه مخصوص کردانید و عامّهٔ لشکریان را

اوکلکا داد نظم در مخزن سیم و زر بر کشاد سپه را درم داد و دینار داد زاد و سلاح و زهر کونه چیز

بهر کس بخشید و بنواخت نیز و بعد از ترتیب لشکر جرانغار و برانغار قسمت فرمود و در قول که مرکز رایات

نصرت شعار بود تمور قتلغ اغلن پسر تمور ملک خان و کونجه اغلن و ایدکو اوزبک برسم قلاوزی ملازم

بودند و در روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بود

موکب همایون در ضمان عصمت و تایید ملک جلیل نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانکیر و امیرزاده شاهرخ

را جهت ضبط مملکت باز داشت و امیر لعل و امیر ملکت را ملازم ایشان ساخت و آغایان را مجموع

باز کردانید مکر بانوی کبری چلپان ملک آغا بنت حاجی بیک جته که در آن سفر دولت آسا بسعادت

موافقت و مصاحبت آنحضرت مستسعد بود و چون رایت ظفر پیکر محفوف بفتح مبین و نصر عزیز حرکت

کرد امرای تومان و هزاره و امرای قشون هر یک بمورچل روان شدند و چون موضع قرا سامان مخیّم نزول

فرخنده کشت ایلچیان توقتمش خان برسیدند امرا و نوینان ایشان را بمحلّی مناسب فرود آورده لوازم

رعایت بتقدیم رسانیدند و بواسطهٔ برف و بارندکی چند روز در آن منزل توقف افتاد و چون خبر وصول

فرستادکان توقتمش خان بسمع مبارک حضرت صاحب قران پیوست نظم

بفرمود تا بر کشایند راه در آرندشان از در بارکاه چو دستوری از شاه دریافتند بخدمت رهی وار بشتافتند

بعزّت نهادند سر بر زمین زبانی پر از پوزش و آفرین و بعد از تقدیم مراسم زمین بوس یک دست شنقار و نه

سر اسب راهوار که جهت پیشکش آورده بودند بعز عرض رسانیدند صاحب قران سعادت قرین رعایت

آیین سلطنت را شنقار بر دست سپر اقتدار کرفت امّا از حمیّت پادشاهانه زیادت التفاتی نفرمود و ایلچیان

زبان استکانت و انکسار بصنوف اعتذار و استغفار کشاده رسالت توقتمش خان را بوساطت

عظام امرا از نوزده عرضه داشتند محصلش آنکه آنحضرت نسبت با من بمثابت پدر و ولی نعمت کهتر

پرورست چه سوابق حقوق انواع ایادی و نعم که در بارهٔ من ارزانی داشته زیادت از آنست که از

هزار یکی و از بسیار اندکی شرح توان داد اکر آن کردار تباه و مخالفت بی جایکاه که از شورش بخت

تیره روز و افساد مردم شریر بدآموز بر آن اقدام نموده ام و از آن شرمسار و پشیمانم بکمال عواطف و مراحم

خداوندانه عفو فرمایند ضمیمهٔ سایر الطاف و اعطاف کرده و من حدّ خود شناخته بعد از این یکسر موی پای

از طریق متابعت و انقیاد بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت کزاری هیچ دقیقه فرو نکذارم

یکی بنده باشم بفرمان شاه نه پیچم دکر سر ز پیمان شاه حضرت صاحب قران فرمود که در مبادی حال که او از

دشمنان جسته زخم خورده و خسته پیش ما آمد عالمیان را معلومست که او را بسلک فرزندان آورده

رعایت او بچه مرتبه کرده شد و از جمله برای او لشکر به اروس خان کشیدم و بدان سبب چندین اسب لشکریان

و اموال و اسباب فراوان در آن زمستان عرضهٔ تلف شد و با وجود آن در تقویت و تمشیت او

اهتمام نمودم تا ایل او را از ایل اروس خان جدا کرده بدو دادم و دست او را بنوعی قوی کردانیدم که

بر تخت الوس جوجی بخانی استقرار یافت دولت از فضل باری تعالیست امّا بسببش من بودم و پیوسته

او را بزبان عطوفت و شفقت پسر خوانده ام و او مرا پدری کفت و چون دولت برو قرار کرفت و توفیق

و شوکتی در حال خود مشاهده نمود حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط فرزندی بجای نیاورد

و چون ما با یران زمین نهضت نموده بتسخیر فارس و عراق مشغول بودیم طریق عصیان پیش کرفته

لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ما را خراب کردند و سایهٔ التفات بر آن نینداختیم تا مکر از کردار ناپسندیده

خود انفعال یافته دست از بی حفاظی و فضولی باز دارد و او از شراب غرور چنان بیخود شده که

اصلا نیک از بد باز نمی داند دکر بار لشکر کشیده و کروهی انبوه بمنغلای پیش فرستاده و بولایت ما

در آمدند و همان که روی توجّه بجانب او آوردیم سیاهی سپاه ما نادیده فرار اختیار کرد و اکنون که

از عزیمت ما آکاه شده است از در عجز در آمده عذرخواهی می نماید چون بکرّات نقض عهد و پیمان از و مشاهده

رفته بر قول او اعتماد کردن از حزم دور است عزیمتی که کرده ایم و لشکر از انجهت جمع آورده بتوفیق ربانی
و تایید آسمانی با مضا خواهیم رسانید مصرع تا در میانه خواسته کردگار چیست ارجع الیهم فلنأتینّهم بجنود
لا قبل لهم بها و لنخرجنّهم منها اذلة و هم صاغرون و با این همه اگر راست میگوید که طالب صلحست می باید که علی بیک
باستقبال ما فرستد تا بالمراجانتی کرده آنچه مصلحت باشد بجای آوریم و بعد از اقامت رسم طوی
ایلچیان را خلعتهای زردوزی پوشانید و وثاق تعیین فرموده مثال داد که مراسم رعایت و مراقبت
بتقدیم رسانند و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول قورلتای کرده با شاهزادگان و امرا مشورت
فرمود و ایلچیان توقتمش خان را کرفته بطالع فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر گردون مآثر روی کشورگشایی
براه نهاد و از سیسی و قراجوق و صبران گذشته سه هفته در بیابان و چول منازل و مراحل قطع کردند و اسبان
از کثرت سیر و قلت آب مانده و خراب شده در پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع سارق اوزن رسیده
و چارپایان را سیراب گردانیده شکر باری تعالی بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود چند روز
در آنجا توقف نمودند و بعد از آن گذرگاه باز جسته کور که زدند و کوچ کردند و بشناه از آب بگذشتند
و در آن شب دو نوکر ایدکو اوزبک گریخته به بیابان و چول بطرف توقتمش خان بدر رفتند حضرت
صاحب قران در عقب ایشان کس فرستاد و با ایشان نرسید و رایت نصرت شعار از انجا روان شد
سپاه ظفر پناه در بیابان و چول در مغاکها آب یافته می رفتند روز چهارشنبه بیست و یکم ماه بکوهی رسیدند
که بلیک تاق مشهورست و از انجا کوچ کرده دو شب در میان روز جمعه در موضع الغ تاق مخیم نزول
همایون گشت مهر سپهر صاحب قرانی و جهانبانی بنشاط نظارهٔ آن دشت بالای کوه بر آمد صحرا در صحرا
سبز بود آن روز آنجا توقف فرمود و امر عالی بنفاذ پیوست که لشکریان سنگ آوردند و در آن محل
نشانهٔ بلند مانند مناری بر افراشتند و سنگ تراشان چابک دست تاریخ آن ایام بران نگاشتند
تا یادنامهٔ بر روی روزگار باقی ماند و از انجا کوچ کرده شکارکنان روان شدند و بکنار آب ییلان جوق
رسیده فرود آمدند و از آب گذشته بعد از هشت روز به موضع اناقرغوی رسیدند و چون از ابتداء
نهضت مبارک قریب چهار ماه گذشته بود و لشکریان را آزوق نمانده و از اطراف آن بیابانها هیچ نامه

ونهضت تا بهیچ آبادانی نیست در اردوی همایون که از غایت فسحت مجال و کثرت شجعان و ابطال
و بسیاری خیول و جمال دریایی بود در جوش و جهانی پر ولوله و خروش تنگی و گرانی پیدا شد چنانچه یکمن گوسفند
بصد دینار کپکی رسید و یک من غله بسنگ کلان که عبارت از شانزده من شرعی باشد بصد دینار کپکی
رسیده و یافت نمی شد و حضرت صاحب قرانی قولی فرمود با مرا و تومان و هزارجات و صدجات
و دهجات جار رسانیده مجلکا بستانند که هیچ آفریده در اردو نان و کاج و بزاو تتماج و رشته
و آماج و امثال آن نپزند و از مطبوخ به بلماق اکتفا نمایند و از اجهت احتیاط تجربه نمودند و از یک من
آرد بسنگ انبار که عبارت از هشت من شرعی باشد با اضافه سبزی که آنرا مطر گویند شصت کاسه بلماق
بیرون آمد و مقرر فرمودند که از لشکریان هر یک بیک کاسه از ان قناعت کند و بیشتر سپاه آن
هم نمی یافتند و پیوسته در ان صحراها میگشتند و از تخم مرغان و انواع جانوران که در ان بیابان می یافتند
و علفی که توانست خورد روزگار میگذرانیدند و بدین طریق می رفتند حضرت صاحب قران در روز شنبه
اول جمادی الآخر شکار را اختیار فرمود و تواچیان با امرا جوانغار و برانغار جار رسانیده سپاه جرگاه
روان شدند و تمام آن صحرای بی انتها فرو گرفته و حوش و طیور بی شمار براندند و بعد از دو روز قمارغه گشت
کرده **نظم** ملک هر سو که مرکب راند حالی زمین از گور و آهو کرد خالی چو لختی گشت و صید افکند تا جا
از انجا سوی منزل راه برداشت وزان نخجیرگاه آمد سوی تخت بفیروزی قرین دولت و بخت وسپاه
از فر اقبال شاه عالم پناه از گوزن و آهو و بگن و دیگر انواع نخجیر چندان صید انداختند که چنان کثرتی
بی قیاس با وجود چنان تنگی که دست داده بود فربه را گزین کرده برمیداشتند و لاغر را میگذاشتند
ز هر جنس چندان گرفتار شد که گیرنده را دست بیکار شد و از جمله نوعی آهوان در ان صحرا یافتند از گاو میش
بزرگتر که مثل آن هرگز مشاهده نموده بودند و مغول آنرا قندغای میگویند و دشتیان بگن بسیاری از ان
نیز انداخته بودند و مدتی قوت لشکریان از گوشت شکاری آماده بود گفتار در عرض لشکر دیدن
صاحب قرانی بعد از فراغ از شکار رای اصابت شعار صاحب قران سپهر اقتدار پرتو التفات
بر باز دیدن جبه و عرض عساکر گردون مآثر انداخت لشکر از میمنه و میسره و قلب و جناح چون گوهر تیغ

در آهن نشسته و مرکبان بادپای با جون آتش جهنده از دل آهن در برگستوان نهان کرده نظم
سپاهی بکثرت فزون از شمار ظفرپیشگان تسلط شعار بهیجا جو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست
گرفته سپر با بچرم نهنگ برافکنده برگستوان پلنگ نه از نوک شان باک نه تیغ تیز نه از آب بیم و نه ز آتش گریز
بهر وی یگانه بکوشش گروه بر زخم سندان بر حمله کوه بدین گونه لشکری از حیز قیاس بیرون بکثرت ستاره
و صولت گردون سراسر مکمل و آراسته فوج فوج و تومان تومان بمورجل خود روان شده متوجه عرضگاه
گشتند نظم جهاندار چون لشکر آماده گشت برآمد باسب و در آمد بدشت
یکی تاج بر سر زیاقوت و زر بجنگ اندرون گرزه گاو سر عنان را بسوی جوانغار تافت جهان سر بسر کوه فولاد یافت
در آمد روان از سر صف نخست فرو جست بیرون یک از اسب جست که تومان او بود از آغار صف گروهی همه تیغ و خنجر بکف
بقصد عدو تنگ بسته میان بالماس کین تیز کرده سنان سپهبد زده زانو ابستی کشید زمین بوسه داد و ثنا گسترید
که بادا جهان از کران تا کران بفرمان صاحب قران جاودان سر و جان ما از ره دین و داد فدای سم مرکب شاه باد
بر ایشان جهاندار کرد آفرین که آباد بادا بکردان زمین و چون حضرت صاحب قران تومان بیرودی بیک
قشون قشون بنظر التفات احتیاط فرموده بسعادت و اقبال پیش اند تومان خداداد حسینی مکمل و آراسته
صفها کشیده بودند نظم سپاهی همه صفدر و رزم ساز دلیران گردنکش سرفراز سواران جنگی و مردان کار
کمند افکن و گرد و خنجر گزار خداداد بعد از اقامت رسم اولجامشی و پیشکش زبان اخلاص بعرض ثنا و دعا برگشاد
بسی آفرین کرد بر شهریار که بادا چنین جاودان کامکار چنان بود گیتی که کام تو بود فلک بنده و اختر غلام تو بود
تن و جان ما بندگان سر بسر فدای ره چتر و تاج و کمر شهنشه مر او را نوازش نمود بسی آفرین کرد و حرمت فزود
و بعد از تومان خداداد شیخ تیمور پسر آقتیمور بهادر با هزار ها سلدوز صفها آراسته ایستاده بودند نظم
سپاهی بیک حمله تیز جنگ گشاده بکین جستن خصم چنگ چو سیل دمان و چو شیر ژیان بکف تیغ و گرز و کمند و کمان
شیخ تیمور بهادر رسوم نیکو بندگی بتقدیم رسانید و زانو زده اسب کشید نظم
وزان پس دعا کرد بر شهریار که بادا مطیعت فلک بنده وار بکام تو بادا زمین و زمان نگهبان جانت خدای جهان
چو ما بندگان در رهت جان سپار بهر وقت مرجان اران هزار جهانبان ز گفتار او شاد گشت برو آفرین کرد و زانجا گذشت

و بعد از آن گروه انبوه لشکر فیروزی اثر شاهزاده عمر شیخ صفها را مرتب داشته و اعلام فتح و نصرت بر
افراشته دران صحرا وسیع المجال راه بر گذرندگان صبا و شمال بسته بودند نظم
ز انبوه لشکر دران پهن دشت بصد حیله باد از هوا میگذشت سپاهی سرافراز گیتی فروز سواران جنگ آور کینه توز
همه با دل شیر و نیروی ببر ز نوک سنانشان خراشیده ابر چون آفتاب رایت ظفر پیکر پادشاهی محفوف بعون
و تایید الهی سایه وصول بر ایشان انداخت شاهزاده باقامت وظایف خدمت مبادرت نمود و بعد از
تقدیم مراسم آداب بنوعی که از چنان شاهزاده سزد پایخ همایون را زانو زده با ثنیه فاتحه بیاراست
که ای در ملک و دین فیروزی از تو جهان را طالع به روزی از تو کلید تیغت از فتح عدو بند گشاد از حد چین تا مرز دربند
نگویم کت ز بختست ارجمندی که خود بخت از تو دارد سربلندی بهر منزل که مشک افشان کنی راه منور باد چون خورشید و چون ماه
بهر جانب که روی آری بتقدیر رکابت باد چون دوران جهانگیر کمر بسته بدرگاه تو از جان غلامان زیا بهتر فراوان
جهاندارش فراوان آفرین خواند دعایش بر زبان رحمت راند که از بخت بلندت یاوری باد بر اعدایت همیشه برتری باد
وز انجا شادمان مرکب روان کرد غبارش باد را عنبرفشان کرد و چون حضرت صاحب قران از عساکر امیرزاده
عمر شیخ نظاره کنان در گذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان امیر سلیمانشاه کران تا کران آن دشت
بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده بودند و ایستاده نظم سپاهی ز ریگ بیابان فزون
که کین نهنگان دریای خون همه تند و کینه کش و رزم ساز ستیزه جهان سوز و دشمن گداز ایشان نیز طریق معهود بپای ادب
سپردند و هر یک رعایت رسم بجای آورده نظم همی خواند بر شهریار آفرین که بی تو مبادا کلاه و نگین
خدایت بهر کار یاری دهاد ز چشم بد ان رستگاری دهاد جهانت بکام و فلک بنده باد قضا یاور و بخت فرخنده باد
براهت نداریم جان را دریغ اگر تیر بارد و گر گرز و تیغ جهانبان بر ایشان ستایش گرفت جهان آفرین را نیایش گرفت
بسی خواند بر هر یکی آفرین که پیوسته باشید با داد و دین وزانجا باقبال بگذشت شاد ز گرد رهش عطر سا گشته باد
بعد از آن ماهچه چتر آسمان سای آفتاب ارتفاعش پرتو سعادت بر لشکر شاهزاده جوانبخت محمد سلطان
بهادر انداخت گروهی که از چین جبین خشمشان روزگار چون زلف پریشان خوبان بهم بر آمدی و از صدای
خروش قهرشان مهر سپهر چون دیده بلا دیده عاشقان تیره و خیره ماندی فضای آن صحرای بی انتها را

از غایت کثرت تفنگ آورده صفها آراسته بودند وایستاده **نظم** سپاهی به بسیاری انجم برون
بیکایک بمردی ز رستم فزون　دلاور سواران پرخاش جو　دلیر و قوی هیکل و تندخو　چو شیران در خشم و پیلان مست
ز جان از پی آب رو شسته دست　وچون حضرت صاحب قران دیدهٔ احتیاط بنظارهٔ آن جهانسوزان خونخواره
برگماشت شاهزاده محمد سلطان در اقامت رسم الجامشی و عرض پیشکش شرایط ادب مرعی داشته خطاب
مستطاب را بفنون دعا و ثنا بیاراست **نظم** که ای شاه پیرایهٔ آفرینش　رعایت حرز جان اهل بینش
گذشته ز اختر و انجم کلاهت　گرفته مشرق و مغرب سپاهت　فروغ لعل خورشید از نگینت　طلوع صبح اقبال از جبینت
ز بهر سجده پشت کاه و بیگاه　کلاه افگنده هم خورشید و هم ماه　مظفر باد ذات از دولت شاهانه　مبادا یک زمان بی تو زمانه
همیشه حشمت در چاره سازی　بقا در سوزی و عاجز نوازی　سپهرت رام در فرمان روایی　خدایت یار در کشور کشایی
چو کار افتد بوقت جانسپاری　زهاکوشش ز اقبال تو یاری　زهی توفیق آن فرخنده چاکر　که در بازد براه خدمتت سر
شهنشه را خطاب شاهزاده　نشاط افزود و شد خاطر گشاده　بر او کرد آفرین از شادکامی　که ای شایستهٔ فرزند گرامی
چراغی چو تو اندر دودمانم　چرا روشن نباشد چشم جانم　بهر کاری ز یزدان یاریت باد　ز عمر و ملک برخورداریت باد
وچون بهمین منوال لشکر قول ظفر قرین که از وفور کثرت بحری بود امواج آن افواج بهادران جلادت
آیین فوج فوج بترتیب ع ملاحظهٔ همایون دریافتند وامرا و نوینان بمراسم آداب معهود قیام نمودند
در برانغار لشکر نصرت شعار شاهزادهٔ کامکار میرانشاه بهادر دلاورانی که سرمهٔ دیدهٔ روشن اقبال را
جز گرد عرصهٔ حرب و قتال نپسندندی و گلگونهٔ رخسار برافروختهٔ سعادت بغیر از خون مبارزان
میدان جلادت نشناختندی صفها مرتب ساخته و رایت فیروزی باوج گردون برافراخته بسیط هامون
را گران تا گران فرو گرفته بودند **نظم** سپاهی به بسیاری از ریگ بیش　گذشته گه مردی از جان خویش
ندیده کسی پشت ایشان بجنگ　بجستی چو باد و چو کوه از درنگ　فروزندهٔ آتش کارزار　فرازندهٔ رایت شهریار
وچون حضرت صاحب قران ظفر قرین در رکاب نصرت همعنان بایشان رسید امیرزاده میرانشاه که
شهسوار میدان سلطنت و کامکاری بود پیاده گشته پیش آمد وآنچه از رسوم و آداب آن مقام تواند بود
چنان کز چنان نامدار سزد بجای آورد و زانو زده طوطی ناطقه را باداء وظایف ثنا و دعا شکرخا گردانید

که ای شاه دریا دل پاک دین　فروزندهٔ تاج و تخت و نگین　جهان آفرین تا جهان آفرید　چو تو پادشاهی نیامد پدید
جهان مر ترا داد یزدان پاک　ز تابنده خورشید تا تیره خاک　بگیتی همی خوبی از داد تست　کجا هست مردم همه یاد تست
تویی در جهان شاه بیدار بخت　ترا دیده دولت سزاوار تخت　درخشنده تیغت عدو سوز باد　درفش و سنان از تو پیروز باد
بجان بنده و هر که هست از سپاه　کمر بسته ایم از پی کام شاه　درین داوری داورت یار باد　سر تخت دشمن نگونسار باد
خدیو جهان شاه صاحب قران　ز گفتار شهزاده شد شادمان　بر او آفرین خواند و بر لشکرش　سخنها بسی گفت از هر درش
که بیدار دل باش و سنجیده گوی　بیزدان پناه و از او کام جوی　مکن ایمنی در سرای فسوس　که گه روشنست و گهی آبنوس
ز تو نام باید که ماند بلند　نگه دل نداری بگیتی نژند　جهان آفرین از تو خشنود باد　سر بدسگالت پر از دود باد
وهمچنین در برانغار امرا و نامداران و نوینان رفیع مقدار مثل محمد سلطانشاه و امیر حاجی سیف الدین و امیر
جهانشاه جاکو و دیگر امرا و سپهداران که تعرض بذکر هریک نمودن موجب تطویل کلام می شود هریک
تومان خود را هزاره هزاره و قشون قشون مرتب ساخته و مکمل برآراسته بجای خود داشته بودند
وحضرت صاحب قران بهر فوج که می رسید او را از نوزده اسپان می کشیدند و بزبان اخلاص
و هواخواهی وظیفهٔ دعا و ثنا بادا میرسانیدند و عاطفت پادشاهانه همه را استمالت فرموده ببشارت
و تحسین بلند پایه و سرافرازی گردانید تا بدو روز از وقت بام که جمشید خورشید بسبز خنگ فلک
سوار می گشت تا بهنگام شام که فرمان گردون سپاه سیاره عرض میداد لشکری بدان سان بسانی که جلگای
کش بموضع آق یار مقرر شده بود و امرا خط بازداده بودند عرض دیده شد بعد از آن کورکه زده سورن
انداختند و فرود آمدند روزگار از شوکت صاحب قران کامکار و کثرت و ترتیب آن لشکر جرار
متعجب ماند مصدوقه **بیت** ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک　نه بشک بر طول و عرض لشکرت واقف
برای العین مشاهده نمود **گفتار در روان کردن حضرت صاحب قران کشورگشای امیرزاده**
محمد سلطان را بمنغلای حضرت صاحب قرانی امرا و سران سپاه را بانعام و نوازش استمالت
فرموده خواست که منغلای روان سازد دران حال امیرزادهٔ جوانبخت محمد سلطان بهادر زانو زده التماس
نمود که منغلای او باشد حضرت صاحب قران را آن جرات و دلاوری بغایت پسندیده افتاد و ملتمس

اورا مبذول داشته مقدمهٔ لشکر ساخت و زبان عاطفت و استمالت بنوازش و تربیت او برگشاد
کاهید سپاه و سپهبد بتست که روشن روان باشی و تن درست و در روز جمعه هفتم جمادی الآخر باختیار
واقفان صناعت تنجیم بطالع فرخنده و اختر سعد از پیش روان گردانید و عظماء امراء نامدار بملازمت
رکاب همایونش تعیین فرمود و تا غایت از دشمنان خبری نیافته بودند شاه زاده و امرا دو روزه
راه رفته بمنزلی رسیدند که پنج شش جای آتش کرده بودند و هنوز فرو ننشسته بود فی الحال این خبر
بحضرت صاحب قرانی فرستادند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تغرجیان دانسته گرفته تفحص نمایند
که افروزندگان آن آتشها بکدام طرف رفته اند و سفارش فرمود که از حال لشکر نیک برخبر باشند
و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته تغافل جایز ندارند نظم بفرزند شایسته فرمود شاه
که آگاه باشد ز حال سپاه تن آسانی و غفلت از کارها نداند صواب و ندارد روا نپوید بکه بر طریق خرد
بود دایم آگه ز هر نیک و بد و چون اشارت علیه بر شاه زادهٔ کامکار و امراء نامدار رسید بامتثال امر
مبادرت نموده شب و روز کوچها دور می کردند و تفحص کنان می رفتند و چون بآب توبل رسیده
بگذشتند قراولان خبر رسانیدند که هفتاد محل آتش دیدیم و هرچند در تفتیش آن کوشش نموده شد
از هیچکس اثر نیافتیم باز این معنی را بحضرت صاحب قرانی عرضه داشت کردند و چون صورت حال
بمسامع علیه رسید فی الحال کوچ کرده بتعجیل براند و چون بآب توبل رسید بواسطهٔ عبور لشکر منغلای
گذار خراب شده بود حکم شد تا لشکریان چوب و خاشاک جمع آورده گذار راست کردند و صاحب قران
کامکار با تمام لشکر نصرت شعار از آب عبور نموده بمنغلای پیوست عساکر گردون مآثر آن دشت
و هامون را در زیر سم ستوران گیتی نورد آوردند و از مخالفان هیچ اثری و خبری معلوم نمی شد و هرکس
بخبرگیری میرفت دران بیابان بی پایان سرگردان گشته از کس نشانی نمی یافت حضرت صاحب قران
بالهام دولت ثابت ارکان شیخ داود ترکمان را احضار فرموده با جمعی دیگر از بهادران بخبرگیری
فرستاد و او مردی دلاور کاردان بود در بیابان و ریگستان بزرگ شده و در کفایت کارهای عظیم
زحمتها کشیده و گرم و سرد روزگار چشیده بر حسب فرمان روان شد و دو شبانروز بتعجیل تمام براند

در شب دوم آلاجوقی چند یافت در پس پشتهٔ با دیگر بهادران پنهان شدند و چون صبح دمیدن گرفت
سواری از آن آلاجوقها بمهمی میرفت صبر نمودند تا از ایشان بگذشت و در عقب او شتافته او را بگرفتند
و بحضرت صاحب قرانی رسانیدند آنحضرت ایشان را تربیت فرمود و شیخ داود را بانعامات پادشاهانه
مخصوص گردانیده کمر زرکش زرین و خلعت خاص ارزانی داشت و از آنکس احوال توقتمش خان پرسید
گفت یکماه باشد که ما از ایل بیرون آمده اینجا ساکن شده ایم و از خان خبری نداریم اما چند روزست که
ده سوار جبه پوش آمده اند و درین نزدیکی ما بیشه ایست آنجا می باشند و معلوم نیست که چه کسانند
حضرت صاحب قران عید خواجه را با سی مرد تعیین فرمود که مردم آن آلاجوقها کوچانیده بیاورند
عید خواجه مردم آلاجوقها را چنانچه امر شده بود بیاورد و قاری یساول را فرمان داد که با بیست سوار
برود و آن ده مرد که در بیشه اند کوشش نموده بگیرد و بیاورد قاری بر حسب فرموده متوجه شد و چون
بایشان رسید بجنگ پیش آمدند و بعضی کشته شدند و بعضی دستگیر کرده بپایهٔ سریر اعلی آوردند و خبر
توقتمش خان از ایشان تحقیق کرده کوچ کردند و منازل و مراحل بسیار پیموده و از بسی آبها و کوهها عبور
نموده روز دوشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر بکنار آب ییق رسیدند تغرجی بعرض همایون
رسانید که این را سه گذارست یکی را ایغر یالی گویند و دوم را بورگچت و سوم را که از همه کوچکترست
چیمه گچت حضرت صاحب قران که ضمیر منیرش مطرح انوار صدق و صواب بود فرمود که ازین گذارها
گذشتن مصلحت نیست چه شاید که دشمنان در کمین باشند صلاح آنست که ببالا آب روان شویم و توکل
بر مهیمن حفیظ جل و علا کرده بر آب زنیم و بگذریم و همان ساعت کوچ کردند و ببالا آب رفته سوار
و پیاده از هرجا خود را در آب زده بشناه می گذشتند و بدو روز تمام آن لشکر بیکران از آن آب
گران بسلامت عبور نمودند و شش روز دیگر منازل و مراحل پیموده بآب سمور رسیدند و قراول
لشکر منصور پیشتر رفته بودند صدای غلغلهٔ دشمنان شنوده آن معنی را بحضرت اعلی عرضه داشتند و در آن
حال میرزاده محمد سلطان یکی را از مخالفان گرفته بدرگاه عالم پناه آورد و چون اوضاع از و استفسار
نمودند تقریر کرد که ایل غلبه اینجا بودند و چون از توجه لشکر آگاهی یافتند کوچ کردند و برفتند و چون تحقیق

شد که مخالفان کجا اند یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که هیچ کس از هزاره و قشون خود جدا نشود و لشکریان
در شب آتش نیفروزند و از آن پس لشکر ترتیب داده فوج فوج روان شدند نظم
چو از دشمنان آگهی یافت شاه کرایید رایش بضبط سپاه بیاراست لشکر بآیین و ساز همه جنگ جویان دشمن گداز
روان شد نیای سپه فوج فوج چو بحری که جوشان درآید بموج و چون حوالی آب ایپک مخیم نزول همایون گشت
حضرت صاحب قران صباح دوشنبه غرهٔ ماه رجب بسعادت و اقبال سوار شد و بر سر پول بایستاد
و فرمان داد که منقلای پیشتر از پول گذار کنند و چندان توقف فرمود که تمام لشکر قول از پول بگذشتند
و برانغار و جوانغار هر یک پس از مقابل خود بر آب زده عبور نمودند و بعد از آن قرین فتح و فیروزی از پول
گذشته روان شد درین اثنا قراولان سه نفر از دشمنان گرفته بیاوردند حضرت صاحب قران گیتی ستان
از ایشان اخبار استفسار فرمود تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن شما آگاه نبود دو نوکر ایدکو از
اردوی شما گریخته آمدند و او را از توجه شما خبر دادند که با لشکر فراوان افزون از شمار چون ریگ بیابان
و برگ درختان میرسند توقتمش خان را از شنیدن این خبر آتش در نهاد افتاده دود از سر برآمد و گفت من
نیز دو چندان لشکر جمع کنم و در زمان خبر باطراف و جوانب فرستاد و لشکر دست راست و دست چپ
جمع آورد و اکنون در قرق کول نشسته و باز بطلب لشکر فرستاده نظم غلط بین که بدخواه را در سر است
که فیروزی از کثرت لشکر است بصد رنج و کوشش نماید بجان که جمع آورد لشکری بی کران نداند که هنگام رزم آوری
ز حق نصرت آید نه از لشکری سعادت شود روز کین دستگیر نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر و توقتمش خان را تصور چنان
بود که حضرت صاحب قران چون بآب تبق رسد از گذارها عبور نماید و در کمین فرصت مترصد فرصت
آن راهها بود و آنحضرت از الهام تایید آسمانی آن معنی را در حساب گرفته بود و از بالای آب گذشته
و بدینجا رسیده و چون رای عقده کشای بکیفیت اوضاع توقتمش خان احاطه یافت دران منزل توقف
نمود تا عساکر منصور تمام برسیدند و میمنه و میسره ترتیب داده امر فرمود که تورها و چپرها آماده
دارند و پیرامون معسکر همایون را طناب زده قسمت کنند تا لشکریان حوالی خود خندق بکنند برحسب فرمان
کاربند شدند و شرایط حزم مرعی داشته آن شب دران مرحله بسر بردند بیت دگر روز چون خسرو خاوری

برآمد برین کاخ نیلوفری از آنجا کوچ کرده روان شدند و در هر منزلی بهمین طریق رعایت حزم نموده
می رفتند حضرت صاحب قران مجموع امرا را از تومانات تا صدجات احضار فرمود و همه بتجدید نوازش
و نوازش نموده خلعتهای فاخر پوشیده و ایشان را و لشکریان را جیبهای لایق داد نظم
چو بحر عنایت برآمد بجوش سپه جام انعام کردند نوش سراز همه خلعت خاص داد ببخشش دل همگنان کرد شاد
در گنج و کوپال و برگستوان همه جیبه و تیغ و تیر و کمان گشاد و بلشکر پراکنده کرد وز آنجا روان شد بعزم نبرد
و در اثنای آن راه بگل و لای عظیم رسیدند و بتعب و مشقت بسیار از آن وحل گذشته فرود آمدند
و دران روز قراولان کس فرستادند که از سپاه مخالف سه قشون ظاهر شد و باز خبر رسید که در عقب
ایشان غلبهٔ دیگر پیدا شد حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال سوار پیش رفت و لشکر را
امر فرمود که صف راست داشته و میمنه و میسره آراسته روان شوند درین حال قراول یکی را از
دشمنان گرفته بیاورد او را بعد از استفسار احوال بیاساق رسانیدند سونجک بهادر و ارغون شاه
را بفرستاد تا از سپاه دشمن خبری باز دانند و چون برحسب فرموده روان شدند آنها که خود را نموده
بودند بازگشته رفته بودند و ایشان هر چند در تفحص و تفتیش سعی بلیغ بجای آوردند از مخالفان اثری
نیافتند و چون بازگردیدند حضرت صاحب قران مبشر را بهمان کار نامزد فرمود و فرمان داد که تا
از دشمنان خبری معلوم نکند مراجعت ننماید مبشر با چند مردانه بتعجیل تمام روانه شد و در اثنای راه
بجنگلی رسیده و در آنجا از دور دودی دید و چون نیک متوجه شد آواز هم شنید کس فرستاد تا کیفیت
وضع تفحص نموده قلت و کثرت ایشان باز داند و چون تحقیق پیوست که طایفهٔ از لشکر دشمنند
مردم خود را مرتب داشته بر سر ایشان راند نظم چو دشمن شد آگه که لشکر رسید برآمد بزین تیغ کین برکشید
بجز جنگ چون چاره ره نبرد صف آراست از بیم جان بی فسرد شد از باد کین آتش جنگ تیز قضا فتنهٔ خفته را گفت خیز
تایید آسمانی که پیوسته رفیق روزگار اعوان و انصار حضرت صاحب قرانی بود یاوری نمود و سپاه
ظفر پناه بر مخالفان غالب آمده چهل کس را از ایشان دستگیر کردند و به پایهٔ سریر سلطنت آوردند
حضرت صاحب قران مبشر را بانواع تربیت و عنایت پادشاهانه مخصوص گردانید و جمعی را که با او

بودند بصنوف عواطف سرافراز داشته اوکلکا واد و نوازش فرمود و از گرفتاران قید اسار
احوال توقتمش استفسار نمود عرضه داشتند که توقتمش خان لشکر را جار رسانیده بود که در موضع قرق
کول جمع شوند ما بندگان برحسب فرمان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و بسبب تخلف او از میعاد هم ندانستیم
بدان واسطه در بیابان و جنگل سرگشته می گردیدیم تا باین بلا مبتلا شدیم و چون حکایت تمام معروض
افتاد قهرمان قهر بقتل ایشان فرمان داد و درین اثنا پسر تماق را بزخمی مجروح گردانیده بحضرت آوردند
زانو زده بعرض رسانید که بنده از طرف سرای پیش خان بی رفتم و او را در محلی که وعده گاه بود نیافتم
و بر دیگر اوضاع اطلاع ندارم صاحب قران گیتی ستان جلال پسر امیر حمید را باندیله تزخان و مولی
و صاین تمور و جمعی از بهادران بقراولی تعیین فرمود و فرمان داد که چون سیاهی سپاه دشمن ببینند
اگر بسیار باشند خود را بدیشان نموده گریزان باز گردید تا ایشان فریفته شوند و پیش آیند و هر چه
رو نماید باعلام آن مبادرت نمایند امیر جلال و امرا و بهادران برحسب فرمان روان شدند و چون از
لای و گل و آبها گذشته سیاهی دشمن پدید آمد و از ایشان پانزده نفر جدا شده پیش آمدند و از طرف
صاین تمور پیش اند و با ایشان سخن کرده باز گردید و مولی را بحضرت اعلی فرستادند تا صورت حال
معروض دارد و از برق سرعت سیر استعاره کرده بپایه سریر خلافت مصیر آمد و کیفیت وضع رفع کرد

ذکر محاربه قراولان و کشته شدن امیر ایکو تمور

جون خبر مذکور بحضرت صاحب قران رسید اشارت
علیه بصدور پیوست که امیر ایکو تمور با بهادران پیش رود و از مخالفان خبری بتحقیق بیاورد که در کجا اند
و غلبه پیش آمده اند یا اندک و در جمیع احوال طریق حزم و احتیاط مرعی دارد امیر نامدار بامتثال
امر مبادرت جسته بتعجیل روان گشت و از وحلی عظیم و دو آب گذشته بامیر جلال حمید و دیگر
قراولان ملحق شد و چون پیشتر رفت گروهی از سپاه دشمن را دید که بر بالای پشته ایستاده نظاره
می کردند فی الحال جمعی از مردان کار و مبارزان تیغ گزار را بجانب ایشان روان گردانید دشمنان چون
توجه ایشان را مشاهده کردند باز گشتند از پشته فرو رفتند و ایشان ببالای پشته بجای دشمنان
برآمدند و از آن طرف پشته سی قشون سوار مکمل جبه پوش را دیدند در مغاکی صف کشیده و جنگ را

مهیا شده و در کمین فرصت ایستاده و چون بران حال اطلاع یافتند همانجا توقف نموده خبر بایکو تمور
فرستادند و او در زمان روان شده ببالای پشته برآمد و لشکر دشمن را احتیاط کرد و چون غلبه بودند
جنگ کردن مصلحت ندانست و صواب دران دید که بآهستگی باز گشته از آبها بگذرند سپاه خود را
روانه گردانید و خود با اندک نفری در عقب لشکر باز ایستاد و دشمنان چون دریافتند که مدد ایشان
دور است و آب و وحل بسیار در راه روان بسر امیر ایکو تمور راندند و او از کمال شجاعت و فرط دلاوری
پای ثبات بفشرد و بزخم تیر آهن گذار چند قشون را باز داشت و چندان کوشش نمود که تمام لشکر
منصور سالم از آب و لای بگذشتند و درین اثنا از قضا تیری باسب او رسید و او نیز زخم خورده
بود با وجود آنکه زخم داشت بهمان اسب تیر خورده از آب بگذشت و چون اسب را قوت نماند
بیفتاد و اسبی دیگر پیش کشیدند که برنشیند هنوز سوار نا شده تیری دیگر از شست لا مرد لقضاء الله
گشاد یافت و بر مقتل آن اسب آمده عرضه تلف گشت و مخالفان غلبه کرده بانبوه گرد او برآمدند
و آن دلاور نامدار عالی مقدار پیاده پای ثبات بفشرد و از غایت حمیت و مردانگی دست جلادت
از جنگ باز نکشید تا دشمنان او را نشناخته شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون **نظم**
ز مکر جهان هیچکس جان نبرد — کس این رقعه با وی بپایان نبرد — ندارد جهان دوستی باکسی — نیابی در و مهربانی بسی
جهان را بدین گونه شد رسم و راه — برآرد بگاه و ندارد نگاه — و دران واقعه هایله که چراغ دولت مخالفان را
وقت فرو نشستن بود و خانه روشن می کرد مهملک پسر بایدکار برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات
را نیز بدرجه شهادت رسانیدند **بیت** چراغی کان فرو خواهد نشستن — کند در وقت مردن خانه روشن
حضرت صاحب قران بنفس مبارک با اندک سپاهی درین حال بکنار آب رسید و امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون بودند اشارت علیه بصدور پیوست و سپاه پیاده گشته
از آب بگذشتند و بزخم تیر خاره گذار یاغی را براندند **نظم** بباریدند تیر از کمان سران
بران بزم جویان جوشن وران — براندند اعدا بشمشیر و تیر — برآورده از جان ایشان نفیر — نماند از مخالف کس آنجا بجای
که رو به ندارد بر شیر پای — و دران معرکه جلال حمید وظایف نیکو بندگی بجای آورده باسی کس بر سه قشون

از لشکر دشمن که در مقابل او بودند حمله کرده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانید و زمان زمان طبل‌ها ز
فرو کوفته شبرنک رعد شیهه برق آهنک را با قطاس هیبت و باس بهر جانب می تاخت و از چرخ کمان
وصفیر تیر صدای فنا در کوش جان مخالفان می انداخت نظم خروشان و جوشان کرفته بجنک
کمان کیانی و تیر خدنک روان کرده از برج زاغ کمان عقاب اجل را سوی دشمنان و تندیله تیر جنکی مردانه
کرده و شاه ملک پسر تغای بوغا نیز کوششهای مردانه نموده بیت بهر تیری از لشکر دشمنان
بخاک اندر افکند یک پهلوان و بایزید شش انکشتی نیز داد مردی و مردانکی داد و از دشمنان سه کس را
دستکیر کرده بیاوردند حضرت صاحب قران از انجا مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین نزول
فرموده جماعتی را که دران موقف هولناک پای ثبات فشرده بودند و بشرایط سربازی قیام نموده
بانواع تربیت و نوازش بلند پایه سرافراز کردانید و حکم ترخانی ارزانی داشته فرمان داد که جماعتی
یساولان دست رد پیش ایشان ندارند و از در آمدن بحضرت منع نکنند و تا نه کناه که از ایشان و فرزندان
ایشان صادر شود نپرسند نظم چنین داد پاسخ که تا نه نژاد هر انکس که از تخم ایشان زاد
کنه شان نپرسند ابنای ما کزین پس نشینند بر جای ما و خویشان امیر ایکو تمور را که بدرجه شهادت فایز شده بود
عنایت و مرحمت بسیار فرمود و از ان جمله شاه ملک پسر قلجنای را بمزید عواطف پادشاهانه اختصاص
بخشید و راه و رسم امیر ایکو تمور باو داده مهر کلان و مهر پروانه را بدو سپرد و چون قریب شش ماه بود
که رایت نصرت شعار متوجه صوب شمال کشته میرفت بمحلی رسیده بودند که در شب پیش از غروب
شفق اثر طلوع صبح ظاهر می شد چنانچه در هنکام بودن آفتاب در بروج شمالی نماز خفتن دران موضع
بحسب فتوی شریعت غرا واجب نمی شود و بعد ازان حضرت صاحب قرانی از انجا بسعادت روان
شد شمشیر نصرت آخته و رایت دولت واقبال برافراخته بر بلندی فرود آمد نظم
بران پشته سلطان فریادرس برآسوده تا صبح بر زد نفس جهان کسوت سوکواری فکند برافراخت خور رافراز جمند
و از انجا بسعادت واقبال روان شد و چون توقتمش خان نمی ایستاد که لشکر منصور برسد و قراولان
سپاه دشمن هر روز خود را می نمودند و باز کردیده می رفتند و آن بیابان بی پایان را پیش کرفته

توقف نمی کردند حضرت صاحب قران با شاهزادکان و نوئینان مشورت فرموده امیرزاده عمر شیخ را
فرمان داد که بیست هزار سوار از پیش روان شود و بتعجیل رانده باو رسد تا بضرورت توقف نماید
و از امرا امیر سونجک و سلطان سنجر و امیر عثمان و حسن جاندار و غیرهم با او بروند و چون ایشان بامتثال
او مبادرت نمودند روز دیکر خبر آمد که مغلان از جانبین بهم رسیده اند رای اعلی چون بدین حال اطلاع
یافت ترتیب لشکر فرموده بطالع سعد و بخت فیروز بیت روان شد سوی دشمن کینه خواه بنیروی اقبال و عون اله
و دران روزها از کثرت ابر و بارندکی بیت هوا تیره بود و سحاب اشک ریز قضا خنجر فتنه می کرد تیز
ذکر تعبیه لشکر و آراستن جیش منصور و وقوع جنک بزرک صاحب قران کیتی ستان روز دوشنبه پانزدهم
رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه موافق قوی ییل که هوا بعد از شش روز کشاده کشت در موضع
قندزچه بنفس مبارک ملتفت آراستن لشکر و متصدی نسق و ترتیب آن شد و صفت قول مقرر فرمود
بنوعی که هیچکس مثل آن ندیده بود و نشنیده و امثال این معانی از نتایج الهامات ربانی و تاییدات
آسمانی تواند بود چه در خصوصیت عدد صفت بسی اسرار است که واقفان بر سبع المثانی بآن راه برند و از
بلبلان این کلستان ترانه ای دیکر است یک قول باسم سلطان محمود خان بیاراست کروهی جمله مردان
کار و انبوهی از بهادران تیغ کذار نظم همه جنک جوی و همه نامدار چو شیران آشفته در کارزار
سپاهی چو دریای جوشان بجنک همه تیز کرده به پیکار چنک و باشلامشی آن بامیر سلیمانشاه رجوع فرمود
و قول بزرک را مرتب داشته بشاهزاده محمد سلطان سپرد و اطراف و جوانب آنرا بدلاوران شیرافکن
و نبرد آزمایان صف شکن نظم همه جنک را تنک بسته میان بکردن در آورده کرز کران بخوناب داده همه تیغ را
سنان در جکر دوخته میغ را مستحکم ساخت و از بهادران لشکر و مبارزان صفدر بیست قوشون مرد دلاور نظم
یلان برافراز شمشیر زن نبرد آزمایان لشکرشکن سواران جنکی و مردان مرد کز آتش بخنجر برآرند کرد
همه کارشان کوشش و تاختن همه رایشان رایت افراختن برکزیده ملازم رکاب همایون کردانید و علی حده
در عقب قول بزرک بایستاد تا هنکام اشتعال نیران قتال و جدال که بهادران جانبین بایکدیکر در آویزند
اکر فوجی از سپاه ظفرپناه را بمعاونتی احتیاج افتد مدد آماده و مستعد کار باشد و در دست راست

قولی دیگر **نظم** همه شیرمردان کارآزما دلیر و عدو بند و کشورگشا بگاه وغا هر یکی صفدری
از ایشان تنی وز عدو لشکری ترتیب داد و برایت نصرت آیت امیرزاده میرانشاه متکفل گردانید
و در پیش شاهزاده محمد سلطان شاه با چپرها و تورها آماده جنگ شد و در قبل دست راست امیر حاجی
سیف الدین با لشکری آراسته و حشری کاه دلاوری از سر جان برخاسته **نظم**
هنرنمای نبردآزما و مردافکن ظفرفزای و ولایت گشای و قلب شکن همه میان پی سینه بازکرده بتیغ همه چو کوه به شمشیر غرق در آهن
بایستادند و در جوانغار قولی دیگر **بیت** گروهی همه پردل و پهلوان مخالف شکار و ممالک ستان
توانا تن و زورمند و دلیر بهیکل چو پیل و بنیرو چو شیر مرتب فرموده ملازم رکاب همایون امیرزاده عمر شیخ
گردانید و قبل دست چپ بیردی بیگ ساربوغا و خداداد حسینی با فوجی از مبارزان **نظم**
که گر برکشیدندی از خشم تیغ شدی آب خون در دل و چشم میغ وگر رخ پران زدندی بتیر بلرزیدی از بیم بهرام و تیر
بروی جلادت به پیکار دشمنان آوردند و امرا دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات
و قشونات هر یک در مقام خود قرار یافته صفها برآراستند و پیاده و سوار چپرها در پیش داشته جنگ
را مهیا و آماده گشتند **نظم** شد آراسته لشکری بی حساب که پوشید گردش رخ آفتاب درآورد که هر یکی پستی
از ایشان یکی وز عدو عالمی سپاهی که شد تیره خورشید و ماه ز بس جوشن و تیغ و خود و کلاه ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد
زمین شد سیه و آسمان لاژورد و از آنجانب قراول دشمن پیدا شد و توقتمش خان قلب و جناحین لشکر خود را بشاهزادگان جوجی نژاد مثل تاش تمور اغلن و بیک یارق اغلن و ایلیغمش اغلن و بیک پولاد اغلن و علی اغلن
و جینته اغلن و غیرهم و امرا و نوئینان مثل علی و سلیمان صوفی عنغرات و نوروز عنغرات و آقتاو
و آقبوته و اروس جوق قیات و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک دسرای و کوکه بوغا و یغلی بی
بهرین و قرنغوربی و دیگر امرا و سرداران الوس جوجی آراسته و یساق کرده دررسیدند **نظم**
سپاه اندر آمد همی فوج فوج چو دریای جوشان که آید بموج شد از سم اسپان زمین سنگ رنگ ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ
سراسر همه دشت و صحرا و کوه ز سم ستوران لشکر ستوه تا از مخالفان در آن دشت کین چندان لشکر برسید که
محاسب وهم با تأمل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آید صاحب قران گیتی ستان که از علو مرتبه و رفعت شان

بود گردون فرودپایهٔ او عالم اندر پناه سایهٔ او از غایت شجاعت و دلاوری بفرمود تا تمام فرود آمده
خیمها بزدند توقتمش خان چون آن حال مشاهده کرد از کمال تمکن و غایت شجاعت لشکر منصور و بی التفاتی
ایشان به سپاه دشمن خیره بماند و حسابها برگرفت و با دهشتی تمام بتعبیه و ترتیب صفها لشکر مشغول شد
بیاراست لشکر گران تا کران ابا تیغ و شمشیر و گرز گران ز بس جوشن و ترگ و تیر و تبر تمام درع و خود و سنان و سپر
تو گفتی جهان سر بسر آهن است و یا کوه البرز در جوشن است و چون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف برکشیدند سپاه
دشمن از هر دو طرف میمنه و میسره بچند قشون زیاده بر لشکر این طرف بود صاحب قران کامکار که در همه
کار استظهار بعنایت پروردگار و اعتماد بر فضل آفریدگار داشتی نه به بسیاری لشکر جرار و آمادگی اسباب
بسیار چنانچه در هر جنگی عادت پسندیدهٔ او بود فرود آمده دو رکعت نماز به اخلاص و نیاز بگذارد
و روی تضرع و خشوع بر خاک استکانت و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت بخش تعالی و تقدس
فتح و فیروزی طلبید **نظم** که گر نارد نمود از خدایی در اصطرلاب فکرت روشنایی نه زابر و جستن آید نامه نو
نه از آثار ناخن جامه نو بذو جویی بیابی در حبش جور نیابی گر نه ذو جویی ز مه نور و بعد از فراغ از مناجات
با عالم السر والخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده بسعادت سوار گشت و متوجه شد دلاوران
لشکر و بهادران صفدر صدای صلوات و غلغلهٔ تکبیر در گنبد کیوان و چرخ اثیر انداختند و رایت دولت
و اعلام اسلام باوج ایوق برافراختند و از طرفین کورکه و کوس و نقاره فرو کوفته گوش زمانه را
از خروش کر ساختند **نظم** برآمد خروشیدن کره نای زمین و زمان اندر آمد ز جای
برآمد خروش سپاه از دو روی جهان شد پر از مردم جنگجوی تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز نهان گشته خورشید گیتی فروز
درین حال شعبهٔ دوحهٔ عظمت و جلالت و ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ نبوت و رسالت سید برکه قدس سره که از
مبشرات دولت روزافزون حضرت صاحب قرانی بود چنانچه اشارتی بآن رفته دست اخلاص
بدعا برداشته و فرق مبارک بخضوع و ابتهال گشاده از حضرت عزت فتح و نصرت خواست و بر حسب
سنت سنیه جد بزرگوارش علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون

بزبان اخلاص بگذرانید و شاهت الوجوه گویان خاک بر جانب دشمنان پاشید و صاحب قران مؤید را مخاطب ساخته بر زبان مبارک راند که توجه حیث شیئت فانک منصور در زمان دلیران هر دو سپاه بباد حملهٔ آتش جنگ برافروختند و نایرهٔ حرب و قتال التهاب و اشتعال یافت نظم

دو لشکر نگویم دو دریای خون به بسیاری از ریگ صحرا فزون
بتدبیر خون ریختن تاختند بهم تیغ و رایت برافراختند
ز هر سو دلیران دکندآوران کشیدند شمشیر کین از میان
گرفتند گوپال و زوبین بچنگ نهادند دل بر فنا و بجنگ
زمین شد غبار و برآمد باوج جهان گشت بحر و درآمد بموج
ز گرد ستوران پر خشم و تاب شد انباشته چشمهٔ آفتاب
رخ شاه گردون شد از بیم زرد پر از خاک شد چشمهٔ مهر گرد
برآورد گردون گردان فغان برآمد فغان از جهان الامان

امیر حاجی سیف الدین از نیروی اقبال صاحب قران نصرت قرین پیش از همه شمشیر کشیده حمله کرد و دست چپ دشمن که در مقابل او بود بر هم شکست و براند بیت چنان برگرفتند لشکر زجای که پیدا نیامد همی سر ز پای
چند قشون که از سپاه دشمن زیاده آمده بود روان شدند که از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین درآیند جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد با سپاه خود پیش ایشان گرفته بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش بار ایشانرا بازگردانید و قلنچاق بهادر نیز حمله کرده یک قشون از مخالفان برگردانید و امیرزاده میرانشاه مرکب کوه پیکر هامون نورد برانگیخته زبرجد تیغ را از خون پردلان گونهٔ یاقوت رمانی بخشید و زمرد شمشیر را از تاثیر پرتو سهیل عقیق یمانی ساخت بیت بیک حمله شهزادهٔ نامدار بیفکند از ایشان فراوان سوار
تا از مخالفان آنچه در مقابل قول او بودند هزیمت یافته برگشتند و عثمان بهادر با قشون قبجاجی پیش رانده با سه قشون دشمن جنگ در پیوست و در اثناء کر و فر از اسب خطا شد و در چنان حالتی از میامن دولت حضرت صاحب قران در زمان سوار گشت و باز بر هراول دشمن حمله برده متفرق ساخت و شیخ علی بهادر که نهنگ دریای هیجا بود دست بردها مردانه نمود و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ پیش رانده قلب دشمن بر هم شکست و شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده عمر شیخ در جوانغار بقوت بازوی کامکار شمشیر صاعقه کردار را بخرمن سوزی حیات دشمنان درخشان کرده داد مردی و مردانگی داد و مقابل خود را مقهور ساخته منهزم گردانید نظم چو دریا بموج اندر آید زجای ندارد بر آتش تیز پای
درفش چو دشمن ببیند ز دور

دلش با تم آرد بهنگام سور و بیردی بیک و خداداد حسینی نیز دیگران جلادت در میدان شجاعت جهاندند و قشبل دست راست دشمن را پای ثبات از جای برده براندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه ظفر پناه با لشکر مقابل خود درآویختند و خاک معرکه را بیابان در بیابان با خون مخالفان برآمیختند سپرها و جبهها بر سینه و تن دشمنان بزخم تیر و ضرب سنان و شمشیر دوخته و دریده شد و سرها از گردن کشان و گردنها از سروران بگرز گران و خم کمند شکسته و بسته آمد نظم ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز برآمد تو گفتی همان رستخیز
اجل برگشاده ز هر سو کمین چو دریای خون شد سراسر زمین
چنان شد که کس روی کشور ندید ز بس کشتگان شد زمین ناپدید
توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرد و قوت مقابله با حضرت صاحب قرانی در خود نمی دید روی از آن جانب گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر او را مرتب و مضبوط یافت از و نیز اجتناب نموده روی بشیخ تمور بهادر و هزارها سلدوز آورد و با انبوهی عظیم از امرا و بهادران لشکر خود بجنگ مشغول شد و هر چند شیخ تمور بهادر و تومانش در مقابله تیر باران کردند ایشان فدائی وار دست از سر شسته و دل از جان برداشته روی برنتافتند و با تیغها و سالیقها حملها پیاپی آوردند و عاقبت غالب شده بسیاری از مردم سلدوز را به تیغ قهر بگذرانیدند و از میانهٔ ایشان گذشته در عقب لشکر منصور صف کشیده بایستادند مهر سپهر شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود بی توقف با جندی از سپاهش بازگشته بمقابل توقتمش خان درآمدند و چپرها پیش گرفته آتش پیکار برافروخت و در آن حال حضرت صاحب قران در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بودند میرفت چگه تواجی بسمع مبارک رسانید که توقتمش خان با چند فوج از سپاه خود از لشکر منصور گذشته است و در پس پشت مردم ما صف زده ایستاده است آنحضرت هنوز متامل بود و در آن معنی که از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید صاحب قران ظفر قرین با جمعی بهادران جلادت آئین عنان توجه بصوب ایشان معطوف فرمود توقتمش خان چون رایت نصرت شعار مشاهده کرد پای ثبات و قرارش از جای برفت بیت عقل داند که چو مهتاب نه در دست تیغ رو ز خشم نه باندازهٔ درع قصبست
بی توقف دست اضطرار بر آب حسرت از تاج و تخت شسته دل از مملکت و پادشاهی بضرورت برداشت

وازبیم جان سراسیمه وپریشان بیت عنان پاره تیز تک را سپرد بصد حیله زان رزمگه جان ببرد
وچون توقتمش را سآمت کفران نعمت وبی ادبی کردن با ولی نعمت دامن دولت گرفته فرار برقرار
اختیار کرد بحکم بیت با ولی نعمت ار برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی پشت هزیمت نموده رو
بگریز آورد ومضمون ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بوضوح پیوست تمام الوس جوجی مقهور وشکسته
دل از هستی خویشتن برداشتند بیچارگی پشت برگاشتند نمودند شاه وسپه جمله پشت وزان کار باد اندر آمد بدشت
نه تاج ونه تخت ونه دولت بجای نه اسب ونه مردان جنگی بپای نگون گشت کوس ودرفش وسنان نه دیهیم پیدا رکاب از عنان
نه اسباب جنگ ونه بار وبنه همه میسره جسته ومیمنه بیابان سراسر پر از کشته شد همه دشت از آن کشتگان پشته شد
همانا که فرسنگ بودی چهل پراکنده از خون زمین زیر گل وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظـ
وخامت عاقبت طغیان وغرور وطغرای جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب بر منشور شقاوت
آن مغروران کشیده وسوء خاتمت بی باکی وبدکرداری بفحوای سیهزم الجمع ویولون الدبر بر صحیفه
ادبار ایشان نگاشت نظم گر از کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب
بداندیش مردم بجز بد ندید بیفتاد وعاجز ز راز خود ندید شر انگیز هم در سر شر شود چو کژدم که با خانه کمتر شود
چون توقتمش خان واتباعش را مضمون فذاقت وبال امرها وکان عاقبة امرها خسرا صورت حال گشت
حضرت صاحب قران بفتح وفیروزی نزول فرمود وباقامت لوازم شکر وسپاس مالک الملوک تعالی
وتقدس نظم که چرخی بدین گونه برپای کرد شب وروز گیتی آرای کرد یکی را سزاوار تخت آفرید
یکی را چنان تیره بخت آفرید قیام نمود شاهزادگان کامکار وامراء عالی مقدار در پایه سریر نصرت
مصیر جمع آمده زانو زدند وزبان بهجت واستبشار بتهنیت ومبارکباد آن فتح نامدار برگشاده
نثار بسیار کردند صاحب قران سپهر اقتدار ایشانرا کنار گرفت وامرا وبهادران سپاه ظفر پناه را
بانواع عنایت وعاطفت نوازش فرموده انعامات پادشاهانه ارزانی داشت وتمام لشکر را
از ده نفر هفت نفر گزین کرده بنگامشی درعقب گریختگان خون گرفته بفرستاد وبهادران دلاور
تیغ کین را بزهر قهر آب داده وکمند چین درچین را بکمک قوة تاب داده شمشیر آبدار را بفسان خشم

تیز کرده وسنان آتش بار را چون غمزه معشوقان وچشم عاشقان خون ریز ساخته کمان جلادت درباز و
افکنده وچین صلابت در ابرو انداخته باد پایان کوه پیکر را برانگیختند وخاک دشت را بسم مراکب توتیا
ساخته درچشم کواکب ریختند وبرحسب فرمان از پی دشمنان چون برق جهنده وقضای رسیده بشتاب
روان شدند آن روز برگشتگانرا از پیش آب آتل بود واز پس شمشیر قاتل نه از آن طرف مهربی وگریز
جای ونه ازین جانب مهلتی ومجالی نظم نه از پیش راه ونه از پس امان نه جز تیر وشمشیر کس درمیان
نه قوت که دارند پای ستیز نه فرصت که جویند راه گریز از پیش رود آتل عمیق بود وآب از سر گذشت واز
پس آب تیغ بلا گرفته بگردن می رسید لاجرم در میان دو سیلاب جنان بیشتر ایشانرا آب زندگانی
بر خاک هلاک ریخته شعله حیاتشان بباد فنا فرو نشست واندک مردی از آن گرداب بلا جریده بیرون
توانستند رفت وزن وفرزند ومال واسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور افتاد بیت
گرفتند آن لشکر ارجمند غنیمت نه چندان که گویم که چند واز شاهزادگان وامراء الوس جوجی کونجه اغلن
وتمور قتلغ اغلن وایدکو از قدیم باز با توقتمش خان مخالفت وعداوت می ورزیدند واز وگریخته پناه
بدرگاه گردون اشتباه حضرت صاحب قرانی که جلوه گاه سلطنت وجهانبانی بود آورده بودند ودر
سفر وحضر ملازمت رکاب سعادت انتساب مینمودند آنحضرت ایشانرا بمزید عنایت وعاطفت
پادشاهانه اختصاص بخشیده تازه بتازه انعامات بی اندازه می فرمود وپیوسته بمواهب پادشاهانه
مثل کمرهاء مرصع وتشریفات فاخر واسپان راهوار گرانمایه سرافراز وبلند پایه می گردانید ودرین وقت
که از یمن تایید الهی نسیم فتح وفیروزی بر رایت نصرت شعار وزید وتوقتمش خان قضیه من نجا برأسه
فقد ربح غنیمت شمرده نیم جانی بهزار حیله از ورطه هلاک بیرون برد والوس جوجی بکلی از بیم فرو ریخته
متفرق وپراکنده گشتند آن دو جوانبخت جوجی نژاد وایدکو در پایه سریر اعلی زانو زده عرضه داشتند
که اگر اشارت علیه صدور یابد ما بندگان برویم وهریک ایل خود را استمالت داده جمع کنیم وبیاریم
عاطفت خسروانه ملتمس ایشانرا مبذول داشت وفرمان داد که جهت هریک یرلیغ عالم مطاع بنفاذ
پیوندد که هیچ آفریده متعرض ومزاحم خانها وقوم ایشان نشود وغان از ایشان نستانند ایشان

حکمها حاصل کرده خوش دل و شادمان بخت و جوی ایل خود روان شدند صاحب قران گیتی ستان در عقب
عساکر گردون مآثر که بتکامشی مخالفان رفته بودند بسعادت و اقبال روان شد و چون بکنار آب
آتل رسید صحرای اورتوبه که دشتی بود از نزاهت و صفا چون خاطر اهل حضور پر نور و خرم و مرغزاری
از غایت نضارت و طراوت غیرت فزای روضهٔ ارم بیت بساط سبزه چون جان خردمند
هوای معتدل چون مهر فرزند مضرب خیام نزول همایون گشت سراپردهٔ ابهت و جلالت پیرامون
هامون کشیده و دران اندرون قبهٔ بارگاه نصرت پناه باوج گردون بر آمده نظم
سراپرده از دیبهٔ زرنگار ده و خیمه و خرگهٔ بی شمار بسیط زمین از سراپرده کم در و بارگه رشک چرخ نهم
زده هر طرف خیمه و سایه بان سه فرسنگ راه از کران تا کران پی بزم شهزادگان بارگاه زده سو برافراخته سر بماه
امیران بجای خود از چار سو فزون هر یکی را ز جم جاه و هو و تمور قتلغ که بطلب ایل خود رفته بود قوم خود را
جمع آورد و استشمام روایح رفاهیت بهوای خانی الوس جوجی در سر پندار او انداخت و حقوق
حضرت صاحب قرانی را رقم نسیان کشیده بعهد وفا ننمود و با اتباع خود رو به بیابان نهاد و ایدکو نیز
مردم خود را باز یافت و غلبه با وجمع آمدند چهرهٔ عهد را بناخن بیوفایی بخراشید و از طرفی دیگر بیرون رفت
مخالف نکرد و بجان دوستدار مغیلان نیارد بجز خار بار ز اعدا نجوید وفا هوشمند که ریحان نروید ز تخم سپند
ندید از نی بوریا کس شکر که گوهر نگوشش نگردد دگر کسی را که باشد بدی در نهاد نیارد بجز مکر و تلبیس یاد
و کونجا اغلن بعضی از قوم خود را یافته فراهم آورد و چون در مجالس خاص بمزیت قرب و محرمیت
مخصوص گشته بود برحسب وعده بدرگاه عالم پناه آمد و ملحوظ نظر تربیت و عنایت گشت و مجموع امرا
و لشکریان که برحسب فرمان قضا جریان باطراف و جوانب رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور
از اسب و شتر و گاو و گوسفند و بردهٔ فراوان از جواری و ولدان بکردو نهاد بدرگاه عالم پناه آمدند
و از مخالفان هر که بجزیرهای آتل پناه برده بود همه را گرفته و اسیر کرده بیاوردند و عساکر نصرت شعار را
دران فتح نامدار چندان غنیمت بدست افتاد که پای تقریر و تحریر را اصلا بسر حد وصف آن نرسد
غنیمت کشان بردر شهریار غنیمت کشیدند بیش از شمار آحاد و افراد مردم اردوی همایون را که قوت

ضروری بزحمت می یافتند چندان اسب و گوسفند گرد شده بود که هنگام مراجعت چون بازگشتند از
راندن عاجز شده بعضی می راندند و بعضی می گذاشتند و از برده چنانچه یکی از ظرفا که ملازم
موکب فرخنده بود در زمان توجه بزبان امید نظم کرده بود که بیت گر بماند حیات ما باقی
یک آریم ترک تقاقی چندان کنیز حوروش و غلام چابک دلکش در معسکر نصرت پناه جمع آمد که
آنچه از برای خاصهٔ حضرت صاحب قرانی اختیار کرده شد پنج هزار نفر بیش بود دختران بکر ماه رخسار
و جوانان سرو قامت لاله عذار که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان افروزشان روی در پردهٔ
توارت بالحجاب کشیدی و زاهد شب زنده دار اگر ایشان را بخواب بدیدی جیب خرقهٔ پرهیز چون
صبح از مهر جمالشان بدریدی نظم بخوبی پری و بپاکی گهر به پیکر سروشی و بچهره قمر
روان را بشمشاد پوینده پیچ خرد را بجان کوبنده گنج ببالا بکردار آزاد سرو برخ چون بهار و برفتن تذرو
دلانشان به تنگی دل پستمند سر زلف در حلق جانها کمند و دران منزل بهشت آیین که طراوتش حکایت از
نزاهت فردوس برین می کرد طبع شاد کام خسرو گردون غلام نشاط عشرت فرمود نظم
یکی جشن شاهانه فرمود شاه که باغ ارم گشت آن بزمگاه باقبال شاه سپهر احتشام مهیا شد اسباب شادی و کام
همه عرصهٔ دشت پر زیب گشت بنوعی که چشم فلک خیره گشت اوانی زرین فزون از شمار پر از لعل گون بادهٔ خوشگوار
قمر بود و بال و نبید و عوق جهان را پر از نقش شادی ورق ز آمد شد ساقیان با قدح فلک را دل از جای رفت از فرح
ز لحن مغنی و آواز ساز بچرخ آمده زهرهٔ دل نواز حضرت صاحب قرانی بعون تاییدات صمدانی در آن
محل که مستقر سریر سلطنت و خانی جوجی خان و فرزندان او بود بر تخت پادشاهی و جهانبانی بر آمده
بعشرت و کامرانی مشغول شد نظم بگرد تخت خوبان سرایی جهان را داده از رخ روشنایی
پری چهره بتان نازک اندام ز جعد از بهر دلها بافته دام عروسان لطیف ناز پرورد ز چشم بد ندیده رویشان گرد
بریشم زن ره عشاق میزد صلای عیش در آفاق میزد کرشمه ساز کرده ساقی مست ز غمزه ناوک افکن شست در دست
خرامان جام برکف چون تذروی شکفته لاله بر شاخ سروی سبزهٔ منزل همایون از نزهت و طراوت بی اندازه و روضهٔ
سلطنت و جلالت روز افزون از رشحات فتح و فیروزی سر سبز و تازه آب روز بادریخیم نصرت مآب

رانزاهت وخرمی افزوده وزلال دولت واقبال از سرچشمهٔ عنایت ذوالجلال بر جویبار روزگار
فرخنده آثار گشوده فسحت معسکر ظفر پناه چون عرصهٔ امید بی کنار در طول وعرض وسعت مجال گشت
واقتدار بجنة عرضها السموات والارض جامهای بلورین پر از لعل مذاب بر کف ساقیان صاحب جمال وساغر
امانی وآمال از زلال کرامت وافضال مالامال از انتظام اسباب فرحت وسرور جنود محنت رخت
بربسته وسپاه غم واندوه پشت هزیمت داده واز صولت انتقام عساکر منصور لشکر دشمن شکسته
وبنیاد شوکت مخالف بکلی برافتاده نوای مطربان خوش الحان زمزمهٔ طرب وشادمانی در عشرتگاه
ناهید انداخته ونغمه سرای بزم بهجت واهتزاز از این ترانهٔ دلنواز در پردهٔ کامرانی ساخته نظم

که جاوید صاحبقران شاد باد زعدلش جهان یکسر آباد باد
بر آفرین از جهان آفرین که نازد بفرش زمان و زمین
زمین گلشن از پایهٔ تخت اوست زمان روشن از پرتو بخت اوست
سر دشمنان باد خاک رهش سر تخت فیروزه عشرتگهش
فلک بنده واخترش یار باد خدای جهانش نگه دار باد

بدین منوال بیست وشش روز دران محل دلفروز
بعشرت وکامرانی بگذرانید ولله الحمد والمنة گفتار در مراجعت رایت آفتاب اشراق صاحبقران
آفاق بمستقر سریر سلطنت وجلال از دشت قبچاق چون از عون عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شد ودران حوالی
ونواحی هیچکس از مخالفان نه در بیابان ونه در جزیرها نماند رایت نصرت شعار حضرت صاحبقران
سپهر اقتدار محفوف بحفظ وتایید پروردگار بصوب سمرقند که محل استقرار سریر سلطنت معدلت آثار
بود توجه نمود نظم روان گشته در موکبش مه رخان چمان در رکابش شکر پاسخان کله دار ترکان زرین کمر
کمر بسته بر کوه سیمین زرند عساکر منصور در عین رفاهیت وحضور ووفور بهجت وسرور کران تا کران دشت
وهامون فرو گرفته بسعادت روان شدند ودر عیش وکامرانی منزل بمنزل شادمان وخوشدل می رفتند چه همه را
از غنایم وفتوحات ثروت ومال واز برده وسرای محبوبان صاحب جمال حاصل شده بود وچون نشیمن
دشتیان دران بیابان بیپایان خرگاه گردونه می باشد که آنرا چنانچه ساخته اند از هم نمی گشایند وهمچنان
زده می نهند وبر می دارند وهنگام حرکت وکوچ آنرا بر گردون نهاده روان می شوند ومجموع آنها بدست
تسلط وتصرف عساکر گردون مآثر آمده بود هر کس بکام دلها منزل در کنار مراد داشت بیت

عادت آنست که چون مملکتی کرد فتح مال غارت شود وخانه بماند برجای
واندرین فتح ز اقبال شه عالم گیر مال با خانه وبا خانه نشین شد یغما
لاجرم کثرت سواد اردوی همایون بمرتبهٔ رسیده بود که اگر کسی
وثاق خود گم می کرد بیکماه ودو ماه باز نمی یافت وچون بآب ینق رسیدند کونجه اغلن راکه مسکن
اصلی او دشت بود حب وطن راه صواب از دیدهٔ خرد پوشیده داشت که حب الشیء یعمی ویصم
واز طریق وفا عدول نموده با مردم خود راه گریز پیش گرفت وبرفت نظم به بیگانه مردم مکن اعتماد
که یابی در آخر خلاف مراد یقینست بی شبهه نزد خرد بود میل اشیا سوی اصل خود وچون از آب
ینق عبور نمودند بعد از چند منزل حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین ودیگر امرا در اغرق گذاشته
خود بتعجیل روان شد ودر ضمان حفظ ذوالجلال بدولت واقبال مراحل ومنازل آن بیابان پر خطر وچولهای
پر ضرر قطع فرمود ودر ذی قعدهٔ سنه ثلاث وتسعین وسبعمایه از صبران گذشته بسعادت وسلامت
باترار رسید بیت جشم بد ازین دولت پیروز لوا دور در رفتن وباز آمدن رایت منصور وچون از انجا
بسعادت نهضت نموده از آب سیحون عبور فرمود وسایهٔ وصول بر خطهٔ فردوس آیین سمرقند انداخت
دیدهٔ اهالی مملکت از غبار موکب همایونش روشنایی یافت واشعهٔ آفتاب مسرت وشادمانی
بر خواطر وضمایر اکابر واصاغر آن دیار تافت شه زادگان وآغایان وامرا ونوئینان نظم

برفتند یکسر همه با نثار ثنا خوان وشادان بر شهریار فراوان زر وگوهر افشاندند بر ومدحت وآفرین خواندند

وبعد از اقامت مراسم نثار وتهنیت قدوم موکب فرخنده آثار پیشکشهای لایق سزاوار بمحل عرض
رسانیدند وطویهای بزرگ مرتب داشته بعیش وعشرت مشغول شدند نظم

بسعادت باقبال صاحبقران بر آراست بزمی چو باغ جنان
سریر از نشست شه تاجور که گشته ز گردون بآیین وفر
ز هر سو امیران چرخ اقتدار بخدمت کمر بر میان بسته وار
مهیا وآماده اسباب عیش بجوی سعادت روان آب عیش
روان کرده ساقی سیمین عذار بزرین قدح بادهٔ خوشگوار
مغنی بساز اندر آورده ساز سرودش همین نغمهٔ دلنواز
که این دولت وشوکت بر کمال ببیناد از آسیب دوران زوال

وچون چند روز در عیش وشادمانی وعشرت
وکامرانی داده شد امیرزاده میرانشاه برحسب اجازه واشارهٔ علیه متوجه هراة گشت ورایت آفتاب

اتراق بطرف تاشکنت بعزم قشلاق نهضت فرمود و از آب خجند عبور نموده صحرای بارسین مضرب
خیام اقامت همایون گشت و در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمایه امیر حاجی سیف الدین با اغرق و تمامی
لشکر که در صفر سال گذشته از تاشکنت روان شده بودند بهمانجا رسیدند چنانچه مدت آن یورش مبارک
یازده ماه بود و مجموع دشت و صحرای آن ممالک از بسیاری گله و رمه که از بقایای غنایم مانده بود
مالامال گشت و عاطفت پادشاه دریانوال تمام شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت را
از فتوحات آن سفر همایون اثر مثل غلامان و دختران ماه رخسار و اسپان و گوسفندان بسیار برسم
ارمغانی ارزانی فرمود و آن زمستان در آنجا باقبال و کامرانی گذرانید و در اول بهار که سلطان هفت
اقلیم گردون سایهٔ التفات برحمل شرف خویش انداخت فرمان فرمای ربع مسکون از آنجا کوچ فرموده
متوجه مستقر سریر سلطنت شد و چون از آب خجند بگذشت خاطر کامکار نشاط شکار فرمود امرا و لشکریان
برحسب فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند و شکاری بسیار انداخته شد گفتار در تفویض فرمودن
حضرت صاحب قران گردون سریر ایالت ولایت زابلستان با میرزاده محمد جهانگیر
چون صحرای آقار از فر وصول و نزول صاحب قران کامکار غیرت سپهر فیروزه حصار گشت عاطفت پادشاهانه
ممالک سلطان محمود غازی انار الله برهانه از غزنین و کابل تا حدود هند و قندهار و آن ولایت و نواحی
تا آب سند نامزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا و نوئینان مثل عم زادهٔ امیر سلیمانشاه قطب
الدین و علی غانچی پسر امیر موسی و بهلول پسر محمد درویش برلاس و اسلام پسر ایلچی خواجهٔ برلاس و تمور
خواجه پسر آقبوغا و براتخواجهٔ کوکلتاش و حسین صوفی پسر غیاث الدین ترخان و جنی خواجه خویش
امیر عباس و اقبالشاه یرغوجی و شمس الدین اوج قرا و سونچ تمور تلبه و دیگر فرزندان و برادران امرا
با لشکری گران ملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع خانه کوچ متوجه ضبط آن ولایت گشتند
و حضرت صاحب قران ظفر قرین در تایید رب العالمین روان شد و بتاریخ سنه اربع و تسعین
و سبعمایه موافق بیچین ییل خطهٔ بهشت آیین سمرقند از فر نزول همایون غیرت سپهر برین گشت
سعادت قرین و زمانه غلام همه کار دولت مهیا بکام و بعد از چند روز کمال عاطفت و رافت حضرت

صاحب قران چنان اقتضا فرمود که دران ولا بعضی از نبیرگان بزرگوار که درآری سپهر شهریاری دُرّ
بحر سلطنت و کامکاری بودند برحسب اشارت تناکحوا توالدوا تکثروا باکرایم جلایل ممالک
ازدواج انتظام یابند بسعادت و اقبال از شهر سمرقند بیرون فرموده مرغزار کان گل محل نزول
همایون گشت و فرمان قضا جریان بترتیب طوی و سور و تهیهٔ اسباب جشن و سرور نفاذ یافت
غلامان شایستهٔ کاردان ببستند بر رسم خدمت میان یکی جشن شاهانه کردند راست مهیا در و هرچه اندیشه خواست
بسیط زمین از کثرت سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه چون راز در سینهٔ محرمان آگاه پوشیده ماند
و صحن هامون از بس تجمل و زینت گوناگون و انواع نعیمها لطیف موزون حیرت فزای عقل و فنون آمد

بآیین بزمگاهی ساز کردند — کزان فردوس را در باز کردند — شهنشه تکیه زد بر مسند ناز — بعشرت رنج سوز و گنج پرداز
فروزان از جبینش فر شاهی — زمین تا آسمان نور الهی — بگرد مسند عالم پناهش — جهانی از بزرگان سپاهش
برسم بندگی استاده برپای — سر هر یک ز رفعت آسمان سای — بحشمت هر یکی افراسیابی — سپهر سروری را آفتابی
سراسر در نشاط و کامرانی — بفر دولت صاحب قرانی — زمانه برگ عشرت ساز کرده — فلک درهای دولت باز کرده
شراب و شیره و اسباب مجلس — فزون ز اندازهٔ وهم مهندس — ز هر سو مطربان زهره آهنگ — زده چنگ طرب در دامن چنگ
نواسازان نواها ساز کرده — سرود خرمی آغاز کرده — بدست ساقیان ماه پیکر — می لعل روان در کاسهٔ زر
ز بس عیش و نشاط و شادمانی — جهان را تازه شد رسم جوانی — و حضرت صاحب قرانی درین عیش و کامرانی امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده رستم را با دو دختر غیاث الدین ترخان و امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده
میرانشاه را با دختر امیر حاجی سیف الدین برسم شرع مطهر عقد بسته همه را کدخدا ساخت و زمانه
زمزمهٔ تهنیت و خروش مبارک باد در گنبد فیروزه فام سپهر انداخت نظم

نثار افگن شده گوهر نثاران — ستاره بر مه و خورشید باران — طبق بر دست و ارید ریزان — گهر چنان شده افتان و خیزان
دران تاراج درها زمین بوس — ز لت معزول گشته چوب جاسوس — گفتار در نهضت فرمودن حضرت
صاحب قرانی بیورش پنج ساله از حضرت تخت نشین کریاس جلالت اساس و ما ارسلناک الا
کافة للناس و فرمان ده بارگاه رسالت پناه فاتبعونی یحببکم الله شاهسوار مضمار انا نبی السیف

رازدار خلوت لی مع الله وقت والوقت سیف علیه من الصلوات انمها وازکاها ومن التحیات اعمها
وانماها مرویست که الجنة تحت ظلال السیوف ترجمهٔ ظاهر حدیث مبارک آنست که بهشت زیر سایهای
شمشیرهاست واز خلال ظلال این مقال فرخنده فال مانند آفتاب جهانتاب می درخشد که روضهٔ دولت
واقبال بی آب شمشیر نصرت مآب نضارت وسرسبزی نیابد ونهال امانی وآمال بی آبیاری تیغ ضیمران
مثال میوهٔ پیروزی بار نیارد وهم از روی صورت بهشت امن وامان در ضمان شمشیر خسروان جهانبان
برقرار ماند وهم از راه معنی فردوس برین رهین تیغ سلاطین معدلت آیین تواند بود بر پسند
حشمت وکامکاری بختیاری تمکن تواند یافت که نفس ارجمندش از مشقت اسفار واقدام نمودن بر اهوال
واخطار نیندیشد وسر بر فرمان دهی وجهانداری شهریاری را سزد که همت بلند جانبش از مقاسات شدت
حرب ودهشت پیکار نپرهیزد چشم امید گیتی ستانی بمشاهدهٔ جمال برادر روشنایی یابد که سرمهٔ دیدهٔ
دولت از غبار معرکه سازد ودست آرزوی جهانبانی بگردن عروس مقصود حمایل گردد که باطلعت سرو
قامت نیزه عشق بازد بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
بلندی وپایداری درخت بخت از سرافرازی سنان کشیده بالا دست دهد که نظم
نهالیست در بوستان ظفر که از جوی فتحش بود آبخور چو در موسم کین بهار آورد سر دشمن ملک بار آورد
وگشادگی چهرهٔ دولت از خم ابروی کمان چشم توان داشت که بزبان زه ودهان سوفار این نکته معنی دار
ادا میکند که نظم پشتم زپی خدمت اسلام دوتاست بشت ظفر از کجی من کرده راست سهمی زسعادتم نصیبست وروا ست
قوس است که مشتری او سعد سماست وبصفیر تیر بگوش هوش روان طریق توفیق می رساند که رباعی
من خود کج وراستان زمن راست روند واهل ظفرم چو گشت دولت درروند پشت از پی خدمت چو کنم خم کرده
از هر طرفی زمزمهٔ زه شنوند قرار بر چار بالش مفاخر ومعالی بحرکات متواتر ورکضات متوالی
میسر شود وعروج بذروهٔ معظمات مناصب ومناقب بارتکاب شداید پیاپی ومتابعت متعاقب
متمشی گردد ماه از خمول وخفای محاق بسیر شبانروزی بمرتبهٔ رسد که نشیب وفراز آفاق از نور ظهور بر افروزد
وآفتاب از وبال والی بکوشش بر توالی در بیت الشرف حل رایت افتخار واقتدار برافرازد نظم

خرم دل آنکه باغم یار بساخت با کام نشست هر که با کار بساخت مه نور از آن گرفت کز شب نرمید گل بوی از آن یافت که با خار بساخت
وازشواهد صدق این دعاوی که انوار حکم از مجاوی آن لایح ولامعست آنکه حضرت صاحب قران
گیتی ستان چون از یورش دشت قبچاق مقتضی الاوطار مظفر وکامکار مراجعت فرمود همت عالی
نهمتش مقتضی آن شد که بر ممالک ایران که سابقا تسخیر فرموده بود گذاری فرماید وآن بلاد را از فساد
بعضی بی باکان که در غیبت رایت ظفر پیکر بحکم بیت چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر
سر تهور برداشته بودند وگردن جلالت برافراشته بعطفهٔ عنانی پاک سازد که بیت
درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود تواچیان فرمان داد که باطراف وجوانب
رفته لشکریانرا جار رسانند تا استعداد یورش پنج ساله کرده متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر شوند
در روز جمعه پانزدهم رجب سنه اربع وتسعین وسبعمایه موافق بیچین ییل نهضت همایون بسعادت
واقبال اتفاق افتاد هوا از حرارت تموز تافته واژدهای رایت از نسیم فیروزی جان یافته
وچون از غبار موکب همایون هوای بخارا مایه بخش مشک اذفر وعنبر سارا گشت نظم
بزرگان شهر آگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند بشکرانه جان زر کشیدند پیش که دیدند روی خداوند خویش
تمامی آن نواحی از دشت وصحرا لشکر منصور فرو گرفتند نظم شهنشاه توران سپاهی کشید
که چشم فلک طول وعرضش ندید چنان شد زگرد سواران جهان که خورشید گفتی شد از آسمان ودر آنجا یکشنبه
غرهٔ شعبان مزاج مبارک حضرت صاحب قران را عرض مرض طاری شد وبدان التفات ننموده
کوچ فرمود وچون بجوی زر که از ولایات بخاراست فرود آمد زحمت روی بتزاید نهاد وسورت
مرض اشتداد پذیرفت خواتین وفرزندان را طلب فرمود وحضرت علیا سرای ملک خانم وتومان آغا
وخدر معلی سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان وخواتین از سمرقند بتعجیل شتافته در پایهٔ سریر اعلی
حاضر شدند وفرمان قضا نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان که برسم منغلای از پیش رفته بود واز
جیحون گذشته لشکر را بموضعی که رسیده بگذارد وجریده باز گردد وعجب حالتی حیرت افزای ومشکل
قضیهٔ دهشت افزای ذاتی که سلامتی عالم در سلامت او بود از کسوهٔ صحت عاری ماند ووجودی که

نظام سلسلهٔ وجود از میامن عدالت او سمت انتظام داشت از حلیهٔ اعتدال عاطل گشت اطباء حاذق
از ترک و تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی سیف الدین بر سر ایشان ایستاده بترتیب ادویه و اشربه و وظیفهٔ
معالجه کما ینبغی قیام نمودند و خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان از پرتو صفاء عقیدهٔ حضرت صاحب
قران میدانستند و قانون شفا جز از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة جستن نتوان داشت
و هر دارو که نه طبیب لطف الله لطیف بعباده در شربهٔ واذا مرضت فهو یشفین کرامت فرماید سودمند
نیاید فرمودهٔ طبیب دلها و حبیب خدا علیه شرایف الصلوات و کرایم التحیات کل صباح و مسا که
داووا مرضاکم بالصدقة پیش نهاد همت ساخته دست تصدق از سر اخلاص بر گشادند و بمزارات
شریفه و مواضع متبرکه بسی هدایا و صلات فرستادند فقرا و صلحا و عجزه و مساکین را صدقات وافر
از زر و نفایس و ذخایر ارزانی داشتند و اسپان نامدار و بادگیران خاصه قربان کرده بمستحقان قسمت
کردند میامن دعوات صالحات که صافی دلان و گوشه نشینان از برای صلاح کار جهان و جهانیان
بدان مواظبت مینمودند بظهور پیوست و برکات صدقات که الصدقة تزید فی العمر کارگر آمد
و در شب یکشنبه منتصف شعبان که شب براة موسوم است براة صحت ذات و مزید حیات آنحضرت
مکرمت آیات در دیوان واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان اطلاق
رفت و روز یکشنبه پانزدهم شعبان مزاج همایون رو بصحت نهاد بیت نگویم مزاجش گرفت اعتدال
که عالم شد ایمن ز بیم زوال خلایق را حدایق آمال و بساتین امانی از شقایق بهجت و ریاحین شادمانی
آراسته گشت و از صدای شکر و ادای شکرانه گوش فلک پر سپاس و دامن زمانه پر از خواسته شد
شکر ایزد را که ذات خسرو گیتی پناه حلهٔ صحت ز نو پوشید ز الطاف اله و چون مزاج مبارک بحال
استقامت باز آمد اشارت علیه بصدور پیوست که امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط لشکر منغلای
از پیش روان گردد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه بمبارکی و سعادت نشاط حرکت فرمود و بر سبیل
طوف سوار شد دیدهٔ روزگار از مشاهدهٔ سلامتی ذات بزرگوارش روشنایی یافت و دل صغار
و کبار از میامن صحت مزاج خسرو سپهر اقتدار مسرور و شادمان گشت والحمد لله رب العالمین گفتار

در نهضت فرمودن صاحب قران فریدون فر بعد از صحت از جوی زر روز دوشنبه غرهٔ ماه مبارک رمضان خاطر
خطیر از نو ملتفت انتظام اسباب سفر شد و روز شنبه ششم همان ماه کورکه زده با سعد طالع و ایمن فال
کوچ فرمود و بسعادت و اقبال روان شد جنود فتح و فیروزی از یمین و یسار و میامن آثار مسعود همای
قرین رایت نصرت شعار و بر حسب فرمان مطاع امیر حاجی سیف الدین متوجه سمرقند شد و روز چهارشنبه
دهم ماه موضع آمویه مخیم نزول همایون گشت و در آنجا مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا و تمامی
آغایان بسمرقند باز گردانید و موکب ظفر قرین از آب جیحون گذشته بتوب قلعهٔ آمویه فرود آمد
و روز آدینه شاهزادهٔ جوانبخت شاهرخ را اشارت فرمود که بسمرقند معاودت نماید نظم
طلب کرد سلطان صاحبقران گرامی خود را چو شد روان بر در گرفت و رخش بوسه داد ز مهرش بهنگام غم کرد شاد
بهر گونه لطفش چو خشنود کرد سپردش بیزدان و بدرود کرد و در همان جمعه که شاهزاده بصوب سمرقند توجه نمود
روان شد جهاندار گیتی گشای بچول اندر آمد بعون خدای و بعد از طی منازل از ماخان و ابیورد گذشته
در سه شنبه سلخ رمضان از پاسی دبان عبور فرمود و چهارشنبه غرهٔ شوال مبارک مستهل فرخنده استکمال
در آن یورت باقامت نماز عید و عرض راز و نیاز بر حضرت تعالی بازید و تقدیم سایر مراسم و آداب
آن روز سعید قیام نمود و از آنجا بمبارکی کوچ کرده در موضع بلنز یغاج خبوشان با میرزاده محمد سلطان
که بر رسم منغلای از پیش روان شده بود و در آنجا توقف نموده ملحق شد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر با لشکر
کیهان گیر و امیر جهانشاه با سپاه پیش از وصول رایت فتح آیت بر حسب فرمان از قندز و بقلان
بمنغلای پیوسته بودند و خدر معلای خانزاده نیز از هراة احرام استلام قوایم سریر خلافت مصیر
بسته رسیده بود در آنجا حضرت صاحب قرانی را طوی داد و پیشکشهای لایق کشید صاحب قران
دریا نوال بسعادت و اقبال از آنجا نهضت فرمود و روز دوشنبه بیستم شوال بحوالی استراباد رسید
و کنار آب جرجان مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در همان روز شعبهٔ دوحهٔ جلالت و رسالت
سید برکه سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با نثار و پیشکش همراه آورده بعز بساط بوس
رسانید و سخن سید کمال الدین در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت فحوای قصه آنکه سید کمال الدین در مقام

مطاوعت و فرمان برداریست و کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بسته خراج قبول میکند و به اقامت مراسم هواداری و خدمتکاری التزام می نماید عاطفت پادشاهانه سید غیاث الدین را بمزید نوازش و اکرام اختصاص بخشید و چون موکب ظفر قرین باسترآباد رسید پیر پادشاه پسر لقمان پادشاه که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قران او را بجای پدر نصب فرموده بود وظایف خدمات پسندیده از طوی و پیشکش آنچه از لوازم نیکو بندگی تواند بود بتقدیم رسانید بیت نخیت بندگان زاد در بندگی سلطان ورنه چه آید از مور شایسته سلیمان

گفتار در تسخیر آمل و ساری و قلعه ماهانه سر

چون رایت نصرت شعار سه کوچ از استرآباد پیشتر رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از تشابک اشجار باد از آنجا گذار دشوار توانستی و خیال شب رو در خلال آن چون ماهی در شست گرفتار آمدی یرلیغ مطاع بنفاذ پیوست که شیران بیشه پیکار یعنی لشکریان شیر شکار درختان بیشه بریده دران جنگل راهها بگشایند برحسب فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هر یک از ان یک تیر پرتاب رای زرین راه میانین را جهت عبور لشکر قول تعیین فرموده و دو راه دیگر جهت مرور جوانغار و برانغار مقرر شد و بدین طریق جنگل می بریدند و می رفتند و چون بساری رسیدند معلوم شد که سید کمال الدین از نقصانی که قدر و منزلت او را مقدر بود گریخته پیش سید رضی الدین بماهانه سر نقل کرده است و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسخی آمل بجانب بحر واقع شده و بقرب آن بر فراز بلندی حصنی حصین ساخته بودند که از یک طرف بدریا پیوسته بود و دیگر جوانبش مغاک بود و مواضع پست که هم از آب دریا که هنگام موج دران میریخت تا نزدیک یک میل حکم دریا داشت چنانچه آب محیط بود بقلعه از جمیع جوانب و پیرامن حصن درختهای بلند نزدیک یکدیگر فرو برده بودند و خلال آنرا از شاخهای درخت که برهم بافته بودند استوار ساخته و باین تعبیه حصاری دیگر برافراخته و دران وقت حکام آمل و ساری با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار و هر چه داشتند از ذخایر و نفایس بآن قلعه رفته بودند و سایر متمولان آن دیار حتی تجار که از اطراف بآن ولایت رسیده بودند تمام اموال خود را باستظهار مناعت حصار بآن قلعه در آورده بودند لاجرم از نقود و اجناس تخصیص نقره و زر چندان در آنجا جمع شده بود که محاسب وهم با تامل

قیاس و تخمین عقد شمار آن نتواند کرد حضرت صاحب قران چون از ان حال آگاهی یافت بسعادت و اقبال روان شد و عساکر گردون مآثر دران گل و لای جنگل بریده می رفتند روز سوم بآمل رسیدند از پایه سریر اعلی حکم قضا امضا صادر شد که سید غیاث الدین برود و پدرش را نصیحت کرده بیاورد و چون حکایت سوء اعتقاد و قبح سیر و احوال آن طایفه بتواتر پیوسته بود و غیرت اسلام و عصبیت دین چنان تقاضا کرد که بزبان پرسش بر سبیل تعبیر و سرزنش این پیغام گزارش پذیرد که مردم ولایت تو همه بد مذهبند و هیچ مسجد ندارند و از رسم جمعه و جماعات جمع هیچ اثری نیست بلکه باداء فرایض و سنن اصلا قیام نمی نمایند و اگر کسی ببانگ نماز مشغول می شود او را ایذا می کنند و بمرتبه قتل میرسانند دریغ اسم سیادت که بر اوست و چون سیدزاده را روان گردانید فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت که تمامی لشکر در آمل نقاره بزنند و چون بامتثال او مبادرت نموده برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند از آنجا روان شدند و جلگی لشکر توره انداخته هر بیشه و جنگل که پیش می آمد می بریدند و خار و خاشاک و چوب آنرا بر آبها و لایهای انداختند و می گذشتند و آن بیشهای بی پایان که زمینش چون چشم نابینایان نه در روز از نور آفتاب بهره داشت و نه در شب از شعاع ماه و ستارگان حظی همه را صحرا ساخته هر روز مقدار یک فرسخ کوچ میکردند و چوب و خس بر بالای گل و لای انداخته فرود می آمدند روز دوشنبه بیست و ششم ماه ذی قعده قراولان از طرفین بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد نظم

خروش آمد و ناله کره نای همی کوه را دل برآمد زجای
سپاه از دو جانب برآمد بجنگ ز هر سو روان گشت تیر خدنگ
بکشتند چندان ز هر دو گروه که شد خاک دریا و هامون چو کوه

جنی خواجه پسر شیخ علی بهادر دران مصاف داد مردی و مردانگی داده بحکم بیت مرا نام باید که تن مرگ راست حیات فانی را از برای ذکر جمیل که عمر ثانیست فدا کرد نمردانگ نامش بنیکی برند بعد از سه روز سید کمال الدین دراز و مولانا عماد الدین بپایه سریر خلافت مصیر آمدند و زبان استکانت بتضرع گشاده امان طلبیدند حضرت صاحب قران فرمود که ملتمس شما مبذول میدارم مشروط بر آنکه سادات که ولات این ولایات اند هر یک از فرزندان خود با مال ولایت پیش ما فرستند تا ملازم باشند و پدر ایشان از تسکین خاطر حاصل شده ایمن گردند و اعتماد کرده

بی حجاب بیایند و چون ایشان این سخن برسانیدند تیرگی دیده دولت آن گروه کوتاه بین طریق صواب از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت و بخیال محال که خرد بقهقهه افسوس بران می خندید در حال نقاره زده اظهار مخالفت کردند صاحب قران گیتی ستان پیر پاشا و ارغونشاه و بورد الیغی و نادرشاه قراکولی و شیخ علی آموبی را با کشتی بانان جیحون و رعداندازان و نفط اندازان از راه کنار دریای قلزم بفرستاد که کشتیها دشمنانرا بدست آورده روی جلادت بتسخیر حصار ماهانه سر آورند ایشان برحسب فرموده رفتند و بنیروی دولت قاهره کشتیهای مخالفان بدست آوردند و بی توقف ترتیب قوشنها کرده مردان کار را با توقها و علمها و نقاره و نفیر بکشتیها در آمدند روی دریای قلزم از برق جبه و شمشیر چون آفتاب می درخشید و از غریو کورکه و کوس و خروش و گیر و دار پردلان آهن پوش گوش زمانه می درید و چون رایت نصرت شعار سایه وصول بران حصار انداخت برطبق فرمان قلعه ماهانه سر را در میان گرفتند و جنگی واقع شد که نه دست زبان بدامن تقریر آن رسد و نه زبان خامه را تحریر شرح آن دست دهد

نه زان گونه پیکار آمد پدید   که شرح کرد بگفت و شنید
برافروخت آتش ز دریا و آب   تو گفتی که دارد قیامت شتاب

عاقبت الامر مبارزان سپاه ظفرپناه بعز اقبال روزافزون شاه حصار بیرون را مسخر کردند و خصمان از بیم جان باندرون گریختند روز شنبه غرهٔ ذی حجه صاحب قران کامکار بعون تایید پروردگار سوار شده روی دولت بجانب حصار آورد زهرهٔ مخالفان از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان و جنان دشمنان از غایت دهشت و خوف در قلق و اضطراب افتاد بضرورت از حصار بیرون آمدند گروه گروه روی ضراعت بحضرت گردون بسطت نهادند **نظم**

رخشان شد از سپهر امید اختر مراد   بشکفت در ریاض امانی گل ظفر
اسلام گشت خرم و آفاق پرسرور   چشم حسود کور شد و گوش خصم کر

صاحب قران دین پرور در اوایل ملاقات بواسطهٔ عقاید بد که نسبت بایشان می کردند همه را تهدید فرمود و سخنهای قهرآمیز گفت و در آخر بسبب نسبت سیادت ایشان را بحسن اکرام و بذل انعام نوازش تمام ارزانی داشت و برحسب نص و تواصوا بالحق ایشانرا بسلوک طریق مستقیم تحریص فرمود که از معتقدات فاسده بکلی رجوع می باید کرد و بعد ازین طریقهٔ ستودهٔ اهل سنت و جماعت

پیش گرفت علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت داشتن و فرزندانرا بتعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن و بران گماشتن که از اهل اسلام علی الخصوص منتسبان دودمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام غیر ازین پسندیده نیفتد و بعد از نوازش و نصیحت ایشانرا بقلعهٔ ساری فرستاد و فرمان داد که نیکو محافظت نمایند و چند روز در آنجا توقف فرمود و از قلعه چنانچه شرح داده شد اموال بسیار و نقد از حد و شمار در تحت تصرف آمده بود قلزم مکرمت پادشاه دریانوال موجی زد و کشتیها را از آن پرساخته کشتی کشتی بامرا و لشکریان انعام فرمود

گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد

و باشارت رای رزین آن حصن حصین را بعد از آنکه بجاروب تاراج پاک ساخته بودند تودهٔ خاک ساختند و هنوز بران حالست و چون مکرر از همه زبان مسامع علیه می رسید که دران ولایت مردم بد اعتقاد فدایی بسیار اند یرلیغ لازم الاتباع از موقف جلال صدور یافت که هر کس که باسم سیادت متسم باشد از میان سپاهیان و عوام بیرون آورده حاضر گردانند و کافهٔ بدکیشان را بحسام انتقام شربت حمام بچشانند امر عالی بنفاذ پیوست و آن نواحی از شر و فساد آن طایفهٔ گمراه مباحی که اگر ورقی بدست غریبی بیافتندی بتهمت آنکه فقیه و طالب علمست خون او را هدر دانستندی برست و بتخصیص شیخ علی بها از جهت انتقام قتل پسرش جنی خواجه و اسکندر شیخی از برای پدرش افراسیاب و دیگر خویشان که درویشان سید قوام الدین ایشانرا کشته بودند و آمل را فرو گرفته قتل بسیار کردند و حکم شد که سید کمال الدین را با اهل و عیال در کشتی نشانده بخوارزم برند و فرزندانش سید مرتضی و سید عبدالله را با پسران و جمعی مردم از سمرقند گذرانیده بتاشکنت روانه سازند برحسب فرموده کاربند شدند **گفتار در فرستادن فتح نامه بتختگاه و طلب داشتن فرزندان عصمت پناه** چون ممالک مازندران بکلی مسخر شد حضرت صاحب قران بشارت فتح ساری و آمل و ماهانه سر و توابع با بیلاکات ارجمند بسمرقند ارسال فرمود و فرزندان کامکار امیرزاده شاهرخ و نبیرگان عالی مقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین نبیرهٔ امیر موسی که دخترزادهٔ حضرت صاحب قرانی بود و خدر معلی بیکیسی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرات خواتین سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان را طلب فرمود و در ماه محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه فرمان داد

و در موضع شاسمن از نواحی جرجان سرایی عالی بساختند و داروغگی ساری را بجمشید قارن که از قاین قهستان
بود تفویض نمود و چون سادات آنجا پدر و برادر اسکندر شیخی را بغدر کشته بودند و آمل را از ایشان
گرفته و او گریخته بود و مدتی بملازمت موکب همایون مشرف گشته درین وقت عاطفت پادشاهانه
آمل را باو ارزانی داشت و بسعادت و اقبال معاودت فرمود بیستم ماه بشاسمن در آن سرای
نزول کرد و تواجیان را باطراف و جوانب روانه داشت تا عساکر منصوره که بهر جانب بودند
همه را بپایهٔ سریر اعلی جمع آوردند بیت سپاه پراکنده را جمع کرد زمین آهنین شد هوا لاژورد
و بشارت فتح که بمستقر سریر سلطنت فرستاده بود روز سه شنبه چهارم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سبعمائه
با تحف و هدایا بدار السلطنه سمرقند رسید نظم گوش گردون پر بشارت شد که از تایید حق
صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان شاه مشرق را که در مغز جان از عدل اوست فتح گشت از تازه یکسر کشور مازندران
از نسیم گلشن دولت معطر گشت ملک وز فروغ کوکب نصرت منور شد جهان غنچهٔ امید همگنان در گلبن مراد
دهن بخندهٔ دوستکامی بگشاد و چهره رابهای بهجت و شادمانی از شاخسار آمال و امانی سر بر زد آورندهٔ
خبر فتح ارجمند را چندان سیورغی فتوح شد که لشکری را از فتح کشوری دست ندهد و بشکرانه چندان صلات
و صدقات بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا برابر گشتند
مهد اعلی سرایملک خانم و تومان آغا با دیگر آغایان و خواتین و شاهزادگان که اشارت علیهٔ حضرت
صاحب قران بطلب ایشان صدور یافته بود روز دوشنبه بیست و چهارم ذی الحجه از دار السلطنه سمرقند
بمبارکی بیرون آمدند و آن شب در موضع تونک نزول کردند و روز سه شنبه باران و برف بسیار
ببارید و سرمای عظیم پیدا شد نظم برآمد سحابی ز دریای ژرف فرو ریخت باران ببارید برف
از آن برف سر در جهان داشته دره تا کریوه شد انباشته ز باریدن ابر کافور بار سمن رست از دشتها جنبار
آن روز آغایان و شاهزادگان بموضع شازمان درآمده بخانها فرود آمدند روز چهارشنبه از آنجا
کوچ کرده بمحلی که بدمشق معروفست در خانقاهی که از مستحدثات حضرت صاحب قرانیست نزول
کردند و دو سه روز در آنجا توقف نمودند چون هوا گشاده گشت بسعادت و اقبال نهضت نموده

باز روان گشتند و چون سوم روز بقرشی رسیدند کس از پیش حضرت صاحب قرانی آمد که فرزندان
و آغایان اغرق گذاشته بتعجیل بیایند و چون دران ولا امیرزاده شاهرخ را که قرة العین دولت دودمان
این ثابت ارکانست عارضهٔ درد چشمی طاری شده بود شتاب کردن در سیر تعذری داشت منازل
و مراحل با آهستگی قطع کرده میرفتند روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه از آب
آمویه عبور نموده آمدند و از آنجا متصل ایوار و شبگیر کرده روز شنبه بماخان رسیدند رمدی
که شاهزادهٔ جوانبخت را روی نموده بود بکلی زایل شد مهد اعلی سرایملک خانم عرضه داشتی بحضرت
صاحب قرانی نوشت مشتمل بر خبر سلامتی تمام فرزندان و عرض صورت حال که چون حکم واجب الاتباع
رسید برحسب فرموده بی توقف روان شدیم و چون بقرشی رسیدیم اشارتی که در باب استعجال
نمودن در سیر فرموده بودند سمت وصول یافت لیکن بواسطهٔ رمدی که قرة العین سلطنت امیرزاده
شاهرخ را عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نمی شد و این زمان چون بحمد الله تعالی آن زحمت بشفاء
کلی مبدل گشته بشتاب هر چه تمامتر می آییم و چون عرضه داشت ارسال نمود از آنجا کوچ کرده
بدیه هندوان فرود آمدند و در آنجا آغایان و شاهزادگان اغرق گذاشته بتعجیل تمام متوجه شدند
و شب و روز رانده بعد از سیزده شبانروز بموضع چیلاون رسیدند و حضرت صاحب قرانی از
راه عطوفت و مهربانی ایشان را استقبال فرموده در آنجا بیکدیگر رسیدند آنحضرت فرزندان را
کنار گرفته دیدهٔ دولت روزافزونش از کسر اهل عناد و فتح بلاد روشن شده بود مشاهدهٔ طلعت
اولاد و احفاد روشنایی افزود و آغایان و شاهزادگان نثارها کردند و پیشکشها ارجمند کشیدند
و در عین اشتغال بعیش و طرب از آنجا کوچ کردند و بشاسمن آمده بسعادت و اقبال نزول فرمودند اسباب
عشرت و کامرانی برحسب دلخواه مهیا و ملتئم و امور سلطنت و گیتی ستانی در سلک مکنت و اقتدار منتسق
و منتظم ریاض پادشاهی از چشمه سار فتح و ظفر سبز و شاداب و ارکان دولت و مطیعان بارگاه کیوان
رفعت طوبی لهم و حسن مآب والله عنده حسن الثواب **گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بعزم
عراق نوبت ثانی** . چون علو همت صاحب قران رفیع منزلت روانی داشت که در هیچ حال

اوقات همایون بمجرّد عشرت وشادمانی وبهجت وکامرانی گذرد وهم در اوایل زمستان که آفتاب هنوز
در اواخر جدی بود حدود عزیمت ممالک فارس وعراق که بی تکلّف واسطهٔ عقد بلاد وامصارست
تشحید فرمود نظم دگره بفرمان صاحب قران ببستند گردان توران میان دلاور سواران گوپال گیر
برآهخته شمشیر وبربسته تیر وامیرزاده محمد سلطان وبرادرش امیرزاده پیر محمد را برسم منغلای روانه
گردانید وشیخ علی بهادر وسونجک بهادر وتمور خواجهٔ آقبوغا ومبشر ودیگر امرا ملازم رکاب
ایشان ساخت وتمام عساکر گردون مآثر را از هر ده مرد سه نفر اختیار فرمود ودر روز پنجشنبه بیست
وچهارم صفر از مازندران در ضمان وعون وتأیید مهیمن دیّان تعالی وتقدس روان شد بیت
مگر موکب شاه بود آسمان که نا سود برجای خود یکزمان وامیر یادگار برلاس وجهانشاه بهادر
وامیر شمس الدین عباس وحاجی محمود شاه وامیر اوچ قرا جهت ضبط اغرق ونسق لشکر بازداشت
که در عقب بآهستگی بیایند واز مخدّرات تتق عظمت وجلال سرایملک خانم وتومان آغا را باغرق
بازگذاشت وچلبان ملک آغا وسلطان آغا ونگار آغا را نصرت اسا مصاحب موکب همایون
گردانید وامیرزاده شاهرخ را نیز منغلای ساخت واز ییلاق ولی گذشته در دامغان وسمنان وری
وشهریار تمام لشکر را تغار داده می گذشت وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد که از پیش رفته
بودند چون بقزوین رسیدند خواجه شیخ شهسوار را که حاکم آنجا بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آورد
واو را بحضرت صاحب قرانی فرستادند واز انجا متوجه سلطانیه شدند وایلچی که والی سلطانیه بود وفات
یافته بود واز نقشاه نوکر او قایم مقام او شده چون لشکر منصور بآنجا رسید قلعه را گذاشته رو
بگریز نهاد بیت مورکی مرد پای پیل بود پشه کی مرد جبرئیل بود شاهزادگان یک هفته آنجا
توقف نمودند وسپاه را تغار داده قلعه را ضبط نموده روی جلادت بسعادت بجوب بغداد آوردند
چون بکردستان رسیدند مولی ازحضرت صاحب قران بیامد وفرمان رسانید که ایشان باتّفاق
از راه چنچال روانه شوند برحسب فرموده از انجا مراجعت نموده بحصار سنقر رسیدند وغلات آنرا
خورانیده غارت کردند نظم همه بوم بدخواه بیداد کرد شد از صدمهٔ قهر زیر وزبر

همه گشت شد طعمهٔ چارپای نماند اندران مرز چیزی بجای وهنگام صبح که وقت کوچ بود کسی دیگر از حضرت
صاحب قران رسید وخبر رسانید که کردان آن نواحی را ربقهٔ متابعت در آورده مطیع ومنقاد
گردانند وهرکه مخالفت ورزد وتمرّد نماید ولایت او را غارت کنند وتمام کوه ودشت آنجانب
از خبث وجود مفسدان وراه زنان پاک سازند برحسب فرمان واجب الامتثال روان شدند
وچون بچنچال وکوه بی ستون رسیدند سونجک بهادر وتمور خواجهٔ آقبوغا ومبشّر بهادر با لشکری
بطرفی دیگر از کردستان بالغار روانه شدند وشاهزادگان متوجه دربند تاشی خاتون گشتند وچون
بآنجا رسیدند یکی از سرداران آن طرف بطمع آنکه آن ولایت بدست آورد گریخته پیش شاه
زادگان آمد وتقریر کرد که راهها این ولایت کسی بهتر از من نمیداند اگر فرمان شود قجرچی شوم
ووظیفهٔ بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را نوازش وکمر وخلعت وشمشیر بند وبارطلا
ارزانی فرمود وشیخ علی بهادر را منغلای ساخته قجرچی را با او روانه گردانید ابراهیم شاه که حاکم
آنجا بود بمقام اطاعت وانقیاد درآمده پسر خود را سلطانشاه با اسپان تازی وتقوزهای
مناسب وپیشکشها لایق بحضرت شاهزادگان فرستاد چون بسعادت بساط بوس استسعاد
یافته تحف وهدایا برسانید وبهادر را نیز بتحفهای مناسب خشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان کس
فرستاد وشیخ علی بهادر را بازخواند جهان پهلوان برحسب فرموده مراجعت نمود در اثنا وراه
بمنزلی که فرود آمده بود وبآش خوردن مشغول شده قجرچی که همراه داشت چون از مقصود خود
ناامید گشته بود بفریب نفس بداندیش کاردی بجگر باو زد وآن شیر بیشهٔ شجاعت بروه بازی
سگ نفسی برخاک هلاک افتاد آری بکرّات ومرّات درمیان چندین شمشیر وسنان ونیزهای سبک
حمله وگرزهای گران بمردی درآمده بود ودست بردها نموده وسر بسلامت بیرون آورده
وچون وعده لا یستأخرون عنه ساعة ولا یستقدمون دررسید بزخم کاردی جان بسپرد بیت
چنین است این منزل پرهوس نماند دران جاودان هیچکس وهم دران زمان قجرچی بدکردار را بعقوبت
بوجهی تمامتر بقتل آوردند وسوختند ع که واجب شد طبیعت را مکافات گفتار در ایلغار رفتن [illegible]

حضرت صاحب قران بجانب لرستان و خوزستان حضرت صاحب قران سپهر اقتدار در موضع شهریار
باز از لشکر جماعتی برگزید و امیرزاده میرانشاه را با بقیت سپاه آنجا باز داشت و فرمود که چندان
توقف نمایید که اغروق از استرآباد برسد و خود بنفس مبارک با آن گروه گزیده متوجه صوب دروجرد شد
و بتعجیل تمام براند و امیرزاده عمرشیخ با لشکر دست چپ براه آوه روان شد و از موضع کوشک جوبان
عبور نموده بآوه رسید و از آنجا گذشته قلعهٔ کبودراکرد بیج کرد و در حال مسخر گردانید و محمد تقی را که
کوتوال قلعه بود بگرفت نظم چو شه زاده با لشکر نامدار درآمد به پیرامن آن حصار ز کرد ره آن قلعهٔ پر نفیر
گرفتند و شد کوتوالش اسیر و شب در میان کرده روز دیگر بموضع مرون راند و مظفر پراهانی که کاشتهٔ
محمد تقی بود استقبال نمود شرف بساط بوس دریافت و از آنجا کوچ کرده بگره رود رسید و اسفندیار
از راه عجز و اضطرار بیرون آمد شاه زاده محمد تقی و اسفندیار را پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد
و آنحضرت روز جمعه غرّهٔ ربیع الآخر بمبارکی و طالع سعد بوروجرد نزول فرمود و امیرزاده عمرشیخ از
تزون گذشته در آنجا بپایهٔ سریر اعلی رسید و اجازت طلبیده بمورچل خود بجوانغار رفت و حضرت
صاحب قران سیف الدین قلداش را بکوتوالی قلعهٔ دروجرد نصب فرمود و شیخ میکاییل را بضبط
نهاوند باز داشت و از آنجا بسعادت و اقبال روان شده روز سوم بفیروزی و خرّمی بخرّم آباد رسید
ملک عزّ الدین چون توقف نیارست نمود بضرورت و اضطرار فرار اختیار کرد و صاحب قران
کامکار آنشب بسعادت آنجا بگذرانید و روز دیگر بجهت محاصرهٔ قلعه جماعتی را از سپاه تعیین فرمود
و امیرزاده عمرشیخ را طلب داشته بتکامشی ملک عزّ الدین فرستاد و لشکرها از برای دفع متمرّدان
و قلع و قمع ایشان باطراف و جوانب روانه گردانید و بنفس مبارک از خرّم آباد نهضت نموده روی
توجه بصوب تستر آورد و بهر منزل که مضرب خیام نزول همایون می گشت مردم دلاور را در کمین گاهها
می گذاشت و کوچ میفرمود تا جماعت دزدان و قاطع الطریق لُر که از کوهها فرود آمده بیورت در
می آمدند خبث وجود ایشان را بآب تیغ از لوح هستی فرو شویند بیت بآب تیغ توان شست لوح گیتی را
ز نقش فتنه و خبث وجود فساد و بیازده منزل بپول آب زال رسید و امیرزاده عمرشیخ بتکامشی ملک

عزّ الدین تا بحصار منگره برفت و در جست وجوی او در آن کوهستان سعی بلیغ نمود و اصلا او را اثری
نیافت و تمام مردم قلعه و کوه و صحرا را مطیع و مسخر گردانیده در آب زال بموکب همایون پیوست
و امیرزاده میرانشاه که در اغروق بود با جمعی از سپاه ایلغار کرده بدر کاشان راند و در آن وقت ملوک
سربدال که از صول صدمهٔ لشکر شاه زاده از خراسان گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه منصور داروغا
کاشان بود و چون از وصول رایت شاه زاده خبر یافت کس بیرون فرستاد و بزبان عجز و اضطرار
امان طلبید شاه زاده او را خلعت امان بخشید و او بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب
گشت و شاه زاده بسعادت و اقبال باغروق معاودت فرمود صاحب قران گیتی ستان امیرزاده
عمرشیخ را با لشکرها بجانب دست راست روان گردانید و چون بحویزه رسیدند و کس را یارای
اندیشهٔ مقابله و مدافعه نبود داروغا اسلام نام که از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان بگریخت امیرزاده
عمرشیخ بضبط و نسق حویزه مشغول شد و حضرت صاحب قران شب شانزدهم بسعادت سوار شد
چاشتگاه از فول گذشته در اندرون دزفول نزول فرمود و در السنه و افواه شیوعی دارد که آن
قنطرهٔ بدیع الاوصاف پرداخته و برافراختهٔ معمار همت موفور شاپور ذو الاکتاف طرح اساس
آن بر بیست و هشت طاق بزرگ واقع شده و بیست و هشت عدد تامست در مرتبهٔ عشرات متولد
از ازدواج عدد امّهات سفلی و آبای علوی بطریق ضرب چه حاصل ضرب چهار در هفت بیست و هشت
است و لهذا منازل قمر که نصّ والقمر قدّرناه منازل بآن ناطقست بهمین عدد مقرّر شده و حروف که
از جلایل تحف و جزایل نعم که بوسایل رسل از حضرت پروردگار عالم به بندگان رسیده آنست که اصول
مفرداتش بزبان عربی مبین که اتمّ الالسنه و افصح لغاتست همین عدد آمده و از بحار زخار معانی که کریمهٔ
آتیناک سبعا من المثانی محیطست بر آن گوهر صدق این دعوی استخراج می توان نمود و عدد
جمله رکعات صلوات سفر و حضر همانست و توافق این امور دلیلی روشنست و خصوصیت خاصیت
این عدد ار چند و الحق خواص آن زیادت از آنست که در امثال این مجال متعرض آن توان شد شمهٔ از ظاهر
اظهار نموده شد تا لبیب مستبصر دریابد که مهندسی که بنیاد عمارت آن پول طرح کرده از خواص اعداد که حکما

آنرا از شماطیقی گویند باخبر بوده و در میان هر دو طاق از آن طاقها بزرگ طاقی خود بر بالای آن انداخته
چنانچه تمام اصول و فروع آن پنجاه و پنج طاق باشد عدد اسم مبارک مجیب و آن مجموع شمار یکیست تا ده
چنانچه بیست و هشت مجموع شمار یکیست تا هفت و در ضمن این امور که ظاهرا سهل می‌نماید بسی اسرار خفیه است
و ما یذکر الا اولوا الالباب و تمامی آن طاقها را از سنگهای تراشیده و خشت پخته در غایت حصانت
و استحکام بنوعی برآورده اند که بتمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار خرابی فانظروا بعدنا الی الآثار
بگوش هوش اولوا الابصار میرسانند القصه چون صاحب قران سپهر اقتدار دز فول را بفر قدوم همایون
آثار مصدر جامع سعادت و اقبال ساخت دهدار شمس الدین بیست خروار نقره پیشکش کرد و گماشتگان
دولت قاهره هر اسب و استر که در شهر بود مجموع بدر بردند و همان روز از شهر بیرون فرموده پیشین گاه
متوجه تستر گشت و بر سر تلی فرود آمد اسپان را بعلف رها کرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بتستر رسید
و کنار آب چهار دانگه مخیم نزول همایون ساخت علی کوتوال و اسفندیار نامی که از قبل شاه منصور متصدی
ضبط و محافظت تستر بودند از آوازهٔ توجه عساکر گردون مآثر گریخته بودند و روی بشیراز نهاده اکابر
و اشراف آنجا کمر بندگی بر میان جان بسته بقدم اطاعت و انقیاد بیرون شتافتند و از آب گذشته
بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا و سپاه تمام احشام و صحرانشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب
غارت کرده اسب و استر بسیار بیاوردند صاحب قران دریا نوال آن غنایم را مجموع بر لشکریان قسمت فرمود
جهان هرچه در وشاه کامکار بقهر ستند ز دشمن و لطفش بدوستان بخشید روز چهارشنبه بیستم ماه از آب
چهار دانگه عبور فرمود و بظاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد
از دربند تاشی خاتون کوچ کرده بموجب حکم روان شدند و از آبها و عقبها گذشته و تمام آن ولایتها را
از کوه و دشت کردستان و لرستان راه براه مسخر گردانیده و مخالفان را استیصال نموده درین محل بسعادت
بساط بوسی استسعاد یافتند بیت از هر طرف سپاه شهنشاه دادگر باز آمدند در کنف نصرت و ظفر

ذکر بعضی از حکایات حکام فارس و عراق که اتمام کلام درین مقام موقوف است بر

در داستان مراجعت حضرت صاحب قران گیتی ستان از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت در زمانی
که عزم معاودت بدار السلطنه سمرقند جزم فرموده از شیراز روان شد چون آل مظفر همواره دم از هواداری
و خدمتکاری آنحضرت می زدند و در آن ولا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمده بودند
و بسعادت ملازمت استسعاد یافته عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز را بشاه یحیی که در آن وقت غرهٔ
جبین آن دودمان او بود تفویض فرمود و یزد را نیز که سابقا با او بود بر قرار مسلم داشت و اصفهان
را بسلطان محمد پسر بزرگ او داد و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته او را رخصت
مراجعت بآن ولایت کرامت فرمود و سلطان ابو اسحق بن اویس بن شاه شجاع را بحکومت
سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید و پهلوان مهذب خراسانی را که از امرای شاه شجاع بود و مدتی
از قبل او و بعد از وفات او از قبل پسرش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه کرده بود و از عهدهٔ
آن کار نیکو تقصی نموده بر قرار ضبط و ایالت آنجا باز داشت و در آن حال شاه منصور برادر کوچک
شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون مآثر از شیراز
گریخته بود و بتستر رفته و شاه منصور او را گرفته و در بند کرده و چون حضرت صاحب قران در ضمان
و حفظ و تأیید یزدان از ایران بتوران معاودت نمود از سنه تسعین و سبعمایه هجری که تاریخ آن
قصه بود تا سنه خمس و تسعین و سبعمایه که صاحب قران کامکار از مازندران باز متوجه فارس و عراق
شد میان آل مظفر بسی وقایع دست داد و مضمون نظم کفل کرد کردند گردان دشت
مگر شیر از آن گور که دور گشت گوزنان ببازی برآشفته اند هژبران صایل مگر خفته اند بظهور پیوست از آنجمله
سلطان زین العابدین که در قلعه کریکرد که بچهار فرسخی تستر واقعست در بند بود بمعاونت احمد شاه زرستانی
و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه بروجرد شدند پیش ملک عز الدین کرت و باتفاق باصفهان
رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد نتوانست ایستاد بقلعه در آمد
و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بحوزهٔ تسخیر
و تصرف سلطان زین العابدین در آمد و در خلال این احوال شاه منصور از تستر لشکر کشید و بدر شیراز
آمد و جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازهٔ سلم

بازگردند و او را بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا او نیک نزدیک رسید
بعد از آن سوار شد و از دروازهٔ سعادت بیرون رفت و روی بیزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان
نزول کرد و اصلا متعرض برادر نشد و کس بتکامشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار
گرفت لشکر کشید و قلعهٔ ده بید و قلعهٔ سرمق و حصار مروست فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت
والی آنجا پهلوان مهذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول نشد و بشیراز مراجعت نمود و سلطان زین
العابدین در اصفهان لشکری ترتیب داد به تصور آنکه بیشتر امرای شاه منصور مربای تربیت شاه
شجاع پدر او بودند و شاید که رعایت حقوق واجب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد
و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابلهٔ ایشان گشت و بپای قلعهٔ اصطخر در پول
نو تلاقی فئتین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین بکلک تمنی بر لوح خیال نگاشته بود
برحسب دلخواه رو ننمود و لشکر شاه منصور خود را برآب زده بگذشتند و جنگ در انداخته سپاه
او را بشکستند و او هزیمت یافته باصفهان بازگشت و پهلوان مهذب از بیم استیلاء شاه منصور
با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات در انداخت و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان بود که از
سرحد آن تا ابرقوه یک روزه راهست رفته بود پهلوان مهذب بقدم مطاوعت و انقیاد پیش او
رفت و بعد از عهد و پیمان او را بابرقوه دعوت نمود و بشهر در آورده در اندرون قلعه بقصری که
از برای خود پرداخته بود و برافراخته فرود آورد و شاه یحیی بعد از استیلا بر شهر و قلعه باغوای جمعی
ملازمان مفسد مرتکب نقض عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرد و بقلعهٔ ملوسپس که از قلاع
حدود یزد است فرستاد و او را در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده امیر محمد
قورچی که یکی از امرای او بود سپرد و بیزد معاودت نمود و شاه منصور از شیراز لشکر بدر ابرقوه
آورد و شهر بگرفت و گماشتهٔ شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را
بابرقوه بنشاند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی ازین حال آگاه گشت
پیش گماشتهٔ خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد بشرط آنکه مردم شاه منصور بولایت یزد

در نیایند شاه منصور از راه بازگشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان
شد و غلهٔ آنجا خورانیده و خرابی چند کرده بشیراز باز آمد و سال دیگر لشکر بدر اصفهان برد و همین طریق
سپرد و بازگردید و چون سلطان زین العابدین از بیداد آن دشمن مسلط بتنگ آمد استعانت بمجموع
اقربا و خویشان برده استعانت طلبید و از اشارت نعم من استعان بغیر الله فی طلب
فان ناصره عجز وخذلان غافل ماند سلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحق از سیرجان با لشکر آراسته
بعزم معاونت او روان شدند و شاه یحیی نیز بزبان فریب وعدهٔ داد و از یزد بیرون نشست اما با ایشان
بنپیوست و دیگر مظفریان جمع شده باتفاق فصل زمستان روی انتقام بشیراز نهادند و در بعضی ولایات
بتخصیص کربال خرابی بسیار بکردند و شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر بیرون آمد و ایشان را
از کربال میل بجانب گرمسیر کردند و چون شاه منصور این خبر بشنید متوجه ایشان گشت و در جلگاه فسا
بموضع جرُوز جنگ واقع شد و شاه منصور بروفق اسم خود مظفر آمد و همای نصرت سایه بر او افکنده
غالب گشت و ایشان هزیمت یافته متفرق شدند و هر یک بجای خود بازگشتند و چون بهار شد
شاه منصور دیگر باره لشکر بدر اصفهان کشید و چون بظاهر شهر نزول کرد خواجه عضد الدین صاعدی
در مال امیر لرستان بود او را طلب داشت و همین که بقبول شاه منصور رسید اصفهانیان شهر
بسپردند و سلطان زین العابدین بگریخت و در نواحی ری میان ورامین و شهریار چوکار او را بگرفت
و پیش منصور فرستاد و او بمیل بی حفاظی و نامردی مردمک دیدهٔ آن نکبت زده را از دیدن باز داشت
و اشارت فرمودهٔ من لا یرحم لا یُرحم هیچ حساب برنداشت و بعد از آن دو نوبت لشکر بدر یزد
کشید و نوبت دوم والدهٔ شاه یحیی که با او همین نسبت داشت از برای مصالحت فرزندان از حصار
یزد بیرون آمد و پسر را نصیحت کرد که چون برادر بزرگت با دو پسر بجز یزد ساخته و فارس و عراق
را بتو گذاشته اگر با او نیز درین مضایقه کنی محل ملامت و جای سرزنش باشد و او را الزام کرد تا از
در یزد برخاست و بشیراز معاودت نمود و درین مدت چهار پنج سال میان مظفریان چنانچه شیمهٔ ایشان
بود که پیوسته قصد یکدیگر کردندی چند واقعهٔ دیگر دست داد و نظم نهادند شمشیر در یکدگر

شد آشفته آن مملکت سربسر شده تنک ازایشان دل سلطنت که ده پادشا بود و یک مملکت لیکن چون غرض
اصلی نه تحقیق تاریخ ایشانست تعرّضی بذکر تفصیل آن نرفت القصّه دران وقت که حضرت صاحب
قران درظاهر تستر قبّهٔ بارکاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراخته بود شیراز و اصفهان وابرقوه
شاه منصور داشت وخود درشیراز بود و یزد ازان شاه یحیی بود وخود با دو پسر درآنجا بودند وسلطان
احمد درکرمان بحکومت مشغول بود وسلطان ابواسحق درسیرجان کفتار درنهضت فرمودن صاحب
قران سرافراز بجانب شیراز وچون امیرزاده محمّد سلطان وبرادرش امیرزاده پیر محمّد ازطرف دربند
تاشی خاتون مظفّر ومنصور مراجعت نموده درظاهر تستر به معسکر همایون پیوستند صاحب قران کیتی ستان
سونجک بهادر را بحویزه فرستاد وبطلب امیرزاده عمر شیخ وخواجه مسعود سبزواری راکه خواهرزادهٔ علی
مؤیّد سربدال بود بحکومت تستر نصب فرمود ولشکر سبزوار که با او بود پیش او باز داشت وباز از
لشکر ایلغار کرده در روز دوشنبه بیست وپنجم ربیع الآخر سنه خمس وتسعین وسبعمایه موافق تخاقوییل
بسعادت واقبال متوجّه شیراز شد وامیرزاده عمر شیخ که او را طلب کرده بود واو حویزه وحوالی
ونواحی آنرا ضبط نموده بود وپیشکشها مرتّب داشته ومتوجّه کشته کس فرستاد که ما بصوب شیراز
روان شدیم می باید که اغرق را سر کرده ازعقب بیایی و در شیراز ملحق شوی وحضرت صاحب قران
روز چهارشنبه بیست وهشتم ازآب دو دانکه بکذشت وجمعه بیست ونهم بآب شور وخان کنذ
رسیده فرود آمد و روز شنبه غرّهٔ جمادی الاول در رامهرمز نزول فرمود واتابک پیر احمد که حاکم
لر بزرک بود با پیشکش وهدایا درین محل بدرکاه عالم پناه آمد وبوسیلهٔ امرا شرف زمین بوس دریافت
وزانو زده پیشکش کشید وظفر کردار ملازم موکب فیروزی شعار کشت وحضرت صاحب قران
پیشین همان روز بسعادت سوار شد وازآب رامهرمز عبور فرموده فرود آمد و روز یکشنبه بآب
می رسیده نزول نمود و روز دوشنبه ازجا یزان ایوار کرده صحرا ز هره مخیّم نزول ساخت و روز
سه شنبه ازکردپستان وآب ارغون کذشته بهبهان معسکر نصرت آشیان کشت و روز چهارشنبه
ازآب شیرین عبور نموده درصحرا دشتک نزول فرمود و روز پنجشنبه ازکج هوپس کذشته درسر آب خان بندک

فرود آمد و روز آدینه دیه جولامه ازمیامن نزولش رشک شهرهای جهان شد و روز شنبه ازپاشت
وآب شعب عبور نموده بمال امیرشول نزول فرمود و روز یکشنبه ازآب خاوان کذشته واستغنا
قلعهٔ سفید کرده درصحرا نوبنجان فرود آمد و روز دوشنبه دهم ماه لشکر آراسته وازنوبنجان روان
کشته بپای قلعه آمد وسعادت نامی شقاوت فرجام ازقبل شاه منصور کوتوال آن قلعهٔ عدیم المثال بود
دری بود کش خواندندی سفید بدان در بُد ایرانیانرا امید
عجب کونه کوهی خدای آفرید که مانند آن کس بکیتی ندید
رهش تند و لغزان تنک تا فراز چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز
بران سر که از ابر بالاترست یکی دشت هموار پهناورست
زیک فرسخ افزون بطول و بعرض زمینی دکر بر فلک کن تو فرض
بهر سو روان چشمهٔ خوشکوار درختان پرمیوه و کشت زار
شکاری بی حد دران پهنه دشت شده یار جدی وحمل کاه کشت
سران بر سرش خانها ساخته بسی مسکن طرفه پرداخته
نباید کزند از غریق و حریق نه از نفت و عرّاده ومنجنیق
امید سلاطین کیتی ستان کسسته بکلّی زتسخیر آن
وحقیقت آنکه تسخیر آن قلعه ازروی اندیشه وقیاس ازحیز امکان بیرونست چه کوهیست ازتمام
کوهها آن ولایت بلندتر وانواع حیل درفتح قلاع وکشودن حصار متصوّرست چون نقب زدن وملجور
ساختن ومنجنیق افراختن نسبت با آن خاره پاره همه هبا و هدرست و راهش بحیثیتیست که هرجا
که سه کس بایستند جهانی مردم را ازبرآمدن منع توانند کرد وباوجود این جهت زیادتی استحکام بسی
مواضع بسنک وکچ وآهک استوار کرده اند وچون محصول مزارعش بقوّت محافظان وفا می نماید
وکلّهٔ شکاری ورمهٔ کوسفند درصحرااش بیحد ازتمادی مدّت محاصره اش اندیشه نیست نظم
برانکس که دارو در آنجا نشست نیابد کسی ازره چاره دست
زسوی زمین ایمنست ازخلل مکر زآسمان تیغ بارد اجل
پس اکر سعادتمندی بمدّت دو روز چنین قلعه را بقهر وجنک بکشاید عقلاء عالم رایقین کردد که دولت
آن صاحب تایید سرّی تواند بود الهی نه مجرّد شوکت وپادشاهی وآثار فتحهای نامدارش جلوه کاه
کمال قدرت پروردکار باید دانست نه همین کوشش بهادران تیغ کذار وجوشش غلبهٔ اعوان وانصار
چنین کاری نباشد جز خدایی که هست افزون زطور پادشاهی
وصورت قضیه آنکه حضرت صاحب
قرانی چون بپای قلعهٔ سفید رسید نامعدودی ازخواص ببالای کوه برآمد وچون بدروازه نزدیک شد

عساکر گردون مآثر از چپ و راست سورن انداختند و از بس غریو که از نعرهٔ دلاوران و خروش کورکه
و نقاره و کوس برآمد کوه از نهیب آنک مگر صور محشر ست بیم آن بود که بباد یَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا
بررود و بسیط زمین سمت فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا گیرد شامیانه و بارگاه گردون اشتباه
بر بالای کوهی که بقلعه پیوسته بود باوج سپهر برافراشتند و صاحب قران کامکار بسعادت و اقبال
نزول فرموده و فرمان داد تا عساکر گردون مآثر بی توقف روی جلادت بتسخیر قلعه نهاده بآن کوه برآیند
برحسب فرموده چون مور و ملخ در جوش آمدند و اطراف و جوانب پیاده و سوار متوجه حصار گشتند
امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ انداخت و امیرزاده پیر محمد نیز لشکریان را بر نبرد اغوا
کرده رایت محاربه و قتال برافراخت و امیرزاده شاهرخ از جوانغار با سپاهی آراسته بپای قلعه
شتافت و مردم خود را پیاده ساخته آتش پیکار بنوعی برافراخت که تیغ بهرام در طبقهٔ پنجم حصار
نیلی چون آهن در کورهٔ حدادان بتافت و سایر امرا و لشکریان هر یک از جای خود در حرکت آمده
با زهرهٔ شیر و خشم پلنگ آهنگ جنگ نمودند **نظم** ز بس جوشش و کوشش آن سپاه
بلرزید مهر و نهان گشت ماه عقاب دلاور بیفکند پر بدرید چنگ و دل شیر نر دلاوران صف شکن و شیر
شکاران پیل افکن خواستند که همان روز یکسر بالا برآیند و قلعه را تسخیر نمایند و چون شبهنگام در رسید
هر کس در مقام خود قرار گرفتند روز دیگر چون خسرو سیارگان از نشیب تحت الارض ببالای حصار
فیروزه کار فلک برآمد و از سطوت شکوهش گروه انجم که قلعه‌ای کوهی ستون گردون رایت استیلا
برافراخته بودند فرو ریختند **بیت** دگر بر فرق چرخ سرکشیده نهادند این کلاه زر کشیده برحسب فرمان
قضا جریان شاهزادگان و امرا و سایر بهادران نبرد آزما جنگ را آماده گشته کمر کین دربستند و از
صدای کورکه و غریو سورن دل کوه را شکافته جنگ در پیوستند از شصت و جنگ مخالفان حصاری
تیر و سنگ چون باران آذاری باریدن گرفت و موافقان دولت جان شیرین فدا کار خیر و کرده
فرهادوار بکوه دویدن آغاز نهادند ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکو تمور آقبوغا نامی از محض دولت
صاحب قران بجایی که اصلا متصور که هیچ آفریده تواند از آنجا برآمد بالا رفت و صلوات فرستاد نه

برآمد بالا چو پران عقاب خروشان چو رعد از فراز سحاب که صاحب قران باد فیروزگر بداندیش او زار و خونین جگر
و از سر تهور پر دلی خروش برآورده بسر بازی مشغول شد اهل قلعه را از مشاهدهٔ آن حال که در ضمیر ایشان
نگذشته بود پشت دل شکست و زور از بازوی جسارت برفت و از غایت دهشت و سراسیمگی
دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیرزاده محمد سلطان از راه دروازه ببالا رفتند و نوقها را
باوج نصرت و فیروزی برافراختند و دشمنان را مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند و هر که در آنجا بود
از لشکر و سپاهی از کوه درانداختند و محمد آزاد و مهتر سعادت کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحب قران
آوردند و تیغ کین را بخون او رنگین ساخت **نظم** هر کی کشد ز خدمتش سر جز تیغ سزای او نباشد
کانرا که خدای برگزیند جز بند کیش نکو نباشد و زین العابدین که شاه منصور او را میل کشیده بود و در آنجا
محبوس داشته بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند عاطفت پادشاهانه او را نوازش فرمود و بخلعت
خاص اختصاص بخشید و تسلی خاطر شکستهٔ او را فرمود که بعنایت الهی من داد تو از نامنصور بستانم
و جزای فعل بد او باو رسانم و عورات که لشکریان نصرت آیات در قلعه اسیر کرده بودند همه را آزاد
فرموده نجات بخشید و ملک محمد اوبهی را بکوتوالی قلعه باز داشت و بسعادت و اقبال مراجعت نموده
آخر روز سه شنبه یازدهم بنوبیجان فرود آمد و آقبوغا را که پیشتر از همه ببالاء قلعه برآمده بود عنایت
فرمود و از نقد و اقمشه و خیمه و دخترو اسب و شتر و استر چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روز
سابق یک اسبه بود و روز دیگر از حال خود متعجب مانده زبان وقتش بزمزمهٔ مصرع
این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ترنم مینمود و چون سپیدهٔ صبح چهارشنبه بدمید صاحب
قران گیتی ستان بمبارکی و طالع سعد روان شد و از درهٔ بوان برآمده و بتیر مردان نزول فرمود و روز پنجشنبه
از آنجا نهضت نموده در خرجین فرود آمد و بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاول موافق توقییل بجویم رسید
و در این حدود هر چند از احوال شاه منصور استفساری رفت بمسامع علیه میرسانیدند که پای سبک دارد
و موقوف یک خبر تحقیق است که روی بگریز آورد و در واقع معقول این بود چه قطره را با دریای زخار برابری
کردن و صعوه با شاهباز در هوای معارضه پرواز نمودن از مقتضای عقل که گشایندهٔ بند شک و نمایندهٔ

راه یقینست بعیدی نماید بیت بخون ریز خود ترک تازی کند چو گنجشک با باز بازی کند

آغاز در جنگ کردن حضرت صاحب قران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور

چون حضرت صاحب قران از قضیهٔ شاه منصور حسابی چندان برنمی داشت در همان روز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دو فوج ترتیب فرمود و یکی را پستقر رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرمود و در قنبل دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقبوغا را هراول او گردانید و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ بداشت و در قنبل او شیخ تمور بهادر منقرر فرمود و امیرزاده شاهرخ را ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روانه گردانید و با سایر عساکر گردون مآثر مرتب و آراسته روی سعادت بشیراز آورد و امیر عثمان چون قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند و با صاحبین تمور و الوس و تموک و موسی و قرا محمد و بهرام بیوری از کمین گاه بیرون آمده در پی قراول دشمن کردند و بهرام بهادر با تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته برسید و از آن یکی را قلم کرده بگرفت و بحضرت صاحب قران رسانید آنحضرت از کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده در ضمان تایید پروردگار براند چون قریب یک فرسخ برفتند لشکر دشمن در باغستان شهر قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد و مجموع زره و بکتر مکمل پوشیده و تمام اسپان را کجیم انداخته و علمها برافراخته همه کارکش و رزم آزمای و تیرانداز همه مبارز و آهن گداز و جوشن گذر همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک همه نهاده دل اندر نشانهای خطر و شاه منصور شمشیر کین کشیده چون شیر خشمناک بی باک پیش آمد هر چند خرد صواب اندیش بهزار زبان بادا میرسانید که نظم

ترا ارچه شیری ز شیر افکنان دلیری مکن با دلیر افکنان
کو زن جوان ارچه باشد دلیر عنان به که برتابد از زهرهٔ شیر
بسر پنجهٔ آهنینت مناز که نیروی دهرت آهن گداز
مشو غره گر زور بازوت هست که بسیار دستست بالای دست

لیکن بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر سابقهٔ تقدیر رزق و اجله پردهٔ غرور بدیدهٔ بصیرت او فرو گذاشت و در کوچه پاتیله وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار ترک پرخاشجوی کشورگشای حمله کرد و فوجها بر هم زده صف سپاه بشکافت و تکلها که در عقب لشکر داداشته بودند رسید نظم

وز آنجا عنان را بعزم نبرد بپیچید و رخ سوی ناورد کرد
نگویم که مانند نر اژدها چو دیوی که از بند گردد رها
نه اندیشهٔ جان و نه فکر سر تو گفتی که از خود ندارد خبر

و حضرت صاحب قران با جمعی از خواص ایستاده نظارهٔ جلادت آن پهلوان میفرمود شاه منصور بجانب آنحضرت حمله آورده صاحب قران کامکار خواست که بضرب نیزهٔ پسندان گذار دمار از روزگار او برآورد و پولاد چوره که نیزهٔ آنحضرت داشت از صدمهٔ جنگ هزیمت نموده بود و نیزه برده صاحب قران سعادت یار با آنکه پیش او ده پانزده کس بیش نمانده بودند توکل بر حفظ و تایید پروردگار کرده پای ثبات و قرار استوار داشت و اصلا از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت بر خود خجستهٔ آنحضرت رسانید و از حفظ الهی که در همه حال حارس و نگهبان آن مؤید صاحب قران بود هیچ ضرر بوجود همایون ایشان نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود متمکن و ثابت ایستاده هیچ گونه تغیر باوضاع همایون راه نیافت عادل اختاچی بر بالای سر آنحضرت سپر گرفت و قماری یساول پیش آمده کوششها مردانه نمود و دستش بزخم شمشیر از کار باز ماند بیت

ز گرد سپاه آسمان بست میغ همه گرز بارید و پولاد و تیغ

و محمود شاه و توکل باورچی و امانشاه و محمد آزاد در میان سپاه دشمن در آمده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و شاه منصور از آنجا بطرف قول حمله برد و امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست مخالف را براند بیت

همه میمنه شد چو دریا خون درفش سواران ایران نگون

و مبشر بهادر و دیگر امرا که ملازم او بودند در پی دشمن کرده برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دست چپ یاغی را در هم شکست نظم

در آن میسره هیچ رزم آزمای ز گردان ایران نیفشرد پای
بیکباره از هم فرو ریخته هر آنکو نشد کشته بگریخته

و امیرزاده شاهرخ بنیروی دولت و رای فرخ ایستاده چون شیر غران و هزبر ژیان جنگ میکرد و جماعتی از عساکر گردون مآثر که گریخته بودند بازگشته نزد او جمع شدند و جلال حمید و بیرم صوفی پسر یوسف صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستیین در پیش او وظایف شجاعت و جلادت بتقدیم میرسانیدند و سپاه یاغی که در مقابلهٔ ایشان حمله می آورد بزخم تیر باز میگردانیدند و عبد الخواجه پیراو و شیخ محمد ایکو تمور نیز با ایشان اتفاق نموده مخالفان را راندند و قشون الله داد که

بوفادار معروف بود وقشون شیخ نورالدین پسر سار بوغا که بایلک شهرت داشت وقشون بوی
هزارهٔ خاصه که ایشانرا قوچین کفتندی وقلب لشکری بودند دیکرباره جمع آمده علم برافراختند وقول
آراستند ومرتب ساختند وقشون شیخ علی ولالم قوچین وقشون بهرام داد مردی داده ازجای خود
بجنبید وبا دشمنان درآویخته دست بردهای دلاورانه نمودند وامیرزاده شاهرخ باآنکه در سن
هفده سالکی بود بعون تایید الهی دشمنانرا رانده سرمنصور رابحضرت صاحب قرانی آورد وزانو زده
وسر دشمن را بخاک افکنده بتهنیت فتح وفیروزی اقامت نمود وزبان بشاشت بدعا برکشود که ز
سر دشمنان تو استغفرالله که خود دشمنان ترا سر مباد   نثار سم مرکبت باد اکرچه   نثاری ازین بی بها تر نباشد
وچون منصور مغرور مقهور کشته کشته شد نظم بآن رزمکه رو سواری نماند   وزان سرکشان نامداری نماند
برفتند از ایرانیان هرکه زیست   بران زندکی بر بباید کریست   صاحب قران کامکار نصرت همعنان وظفر
در رکاب ببالاء پشته برآمد وشاهزادکان ونوبینان راکنار کرفته شکر وسپاس بادی عز وعلا باد ا
رسانید امرا وارکان دولت برسم تهنیت الجامشی کرده کفتند نظم زمان تا زمان از سپهر بلند
بفتح دکر باش فیروزمند   بلنداخترت عالم افروخته   زوال اختر دشمنت سوخته   وبقاعده وعادت مغول
سرودی کفتند وزانو زده کاسه می داشتند درین اثنا از دشمنان قوشونی دکر آراسته ومکمل ازعقب
پیدا شد وچون آب وآتش روبجنک نهادند حضرت صاحب قران وامیرزاده شاهرخ روبایشان
آورده سورن انداختند بیت ازآواز کردان بلرزید کوه   زمین آمد از نعل اسپان ستوه   دشمنان از
هیبت وصلابت راه کریز پیش کرفتند ورنک از بیم زرد وروی از نکبت سیاه خود را بطرف کوه قلات
سرخ انداختند صاحب قران ظفر قرین جندی از امرا ولشکریانرا ازعقب ایشانرا بتکامشی روان
فرمود ومخالفان بکلی مخذول ومنکوب کشته از ایشان دکر اثری ظاهر نشد نظم
میان دو کوه از بر راه ودشت   زخون وزکشته نمی شد کذشت   جهانی برآغشته در خاک وخون   یکی بی سر ودیکری سرنکون
فراوان از ایرانیان کشته شد   بسی سرکش ازجنک سرکشته شد   صاحب قران کیتی ستان مظفر وکامران در دیکان
نزول فرمود روز دیکر چون منوچهر رخشنده چهر مهر بعزم فتح کشور سپهر سنجق زرنکار اضائت شعار

از دروازهٔ افق برافراخت صاحب قران کردون اقتدار بسعادت واقبال عازم دارالملک شده
دروازهٔ سلم را مرکز رایت نصرت آثار ساخت وسپاه ظفر پناه در اطراف وجوانب شهر فرود آمدند
وفرمان لازم الاتباع بنفاد پیوست تا بغیر از دروازهٔ سلم هشت دروازهٔ دیکر ببستند وجمعی از ارکان
دولت بشهر درآمدند واز مجموع کلویان وکلانتران محلات مجلکاه بازستدند تمام خزاین واموال
واقمشه وامتعه واسب واستر منصور واتباع واشیاع او جمع کردند واز شهر بیرون آورده بنظر عرض
همایون رسانیدند بخشش پادشاهانه مجموع آنرا برامرا قسمت فرمود ومال امان حواله رفته بحصول پیوست
وامیرزاده محمد سلطان بجانب اصفهان روان کردانید که آن مملکت را ضبط ونسق نموده مال امانی
بستاند ومنشیان بلاغت شعار صورت ترادف وتوالی فیض فضل پروردکار که پیوسته بروزکار همایون
آثار واصل ومتواصل می کشت ببلیغتر عبارتی وبدیعتر سفارتی در سلک تحریر کشیده فتح نامها بسمرقند
ودیکر ممالک ارسال نمودند نظم دبیر سخن کستر چیره دست   نشست وظفر نامها نقش بست
بهر کشوری کشت قاصد روان   پرآوازهٔ فتح نو شد جهان   وامیرزاده عمر شیخ که درعقب مانده بود برحسب
فرمان قضا جریان اغرق را سر کرده می آمد وبهر جاکه بمتمردان ومفسدان لر وشول وکرد می رسید غارت
می کرد ودرحیز ضبط می آورد وچون از نوبنجان کذشته بکازرون رسید از حضرت صاحب قران فرمان
آمد که همانجا توقف کرده آن نواحی را ضبط نماید امر عالی را امتثال نموده بنسق ویاسامشی آن مواضع
مشغول شد وبعد از چند روز یرلیغ لازم الاتباع بصدور پیوست که عازم پایهٔ سریر اعلی کردد
وبموجب فرموده توجه نموده در شیراز بشرف بساط بوس استسعاد یافت وچون آل مظفر بجایی
نتوانستند رفت بیت وانکس که جهان ازان او شد   از مملکتش کجا کریزند   بضرورت روی اطاعت
بدرکاه عالم پناه آوردند شاه یحیی وفرزندان از یزد وسلطان احمد از کرمان باستان سلطنت آشیان
شتافتند وهریک بقدر استطاعت پیشکش بسیار از جواهر ونفایس واسب وخیمه وخرکاه بمحل
عرض رسانیدند وسلطان مهدی پسر شاه شجاع وسلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بودند
حضرت صاحب قران کیتی ستان باشاهزادکان فریدون قدر جمشید مکان وعظماء امرا ونوبینان

کامکار و کامران در باغ میدان مدت یکماه بزم عشرت آراسته بعیش و طرب گذرانیدند **نظم** خروش ارغنون و نغمهٔ چنگ رسانیده بگوش زهره آهنگ شراب لعل گون در ساغر زر بدست ساقیان ماه پیکر و سلطان ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع نیز از سیرجان رسیده عز بساط بوس دریافت و پیشکش کشید و حضرت صاحب قران سایهٔ التفات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب جمعیت و رفاهیت رعیت انداخته در رفع رسوم جور و اعتساف و نصب الویهٔ عدالت و انصاف آنچه از مراحم چنان پادشاهی دادگستر سزد بتقدیم رسانید **نظم** لطفش بکرم چارهٔ بیچاره کند عدلش ستم از زمانه آواره کند در موسم عدل او صبا را نبود آن یاره که پیراهن گل پاره کند و مملکت فارس را که واسطهٔ عقد ممالکست و در حساب بلاد و امصار بمثابهٔ قذالک نامزد فرزندارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاه زاده بترتیب اسباب جشن قیام نموده آنحضرت را طوی داد و زانو زده پیشکشها کشید و انواع خدمات پسندیده بجای آورد **گفتار در گرفتن آل مظفر و تفویض ممالک ایشان بکماشتگان سعادت نشان** چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در ان ممالک تسلط یافته بودند و هر یک در شهری و قصبهٔ لوای سلطنت باستقلال برافراشته داعیهٔ آن داشت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیک اقارب چون عقارب نیش زهرآلود قهر تیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقهٔ فرونمی گذاشتند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خونش می بخشید البته میل می کشید و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق می ورزید و بدین واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره همواره دستخوش رنج و عنا و لگدکوب هرگونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحب قرانی سایهٔ اهتمام بر انتظام امور آن ممالک انداخته بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و سفاح افعال آن طایفه بعز عرض رسانیدند محصل درخواست آنکه نواب کامکار مقالید حل و عقد آن دیار دگر بار بدست اقتدار و اختیار ایشان بازنگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی می افتند و مآل مملکت بخرابی و ویرانی می کشد بنابرین روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر حکم جهانمطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را بند کرده قیتولها ایشان بغارتیدند و برحسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد و حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را از جهت ضبط مملکت فارس و دارائی اهالی آن دیار در شیراز باز داشت و امیر بردی بیک ساربوغا و امیرزاده عمر مؤید و امیر بزرک چاکو و سونجک بهادر با فوجی از لشکر پیش او بتوشقال سالیانه بگذاشت و از امرا خاصهٔ شاه زاده بیان تمور پسر بیکیجک جته و توکل بن هندو قرقرا و ملتش اپردی و دولتخواجه و غیرهم ملازم بودند و ایدکو پسر غیاث الدین برلاس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر بزرک امیر چاکو بود و داروغگی یزد را بتموک قوچین که برادر کپکی یورتچی بود رجوع نمود و لالم قورچی را بداروغگی ابرقوه نامزد فرمود و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان روان گردانید چه دران قلعه از گماشتگان سلطان ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع غلامی گودرز نام کوتوال بود و چون آن حصن **نظم** دژی بود با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد نودانی که بر تارک مهر و میغ نشاید زدن تیره و تیر و تیغ بکلک غرور نقش پنداری بر لوح خیال محال نگاشت و دران بالا یاغی شده رایت عصیان برافراشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و زین العابدین که از جام جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود هر دو را بسمرقند فرستاد و از بهر هر یک اقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایهٔ مرحمت آن حضرت روزگار برفاهیت گذرانیدند ع بسا لطیفه که در ضمن نامرادیهاست و تمام هنروران از محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق را خانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیر احمد را ملحوظ نظر التفات گردانیده ایالت ولایت لرستان باو ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغاء همایون کرامت فرمود و پیر احمد از میامن مرحمت حضرت صاحب قرانی با قریب دو هزار خانه وار از متعلقان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشان را غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی بازگشت و بجای آبا و اجداد خویش در مال امیر بحکومت مشغول شد **گفتار در توجه رایت ظفر اشراق بعراق** روز جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر حضرت صاحب قران از شیراز نهضت فرموده

بسعادت واقبال بجانب اصفهان روان شد و در عین عشرت و شادمان کامران و شکارکنان مراحل
و منازل قطع می کرد و می رفت **نظم** روان میراند یکران ظفرشاه شکارافکن در آن راه
جهان خالی شد از صید چرنده نماند اندر هوا نوع پرنده وبعد از قطع دوازده منزل روز شنبه هشتم رجب
قومشه محل نزول همایون گشت و فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت بزرگ و خرد
ایشان را بیاساق رسانیدند و دیگر ذکور ذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند داروغگان
در همانجا کار ایشان بساختند و آن ممالک را از استیلا و تسلط ایشان بکلی بپرداختند و اوراق
اقبالشان بارقام تلک امة قد خلت ارتسام پذیرفت و از فرجام احوالشان مصدوقهٔ
و تلک الایام نداولها بین الناس وضوحی تمام یافت **نظم** منه تا توانی دل اندر جهان
که ناپایدارست و نامهربان سران پاره خشتی که بر منظریست سر کیقبادی و اسکندریست سران شاخ گل که در گلشنیست
نموداری از قد سیمین تنیست سران گل که در گلستانی بود سمن عارض دلستانی بود بجز خون شاهان درین طشت نیست
بجز خاک خوبان درین دشت نیست وحضرت صاحب قران از انجا روان شده روز پنجشنبه که هم باصفهان
رسید و غبار موکب سعادت بارش سرمهٔ دیدهٔ افتخار و استظهار اهالی آن دیار گشت امیرزاده
محمد سلطان برسم استقبال قیام نموده بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و آنحضرت را طوی
داد و پیشکشها، پادشاهانه کشید و بصنوف خدمات شایسته چهرهٔ سعادت خود را برافروخت
صاحب قران گیتی ستان پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه شنبه یازدهم رجب
از انجا بمبارکی و طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده شاهرخ رخصت خواسته پیشتر براه ده علوی
متوجه مهد اعلی سرایملک خانم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان دو شب در میان کرده بجربادقان
رسید و از انجا شب درمیان بقریهٔ انگوان نزول فرمود و مردم آنجا که فرقه از ملاحده بودند
یاغی شده در نقبها تحصن جستند امر مطاع صدور یافت تا عساکر گردون مآثر از بلندی جوی برید
از پس راه آب آوردند و دران نقبها انداختند تمام آن خاکساران بادپیمای از مر آب بآتش دوزخ
پیوستند و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر رفت وحضرت صاحب قران شب دهم آنجا

بسعادت و کامرانی بگذرانید و صباح یکشنبه کوچ کرده بصحرای پراهان فرود آمد و روز دیگر که شهسوار
گنبد فیروزه یعنی آفتاب بجرگهٔ افق شتافته رمهٔ ثوابت و سیار بیکبار براند صاحب قران گردون اقتدار
کوچ کرده فرمان داد تا در صحرای پراهان شکار انداختند لشکر ستاره حشر کران تا کران بیابان فرو
گرفته انواع حیوانات را از وحوش و سباع براندند و روز دیگر جرگه بهم آمده **نظم**
دران دشت شیران دشمن شکر فکندند بس آهو و گورخر ز خون شکاری زمین شد تمام چو دامان چرخ از شفق وقت شام
وحضرت ابهت آیات عصمت سمات سرایملک خانم و تومان آغا و از حرمهای شاهزادگان خانزاده
و دیگر خواتین براغروق پیشی گرفته درین موضع بسعادت بساط بوس فایز گشتند و بعد از اقامت
تهنیت فتح و سلامت نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحب قران روز چهارشنبه
از انجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار فول خوره نزول فرمود و سه روز آنجا توقف نموده روز شنبه
بدولت و اقبال سوار شد و روز دوشنبه هوای همدان از غبار موکب همایون عطربیز گشت و دران
مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ ارم سراپردهٔ عظمت و جلال محیط هامون شد و قبهٔ بارگاه عالم پناه
باوج گردون برآمد و کران تا کران آن دشت محل خیمه و خرگاه و سایه بان گشت **بیت**
بپوشید خیمه همه دشت و کوه زار دو شده کوه و صحرا ستوه وشب پنجشنبه دران یورت جنت مثال
هلال خجسته فال شعبان مشاهده افتاد و امیرزاده میرانشاه اغرق را در راه گذاشته بپایهٔ سریر اعلی
شتافت و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر که در اغرق مانده
بودند از راه سلطانیه با لشکرها باردوی اعلی پیوسته بدولت زمین بوس استسعاد یافتند و امیرزاده
محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود مال آن ولایت بتمام و کمال استحصال فرموده بدرگاه
خلافت پناه آمد و لب اقبال را از تقبیل قوایم سریر جلالت صریر خندان ساخت و مخدرات تتق
سلطنت و کامکاری سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحب قران را طوی دادند گفتار در
ن فرمودن صاحب قران ظفر پناه تخت هولاکوخان را با میرزاده میرانشاه
عاطفت پادشاهانه ممالک آذربیجان و ری و دربند باکو و شروانات و گیلانات با توابع و مضافات

نا روم نامزد امیرزاده میرانشاه فرموده و شاهزادهٔ جوانبخت از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوری
و پیشکش آورده حضرت صاحب قران را در همدان طویهای پادشاهانه داد و پیشکشهای ارجمند بیرون از
وصف جون و جند بکشید و بزم عشرت از انتظام اسباب بهجت و حشمت در گرفته جند روز بعیش و کامرانی
و مسرت و شادمانی بگذرانیدند صدای شندرغو و قپوز و پی پا و تبغان زمزمهٔ بشارت علوشان و رفعت
و منزلت و مکان سروران توران در ایوان قهرمان بنجم کشور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس انس نغمات
زیر و الحان دلپذیر رامشگری زهره را از نظر مهر سلطان سپهر انداخته نظم همه زنگه شیره در شیره بود
ازان جشن جشم فلک خیره بود یکی همچو آتش یکی همچو آب بگردید جام قمر با شراب ودر روز سه شنبه سیزدهم از انجا
کوج کرده امیرزاده میرانشاه را از پیش بطرف قلاغی فرستاد و شکار انداخته بمرغزار ایلیه قرق نزول
فرمود و روز دیگر سپاه مظفر لوا بر تمامی دشت و صحرا محیط گشته انواع شکاری از گوزن و آهو و گورخر
صید کردند و بموضع تومانو رسیده پنج روز در آنجا بنشستند و روز ششم جون رایت نهضت برافراختند
باز شکار انداختند و امرا دست راست و دست چپ مجموع ببیسون معهود بحرکت رفتند روز دیگر
صحرا بیش رباق را فرو گرفته صید فراوان افکندند و تمام آن دشت را از خون شکاری لاله گون ساختند
بمرغزار کل توجه فرود آمدند و روز دیگر بموضع دال پر در جلگای کنبدک فرود آمدند و دران محل برقندان
کرده طویهها مرتب ساختند و ساز عشرت و شادمانی با هنگ دولت و کامرانی بنواختند و روز دوشنبه
از انجا نهضت نموده مقدار چهار فرسخ رفته نزول فرمودند امیرزاده میرانشاه که پیشتر رفته بود از
صحرا قولاغی کس به پایهٔ سریر اعلی فرستاده و عرضه داشت که سارق محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته
است و کوج و حشم خود را بکوهها محکم بر آورده و لشکر بسیار جمع کرده دم از مخالفت میزند گفتار
فرسودن صاحب قران مظفر لوا حشم سارق ترکمانرا جون رای ممالک آرای بر خبر مذکور
احاطه یافت رایت کشورگشای در ضمان حفظ و تایید خدای بیجون از راه قلعهٔ سغاسون روان گشت
و از عقبه گذشته دو شب درمیان کرده صبح پنجشنبه بقولاغی رسید و در دشت جهان آورام فرمود
تا تمام راهها و گریزگاهها مخالفان گرفته محافظت نمایند و ایشانرا حصاری بود که آنرا جبیقی می گفتند

و دیگر درها محکم از کوه داشتند راهها آن بغایت دشوار و تنگ ترکمانان دران موضع متحصن شده
راهها تنگ گرفته بودند لشکر منصور پیش رفته جنگ در پیوستند نظم غریو کوس داده مرده را گوش
دماغ زندگان را برده از هوش صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر سنان بر سینهها تیز کرده
جهان از روز رستاخیز کرده و ببالای کوه بر آمده رمهٔ بسیار و گوسفند بی شمار فرود آوردند و براتخواجه
کوکلتاش دران پرخاش کوششهای مردانه نموده و از مرها تنگ بکوه بر آمده جنگ دلاورانه می کرد
تا از شصت تقدیر تیری باو رسید و کمان حیاتش را زه بقا بگسیخت و شیخ حاجی پسر قاری نیز بکوه بر آمده
جلادتهای مردانه نمود و زخم خورده باز گردید و بهمان زخم درگذشت شیرمردان جان فدای نام نیکوی کنند
ترکمانان مغرور جون صدمهٔ لشکر منصور شمهٔ مشاهده نمودند همان شب غرهٔ ماه مبارک رمضان هر چه
داشتند بگذاشتند و از کوه اورمان و عقبها گذشته روی عجز بگریز نهادند عساکر گردون مآثر
در پی ایشان کرده بکوهها بر آمدند و جهارپای بسیار از اسب و استر و شتر و گوسفند جمع آورده غنیمت
گرفتند و شیخ تمور بهادر سپاه را سر شده از عقب گریختگان بتعجیل هر چه تمامتر راند و بایشان رسیده
بسیاری بقتل آوردند نظم سپاه جهانگیر صاحب قران جو بشتافتند از پی دشمنان رسیدند شمشیر بران بجنگ
بآن روز برگشتگان بی درنگ بکشتند از ایشان اندازه بیش وگر ماند از یشان کسی بود ریش وخسته جسته جند ازان
سرگشتگان بکه بجان خلاص یافتند همه را از گرمسیر بگذرانیدند و دران حدود حصاری دیگر بود که جماعتی
گبران بی دین در آنجا جمع شده بودند حضرت صاحب قران بتسخیر و تخریب آن اشارت فرمود فی الحال
عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب آنرا فرو گرفته جنگ در انداختند و بنیروی دولت ابد پیوند
مسخر ساختند و قلعه و اهل قلعه را تودهٔ خاک و فرسودهٔ هلاک گردانیدند و صاحب قران ممالک ستان
با تمام شاهزادگان بسعادت و سلامت باز گشته در دشت قولاغی نزول فرمود و روز یکشنبه
دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از انجا نهضت نمود و شب درمیان کرده صبح دوشنبه در کنار
آق سای باغرق همایون پیوست و دران نواحی بهر منزلی یک دو روز توقف نموده تدبیر قلع و قمع
مفسدان می فرمود و امیرزاده میرانشاه را بمحاصرهٔ سارق قورغان فرستاده بود و اوج قرا را

بهکر و تو ایشان از میامن اقبال بی انتقال حضرت صاحب قرانی مزدو قلعه را مسخر کرده و ویران
ساخته و مخالفان را کشته و برانداخته مظفر و منصور معاودت نموده و بمعسکر همایون لاحق شدند
و درین ولا خانزاده ترتیب طوی پیشکش کرده بود و صاحب قران سپهر اقتدار امیرزاده محمد سلطان
را فرمان داد که متوجه دربند کردستان شود و جماعت قطاع الطریق را که دران نواحی دست بی
باکی بایذاء مسلمانان برکشاده اند از پای درآرد و بکلی مستاصل کرداند شاهزاده کامکار
بامتثال امر مبادرت جسته بطوی نایستاد وبی توقف روی توجه براه نهاد و خانزاده دران یورت
حضرت صاحب قران را طوی پادشاهانه داد و آنحضرت از انجا کوچ فرموده بآق بلاق آمد و رمضان
در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام بطلب مرضات مالک الملوک ذوالجلال والاکرام
بگذرانید و در یکشنبه غره همایون فال شوال بعد از اداء فطر و دیگر صدقات از انواع احسان و افضال
باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام اعظم شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی
علیه الرحمة والرضوان که از اکابر مشایخ روزگار بود از طرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم
رسالت بپایه سریر خلافت مصیر آمد حضرت صاحب قران چنانچه داب آن مؤید کیتی ستان بود
که در تعظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشتی مقدم آن بزرگ دین را باعزاز تلقی فرمود و شیخ
مشار الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل برآنکه کمر مطاوعت و خدمتکاری بر میان جان
بسته ام از دهشت شکوه آنحضرت قوة اجترا از سعادت بساط بوس ندارم و اگر ببغداد میفرمایید
مرا حد مقاومت نیست و قصد محاربه و معارضه در خاطر نه و تقوزها و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود
از جانوران مرکب و بارس شکار افکن و اسبان نامی بازینهاء زر بجل عرض رسید لیکن چون نقد اخلاص
بالتزام سکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود تحف و هدایا ملحوظ نظر التفات و قبول نگشت
و شیخ نورالدین را بجهت علم و تقوی اعزاز فرموده خلعت خاص ارزانی داشت و اسب و زر داده
بازگردانید گفتار در توجه صاحب قران اسلام ملاذ بجانب دار السلام بغداد
حضرت صاحب قران چون رسول سلطان احمد جلایر بازگردانید عزم توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که

امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سر کرده با حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان
مراجعت نمایند و بسلطانیه رفته آنجا توقف فرمایند و امر فرمود تا لشکریان را جار رسانند که هر سری
مرد از برای آب گذشتن دو سنواج ترتیب نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایة
موافق توشقان ییل بسعادت و اقبال سوار شد و در ضمان عون و تایید ذوالجلال عنان توجه بصوب
بغداد معطوف داشته بموضع یان بلاق فرود آمد نظم زبس لشکر که بر جوشید از انبوه
روان شد روی هامون تا بکوه چو کوه آهنین از جای جنبید زمین گفتی که سرتاپای جنبید و از انجا ایلغار و شبگیر کرده
و از کوه و بیابان گذشته روز سوم بنفس مبارک بقراول از لشکر پیش شد و شبگیر کرده و از عقبها گذشته
بتوره قورغان رسید و چون صبح بدمید با صد سوار از مردان کار محمد ترکمان را که حاکم ترکان بود بگریزانید
و از ولایتش بدر کرد و لشکر که از عقب می آمدند ایل و الوس او را که در شهر روز بودند بغارتیدند و در آنجا
لشکر اختیار نموده و دیگر باره ایلغار فرموده بسعادت روان شد و آن راهی بود بغایت باریک
و عقبهاء سخت و دره‌هاء تنگ چنانک مردم آنجا بدشواری تردد می کردند حضرت صاحب قران در شب
بنفسه عبور فرمود و مشعلها برافروخته بسرعت هرچه تمامتر می رفت و عساکر گردون مآثر فوج فوج
در عقب می شتافتند نظم زبس مشعل آن شب منور شده زمین آسمانی پر اختر شده
بتعجیل از آن راه تاریک و تنگ گذر کرد صاحب قران بی درنگ بزرگان لشکر بس پشت او جهان آمده پاک در مشت او
همی رفت لشکر گروها گروه چو دریا بجوشید هامون و کوه و چون رایات نصرت شعار بمزار بزرگوار شیخ ربانی
ابرهیم یحیی قدس الله روحه العزیز که بقبه ابرهیم لک مشهور است رسید از ساکنان آنجا استفسار
نمود که کبوتر ببغداد روان کرده اید ایشان گفتند بلی چون گرد لشکر مشاهده کردیم کبوتر روانه
گردانیدیم که لشکر رسید صاحب قران گیتی ستان کبوتری طلب فرمود و ایشان را الزام کرد
تا مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد که از دور دیده بودیم تحقیق کردیم و احشام ترکمانان بودند که
از لشکر گریخته باین طرف آمده اند و مکتوب بر بال کبوتر بسته رها کردند و چون آن کبوتر ببغداد
رسید سلطان احمد را فی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی اعتماد نکرد و همچنان بنابر خبر کبوتر اول بنه و اثقال

خود را از آب میگذرانید صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد از صدق نیت و صفا طویت بآن
مزار متبرک درآمد و مراسم زیارت را احراز فرموده از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد
همت فرمود و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و تطییب
قلوب مسکینان کردن از موجبات نیل مراد شناخته بسی صدقات بمستحقان رسانید و عثمان بهادر
بقراولی از پیش روان ساخت و بنفس مبارک با عساکر گردون مآثر متوجه شد آن مسافت که بیست
و هفت فرسخ شرعیست بیک نهضت قطع کرده صبحگاه روز سه شنبه بیست و یکم ماه مبارک مذکور
ببغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته بود و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و دران
طرف آب سوار ایستاد چون غریو بورغو و خروش سپاه سپهر نیرو از اطراف و جوانب بشنید
بی توقف رو بگریز نهاد و بطرف حله بدر رفت همه عساکر منصور از هر دو طرف بغداد بالا و زیر
قریب دو فرسخ زمین بشوره خود را در آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و محمد
آزاد از آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد که شمس نام کرده بود بیافت و آنرا باین طرف آب
آورده صاحب قران دریا نوال باین کشتی درآمده از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه با جمعی
سپاه نصرت پناه از زیر شهر در موضعی که بقریة العقاب معروفست بر آب زده بسلامت بگذشت
جو مور و ملخ لشکری بی شمار   بران آب چون باد کرده گذار   روان در عراق عرب ریختند   سمند جلادت برانگیختند
کشادند مردانه دست ستیز   ببستند بر خصم راه گریز   اهل بغداد در مشاهده آن حال متحیر مانده روی دجله
را از گذشتن غلبه جغتای از صحرا باز نشناختند و انگشت تعجب بدندان گزیده بیقین بدانستند و دریافتند
که حضرت صاحب قرانی مؤید من عند الله است و اتباع او که بمزید قوت و وفور جلادت بر کافه خلایق
سمت رجحان دارند نه از مقوله دیگر سپاه القصه صاحب قران ممالک ستان پادشاه زادگان
و امرا بنکامشی روانه شدند و چون از صرصر گذشته بر کنبتو رسیدند ایباج اغلن و نوینیان و ارکان
دولت التماس نمودند که بندگی حضرت بمبارکی و سعادت معاودت نموده در بغداد استراحت فرمایند
تا بندگان بنکامشی کرده سلطان احمد را بدست آوریم چون منشاء آن سخن محض اخلاص و دولتخواهی بود بسمع

قبول راه یافت و آنحضرت از آنجا بشهر مراجعت فرموده خانه سلطان احمد از فر نزول همایون رفعت
سپهر برین بخشید و انواع ذخایر و نفایس که ازو باز مانده بود بتحت تصرف بندگان حضرت درآمد
و امرا و لشکریان آن روز روانه شبگیر کردند و صبحدم بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد نیم شب
ازان آب گذشته بود و جسر بریده و کشتیها غرق کرده و براه کربلا متوجه دمشق شده عثمان بهادر چون
برین حال اطلاع یافت با دیگر امرا گفت وظیفه آنست که بر آب زده بشناه بگذریم و از برق خاطف
سرعت سیر استفاده کرده در عقب یاغی بشتابیم دیگر امرا گفتند کنار بکنار آب برویم و گذای مناسب
پیدا کرده بگذریم برین رای اتفاق نموده روان شدند و دران اثنا چهار کشتی یافتند کسی با آن نه دران
کشتیها نشستند و اسپان را بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند و تمام لشکر را باین طریق بگذرانیدند و پای
جستی و چابکی برکاب آورده بشتاب براندند و در راه اموال و اسباب یاغی از خیمه و خرگاه و نقود و اقمشه
که از غایت دهشت و استعجال در عقب میگذاشتند بغنیمت میگرفتند و امیرزاده میرانشاه نیز بحله
رسیده و آنجا توقف نموده لشکر را بایلغار در عقب سلطان احمد بفرستاد و ایباج اغلن جوجی نژاد و جلال
حمید و عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا و تومنان و بهادران بتعجیل
هرچه تمامتر رانده چهل و پنج نفر روز یکشنبه بیست و دوم در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و آن چهل
و پنج کس همه امرا بودند اسپان لشکریان تمام باز مانده بود و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود
از آنجمله دویست مرد گزین باز گردیدند و با شمشیرها کشیده حمله کردند امرا از اسب فرود آمده دست
جلادت بکمان و تیر یازیدند   نظم   کمان برگرفتند و تیر خدنگ   ببردند از روی خورشید رنگ
ز پیکان همی آتش افروختند   تن بر زره را همی سوختند   خدنگی که پیکانش الماس بود   زره پیش او همچو قرطاس بود
و بزخم پیکان جانستان مخالفان را از انده سوار گشتند و باز پی ایشان کردند ایشان دگر باره روی بجنگ
آورده حمله کردند و امرا دگر باره خود را از اسب انداخته شهاب پیکان جگرسوز را از چرخ کمان بران
دیو ساران باریدند و چون باز آهنگ گریز کردند امرا دگر بار سوار گشته از عقب دشمنان بتاختند
و ایشان سوم بار عنان پیچیده چنان حمله آوردند که امرا را مجال پیاده گشتن نشد و بهادران جانبین در هم

آویخته جنکی در پیوست که از نهیب آن بهرام خون آشام را بر فراز قلعهٔ فیروزه فام لرزه براندام افتاد و
خروشان سوار و درفشان سنان سرافشان شد تیغ کردن کشان جو دریا شد از خون کردان زمین تن پیلسران به همه دشت کین
و عثمان عباس داد مردی و مردانکی داده بقوت بازوی کامکار و ضرب تیغ آبدار آتش بار دمار از روزکار
مخالفان بر می آورد تا از جشم زخم زمانه بر دست او زخم شمشیری رسید و دستش از کار بیفتاد ولیکن از میان
اقبال صاحب قران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار دشمنان را براندند و غنایم بسیار کرفتند و آن روز
هوا بغایت کرم بود و دشت کربلا جون جشم اعداء آل عبا بی آب از شدت حرارت و غلبهٔ تشنکی
همه را هلاک بود و هر کس در جست و جوی آب تکاپوی مینمود ایباج اغلن و جلال حمید نیز جمعی بجستن آب
فرستادند و بجد و جهد بسیار زیادت از دو شربت آب نیافتند و جون بایشان رسانیدند ایباج اغلن
یک شربت از آن بیاشامید و تشنکی او تسکین نیافت جلال حمید را کفت از تشنکی هلاک خواهم شد اکر آن
شربت آب که نصیب تست بمن بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی تواند بود امیر جلال الدین در جواب
او کفت که من از حضرت صاحب قران شنیده ام که شخصی از عجم و یکی از عرب در سفری مصاحب بودند
در بیابانی بهمین بلا مبتلا کشتند و عرب را قدری آب مانده بود عجمی با او کفت که سماحت و جوانمردی
عرب مشهورست جه شود اکر بشربتی آب مرا از هلاک خلاص بخشی عرب تاملی کرد و کفت یقین میدانم
که اکر این آب بتو میدهم مرا جان شیرین بتشنکی می باید سپرد لیکن روا نمی دارم که این فضیلت عرب را
فوت شود ذکر جمیل را بر حیات فانی اختیار میکنم و جان فدا کرده آب بتو میدهم تا این احدوثه حسنا عرب
را یادکار ماند و آب را بعجمی داد و او بآن شربت آب از مرک نجات یافته جان بسلامت از آن بیابان بیرون
برد و این ذکر پسندیده بر روی روزکار باقی ماند امیر جلال این قصه ادا کرد و کفت من اقتدا بآن عرب میکنم
و از بند حظ خود برخاسته آب بتو میدهم و این حق بر نسل جوجی و الوس او ثابت میکردانم تا این نیکنامی
الوس جغتای را باقی ماند بشرط آنک جون بپایهٔ سریر اعلی رسی صورت این حال عرضه داری تا در تاریخ
ثبت کرده شود و این معنی بتمادی روزکار بر حواشی صفحات لیل و نهار یادکار ماند ایباج اغلن تقبل نمود
و بدان کواه کرفت و امیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آب باو داد تا بیاشامید و از آن تشنکی که بسر حد موت

رسیده بود خلاص یافت و امیر جلال را نیز برکت آن مروت و نیکوکاری از آن ورطه بسلامت برست
و از آنجا با سایر امرا روان شده بمشهد تابان مرقد امام معصوم ابی عبد الله حسین بن علی المرتضی علیهما السلام
رسیدند و باحراز سعادت آستان بوسی آن موقف مقدس و میامن آن زیارت که از جلایل
فتوحات ارجمندست فایز کشته بر مخالفان پیروزی یافتند و علاء الدوله پسر سلطان احمد و بعضی فرزندان
و زنان و متعلقان او را اسیر کردند و سلطان احمد از بیم جان دل از ملک و مال و زن و فرزند و عیال
برداشته با معدودی بیرون رفت و امرا با اسرا و غنایم مظفر و منصور مراجعت نموده بدرکاه عالم پناه
شتافتند و جون دولت زمین بوس دریافتند ایباج اغلن و امیر جلال ماجرای آب باز راندند مکارم
اخلاق پادشاهانه را آن حرکت پسندیده از امیر جلال بغایت مستحسن افتاد و عقل و کیاست پدرش
امیر حمید را یاد کرده روح او را بصالح دعا شاد فرمود و امیر جلال را بزبان عنایت و تربیت ستایش
نمود که در پیش ما بسی جان سپاری نمایان کردی و این که در جنان روزی که جان در خطر بود دل بر هلاک خود
نهادی و ایباج اغلن را آب دادی تا لباس مفاخر الوس جغتای باین ذکر جمیل مطرز کرد و از همه
پسندیده تر افتاد و او را بانواع نوازش خسروانه اختصاص بخشید امیر جلال طریق عبودیت
و بندکی سپرده مراسم خدمت الجامشی اقامت نمود آری طایفهٔ ترک بیمن اتفاق و یکجهتی عالم مسخر
کردانیده اند و از داد و دهش بر سایر طوایف از بنی نوع فایق و برتر آمده بمنقبت متعالی منزلت
جعلناکم خلائف فی الارض فایز کشته و این خصلت که صاحب قران کیتی ستان را از جلایل
شیم ملایم خاطر خطیر افتاد حضرت پادشاه پادشاهان جل جلاله و عم نواله از صحابهٔ کرام رضوان
الله علیهم اجمعین مرضی داشته و در مقام ثنای ایشان فرموده و هو اصدق القایلین و یؤثرون علی
انفسهم و لو کان بهم خصاصة و این حکایة بدان سبب کزارش پذیرفت تا هوشمندان را تذکره باشد
که مروت و مردی پیش خالق و خلایق محمودست و مشکور و نام نیکویی صاحبش بر روی روزکار
بالسنه خیر مذکور و مشهور والله الموفق و الیه ترجع الامور ذکر معاودت امیرزاده محمد سلطان ببغداد از
قطاع الطریق و مفسدان کردستان امیرزاده محمد سلطان که پیش از یورش بغداد متوجه قلع و قمع

گردان وقطاع الطریق شده بود بکوهستان ایشان درآمد وبسیاری ازان مفسدان را نیست گردانید
وبعضی را مطاوع ومنقاد ساخت واز انجمله هفتصد متمرد راکه درقلعهٔ کوهی شامخ متحصن شده بودند
از بالای آن کوه درانداختند واز فر دولت حضرت صاحب قرانی وبرکت آن سیاست برای که
پیش ازان کاروان غلبه با صد کاندار دری راه بدهشت وخوف میگذشتند دوکس وسه کس
با من وحضور تردد مینمودند واین معنی محرر این سطور در ذهاب وآیاب ازان طریق برای العین
مشاهده کرده بیت زعدلش جهان آنچنان امن گشت که ایمن ز از خانه شد کوه و دشت وشاه زادهٔ
جوانبخت بعد از حصول فراغ ازان مهم از راه دربند تاشی خاتون عازم پایهٔ سریر اعلی گشت ودر بغداد
بسعادت بساط بوس مستسعد شد وبعد از چند روز حضرت صاحب قران اورا بضبط ونسق واسط وآن
نواحی روان گردانید وبحله پیش امیرزاده میرانشاه کس فرستاد که ازانجا متوجه جانب بصره شود وفرمان
قضا جریان بنفاذ پیوست که زنان سلطان احمد وعلاء الدوله پسر با هنروران از اصناف محترفه وپیشه وران
دار السلام که هر یک در قسمی از اقسام کامل وتمام بودند خانه کوچ بسمرقند برند برحسب فرموده کاربند
شدند وخواجه عبد القادر را نیز که از غایت اشتهار از تعریف ووصف مستغنیست ودر فن موسیقی
سرآمدهٔ ادوار خانه کوچ نقل کردند وفتح نامها بجانب تختگاه وکاشغر وختن وخوارزم وآذربیجان
وفارس وعراق وخراسان وزابلستان ومازندران وطبرستان ودیگر بلاد ودیار منتشر گشت
دبیران فاضل بکلک هنر کشیدند بر نامه خط ظفر چو شد ساز دانشوری ساخته بسی نامهٔ فتح پرداخته
بشیری بهر جانبی شد روان شتابان تر از تندباد وزان زمانه زبان بشارت گشاد صدا در خم سقف گردون فتاد
وصاحب قران گیتی ستان مدت دو ماه در بغداد داد عیش وکامرانی داد وبرکنارهای دجله در قصرهای
زرنگار روزگار همایون آثار بعشرت ومسرت گذرانید نظم جهان بکام دل وکام دل بحسب مراد
زمانه تابع فرمان وآسمان منقاد نشسته فارغ وفرمان بر انش عالمگیر عدو گریخته وبازمانده کانش امید
ودر بغداد شراب بسیار بود فرمان شد که همه را در آب ریزند برحسب فرموده چرکس ودیگر سوجیان
تمام شرابها جمع آورده در دجله ریختند وماهیان را نیز کام عیش از تجرع مدام بهره مند شد بیت

ازین عدل پروری شاه دادگر ماهی در آب ومرغ هوا گشته بهره ور واهالی بغداد به شکرانهٔ سلامتی
نفس وعرض مال امانی قبول کردند ومحصلان بتحصیل آن قیام نموده بخزانهٔ عامره فرود آوردند گفتار در
فرستادن حضرت صاحب قران ایلچی بجانب مصر پیش برقوق چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قران
دین پرور با من مسالک واستقامت ممالک ورفاهیت بندگان خدا وسلامت آینده وروندهٔ
درراهها اهتمام واعتنایی هرچه تمامتر داشت درین ولا شیخ ساوه راکه از مشاهیر هنروران عصر بود
با جمعی مردم فرزانه وبیلاکات پادشاهانه بجانب والی مصر وشام ملک الظاهر برقوق برسم رسالت
روانه فرمود ومضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کامکار که از نسل چنگیز خان بودند با ملوک
آن ممالک منازعت داشتند وبدان واسطه بسی زحمت وتشویش با اهالی شام وسکان آن نواحی
میرسید ودر آخر میان ایشان رسل ورسایل متواتر شد وقضیه بمصالحت انجامید وآن معنی موجب امن
وامان عالم وعالمیان گشت وچون پادشاه سعید ابوسعید بهادر خان انار الله برهانه بجوار رحمت حق پیوست
واز نسل چنگیز خان پادشاهی صاحب شوکت نافذ فرمان در ایران نماند وملوک طوایف بدید آمدند
هرج ومرج بحال عالم راه یافت این زمان چون سابقهٔ عنایت بی غایت مالک الملوک جل وعلا تمام
ممالک ایران تا عراق عرب که در جوار آن مملکت واقع است مسخر فرمان ما گردانید خیراندیشی ونیکخواهی
خلایق اقتضاء آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله ومکاتبه مفتوح کرده ایلچیان
از هر دو جانب درآمد شد باشند تا راهها ایمن شود وتجار جانبین با من وحضور تردد توانند نمود
واین معنی هرآینه مستلزم معموری بلاد وآسایش عباد تواند بود والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر فتح قلعهٔ تکریت بعد ازانکه دار السلام بغداد در حوزهٔ تصرف بندگان حضرت
صاحب قرانی درآمد تجار ومسافران بعز عرض همایون رسانیدند که درین حوالی قلعه ایست تکریت
نام بحصانت مشهور وبمتانت معروف ومذکور وجمعی مفسدان متمرد آنرا پناه ساخته اند وسر عصیان
از جیب تعدی وطغیان برآورده پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند وراه برگذرندگان بسته
دست تطاول بنهب وتاراج مال مسلمانان برگشوده اند وپیوسته کاروان مصر وشام میزنند نظم

حصاریست عالی یکباره کوه / درو ره زنانند چندین گروه / نه عرّاده بر گرد او ره شناس / نه از گردش منجنیقش هراس
همه روز و شب کار وا نهازنند / زبد گوهری راه جانها زنند / و تا غایت این عقده بسر انگشت تدبیر هیچ آفریده
انحلال نیافته و هیچ صاحب قوّة دفع این واقعه در حیّز قدرت و مکنت خود ندیده و بدان اشتغال ننموده
پرتو رای مشکل کشای چون بر کشف این حال افتاد فرمود که چون بحمد الله تعالی همگی همت ما بر صلاح حال بلاد
و عباد و قلع و قمع اهل فساد و عناد مصروفست کفایت این مهم را از ذخایر مثوبات اخروی و جلایل
فتوحات دنیوی باید شمرد و فرمان داد که برهان اغلن و تیتق صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و سید خواجه
شیخ علی بهادر از پیش روان شوند و بمحاصرهٔ قلعهٔ تکریت اشتغال نمایند و ایشان بامتثال امر مبادرت
نمودند و بدانجا رفته بمحاصره مشغول شدند و عاطفت پادشاهانه مال امانی بغداد که بحصول پیوسته بود
بر امرا و لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباس را که در واقعهٔ کربلا زخم دار شده بود در بغداد باغوق
باز داشت و جهت مرهم بهاء او یک هزار دینار کپکی مقرّر فرمود و رایت نصرت شعار در روز شنبه بیست
و چهارم ذی الحجّه بسعادت و اقبال نهضت نمود و در مزار متبرک شیخ صاحب قبول بهلول قدس سرّه نزول
فرمود و میامن برکات زیارت دریافته استمداد همت نمود و امیرزاده شاه رخ را برسم منغلای از پیش
روان گردانید و روز یکشنبه ایوار کرده ببالا آب دجله توجه فرمود و بمنزلی فرود آمد و از آنجا کوچ
کرده روز دوشنبه بکنار کوی عظیم رسید و آنجا نزول فرمود و روز سه شنبه بسعادت نهضت نمود عانه
مخیّم نزول همایون گشت و روز چهارشنبه بحرمه و روز پنجشنبه غرهٔ محرم سنه ست و تسعین و سبعمایه قریه
حربی از فرّ وصول و حلول موکب همایون رشک فزای سپهر برین گشت و جمعه از حربی کوچ کرده بموضع
بنداسار آمد و شب آنجا نزول فرمود و روز شنبه کوستانی معسکر ظفر پناه گشت و شخصی در بیشه شیری
دیده خبر آورد صاحب قران گردون اقتدار بدولت روزافزون تفأل نموده بعزم شکار شیر سوار شد
و شیران بیشهٔ پیکار بیشهٔ شیران خونخوار را مرکزوار در میان گرفتند و پنج شیر شرزهٔ غرّان که از نهیب
آسیب چنگال ایشان شیر فلک آنک آفتاب شکار اوست از آنسوی خانهٔ ماه آرامگاه جسته از بیشه
بیرون آمدند و دندان خشم تیز کرده و چنگال کینه خون ریز کرده حمله آوردند دلاوران پیل افکن که بیشتر پیکان

پسندان گذار شیران شیرژیان گشودندی و بنوک سنان جانشکار حلقهٔ حدقهٔ هژبر غرّان ربودندی
هر پنج را بیکزمان بینداختند و طعمهٔ دیگر سباع ساختند و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده
روز یکشنبه بقلعهٔ تکریت رسید و صفها لشکر مرتب ساخته و از غریو کورکه و خروش سورن هول
زلزلة الساعة شیء عظیم در انداخته نظم بفرمود تا لشکر نامدار / در آیند پیرامن آن حصار
ببازوی قوّت خرابش کنند / بسیلاب خون غرق آبش کنند / و در مقابل حصار قبهٔ بارگاه گردون اشتباه
بجادی منزل ماه گشته صاحب قران خلافت پناه در کنف حفظ و تایید اله نزول فرمود و درین اثنا امیر
موصل یار علی و حاکم اربل شیخ علی اویرات با تقوزها و پیشکشها لایق بپایهٔ سریر اعلی شتافتند و بوسیلهٔ
امرا نامدار سعادت بساط بوس دریافتند و از نوزده پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحب قران ممالک
ستان سپاه ظفر قرین پروزی نشان را بتسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پارهٔ بود بر لب دجله واقع شده
چنانچه از پیچ آن آب می گذشت و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و گذرهاء آن
بگچ و سنگ برآورده حصانت و متانت آن بمرتبهٔ که در هیچ روزگار گنبد اقتدار خسرو رفیع مقدار بکنگرهٔ
فتح آن حصار نیفتاده بود و تیر تدبیر هیچ قلعه گشای کشورگیر بهوای تسخیر آن نرسیده بیت
از بلندیش فرق نتوان کرد / آتش دیده بان ز نور زحل / و والیش امیر حسن پیوسته بقطع طریق اقدام
نمودی و نسبت با هیچ پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نبودی و دران وقت که آوازهٔ توجه رایت
نصرت شعار شنیده بود رعب و ترس بر و غالب گشته برادر کوچک بدرگاه عالم پناه فرستاده
بود و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده و مکارم ملکانه او را بعنایت و نوازش مخصوص داشته باسب
و خلعت گرامی گردانیده بود و باز فرستاده و فرموده که برادرت حسن را بگوی که هیچ اندیشه نکند و بی
دغدغه هرچه زودتر بیاید تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون برادرش بر حسب فرموده باو رسید
و پیغام رسانید آن بی توفیق را از غایت وهم و هراس قوّت بیرون آمدن نبود و باضطرار و ضرورت
دل بر طغیان و مخالفت نهاده جنگ را آماده گشته بود و عساکر منصور بر حسب فرموده دامن مردی
بر کمر اجتهاد زدند و دست اقتدار از آستین سعی برآورده روی همت بتسخیر حصار آوردند و عرّادها نصب کردند

ومنجنیقها برافراختند و خانها آن خاینان را بزخم سنگ خراب ساختند روز سه شنبه که سوم روز بود امیر
حسن مادر را بشفاعت بیرون فرستاد با چند سر اسب و دیگر تحفها و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت
که ما را با بندگان و ملازمان حضرت حد مخالفت و مقاومت نیست اما سایهٔ شکوه آنحضرت بزرگست
و یارای بیرون آمدن ندارم اگر رحمت پادشاهانه بنده را امان بخشد و عفو فرماید برادر را و پسر را بپایهٔ سریر
اعلی فرستم حضرت صاحب قران مادرش را نوازش فرمود که گناه او را بتو بخشیدیم و از خون او در
گذشتیم بروی توقف پسر را بیرون فرست و بیقین بدان که در آمدن تقصیر نماید وبال خون چندین خلایق که
در قلعه اند در گردن او خواهد بود و مادرش از آن سخن اندیشناک شد و متحیر و متفکر بازگشته بقلعه در آمد
و عساکر گردون مآثر نقبها بریده بپای حصار بیرون در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر با نوکران
دلاور خویش یک برج خالی کرده بودند آنرا در شب بینداختند و بقوت بازوی شجاعت و زخم شمشیر جلادت
دشمنان را رانده حصار بیرون بگرفتند و ایشان از بیم جان بحصار اندرون گریختند و امیر حسن را دهشت
و خوف زیادت شده به پیغام مادر بیرون نیامد و دل از جان برداشته بجد هر چه تمامتر بجنگ مشغول
شد حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نقبها در آرند و بیخ قلعه را تمام
خالی سازند تواجیان برحسب فرمان زمین بخش کرده بموجب مفصل بر لشکریان قسمت نمودند و چکه تواجی
نسخهٔ تفصیل بهر دمان رسانید و بکار نقب مشغول گشتند و مفصل آن ابتدا از دست چپ کرده بدین
موجب بود اول تومان کپک خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود روی کوشش بکار آوردند
دیگر پیر پادشاه نبیرهٔ طغی تیمور خان بجد تمام دست سعی بنقب برگشادند دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف
اولجایتو ابردی دیگر الله داد پسر امیر توکل برلاس دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی هر سه بیک نقب
مشغول شدند دیگر برهان اغلن و جلال الدین فیروزکوهی هر دو بیک نقب اشتغال نمودند و دیگر یادگار
اندخودی دیگر لطف الله بن بیان تیمور بن آقبوغا دیگر حمزهٔ تابان دیگر آدینهٔ قتلغه چی و تنگری بیردی
هر دو بیک نقب و از تومانات شاهزادهٔ جهان شاهرخ ابت خواجه و موسی و کمال بیک نقب مشغول
شدند دیگر جرکس سوچی و بایزید هر دو بیک نقب دیگر جلال باورچی و بیان قوچی و ایشان نقب بریده

بسنگ رسیدند و بنیروی دولت قاهره مقدار سی و پنج گز سنگ خارا سوراخ کردند دیگر شمس الدین اوج قرا
و تو پلاق قوچین و ابوالقاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب دیگر جهانملک ملکت و یوسف جلیل پسر
حسن جاندار بیک نقب دیگر خواجه راستی و قرا محمد بیک نقب و از تومان کلان و توسقال تومان
خلان علی درویش برلاس و شیخ حسن و شاه سوار هر سه بیک نقب و از تومان امیر طغی بوغا برلاس پسر
توکل و یوسف چوره بیک نقب درکار بودند دیگر سونجک و قشون توی بوغا شیخ بیک نقب دیگر
خواجه اصیل الدین قمی دیگر شیخ درویش اللهی و از تومان امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین برادر
قمر الدین جته و احمد محمد سلطانشاه و تو غلقتمور قوچین هر سه بیک نقب دیگر حمزهٔ سلدوز و حمزه قطغو
دیگر طاهر ساوهٔ دیگر دولتخواجه ارلات دیگر امیرزاده عمر موید و شیرزاد اوج قرا بیک نقب دیگر
محمد بیک ارلات و درویش بیک نقب دیگر یحیی کو اتابک امیرزاده خلیل و ایدی بیردی بخشی اوزبک
بیک نقب دیگر قرشان امیر عثمان که سر آن ینلک قوچین بود و توسقال امیر یادگار برلاس و منکلی خواجه
کیکجی یورنجی و علی همه بیک نقب دیگر شیخ محمد ایکو تمور دیگر امیر شاهملک دیگر اولجای بوغا و جاکاجی
و اسن تیمور بیک نقب دیگر اردشیر برادر علغهٔ تواجی دیگر سید خواجه شیخ علی بهادر دیگر الله داد
برادر امیر حاجی سیف الدین و امانشاه هر دو بیک نقب دیگر شیخ علی قوچین و لالم قورجین اپستوی
هر سه بیک نقب دیگر پیق صوفی و در سرکار راه کوه را سوراخ می کردند دیگر خواجه مسعود سبزواری
و در سرکار راه سنگ می بریدند دیگر مراد پسر ایلچی بوغا قوچین و حاجی خداداد کشی در کنار آب بیک نقب
و تمام این جماعت باندک زمانی اراضی و حوالی قلعه را چون غربال مشبک ساختند امیر حسین چون حال
برین منوال دید مضطر و سراسیمه شد و کس بیرون فرستاد و بجریمه و گناه خود اعتراف نموده امان
خواست حضرت صاحب قرانی فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاده بازگشت روز دیگر
تضرع و اضطرار زیادت کرد و کسی دیگر را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و دست توسل بدامن
عاطفت آن حضرت زده درخواست کرد که سایهٔ حمایت بر حال پریشان او انداخته بزبان شفاعت
خون او را بخواهد شاهزادهٔ جوانبخت از مراحم خسروانه التماس او را مبذول داشت و تقبل نمود که

اورا حمایت فرماید امیر حسن برادر را نیز پیش شاهزاده فرستاد و عجز و استکانت بی حد اظهار کرده عرضه
داشت که ما بندگان کمر بندگی بر میان جان بسته خود را از کمترین غلامان حضرت می شماریم اما برادرم از
استیلاء وحشت و خوف قوّت بیرون آمدن ندارد و امیرزاده شاهرخ او را بعزّ بساط بوس
حضرت صاحب قران رسانید و سخن او عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون نیاید و از
بدکرداری و قطع طریق توبه نکند و رجوع ننماید هیچ عذر او مسموع نخواهد افتاد و اگر باین معنی
اقدام نماید او را خلعت عفو و اغماض ارزانی دارم و با برادرش گفت اگر نخواهد آمد تو نیز برو و پیش
او باش و او را خلعت پوشانیده باز گردانید و چون برادران بهم رسیدند مشورت کردند که مدّتی
مدید است که ما درین مقام پدر بر پدر مستقل و بسر خود زیسته ایم و آنچه خواسته ایم کرده ایم و کسی را
دست بر ما نبوده اکنون اگر بیرون رویم بی شک جمعی که درین مدّت اموال ایشان بناحق ستده ایم داد
خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته ایم باز گردانیم و ما از عهدهٔ آن بیرون نتوانیم
آمد و البتّه به بد عذاب کشته شویم اولی آنکه تا جان در تن و رگ در بدن باشد بکوشیم و جمعی قطّاع
الطریق که در آنجا بودند درین معنی با ایشان اتّفاق نمودند و بنا برین اباطیل طبل زده تجدید اظهار
مخالفت کردند شعلهٔ خشم حضرت صاحب قران ازان معنی اشتعال یافت و فرمان نافذ شد تا کورگه
و نفیر و برغو و نقاره فرو کوفته سورن انداختند زلزله در افتاد که کوهها از بیم حلول القارعة ما القارعة
نزدیک بود که چون عهن المنفوش بباد فنا بر رود نظم بلرزید کوه و بجنبید دشت
غریو از نهم آسمان گذشت تو گفتی که صور قیامت دمید زمین پاره شد و آسمان بر درید صاحب قران
گیتی ستان بجانبی که بر بالا ملچور ساخته بودند برآمد و چون تمام قلعه را بر سر چوبها گرفته بودند پیش
ازانکه آتش در زنند بعضی ازان دیوارها بیفتاد و اهل قلعه رخنه بر آورده فدائی وار بجنگ مشغول
شدند اشارت علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج روی جلادت و اقتدار بحرب و پیکار آورند
برحسب اشارت مبادرت نمودند و هر جا که مجوّف ساخته بر سر ستونها داشته بودند از هیمه و نفط
پر کردند و شب چهارشنبه بیستم آتش در زدند نظم زنفط سیه چوبها بر فروخت ستونها سراسر همه پاک سوخت

ز بس دود کامد فراز از فرود سیه شد بیکباره چرخ کبود جهان دود شد سوی گردون شتاب که شد چشمهای کواکب پر آب
تو گون پاره گفتی که برداشت پای بکردار کوه اندر آمد ز جای و اکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و برجی که بیتی صوفی
خالی کرده بود بیکلّی منهدم شد و بیست کس از دشمنان بزیر افتادند بیت ازان باره چندی ز مردان دون
فتادند چون بخت خود سرنگون اهل قلعه تختها و تورها گرفته بجنگ مشغول شدند نظم
برآمد خروشیدن کارزار ز پیروزی لشکر شهریار سوی رخنه در نهادند روی دلیران خصم افگن جنگجوی
حکم جهان مطاع نفاذ یافت و دیگر دیوارها که مانده بود از اطراف و جوانب نقب زده مجوّف ساختند
و بنیاد اختند و برجی که سرکار الله داد و امانشاه بود و بدر الدین از بیخ کنده بنیاد اختند امیر حسن و قوم که هنوز آتش
را آتش در نهادند و افتاد و دود و حیرت از سر برآمد و از هول جان بقلّهٔ کوه که ازان قلعه مانده بود پناه
جستند درین حال امرا و بهادران زانو زده اجازت طلبیدن که بآن بالا برایند و بقلع و استیصال
آن زمرهٔ ضلال اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که چندان تحمّل نمایید که قلعه تمام با زمین برابر شود و چون
کار باین مرتبه رسید اهل قلعه بتضرّع و زاری در آمده امرا و ارکان دولت را شفیع انگیختند و بجان امان
طلبیدند حضرت صاحب قران شفاعت قبول نفرمود و امان نداد و زبان دولت برگشاد که اگر بیایند
و اگر نیاید بعنایت حق او را بدست خواهم آورد نظم چو عون الهی مرا یاور است
سعادت قرین دولتم رهبر است بدست آورم راه زن شوم را بهم بر زنم این بر و بوم را عساکر گردون مآثر چون این سخن
از حضرت صاحب قران بشنیدند روی جلادت بآن قلّهٔ کوه نهاده ببالا برآمدند و قلعه را بجنگ
تسخیر کردند و امیر حسن را با به که دران قلعه بود گردن بسته بحضرت آوردند فرمان شد که رعایا از سپاهی
جدا کرده تعرّضی نرسانند و سپاهیان را بر تومانات بخش کرده سیاست نمایند برحسب فرموده آن
مفسدان جزای راجزای فعل بد که سالها خون مسلمانان ریخته بودند و مال ایشان برده در کنار نهادند
و تواجیان از سرهای ایشان برای عبرت دیگران منارها ساختند و ایشان را مصدوقهٔ فتلک بیوتهم
خاویة بما ظلموا نعت مساکن و محال شد و مضمون و مزّقناهم کلّ ممزّق وصف حال آمده بجازی
نور و این فتح مبارک روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور مطابق توقوز ییل اتّفاق افتاد و باشارت

صاحب قران گردون اقتدار یک دیوار از قلعه رها کردند تا بتمادی روزگار عالمیان بدیدهٔ حیرت و اعتبار مشاهده نمایند که احکام و استواری قلعه تا بچه غایت بوده و ببازوی قدرت و کامکاری چگونه تسخیر کرده اند ان فی ذلک لعبرةً لاولی الابصار گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار و جمع آمدن شاهزادگان کامکار و امراء نامدار که بهر جانب رفته بودند بر سبیل ایلغار روز شنبه غرهٔ صفر المختوم بالفتح والظفر به پیروزی و بهروزی و نیکبخت تخت روند برآمد زتخت سرتاج زرد بسقف سپهر برافراخت رایت برافروخت چهر و بصوب جرجی بسعادت و اقبال بازگشته شکار انداخت و چرگاه زده شب در چول نزول فرمود و روز دیگر جرگاه بهم آمده گور خر بسیار و نخجیر بی شمار صید کردند و جماعتی از شاهزادگان و امرا با انبوهی از سپاه مظفر لوا فوج فوج جهت دفع مفسدان و قلع و قمع مخالفان بهر جانب از عراق عرب و بریه و اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کنار شط بواسط رفته بود و از امرا قول رستم طغی بوغا و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط گذشته بودند و شیخ تمور بهادر و اوچ قرابهادر و مبشر و ارغونشاه با لشکر بطرفی دیگر رفته بودند و امیرزاده میرانشاه با سپاه خود از حله نهضت نموده ببصره رفته بود و امیر بادگار برلاس و جهانشاه چاکو باهم روانه شده بودند و محمد درویش برلاس و شیخ علی مرغوبی و اسمعیل برلاس باتفاق رفته بودند و این گروه بتفصیلی که گفته شد هر طایفه بطرفی در استیصال مفسدان و دفع فساد متمردان کوششها نموده بودند و درین مدت بسی صحراها و بیابانها قطع کرده و از آبها گذشته و بسیاری از عظایم مهمات ساخته از آنجمله شهر بصره و واسط را ضبط و پایمال کرده بودند و صحاری و براری بریده بسی از اعراب بریه را که راه میزدند و مانع عبور قفل حجازی میشدند بقتل آورده بودند و بنه و خیل ایشانرا غارت و تمامی اصول و کلانتران آن بلاد و نواحی را از دور و نزدیک مطیع و منقاد گردانیده و خراج و ساو بگردن داده و هر کس که پای اطاعت بر جادهٔ موافقت ننهاده سرش بدست قهر از تن جدا کرده اموال و اسباب عرضهٔ نهب و تاراج ساخته بودند و امیرزاده میرانشاه ملوک سربدال را بضبط بصره بازداشته و از شط العرب گذشته با میرزاده محمد سلطان ملحق شده و مجموع امرا و لشکریان بایشان پیوستند و باحصول مقاصد و مرام دشمن سوز و دوستکام مراجعت نموده درین

ولا بموضع جرجی بسعادت بساط بوس فایز گشتند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد عراق عرب در حوزهٔ تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد بروفق اشارت علیه اشلمه و احکام بحکام و ولات بلاد و ولایات آن حوالی و نواحی و پیشوایان احشام ترکمانان اغزآق قویلق و قراقویلق ارسال نمودند مشتمل بر آنکه تا غایت این مواضع را بی خداوند یافته بودید و در میدان خالی گوی را دزده هرچه میخواستید میکردید اکنون قدم اطاعت در راه خدمتکاری و فرمانبرداری باید نهاد و بعد ازین از قطع طریق و بندگردانی توبه کرده متعرض ایذاء بندگان خدائی باید شد تا سایهٔ مرحمت و جناح معدلت برحال شما گستردهٔ شود و اگر نه هرچه ببینید از خود ببینید بیت نصیحت پسندست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی هر کرا سعادت مساعد بود و توفیق معاونت نمود روی اذعان بدرگاه عالم پناه آورد و بقدر حال استیهال ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشته بصنوف عواطف و سیورغامشی بلندپایه و سرافراز شد و هر کرا سابقهٔ شقاوت از طریق متابعت و بندگی عنان برتافت هدف تیر بلا و مصب سیل غضب خدا گشت نظم هر که سر از بندگی او کشید چشم امیدش رخ دولت ندید وانکه نشد چاکر آن آستان شد بدنش حبس غم افزای جان ودرین اثنا امیر عثمان عباس با اغرق از بغداد آمده بمعسکر ظفر قرین ملحق شد والحمد لله رب العالمین گفتار در توجه رایت همایون نهضت فرخنده فال بجانب دیار بکر در ضمان تائید ذوالجلال صاحب قران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم دیار بکر وجهه همت عالی ساخت و خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاد و فرمود که رعایا و اهالی آن دیار را در کنف حمایت و رعایت مرفه داشته از تفقد حال عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشد و در تعظیم و اکرام سادات و علما و نوازش و اطعام فقرا و ضعفا حسب المقدور بکوشد و رایت نصرت شعار در ضمان و حفظ آفریدگار متوجه صوب دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با امرا و لشکریان جهت فتح و ضبط ولایت بالا آب بغداد روانه گردانید و بنفس مبارک نهضت فرمود و جسر بسته و از آب گذشته آوازهٔ مراجعت انداخت تا مخالفان اعتماد بران کرده وظایف حزم و احتیاط مرعی ندارند بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه از جانب غرب داشت ولشکر ظفر قرین را

از سه ده نوز دو نوکر ین فرمود و باقی را در اغرق بگذاشت و عثمان بهادر را باز داشت تا باقی لشکر
واغرق را سر کرده از عقب بیاورد و اروشیر نواحی را جهت ضبط سپاه و احتیاط یورت تعیین فرمود
و دراغرق امیرزاده محمد سلطان غیاث الدین ترخان و اوج قرا بهادر برحسب فرموده باستادند
که آنرا ضبط نموده بیارند و رایت منصور بتعجیل تمام بر بالا آب روان شد و چون از تونوق گذشته
بقلعهٔ کرکوک رسید اهل حصار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند عاطفت خسروانه آن قلعه را بامیرعلی
موصلی سیورغال فرموده از انجا بگذشت درین اثنا قزل میرعلی اویرات و پیرعلی وجهانگیر بدرگاه
عالم پناه شتافته بسعادت بساط بوس مشرف گشتند و امرا آن نواحی با جمعهم و کوتوالان قلاع
آن حدود و همه بتخصیص حاکم التون کوپروک باج از دولت زمین بوس مبادرت جسته کمر خدمتکاری
بر میان انقیاد بسته مراحم پادشاهانه ایشانرا نوازش و اکرام و اختصاص بخشیده بکمرهاء زر و جامهاء
فاخر سرافراز گردانید و از بهر زنان و فرزندان ایشان زر و جواهر و اقمشه انعام فرمود تا برای
پسران دختر بخواهند و جهت دختران جهیز ترتیب نمایند و از انجا بدولت و اقبال روان شده روز
چهارشنبه بموضع اربیل رسید و والی آنجا شیخ علی بمراسم طوی اقامت نموده پیشکشها کشید و انواع
خدمات شایسته بتقدیم رسانید و آن حضرت روز دیگر از انجا نهضت فرموده کنار آب خازر آب
مخیم نزول همایون شد و روز جمعه بشناه از آب گذشته موصل از فر وصول موکب نصرت قرین غیرت
سپهر برین گشت صاحب قران سرافراز از صدق نیت بقدم نیاز باحراز میامن زیارت انبیا
یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما افضل الصلوات و التحیات مبادرت نمود و بعد از استمداد
همت در مزاری ده هزار دینار کپکی تصدق فرمود تا بر سر مراقد نباهت معاقد ایشان کنبدها
سازند و بسی صلات و صدقات بمستحقان و درویشان رسانید رجا واثق که میامن خیرات و مبرات
که پیوسته ازان پادشاه دین پرور دادگستر صدور می یافت چنانچه در دنیا دستگیر دولت و اقبال
بود در آخرت پایمرد مغفرت رضوان باشد وما ذلک علی الله بعزیز و امیرزاده میرانشاه که
برحسب فرموده بتسخیر ایلها، اطراف رفته بود از یمن اقبال روزافزون همه را بمقام اطاعت

در فرمان برداری درآورده اینجا بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و یار علی والی موصل کمر خدمتکاری
بر میان جان بسته باقامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود نظم جو طوی کرد صاحب قران از کرم
سلیمان و سور ست میگفت نرم . ز نو زانو و پیشکشها کشید بحدی که دستش بآن میرسید گفتار در توجه صاحب قران
[illegible] انتها بجانب روحا صاحب قران ممالک ستان یار علی والی موصل را عزجی ساخته از انجا
شبکیر فرمود و بمبارکی و طالع فرخنده متوجه روحا شد و امرا، تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج روان
شدند جهان شد جو دریای شوریده موج روان گشته دریادلان فوج فوج بذارزد و ز کثرت جهانی دگر
زگرد سپه آسمانی دگر و در اثنا، راه سلطان عیسی والی ماردین کس بر سبیل استعجال باستقبال فرستاد
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرد بنابرین جون حضرت صاحب قران در اواخر صفر بحوالی ماردین رسید
و او را مطیع و منقاد میدانست پیش وی کس فرستاد که لشکر مرتب داشته در عقب بتعجیل بیا که ما را
عزیمت مصر و شام مصمم است و از انجا گذشته براس العین نزول فرمود و تمامی لشکر را بچپغون
فرستاد سپاه برانغار ایل و ولایت حسین و قرا قویلق را غارت کردند و سپاه جوانغار مواضع و مزارع
آن نواحی را بتاراج دادند و اسب و شتر بسیار و گاو و گوسفند بی شمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور
با غنایم نا محصور باردوی همایون باز آمدند از انجا نهضت نموده بروحا رسید کزل نامی که حاکم آن حصار
بود چون خبر توجه عساکر گردون مآثر شنید از بیم حصار گذاشته بیرون رفت و بعضی از رعایا نیز بموافقت
او بیرون رفتند و در کوهی بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحب قران امرا و لشکریان را از
عقب ایشان بفرستاد و همه را غارتیده اسیر کردند و آن حضرت با شاهزادگان و نوئینان و ارکان
دولت بمبارکی و طالع سعد بشهر درآمدند و عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده برآورده‌اند
دگویند از بناها، نمرود ست و قصهٔ در آتش انداختن ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در آنجا
دست داده و آن چشمه که از منبع یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم در میان آتش جریان یافته هنوز
جاریست و در حوالی چشمه آثار سیاهی آتش و دود پیداست حضرت صاحب قران کامکار با اعوان
و انصار آثار آن بدایع که بنور ایمان تصدیق نموده بودند برای العین مشاهده فرمودند و دران چشمه

غسل کرده از آن آب بیاشامیدند و نوزده روز دران شهر توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت بیاراستند
وطویهاء پادشاهانه مرتب داشته عاطفت خسروانه جماعتی را بر اسم جانسپاری قیام نموده بودند
عنایت فرموده و باصناف نوازش سرافراز گردانیده اوکلکا داد و جنید ترکان درین موضع عز بساط
بوس دریافته خدمتهاء لایق بجای آورد و بجان زینهار جسته جهت اهل و عیال ولایت خود امان طلبید
و والی حسن کیف نیز همانجا بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافت و بجبین عجز آستان عبودیت فرسوده
وظایف نیکوبندگی بتقدیم رسانید و میامن مراحم بی دریغ شامل حال او گشت و چون سلطان عیسی
حاکم ماردین در آمدن تعلل نموده خلاف آنگ خود اظهار کرده بود بظهور پیوست حضرت صاحب قرانی
فرمود که مقتضاء توره و یاساق نیست که یاغی را درمیان ولایت گذاشته متوجه مملکتی دیگر شوند بنا
برین روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول بسعادت و اقبال سوار شد و عنان عزیمت بصوب ماردین
معطوف داشته بازگردید و درین حال سلطان علی حاکم ارزین بدرگاه عالم پناه شتافته تحفهاء لایق
بمحل عرض رسانید و حاکم بایمن نیز بهدایت دولت و رفاقت اقبال بآستان سلطنت آشیان آمده در
سلک بندگان انخراط یافت و مهد اعلی چلپا ملک آغا و دلشاد آغا که مدت سی و پنج روز بود که از حضرت
صاحب قران جدا مانده در اغرق بودند از پیش رانده بر بالا پشته بدولت تلاقی فایز گشته و اغرق
نیز از ماردین گذشته بموکب همایون پیوست صاحب قران کامکار لشکر نصرت شعار را مرتب
داشته روان شد و چون بهفت فرسخی ماردین بموضع جیلیک معسکر همایون گشت ملک عز الدین
حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمده و شرف بساط بوس دریافته پیشکشها کشید و خراج و تغار قبول کرده
بنوازش خسروانه مخصوص گشت و بازگردید و چون سلطان عیسی از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شد
بپایه سریر اعلی شتافته انواع پیشکشها از اسپان نامدار و استران راهوار و تقوزهاء لایق بیاورد
و بوسیلهٔ امرا در شنبه بیست و هشتم ماه مذکور زانو زده بعرض رسانید آنحضرت از سبب تعلل در آمدن
سوال فرمود و او بزانو در آمده زبان استغفار باعتذار برگشاد پرتو آفتاب عاطفت خسروانه بر حال او
تافته صنوف عنایت و نوازش پادشاهانه دربارهٔ او ارزانی داشت و بخلعت خاص اختصاص بخشید

وازانجا کوچ کرده بنزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام نزول همایون گشت ذکر واقعهٔ شهادت
شاهزاده عمر شیخ انار الله برهانه شاهزاده عمر شیخ که باستجماع سایر ملکات ملکانه در شجاعت
و مردی آیتی بود و در میان لشکر منصور رایاتی در قریب یکسال که در فارس بود از قلاع آن حوالی و نواحی
آنچه ایل نشده بودند چون قلعهٔ اصطخر و قلعهٔ فرک و در گرمسیر قلعهٔ شهریاری بنیروی دولت روزافزون
همه را فتح فرموده بود و بدر قلعهٔ سیرجان که جمعی امرا بمحاصرهٔ آن مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود
رفته و حضرت صاحب قران دران وقت که عزم توجه شام و مصر جزم فرموده متوجه دیار بکر شد
کس بطلب امیرزادهٔ مشار الیه فرستاد و در زمانی که بمحاصرهٔ آن قلعه مشغول بود خبر باو رسید شاهزاده
برحسب فرمان ایدکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را برقرار بمحاصره بازداشت
و بشیر از مراجعت نمود و در آنجا یراق کرده امیر سونجک را جهت ضبط مملکت فارس بگذاشت و بعزم
بساط بوس حضرت اعلی متوجه دیار بکر شد و امیر سونجک برحسب اشارت حضرت صاحب قرانی
بتعمیر قلعهٔ فهندز که شاه شجاع خراب کرده بود مشغول گشت و شاهزاده با لشکری آراسته از راه
شولستان روان شد و از کردستان عبور نموده میرفت در راه بقلعهٔ مختصر رسید که آنرا اُخُرماتو
گویند و اندک مردمی در آنجا ساکن بودند شاهزاده بنظارهٔ قلعه ببالای تلی بر آمد و نادانی از قلعه تیری
انداخت و از قضا بشاهرگ او رسید و درجهٔ شهادت یافت نظم هردم بکمان کینهٔ خویش
تیری کشد آسمان بدکیش منگر که بدیگری کشاید کزوی چو گذشت بتو آید آری از افق حدوث آفتاب
دولتی بالا نگرفت که بحد زوال نرسید و در عرصهٔ ظهور کاخ حشمتی سر بگردون نکشید که از زلزلهٔ فنا اختلال
پذیر نگشت نظم بگلزار گیتی درختی نرست که ماند از جفاء تبرزن درست درین باغ رنگین چو پژمرده
نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو فرزند ارجمندش امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت را دود حیرت از سر
برآمد و حدوث آن واقعهٔ هایل آتش اندوه در جان همگنان زد نظم بازاجل چو جان جهان اشکار کرد
دلها خراب از اندوه و جانها فگار کرد شام از فراق خسرو انجم چو در اشک اطراف چرخ پرگهر شاهوار کرد
زین هول صعبناک بسی کارزار شد درمان چه با قضا نتوان کارزار کرد و این واقعه اواسط زمستان در

ربیع الاوّل سنه ست وتسعین وسبعمایه موافق تونقوز ییل دست داد و مدّت عمر شاهزادهٔ سعید شهید چهل سال بود لشکریان با ناله وخروش چون دریا بجوش آمدند وآن قلعه را با زمین برابر ساخته هیچ متنفّس را در آنجا زنده نگذاشتند وچون خبر این واقعهٔ مصیبت جهان سوز در ظاهر ماردین باردو اعلی رسید امرا متحیّر مانده نه روی اظهار کردن داشتند ونه رای پنهان داشتن بیت بوالعجب واقعهٔ باشد و مشکل کاری که نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارید آخر الامر همه اتفاق نموده صورت حادثه را در خلوتی بعرض رسانیدند حدیث شه وقلعه وزخم تیر نمودند یک باره ونفیر صاحب قران کوه وقار از کمال نفس بزرگوار لباس کرامت بفت وما صبرک الا بالله شعار ساخته زبان رضا وتسلیم بکریمهٔ انا لله وانا الیه راجعون برگشاد و اذخار ثواب جزیل واجر جمیل را برمراد این شربت تلخ مذاق صبر فرموده هیچ گونه فزع وجزع بخود راه نداد وحکومت مملکت فارس را با توابع بفرزند ارجمند او امیرزاده پیر محمد ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع دران باب بنفاد پیوست واو دران وقت شانزده ساله بود و اوچ قرابهادر را با حکم همایون بتعجیل روانه ساخت که بشتاب هرچه تمامتر بامیرزاده مصیبت رسیده ملحق شود و او را با امرا پدرش بازگردانیده در رکاب دولتش متوجه شیراز گردد وچون اوچ قرا بخرماتو رسید وفرمان برسانید امیر بیردی بیک وامیر زیرک چاکو با لشکر توسقال متوجه اردوی اعلی گشتند وامیرزاده پیر محمد با امرا پدرش و اوچ قرا متوجه شیراز شد ونعش شاهزادهٔ شهید را از موضع برگشته بخرماتو بشیراز نقل کردند و بر قدری عاریتی بسپردند و بعد از چند گاه خواتینش سونج قتلغ آغا و بیکت ملک آغا وملکت آغا و پسر او امیرزاده اسکندر که در صغر سن بود در شیراز مانده نعش را از شیراز بکش بردند روانش روان شد بدار السّلام شد آب وگلش سوی کش والسّلام ودر آنجا ببقعهٔ که از مستحدثات حضرت صاحب قرانیست دفن کردند بیت مرقدش تابنده و پر نور باد با شهید کربلا محشور باد و باعث بران نقل با وجود آنک در سلک ممالک صاحب قران متعالی مکان تمام ایران و توران انضمام وانتظام یافته بود آن شد که آنحضرت در کش بقعهٔ ساخته و پرداخته است بمحلی که مزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدّین کلال ومدفن پدر نامدارش امیر طرغای در جانب قبلی آن واقع شده و از یمین

ویسار آن بقعه از برای امیرزاده جهانگیر ودیگر اولاد امجاد مقابر و بقاع احداث فرموده وچون دولت سرمد صاحب قران مؤیّد از بیّنات آیات قدرت الهی وجلایل مخایل عنایت نامتناهی بود اعوان و انصار سپهر اقتدار نسبت با آنحضرت اخلاص داشتند که سبب آن را بجهت حصول مال وجاه و دیگر اغراض دنیوی حمل نمی توان کرد چه امیر آقبوغا که یکی از آن خدمتکاران مخلص بود مدّة العمر در هر حال وهر محل که بود هرگز چنان ننشست که پشتش بطرفی بودی که آوازهٔ آنحضرت از آن طرف شنودی وهنگام استراحت پای بآنجانب دراز نکردی بنابران اخلاص امرا، برانغار وجوانغار وسایر خواص بندگان سعادت یار نسبت با بقعهٔ مذکوره هریک بموجب مقرّر خود مدفنی ساخته بودند و در هر جا که بحکم وماتدری نفس بای ارض تموت وفات می یافتند ایشانرا برحسب وصیّت بآن مدفن نقل میکردند بیت محبّتی که خدایی بود نه نفسانی بموت وفوت نیابد زوال تا دانی تتمه قصّهٔ ماردین چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود موکب همایونرا استقبال نموده بشرف بساط بوس فایز گشت ومال وساونغار قبول کرده محصّلان جهت تحصیل وجه ولشکریان از برای خرید وفروخت بشهر درآمدند گروهی از مردم جهّال واوباش از جملهٔ ارذال جمع آمده بر لشکریان غوغا کردند حضرت صاحب قران چون برین معنی اطلاع یافت همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو درآورده کیفیّت حال از و سؤال فرمود وازهرگونه کاوش وخطاب ومجاری کلمات او در جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر واتباع خود را وصیّت کرده است که بهیچ وجه حصار از دست ندهند وشهر نسپارند ومبالغه کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم وشفاعت کنم قطعا التفات مکنید که من جان خود را فدای شما وسلامت مملکت شمای سازم وچون این معنی برو ثابت شد امر لازم الاتباع بگرفتن وبند کردن او نفاذ یافت وچون کثرت لشکر وانبوهی سپاه بسیار بود واواخر زمستان ودران حوالی علف یافت نمی شد رای ممالک آرای ماردین را دران ولا محاصره کردن مصلحت ندید ودر روز سه شنبه هشتم ربیع الآخر ازانجا نهضت فرموده بطرف کوهستان روان شد وازدره که گذشته فرود آمد ودر روز دیگر ازانجا کوچ کرده بجانب اسپنج توجه نمود وتمام شاهزادگان وامرا ولشکرها آراسته بموجب جل خود روان شدند ودر روز جمعه

یازدهم ماه هوا متغیر شد و برق جستن و رعد غریدن گرفت و بارانی دست داد که گفتی تمام اجرام
آسمانها ابر گشته می بارد **نظم** فلک خواست تا برکشد چشم سحاب خیام معسکر برآرد ز آب
ز دریا برآورد ابری چو قیر سر مشک بگشاد ابری مطیر تو گفتی جهان باز طوفان گرفت محیط بلا جمله کیهان گرفت
در آن دشت امکان بودن نماند بجز کشتی عجز ناسن نماند روان گشت لشکر چو کشتی بر آب فرو ماند اشتر چو خر در خلاب
ازان سیل تا گل تیره و خوش ز اسپان نبودی برون غیر گوش و زمین آن موضع بغایت سست بود و گل و لایی عظیم
بازدید شد بحیثیتی که چارپایان تا بسینه در وحل فرو میرفتند و چند روز لشکر در بلای آن لای بماندند
و بسیاری از استران و شتران قطار قطار تلف شدند و در گل غرق گشته بماندند و بیشتر لشکریان
فرود آمدند و خیمها زدند و زمان زمان شدت باران زیادت می شد تا بحدی که اکثر مردم خیمها بگذاشتند
و پیاده براه افتادند حضرت صاحب قران با لشکر قول در جمعه دهم جمادی الاول ازان لای بیرون آمده
در علف زاری نزول فرمود و از تفقد و استعلام احوال شاه زادگان کس باز گردانید و شاه زادگان
و امرا با تومانها خود هر کس در پیش خود نمدها و زیلوها و تاجیر خیمها بر روی لای انداخته و راه ساخته بتمامی
بیرون رفتند و از آنجا کوچ کرده بطرف موصل کهنه روان شدند و حضرت صاحب قران کسی را با تحف
و هدایا جهت فرزندان بجانب سلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ نام که در موضع جیملک با ملک عز الدین
بشرف بساط بوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته در راه پای از راه صواب بیرون نهاده
دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرده همه را برگرفت و بجزیره درآورد و ملک عز الدین حاکم آنجا
عهدی که با بندگان حضرت کرده بود شکسته با آن شوربخت همداستان شد و یاغی گشت صاحب
قران گردون اقتدار الزام حجت را دو نوبت قاصد فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما
بفرست تا از سر گناه تو درگذریم و اگر نه تمام جزیره و قلاع و خیل و حشمت در زیر سم ستوران ناچیز خواهد
شد ملک عز الدین را نکبت و ادبار دامنگیر شده بود و بر حصانت قلعه و آب شط اعتماد کرده سخن قبول
ننمود و خود داند که بنیادی که بر آب نهند استوار نیاید اما خاکساری را که باد نکبت آتش دولت فرو
نشاند پرده پندار پیش دیده بصیرت فرو آید **بیت** قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر

ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب جزیره و نواحی آن ملک عز الدین حاکم جزیره
از امتثال امری که در باب ارسال شیخ صادر شده بود ابا نمود حضرت صاحب قران روز دوشنبه
سیزدهم جمادی الاول اغروق را گذاشته ایلغار فرمود و با تمام لشکر از دجله بکویره و عمد گذشته شبگیر
کرد و در وقت سحر که آن روز برگشتگان در خواب بودند بیخبر و غافل عساکر گردون مآثر چون قضای
نازل بایشان رسیدند و تمام ولایت و احشام ایشان عرضه غارت و تاراج گشت و دو سه
قلعه او را بگرفتند و مال و چارپای بسیار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار شد و حاکم جزیره ملک
عز الدین در آن آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و چون او را نشناخت بشکنجه و عقوبت
بسیار بسی چیز ازو بستده و او را رها کرد و چون صرصر قهر صامت و ناطق آن نواحی و دیار را
بباد غارت و تاراج برداد و حاکم جزیره نیم جانی بهزار مشقت بیرون برده آواره شد صاحب
قران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال بازگشت و روز پنجشنبه شانزدهم
از دجله گذشته فرمان داد که تمام غنایم و گوسفندانرا بموصل برند بر حسب فرموده آنرا بحبل کشتی
در مدت ده شبانروز از آب بگذرانیدند و از آب بشیب رانده باردوی همایون رسانیدند
ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بصوب ماردین نوبت ثانی چون شهریار عدالت شعار بهار
از میامن عون و اقتدار مبدع مختار جل و علا جنود قوای نامیه را تقویت نموده بکار درآورد و سپاه
زبرجد لوا گیاه روی زمین بفیروزی فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبزه زار و علف خوار گشت حضرت
صاحب قران کامکار بعد از فتح جزیره و توابع و تسخیر قلاع آن نواحی و مواضع عازم ماردین شد و قورلتای
فرموده سایه التفات بر ضبط لشکر انداخت و مجموع پیادگان را سوار ساخت و در روز جمعه غره
جمادی الآخر متوجه ماردین شد **بیت** ز کوس شهنشه برآمد خروش سپاهی چو دریا درآمد بجوش
شد از جوشن پولادپوشان ستوه همه دشت و صحرا و هامون و کوه امیرزاده میرانشاه با لشکرها خود بر حسب فرموده
بمنغلای روان گشت و صحرانشینان آن ولایت که در بیابان و کوهها بودند همه را بتاخت و غارت
کرد و روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحب قران کامکار با لشکر منصور بظاهر ماردین رسید

شهر رام کرد و ار دربیان کرفتند وخیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه طناب در طناب کشیدند بیت
سپاه اندر آمد جنان جون بسزد همه بوم وبر خیمه برخیمه زد روز دیگر که خسرو جهانگیر زبرجد سریر گردون مقام
بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام برآورد صاحب قران گیتی ستان و شاه
زادگان وامرا وتومانات وهزارجات وقشونات لشکرها آراسته متوجه حصار شهر شدند واز غریو
کورگه وکوس وکره نای وخروش سورن وجوشش بهادران رزم آزمای گوش زمانه کر ساخته جنگ
در انداختند نظم سواران سوی رزم کردند رای توگفتی که عالم برآمد ز جای جهان گشت پر دار وگیر زرد
شد از وهم رخسار خورشید زرد وپیش از همه لشکر قول سپهر در روی کشیدند و نردبانها بردیوار حصار نهادند
وبا تیغ سرافشان وگرز گران بنردبانها برآمدند وسایر لشکر مغفر شکاف از جوانب واطراف حمله آوردند
بنیروی دولت قاهره دشمنان برانداختند وشهر را مسخر گردانیدند ومخالفان از بیم جان روی گریز بقلعه کوه
نهادند وسپاه نوابت شاد بهرام انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان کرده تا دروازه قلعه براندند
وبسی از ایشان را بقتل آوردند وبسیاری از پسران ودختران ایشان در زیر دست وپای هلاک شدند وبعضی
بتشنگی مردند وغنایم بی حد بدست عساکر فلک حمله ستاره عدد افتاد واسپان وقطارهای استران وشتران
گرفتند ودر پای قلعه کوه بجنگ مشغول شدند وآن حصار بیت بغایت استوار بر سر کوهی بلند واقع شده
ویک راه بیش ندارد واز قلعه مقدار یک آسیا آب بزیر می آید وجواهر اوصاف آن حصار در عقد اشعار
بلاغت شعار شعرا بتخصیص این سرا پا منظوم است وبقلعه شهبا موسوم سپاه گردون انتقام آن روز
تا شام در پای آن حصار آتش پیکار افروخته بودند وخرمن حیات مخالفان سوخته وایشان از بالای
قلعه بسنگ باران سیل بلا را پیش گیری میکردند چون شب درآمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف نمودند
وروز دیگر که شهسوار خورشید ببالای افق برآمده جیش کواکب که در اطراف حصار نیلی سپهر التجا جسته
بودند همه را فروریخت عساکر گردون مآثر بازوی جلادت بقلعه نهاده ببالا برآمدند وجمعی را که در اندرون
حصار رفته بودند وپناه بکمرها برده همه را دستگیر کردند وفرود آوردند اهل قلعه چون قوت وشجاعت
لشکر منصور مشاهده کردند وهم وهراس بر ایشان غالب شد وبتضرع وزاری زینهار خواستند صاحب

قران سپهر اقتدار با لشکر فیروزی آثار از پای قلعه معاودت نموده باردوی همایون فرود آمد وایشان
از قلعه تقوز بسیار واسپان نامدار بیرون آورده پیشکش کردند ومال وخراج بگردن گرفته التزام وظایف
خدمتگاری را متقبل شدند واز اتفاقات حسنه که درین ولا اهالی ماردین را یاوری نمود آن بود که چون شب
بگذشت ومبشر سپیده دم بشارت قدوم نیر اعظم در اغوار وانجاد عالم انداخت صباح جمعه از جانب
سلطانیه از پیش سرای ملک خانم ایلچی رسید وبشارت رسانید که حق سبحانه وتعالی شاهزاده عالمیان
امیرزاده شاهرخ را فرزندی کرامت فرموده ونهال اقبال در جویبار سلطنت گلی تازه برآورده بیت
طالع عالم شده نیکو بمیمون اختری منتظم شد سلک ملک ودین بوالا گوهری ذکر ولادت امیرزاده الغ بیک
در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست وتسعین وسبعمایه مطابق فروردی ماه جلالی وموافق ایت
ییل در قلعه سلطانیه نظم بسلطان گیتی ستان شاهرخ خداداد شهزاده ماه رخ که اوج سریر شهی یافت تاب
از آن ماه چون مشرق از آفتاب فروغ سعادت وانوار جاه درخشان ز رویش چو خورشید وماه توگفتی یکی کوکب از اوج ماه
برآمد باقبال بر تخت گاه ماهران صناعت تنجیم در تحقیق وقت ولادت واستخراج جزو طالع وتحریر
مراکز سایر بیوت وتعیین مواضع کواکب وسهام وشرایط احتیاط مرعی داشته ودقایق اعمال بجای
آورده زایچه طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند نظم اسد طالع وصاحبش آفتاب
از آن گشت در سلطنت کامیاب شرف یافته آفتاب از حمل گراینج از علم سوی عمل وچون این بشارت
مسرت افزا بسمع مبارک صاحب قران گیتی گشا رسید مواد بهجت وسرورش تضاعف پذیرفت
واز غایت خرمی وشادمانی نایره خشم وغضب آنحضرت بکلی فرونشست وبشکرانه آن عطیه جرا ید
جرایم اهالی ماردین وآن حوالی را رقم عفو واغماض کشید واز سر انتقام ایشان گذشته مالی که قبول
کرده بودند بخشید وآن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی ارزانی داشت ویرلیغ بآل تمغا
کرامت فرمود بیت بخواهندگان گر کسی زر دهد بجای زر او شهر وکشور دهد وروز شنبه کورکه
کوچ زده بمبارکی وطالع سعد نهضت فرمود وراه بخش کرده متوجه طرف بسری شد وامیرزاده محمد سلطان
با لشکر خود براه میدان روان گشت وحضرت صاحب قران از راه سور وامیرزاده شاهرخ ملازم

رکاب همایون بود و امیرزاده میرانشاه با لشکر خود از راه جوسق و امرای تومان بمورجل خود بهمین سبیل
هر کس از راهی باز گشتند و چون حضرت صاحب قرانی از راه سور بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه
را بجهت ضبط آن نواحی ببالای آب دجله بایلغار روانه گردانید و بنفس مبارک از آب گذشته بعلف
زاری در غایت نزاهت نزول فرمود و سه روز در آنجا توقف نمود و در خاطر همایون چنان بود که
عنان عزیمت بجانب الوناق معطوف دارد که ناگاه از پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه
خبر آمد که مردم حصار قراجه قیا که عبارت از شهر آمد ست که بآمد اشتهار یافته بحصانت حصار مغرور
گشته سرکشی میکنند و بتقدیم انقیاد و پیش نیامدند **گفتار در توجه رایت کشورگشای گیتی ستان
بصوب آمد و فتح آن** . چون حضرت صاحب قران بر مخالفت اهالی آمد اطلاع یافت در حال
امیر جهانشاه را بایلغار بفرستاد و روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر قرین نصرت و ظفر با تمام لشکر
متوجه آمد شد و شب در میان کرده آنجا رسید و مجموع لشکر از دجله که آبش دران محل بغایت سبک است
عبور نموده کورکه و نقاره فرو کوفتند و سورن انداختند و حصار را در میان گرفته فرود آمدند و آن حصار
در استحکام و استواری بمرتبه ایست که کس مثل آن در عالم ندیده و نشنیده چه باره ایست بغایت
بلند از سنگها تراشیده بر آورده و بگچ استوار گردانیده و عرض دیوارش بحیثیتی است که بر بالاء آن
دو سوار در پهلوی یکدیگر توانند راند و بر سر باره هم از طرف بیرون بمقدار قامت شخصی بلند دیوار
از سنگ تراشیده بر آورده اند و بر بالاء آن آهنگ زده و باز بر سر آن از طرف بیرون دیوار سنگ
بر آورده و کنگرها ساخته چنانچه مجموع آن باره دو طبقه است تا هنگام بارندگی و وقت شدت سرما
و گرما مردم در طبقه زیرین توانند بود و برجهاء عالی ترتیب کرده اند و میان هر دو برج ده پانزده گز
باشد و در اندرون حصار دو چشمه آب سنگین جاریست و بسی باغهاء معتبر هست و این اوصاف از
دیده ثبت افتاده نه از مجرد سماع و گویند از بناء آن حصار چهار هزار و پانصد سال گذشته و در هیچ عصر
از اعصار دست قدرت و قوت هیچ ذو شوکت صاحب اقتدار بفتح و تسخیر آن نرسیده مگر آنکه
در ابتداء اسلام خالد بن ولید رضی الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از آنکه مدتی بمحاصره آن مشغول

بودند از راهی که آب از شهر بیرون می آید بپنهانی در آمده اند و آنرا فتح کرده القصه چون پیرامن آن
حصار مخیم نزول عساکر گردون مآثر گشت روز دیگر صاحب قران ممالک ستان بسعادت و اقبال
سوار شد و لشکر را بتسخیر شهر تحریص فرمود و ایشان جنگ را آماده گشته با چپرها و تورها و خرکها پیش رفتند
و از اطراف و جوانب بر اهل حصار تیرباران کردند و ایشان هرچند از بالا سنگ بر سر آن دلاوران
نبرد آزما میریختند چون کوه از جای خود نجنبیدند و عثمان بهادر پیش رفت و یک برج او را نقب زده
راه ساخت و سید خواجه جنگ بسیار کرده برجی دیگر را نقب در آورد و همچنین ارغونشاه برجی را نقب
زده پیش از همه در آمد و ببالای برج بر آمده داد مردی و مردانگی داد و دیگر امراء تومان کوششها و دلاوریها
نموده هر یک بنوعی ببالاء حصار بر آمدند و چنان حصاری منیع که در مدت سه چهار هزار سال هیچ آفریده
بقوت و غلبه فتح نکرده بود از نیروی دولت روزافزون بدو سه روز مسخر گشت **بیت**
و امثال این غرایب وزین هم غریب تر بسیار کرد دولت این شاه دادگر
و لشکریان باندرون حصار
در آمده شهر را غارت کردند و خانها را آتش زدند و سپاهیان آنجا تمام در نقبها رفته ناپیدا شدند و کس
ایشانرا نیافت و یساقیان با تبرها و میتینها ببالاء باره بر آمدند و بویران کردن حصار مشغول شدند
و چون آن بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که بسعی بسیار اندکی از آن کنده می شد و خراب کردن آن
را روزگاری می بایست پاره از سرهاء باروی آن بینداختند و روز سه شنبه از آنجا کوچ کردند و روان
شدند و روز جمعه آخر جمادی الآخر یکی از طایفه اوزبک بپایه سریر اعلی حاضر شد و بعز عرض همایون رسانید
که بیق صوفی یاغی شده میخواهد که در شب بگریزد در حال فرمان شد تا او را گرفته حاضر گردانیدند و چون
تفحص کرده شد اقرار کرد و معترف آمد و جمعی مردم که با او متفق شده بودند باز نمود و حال آنکه
حضرت صاحب قران بکرات امثال این حرکات ناپسندیده ازو مشاهده کرده بود و از مکارم
اخلاق ملکانه عفو فرموده و پیوسته در باره او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را
تومان داده بود و در برانغار بعد از نسل خانان ازو بزرگتر امیری نبود و با این همه از سرشت بد مرتکب
چنین حرکات ناپسندیده می شد **بیت**
ز هر کس پشیمان تر او را شناس که نیکی کند با کسی ناسپاس

بنابرین حضرت صاحب قران ببند او و پسرش امر فرمود وجاعتی راکه با او متفق شده بودند بیاساق
رسانیدند گفتار در مراجعت ما همه رایت آفتاب اشراق بجانب الهٔ تاق رایت نصرت شعار
محفوف بعون وتایید پروردگار متوجه الهٔ تاق شد و در حلکه مهروان و نواحی آن از قلاع و ولایات
مجموع حکام وکوتوالان و متعینان و سرداران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند و بسعادت
بساط بوس استسعاد یافته مال وخراج قبول کردند و فرو دآوردند وچون حضرت صاحب قران
از میافارقین وباتمان وآشا عبور فرمود راهها تعیین نمود و امرا تومان زاغجیان مقرر کرد و امیرزاده
محمد سلطان با امرا جوانغار از راه چپاچور روان شد و رایت ظفر نگار از راه سیواس متوجه صحراء
موش گشت و امیرزاده شاه رخ ملازم رکاب همایون بود و دران طریق عقبهاء بلند بود بغایت
مرتفع و با آنک بهار بود از بسیاری برف بسی چهارپای از استر وشتر دران راه تلف شد روز شنبه
پانزدهم رجب ازان عقبهاء دشوار وراههاء سخت عبور نموده در صحراء موش نزول فرمود و امیرزاده
میرانشاه با امراء برانغار از راه تبلیس گذشته باردوی کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز
بالشکر جوانغار دران محل رسید و حکام آن نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم تبلیس حاجی
شرف که در تمام بلاد گرجستان بنیکی وراستی او کسی نبود و نسبت با بندگان درگاه عالم پناه پیوسته
در مقام عبودیت وبندگی بودی باحراز سعادت بساط بوس مبادرت نمود و اسپان نامدار پیشکش کرد

بسی اسب با زین و برگستوان   بلند و قوی مغز و سخت استخوان   سبق برده از آهوان در شتاب
بکرمی چو آتش بنرمی چو آب   بصحرا ز مرغان سبک خیزتر   بدریا ز ماهیان تیزتر

و از انجمله یک اسب کمیت بود که با مجموع اسبان نامی که حکام و سرداران اطراف آورده بودند در صحراء موش دوانیدند و از
همه بدر رفت و هیچ بادپای بگرد او نرسید حضرت صاحب قران او را ملحوظ نظر تربیت و عنایت
گردانیده بسی نوازش فرمود و مملکت او را با دیگر ضمایم با او ارزانی داشت و یرلیغ داد و خلعت
طلادوز و کمر شمشیر زرین بلند پایه و سرافراز ساخت و پیق صوفی را با و سپرد که او را در قلعه محبوس
دارد و راهها تفحص فرموده فرمان داد که بنویسند گفتار در فرستادن صاحب قرانی لشکر
اطراف وجوانب از برای تسخیر قلاع و بلاد و دفع اهل شر و فساد رای ممالک آرای صاحب قران
ممالک ستان محمد درویش برلاس را با فوجی از لشکر بمحاصرهٔ قلعه آلنجق فرستاد و قرا یوسف و احشام
ترکمانان از آوازهٔ وصول عساکر گردون مآثر رو بگریز نهاده بودند و رفته حضرت صاحب قران
با شاهزادگان و امرا و نوئینان قورلتای کرده مشورت فرمود و رای بران قرار گرفت که لشکر در
عقب ایشان برود و برهان اغلن را سرسپاه گردانید و ایپاج اغلن و جهانشاه بهادر با دیگر
امرا همراه او کرده از صحراء موش بایلغار روانه ساخت و فرمود که از پی دشمنان تا هر جا که باشد
بروند و در دفع شر و فساد ایشان کوشش نمایند و بنفس مبارک دران جلگا چند روز توقف فرمود
و بجهت قلع و قمع آنانی که بدرگاه عالم پناه نیامده بودند امیرزاده میرانشاه بفرستاد تا هر که بقدم
اطاعت و انقیاد پیش آید او را امان بخشد و آنرا که سرکشی ورزد بدست انتقام از پای درآورده
ولایت و احشام او را غارت کنند و بقلعهٔ آلنجق بمحاصره مشغول شود و تواچیان فرمان داد که
بروند و از تمام ممالک لشکر جمع کرده بپایهٔ سریر اعلی آورند و رایت نصرت شعار نهضت نموده
بسعادت و اقبال بجانب الهٔ تاق باز گشت و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا
و سایر آغایان که در سلطانیه مانده بودند و زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که موعد تلاقی گل
و بلبل و موسم مواصلت سمن و سنبل است از انجا کوچ کرده متوجه سریر اعلی گشتند و از تبریز گذشته
می آمدند حضرت صاحب قران امیرزاده شاه رخ را در سه شنبه بیست و پنجم رجب باستقبال
ایشان فرستاد و شاهزادهٔ جوانبخت چهار شبانروز راه کرده در میان مرند و خوی بایشان رسید
دولت دیدار میسر شده دیدهٔ اقبال منور شده وچون نواحی اخلاط مخیم نزول حضرت صاحب
قرانی گشت خاقان حاکم عادل چوزکه از هواخواهان دیرینهٔ آنحضرت بود بپایهٔ سریر خلافت مصیر
آمد و پیشکشهاء لایق کشید وچون خدمات او از سر اخلاص بود در حضرت اعلی عز قبول یافت
و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته اخلاط و ایل آنجا را باو سیورغال فرموده یرلیغ داد
و روز سه شنبه دوم شعبان دران صحرا شکار انداخت و روز چهارشنبه ج که بهم آمده نظم

جهانجوی می شد چو غرنده شیر   جهنده هژبری شکاری بزیر   بران صید که چون گذر کرد شاه   معنبر شد از گرد او صیدگاه
شکار افکنان با ظفر هم قرین   ز چرنده خالی شد آن سرزمین   ادیم گوزنان سرین تا بسر   ز پیکان زرین شده کان زر
کمان شهنشه کمین ساخته   شکاری بهر تیری انداخته   صید بسیار از آهوی سفید و غوچ و میش کوهی و گوزن
وغیر آن بینداختند وچون مدت یازده ماه بود که شاه زادکان با اغرق در سلطانیه مانده بودند استیلا
شدت شوق سلسلهٔ عطوفت حضرت صاحب قران را تحریک داد و اغرق گذاشته ایلغار فرمود
و روی توجه بسوی ملاقات ایشان آورد و ازالش کرد گذشته شب در اوج کلیسیاء اله تاق
استراحت نمود و صباح جمعه جمعیت آثار سعادت شعار که عید اخیار و ابرار است چشم امید روزکار
بجمع شمل اقبال و اتفاق دولت و اتصال روشن کشت امیر زاده پیر محمد جهانگیر و آغایان نثارها کردند
و همکنان را نهال آمال و امانی از میامن وصول بحضرت صاحب قرانی باز بار و اثمار بهجت و شادمانی
آراسته و برومند کشت و بر وفق دورنگی روزکار   که لطف کلش نیست بی قهر خار   و از تذکر واقعهٔ
جکرسوز غم اندوز امیر زاده عمر شیخ جراحت آن مصیبت تازه کشت و شاه زادکان و خواتین و نوینان
مراسم تعزیت بجای آورده وظایف دعا بادا رسانیدند نظم   کر فرو رفت اختری از آسمان سلطنت
آفتاب اوج شاهی جاودان تابنده باد   ور کلی از شاخسار ملک بر خاک اوفتاد   کلبن اقبال سلطان جهان پاینده باد
صاحب قران خلافت پناه زبان استرجاع را با عادهٔ انا لله بر کشاد و چهرهٔ وقار پادشاهانه را بکلکونهٔ
صبر جمیل برافروخت و رای ممالک آرای سایهٔ التفات بر اشتغال جهانبانی انداخته تمور خواجه
آقبوغا را با فوجی از لشکر بمدد محمد درویش برلاس بمحاصرهٔ قلعهٔ آلنجق فرستاد و در روز شنبه مبارک
وطالع فرخنده کوچ کرده متوجه قلعهٔ آیدین شد وچون بآنجا رسید اهالی قلعهٔ آلنجق اطاعت و انقیاد
نموده هرچه داشتند از نقود و چارپایان و اقمشه و غلات بیرون فرستادند و بتضرع و زاری
امان خواستند مرحمت حضرت صاحب قران ایشان را معاف داشته از آنجا مراجعت نموده شب
در میان کرده باوج کلیسیا نزول فرمود و درین اثنا از شهر ارزنجان که سرحد روم است طهرتن بدرگاه
عالم پناه آمد و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر بلند پایه و سرافراز گشته بخدمات پسندیده قیام نمود

و از نوزده پیشکشهاء لایق کشید و عاطفت پادشاهانه او را بانواع نوازش و تربیت اختصاص بخشید
ذکر فتح قلعهٔ آونیک   چون مصر پسر قرا محمد که حاکم آونیک بود تا غایت بدرگاه عالم
پناه نیامده و باقامت مراسم بندگی و خدمتکاری قیام ننموده داعیهٔ تسخیر آن حصار از خاطر همایون
حضرت صاحب قرانی سر بر زد و امیر زاده محمد سلطان را با لشکری بجانب آونیک روانه گردانید
و بنفس مبارک روز سه شنبه شانزدهم شعبان کوچ کرده در علف زار جلکاء الش کرد نزول فرمود
و آنجا نهضت نموده بتعجیل براند و از کوسه تاق کذشته روز پنجشنبه هجدهم پیشتر از امیر زاده محمد
سلطان بآونیک رسید و از غریو کورکه و خروش سورن زلزله در جهان افکنده بتسخیر حصار فرمان
داد عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حصار جنگ انداخته بنیروی دولت قاهره حصار
زیرین را مسخر گردانیدند و با زمین برابر ساختند و مصر با اتباعش گریخته ببالاء قلعهٔ کوه بر آمدند
و یک طرف آنرا بارو کشیده و دروازه مستحکم گردانیده و زنگانان دران بالا جنگ و قتال را
آماده گشته امراء تومان و بهادران لشکر کشورستان پیاده شده چپرها کرفتند و نزدیک دروازه
بپای کمر بر آمدند و جنگ در پیوستند نظم   پیاده روان شد بکردار پیل   سوی مصر مانند دریای نیل
سپه چون بقلعه رسیدند تنگ   بر آمد ز هر جانبی کوس جنگ   فتوحی ز هر گوشه بگماشتند   عراده ز هر سو برافراشتند
که هر کس که جنبد فراز فصیل   بناوک زنندش که گردد قتیل   فراز کمرها بسان پلنگ   سپاه انجمن شد بآیین جنگ
چو مژکان خوبان دو صف رزم ساز   یکی در نشیب و یکی در فراز   و جمعه نوزدهم ماه مصر پسر و نایب خود را
با پیشکشهاء لایق بیرون فرستاد و عرضه داشت که بنده و مطیع آنحضرتم و مرا قوت مقاومت
با بندکان درکاه نیست و زهرهٔ بیرون آمدن هم ندارم اکر آنحضرت این نوبت بنده را بجان امان
بخشند از سر امن و اطمینان بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحب قران ایشان را نواخته
خلعت و کمر داد و فرمود که از سر جریمهٔ او در گذشتم باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بی توقف
بیرون آید وچون ایشان بازگشتند و بقلعه در آمده این سخن باو رسانیدند توفیقش یاری ننمود و آن
سخن که خیر و صلاح او دران بود بسمع قبول راه نداد و جنک آغاز نهاده بتیر انداختن مشغول شدند

روز دیگر امیر جلد تن پیش رفت و مصر را از راه نیکخواهی نصیحت کرد که این چه سودا فاسدست که ترا بر مخالفت می دارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم از مقاومت او سپر انداخته معارضه کردن بطریق غفلت ترا ازین ورطه جز بوسیلهٔ عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست   نظم

بشاهی که شاهان روی زمین   سپردند شاهی و تاج و نگین
چو رستم دو صد بر دربار اوست   کمر بسته وز جان هوادار اوست
فریدون و جمشید و خاقان چین   بدرگاه او بندهٔ کمترین
نباشد ترا مصلحت داوری   همان به که رو سوی عجز آوری
به پشتی قلعه مساز بد جنگ   که در جنگ ترکان چو موست سنگ
چه حد تو باشد باو کارزار   چنین کار را خوار مایه مدار
همان به کزین قلعه آیی برون   سر کوه ناکشته دریا ز خون
درین گفتن ایزد گواه منست   که سوی صلاح تو رای منست

مصر چون این سخنان استماع نمود خوف و هراسش زیاده شد و باز پسر را با ستلمش که از خویشان نزدیک او بود و از سرداران و دلاوران دیار با اسپان نامدار بیرون فرستاد و بتضرع و زاری همان التماس که اول کرده بود درخواست نمود صاحب قران سپهر اقتدار دانست که او خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال بحبس ستلمش و کسانی که با او بودند فرمان داد و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزاده محمد سلطان با لشکری که ملازم او بودند بمعسکر همایون پیوست و شبهنگام لشکر منصور بپای کمر شتافته بجنگ مشغول شدند و تا روز کوششهاء مردانه نمودند و در اثناء جنگ از قلعه تیری انداختند چیزی بران نوشته چون بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند و بر مضمون اطلاع افتاد حاصلش آن بود که ستلمش که بیرون آمده از خویشان نزدیک مصرست و بهادر و سردار این قلعه اوست اگر او را بند کنند پشت استظهار اینها بشکند

بشه گفتی ایزد خبر داده بود   که بندی ازپیش بنهاده بود
شهی را که دل گشت چون آفتاب   بود حکم رایش سراسر صواب

و حضرت صاحب قران روز دوشنبه پسر مصر را طلب فرمود و او در سن شش سالگی بود و چون بپایهٔ سریر اعلی آمد روی نیاز بر زمین نهاده پای بندگی حضرت صاحب قران ببوسید و زانو زده بلفظی فصیح خون پدر درخواست کرد و عرضه داشت که اگر بندگی حضرت خون او را بخشد من بروم و او را بگویم تا با کفن و شمشیر بدرگاه آید و از جملهٔ غلامان اینحضرت باشد صاحب قران کامکار فرمود که خون پدرت بتو بخشیدم بشرط آنکه بیاید و بر حال این کودک ترحم فرموده خلعت خاص فرزندان خود در وی پوشانید

و حمایل زرین در گردن آویخت و استمالت نامهٔ بقلم عاطفت نگاشته باو داد و پیش پدر فرستاد و چون او را باین طریق در آوردند اهالی آنجا در خروش آمده زبان بدعا و ثنا برگشادند و جماعتی از بندگان حضرت را که با آن کودک رفته بودند استقبال نمودند و ایشان را بسی زر و خلعت داده بتعظیمی هر چه تمامتر بازگردانیدند لیکن مصر را خوف بمرتبهٔ غالب شده که هراسیمه مانده اصلا راه بصلاح خود نمی برد و آن مایهٔ قوت نفس که بیرون آید و خود را ازان مهلکه برهاند نداشت و چون باز در آمدن تعلل کرد حضرت صاحب قران امر فرمود که امرا و تومان هر کس بپشتهٔ خود ایستاده منجنیقها ترتیب کردند و سایر اسباب حصار را از عراده و رعد و تیر چرخ آماده داشته کورگه و نقاره فرو کوفتند و برغو کشیده بجنگ مشغول شدند   نظم

برآمد خروشیدن کارزار   سپاه اندر آمد بگرد حصار
ز بس ناوک و سنگ شد پر نهیب   نشیب از فراز و فراز از نشیب

حصار گردون مآثر بزخم سنگ منجنیق بسیاری ازان خانها که دران بالا ساخته بودند خراب کردند درین اثنا مادر مصر از قلعه فرود آمده و بسعادت بساط بوس فایز گشته زبان تضرع بشفاعت فرزند برگشاد و از سر عجز و اضطرار عرضه داشت که او را چه حد مقاومت با بندگان این آستان باشد این اضطرار از غایت خوف میکند و الحق از هیبت شکوه این درگاه شیر شرزه را جگر آب می شود اگر او نیز ترسد عجب نباشد چکند بپای پیلان الجوق ترکانی   و روز دیگر حضرت صاحب قران او را نوازش فرموده خلعت فاخر پوشانید و فرمود که پسرت اگر امان جان و سلامت خان و مان میطلبد بگو تا زود بیاید و حضرات عالم آیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین او را خلعتها داده روانه گردانیدند و چون بقلعه در آمد و صورت حال با پسر باز راند دولتش پشت برکرده بود یاری ننمود و سعادت روی برتافته بود دستگیری نکرد که از سر عناد برخاسته بپای اذعان و انقیاد بدرگاه عالم پناه شتابد و ازان مضیق خلاص یابد همچنان در مقام یاغی گری بازاستاد و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که در مقابل حصار ملجوری سازند   نظم

چنین داد فرمان شه نامور   که هر کس که بود از سپه سربسر
سه روزه ره از هر طرف تاختند   درختی که پیدا شد انداختند
در اطراف قلعه بنیری سخت   گران تا گران شد فکنده درخت
امیری که در رزم بودی چو سام   علی قدر عثمان عباس نام
شهش گفت تا بر سر آن سپاه   ستاد از گه شام تا صبحگاه

و بجد هر چه تمامتر آن چوبها را بر هم نهادند و لشکریان

میان آنرا از سنگ و گل پر میکردند و بر می آوردند تا ملچور تمام شد و از حصار ایشان بلندتر بود چنانچه بر
بر قلعه مشرف بود نظم چو سرکوب شد ملچور با حصار بگردون بر آمد دم کارزار گروه سپه بر سر ملچور
چو دریا بجوشان در آمد بشور و از بالای ملچور که با کاخ ناهید و قصر هور برابر ساخته بودند و از ان منجنیقها که
از اطراف و جوانب حصار بر افراخته چندان سنگ بر هوا آن قلعه پران گشت نظم
که گفتی سپهر بلند اوفتاد کند اهل آن قلعه را سنگسار مگر آسمان سنگ بارد همی جهان را بر ایشان سر آرد همی
کسی را که با شاه دل نیست راست اگر بر سرش سنگ بارد رواست و چون از ماه رمضان پانزده روز بگذشت کار
دشمنان بغایت اضطرار انجامید و از بی آبی آتش در نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا باین واسطه از قلعه
بیرون کردند و مصر و متعلقانش با جمعی سپاهیان همچنان بخیره کی جلادتی مینمودند و از بیم جان دست
و پایی میزدند لشکر منصور بسنگ منجنیق خانهاء ایشانرا ویران ساختند و خرگاهها بر سر ایشان کوفتند
درین حال مصر مضطر و سراسیمه گشته باز نایب خود را بیرون فرستاده التجا با میرزاده محمد سلطان آورد
و تضرع و زاری بسیار نمود شاهزادهٔ جوانبخت فرستادهٔ او را پیش حضرت صاحبقران برد و حال
اضطرار و سراسیمگی مصر را عرضه داشت آنحضرت فرمود که اگر بیاید در امان باشد و فرمان داد که
فرستاده را خلعت پوشانیده باز گردانیدند و چون بمصر رسید و پیغام بگذارد و دهشت و حیرت
او زیاده از ان بود که بآن سخن تسکین یابد بهمان وضع که بود بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیهوده
دست و پایی میزد گروهی از مبارزان سپاه ظفر پناه بکمرها و دامها باریک رفته بودند و چون
شب شد خواجه شاهین با هفت کس بیشتر از دیگران بپای حصار بکمری بلند بر آمد نظم
چو بگرفت طوطیء زرینه پر ز نیلی قفس آشیانی دگر ابا هفت کس خواجه شاهین بجنگ بر آورد پر و بیازید چنگ
دران شام مانندهٔ پر زاغ که کس ره نبردی بشمع و چراغ بر آمد ببالای کوه بلند بنیروی اقبال شه بی گزند
و دران بالا جهت اعلام لشکر منصور آتش بر افروخت امیر ارغونشاه اختاجی و امانشاه خزانه چی
چون آن حال مشاهده کردند با چند بهادر دیگر بالا رفتند و بکمری باریک رسیدند و مخالفان از وصول
ایشان آگاه شده بجنگ مشغول گشتند نظم شب تیره بود و گذرگاه تنگ دلیران سوی جنگ یازیده چنگ

درخشیدن تیغ افراشته چراغی بره اجل داشته برون جسته تیر از کمین کمان شده مرگ را راهبر سوی جان
دران جنگ امانشاه زخم دار شد و از انجا باز گردید و ارغونشاه و بهادران که با ایشان همراه بودند
و ذکر هر یک بتفصیل تطویل دارد پیش رفته بکمری بر آمدند که سمت آن مقدار بیچید کز پیش بود و بپای
دیواری رسیدند بزخم کلنگ و متین سنگ را سوراخ کرده زیر بارو را مجوف ساختند و بر سر چوبها
باز داشتند دران حال نوکران مصر چون نیل بلا را بر خود محیط یافتند از مصر اعراض کرده روی برگردانیدند
و از بالای کوه خود را می انداختند و خلایق که در اندرون حصار بودند بجمع فریاد بر آوردند و ساز و سلاح
جنگ از تن کشیده و انداخته راه بیرون آمدن طلبیدند مصر ازین حال بغایت عاجز و مضطرب شد و روز
آدینه که روز عید بود دیگر بار مادر و پسر را بیرون فرستاد و ایشان بپایهٔ سریر اعلی شتافته مادرش
بر خاک افتاد و روی تضرع بر زمین مالید بآب دیده و سوز سینه خون پسر را درخواست کرد عاطفت بادشاهانه
بر زاری آن بیچاره ترحم نموده فرمود که او را بخشیدم و از خون او در گذشتم اما اگر حیوة خود میخواهد باید
همین لحظه بیرون آید و اگر تقصیر نماید بتایید الهی قلعه تسخیر خواهم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود مادر
مصر متحیر و اندیشناک باز گشته بقلعه در آمد و آنچه شنیده بود باز راند مصر آن روز دیگر بیرون نیامد
و بقیهٔ نوکرانش که مانده بودند خود را از قلعه انداختن گرفتند مصر چون حال بران منوال دید بر حسب ضرورت
کفن در گردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دوم عید فرود آمد و التجا با میرزاده محمد سلطان
برد و روی عجز بر خاک نهاده زاریها کرد که خون مرا از حضرت صاحبقران درخواست کن که تا جان
در تن و رگ در بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته از زمرهٔ بندگان کمترین باشم و مدت العمر بمراسم
خدمتکاری و جانسپاری قیام نمایم شاهزاده او را استمالت نموده دلخوشی داد و بدرگاه عالم پناه
آورد و سخنان او را بعرض رسانیده خون او را درخواست کرد حضرت صاحبقران شفاعت او را بقبول
تلقی فرمود و رقم عفو بر جریدهٔ عصیان مصر کشیده او را بشاهزاده بخشید بیت
شفیعی گرامی مددکار بود گنه عفو شد گرچه بسیار بود تمام اسلحه و ادوات حرب که دران قلعه بود
فرود آوردند فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین هر دو را به سلطانیه

برند ومصر را از انجا بسمرقند فرستند برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند وعواطف خسروانه بهادران
ومبارزان لشکر که آثار جلادت ومردانکی بظهور رسانیده بودند همه را نوازش فرموده خلعت واولکا
ارزانی داشت کفتار در مراجعت رایت نصرت شعار حضرت صاحب قرانی از آونیک
حضرت صاحب قرانی قلعهٔ آونیک را با میر اتلمش سپرد وجمعی از لشکر یان را پیش او بتوسقال باز داشت
وپنج روز دران موضع جشن کرده بعشرت وکامرانی بکذرانید وروز پنجشنبه هفتم شوال بسعادت واقبال
از انجا نهضت فرموده روان شد ودر روز آدینه هشتم نظم جهان خرد آصف جم نکین وزیر فلک رتبت سیف دین
زسوی سمرقند شاذان رسید بسی پیشکشها، لایق کشید شه از وی خبرها، توران زمین بپرسید تا باز داند یقین
جنین کفت کندر همه ملک شاه نیارد کسی تیز کردن نکاه جو جرخ ار کشد کس بسر طشت زر که یارد دران تیز کردن نظر
جته از فراخواجه زانسو شتافت خبر زین ممالک ستانی جو یافت حکایت بدستور بکفت شاه جنین تا سوی منزلی کرد راه
یکی مرغزاری جو باغ بهشت که رضوان تو کفتی دران لاله کشت کل هفت رنک اندران مرغزار علف خوار اسپان وجای قرار
فرود آمد آنجا باقبال شاه سپاهش کرفتند یکروزه راه ودران جلکا جند روزی توقف فرمود وروز دوشنبه
نهم دران موضع طوی عظیم فرمود کردن نظم دران مرغزار جو خلد برین بفرمود شاه زمان وزمین
که شاهانه بزمی برآراستند بشاشت فزودند وغم کاستند بکردون رسیده سر بارکاه ز فرش آراسته تاج وکاه
بهر سو امیران وکردنکشان بآیین خدمت کمر در میان جهان در جهان شیره بود وشراب خورشها، الوان برون از حساب
نوای مغنی وآواز رود بعالم فکنده صدای سرود کهی شه زمانه زمانی مباد زدور زمانش زیانی مباد
جهان باد یکسر بفرمان او خداوند عالم نکهبان او ودرین اثنا امیر طهرتن را در امور ملکی نصیحتها، پادشاهانه
فرموده بانواع نوازش وانعام اختصاص بخشید وولایت ارزنجان وآن نواحی باو ارزانی داشت
ویرلیغ باآل تمغا کرامت فرمود وبکلاه وکمر مرصع سرافراز کردانیده روانه ساخت وامیر زیرک جاکو
با فوجی از سپاه ظفر پناه پیش ازین برحسب فرمان بدر قلعهٔ آیدین رفته بود ودر محاصرهٔ آن حصار
آثار شجاعت ومردانکی بظهور رسانیده وامیر بایزید که حاکم آن قلعه بود جون عجز خویش وجلادت
لشکر منصور مشاهده نمود وبیقین دانست که قلعه را بقهر وغلبه خواهند کرفت امان طلبید وعهد کرد که

اکر لشکر از پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس اورا مبذول داشت واز پای حصار باز کشته
نزول کرد وبایزید در شب از قلعه بیرون آمد وبی آنک امیر زیرک را خبر باشد شبکیر کرده بدرکاه
عالم پناه شتافت وبسعادت بساطبوس استسعاد یافت بیت کمینی کرانمایه آورد پیش
که از رخش رستم بدش پایه بیش عاطفت پادشاهانه اورا بصنوف نوازش تربیت مخصوص کردانید
وآن قلعه وولایت را باو بخشیده لشکر باز طلبید نظم شهش تربیت کرد وداد ش مثال که در قلعه هم او بود کوتوال
یکی خلعتش داد وزرین کمر سوی قلعه کردش روان تاجور بنزدیک مضراب پیغام کرد که آرد سپاه وکذارد نبرد
در لشکر فرستادن حضرت صاحب قران بغزاء کرجستان رفعت منزلت مجاهدان وعلو شان غازیان
بنص کتاب وسنت بنوعی محقق ومقرر کشته که در بیان آن احتیاج بکلفت حجت وبرهان نیست
بیت ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لاجرم صاحب قران کیتی ستان را پیوسته احراز
فضیلت غزو وجهاد پیش نهاد همت عالی نهمت بودی ودرین وقت بنیت غزا برهان اغلن وامیر حاجی
سیف الدین وامیر جهانشاه وعثمان بهادر را با لشکری کران بجانب کرجستان بسوی اقسقا فرستاد
وبنفس مبارک از راه جنکلستان الهٔ تاق عازم صوب کرجستان شد نظم ظفر بر یمین نصرتش بر یسار
قلاوز ره لطف پروردکار علمهای او عرش فرسا همه الفها، اتا فتحنا همه ز سم ستوران شیران کین
جو سیماب در لرزه آمد زمین تو کفتی همانست لشکر مکر نکشتند از ایشان جدا یک نفر وعساکر دون آثر فوج
فوج روان شدند وفرمان قضا جریان بنفاذ پیوست وجماعتی که دران حوالی یاغی بودند همه را بغارتیدند
وحضرت صاحب قران دران صحرا اشکار انداخت نظم جنین داد فرمان شه کامکار که بهر شکار از یمین ویسار
همه کوه مالان صحرا نورد برانند صید وبرآرند کرد شه از پیش آراست قلب سپاه سپه راند از دو رخ سوی شاه
جو باز سپید سحر در رسید غراب شب از سهم او بر پرید بهم بسته شد جو که پرکار سان جو نقطه همه صیدها در میان
جو آمد سرچه که با یکدکر در دشت پر صید شد سربسر ز کثرت بپوشید روی زمین کوزن سیه جشم عنبر سرین
ز آهوی مشکین دم تیزدو فرو بسته شد راه بر راه رو سواران جابک دران پهن دشت فکندند هر یک ده وهفت وهشت
زخون کوزن ودد وغرم ورنک سراسر در دشت شد لاله رنک زبس صید کاروز افکند مرد زده صید فربه یکی بار کرد

شکاری جهان کرد مالک رقاب   که بهرام گور آن نبیند بخواب   و صاحب قران سپهر اقتدار در ضمان عون
و تأیید پروردکار مراحل و منازل قطع کرده میرفت و لشکر نصرت شعار از هر جا که با اهل کفر و انکار
دوچار میخوردند قتل و غارت میکردند نظم   بسان سلیمان بر آب چو باد   همی رفت و هر کو نکرد انقیاد
بغارت بردند مالش سپاه   که واجب بود زجر اهل گناه   و چون باعث برین سفر همایون از نیت جهاد
و غزو تقویت و تمشیت شریعت غرا بود هر آینه فتوحات ارجمند و سعادت برومند روی نمود
از انجمله چون بشهر فارس رسیدند در خاطر آن صحرایی در غایت نزاهت فرود آمدند نظم

یکی منزل دلکش جان فزا   ز باغ خورنق فزون در صفا   بهر جند کامی دران سبزه زار   روانه شده چشمه خوشگوار
هوای خوش و بیشهای فراخ   درختان بار آور و سبز شاخ   روان آب در سبزه آبخورد   چو سیماب در پیکر لاجورد
ریاحین دمیده باطراف جو   صبا عطر بیز و هوا مشک بو   شکفته گل بخت از شاخسار   زپیروزیش سبزه مرغزار
دران دل نشین دشت جنت مثال   باقبال سلطان دریا نوال   برآمد ز اوج جلال اختری   سپهر اقتداری جهان داوری
جهان گشت ازان اتفاق گزین   پر از عشرت و بهجت و آفرین   گفتار در ولادت همایون شاهزاده سپهر

ابراهیم سلطان   نعم الآء علی العباد کثیرة   و اجلهن نجابة الاولاد   اهل دانش و بینش و واقفان
اسرار کارخانهٔ آفرینش از جلایل آلاء بی انتها و جزایل نعماء بیرون از حیز حصر و احصا که از فیض فضل
نامتناهی الهی بتمادی ایام و لیالی علی التعاقب و التوالی بر عالم و عالمیان تخصیص افراد و اشخاص نوع
عالی شان متعالی مکان انسان فایض و ریزانست بجانب فرزند و رشد اولاد شمرده اند چه بقاء نوع
بتوالد و تناسل منوطست و استدامت ایام دولت دودمان بوجود فرزندان شایسته متعلق
و مربوط و لهذا زمرهٔ برگزیدهٔ انبیا علیهم الصلوة و السلام که منشور منقبتشان بطغرای فحوای اولئک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده موشح و محلیست حصول آن عطیهٔ ارجمند از حضرت بخشندهٔ بی مانند
تعالی و تقدس بزبان دعا استدعا فرموده اند چنانچه آیهٔ کریمهٔ رب هب لی من لدنک ذریة طیبة
انک سمیع الدعاء   و تتمهٔ فاجعلنی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب ازان افصاح نموده لاجرم چون
عنایت ازلی وفق حکم لم یزلی بجلالت قدر و نباهت ذکر و تمادی روزگار خجسته مآل دولت و اقبال

حضرت صاحب قرانی تعلق پذیرفته بود کاخ راسخ ارکان سلطنت و جهانبانی او را بکثرت اولاد
عظام و اسباط کرام فرخنده فرجام از تطرق اختلال و انهدام ایمن کردانید و بیت القصیدهٔ این حکایت
و طراز خلعت این کرامت و عنایت آنکه در روز فیروز سه شنبه بیست و ششم شوال مبارک فال سنه
ست و تسعین و سبعمایه که بحقیقت غرهٔ ایام دولت و اقبال و مفتتح تباشیر صبح نجح امانی و آمال بود
حضرت و تاب شکوه از خزانهٔ یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور امیرزاده شاهرخ را
پسری که لسان سعادتش بمضمون   فلی فیه معنی شاهد ابا بوتی   گویا بود کرامت فرمود نظم

یکی غنچه از باغ دولت دمید   کزان سان گلی چشم گیتی ندید   انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیهٔ همایونش
مانند تلألؤ نور از چهرهٔ حور لایح و تابان و آثار جلالت و سروری از فرق مهد گردون رفعتش چون فروغ
مهر از اوج سپهر واضح و درخشان شعر   فی المهد ینطق عن سعادة جده   اثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رأیت نموه   ایقنت منه البدر فی اللمعان   گرامی دری از دریای شاهی   چراغی روشن از نور الهی
مبارک طالعی فرخ سریری   بطالع تاجدار تخت گیری   مهد اعلی قیدافه زمان سرای ملک خانم کس فرستاده
مسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی را از ایصال این مژدهٔ دلکشا مملو از سرور کردانید نظم

چو شاه این حدیث جو در کرد گوش   محیط عنایت درآمد بجوش   ازان مژده شه شادمان شد عظیم   بشکرانه بسیار زر داد و سیم
همی گفت شکر جهان کردگار   که آمد درخت امیدم ببار   چو از بخت فرخنده شاه جهان   بدید او فرزند شد شادمان
دو چشم نیا در نبیره بماند   وزان فر و فرهنگ خیره بماند   گهی رو بروی نبیره نهاد   گهی بر سر و چشم او بوسه داد
دلم گفت بروی گواهی دهد   که او را خدا پادشاهی دهد   چو سرو خرامان شود این نهال   ببدر درفشان شود این هلال
که در وی بدیدست از آغاز کار   که گیتی ستانی شود نامدار   همه تاجداران شوندش رهی   چو بینندش این فر فرماندهی
امیران لشکرکش کامکار   نمودند تقدیم رسم نثار   جواهر باشتر بخروار زر   بدرگاه آورده هر نامور

شهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان نثار بسیار کردند حضرت صاحب قرانی در عین مسرت و کامرانی
کلاه بهجت باوج ماه برافراخت و دست همت دریا نوالش خزاین از ذخایر و نفایس بپرداخت نظم
بزین شادمانی یکی بزم ساخت   بگردون سر بارگه بر فراخت   شه از مهر فرزند فیروز بخت   در گنج بگشاد و بر شد بتخت

بشکرانه اندر سرای سپنج   بخواهندگان داد بسیار گنج   کافهٔ خلایق را بفیض انعام عام محظوظ و مسرور
گردانید و طبقات مردم را از فرط احسان بی امتنان مرفه و معمور ساخت پرتو انوار شادمانیش بر سایر
سرایر و ضمایر اکابر و اصاغر افتاد و ابواب معدلت و مرحمت بر جهان و جهانبانی برگشاد نظم
بهر کشور و بوم ازین ابتهاج   ببخشید یکساله مال و خراج   همایون قدم بود و فرخنده فال   شد از مقدمش مردم آسوده حال
و صاحب قران دین پرور نیکو اعتقاد هرچند بیقین میدانست که مجموع حوادث البته بی واسطه مستند است
بقادر مختار تقدست اسماؤه خاطر خطیرش برین معنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم و علیمست و با آنکه
وجود همه از محض جود اوست وقوع اشیا را بر حسب حکمت بعضی ببعضی مرتبط فرموده چنانکه اختلاف
لیل و نهار و تفاوت طبایع فصول ازمنهٔ سال از شتا و صیف و خزان و بهار بمسیر شمس معلق ساخته و معرفت
هنگام زرع و حصاد و موسم استواء هرگونه بدایع از انواع ازهار و اثمار بآن باز بسته و نظام عقد
شهور هلالی که شناختن اوقات عبادات از صوم و حج و زکوة موقوفست بران بتطورات اشکال
قمر مربوط گردانیده چنانچه از نص و یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و الحج مستفاد میشود پس تواند
بود که فی الجمله اوضاع اجرام علوی علامت و امارت ظهور بعضی امور در سوافل سفلی باشد ذلک
تقدیر العزیز العلیم بنا برین اشارت علیه بنفاد پیوست و دقیقه شناسان صناعت تنجیم و متصدیان
استخراج موالید و تقاویم بتخصیص مولانا عبد الله لسان که برای صایب و رویت ثاقب
همه زیج فلک جدول بجدول   باسطرلاب فکرت کرده بد حل   از سر تیقظ و احتیاط زمان ولادت
فرخنده نیکو تحریر نموده بتحقیق طالع همایون مشغول شدند

نظم

زاختر شناسان آن روزگار   خبر جست از طالعش شهریار   چنین باز دادند شه را جواب   که گردد بر آفاق مالک رقاب
جوان مهد فرق آورد زیر تاج   از ایران و توران ستاند خراج   شود ملک گیتی بفرمان او   همه گنج فرمان دهان زان او
بیک حمله گو بر کشد تیغ کین   بگیرد چو خورشید روی زمین   بگیتی نماند یکی تاجور   ببندد به پیشش بخدمت کمر
شود دشمن از تیغ تیزش جهان   بهر جا که روی آورد از جهان   مسلم شود ملکش بی هیچ رنج   خزاین بدست آید و مال و گنج
بهر کس که فرزندش فرستد سپاه   بگیرد بران خصم اجل پیش راه   ز القاب این شاه عالی تبار   شود سکه و خطبه هم نامدار

کند وقت را صرف کسب کمال   بعلم و خطش کس نیاید مثال   بحکمت ز دانشوران بگذرد   همه مردم اهل را پرورد
کند خوش چنان خط عنبر سرشت   که یاقوت پیشش نیارد نبشت   چو نقد سخن در عیار آورد   همه مغز حکمت ببار آورد
سیاست کند چون شود کینه ور   نبخشاید آنکه که یابد ظفر   چو در زین کشد سرو آزاد را   برا سپی که طعنه زند باد را
هم آورد او گر بود زنده پیل   کم از قطره باشد بر رود نیل   ز سر تا قدم مردی و مردمی   سروشی بود در صورت آدمی
باو تختگاه سلیمان تخت   رسد و آنکه آفاق گیرد بدست   و اگر کیفیت اوضاع طالع خجسته بتفصیل گزارش
پذیرد و اتقان دقایق احکام موالید را شبهه نماند که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده مجموع
از اصداف اصناف دلایل و شواهد استنباط رفته که زایچه طالع همایون محیطست بران و صریح قواعد
فن بصدق او گویاست نه از قبیل اطرا و اغراقست چنانچه شیمهٔ شعراست اما چون رعایت جانب
حزم از انشاء تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان فرمان فرما مانعست در شرح آن شروع نرفت و بذکر
یک نکتهٔ دقیق که غرابتی دارد اکتفا میرود حال آنکه اگر بقانون اصول و قواعد این فن در بروج دوازده
گانه و حالات لازمهٔ هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالعی تفکر و تدبر کرده میشود برجی که
بطالع سلاطین نامدار که وثوق رجا بدوام ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود لایقتر و مناسبتر
بنماید از سابقهٔ عنایت ازلی همان برج طالع واقع شده چه در مثل چنان طالع اتم امور حال طالعست
و عاشر و ثبات در هر دو مطلوبست و انسب بطالع برجیست که صاحبش از کواکب علوی باشد
علی الخصوص کوکبی که امضاء و اجراء عزایم و مقاصد از منسوبات او شمرند و ظاهرست که الیق بعاشر
خانهٔ آفتاب تواند بود بیت   اسد بود عاشر خداوند زور   کزان دیدهٔ دشمنان گشت کور   و این جمله
مارا نیست که ظاهر بینان بآن استدلال نمایند و اگر نه ع   اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند
و حقیقت آنکه بیت   درخشان ز ماه طلعتش انوار سروری   حاجت بحکم طالع و بهر ستاره نیست
و از اتفاقات بدیع که درین ولادهٔ همایون دست داده آنست که بقواعد علوم یقینی محقق شده
که از امهات مشخصات و معینات حوادث زمانست و مکان و زمان او بحسب اشرف تواریخ
سال هفتصد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم بیج و قارص که ظاهرش مطلع آفتاب

آن ولادت سعادت انتساب بوده ازروی عدد مطابق شمار اسم بزرگوار الرفیع است باآنکه اسم آن شهر هرچند فارص می نویسند بزبان اشتهار که اعتبار آن دارد به قوس مذکور رست که عدد آن موافق مجموع درجات فلکیست و موافق اسم مبارک رفیع که هستند الفا، روح واقع شده در کلام ربانی حیث قال عز و علا رفیع الدرجات ذوالعرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده ودراشال این اتفاقات حسنه بسی اسرار ارجمند مندرج می باشد که واقفان زبان رمز آنرا دریابند والله اعلم بحقایق الامور و بروفق الاسماء تنزل من السماء اسم مبارکش ابرهیم سلطان مقرر گشت تا سمی خلیل الرحمن باشد بیت سلطنت از کنج خلت کام یافت برحق ابرهیم سلطان نام یافت واز شمول میامن توافق واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت واسمعیل ارکان دولت واقبال این دودمان خجسته نیروی سعادت این شاه زادهٔ جوانبخت واولاد و امجادش مزید رفعت یابد رباعی شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست خورشید غلام طلعت انور اوست نامش زخلیلست ونشانش زحبیب زان ملک سلیمان بسزا درخور اوست

گفتار در جشن کردن حضرت صاحب قرانی جهت ولادت همایون بسعادت وکا

چو سلطان خاور برافراخت سر بدامان گردون برافشاند زر حضرت صاحب قرانی در عین شادمانی وکامرانی از مرغزار قاربین نهضت نموده روان شد و بدشت مینک کول نزول فرمود وامرا که بجانب گرجستان بنیت غزو وجهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده وولایات گرجستان را مسخر گردانیده وبسی از قلاع ایشان را بنیروی دولت روزافزون گشوده مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده بودند و درین محل بشرف بساط بوس فایز گشته نقود و بسیار و جواهر شاهوار نثار کردند نظم نثاری شمار از سیم واز زر برافشاندند با لعل و گوهر زلولو طبقها پستند ره را نثار افشان ثنا گفتند شه را کزین شه زاده دولت جاودان باد وزو پیوسته پشت دین قوی باد وبرحسب فرمان جهت ترتیب اسباب طوی وآیین جشن بسی بارگاه پادشاهانه عالی تر از شرف ایوان زحل وسراپردهٔ خسروانه فسیحه تر از عرصهٔ امل بیت دران پهن صحرا همچون بهشت پر از خرده کاری اردیبهشت برافراختند زده هرطرف خیمه وسایه بان دو فرسنگ ره از کران تا کران زسبزه رخ خاک پیدا نبود زخیمه زمین پرستاره نمود

بسی خیمه و خرگه بی شمار زده پیش و پس لشکر نامدار تو گفتی نهم خیمهٔ آسمان زدستند در مرغزار جهان
بهر سو یکی بارگه چون فلک بگردش گروهی چو مور و ملک چهل پستون زده سایه بانی دگر بطول و بعرض آسمانی دگر
مرصع یکی تخت زرین بپای نشسته برو شاه کشورگشای خواتین فرخ رخ نازنین دران سایه بان جمع چون حور عین
بفرق سر جمله بغتاق زر که فرخنده تر از بد لعل و گهر چو برج سپهر از کران تا کران جواهر درو جمع چون اختران
چو جنت یکی بزم آراسته مهیا درو هرچه دل خواسته کورکه زشه صد قدم دورتر فراوان تیق با صراحی زر
ببین کورکه همه مطربان شد ارغوی سلطانی و باتغان زسوی بساوش نی و چنگ عود زگردون گذشته صدای سرود
دران بزم چون گلشن از هر کران چو بلبل نواساز رامشگران یکی توقوز از چاوشان گزین براسپان تازی زرینه زین
بپسته مرصع کمرهای زر طلا دوز خلعت فکنده به بر یکایک همه شش پر زر بدست زبهر سرانجام اهل نشست
جهان تا جهان خوان و دستارخوان برآراسته شیربای گران جدا از دو به کس زارباب عیش مهیا زهر گونه اسباب عیش
مرصع صراحی و زرینه جام پر از بادهٔ لعل سیما مدام می خسروانی و صافی عرق زکوثر بصد وجه برده سبق
بسی سرو بالای زهره جبین کشان ذیل بغتاق اندر زمین بقامت چو سرو و سمن بو همه بطلعت چو ماه سخن گو همه
تو گفتی کواکب زچرخ کبود همه آمدستند آنجا فرود شاه زادگان نامدار وامرا و نوبینان رفیع مقدار

وجمهور ارکان دولت وسایر اعیان حضرت صاحب قران ازکمال بهجت و شادمانی و غایت مسرت وکامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند نظم زبس خسرو و مه فرخنده چهر چو جرجی بدآنجا پر از ماه و مهر همه با درونها و صافی چو جام بکف باده از بام تا وقت شام وطوایف اکابر واشراف از سادات وموالی وعلما ومشایخ ذا عالی که از اطراف واکناف بدرگاه عالم پناه آمده بودند نظم همه نامداران و دانشوران زاطراف عالم کران تا کران زتوران وایران و هر مرز و بوم زهند و پستان و زاقصای روم هرکس بحسب حال خویش بنیل امانی و آمال فایز شده از شاخ شادمانی میوهٔ کامرانی چیده وزبان مسرت بتهنیت گشاده مراسم ثنا و دعا بادا رسانیده که نظم شکر خدا که از افق سلطنت نو ماهی طلوع کرد که روشن کند جهان خورشید طلعتی که زفر جبین او صد گونه ناز شست زمین را بر آسمان وچون حضرت صاحب قران محافظت ذات شریف وجوهر لطیف اورا در کنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس بپیوسته مصون و محروسست

والحمد لله علی ذلک بعهد اعلی تومان آغا که بلقیس فرمان وقیداقهٔ عهد واوان بود نامزد فرموده آن ملکهٔ ملک نهاد فلک اقتدار مراسم طوی ونثار تقدیم نمود نظم

بشکرانه بانوی بلقیس فر / برآراست بزمی وجشنی دگر
که فردوس از جنب آن بزمگاه / نمودی ز صد بوستان یک گیاه
درآن بزم شه کرد بخشش بسی / فزون زانکه اندر شمارش کسی
بعشرت یکی هفته بگذاشتند / مراد دل از عیش برداشتند

وچون امیر عثمان عباس برسم اتابکی آن شاه زادهٔ جوانبخت بلند پایه و سرافراز گشته بود وحلیله اش سادقین آغا که قرابت نزدیک با حضرت صاحب قرانی داشت بدانکی استسعاد یافته ایشان نیز طویها ولایق وجشنهاء موافق مرتب داشته پیشکشها کردند ونثارها افشاندند بیت

بصدگونه اقبال وشادی وکام / بعشرت برآمد سه هفته تمام

وچون از وظایف طوی ولوازم عیش فراغت حاصل آمد ومراسم شکر وشکرانه باقامت پیوست صاحب قران گیتی ستان در سه شنبه هجدهم ذی قعده از مینک کول نهضت فرموده بسعادت واقبال روان شد وبر سر عقبه فرود آمد گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی شاه زادهٔ جوانبخت ارجمند شاه رخ را

صاحب قران سپهر اقتدار صباح جمعه بیست ویکم ذی قعده امیر زاده شاه رخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و بضبط و دارایی آن ممالک قیام نماید و در باب دادگستری ورعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم رساند و درین معنی از هرگونه نصایح پدرانه بسی سخن راند محصلش آنکه نظم

روان شو سوی تختگه با سپاه / ولی دار پندم براه نگاه
نخست آنکه غافل مباش از خدای / که فضلش بدولت بود رهنمای
بیا ساز طاعت شبان دراز / سوی عدل چون روز شد سرفراز
ز گفتار پیغمبرش سر بگرد / اگر بر سریری وگر در نبرد
طلب هیچ جز نام نیکو مکن / که این نیکنامی نگردد کهن
بران باش تا هرچه نیت کنی / نظر در صلاح رعیت کنی
خدا ترس را بر رعیت گمار / که معمار ملکست پرهیزکار
بد اندیش تست آن وخونخوار خلق / که نفع تو بیند در آزار خلق
ز ظالم ستان داد مظلوم را / بیارا بانصاف آن بوم را
حرامست بر پادشه خواب خوش / چو بیند ضعیف از قوی بارکش
خدا مهربانست بر دادگر / ببخشای و بخشایش حق نگر
بسمع رضا مشنو ایذاء کس / وگر گفته باشد بغورش برس
چو خشم آیدت بر گناه کسی / تامل کنش در عقوبت بسی
که سهلست لعل بدخشان شکست / شکسته نشاید دگرباره بست
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی / که گر کار بندی پشیمان شوی
ترا این سخنها ز من یاد باد / بنیرای دولت دلت شاد باد

برسم وداع آن زمان در برش / گرفت وببوسید چشم و سرش
روان گشت شه زادهٔ کامگار / رفیق رهش عون پروردگار

وچون شاه زاده شاه رخ بعزم تختگاه روی سعادت براه آورد حضرات عالیات سرای ملک خانم وتومان آغا و دیگر آغایان وخواتین نیز با تمامی اغرق برحسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند وبعد از وصول بسلطانیه حضرات وخواتین با اغرق برحسب فرموده درآنجا اقامت کردند وشاه زادهٔ جوانبخت ازانجا گذشته روان شد وچون منازل ومراحل قطع کرده از آب جیحون عبور فرمود اهالی ماوراء النهر برسم استقبال با نثار و پیشکش پیش آمدند نظم

زنزدیک شه تا حواشی کش / همه ره نثار وزر وپیشکش
زهر کشور و بوم فرمان دهان / پذیره شدندش کهان ومهان
چو آگاهی آمد سوی تختگاه / که شه زاده آمد بکش با سپاه
پذیره شدندش میر روشن روان / سلیمان شه آن سرور کاروان
ببستند آیین سمرقند را / که تحسین افتد خردمند را
سراسر همه مردم پیشه ور / نمودند هریک دگرگون هنر
بیاراسته همچو خلد برین / همه شهر وکو از در آفرین
زگسترده زیور بدیوارها / چمنهای گل گشته بازارها
زخفتان زربفت وخود وکمر / علم بسته دروازها سربسر
ز دروازهٔ شهر تا قصر شاه / فکنده سقرلاط واطلس براه
همه شهر در زیور زرنگار / زر وسیم در پای اسپان نثار

وچون شاه زادهٔ مؤید کامگار در عین جلادت واقتدار بمستقر سریر سلطنت قرار یافت واز بیامن انوار داد ونصفت وآثار مرحمت ومعدلت بی نهایتش عرصهٔ دلگشای روح افزای سمرقند که از شیرین لبان شکرخند انست غیرت فردوس برین ورشک نگارخانهٔ چین گشت نظم

منادی بفرمود در شهر شاه / که آید سوی بارگه دادخواه
چو نوشیروان کرد بنیاد داد / جهان را ز عدل عمر یاد داد
چنان پند صاحبقران کار بست / که از امر ونهیش درونی نخست
بران پور باد آفرین خدای / که گفت پدر گیر آرد بجای

از مجاری احوال واوضاع سکان آن دیار وبقاع واهالی آن نواحی مصدوقهٔ بیت

بنوعی که اقبال خواهد خدای / دهد خسروی عادل نیک رای

بظهور آمد وکافهٔ خلایق در مهاد امن وامان وبساط عدل واحسان فارغ البال ومرفه حال بیاسودند چه از کران تا کران آن ممالک وولایات از کمال مهابت وعدالت آن مهر سپهر سلطنت وجلالت نظم

نکردی هیچ باد از آب فریاد / قبای گل نگشتی پاره از باد
کبوتر را عقاب آموختی پند / بجای میش خوردی گرگ سوگند
بجز مطرب کسی ره زن نبودی / برهنه کن بجز سوزن نبودی

گفتار در غزا فرمودن حضرت صاحب قران با کفار گرجستان صاحب قران گیتی ستان را دگرباره
داعیهٔ احراز فضیلت و یجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم دامن همت عالی نهمت گرفته
عزم جهاد کفار گرج مصمم فرمود و ازان یورت کوچ کرده شکارکنان براه کوهستان گرجستان درآمد
و گرجیان آن نواحی را مقهور کرد و اینجا غارت کرد نظم روان کرد لشکر بعزم جهاد سمند ظفر زیر ران اد
ولایات گبران بتاراج داد سر از تیغ شمشیر خود تاج داد و عنان عزیمت بصوب بعضی گرجیان که بقراقلق تلیق
مشهوراند معطوف داشت و ایشان بقلعه و کوهها بغایت محکم متحصن شده بودند برحسب وعدهٔ
وان جندنا لهم الغالبون برهمه غالب آمده مجموع را بقتل و تاراج دمار از روزگار برآوردند مظفر و منصور
ازان کوه فرود آمده دران جلگا بسعادت و اقبال نزول فرمود و بعیش و کامرانی مشغول شد و آنجا رایات
نهضت برافراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن بلاد است فرمود و آنجا بازگشته شکارکنان بجلگاه شکی درآمد
و چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت و جهت تسخیر ایل و ولایت برتاز امیر حاجی سیف الدین
و جهانشاه بهادر با جمعی امرا و گروهی گزین از سپاه مظفر لوا بایلغار روانه فرمود و ایشان برحسب فرمان
شتابان رفته تمامی کوه و دشت برتاز را بغارت دادند و ایل و الوس آن نواحی کوچ کرده براندند
و بدرگاه عالم پناه آوردند و شیخ نورالدین سار بوغا با لشکری گران بجانب کوهستان فرستاد و او
چون بکوهستان درآمد سید علی شکی ارلات از خوف آن حال ملک و مال گذاشته راه گریز پیش گرفت
شیخ نورالدین خانهاء او را چون دل دشمنان خاکسار خراب ساخت و بباد تاراج برداده آتش زد
و چون ازان مهم فراغ یافت اقبال آسا بپایهٔ سریر اعلی شتافت و درین اثنا از شروان خبر آمد که لشکر
توقتمش خان مقدم ایشان علی اغلن و الیاس اغلن و عیسی بیک و یغلی بی و دیگر امرا از دربند گذشته
بعضی ولایات شروان را تاختند نظم بصاحب قران قصه برداشتند که ازبک دگر رایت افراشتند
شهنشه مثل زد که نخجیر خام بپای خود آن به که آید بدام تذروی که بر روی سر آید ز بام بنخجیر شاهینش آید گمان
ملخ چون پر مرغ را ساز داد بگنجشک خلقی بخون باز داد و با لشکر نصرت شعار بیرون آمد بگار از شکی روی
توجه بسوی ایشان نهاد و شاهزادگان کامران و امرا و نوینان اعلام دولت برافراخته و اسباب جنگ

و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند نظم در و دار و رو تا ز موکب شاه نم بماهی رسید و گرد بماه
لشکرانگیخت بیش از اندازه تیغها برگشت و کین تازه ناله کره نای و رویین خم در جگر کرد زهرها را گم
کوه و صحرا ازبس نفیر و خروش بر طبقهاء آسمان زد جوش لشکری بیشتر ز مور و ملخ گرم گشته چو آتش دوزخ
همه پولاد پوش آهن خای کین کش و دیوبند و قلعه‌گشای هر یکی در نهاد خود شیری قایم کشوری به شمشیری
لشکر توقتمش خان چون ازین حال واقف شدند بی توقف روی بگریز نهاده بازگشتند و حضرت صاحب
قران کنار بکنار آب کر سیر فت چون از گریختن سپاه دشت خبر آمد فرمان داد که یورتچیان از برای قشلاق
یورتی مناسب اختیار نمایند ایشان بعد از تفحص علف زار محمودآباد را لایق دیدند و صاحب قران
سپهر اقتدار بآنجا رسیده بقرب قریهٔ فرخ آباد در قابین گنبد نزول فرمود و مجموع لشکر نصرت شعار برانغار
و جوانغار تومان تومان یورتها بخش کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل نگرانی حضرت صاحب قرانی
نسبت باصغار اولاد و اسباط نصاب کمال داشت کس بسلطانیه فرستاد و حضرات را با اغرق طلب
فرمود سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و سایر خواتین و فرزندان با اغرق بدرگاه عالم پناه
شتافتند و از آب کر گذشته باردوی همایون پیوستند و امیرزاده میرانشاه نیز از ظاهر آلنجق متوجه
درگاه عالم پناه گشت و چون به پایهٔ سریر رسید او را پسری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحب
قران رسید او را ایجل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد برحسب فرمودهٔ امیر سونجک و حسن جندار و علی بیک
عیسی را در شیراز گذاشته و با لشکر متوجه شده درین محل باردوی همایون پیوست و بشرف زمین بوس
استسعاد یافت و آن زمستان دران موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی بگذرانیدند بیت
شب و روز ارغنون عیش در ساز بهر جانب دری از خرمی باز گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب
قران [illegible] دوم بار بجانب توقتمش خان در آخر زمستان که سپاه سبزه بفرمان سلطان ربیع
بجوش درآمده روی پیروزی بدشت نهاد و از فر مقدم عدالت آثار صاحب قران بهار بنیاد
شوکت لشکر پیدا و آیین شتابکی برافتاد رای ممالک آرای حضرت صاحب قرانی اقتضاء آن فرمود
که لشکر بطرف توقتمش خان کشد و او را از نو گوشمالی دهد که دگرباره پای غرور از حد قدرت و مکنت خود

فراز نهد بیت کان سیه دل که شد از جام هوا مست غرور فتنه انگیز تر از غمزهٔ خوبان گردد بنا برین
سایهٔ التفات بر تربیت سپاه انداخته لشکر یازاء و کلکا داد بیت غنی کرد گردنکشان را ز گنج
زکوه رکشی لشکر آمد برنج و فرمان داد که حضرات عالیات باغرق بسلطانیه روند و سرایملک خانم و تومان
آغا با فرزندان خرد روانهٔ سمرقند شوند و چلپان ملک آغا و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و موسی
رکبال را ملازم ایشان ساخت تا باتفاق اخی ایرانشاه که کوتوالی قلعهٔ سلطانیه مفوض باو بود بضبط
آنجا قیام نمایند چون ایشان برحسب فرمان متوجه شدند حضرت صاحب قران بتاریخ یکشنبه منتصف
جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه نظم ازانجا برفتن علم بر فراخت بآهنگ نصرت نوای بساخت
نشست از بر بارهٔ ره نورد برآراست لشکر بعزم نبرد جهان در جهان لشکر آراسته زکوس و کورکه فغان خاسته
و عساکر گردون مآثر باترتیبی هرچه تمامتر فوج فوج علمها برافراخته و چین کین در جبین مهابت و جلادت
انداخته متوجه شدند و چون روی توجه بصوب مشرق و شمال داشتند پیشتر دست چپ چنانچه معهود
سپاه ترکست روان گشت و حضرت صاحب قران هم در قشلاق جهت الزام حجت مکتوبی بتوقتمش
خان نوشته بود نظم سخنهای پروردهٔ دلفریب که از مغز مردم ربایدشکیب

حفاظی که امیدواری دهد عتابی که بر صلح یاری دهد زبان بندهایی چو پیکان تیز دری در تواضع دری در ستیز
سخن ساخته در گذارش دو نیم یکی بیم زاینده دیگر ز بیم طراز سر نامه بود از نخست بنامی کزو نامها شد درست
خدایی که امید و آرام ازوست دل مرد جوینده را کام ازوست بدید آور هرچه آمد پدید رساننده هرچه خواهد رسید
بس از آفرین جهان آفرین بسی داستانها نده از مهر و کین که ای برده دیو غرورت از راه چرا پایه خود نداری نگاه
چه داری ندانم دگر در دماغ که بر باد صرصر گشایی چراغ فراموش کردی مگر آن نبرد که از ملک و مالت برآورد گرد
مکن بازکاری که این تند شیر بنخچیر گوران درآید دلیر بلا بر سر خود فرود آورم که با یاد پستان سرود آورم
بهر مرز و بومی که من تاختم زبیگانه آن خانه پرداختم کسی کو مرا نیک خواهی نمود ز من هیچ بدخواهی او را نبود
زبانم چو بر عهد شد رهنمون نبردم سر از عهد و پیمان برون کرم ژرف دریا بود نیم برد زدریا برارم بشمشیر گرد
بهرجا که نیروی من پی فشرد مرا بود پیروزی و دست برد چو کین آوری کین پستانی کنم شوی مهربان مهربانی کنم

اگر گوهرت باید و گر نهنگ ز دریای من هر دو آید بچنگ درشتی و نرمی نمودم ترا بدین هردو قول آزمودم ترا
چو نامه بخوانی نسازی درنگ نمایی بمن صورت صلح و جنگ تغافل نسازی که سیلاب تیز بجوشست در ابر سیلاب ریز
و شمس الدین المالغی را با آن مکتوب برسالت پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین مردی
دانا سخن و رکاردیده بود رسوم و قواعد توره را نیکو دانستی و بسخنان دلپذیر ادای مقصود برحسب
اقتضا و هر مقامی توانستی و چون از دربند گذشته در دشت قبچاق بتوقتمش خان رسید و مکتوب رسانیده
سخنان حضرت صاحب قرانی بحسن عبارت و جرب زبانی ادا کرد و در خاطر توقتمش خان بغایت جایگیر
آمد و میل مصالحت نموده خواست که بدست مجامله در دامن اعتذار آویزد و از سر صدق و صفا پای اطاعت
در راه موافقت نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد امراء او از سر جهل و عناد پای منع و افساد
در میان آن کار زده نگذاشتند و بدست پندار از خاک ادبار چشمهٔ دولت ولی نعمت و چشم سعادت
خود را بینبا شتند نظم گزندی که بر شهریاران رسد ز تدبیر دستور نادان رسد کسی را که دولت رود زآستان
شود با فرومایه هم داستان توقتمش خان بسخن آن بی دولتان از راه صواب افتاده در تیه نخوت و غرور
تخم ویل و ثبور کشت و سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب نوشت بیت بنزدیک صاحبقران نامه کرد
سخنهای بد بر سر خامه کرد و شمس الدین المالغی را خلعت پوشانیده بازگردانید و چون مشار الیه در آب
سمور بموکب همایون رسید و بعد از اقامت مراسم زمین بوس مکتوب توقتمش خان را بعرض رسانید
حضرت صاحب قران ازان جوابهای ناصواب بغایت خشمناک شد و بعرض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد
بعرض دیدن حضرت صاحب قران مظفر لوا لشکر فیروزی نشان را نظم
شهنشاه دین دار صاحبقران خدیو فلک قدر گیتی ستان بفرمود تا برنشیند سپاه درآید بآیین سوی عرضگاه
برآراسته یکسر اسب و سوار همه با سلاح آنچه آید بکار و آب سمور در دامن کوه البرز واقع شده و ازانجا
تا دریاء قلزم پنج فرسخ باشد برحسب فرمان لشکرها بترتیبی تمام سوار شده توره انداختند چنانچه قنبل دست
چپ در دامن کوه البرز بود و قنبل دست راست در کنار دریاء قلزم از جنب کوه تا لب دریا صفها راست
برآراسته و از فراز ترک رزم آزمایان تا شیب نعل بادپایان ع درخشنده چون ماه ناکاسته از کثرت

و بسیاری بمرتبهٔ که از زمان چنگیز خان باز هیچ آفریده لشکری بآن انبوه نشان نداده و ندیده و در تجمل
و آراستگی بحیثیتی که در قصص و حکایات ملوک عجم هیچکس مثل آن نخوانده و نشنیده نظم

سپاهی بکثرت فزون از حساب · بآیین فروزنده تر ز آفتاب · همه غرق فولاد و آهن گسل · هزبران پیل افکن شیر دل

صاحب قران کامکار محفوف بعون تأیید کردگار دست چپ و قول و دست راست لشکر نصرت شعار
کردیده بنفس مبارک خود جبه دید و بهر فوج از سپاه ظفر پناه که می رسید امیر ایشان با بهادران بزانو درآمده
زبان اخلاص و خدمتکاری بعرض ثناگستری و جانسپاری برمیگشادند نظم

که ای ملک را از تو فرخنده فال · بعهدت سر فتنه شد پایمال · سپهر برین پایهٔ تخت تست · جوان گیتی از دولت بخت تست
سراسر سر و جان ما بندگان · فدای سم اسب صاحب قران · بنیروی اقبالت ای تاجور · اگر پر زد دشمن شود بحر و بر
بروزی که باشد گه دار و گیر · بگرز و بسنان و بتیغ و بتیر · زمین کوه تا کوه پرخون کنیم · ز خونشان جهان رود جیحون کنیم

و هر یک زانو زده اسب بازین چنانچه رسمست بکشیدند و آنحضرت ایشانرا نوازش نموده بمواعید پادشاهانه
استمالت می فرمود و چون در کنف حفظ اله بقلبگاه باز آمد کورکه و نقاره و کوس فرو کوفتند و کرنای
و برغو بر کشیده از قلب و جناح و میمنه و میسره تیغها برهنه بر طرف دشمن آخته سورن انداختند بنوعی
که از صدای آن زلزله در کوه و غلغله در بحر افتاد بیت · بجوشید بحر و بلرزید کوه · روان گشت لشکر گروها گروه
امرا تومان و هزاره و قشونات فوج فوج بهورجل روان شدند و چون از در بند بگذشتند در دامن البرز
کوه قومی از هواخواهان توقتمش خان بودند که ایشانرا قبتاغ میگفتند حضرت صاحب قران جهت
تفاول با فتتاح امر که الفاتحه ام الکتاب بقلع و قمع آن بی دینان فرمان داد عساکر گردون مآثر یکبار بر سر
ایشان ریختند و اطراف و جوانب ایشان را چنان فرو گرفتند که از هزار یکی جان بدر نبردند و مجموع را
غارتیده دیهها ایشانرا آتش زدند و آن بدکیشان خود در ضرام دوزخ سوخته و در مسکنشان شعلهٔ انتقام
افروخته وکذلک نفعل بالمجرمین و توقتمش خان شخصی اورتاق نام بایلچی گری روانه جانب حضرت صاحب
قران کرده بود درین اثنا بنزدیک معسکر همایون رسید و چون کثرت و غلبهٔ سپاه ظفر پناه مشاهده کرد
سراسیمه و هراسان بتعجیل تمام بازگشت و توقتمش خانرا آگاهی داد که صاحب قران با لشکری گران

سنغلای و قول مرتب داشته اینک رسید توقتمش خانرا از استماع این خبر دود حیرت بسر برآمد و قزانچی را
سنغلای ساخته با لشکری روان گردانید و چون حضرت صاحب قرانی با مجموع لشکر بموضع ترنقی رسیده
نزول فرمود بمسامع علیه رسانیدند که منغلای توقتمش خان قزانچی با غلبهٔ تمام در کنار آب خوی فرود آمده
است صاحب قران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری گزین شبگیر کرده روان شد و در وقت صبح
چون پایاب از آب گذشته بر ایشان حمله کرد و بزخم شمشیر آتش بار دمار از روزگار مخالفان خاکسار
برآورده عرصهٔ صحرا و دشت را بخون دشمنان لاله گون گردانید و بسبزهٔ تیغ از نهال اقبال غنچهٔ فیروزی
شکفانید بیت · روی صحرا همه گلگون شده از خون عدو · شسته شمشیر بخون جگر دشمن رو · صاحب قران
گیتی ستان با عساکر نصرت نشان از آنجا روان شد و بکنار آب سوخ رسیده فرود آمد و توقتمش
خان برکنار آب ترک لشکرها جمع آورده بود و همه توراها و عراپها و گویها در پیش داشته جای خود را
محکم گردانیده بودند و محاربه و مقاتله را آماده گشته چون حضرت صاحب قران صفهای لشکر آراسته
نزدیک رسید بنیروی دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر کشورستان سیلاب رعب و هراس
در خانهٔ ثبات و تمکن توقتمش خان انداخت و توقف نتوانست نمود تا سپاهش چپرها انداخته آهنگ
گریز ساخته بازگشتند صاحب قران با لشکر ظفر قرین گذار پیدا کرده از آب ترک عبور نمود و توقتمش
خان تا آب قودی رسیده بایستاد و بجمع باقی لشکرها خود مشغول شد و چون سپاه ظفر پناه را زواده
کم مانده بود حضرت صاحب قران کنار کنار آب بطرف ولایت جولات روان شد تا لشکریان
از غلات آنجا آذوق بردارند و از سر فراغ روی جلادت باستیصال مخالفان آرند درین اثنا قراولان
خبر آوردند که توقتمش خان دگرباره لشکر آراسته است و کنار کنار آب بطرف نشیب در عقب لشکر منصور
می آید حضرت صاحب قران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب کرده بازگشت
و بالا آب متوجه ایشان شد و چون مسافت میان جانبین نزدیک شد در روز سه شنبه بیست و دوم
جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و سبعمایه موافق تنغوز ییل در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواچیان سپاه
ظفر پناه برحسب فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان از جمیع جوانب پیرامن معسکر نصرت قرین خندق

فرو برده چپرها زدند و مندو و تا اپستوار کردند و بیرون آن خندق خندقی دیگر بکندند و یرلیغ لازم الاتباع
بنفاد پیوست که دران شب هر کس بجای خود پای ثابت بر قرار داشته از محل خود حرکت نکند و از شبیخون
برحذر بوده هیچ آفریده آواز بر نیارد و فغان ندارد بیت بلند شود کاتش نسوزند کس نباید که آید صدای جرس
امر عالی را امتثال نمودند و در همان شب نظم ز رای کج تیره ایلچی اغل بگشت از طریق سعادت بکل
باد باد شد نکبتش راهبر خطا کرد و بگرید او را بتر ز بود و زنا بود امثال او چه خیزد بجز سوء احوال او
ز جوجی نژادان وفا کس ندید کسی قطع ل ز کرکس ندید بگفتار در در کوب حضرت صاحب قرانی بعزم جنگ
روز دیگر از کمینگاه افق نظم شه خاور علمها را برافراخت بتیغ روز شب را سر بینداخت
فلک را شد تهی از مهرها طاس مبدل شد لباس آل عباس صباح چهارشنبه لشکر از هر دو طرف بجوش و خروش درآمدند
علمها کشیدند لشکر کشان بدید آمد از روز محشر نشان سپاه از دو جانب صف آراستند زمین آسمان وار برخاستند
غریو برین کوس کردون شکاف زمین را در افکند بجنبش ز ناف بنیره برآمد ز درگاه شاه بسر بر نهادند گردان کلاه
صاحب قران سپهر اقتدار پرتو رای آفتاب اشراق بر نسق و ترتیب لشکر افکند و هفت قول مرتب ساخته
توره انداختند و بهادران را مقدم داشت و پیادگان لشکر چپرها گرفته پیش استادند و امیرزاده محمد سلطان
را در قول بزرگ تعیین فرمود و از اطراف و جوانب قول را بدلاوران صفدر و صف شکنان دلاور مستحکم
گردانید نظم بر آراست لشکر چو کوه بلند بشمشیر و گرز و کمان و کمند سر آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ
برآورده کوهی ز آهن بمیغ جداگانه از موکب هر گروه حصاری برآورد مانند کوه و بنفس مبارک با بیست و هفت
قشون مکمل بیت همه آلت جنگ برداشته چو دریایی از آهن انباشته در عقب لشکر بایستاد
نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب وز آسمان رسیده بشارت ز فتح باب و لشکر مخالف نیز در مقابل
صفها مرتب ساختند و علمها برافراختند نظم ز نیزه نیستان شد آوردگاه بپوشید دیدار خورشید و ماه
دو لشکر نگویم که دو کوه قاف رسیدند در جلوه گاه مصاف چو دریا بهیجا در آمد بجوش ز مردان جنگی برآمد خروش
اجل فتنه را کار سازی نمود سپه با سپه دست بازی نمود برآمد ز لشکر ده و دار و گیر بپوشید روی هوا را ز تیر
درین اثنا از طرف میسره شخصی خبر آورد که از میمنه مخالف کونجه اغلن و بیک یارق اغلن و اقتاو و داود

وصوفی داماد توقتمش خان و انورکو با غلبه تمام بمقابل میسرهٔ لشکر منصور در آمده اند حضرت صاحب
قران بتعجیل تمام متوجه ایشان شد و با قوشونها آراسته حمله کرد ایشان چون صولت عساکر گردون
مآثر مشاهده کردند پشت داده رو بگریز نهادند و از جمله بیست و هفت قشون که با حضرت صاحب
قران بودند جمعی در عقب ایشان روان شدند و ایشان چون بقول خود رسیدند باز گشتند و آن جماعت
که در پی ایشان رفته بودند حمله آورده بازگردانیدند و بحضرت صاحب قرانی رسانیدند و بعضی را کشتند
و بعضی از هر طرف بگریختند و بدین واسطه قشونات بهم برزده شد و ایشان دلیر گشته پیش راندند و بر حضرت
صاحب قرانی حمله آوردند امیر شیخ نورالدین جان فدای ولی نعمت و توکل بر حضرت عزت کرده
پیش دشمنان فرو د آمد و پنجاه کس با وی فرو د آمدند و بزخم تیر جگردوز ایشان را باز داشتند بیت
بهر تیر کز شستشان شد روان بپهلو در آمد یکی پهلوان و محمد آزاد و علیشاه برادر و توکل باورچی هر یک
عرابه از عرابها مخالفان گرفته بیاوردند و همه در پیش حضرت صاحب قران کامکار بجای چپر در هم
بستند و الله داد با قشون وفادار بمدد رسیده او نیز بپهلوی شیخ نورالدین پیاده شد و حسین ملک
قوچین نیز با تمکان برسید و فرود آمد و امیر زیرک چاکو نیز با قشون خود بیامد و با ایشان موافقت کرد
و قشون قول با توق و علم رسیده کورکه زدند و برغو کشیده سورن انداختند و اپستوی نیز با قشون
خود رسیده در عقب قشون قول فرود آمدند نظم نهیب خروشیدن کوس جنگ ز سر مغز می برد و از روی رنگ
نفیر دلیران برآمد باوج بهر گوشه می رفت خون موج موج و هرچند لشکر دشمن فوج فوج آمدند و حملهای پیاپی
کرده کوششها نمودند بهادران ظفر پناه را که فرود آمده و سوگند امشی کرده تیر می انداختند از جای
نتوانستند جنبانید نظم ز بس قتل و زخم اندران دشت کین تو گفتی که دریا خون شد زمین ز بس کشتگان گرد بر گرد راه
چو بازار محشر شده حربگاه و خداداد حسینی که قنبل دست چپ بود و از کونجه اغلن که قنبل دست راست
مخالف بود گذشته از پس پشت اقتاو که در مقابل حضرت صاحب قران استاده جنگ می کرد در آمد
و بر ایشان تیرباران کردن گرفت و دران حالت امیرزاده محمد سلطان خاصه با قشونهای آراسته و مکمل
بمدد رسید و از دست چپ حضرت صاحب قران در آمده بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران باتفاق

حمله آوردند و بیکبار بر لشکر مخالف زدند و بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش بار دست راست دشمن را منهزم گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین را که قنبل دست راست بود از آن ضجعه حالتی افتاد و جه دست جب مخالف که قنبل ایشان امیر عیسی بی و بخشی خواجه بود غلبه کردند و از وی گذشته او را در میان گرفتند و او نیز دل از جان برداشته با تومان خود فرود آمده و چپرها پیش گرفته و سوکداشی کرده بمدافعه و مقاتله دشمنان دست جلادت برگشادند و چون کوه پای ثبات فشرده کوششهاء مردانه نمودند و هر چند سپاه مخالف بمدد یکدیگر می رسیدند و بنیزه و شمشیر و سالین حمله می آوردند ایشان بزخم تیر همه را باز میگردانیدند ز تنگ کمان کرده جانها ستوه فشانش کنان تیر بر هر گروه تا جهانشاه بهادر با تومان خود از طرفی دیگر در آمد و بر دشمنان حمله آورده جنگی عظیم در پیوست نظم برآشفته شیران کوپال گیر فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر سنان چشمه خون گشاده ز سنگ برآورده صد بیشه تیر خدنگ خدنگی همه پیسخ گل بار را و گل خون برآورده از خار او سم بادپایان ز خون چون عقیق شده با نمدزین بخون در غریق و چون آن دو میر صاحب تدبیر یل دو شیر دشمن شکار کشور گیر پشت اتفاق بتقویت یکدیگر باز دادند قنبل دست جب مخالف را که در مقابل بود منهزم گردانیدند و تمور خواجه آقبوغا نیز دست بردها دلاورانه نموده از میسره مخالف آنچه در برابر او بود براند و امیرزاده رستم عمر شیخ با تومان خود برق وار و صاعقه کردار بر اعدا زد و خرمن ثبات ایشان را سوزانیده بگریزانید و دران خردسالی نام پدر نامدار زنده گردانید شعر ان السری اذا سری فبنفسه و ابن السری اذا سری اسراهما و بیغلی بی بهرین که از مقربان و ایجکیان توقتمش خان بود با بهادران لشکر خویش پیش رانده نظم شتابید خود را و گفتا منم نه بر کی در جنگ پیل افکنم پلنگان درم بر سر کوهسار نهنگان خورم بر لب جویبار سنانم ز پهلو در آید بناف گزافی نمی گویم اینک مصاف و آواز برآورده عثمان بهادر را بمبارزت طلبید امیر عثمان را ازان لاف باد انگیز او آتش حمیت زبانه زد و بی توقف چو کوهی روان گشت بر پشت باد عجب بین که بر باد کوه ایستاد در آمد بمیدان چو سیلی بجوش که از کوه در پستی آرد خروش در آمد بناورد چالش کنان بخون مخالف سگالش کنان و چون عثمان بهادر با قشون خود بایشان رسید از طرفین درهم آویختند و بی دریغ شمشیر و گرز و سالین بر یکدیگر ریختند نظم چنان درهم آویختند آن سپاه

که از گرد شد روی گیتی سیاه ز بس قتل روی زمین چون گرفت فلک مانده زان چیره دستی شگفت عاقبت الامر از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان را مقهور گردانیده براند و دیگر امرا و بهادران عساکر گردون مآثر هر کس در محل خود داد مردی و مردانگی دادند و از میامن اقبال صاحب قران بی همال سپاه مخالف بیکبارگی برهم شکسته همه را متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان با پادشاه زادگان جوجی نژاد و امرا و نوئینان پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند و بسیاری از لشکریان ایشان کشته شد نظم خداداد و فرصت شهنشاه را هزیمت در افتاد بدخواه را ز دشتی بسی خون و خوی ریختند گرفتند و کشتند و آویختند پر از جوی خون گشت صحرا و دشت سراسر زمین سوسنش لعل گشت بخون غرقه شد هر گیا زان نغال تو گفتی مگر در شفق شد هلال چو دشمان شاه شد کامکار شد از خرمی کار او چون نگار فرود آمد از باره خوش خرام که دید آنچه مقصود بودش بکام بشکر خدا روی بر خاک سود که پیروزی از داور پاک بود شاهزادگان و امرا و نوئینان زانو زده مراسم تهنیت بجای آورده نثارها کردند و حضرت صاحب قران ایشان را نکار گرفته ستایش فرمود و رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده بفتح و فیروزی روان شد و چون کنار آب قورای مخیم نزول همایون گشت عاطفت پادشاهانه تفقد احوال اعوان دولت نموده امیر شیخ نورالدین را که در جنگ جانسپاری کرده بود بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و پایه قدر او را بلند گردانیده است و جامه زردوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد هزار دینار کپکی او کلکا فرمود و دیگر امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند همه را او کلکا داده بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران از عقب توقتمش خان صاحب قران گیتی ستان اموال و غنایم که از اندازه بیرون درین فتح همایون حاصل آمده بود باغرق بگذاشت و امیرزاده میرانشاه را که پیشتر از مصاف از اسپ خطا کرده بود و دست مبارکش آسیب کسری یافته در اغرق بگذاشت و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز داشت و لشکر اختیار کرده ایلغار فرمود و بنکامشی توقتمش خان روان گشت و بتعجیل تمام شب و روز در عقب او میراند و چون بمعبر آب اتل رسید که آنرا گذار تورتاتور گویند پسر ارس خان قوریچاق اغلن را که ملازم حضرت صاحب قرانی بود جمعی

بهادران اوزبک که در سلک ملازمان موکب همایون منخرط بودند همراه کرده واسباب پادشاهی آماده
داشته بخلعت طلادوز و کمر زرّین مشرّف گردانیده واز آب آتل بگذرانید و خانی الوس جوجی را
باو تفویض فرمود نظم آوریدی جهان بتیغ فراز بسر تازیانه دادی باز کج در حضرتش روانه شده
غارت تیغ و تازیانه شده شاهزادهٔ جوجی نژاد برحسب فرموده بدان جانب آب رفت و بجمع آوردن سپاه
پراکنده و ضبط الوس مشغول شد و عساکر گردون مآثر در پی دشمنان شتافته تا اوکک برفتند و بسیاری
از ایشان را بقتل آوردند و آن روز برگشتگان ازین طرف ضرب شمشیر قاتل بود و ازان طرف
آب خونخوار آتل بیشتر ایشانرا گرفته اسیر کردند و اندکی از ایشان بجهد ها خودرا در آب انداختند
و بآن طرف آتل گذشتند و توقتمش خان خانی را با خان و مان و هرچه داشت از پیدا و پنهان بگذاشت
و از بیم جان با معدودی گریخته بطرف بوزر بجنگلستان در آمد و از چنگال شیران دشمن شکن امان یافت
و لشکر منصور ازین سوی آب تا بآن موضع رفتند که در یورش اول دشت ازان طرف آب بآنجا
رسیده بودند و غارت کرده و آن موضع نزدیکست بظلمات و سپاه ظفر پناه این نوبت نیز
بیشتر دشت قبچاق را غارت کردند نظم بحدّ ان غنیمت بهر کس رسید که اندازه آید آنرا بدید
ز سیم و زر و قند و لعل و در منازل گران تا کران شد پر غلامان تقاقی خوب روی کنیزان چو راوش مشک موی
وشاقان موکب دو و زود خیز بدیدار تازه برفتار تیز مواشی و انواع حیوان بسی شمار جهانی چه داند کسی
و امیرزاده میرانشاه با امرا که بکنار آب قورای در اغرق مانده بودند تا اغرق را بسر کرده در عقب
بیاورند در موضع یرلو قلوق ازو قلوق بموکب همایون ملحق شدند و چون دران سفر خجسته اثر اکثر شاه
زادگان کرام و امراء عظام ظفر آسا ملازم رکاب معلّی بودند مهم دولت ملاحظهٔ رعایت جانب حزم
در خاطر همایون انداخت و فرمان واجب الاذعان بصدور پیوست که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با شش
هزار سوار بدار الملک شیراز معاودت نماید و امیر شمس الدّین عبّاس با سه هزار مرد و غیاث الدین
ترخان که داخل تومان او بود بدار السّلطنهٔ سمرقند شتابند ایشان برحسب فرموده روی توجه براه
آوردند و چون از دربند گذشته باردبیل رسیدند از تبریز خبر آمد که قرا یوسف ترکمان باغلبهٔ ترکانان

که باز جمع شده اند در حوالی النتاق است و عزیمت خوی دارد امیر شمس الدین عبّاس و غیاث الدین ترخان
بر قرار عازم سمرقند شدند امیرزاده پیر محمّد با امرا خود مثل امیر ابو سعید برلاس و بکش و دولتخواجه
و توکل بهادر بتبریز آمدند و سپاهی که دران حوالی بودند تمام جمع گشتند و امراء شاه زاده میرانشاه که
در تبریز مانده بودند بایشان پیوستند و عرض سپاه دیده روی جلادت بتقلع و قمع مخالفان نهادند
و چون بخوی رسیدند ترک و جالیق با لشکر ملحق شدند و در آنجا خبر آمد که قراول قرا یوسف در قرادره
است امیرزاده جوانبخت ایلغار فرموده و چون سایهٔ وصول موکب کشورگشایش بر قرادره افتاد
قراول قرا یوسف بگریخت و پیش او رفت که در بندماهی بود و قرا یوسف را از استماع توجه عساکر
گردون مآثر ارکان ثبات و قرار متزلزل شده و روی عجز و اضطرار بصوب هزیمت و فرار آورد و امیرزاده
پیر محمّد در عقب او ایلغار فرموده و ببند ماهی راند و ملک عزّ الدین کرد با لشکر خود دران محل بموکب
امیرزادهٔ جوانبخت ملحق شد و شاه زادهٔ مشار الیه امرا و لشکریانرا از عقب قرا یوسف بفرستاد
و سه منزل از پی ایشان رفته فرود آمد و امرا تا آونیک برفتند و چون قرا یوسف را نیافتند باز
گشتند و امیرزاده پیر محمّد ازانجا مراجعت نموده و از تبریز گذشته بسلطانیه آمد و خاندزاده
اوراطوی داده خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان شد گفتار در تاخت فرمودن حضرت صاحب
قران لوا دست راست الوس جوجی و ولایت روس را همت عالی نهمت
صاحب قران گیتی ستان که در هر امری جز غایت قصوی آن رضا ندادی بعد از شکستن و راندن
توقتمش خان و قتل و قهر سپاه و لشکریان او خواست که مجموع آن ممالک و ولایات را در حوزهٔ
تسخیر و تصرّف آورد و تمامی اقوام و احشام آن حدود و نواحی مقهور و مستاصل سازد بنفسه الوس
دست راست جوجی خان بجانب آب اوزی دران دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان را
بتراولی تعیین فرمود و او قلاوز گرفته روی جلادت براه نهاد و چون بآب اوزی رسید در
موضع منکرمن بیک یارق اغلن را و بعضی الوس اوزبک که در آنجا بودند تالان کرد و اکثر ایشان
را در تحت ضبط آورد چنانک اندکی بیک سواره جان بیرون توانستند برد و یاش تمور اغلن و آقتاو

گریخته و از آب اوزی گذشته با لوس بهرمدای که دشمن ایشان بودند در آمدند و حال ایشان آنجا از غارت
و اسیر بدتر شد و از آنجا تومان آقتا و فرار جسته بروم رفتند و در صحاری ابسره یقه ساکن شدند و الحاله
هذه هنوز آنجا اند و چون حضرت صاحب قران از آب اوزی باز گشت بسعادت و اقبال آهنگ
روس فرموده و عساکر گردون مآثر بیک یارق را که باره بکنار آب تن در پیچیدند از پیش آب
خونخوار داشتند و از عقب لشکر جرار و بز اسو که از شهرهاء روس است رسیده تمام آنرا از اندرون
و بیرون غارت کردند بیک یارق اغلن بغایت عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت و اضطرار
اهل و اولاد خود را در چنگال بلا رها کرده با یک پسر بکریخت و از میان ایشان بیرون رفت و سپاه
ظفر پناه زن و فرزندان و متعلقان او مجموع پیش حضرت صاحب قران آوردند و آنحضرت جهت
ایشان خرگاه و خیام تعیین فرموده با نواع رعایت فرموده و از جهار پایان و اقمشه و اجناس و هرگونه
تجملات بسی اسباب ارزانی داشته خوشدل و آسوده خاطر از عقب بیک یارق اغلن بفرستاد و امیرزاده
میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امرا تومان و هزاره با لشکریان باز گشته بطرف برانغار الوس جوجی
دگر باره تاخت کردند و بایشان رسیده بیک خواجه و دیگر امرا را با تمام الوس او مقتول بقتل و اسیر
و غارت دمار از روزگار بر آوردند و اوروس و اوروس جوق را نیز غارت کردند و تمامی الوس
و ولایت را در تحت تصرف آوردند و مال و منال فزون از حد و تخمین و هم و خیال ضمیمهٔ دیگر غنیمتها گشت
و گله و رمهٔ بی حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند نظم
گرفته لشکر سلطان آفاق بسی مه پیکران از دشت قبجاق
پری وش دختران سرو بالا ظریف و چابک و دلبند و رعنا
حضرت صاحب قران بجانب مسکو که هم از شهرهاء روس است نهضت فرموده و آنجا رسیده سپاه ظفر پناه
تمام آن ولایت را از شهر و بیرون بتاختند و مجموع امراء آنجا منکوب و مخذول ساختند نظم
بنیروی بازوی و شمشیر تیز برآورده از روسیاَن رستخیز
زبس روس سی برهم انداخته شده دشت کوهی برافراخته
و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد نظم
بچندان گرانمایه در کار بود که آنرا شماری پدیدار بود
ز رکانی و نقرهٔ زیبقی که مهتاب را داد بی رونقی
ز کتان و انطاکی خانه باف زده کوه بر کوه چون کوه قاف
بخروارها قندز تیغ دار سمور سیه نیز بیش از شمار
زفاقم بچندان فرو بسته بند که تو بر آن گردنشاید که چند
دلق تیغهای شبستان فروز چو خال شب افتاده بر روی روز
فروزنده سنجاب در روباه لعل همان کره اسپان دیده نعل
جز این مایها نیز بسیار گنج که آید ضمیر از شمارش برنج
و ورای این نفایس و اجناس پس امیرزاده محمد سلطان
نیز جمیع اقوام قبونجی قراول را غارت کرده و دیگر اقوام و طوایف مخالف نیز مثل قوم کورپوقا و بیریان
و بوربکون و کلچی که از بیم لشکر منصور در بیابان متحیر و سرگردان می گشتند همه را دریافته غارت کردند
و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشان اسیر کرده بیاوردند بیت
چگویم زنان پری رویان روسی چو گل آگنده در کتان روسی
صاحب قران سپهر اقتدار بخرچی گرفته از آنجا
متوجه طرف بالچیمکین شد و چون بحصار آزاق رسید امیرزاده میرانشاه و لشکری که با او بود کنار آب
تن گرفته و دشمنان را تاراج کرده در آنجا بموکب همایون پیوست و بر لیغ لازم الاتباع نفاذ یافت
و در آزاق مسلمانان از میان غیر ملت جدا ساخته رها کردند و تمام بی دینان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانهاشان
غارت کرده آتش زدند و مصدوقه کم من قریة اهلکناها بظهور آمد گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب
قران بجانب جرکس رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بصوب قوبان روان شد جرکسان
علف زارها که میان آزاق و قوبان است سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از جهار پایان عساکر منصور
دران راه تلف شد و قریب هفت هشت روز از بی علفی تشویش کشیدند و از آب و گل بسیار گذشته
بقوبان رسیدند و چند روزی دران مرحله توقف افتاد و صاحب قران گیتی ستان امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا را بجانب جرکس فرستاد و مبالغه فرمود که هر چند زودتر آن
ولایت را تسخیر کرده مراجعت نمایند شاهزادگان و امرا بر حسب فرموده ایلغار کردند و بتعجیل تمام
بآن ولایت شتافته از میامن تایید آسمانی و فر دولت حضرت صاحب قرانی مجموع جرکس را بدست
تسلط و استیلا تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند و بسعادت و سلامت از آنجا معاودت نموده بشرف
بساط بوس استسعاد یافتند گفتار در توجه موکب گردون شکوه بجانب البرز چون خاطر خطیر
صاحب قران جهانگیر از مهمات ولایت روس و جرکس بپرداخت با تمامی عساکر گردون مآثر بصوب البرز کوه

بازگشت درین اثنا شحنه غیرت و حمیت پادشاهانه بواسطه تهمتی که در واقع حقیقی نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و جهان سروری بسبب افساد جمعی مفسدان فتان از پای درآمد و لا مرد لقضاء الله و رایات کشورگشا بنیت غزا متوجه بوری بردی و برانقن شد که حاکم قوم آس بود و در آن طریق جنگلها بود و درختان را انداخته و راه ساخته امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بگذاشت و بقصد جهاد با لبرز کوه برآمد و در قلعها کوه و دربارهای محکم با مخالفان دین محاربه بسیار کرد و در جمیع مواقف سپاه ظفر قرین بر وفق میعاد و ان جندنا لهم الغالبون مظفر آمدند و بسیاری از آن بی‌دینان را بتیغ جهاد گذرانیده بآتش جهنم و بئس المهاد فرستاد و قلعهای ایشان را خراب ساختند و غنیمت بی‌شمار از اموال کفار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشت و از آنجا مظفر و منصور با مساعی مشکور و غنایم نامحصور بازگشته باردوی همایون نزول فرمود و امیر حاجی سیف الدین که در اغرق مانده بود ترتیب طوی کرده جشنی خسروانه برآراست

نظم

زده بارگاهی بریشم طناب　　ستونش زر و میخش از سیم ناب
بکوهه بیاراسته تخت زر　　نشسته برو خسرو تاجور
سران جهان جمله در پیشگاه　　سر افکنده در سایه‌ش کلاه
کمر در کمر تاجداران دهر　　به پیش جهانجوی پیروزبهر
نخستین ز جلاب نوشین بهشت　　زمین گشت چون حوضهای بهشت
نهادند خوان انگبینی دریغ　　گراینده شد گرد عنبر بمیغ
ز هر نعمتی کاید اندر شمار　　فروریخته کوهی از هر کنار
خورشها الوان ز هر گونه بیش　　بخوانهاء زرین نهادند پیش
چو خوردند چندانک آمد پسند　　ز جام و صراحی گشادند بند
می ناب خوردند با بانگ رود　　ز گردون گذشته صدای سرود
یکی هفته از خرمی یافت بهر　　برآسود با پهلوانان دهر
دگر هفته روزی پسندیده جست　　که از فال فیروزی آمد درست
بفرمود تا کوس بنواختند　　برفتن علمها برافراختند

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بقلعه کولا و طاوس و غیر آن

حضرت صاحب قران باز اغرق گذاشته از آنجا متوجه قلعه کولا و طاوس شد و ایشان نیز از طوایف ساکنان البرز بودند و سکان آنجا را قلعها و حصارها محکم بر بالای کوه بود و راهها بغایت دشوار داشت از بس بلندی بمرتبه که نگرنده را چشم خیره ماندی و کلاه از سر افتادی به تخصیص قلعه طاوس که در سومین کمر کوهی رفیع واقع بود چون آشیانه جانوری و ارتفاعش بحدی که تیر پرتاب بآن نمی‌رسید عقل تسخیر آن از قبیل محالات

می‌دانست و وهم گشودن آن بهیچ وجه تصور نمی‌توانست صاحب قران کامکار جماعتی را از قبیله مکریت که در عساکر منصور بودند و ایشان در کوه روی بچستی چست و چالاک می‌باشند که هر جا که نخجیر تواند رفت بروند طلب فرمود و بتفتیش و تفحص راهها آن قلعه فرمان داد و ایشان برحسب فرموده بجست و جوی محل برآمدن و فرو آمدن آن کوه مشغول شدند و هر چند بگشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی که بآن قلعه توان رسید نیافتند رای مشکل‌گشای آن حضرت بر تواند بیشه بران کار فروبسته انداخت و بعد از امعان نظر بفرمود تا چند نردبان بلند ساختند و بر یکدیگر پیوند کردند و بر کمر اولین نهاده جمعی بهادران ببالا برآمدند و نردبانها را بر کشیده بر کمر دومین نهادند و ببالا برآمدند و باز بر کشیده بر کمر سومین نهادند که قلعه در آنجا بود و آن شیرمردان دل از جان بریده با شمشیر کشیده از پی یکدیگر نردبان برآمدند و گروهی دیگر از دلاوران جان‌باز دست از سر شسته و دل از جان برداشته در بالای کوه طنابها بر میان بستند و سرها و طناب بر قله کوه مستحکم گردانیده با تیغهای آبدار آتش‌بار تا برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه باتفاق از زیر و بالا حمله می‌آوردند و هر چند که از قلعه تیر و سنگ می‌انداختند و بهادران بدرجه شهادت فایز می‌شدند دیگر دلاوران دین‌دار از فر دولت صاحب قران کامکار روی جلادت بآن کار می‌نهادند

بیت

حسن عالم‌سوز او چندانک عاشق می‌کشد　　زمره دیگر بعشق از غیب سر بر می‌کنند

اهل قلعه چون آفت سمایی و ارضی از فراز و نشیب هابط و صاعد یافتند مضطر و سراسیمه گشتند و بهادران سپاه ظفرپناه آن قلعه را باین نوع مسخر گردانیدند و بسیاری از قوم ارکوون که در آنجا بودند بقتل آوردند

نظم

روان شد یکی چشمه خون ز کوه　　بفرمان سلطان توران گروه
غلط شاه ایران و توران همه　　که عدلش شبان بود و عالم رمه

و کولا و طاوس را که سرداران قلعه بودند دستگیر کرده از پای درآوردند و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت فرموده متوجه قلعه بولاد شد که اوزتکو که از عظماء امرا الوس جوجی بود پناه بآنجا برده بود و در اثناء آن راه در موضع بلعان یک روز توقف نمود و در آنجا چندان عسل بود که لشکریان هر چند خواستند برداشتند و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و از برای الزام حجت مکتوبی بپولاد نوشت و مصحوب برادر اوزتکو پیش فرستاد و محصل کتاب

ورسالت انک اوزکور اکه التجا بتو آورده است بوزت واکرنه بالشکری بی شمار همه شیران دشمن شکار
می آییم وچون مکتوب ببولاد رسید از سر استظهاری که بحصانت حصار خویش داشت در جواب کفت که
قلعهٔ محکم دارم واسباب جنک آماده است واوزکور پناه بمن آورده تا جان در تن باشد اورا نسپارم
وتا توانم اورا محافظت نموده نکاه دارم وچون آن جواب بحضرت صاحب قران رسید شعلهٔ حمیت
پادشاهانه برافروخت ودران راه جنکلی سخت بود چنانچه از کثرت اشجار وتشابک اغصان باد
جای نهاد از انجا افتان وخیزان کذار کردی امر عالی صدور یافت وعساکر دو ماثر سه فرسنک
جنکل بریده راه ساختند ورایت عزم برافراختند وچون بدانجا رسیدند قلعهٔ او در دره بود بغایت سخت
ومردم آنجا دره را کرفته بودند ودل از جان برداشته فدایی وار بجنک مشغول شدند سپاه نصرت پناه
بعد از کوشش بر ایشان ظفر یافتند وقلعه را کشوده بسیاری از ان کمراهان را بتیغ جهاد بکذرانیدند
واوزکور کریخته بدرهاء البرز کوه بدر رفت ولشکر منصور خان ومان ایشانرا غارت کرده آتش زدند
واولجهٔ بسیار وغنیمت بی شمار کرفتند درین اثنا شخصی خبر آورد که سه فوج از مردم بی دین کریخته بکوه
برآمده اند وایستاده حضرت صاحب قران متوجه ایشان کشت وعساکر دو ماثر جنک کرده
ایشانرا بکرفتند وتمام آن دوزخیانرا بآتش بسوختند واز برانغار امیرزاده پیرانشاه خبر فرستاد که
اوزکور را در پی کرده ایم ودر میان کوهستان البرز بموضع اباسه درآمده صاحب قران سپهر اقتدار
بسعادت واقبال سوار شد واز عقبها ودرهاء کوه البرز کذشته در اباسه نزول فرمود ودران محل
اوزکور را کرفته وبسته بدرکاه عالم پناه آوردند فرمان مطاع صدور یافت که اورا بند نهاده محبوس
کردانید ولشکر منصور بسیاری از مردم آن نواحی را غارت کرده در ظل رایت نصرت شعار بازکشتند
وباردوی همایون پیوستند بیت شکوه سپاهش بتیغ نبرد برآورده از کوه البرز کرد
وصاحب قران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در باش طاق وحوالی آن توقف نمود
کفتار در توجه حضرت صاحب قران باجو وسمسم وقلاع کفار که دران جانب بود صاحب قران ممالک
ستان با عساکر فیروزی نشان ایلغار کرده متوجه سمسم شد وچون بسعادت واقبال آنجا رسید تمامی آن

الوس را بفر دولت روزافزون مسخر کردانید ومحمد پسر غیبور خان کمر مطاوعت وانقیاد برجان بسته
با ایل خود در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمد وبشرف بساط بوس سرافراز کشته در سلک بندکان درکاه انخراط
یافت وجمعی دیکر از اهل آن ولایت کریخته بودند وپناه بکوه برده وبجایهای سخت درآمده که پیاده بدشواری
آنجا توانستی رفت حضرت صاحب قران بنفس مبارک متوجه ایشان شد وبآن کوهها برآمده سپاه
ظفر پناه دست جلادت بجنک برکشادند ومجموع آن قلاع را مسخر کردانیدند وباشارت قهرمان
قدم دمان آنجا را پسته از کوه بینداختند ودران کوهستان بسی ولایت را بکرفتند ودر تضاعیف آن
مواقف بسی محل بود که فرود آمدن از ان نه سواره متمشی می شد ونه پیاده بلک خود را از بالا می بایست کرد
که لغزیده بنشیب آید وآن خدیو موید دین دار از غایت شعف باحراز فضیلت جهاد بنفس مبارک
مرتکب آن اهوال واخطار می شد نظم هزار آفرین از جهان آفرین بران شاه با دانش ودین وداد
که قصدی نبودش ز تیغ آختن بجز رایت ملت افراختن ودر موضعی که از غایت ارتفاع وهم از عروج
بران قاصر آمدی بقوت دولت جهانکیر وحسن رای وتدبیر مخالفانرا مقهور واسیر کرد وقلعها را بحیز تسخیر
درآورد ویک دو روز آتش قهر چنان برافروخت که تر وخشک آن درهم سوخت ومجموع کلیساها وبتخانها
ایشانرا خراب وویران کردانیدند واز انجا فرود آمده دامن کوه اوبه را تاخت فرمود ولشکریانرا
غنیمت بسیار بدست افتاد واز انجا بازکشته بجانب پیش کنت روان شد وآن ولایت را بانوار عدل
واحسان وآثار مکرمت وامتنان آذین بست واهالی آن موضع که پیشتر ازین آمده بودند وانقیاد نموده
سیورغال یافتند وملحوظ نظر عنایت کشته از خوف وهراس ایمن شدند وفرمان قضا جریان نفاذ پیوست
که لشکریان اصلا متعرض ایشان نشوند وبکم وبیش زیان نرسانند تا عالمیانرا معلوم کردد که هرچه از
نیک وبد بمردم میرسد جزا وسزای اعمال وافعال ایشانست چنانچه از فحوای نص من عمل صالحا فلنفسه ومن
اساء فعلیها مستفاد می شود وحضرت صاحب قران از انجا کذشته بولایت جوتور قزاق تاخت آورد
ومجاهدان سپاه ظفر پناه تمام کمراهان که دران کوهها وبزرک نشست داشتند طعمهٔ تیغ فساد سوز
کردانیده ایل جوتور قزاق را تاراج کردند واموال وغنایم بسیار در حیز حصول آمد وعسل فراوان نیز برداشتند

وازانجا بموضع بوغاز قم رسیده دران محل قشلاق فرمود وتمامی اهالی ولایت محقق ممقتو وقازی قوموق
ازسر اذعان وبطاوعت بپای انقیاد ومتابعت بدرگاه عالم پناه آمدند ومراسم بندگی وطاعت گزاری
بجای آورده بعنایت وطاعت پادشاهانه سرافراز گشتند ودرمیان جزایری موضع بود که مردم آنجا
برآب اعتماد کرده آنرا حصار خود ساخته بودند ودر اظهار شعار خدمتکاری وفرمانبرداری تهاون
وتقصیر نمودند وایشانرا بالیق چیان می گفتند یعنی ماهی گیران حضرت صاحب قران جهت استیصال
ایشان جمعی را بایلغار فرستاد وچون زمستان بود وآبها مقدار دو گز زیادت یخ بسته
بفرمان شه برسر آب گیر — زپشت کمانها روان گشت تیر — زپر تیر پیکان بران روی یخ — تنه شد سپاهی چو مور وملخ
دلاوران بر روی یخ گذشته تمامی آن جزایر را بتاختند ودر حوزهٔ تسخیر وتصرف آورده ایشانرا
بغارتیدند واسیر گرفتند ومظفر ومنصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند گفتار در تاخت
فرمودن حضرت صاحب قران مظفر لوا حاجی ترخان وسرای را چون عمر تابان از بندگان حضرت صاحب قران
که برحسب فرمان بضبط حاجی ترخان مشغول بود از محمدی کلانتر آنجا آثار مخالفت تفرس نمود وصورت
حال عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گردانید رای عالی تخریب واستیصال حاجی ترخان وسرای را وجهه
همت بلند جناب ساخته دراغرق امیرزاده محمد سلطان وامیرزاده میرانشاه وامیر حاجی سیف الدین
ودیگر امرا را بگذاشت وبنفس مبارک ایلغار فرمود وآن زمستان بغایت سرد بود وبرف بسیار
تاب سرما که برد از آتش تاب — آب را تیغ وتیغ را کرد آب — کوه قاقم زمین جواصل پوش — چرخ سنجاب درکشید بدوش
عساکر گردون مآثر برف کوفته روان شد وحاجی ترخان برکنار آب آتل واقعست حصار او را متصل بآب
از کنار آن نهر کشیده اند تا باز بآب رسیده چنانچه از یک جانب شهر آب بجای حصار است وچون
زمستان درآنجا یخ بنوعی می بندد که سطح آب حکم بسیط خاک میگیرد برلب آب از پارها یخ بجای
خشت وگل دیواری بنیاد می نهند وشبهنگام آب بران می پاشند تا مجموع برهم بسته یک لخت می شود
باین طریق بلند ساخته حصار شهر را بآن دیوار یکپاره یخ مکمل می گردانند ودروازه می نشانند والحق این
وضعی غریبست ازین جهت ثبت افتاد القصه حضرت صاحب قران چون نزدیک حاجی ترخان رسید

صبحگاهی با اندک نوکری از خواص پیش از سپاه بحاجی ترخان راند ومحمدی حاکم آنجا بحکم ضرورت باستقبال
بیرون آمد وآنحضرت او را با میرزاده پیر محمد وامیر جهانشاه وامیر شیخ نورالدین وتمور خواجه آقبوغا
بالشکر بطرف سرای فرستاد وحضرت صاحب قران بحاجی ترخان درآمد وبعد از حوالهٔ مال امان وتحصیل
آن هرچه درآنجا بود از صامت وناطق عرضه تاراج گشت وشاهزاده مشار الیه بامرا از آب آتل
برروی یخ بگذشتند وبحسب فرمان محمدی را بزیر یخ فرستادند وطعمهٔ ماهیان شد وسپاه ظفر پناه
سرای را بگرفتند وآتش زده بسوختند واحشام وصحرانشینان آن نواحی را مجموع غارت کرده برآندند
وبیاوردند وخراب کردن سرای انتقام جسارتی بود که لشکر دشت در تخریب زنجیر سرای نموده بودند
چه درزمانی که حضرت صاحب قرانی بتسخیر فارس وعراق مشغول بود ایشان ماوراء النهر را خالی یافته
تاخت کردند وسرای قرشی سلطان خان از که زنجیر سرای مشهورست خراب کردند لاجرم سرای بدین کونه
زیر وزبر گشت ع کلوخ انداز را پاداش سنگست وتمام اهالی حاجی ترخان را کوچانیده شهر را آتش زدند
وشاه عالم پناه با سپاه بقشلاق معاودت نمود وچون بواسطهٔ شدت سرما وسورت برودت
هوا ضعف وفتور بحال لشکر منصور راه یافته بود وبیشتر چارپایان ایشان تلف شده وتنگی وغلا
بمرتبه رسیده که یکمن ارزن بهفتاد دینار کپکی ویک کله گاو بصد دینار ویکسر گوسفند بدویست وپنجاه
دینار بیافت نمی شد مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان وسرای را از غلات واموال وانواع فتوحات
آورده بودند بر لشکریان ارزانی داشت وتواچیان برایشان قسمت کردند وبعضی پیادگان که از تنگی شدند
جو دریای رحمت درآمد بموج — سر حال لشکر برآمد باوج گفتار در مراجعت فرمودن صاحب قران گیتی ستان از دشت
قپچاق وبلاد شمال چون تمام ممالک دشت خزر ودست راست ودست چپ الوس جوجی
وسایر بلاد شمال بحوزهٔ تسخیر وتصرف درآمد وعساکر گردون مآثر بلاد ومواضع آن قطر ونواحی را از
اولک وماجر وروس وچرکس وباشقرد ومکس وآزاق وقوبان وآلان با مجموع توابع وضمایم آن
تاخت کرده آثار کمال تسلط واستیلا بظهور رسانیدند واز دشمنان آنچه زنده مانده بودند آواره
وسرگردان ومتفرق وبی خان ومان گشتند حضرت صاحب قران گیتی ستان در اول بهار سنهٔ ثمان

وتسعین و سبعمایه موافق پیچقان ییل از قشلاق بوغانه قم بسعادت و اقبال نهضت نموده بصوب دربند
و آذربیجان روان شد نظم سران سپه رایت افراختند دوار و جهانم درانداختند تو گفتی که گیتی گران تا کران
بجوش آمد از عزم صاحب قران ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود بیابان بنخجیر بر تنگ بود وچون از آب کر
بر رولیج عبور نموده بموضع ترقی رسیدند صاحب قران کامکار از اغرق جدا شده لشکر ظفر قرین را ترتیب
داد و بنیت غزا متوجه اشکوجه شد و بعد از وصول سپاه نصرت پناه اشکوجه در میان گرفته فرود آمدند
و لشکریان باطراف و جوانب بغارت و تاراج شتافتند درین حال شوقل از قازی قوموق و او مهر با سه هزار
مرد بمدد اهل اشکوجه می آمدند با آنکه ایشان را پیش ازین عادت بود که پیوسته با کفار آن مواضع غزا کردندی
قراول دست راست از آمدن ایشان خبر یافت و بعز عرض همایون رسانید حضرت صاحب قران نظم
در آمد بزین چون یکی اژدها سر بارگی کرده بروی رها نه اسپی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی در آویخته
و با پانصد سوار مکمل گزیده پیش ایشان باز رفت و ایشان در پس پشته فرود آمده بودند و اسپان
بعلف رها کرده آنحضرت بنفس مبارک تنها بالای پشته بر آمده احتیاط فرمود و بتعجیل فرود آمده سپاه
ظفر پناه آگاهی داد دلاوران بر ایشان تاختند و بیشتر را بتیغ گذرانیده بنیاد شان برانداختند و مهتر
بهادر بشوقل رسید و او از بیم جان پیاده بکوهی بر آمد دلاور نامداری یک چوبه تیر دشمن شکار او را از آن
بالا بغلطانید نظم چنانش دو در کرد پیکان تیز که کرد از قفص مرغ جانش گریز و سرش را بخنجر کین
برید و پیش حضرت صاحب قران آورد بیت هر که ازو بتافت گردن آورد برش مانند تن
و بعضی را از ایشان دستگیر کرده زنده بیاوردند صاحب قران کامیاب بزبان عتاب از ایشان
سوال فرمود که شما پیش ازین بشعار اسلام مشرف شده دایما با کفار محاربه می کردید اکنون چه شد که از آن
برگشته بمعاونت ایشان می آمدید مجموع بخطای خود معترف شدند و ببدی کار خود اقرار نمودند
و زبان سکنت و انکسار باعتذار و استغفار برگشاده زینهار خواستند مراحم پادشاهانه شامل حال
ایشان گشت و رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بخلعت و انعام نوازش فرمود و رخصت
داد که بمحل خود باز گردید و کلانتران و بزرگان خود را پیغام رسانید که اگر در راه دین صادق دم و ثابت قدم اید

بی توقف بیایید و از فعل قبیح خود انابت نمایید تا همه را بعنایت و تربیت سرافراز گردانیده ولایت
بر شما مقرر دارم و چون حضرت صاحب قران بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود عساکر گردون مآثر
اشکوجه را بنیروی دولت قاهره بگرفتند و تمام آن بی دینان را بتیغ جهاد گذرانیده از کشته پشته ها
ساختند و مجموع ولایتش را تاخت کردند درین اثنا کلانتران قازی قوموق و او مهر بافتاده و اکابر
آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بزلت و گناه اعتراف نموده بتمهید معذرت و انابت مشغول شدند
و مراسم بندگی و وظایف خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحب قران زلال عفو را بشستن نقوش
سیآت ایشان افاضت فرموده پرتو نیر عاطفت خسروانه بر احوال همه انداخت و بانواع عوارف
و عواطف از خلعتهای فاخر و جامهای زربفت و کمر شمشیر زر و اسپان تازی بنواخت و نصیحت فرمود
که بر قرار سابق باید که همواره با مخالفان دین غزا کنید و در تقویت اسلام شمشیر انتقام از نیام کشیده
دارید و نص قاطع وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده نصب العین ضمیر داشته و فحوای اقتلوهم حیث
ثقفتموهم را بر لوح خاطر نگاشته بهیچ حال از اجرای آن قضیات تغافل و تکاسل روا ندارید و ولایت
بر ایشان مقرر داشته یرلیغها داد و باز گردانید و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده روی توجه
بقلعه ترکس آورد و بعد از وصول آنرا بجنگ مسخر گردانیده لشکریان نصرت نشان گمراهان آنجا را طعمه
شمشیر غزا ساختند و قلعه را غارت نموده با زمین هموار کردند و از بی دینان گروهی انبوه بکمرها و غارهای
کوه در آمده بودند و بسوراخها و شکافها که در میان جای کوهها بلند بود پناه برده صاحب قران
کامکار عنان همت و اقتدار بجانب استیصال ایشان معطوف داشت و بقلع و قمع ایشان فرمان
داد جمعی دلاوران جانباز با اهبه و ساز جنگ همه شیر افگن و نهنگ آهنگ در صندوقها نشستند
و ایشان را از بالای کوهها تا برابر کمرها و سوراخها که آن گمراهان در آنجا تحصن داشتند فرو گذاشتند
و بزخم نیزه و تیر دمار از روزگار آن مخاذیل و مدابیر بر آوردند و بهمین طریق مجموع بی دینان که ببلند
جایها منیع متحصن شده بودند همه را مسخر گردانیدند و اموال و اسباب ایشان قلیل و کثیر جلیل و حقیر
بغارتیدند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و حصار میکا و حصار بالو و حصار درکلو را نیز

بقهر و غلبه بگشادند و با زمین هموار ساخته بود و نابود شهر را بباد نهب و تاراج بر دادند و از آنجا
باقبال و سعادت سالم و غانم با اغرق همایون معاودت نمودند اجر جزیل جهاد در دیوان مثوبات مثبت
و سپاه ظفر پناه از کثرت غنیمت در عین غنا و ثروت و چون تمامی قلاع و ولایات پشت البرز کوه
که بجانب شمال داشت بعون تایید آسمانی و قوت اقبال صاحب قرانی بحوزهٔ تسخیر در آمد و از خبث وجود
کفار و مخالفان دین پاک شد رایت نصرت آیت بفتح و فیروزی روان گشت نظم
در آمد بزین شاه گیتی نورد ز هامون بگردون برآورد گرد درای شتر خاست از کوچ گاه سر آهنگ لشکر در آمد براه
گلوی هوا در کشید این شگفت بضیق النفس کام گیتی گرفت ز رنگین علمها و گوهر نگار همه روی صحرا شده نوبهار
عساکر فیروزی شعار شادمان و بختیار هر یک را پنج شش دختر سرو قد گلعذار در کنار و غنایم بسیار فتوح
روزگار همراه بها می رفتند بیت همه شادی کنان و باده گسار نقد مقصودشان تمام عیار و مجموع اهالی
ولایت زره کران موکب همایون را بقدم اطاعت و انقیاد استقبال نمودند و زره و جوشن بسیار
پیشکش کردند و عاطفت خسروانه ایشان را بصنوف نوازش اختصاص بخشید و اهل قبتاغ نیز مطیع شده
امان جستند و مرحمت بی دریغ شامل حال ایشان نیز گشت و صاحب قران گیتی ستان در ضمان عون
عنایت رحیم رحمان از دربند باکو عبور نموده بعمارت و استحکام قلعهٔ آنجا امر فرمود و برحسب فرموده
کاربند شد و طنطنهٔ بشارت مراجعت حضرت صاحب قران در جهان افتاده نظم
بهر شهری از شادی فتح شاه بشارت بران بر گرفتند راه بشکرانه رایت برافراختند بهر کشوری جشنها ساختند
و والی شهروانات شیخ ابرهیم که درین سفر ملازم رکاب همایون بود چند روز پیشتر رخصت خواسته
بشابران آمده بود و بترتیب و تهیهٔ اسباب ترغو و ساوری مشغول شده و چون رایت ظفر پیکر
بآنجا رسید باقامت رسم ساوری و وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحب قران
از آنجا نهضت فرموده بعد از طی منازل از شماخی گذشته لب آب کر مخیم نزول فرخنده گشت
سراپردهٔ شاه گیتی پناه کشیدند بر اوج خورشید و ماه و دران محل شیخ ابرهیم طوی مناسب
ترتیب کرده و پیشکشها فراخور کشیده و مراسم نیکو بندگی چنانک پیوسته از آن سعادتمند دولتیار

بود اقامت نمود لاجرم عواطف پادشاهانه او را بانعامات بیکرانه مخصوص فرمود و بخلعت خاص
و کمر مرصع بلند پایه و سرافراز گردانید و اعیان خواص و نزدیکانش نیز بخلعتهاء فراخور بنواخت و شهروانات
را با توابع برقرار برو مقرر داشت و فرمود که دربند را نیکو محافظت نموده از سرحد باخبر باشد و صاحب
قران جهان ستان ممالک بخش چند روز دران محل دلفروز بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانیده
از آنجا بسعادت و اقبال ارتحال فرمود و از آب کر گذشته موضع آق تام مضرب خیام نزول همایون گشت

ذکر فرستادن حضرت صاحب قران موفق امیرزاده میرانشاه را بضبط آذربیجان و محاصرهٔ قلعهٔ النجق

حضرت صاحب قران تختگاه آذربیجان و حکومت آن ممالک از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم
با میرزاده میرانشاه تفویض فرموده بود چنانچه سبق ذکر یافته و گسیل رفته بود که متعلقان شاهزادهٔ
مشار الیه که در خراسان مانده بودند با کوچ تمام امرا و لشکریانش بآذربیجان نقل کنند درین وقت فرمان علی
بنفاذ پیوست که شاهزاده بضبط آن ممالک قیام نماید و قلعهٔ النجق را نیز محاصره کند شاهزادهٔ جوانبخت
برحسب فرموده عازم شد و صاحب قران کامگار او را برسم وداع کنار گرفت و بانواع نوازش فرموده
روان ساخت و امیرزاده رستم و جهانشاه بهادر را بالشکر همراه او گردانید و فرمود که بمحاصرهٔ قلعهٔ
النجق مشغول شوند و کوچ امرا و شاهزاده و لشکریانش که طلب داشته بودند رسیده دست راست
سپاهش قراباغ و نخجوان تا آونیک یورت ساختند و دست چپ سغوق بلاق و درگزین تا همدان
فرو گرفتند

ذکر فتح قلعهٔ سیرجان و واقعهٔ یزد و مخالفت بهلول مخذول در نهاوند

دران وقت که
صاحب قران ممالک ستان با عساکر گردون مآثر در دشت قبچاق و اقصاء بلاد شمال بدفع و استیصال
مخالفان اشتغال داشت قلعهٔ سیرجان که سه سال متصل سپاه کشورستان بتخصیص شاه شاهان با لشکر
سیستان آنرا محاصره میکردند و مخالفان چنان بتنگ آمده بودند که بجز گودرز کوتوال با شش کس
خراب و بدحال کسی زنده نماند بضرورت و اضطرار قلعه بسپردند و گودرز بغرامت عصیان و طغیان
جان بتیغ بران سپرد و چون دران یورش تموک قوچین که آنحضرت داروغکی و ضبط یزد با و تفویض فرموده
بود ملازم معسکر همایون بود یکی را از نوکران خود بمحافظت آنجا باز داشته بود و چون مدت یورش

فرخنده متمادی شد سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی و بعضی خراسانیان که از بقیهٔ سپاه مظفریان در یزد مانده
بودند بخیالی فاسد و سودایی محال که از وساوس شیطان در دماغ جهل و نادانی ایشان افتاد با یکدیگر اتفاق
نموده یاغی شدند و گماشتهٔ تموک را بقتل آوردند و از بزرگان و متعینان یزد را جمعی بکشتند و بعضی
بگریختند و دران هنگام مال دو سالهٔ آن ولایت نقد کرده در خانهٔ قابض اموال دیوانی نهاده بود
و جهت مهد اعلی سرایملک خانم چند خروار قماش در یزد خریده بودند و هنوز نقل نکرده آن بی باکان
نقود و اقمشه را تصرف نمودند و مجموع دوزندگان شهر را جمع آورده قبای بسیار بدوزانیدند و سربی سروپا
که دست از جان شسته با ایشان همداستان شده و او را جامه پوشانیدند و زر دادند و باندک فرصتی
بسی ارذال و جهال از اشرار الناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند بیت پراکنده چند را اگر گرد
که از آب دریا برارند گرد   و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز با لشکر متوجه اطفاء نایرهٔ آن فتنه گشت
و سایر داروغگان آن حوالی و نواحی چون اصفهان و کرمان و قهستان خراسان با مردم خود و چریک
آن مواضع روی توجه بدر یزد نهادند و در ظاهر یزد کنار تمام مجتمع شده شهر را محاصره کردند و بجنگ مشغول
گشتند و چون این معنی بمسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی رسید فرمان اعلی صادر شد که امیرزاده پیر محمد
جهانگیر با تمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا و لشکریان روانهٔ آن طرف گردند و چون بآن حوالی رسیدند
بنا بر آنکه در نواحی یزد علف زاری که دواب چارپایان چنان لشکری تواند داد نیست لشکریان اسپان را
در ییلاق کوشک زر ولایت اصفهان گذاشته پیاده بدر یزد روند و بمحاصره اشتغال نمایند شاه
زاده و امرا بامتثال امر مبادرت نمودند و چون از اصفهان گذشته بدر یزد رسیدند شهر را مرکزوار
احاطه کرده فرود آمدند و هر روز دو نوبت بالغدو و الآصال بمحاربه و قتال اشتغال مینمودند و هم
دران هنگام که صاحب قران گردون غلام بجانب دشت بود امیر مزید برلاس که مردی اصیل نیکو
سیرت و کاردانی شجاع پاک سریرت بود برحسب تفویض آنحضرت والی نهاوند بود و بضبط آنجا
مشغول و نوکری داشت بهلول نام مفسدی شریر نهاد نکوهیده فرجام از خبث طبیعت بر کفران نعمت
اقدام نمود و امیر مزید را بمکر و حیله هلاک گردانید و نهاوند را بدست فرو گرفته اسباب مدافعه و جدال

را آماده داشت نظم بتسویل نفس و فریب هوا غروری بخود راه داد از خطا سگ کیست روباه ریزه چنگ
که در بیشهٔ شیر سازد درنگ   و چون حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال باردبیل رسید امیر شیخ نور الدین
را بجهت ضبط اموال فارس پیشتر فرستاد و چون او بشیراز رسید امیر سونجک از آنجا بحسب فرمان
متوجه اردوی همایون شد و موکب ظفر قرین از اردبیل نهضت نموده در کنف تایید الهی روان شد و چون
منازل و مراحل قطع کرده بسلطانیه نزول فرمود عاطفت پادشاهانه پرتو ترحم بر حال سلطان عیسی حاکم
ماردین انداخت که از قرب سه سال باز در آنجا مقید و محبوس بود و او را از بند خلاص فرموده
بخلعت عفو و مرحمت سرافراز گردانید و حکومت ماردین بدو مسلم فرموده و یرلیغ مطاع ارزانی داشت
و او با امرا عهد کرد که مدت العمر از جادهٔ انقیاد و خدمتکاری انحراف نجوید و بهر جانب که رایت
نصرت شعار توجه نماید ظفر کردار ملازم باشد و در هیچ حال یکسر موی در وظایف خدمت و نیکوبندگی
تقصیر و تهاون جایز ندارد و پیمان را بایمان موکد گردانیده بجانب ماردین روان شد و فرمان اعلی
بنفاذ پیوست که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امرا و لشکریان بایلغار متوجه نهاوند
شوند و به تسخیر آنجا قیام نموده بهلول مخذول را سزای کفران نعمت و بدکرداری در کنار روزگار
نهند ایشان برحسب فرمان بایلغار روان شدند و موکب گیتی ستان از سلطانیه متوجه همدان گشت
و چون ایشان بنهاوند رسیدند گورکه زده و برغو کشیده سورن انداختند و قلعه را محاصره کرده
بعد از کوشش بسیار مسخر گردانیدند و مجموع یاغیان را بتیغ انتقام بگذرانیدند و بهلول کافر نعمت
را گرفته بآتش بسوختند و بعد از وصول خبر این فتح بمسامع جلال حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان
بطرف تستر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قلع و قمع کرده آتش فساد آن خاکساران
بادپیما را آب تیغ دشمن سوز بکلی فرو نشانند و کناره بساحل گرفته مجموع آن بر و بحر را تا اقصاء هرمز
در تحت ضبط آورند و بفتح و فیروزی مراجعت کنند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده از نهاوند
روان گشتند و چون رایت نصرت شعار محفوف بعون و عنایت آفریدگار بهمدان رسید در ان
جلگا فرود و پس آیین سراپردهٔ ابهت و تمکین پیرامن بسیط زمین درکشیدند و قبهٔ بارگاه عظمت و جلال

از اوج افلاک و ذروهٔ سماک بگذرانیدند و دوران مکان سعادت نشان حضرت صاحب قران ماه
مبارک رمضان را بطاعت و عبادت ذوالمنن و اقامت وظایف صیام و قیام و هر گونه فرایض و سنن
بگذرانید گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بجانب هرموز جهة ضبط
ولایت با تمام توابع و لواحق آن چون تباشیر صبح عید از افق بخت سعید طالع شد و انوار بهجت آثار مسرت
و استبشار بر بشرهٔ روزگار ساطع گشت صاحب قران دین پرور باداء صلوات و افاضت صدقات
و اشاعت صنوف خیرات و مبرات قیام فرموده و بعد از تقدیم مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را
روانهٔ جانب شیراز گردانید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و ارغونشاه اختاجی
و دیگر امرا و تومان و هزاره را ملازم او ساخت تا بضبط و نسق آن مملکت قیام نموده هرموز و تمام
بلاد و سواحل را مستخلص گردانند همگنان برحسب فرمان روان شدند و درین اثنا خبر فتح یزد رسید و صورت
آن حال چنان بود که چون مدت محاصره متمادی شد خلق شهر از بی قوتی چنان بتنگ آمدند که با وجود آنک
هرچه می یافتند از مرده و مردار و غیر آن میخوردند قریب سی هزار کس بزعم عامهٔ آنجا بگرسنگی هلاک شدند
و آن بی باکان ناپاک را نیز که آتش آن فتنه برافروخته بودند قوّت نماند و از زیر خندق شهر نقبی کنده بیرون
رفتند که بگریزند سپاه ظفر پناه آگاه گشته درپی ایشان کردند و پسر ابو سعید طبسی که مقدم آن یاغیان
بدکردار بود در حوالی مهریجرد کشته شد و تمام مفسدان که با او طریق بغی و عدوان سپرده بودند بعضی
را بشمشیر بگذرانیدند و بعضی را بآتش بسوختند و چون رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی که مطلع
انوار الهامات ربانی بود اطلاع داشت برانک اهالی آن ولایت مردم مسکینند و دران واقعه که
روی نمود ایشان را اختیاری نبود مرحمت ارزانی فرموده بود که شهر چون مسخر شود باید که غارت نکنند
و امانی نطلبند برحسب فرموده هنگام فتح امرا بر دروازها بایستادند و تموک قوچین که داروغهٔ آنجا
بود با نوکرانش باندرون شهر فرستادند و لشکریان را نگذاشتند که بشهر درآیند و متعرض مردم نشوند
و از میامن مراحم آن پادشاه دین پرور مسکین نواز هیچ آفریده اهل آن دیار را نه از جهت امانی و نه از
جهت مال دو ساله که در آنجا تلف شده بود باز خواستی نکرد و پرسشی ننمود و بآنک یزد از بیداد آن

بدفعالان چنان خراب شده بود که در شهر هیچ دکان در نداشت و بیشتر خانها از قوّت ساکنان غیر
مسکون مانده بود باندک زمانی چنان شد که ببسیاری از اوّل خوشتر و آبادان تر بود بیت
شه چو عادل بود ز قحط منال   عدل سلطان به از فراخی سال   و چون خبر فتح یزد بپایهٔ سریر اعلی رسید
فرمان همایون نافذ گشت که شاهزادگان معاودت نمایند و لشکریان را رخصت دهند تا بخانهٔ خود
روند برحسب فرموده امیرزاده پیر محمد جهانگیر براه خراسان بازگشته متوجه قندز و بغلان شد و امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ متوجه درگاه عالم پناه گشت و عساکر منصور هر کس روی فراغت بخانهاء خود نهادند
در مراجعت صاحب قران برجیس قدر بهرام قهر بجانب ماوراء النهر   صاحب قران گیتی ستان در تابستان
پیچان پیل بروز دوشنبه یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمایه بمبارکی و طالع سعد از
همدان نهضت فرموده عنان عزیمت همایون را بصوب سمرقند معطوف داشته در مرغزاری تره
دلکش فرود آمد و کس فرستاد تا امیر جهانشاه محاصرهٔ قلعهٔ آلنجق را به سلطان سنجر حاجی سیف الدین
و لشکریان امیرزاده میرانشاه بازگذارد و در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه صوب فارس گردد
و همان روز بآهنگ شکار فرمان داد ارکان دولت و ملازمان حضرت جرگه انداخته بر تمامی آن
صحاری محیط شدند و روز دیگر که خسرو سیارگان بر سبز خنگ آسمان سوار گشته رمه نجوم چون نخجیر
وحشی برمیدند صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال سوار شده نشاط شکار فرمود ع
که هم صید خوش بود و هم صیدگاه   و بعد از فراغ از شکار عبدالملک قراقا را که از النجق آمده بود
باز فرستاد که امیرزاده رستم را طلب دارد و چون بسلطانیه آمد امیرزادهٔ مشار الیه عزیمت
نموده بود و بآنجا رسیده عبدالملک برحسب فرمان ملازم شد و بی توقف روان گشتند و مراحم
حضرت صاحب قرانی لشکر نصرت قرین را اجازت انصراف داد و از اغرق جدا شده بتعجیل
تمام بسعادت و اقبال روان گشت و سه منزل و چهار منزل را یکی کرده بشتاب میراند بیت
سمندش در شتاب آهنگ پیشی   فلک را هفت میدان داده پیشی   جهت شش طاق او بر دوش کرده
فلک نه حلقهٔ زر در گوش کرده   و چون موضع ورامین از وصول موکب فتح آیین غیرت چرخ برین گشت

امیرزاده رستم بسعادت بساط بوس فایز گشت و بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز گشت
تا با میرزاده محمد سلطان پیوندد و حضرت صاحب قران در حین مراجعت از دشت قبچاق سکزک
تواجی را بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده بود که امیرزاده ابابکر را با جمعی از ابناء امرا مثل
رستم طغی بوغا برلاس و پیر علی پسر حاجی محمود شاه بیسوری و پنج هزار سوار از لشکری که مانده اند
روانه اردو سازد و درین ولا چون رایت کشورکشای ببسطام رسید امیرزاده ابابکر بموکب همایون
پیوست و بعز بساط بوس استسعاد یافت عاطفت پادشاهانه شاهزاده را نوازش نموده صد
هزار دینار کپکی انعام فرمود و اسب کمیت طرتنی که پیکر کوه گران با سرعت باد وزان جمع داشت
بوی داد و نوکرانش را نیز بصنوف انعامات اختصاص بخشید و به تبریز پیش پدرش امیرزاده میرانشاه
فرستاد و خود بسعادت و اقبال بکران استعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال روان داشت
و بهر ولایت که میرسید امرا و سرداران آنجا مراسم بندگی بتقدیم رسانیده ساوری بپیش آوردند و پیشکشها
لایق می کشیدند و چون در کنف حفظ ذوالجلال بسعادت و اقبال بخراسان درآمد امیر آقبوغا از مراسم
باقامت رسم استقبال استعجال نموده بشرف بساط بوس استسعاد یافت و بتقدیم وظیفه نثار
قیام نموده ساوری مناسب کشید و پیشکشها فراخور بمحل عرض رسانید و صاحب قران دادگستر بهر
ولایت که میرسید بنفس مبارک احوال رعایا پژوهش نموده داد مظلوم از ظالم می ستد و متغلبانرا
بجهت عبرت دیگران گوشمالها بلیغ می داد و بعضی را بقتل سیاست می نمود و از برای تحقیق این معنی که
شاید که از قوی بر ضعیف زوری رفته باشد و از جلیل بر حقیر تعدی گذشته باشد امیر الله داد را
بمغز خراسان تعیین فرمود و بکشتی از آب آمویه گذشته ولایت خوارزرا از فر قدوم همایون رشک
سپهر دوار گردانید و حضرات عالیات سلطان بخت بیگم و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان
با شاهزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان برسم استقبال شتافته بسعادت بساط بوس دریافتند و نثارها
کرده پیشکشها کشیدند نظم
هزار اسب مرصع گوش تا دم / همه زرین ستام و آهنین سم
هزار اشتر ستاره چشم کرنگ / که دوران بود با رفتارشان لنگ
همه را در ریاض آمال و امانی گل بهجت و شادمانی شگفتید دیده امید همگنان

از فروغ طلعت مراد روشن گشته وظایف شکر و شکرانه بادا رسید و رایت نصرت شعار از خوارزم نهضت
نموده بشهر کش درآمد و در آق سرا که از مستحدثات معمار همت بلند جناب آنحضرت است چنانچه اشارتی
بدان رفته نزول فرمود و از صدق نیت و صفاء عقیدت بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلار و دیگر مشایخ
و اکابر آن دیار رفته باقامت رسم زیارت قیام نمود و مجاوران مزارات متبرکه را بصدقات
و صلات بنواخت و بمرقد پدر نامدار و امیرزاده جهانگیر و دیگر فرزندان و اقارب درآمده حفاظ
را بتلاوت کلام الله اشارت فرمود و تا ختمات کردند و ایشانرا بجزایل مواهب و عطایا اختصاص
بخشید و تمام بزرگان و متعینان کش و دیگر ممالک ماوراءالنهر از ولایت و شهر بپایه اعلی شتافته
زمین بوسه دادند در بزم شاه / که خالی مبادا ز تو تخت و کلاه
تویی آن جهاندار کشورکشای / که از داد و دین آفریدت خدای
بهرجا که روی آری از نیک رای / پناهت خدا باد و پشتت خرد
و با ارکان دولت و اعیان مملکت در آق سرا بسط
بساط نشاط فرموده بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شد نظم
نوازندگان بی درود و جام / برآراسته دست مجلس تمام
بتان پری پیکر رامشگری / همه شیوه ساقیان دلبری
و ازانجا بفرخی و فیروزی
و خرمی و بهروزی کوچ کرده از عقبه کش گذشته بسمرقند گزین که ساحهٔ باراحتش از جلوه ماه پیکران
زهره جبین غیرت خلد برین و طیره حور العین است درآمد اهالی آنجا دست مسرت و شادی گشاده بودند
و شهر را آذین بسته و از هر طرف نغمهای لطیف انگیخته و مطربان خوش الحان نشسته نظم
جهانی بشادی بیاراستند / بهرجای رامشگران خواستند
همه شهر در زیور زرنگار / که پوشش ندیدی زمین از نثار
بآیین ببسته بسی چارطاق / که هر یک بمانند نیلی رواق
بپوشیده بر هر یکی زیوری / فرازش بهر گوشه رامشگری
همه مملکت گشته آراسته / در و بام و دیوار پرخواسته
چه در کوچها و چه بازارها / بزیور برآموده دیوارها
تمامی بازارها سر بسر / بیاراسته مردم پیشه ور
همه راه زیر شلی بادگیر / بگسترده دیبا و خز و حریر
نهان گشته بوم و بر آن دیار / ز زربفت آذین و سیم نثار
ز عین و دیبا ز فراز و نشیب / نبد هیچ پیدا جز آیین و زیب
صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد نخست بمزارات اولیا و اکابر و علما زها دگشته مجاوران و سایر
مستحقان را بافاضت صدقات و عطیات نوازش نمود و بسریر سلطنت و جهانبانی برآمده

نشاط و عشرت و کامرانی فرمود و جشنهای پادشاهانه ترتیب افتاد و بزمهای خسروانه آراسته خرگاهها
مرصع زده و بارگاهها علم افراخته نظم بگسترد فراش صد نوع فرش ز بهجت زمین گشت مانند عرش
شد آراسته بزمی از ناز و نوش که مثلش ندیده عیون و گوش جهان در جهان شیره در شیره بود زمین آسمان شیره انجم نمود
ز هر نعمتی کاید اندر شمار فرو ریخته کوهی از هر کنار خورشهای الوان ز اندازه بیش بخوانها و زرین نهاده به پیش
می ارغوانی بزرین قدح بمی خواره افکنده عکس فرح مغنی مشکین نفس کرده ساز سرودی خوش و نغمهٔ دلنواز
ساقیان سیمین ساق و سوچیان زرین نطاق ساغرها مالامال از شراب زلال در گردش آورده و قوزچیان
خوش الحان و نغمه سرایان شیرین زبان نوای نتغان و ارغنون و صدای بربط و قانون در گنبد گردون
و فضای هامون انداخته نظم که تا باشد جهان صاحبقران باد زمانه حکم کش او حکمران باد مظفر باد بر اعدا سپاهش
همیشه افراز سر دولت کلاهش مرادش را سعادت راهبر باد ز نو هر روز بختش اقبالی دگر باد زماهی تا بماه افسر پرستش
ز مشرق تا بمغرب زیر دستش و چون خاطر خطیر آنحضرت از عیش و عشرت بپرداخت سایهٔ التفات بر
ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت و سادات و علما و مشایخ و صلحای مملکت را علی التفاوت
درجاتهم و تباین طبقاتهم نوازش فرمود و همه را فتوحات و غنایم که تازه از عراقین و دشت قبچاق
و دیگر دیار و آفاق آورده بود بمواهب پادشاهانه محظوظ و بهره مند گردانید و احوال رعایا و زیر
دستان بتفتیش و تطهیر استکشاف نموده بر هر کس که ظلمی رفته بود بعدالت و مرحمت جبر فرمود و ظلمه
و متغلبان را بند کرده و دوشاخها بر گردن نهاده گوشمالهای عظیم داد و بعضی بیاساق رسانید و خراج
سه ساله برعایا بخشید و جمعی کاردانان متدین معدلت نهاد را باطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا
تحقیق نموده بر هر که بیدادی رفته باشد تدارک نماید و فقرا و مساکین مملکت را جمع آورده زر و غله و جامهٔ
زمستانی ارزانی داشت و کافهٔ خلایق و قاطبهٔ برایا از میامن نصفت و احسان و مکرمت و امتنان
آن داد ده گیتی ستان در مهاد امن و امان مرفه و آسوده و فارغ البال و شادمان دست دعا ببارگاه
کبریا برداشته بزبان اخلاص بادعیه رسانیدند نظم که یارب مرین شاه صاحبقران که آراست گیتی بامن و امان
بقایی زیادت ز اندازه بخش بهر لحظه اش دولتی تازه بخش همه کام او را بر آور بخیر ببخشش مبادا احتیاجی بغیر

و حضرت صاحبقران آن زمستان بارگ سمرقند در کوک سرای سعادت و اقبال در عین عظمت و جلال
عدل میکرد و دادی فرمود خلق ازو راضی و خدا خشنود و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را که از فارس
بعزم احراز دولت بساط بوس آمده بود اجازت مراجعت فرمود و او برحسب فرمان بازگشته
متوجه شیراز گشت و در خلال احوال اختری از افق سلطنت و اقبال درخشیدن گرفت و امیرزاده
محمد سلطان را پسری متولد شد و محمد جهانگیر موسوم گشت و برسم معهود مراسم طوی و نثار و لوازم بهجت
و استبشار باقامت پیوست و برحسب اشارت علیه آن بشارت توره ملک قوچین بشاه
زاده مشار الیه که بمملکت فارس بود رسانید گفتار در تعمیر قصر باغ شمال اول فصل بهار که
جمشید خورشید از نصف جنوبی فلک البروج بجانب شمال انتقال نموده بنزهتگاه شرف و اقبال
نشست و طناب سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی بگردن بره بست بیت نشست خسرو گردون ببارگاه حمل
بنام نامیه منشور داد بهر عمل مهندسان طبایع و معماران قوای نباتی در عرصهٔ باغ قصر فیروزه کار
گلبن را ببدیعهٔ وصفی اساس انداختند و کاخ شاخ را بنقوش و زیب ازهار و اوراق بخوبتر صورتی
بپرداختند نظم شد طرف جویبار به ز مینهار سبز آری ز نوبهار شود جویبار سبز بستان بنیکویی شده چون روی دلبران
گل در میان شگفته و گشته کنار سبز حضرت صاحبقرانی بباغی که بطرف شمالی معمورهٔ سمرقند احداث
فرموده بود و بباغ شمال مشهور نقل فرمود و سراپردهٔ کیهان فسحت زده کندلان و بارگاه و خیمه و خرگاه
باوج آسمان و ذروهٔ ماه برافراختند و آن آرامگاه ارم آیین را از التیام اسباب تجمل و تمکین رشک
روضهٔ خلد برین ساختند فرمان قضا جریان بصدور پیوست که دران باغ فردوس وش قصری رفیع
دلکش و عشرتگاهی بغایت خوش باسم خدر معلی دختر امیرزاده میرانشاه بیگیسی سلطان بپردازند
مهندسان کارکاردان و معماران چابک دست روشن روان که از تمام ممالک فارس و عراق
و آذربیجان و دار السلام و دیگر بلاد بدار السلطنه جمع شده بودند طرح آنرا بکلک عبارت بر لوح
عمارت کشیدند و بعد از عز قبول حضرت اختر شناسان رخشنده رای در اختیار وقت بنا دقایق
تیقظ و احتیاط مرعی داشته بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمایه مطابق اودی ییل در ساعتی فرخنده

بطالعی خجسته بنیاد نهادند و چهار رکن آنرا برامرا قسمت کرده در هر سرکاری استادان مملکتی و هنروران
کشوری تعیین نمودند و بجدی از حد بیرون و سعی از اندازه افزون روز و شب بعمارت آن مشغول گشتند
و صاحب قران فلک غلام از غایت اعتنا و اهتمام در اتمام آن مدت یکماه و نیم بنفس مبارک ملتفت
آن کار بود تا سقف رفیعش در بلندی از شرفات ایوان کیوان بگذشت و وضع بدیعش در نزاهت
و ارجمندی غیرت فزای روضهٔ رضوان گشت نظم فرازندهٔ کیوان رواق آن نزه ایوان
فزوده چنبر سقفش طلوع جبهه و شعری ز شوق آنکه شود حلقهٔ ز در که قصرش ع و چرخ پشتی میکند هزار تجلی
ارکان راسخ بنیانش بغایت متانت و استحکام برآوردند و بهر رکنی از آن ستونی از سنگ مرمر که
از تبریز نقل نموده بودند نصب کردند سطوح دیوارش را بلاژورد و زر چنان طرفه و درخور منقش ساختند
که طراوت نقش کرد تغییر و تشویر بر ارژنگ مانی و نگارخانهٔ چین نشاندند و فرش صحنش از سنگ مرمر و سنگ
کوه نور بنوعی پرداختند که در لطافتش ع هوش هوش و عقل خیره بماند ایزارهٔ اندرون و دیوار بیرونش
بکاشی کاری آراسته روح القدس رفع عین الکمال را وان یکاد میخواند بیت رضوان بلاژورد ابد بر کنارهٔ ایوانش
تحریر کرده دام لک العز و البقا و بعد از اتمام در آن مقام همایون فرجام خاقان گردون احتشام بهای
پادشاهانه جشنهای خسروانه فرمود گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحب قران بطا
ورای فتح مملکت خراسان را بشاهزاده شاهرخ صاحب قران سپهر اقتدار با وجود آنک کثرت
اولاد و اسباط که هر یک از ایشان خسروی بود کامکار و فرمان دهی رفیع مقدار بحکم ارباب الدول
ملهمون میدانست که بقاء دولت روزافزون و دوام اقبال دودمان همایونش بوساطت شاهزادهٔ
ارجمند شاهرخ و اعقاب خلافت انتساب او خواهد بود لاجرم رای صواب نمای عالم آرای که بی شبهه
عکس پرتو انوار الهامات ربانی بود چنان اقتضا فرمود که مملکت خراسان را که در اقلیم رابع در وسط
معمورهٔ ربع مسکون واقع شده و واسطه است میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی هم در زمان
حیوة خویش بآن شاهزادهٔ جوانبخت تفویض فرماید در اثناء آن جشنها که در عمارت خجسته امارت باغ
شمال می فرمود ایالت ممالک خراسان و سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری بمهر سپهر سلطنت و سپهر

مهر خلافت المعتضد بالملک الذی یحکم و یأمر امیرزاده شاهرخ بهادر نامزد فرمود و امرا نامدار و سروران
عالی مقدار مثل امیر سلیمانشاه و امیر مضراب چاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی سیف الدین
و حسن جاندار و ملکت و جهانملک برلاس و پیر محمد فولاد و از فرزندان غیاث الدین ترخان علی ترخان
و حسن صوفی و از قوچینان توکلاق و کیکچی بوریجی و طغای برکن و اوجه بوغا و چلکاچی و شیخ علی و پیرک وغیرهم
و از هر تومان جمعی همه را بخانه کوچ بملازمت او تعیین فرمود و دیگر امرا هر کس پسری یا برادری همراه کردند
و حضرت صاحب قران او را یرلیغ جهانمطاع ارزانی داشته در هنگام وداع اگرچه نظم

جدایی او بر دلش سخت بود ... که او زیور افسر و تخت بود
طلب کرد و بگرفت اندر برش ... ببوسید بر مهر چشم و سرش
وزان پس برون آمد از پیش شاه ... چو شیر ژیان رو نهاده براه
روان گشت شهزاده با لشکری ... بروز وغا هر یکی صفدری
همه پادشازادگان با سپاه ... دو منزل برفتند با او براه
امیران و هر کس که بد نامدار ... برفتند بدرود را بنده وار
سران چون ز بدرود گشتند باز ... همی راند شهزادهٔ سرفراز
ظفر هم عنان نصرتش رهنمای ... ز گرد سپاهش هوا مشک سای

و چون بسعادت و اقبال بکنار آب آمویه رسید در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق اوتی ییل
با تمامی لشکر از آب بگذشت و باندخود رسیده فرود آمد و از آنجا منازل و مراحل قطع کرده بیت

بهر یورت و هر منزل و هر مقام ... که آنجا رسید آن شه نیکنام
مهیا شده ترغو و ساوری ... خلایق ز شادی برامشگری
زهی دولت مردم آن دیار ... که شاهی چنان باشدش شهریار

و چون بچیچکتو رسید امیر آقبوغا با سادات و علما
و اعیان و اکابر هراة برسم استقبال پیش آمده نثارها افشاندند و پیشکشها کشیدند و از آنجا بسعادت
و اقبال روان شد و در آخر شعبان بروزی مبارک و طالع فرخنده در ظاهر هراة بمرغزار کهدستان نزول
فرمود و آن مملکت را بانوار عدل و احسان و آثار نصفت و امتنان آراسته رشک بستان ارم و باغ
جنان گردانید و ماه مبارک رمضان در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام و تقدیم سایر موجبات
مرضات ملک علام بگذرانید و بسعادت و اقبال از آنجا بشهر فرموده باغ زاغان را نشیمن همایون ساخت نظم

دست جور و در عدالت وداد ... آن یکی بست و این دگر بگشاد
ستم گرگ برگرفت از میش ... باز را کرد با کبوتر خویش
از سر فتنه برد پستیها ... کرد کوته درازدستیها

حکام و ولاة خراسان و مازندران و سیستان

با انواع هدایا و پیشکشها بدرگاه سلطنت پناه شتافتند نظم کارداران حمل کشور او کنجها بخشند بر داد
قلعه داران خزانها بردند قلعها با کلید بسپردند وجمیع پادشاه زادکان از اطراف برسم تهنیت
تحفه ونثار فرستادند ودر آخر همین سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نموده آنحضرت را در شب
جمعه بیست ویکم ماه ذی الحجه سنه تسع وتسعین وسبعمایه موافق اودی ییل بسری آمد بطالع جوزا بارقه سعادت
از جبین مبارکش لامع انوار دولت از ناصیه همایونش ساطع وجون کس فرستاده خبر این بشارت بمسامع
علیه رسید به بایسنغر موسوم کشت کفتار در نهضت همایون صاحب قران کیتی ستان بخطه
نشان کش ورسیدن امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس ونواحی آن در شعبان سال مذکور حضرت صاحب
قران از باغ شمال بیمن واقبال سوار شده براه رباط یام عازم شهر سبز کشت وجون بجلکاء دلکش کش رسیده
بمبارکی نزول فرمود سراپرده عظمت بر بساط هامون کشیدند وقبه بارکاه بتقمه خورشید وماه برافراختند
وجند روز دران سبزه ولاله زار بهجت آثار که نظم صد هزاران کل شکفته در او سبزه بیدار وآب خفته درو
هر کلی کونه کونه از رنکی بوی هر یک رسیده فرسنکی آبهاء روان بسان کلاب ریزه پیشکش بلطف درخوشاب
کامران وکامیاب توقف نموده بعشرت پرداخت وازانجا کوچ کرده بشهر درآمد وباق سرای نزول فرمود
وماه مبارک رمضان را آنجا دیده بسعادت ازان محل نهضت فرموده به ییلاق سلطان ارتوج برآمد
همه کار جهان برحسب دلخواه زمانی بندهٔ فرمانش تا ماه ودر اثناء یورش پنج ساله کفته شد که امیرزاده
محمد سلطان برحسب فرمان حضرت صاحب قران با جماعتی امرا متوجه صوب هرموز شده بود وصورت
حال برین منوال بود که جون شاه زاده از شیراز توجه میفرمود بامرا الکنکاش کرده مجموع را مهمات قسمت
کرد وخود بنفس مبارک از طریق داراب جرد وطارم نهضت نمود وامیر جهانشاه ودیکر امرا ملازم رکاب
نصرت انتساب بودند وامیر حاجی سیف الدین بواسطهٔ عارضهٔ فواجی که داشت در کربال باغوق
توقف نمود وامیرزاده رستم عمر شیخ که برانغار بود باتفاق امیر شاهملک براه کازرین وفال بکنار
دریا روان کشت وامیر جلال حمید وارغونشاه اختاجی وبیان تمور بیکیجک جته براه جهرم ولار
متوجه شدند وازطرف دست جب ایدکو برلاس از کرمان روان شد وکیج ومکران را تاخت کرده

غنیمت فراوان کرفت بیت زمکران ودشت علی تا بکیج مسخر نکرده بهشتند هیج وباین ترتیب
هر طایفه بناحیه عبور نموده راه براه هر جا که والی واهالی آن بتقدیم اذعان وانقیاد پیش نیامدند
بغارتیدند وسرکشانرا بدست قهر از پای درآوردند نظم همه سرکشانرا سر انداختند
مخالف وشانرا براندا ختند امان یافت هر کس که کردن نهاد شده عاصیانرا سر وزر بباد وجون بحدود
هرموز کهنه رسیدند هفت قلعه را دران حوالی ونواحی تسخیر کرده خراب ساختند اول قلعه تنک زندانرا
بکشادند وغارت کرده ویران کردانیدند وازانجا بکوشکک شتافته با آن نیز همین طریق سپردند
وازانجا بحصار شامیل رفتند وآنرا هم کرفته خراب کردند وبهرموز کهنه درآمده قلعهٔ مینارا بکرفتند
وآتش زدند وقلعهٔ منوجان وتزرک وتازیان نیز مسخر کردانیده ویران ساختند نظم
زآسیب قهر لشکر صاحب قران دهر باشند هفت قلعهٔ افلاک در خطر هرموز وهفت قلعه او وراجه عجب
جایی که این سپاه درآید بکر وفر لاجرم محمد شاه ملک هرموز از بیم صدمهٔ آن سپاه پیروز مخالف سوز
جون سمک آب بحر راو قایهٔ خود ساخت وجون کشف در جزیره جرون سر در نقاب عجز کشید
واز هیبت عساکر بحر جوش رعد خروش که زلزله در کوه وولوله در دریا افکندندی ایل شده زینهار
خواست وبسی تحفه از تنسوقات بحر فرستاده باج وساو بر کردن کرفت نظم
جو والی هرموز آن شعله دید کز ان بحر نم در جکر می کشید بترسید کان شاه بحر اعتراف جو موسی بدریا در آرد شکاف
اکر هر کس آرد کهی سنک وخاک شود تا لب انباشته آن مغاک وکر شان نه عمان بود آبخورد اکر کو برآید بعیوق کرد
در عجز وخواهش کری باز کرد به سیم وبه زر خدمت آغاز کرد بران شد مقرر که هر سال باج رساند بنا شد بحث احتیاج
وخراج آنجا هر سال سیصد هزار دینار بود ومدت جهار سال هیج ازان بکسی نداده بود مال جهار ساله
قبول کرد وبازاء بعضی ازان بی توقف نقد ومروارید واقمشه بفرستاده وتتمه التزام نمود که تدبیر کرده
ارسال نماید وامیرزاده محمد سلطان ازانجا کوچ کرده بدولت واقبال بازکشت ونور ملک برلاس را
کرا فراید کو بود پیش او فرستاد که آن زمستان در جیرفت توقف نمایند واز مخالفان هر کس که متواری
وپنهان شده باشد اورا بدست آورند ودر بهار بشیراز آیند وجون بمبارکی وسعادت بشیراز معاودت

فرمود بی توقف متوجه خوزیستان شد و امیر حاجی سیف الدین از راه یزد عازم درگاه عالم پناه گشت
و در اثناء آن روزی شاه زاده سوار بود و جلال الدین فیروزکوهی برسم خدمتکاری پیاده در رکاب
همایونش استاده بود و وصول اجل مقتضی که «لا یستأخرون عنه ساعةً و لا یستقدمون» از ان خبر داده
آن خون گرفته را بران داشت که بخنجر کاردی بشاه زادهٔ جوانبخت زد چنانچه اثر اندک جراحتی باندام
همایونش رسید و خود از هول جان بطرف کوه دوید و بسر در آمده دران دره افتاد و جان بداد و بعضی
چاکران شاه زاده از عقب او بدره در آمدند و او را مرده یافته سر از تن جدا کردند و بیاوردند و شاه زاده
از انجا کامکار و مقتضی الاوطار مراجعت نمود و از راه دروج و همدان روی توجه بسمرقند نهاد و منازل
و مراحل قطع کرده از خراسان بگذشت و از جیحون عبور نموده در ییلاق سلطان ازتوج بشرف بساط بوس
حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت آنحضرت او را کنار گرفته بیت بپرسید و بس مهربانی نمود
بران آمدن شادمانی نمود و شاه زاده زانو زده پیشکشها کشید و طویهای بزرگ مرتب ساخته شادمانیها
کردند و حضرت صاحب قران از انجا نهضت فرموده بسمرقند تشریف داد و مهد اعلی خانزاده از تبریز
عازم پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و چون بنزدیک سمرقند رسید فرزند ارجمندش امیرزاده محمد سلطان
برسم استقبال پیش باز رفت آن بانو بلقیس مانند را از دیدار فرزند دلبند دیدهٔ امید روشنایی پذیرفت
و هم در سمرقند بباغ بلند عز بساط بوس دریافته دیدهٔ روشن بخش از مطالعهٔ طلعت سعادت پرتو
حضرت صاحب قران صورت نور علی نور مشاهده نمود و بسی پیشکشهای شایسته از جامهٔ طلادوز و اسپان
تازی بازین زر مجلل عرض رسانید و مجموع شاه زادگان را خلعتهای فاخر زردوز پوشانید **گفتار در
نمودن حضرت صاحب قران دختر خضر خواجه خان و جنبش فرمودن جهت ازدواج امیرزا
با شاه زاده بیکیسی سلطان** چون حضرت صاحب قران دین پرور در امتثال امر «تناکحوا تکثروا» رغبتی
کامل و میلی صادق داشت هم از برای نفس مبارک خویش و هم از برای اولاد و اسباط امجاد درین وقت
شمع جهانرا که بسر خضر خواجه اغلن بود بخلعتهای پادشاهانه و سیورغالات خسروانه مخصوص گردانید و از سمرقند
پیش پدرش فرستاد تا جهت حضرت صاحب قرانی خواهر را از پدر خواستاری نماید و از برای این مهم

غیاث الدین ترخان را با تحف بسیار از نفایس اجناس و کرایم اموال همراه او گردانید و بنفس مبارک در ظاهر
سمرقند بمرغزار کان گل که در نزاهت از بهشت برین نموداریست و در طراوت نگارخانهٔ چین از وشرمساری
بسعادت نزول فرموده و دران محل فردوس آسا مهد اعلی ملکت آغا از هراة رسیده نظم
بلب خاک را عنبر آلود کرد زمین را بچهره زراندود کرد بسی پیشکشهای لایق کشید دعا گفته شه را ثنا گسترید
فلک را لب از خنده پر نوش کرد جهانرا زر حلقه در گوش کرد ثنای جهاندار گیتی پناه چنان گفت کافروخت آن بارگاه
اشارت علیه در باب ترتیب طوی بعد ورپیوست و هر کس از ارکان دولت و بندگان حضرت دست
و میان از میان جان بخدمت بگشاد و بیست سراپردهٔ کیهان فسحت پیرامون در بسیط هامون برکشیدند
و بسی بارگاه گردون رفعت باوج کیوان برافراشتند مرصع بزواهر جواهر و موشح بدرر و لآلی فاخر وافر نظم
جهان پر سراپرده و بارگاه گذشته سر خرگه از اوج ماه ز بس خیمه و خرگه و سایه بان زمین گرده از آسمان و نهان
و تمام حوالی و نواحی آن ز آرایش تتقها و لاویز و آذینهاء طرب انگیز زیب و آرایش دادند و کران تا کران آن
مرغزار فرح افزای بساط نشاط گسترده خوان شادمانی و شیرهٔ کامرانی نهادند نظم بهر شیره زان گونه خورش
که جان یافت زان ذوق تن پرورش زهر چ آن بود آرزو و راهوس بحدی که حدش ندانست کس بخار بخور که عبیر مجرش
از مشک اذفر و شمامهٔ عنبر آمیخته بود دماغ نسیم صبا را غالیه سای آموخته و فروغ بادهٔ یاقوت فام که
ساقیان سیم اندام در ساغر و جام طرب انجام ریخته بودند بزم عشرت را از نور سرور برافروخته بیت
ز بوی مجمر مشکین مشام دهر معطر ز عکس ساغر رخشان هوای بزم منور شاه زادگان کامکار و سلاطین نامدار
و بزرگان عالی مقدار از اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه عالم پناه اقبال مطاف آمده بودند
هر کس بحسب رتبت و منزلت خویش در ساوریها نشسته و جاوشان بهرام هیبت و یساولان ضرغام صولت
بر باد پایان کوه پیکر با زین زرکرزها در دست و تغارها در شصت گرفته نسترین چرخ از سهم تیر جان شکار شان
از محاذات آن دست بازی گشت و آفتاب جهانتاب از بالا آن صحرا هراسان و لرزان میگذشت
هر روز آفتاب بدرگاه عالیش آید بخاکبوسی و لرزیده بگذرد حضرات عالیات و خواتین ابهت سمات
که هر یک بلقیس عهد و فریدهٔ عصر بودند بغلتاقهاء مرصع بر سر و زردوزهاء ملمع در بر پشت تمکین پسند

کامکاری بازداده و دختران ماه روی و پری پیکران مشکین موی در مقام خدمت سرو آسا استاده
و دست ادب برهم نهاده نظم نازک بدنان سروقامت در شوخی و دلبری قیامت هر یک صنمی بهی نگاری
سروی سمن گلی بهاری از چشمهٔ فتنه آب خورده با بلبلیان شراب خورده سوچیان جان پرور دلنواز و ساقیان
سر تا قدم کرشمه و ناز نظم. رکف نهاده سرخ میی کز نشاط آن اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
خوش بوی تر ز عنبر رنگین تر از عقیق روشن تر از ستاره و صافی تر از روان کر بگذرد پری بشب اندر شعاع او
از چشم مردمان نتواند شدن نهان رامشگر خوش الحان او تار عشرت آثار شد رغو و تیغان نواخته و نغمه
سرایان شیرین زبان از جملهٔ ایشان خواجه عبد القادر مراغه که از نوادر زمان و یگانهٔ دوران است با آهنگ
عود و چنگ زمزمهٔ عاشقانه این ترانه در عالم انداخته نظم کاز فر اقبال صاحبقران جهاندار جم حشمت کامران
همیشه جهان باد در خرمی کز و ملک نوشد ی سیلی غمی خوش آن شه که چون بزم عشرت نهاد جهان رای از ساغ عدل داد
گل و لاله را تا بود بوی و رنگ زمانه شتاب و زمین را درنگ رخش باد درخشنده چون آفتاب بتاج کی و تخت افراسیاب
مدام از می لعل فرمان دهی مبیناد کس جام چرخ و تهی و باین گونه مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند
و عقد رابطهٔ قباب عفت مآب جیکیسی سلطان را بآیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام
دادند و بعد از ان خدر معلی خانزاده اجازت انصراف یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد ذکر احداث
باغ دلگشای و عمارت قصر فرح افزای در اول پاییز همان سال سنه تسع و تسعین و سبعمایه
حضرت صاحبقران فرمان داد که بر کنار مرغزار کان گل که در نزاهت و طراوت از باغ ارم
دلگشای تر و از بستان فردوس فرح افزای تر افتاده باغی احداث نمایند نظم
بامدادی که صبح زرین تاج تاج از زر نهاد و تخت از عاج مرد اخترشناس طالع بین طالعی کرد بس خجسته گزین
چیره دستان شغل رسامی در مساحت مهندس و نامی خرده کاران بکار بنایی نقش بندان بصورت آرایی
از مهندسان دانشور و بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر از هر مملکت و کشور بمستقر سریر خلافت
مصیر جمع بودند بساعتی خجسته و طالعی فرخنده برحسب اشارت علیه دران محل بنیاد باغی نهادند مربع
هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر یک از ان ارکان اربعه دروازهٔ عالی گشاده طاقها آن

سقف مقرنس سپهر بر افراشته شد و بانواع زینت از کاشی کاری و غیر آن نگاشته گشت و بهر
گوشه از چهار رکن آن برجی کبوتر سر بآشیان نسر طایر بر افراخته و آنرا بصنعت کاشی آرایی در غایت
تکلف و زیبایی پرداخته و عرصهٔ باغ را بطریق هندسه بگذارها مربع و جمنها مسدس و مثلث بخش
کرده فرمان شد که در حواشی گذارها، آن اسفیدار نشانند و مسدسها و مثلثها و اطرافش باصناف
درختان میوه دار و انواع اشجار با ازهار و اثمار بیارایند نظم. بجمنها جو بخش گشت زمین یافت هر یک میوه تعیین
پرده وصف آن جو ساز کنم در بستان فکر باز کنم میوه چند از ان کنم تعداد تا دهد میوه بار شاخ مراد
بهتر آن کاول از به آغازم آب در جوی آبی اندازم پیر پشمینه پوش خوش منظر تمتش کرده خاک بر سر زر
دارد از جامعیتی که در دست چهرهٔ عاشقان و نکهت دوست ور ز انواع سیب یاد آرم نتوانم که جمله بشمارم
بکلابی کنم نفس مشکین تا کنم سیب سرخ را تحسین عبدی و اشکوانه و قمزک همه را شرح جون دهم یک یک
وصف زردالو ار کنم بنیاد سازم اول دل از غم و سک شاد خوش کنم دل بیاد معموری که خرابم ز محنت دوری
دم نیارم زدن ز شفتالو کین سخن را دگر بود پهلو خاصه آنرا که دانه شیرینست تخم احسان و بیخ تحسین است
هست از ان میوهٔ بدیع نشان نازک و دلپذیر خرد و کلان جون در آیم بوصف آلوچه فکرتم گم شود دران کوچه
شرح آلو بهر پس الوانش تا بیابی بگشت بستانش کرده بی دانه نوش طبع نواز مرغ دلها اسیر دام نیاز
وصف انگور اگر بنظم آرم مست گردد خرد ز گفتارم شکر انگور را ز شکر خوشه کام امید ازو پر از شکر
صاحبی صاحبان دانش را صاحبی دلپذیر روح افزا وز حسینی سخن چگویم راست دل عشاق ازو برگ و نواست
روز بیم باد لعل یکدانه خوش و شیرین جو لعل جانانه خود که داند شمار انواعش قیمت و قدر تاک نقاعش
بوسه ده دست آنکه تاک نشاند بیخ کرم از کرم بخاک نشاند کین چنین میوه بود بارش عقل حیران ازو و آثارش
در بوصف انار پردازم حقهٔ طبع پر شکر سازم جون دهم شرح ناشپاتی را منعقد شربتی نباتی را
آلو انگور و فندق و بادام و جون کنم تا ره صفت را پود یادم آید جو گویم از بادام چشم آن سرو قد سیم اندام
دهنم همچو پسته ماند باز بس کنم تا نهان بماند باز و جون بنهایت خوبی و دلگشایی تمام شد بزبان اقبال
بی انتقالش باغ دلگشا نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد و در میان آن قصری اساس انداختند مشتمل

برسر طاق رفیع و قبهٔ منیع و برفعت منزلت و علو شان وزیب و دلفریبی حشمت ثابت بنیان
افراخته و پرداخته گشت نظم بنایی محکم بعز و بقا بدیع و نشاط آور و دلگشا
زتصویر دولت فزوده جمال مبارک باقبال و فرخنده فال براطراف ارکان پرداخته پستونها ء مرمر برافراخته
ظفر پرده دارش غبوق و صبوح در آینده هر دم زهر صد فتوح و همت پادشاهانه از برای تطییب خاطر مخدرهٔ تتق
جلالت که مراعات او از سنن سنیه و طرایق پسندیده است آنرا باسم تکل خانم دختر خضر خواجه اغلن که
نوبینان بخواستاری او فرستاده بودند نامزد فرموده و بعد از تاسیس عمارت باغ دلگشا رایت فتح
آیت نصرت انتما بصوب تاشکنت نهضت فرموده و موکب همایون از آب سیحون عبور نموده در آهنگران
بقرب قریهٔ جیناس مضرب خیام نزول همایون گشت و در آنجا قشلاق اتفاق افتاد و در ان موضع خانها
زمستان ساختند و ازنی قوریاها کرفتند و حضرت صاحب قرانی بقریهٔ یسی بزیارت شیخ احمد یسوی
فرمود که از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است علیه و علی آبایه السلام و بتعمیر آن مزار متبرک اشارت
عالی ارزانی داشت و عمارتی معتبر اساس انداختند مشتمل بر طاقی و پیش رفیع با دو منار و گنبدی مربع
سی گز و گنبدی دیگر دوازده در دوازده گز با چهار صفّه برای مرقد منوّر در قبلی گنبدی بزرگ متصل بآن
و در دو جانب گنبد دو چهار صفّهٔ دیگر هر یک سیزده گز و نیم در شانزده گز و نیم جهت جماعة خانه و دیگر
حجرات و توابع و لواحق و فرمان شد تا دیوار و قبهٔ آنرا از کاشی کاری تزیین دهند و قبر از سنگ
سفید بتکلّف تراشیده نقشهاء بدیع بران نگارند و اتمام آنرا بعهدهٔ اهتمام مولانا عبید الله صدر
فرمود و برحسب فرموده بعرض دو سال باتمام پیوست و چون میامن اقامت رسم زیارت قرین روزگار
سعادت آثار گشت همت پادشاهانه صلات و صدقات بسیار بمجاوران مزار و سایر ارباب
استحقاق و افتقار تصدّق فرموده و از انجا بازگشته باردوی همایون معاودت نموده و بشارت
رسید که مهد علیا تکل خانم میرسد جملهٔ آغایان و امرا برحسب فرموده بعزم استقبال سوار شدند و یازده
روز راه پیش رفتند و رسم نثار اقامت کرده اسپان کشیدند و از تقدیم وظایف اعزاز و تکریم
هیچ دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و تمام راه در هر یورت طویها بتکلف مرتب داشتند و در روز پنجشنبه

غرهٔ ربیع الاول سنه ثمانمایه نوشابهٔ عهد را بآیینی هرچه تمامتر ببارگاه عالم پناه اسکندر دوران
رسانیدند فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهیهٔ طوی بزرگ نفاذ یافت قضاة اسلام و علماء انام
را احضار فرموده آن گوهر صدف سلطنت و خانی در عقد ازدواج حضرت صاحب قرانی بآیین شرع
مطهر انتظام پذیرفت آغایان و شاهزادگان و امرا و نوبینان دست بهجت و استبشار باقامت
رسم نثار برگشادند و هوا چو ابر بار و زمین از زر و گوهر انبار گشت مدتی همگنان را اوقات و ساعات
روز و شب مستغرق استیفاء تمتع از عشرت و طرب بود و زبان دولت در مقام تهنیت زمزمه
این ترانه می سرود که نظم جهان جوان شد ازان اجتماع و بار دگر عروس دولت فرخ لقا کشید ببر
طرب عروس و دل خلق عالمی داماد سرود تهنیت و پرده ساز فتح و ظفر عواطف خسروانه امرا و خواتین که بامهد
اعلی ابهت مآب آمده بودند همه را بخلعتهاء فاخر و انعامات وافر مخصوص گردانیده نوازشها نمود
و ترتیبها فرموده و ایلچیان تنغوز خان که از طرف ختای با تحف و هدایاء فراوان رسیده بودند
بوسیلهٔ امرا بعز بساط بوس مستسعد گشته و پیشکشها کشیده و مضمون رسالت عرضه داشته
اجازه انصراف یافتند و چون آفتاب بحوت انتقال کرد رای خورشید اشراق امیرزاده محمد سلطان
را بضبط سرحد مغولستان نامزد فرموده و فرمان داد که آشپره را قلعه بجیزانند و در تکثیر عمارت و بسیاری
زراعت اهتمام نمایند و بیردی بیک ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس و دیگر امرا را با چهل هزار سوار ملازم او ساخت و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده
روان شدند و از عقبهٔ قولان گذشته آشپره و آن نواحی را معسکر ظفر مآب ساختند و بترتیب مقدمات
عمارت و زراعت مشغول گشتند و چون شهسوار گردون بر برج مهر منیر آهنگ مستقر شرف خویش کرد
حضرت صاحب قران چنانکه از قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند آورد و رایت نصرت
شعار محفوف بعون تایید پروردگار از آب خجند عبور نموده سایهٔ وصول بر سمرقند انداخت و آن
خطهٔ خلد آیین را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر برین ساخت و بعد از چند روز از انجا نهضت
فرموده عنان عزیمت بصوب کش معطوف داشت و دران راه کوهیست که از و تا بسمرقند قریب

هفت فرسخ باشد و در دهنهٔ آن رودخانه جاریست چون پرتو وصول پادشاه دریا موهبت سپهر
شکوه بران کوه افتاد رای ممالک آرای که از غایت اهتمام برونق وانتظام عالم هرجا که قابل عمارت
بود ضایع روانی داشت فرمان داد که دران موضع باغی را اساس اندازند که آن جوی خوشگوار دران
بستان بهشت آثار بمذکر کریمهٔ تجری من تحتها الانهار گردند و در سر کوه پارهٔ که درمیان آن بود قصری
بپردازند وچون امر واجب الاتباع بامتثال انجامید وآن عمارت برحسب فرموده اتمام یافت
بتخت قراجه موسوم گشت ورایت نصرت شعار بعد از دو روز از انجا نهضت فرموده دامن کوه
براه رباط یام روان شد و در اثناء راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق استرآباد براه ماخان توجه نموده
بسعادت تقبیل انامل کریمه استسعاد یافت حضرت صاحب قران گزیده فرزند ارجمند را ببر
بر در گرفت ونوازش نمود   ز دیدار فرزند شادی فزود   وشاهزاده باقامت رسم نثار قیام نموده
پیشکش کشید وحضرت صاحب قران از کش گذشته درایلچی بالغ نزول فرمود وقبهٔ بارگاه بقمهٔ ماه
برافراشت وچند روز دران موضع نزه وعلف زار فرح بخش ویورت قدیم خویش بدولت واقبال
ازاندازه بیش بگذرانید حفظ ربانی در همه حال حارس ونگهبان ومیامن تائید آسمانی قرین روزگار
سعادت نشان والحمد لله المنعم المنان

گفتار در ذکر اسباب توجه حضرت صاحب قران بصوب

صاحب قران گیتی ستان قندوز وبقلان وکابل وغزنین وقندهار با توابع ولواحق تا حدود هند
بشاهزادهٔ رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت وچون آن مملکت
تحت ضبط شاهزادهٔ مشار الیه درآمد وبانوار عدل واحسان بیاراست برحسب فرمان اعلی
عساکر اطراف وجوانب پیش او جمع شده متوجه فتح دیگر بلاد گشت وبالشکری گران وافر ونوئینان
مثل امیر سیفل قندهاری وامیر قطب الدین عم زادهٔ امیر سلیمانشاه وشاهان بدخشان شاه لشکر شاه
وشاه بهاالدین وپهلوان محمد درویش برلاس وقاری ایناق وتمور خواجهٔ آقبوغا وسیفل نکودری
وحسن جاندار ومحمود برانخواجه ودیگر امرا روان شده اوغانیان کوه سلیمان را بتاختند واز آب سند
گذشته شهر اوچه را بجنگ بگرفتند واز انجا روان شده بمولتان رسیدند وشهر مولتان را محاصره کردند

وحاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو بود چه بعد از وفات سلطان فیروزشاه از امرا او این دو برادر استیلای
تمام یافتند وسلطان محمود نبیرهٔ فیروزشاه را بپادشاهی برداشته حکومت هندوستان بدست فرو گرفتند
وملو با سلطان محمود در دهلی بود وسارنگ باینجا ولشکر منصور هر روز دو نوبت جنگ می انداختند بتخصیص
تمور خواجه آقبوغا که بیشتر دران معامله ساعی او بود وچون این خبر بحضرت صاحب قران رسید ودران
حال آنحضرت جهت قلع وقمع گمراهان وبت پرستان عزیمت جانب ختای تصمیم فرموده بود وعساکر گردون
مآثر برحسب فرمان بدرگاه عالم پناه جمع آمده وپیش از ان هم بمسامع علیه رسانیده بودند که در ممالک
هندوستان با آنک اعلام دین محمد علیه الصلوة والسلام در بعضی مواضع مثل دهلی وغیرآن برافراشته
است ونقش کلمهٔ توحید بر دراهم ودنانیر نگاشته بسی از اطراف واکناف آن ممالک ومسالک بخبث
وجود کفار لعین وشین غوایت وضلالت بت پرستان بی دین ملوث وآلوده است دران ولا پیش نهاد
همت عالی آنحضرت اجر از فضیلت غزو وجهاد بود وسپاه ستاده کثرت گردون صولت را بآن نیت مرتب
داشته داعیهٔ یورش هندوستان از خاطر مبارک سر بر زد وسنت سنیه استشارت را رعایت نمود

بهندوستان داد خواهیم کام   چو ایران وتوران اگر شد تمام   که دولت مرا بوسه بر پای زد   دران شغل با زیرکان رای زد
تمامم دران بوم کردن کمی   بهندوستان در زنم آتشی   بجنبم بجنبد همه دشت وکوه   بجوشم بجوشد جهان از شکوه
که دولت نپیچد سر از آستان   چه گویند هر یک درین داستان   که گردد ز پولادین کوه خرد   نمایم بگیتی یکی دستبرد
نهادند از اخلاص رو بر زمین   گرانمایگان سپاه گزین   سخنهاء فرخنده آورد پیش   چو فرمود شاه جهان رای خویش
زفرمان او بر سر افسر نهیم   کجا او نهد پای ما سر نهیم   بر اهل جهان خاصه بر بندگان   که فرضست فرمان صاحب قران
نوازش گری کرد بسیار شان   شه آسوده تر شد ز گفتار شان   نگردد ز فرمان او رای ما   گر آب وگر آتش کند جای ما

در یورش همایون حضرت صاحب قران جهانگشا بجانب هندوستان بنیت غزا

فحوای بشارت مؤدای کلام معجز نظام ربانی ومضمون میمون تنزیل واجب التبجیل آسمانی حیث جل من کبیر متعال
یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص دلیلیست یقین نمای ریبت زدای بر علو
رتبت مبارزان میدان جهاد ورفعت قدر ومنزلت نبردآزمایان معرکه با اهل شرک وعناد مؤیدات

این معنی از نصوص کتاب واحادیث صحیح الانتساب زیاده از انست که در امثال این مجال متعرض ایراد آن توان شد لاجرم همت متعالی آثار صاحب قران مؤید دین دار پیوسته در بند غزو کفار ومحاربه وقتال زمرهٔ اهل ضلال واستکبار بود ودر تاریخ رجب سنه ثمانمایه که از روی حساب سال فتح قریب است موافق بارس ییل که شمارش مطابق اصحاب بدر افتاده به نیت غزا متوجه صوب هند وهندوستان شد هر آینه مصدوقهٔ نصرٌ من الله وفتحٌ قریب بظهور پیوست ومیامن امتنان لقد نصرکم الله ببدرٍ قرین روزگار همایون گشت وبا سپاهی چون قطرات امطار در نیسان وآذار بسیار مانند اوراق وازهار اشجار در فصل بهار بیرون از حیز حصر وشمار روی مکنت واقتدار بآن دیار آورد وامیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط سمرقند بازداشت **نظم**

چو آهنگ هند وهندستان کرد شاه — بتلقین الهام وعون اله
بجوشید گفتی زمین وزمان — بجنبید گیتی کران تا کران
روان شد سپاهی که هنگام عرض — شمارش نه انست کس ج بعرض
شه شرق در قلب چون نره شیر — چو کوه روان خنگ جنگی بزیر
زغاریدن کوس خاراشکاف — پراگنده سیمرغ در کوه قاف
خروش سواران بکیوان رسید — زگرد سپه شد جهان ناپدید
ملوک ممالک زیکساله راه — زآحاد آن جیش نصرت پناه
بدان از هر دیاری وهر کشوری — سپاهی گران تا گران سروری
ولی اصل آن لشکر کینه کش — زتوران زمین بد بتخصیص کش
که اقبال سلطان صاحبقران — چو رخشنده خور بود وکش آسمان

وچون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار سایهٔ وصول بر ترمد انداخت **نظم**

یکی بر سر آب جیحون روان — زکشتی ببستند فرمان بران
بران پل زجیحون گذر کرد شاه — بتایید حق با تمام سپاه
جهاندار وآن جیش نصرت قرین — گزیدند منزل بخلم گزین

واز خلم نهضت نموده براه غزینک وسمنکان روان شدند واز بقلان وعقبها گذشته اندرآب مخیم نزول همایون گشت **گفتار در توجه صاحبقران گیتی ستان بغزو کفار کتور روسیاه**

چون رایت نصرت شعار سایهٔ شوکت واقتدار باندرآب انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم واستغاثت بدرگاه عالم پناه آورده از جور وعدوان کفار کتور وسیاه پوشان دادخواستند که ما جماعتی مسلمانانیم وکافران هر سال مبالغی مال از ما میستانند وباج وخراج میطلبند واگر در ادای آن تعلل وتهاون مینماییم مردان ما را بقتل آورده زنان وفرزندان اسیر میبرند وچون این سخن بمسامع

علیه رسید حمیت پادشاهانه در حرکت آمد وآنحضرت را خود همیشه بتخصیص درین نوع وجههٔ همت عالی نهمت نصرت دین وتقویت اسلام وغزو کفار وکسر اصنام بود بی توقف روی توجه بدفع آن کافران ستمکار نهاد واز لشکر فیروزی آثار از هر ده نفر سه نفر گزین کرده بسعادت واقبال سوار شد وامیرزاده شاهرخ را با باقی لشکر واغرق در ییلاق غونان دیکتور بگذاشت وهر روز کوچ کرده بتعجیل میرفت وچون موضع پریان از وصول نزول موکب همایون مشرف گشت امیرزاده رستم وبرهان اغلن وجماعتی از امرا را با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان روان کرد وبنفس مبارک ازانجا سوار گشته بهمان صوب که متوجه بود براند وچون بخاوک رسید دران محل قلعهٔ خراب بود بعمارت آن فرمان داد واکثر امرا ولشکریان اسپان را دران موضع بازداشتند وپیاده ببالای کوه کتور برآمدند وبا وجود آنکه آفتاب در جوزا بود وهوا گرم برف بغایتی بود که اسپان را دست وپای دران فرو میرفت واز رفتن عاجز می ماند در شب که یخ می بست بر بالای آن میراندند ودر روز که یخ وا می شد اسپان را بر بالای نمدها داشته توقف می نمودند وباز در آخر روز روان میشدند وبدین طریقه میرفتند تا ببالای کوهی بغایت بلند برآمدند وچند اسب که بعضی امرا همراه آورده بودند همه را باز گردانیدند وچون کفار در اندرون درها مقام داشتند واز بالای آن کوه سه راه فرود آمدن بود وتمام برف داشت مجموع امرا ولشکریان ازجوانغار وبرانغار از ان بالای کوه بعضی بطناب فرو می آمدند وبعضی بروی خسپیده خود را بنشیب روان می کردند تا بعد از زمانی بزمین می رسیدند وبجهت حضرت صاحب قرانی چپری از چوب ترتیب کرده وحلقها بران زده طنابهای دراز هر طنابی صد وپنجاه گز بآن حلقها بستند وصاحب قران مؤید غازی از صدق نیت بران چپر نشسته چند کس از بالای کوه آنرا بمقدار ریسمان فرو می گذاشتند ویک دو کس به بیل وکلند در برف جای پای نهادن ومحل قرار وایستادن راست می کردند تا آن جماعت فرو می آمدند وباز چپر را فرو می گذاشتند ودیگر باز محل قرار ترتیب می کردند تا باین طریقه در نوبت پنجم بپایان کوه رسیدند حضرت صاحب قران غازی که در سرافرازی پای قدر بر تارک کیوان می نهاد عصا

بدست اخلاص گرفته مقدار یک فرسخ راه پیاده سیر فرمود و بقصد جهاد کمر اجتهاد از حسن اعتقاد بسته
ازتکاب این شداید و مشقات نمود لاجرم بحکم من کان الله کان الله له در جمیع مدت حیوة روی همت عالی
بهر کار خطیر مشکل که آورد بآسان ترو جهی میسر شد و رایت فتح آیتش از مشرق تا مغرب هر جا که رسید منصور
و مظفر آمد بیت هر کرا کوشش از برای خداست همه کارش بنزد آمد راست وچند سر اسب خاصه را
طنابها بکردن و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشتند بعضی را نگاه داشتن نتوانستند
از کوه در افتاده تلف شد و دو سر اسب بسلامت بنشیب رسید و حضرت صاحب قران بسعادت
سوار شد و امرا و لشکریان پیاده در رکاب نصرت انتساب روان شدند و کفار آن دیار مردم
عادی قوی هیکل اند و بیشتر از خود و زرک برهنه باشند و کلانتران ایشان را عُدا و عُدا شو می گفتند
و ایشان را علی حده زبانیست غیر از پارسی و ترکی و هندی و اکثر ایشان غیر همان زبان خود ندانند مگر
از موضعی که نزدیک ایشانست کسی آنجا فتاده باشد و بر زبان ایشان وقوف یافته که ترجمان شود
والا هیچ کس بر زبان ایشان وقوف نیابد و قلعه داشتند که در دامن آن آبی بغایت بزرگ می گذشت
و ازان سوی آب کوهی عالی بود سر بفلک کشیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریده
و آن ملاعین پیش از وصول سپاه ظفر پناه بیک شبانروز آگاه شده بودند و مقام خود را باز گذاشته
و ازان آب گذشته رختها را ببالای آن کوه عالی کشیده بودند بتصور آنکه کسی آنجا نتواند رسید در آن
محل متحصن شده و چون لشکر اسلام باقدام سعی جمیل بقلعهٔ آن گمراهان رسیدند کس آنجا نبود اندک گوسفندی
که داشتند گرفته خانهاء آن خاکساران را آتش زدند و چون باد از آب بگذشتند و اشارت علیه نفاذ
پیوست که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بآن کوه بر آیند مجاهدان دلاور رجالاک زمزمهٔ تکبیر و تهلیل
بمسامع مستحان صوامع افلاک رسانیدند و بقصد آن سنگ دلان فهی کالحجارة او اشد قسوة روی جلادت
بکوه نهادند شیخ ارسلان با تومان کیک خان در قبل جوانغار پیش از همه اعداء دین را رانده بقلّه بر آمد
که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواجی از طرفی دیگر کافران را از جای ایشان فرو گرفت و شاه
ملک در موقف قتال و جدال با آن زمرهٔ ضلال سعی و کوشش بجدّ کمال رسانید و از غازیان سعادت منتد

چهار ده کس از بالاء کوه در افتاده بمرتبهٔ بلند شهادت فایز گشتند و مبشر جنگهاء مردانه کرد و منکلی خواجه
با جمعی از بهادران تو شون خود پیش رفته ببالای کوه بر آمد و سونجک بهادر نیز با مردم خود داد مردی و مردانگی
داد و شیخ علی سالبر دلاور پیش از قوم خود ببالای کوه بر آمده و دشمنان را رانده جای ایشان بستد و موسی
و کمال و حسین ملک قوچین و میر حسین قوچین دست بردها بهادرانه نمودند و باقی امرا هزاره و قشون
با تمامی لشکر منصور از اطراف حمله آوردند و نصرت اسلام را بجان کوشیده آثار شجاعت و دلاوری
بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار دنجار را بتیغ آبدار بگذرانیدند و بعد از سه شبانروز که پیوسته
جنگ بود آن روز برگشتگان بتنگ آمدند و بعجز و زاری امان خواستند حضرت صاحب قران آق
سلطان کشتی پیش آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد و اذعان بیایید و زبان ودرا بکلمهٔ توحید و نور
ایمان بیارایید خون و مال شما بخشم و این ولایت را بشما ارزانی دارم آن بدبختان را کار بجان رسیده
بود چون آن سخنان بوساطت ترجمانی که داشتند بشنیدند روز چهارم همراه آق سلطان بدرگاه
اسلام شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان مسکنت و تضرع برگشادند که ما بنده ایم و هرچه فرمان
آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانید و استمالت داده باز
گردانید و چون شب در آمد آن روز برگشتگان تاریک دل بر امید شاملک شبیخون آوردند و بعضی
از ایشان خسته و جسته جان بیرون بردند و قریب صد و پنجاه نفر اسیر گشته شدند و از ممر آب
تیغ بآتش دوزخ پیوستند و تمام لشکر اسلام بآن کوه بر آمدند و بر حسب فرموده اُقتلوا
شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم علی قایلها افضل التحیة والسلام از انچه مانع بودند مردانرا بتیغ
غزا بگذرانیدند و فرزندان زنان و زنانرا اسیر کردند و بر قله آن کوه و سر قول از سرها بی دینان
که هرگز بسجدهٔ حق در نیاورده بودند منارها بر افراشتند و حکایت آن غزو نامدار که در ماه مبارک
رمضان سنه ثمانمایه وقوع یافته بود با تاریخ همانجا بر سنگ نگاشتند تا بتمادی روزگار خلایق
بدیدهٔ اعتبار مطالعه نمایند و شمهٔ از کمال شوکت و اقتدار صاحب قران موید کامکار در یابند
چه اهالی آن دیار بر انند که در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذو القرنین

برانجا دست نیافته بیت آنچه این صاحب قران را شد میسر در جهان هیچ شاه کامران حتی سکندر آن نیافت
کفتار در فرستادن حضرت صاحب قران دین پرور محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده رستم و برهان
اغلن و مراجعت نمودن از کتور چون امیرزاده رستم و برهان اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند
خبری نمی آمد رای عالم آرای یکی از کتور یا زاغرجی ساخته از خانه بچکان محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی
و ایدکو جغرا ابیورد و شیخ محمد و علی را با چهارصد کس صد ترک و سیصد تاجیک مقدم بر همه محمد آزاد
بتفحص احوال ایشان فرستاد و محمد آزاد با آن جماعت برحسب فرمان روان شدند و راهها تنگ
دشوار بمشقت بسیار بکوهها بلند بر آمدند که نظم بکمال کمال بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوهها ست نهان در میان برف بی مبالغه وصف الحال آن بود دلاوران صاحب توفیق سپرها
بر دوش استوار کرده و بپشت باز خسبیده خود را بر روی برف بنشیب رها کردند و بعد از زمانی بزمین
رسیدند و چون از انجا روان شده بقلعه سیاه پوشان آمدند هر چند کرد آن کردیدند کسی را ندیدند
و آواز کس نشنیدند اما پی پای غلبه یافتند که بطرف دره رفته بودند و آن در واقع پی سیاه پوشان
بود که از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده پیش ایشان باز رفته بودند و در دره
تنگ کمین کرده و چون برهان اغلن و امیرزاده رستم و از امرا قوشون اسمعیل و الله داد و سونج تمور
و یحیی و آدینه و شیخ حسین سوجی و صاین تمور و شمس الدین و قرتقه و اردوشاه و دولتشاه حاجی و مهر الملک
تواجی با سپاهی که همراه داشتند بدان دره تنگ رسیده بعضی گذشته بودند و بعضی غافل فرود آمده
و اسپان را رها کرده سیاه پوشان تاریک دل از کمین بیرون جسته بودند و مفاجاة بر سر ایشان ریخته
و برهان اغلن از بددلی دست و پایی جنگ ناکرده جبه انداخته بود و گریخته و ازین سبب شکست بر لشکر
افتاده بیت چو سردار در جنگ بنمود پشت نه خود را که نام آوران را بکشت و چون کفار مشاهده
کردند که سپاه اسلام رو بگریز نهاده دلیر گشته از عقب ایشان در آمده بودند و بزخم تبرزین و متین
بسیاری مسلمانان را شهید کرده از انجمله از امرا قوشون شیخ حسین سوجی و دولتشاه حاجی و آدینه
بعد از کوشش فراوان و جنگهای مردانه بدرجه شهادت استسعاد یافته بودند انا لله و انا الیه راجعون

القصه محمد آزاد آن شب ره بر گرفته از عقب سیاه پوشان روان شد و چون بآن دره رسید که جنگ واقع
شده بود با سیاه پوشان تیره رای دوچار خورده و با ایشان محاربه عظیم کرده داد مردی و مردانگی داد
و بسیاری از آن کفار خاکسار بشمشیر آبدار و خدنگ سندان گذار بجهنم و بئس القرار فرستاد و ایشان
را مقهور و منکوب گردانیده جبه و اسلحه و اسپان لشکر اسلام که گرفته بودند باز پس ستدند و مظفر و منصور
به برهان اغلن و سپاه گریخته پیوست و از لشکریان هر کس جبه و سلاح و اسب خود شناخته بستد و محمد آزاد
برهان اغلن را گفت امشب درین موضع توقف می باید نمود او از بددلی نه استاد و بعقبه بر آمد
و بآن واسطه لشکریان نیز از عقب او بر آمدند و هر آینه چون سردار بددل و بی جگر باشد بر لشکر شکست
آید و لهذا در حکمت سیاسی بیان کرده اند و شیخ سعدی رحمة الله محصل آن بنظم آورده که نظم
به پیکار دشمن دلیران فرست هزبران بناورد شیران فرست سپه را مکن پیشرو جز کسی که در جنگها بوده باشد بسی
نتابد سگ صید روی از پلنگ ز روبه جهد شیر نادیده جنگ مخنث به از مرد شمشیر زن که روز وغا سر بتابد چو زن
یکی را که دیدی تو در جنگ پشت بکش گر عدو در مصافش نکشت و حقیقت آنکه کم ناموسی که در برهان اغلن در آن قضیه
کرد از زمان چنگیز خان باز از قوم قیات کس نکرده و در جنگ اوزبک نیز مثل این حرکتی از و صدور یافته
بود و حضرت صاحب قرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو فرموده بود بر قرار حرمت او مبذول داشت
و درین ولا او را از برای آن فرستاد تا باشد که جبر آن نموده او را آب رویی حاصل شود و او خاک عاری
چنین بر فرق روزگار خویش کرد نظم سپهبد نزیبد بجز صفدری که تنها نیندیشد از لشکری
چو بددل بود پیشوای سپاه شود کار لشکر سراسر تباه سپهدار بد زهره هرگز مباد که ناموس لشکر رود زو بباد
و حضرت صاحب قران دین پرور بعد از فتح کتور و قهر و قتل کفار دیو سیر بداختر جلال الاسلام و علی سیستانی
را با جمعی بفرستاد تا محل بیرون رفتن از آن دره تفتیش نمایند و راه آماده سازند و لشکریان را فرمان
داد تا زرع بی دینان پستم پیشه را که در آن موسم هنوز سبز بود از بیخ بر کنند و چون جلال الاسلام
و علی برحسب فرموده جای بر آمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ کرده راه راست ساختند
حضرت صاحب قران در ضمان عون پروردگار مظفر و کامکار روان شد و از عقبها و کوهها گذشته

بخاوک نزول فرموده جمعی را بمحافظت آن قلعه که بعمارت آن فرمان داده بود باز داشت و دران محل با سپاهان رسیده تمام امرا و لشکریان که از مدة پنج روز باز پیاده بنزد و کفار قیام نموده بودند سوار شدند و از انجا نهضت نموده در ظل رایت نصرت شعار بفتح و فیروزی باغرق همایون پیوستند و چون برهان اغلن و محمد آزاد و لشکری که با ایشان بود بمعسکر ظفر پناه رسیدند حضرت صاحب قران برهان اغلن را که جنگ ناکرده از پیش کافران گریخته بود بمجلس همایون راه نداد و در معرض خطاب و عتاب آورده با امرا بسبیل تعییر و سرزنش او فرمود که نص قرآن مجید بآن ناطقست که اگر از مسلمانان بیست کس در کارزار مصابرت نمایند بر دویست کس از کفار غالب آیند و او با ده هزار مرد از پیش اندک نفری از کفار گریخته است و این جریمه او را اگاه کار ساخته از نظر بینداخت ع کز چشم عنایتش بینداز که مرد و محمد آزاد را که پیاده با چهارصد کس در جنگ ثبات کرده پای ثبات فشرده و بسیاری از بی دینان را بتیغ جهاد گذرانیده و ایشانرا مغلوب گردانیده هرچه از سپاه اسلام برده بودند باز پستده بود بتربیت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و بانعامات بی دریغ نواخته قوشون ارزانی داشت و جماعتی که با او آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را بعطایا پادشاهانه نوازش فرمود

گفتار در باز گردانیدن صاحب قران ملکی ملکات امیرزاده شاهرخ را بهراة

آنحضرت هم دران محل قرة العین سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاهرخ را اجازت داد که بخراسان معاودت نماید و در هنگام وداع او را بزبان عطوفت و مهربانی بسی نصیحت فرمود نظم

که ای نور چشم پدر هوش دار سخنهاء پدرانه ام گوش دار
بهر صورتی کافتد از خیر و شر مشو غافل از ایزد دادگر
بهر حالی از شادمانی و غم مزن جز بفرموده شرع دم
بفتح از پی کار دولت زپیش ز تایید حق دان نه از سعی خویش
مکن خو بآسایش و ناز و نوش مراد از خدا دان ولیکن بکوش

و چون حضرت صاحب قران گوش سعادت آن چشم و چراغ دودمان سلطنت را بجواهر مواعظ و نصایح بیاراست او را کنار گرفته وداع کرد و بحفظ و عنایت بی غایت سپرده روانه ساخت و رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده بسعادت و اقبال متوجه صوب کابل شد و از راه تل بکوه هند و کش برآمد و از پنج شیر که به پنجهیر مشهورست عبور کرده بجلگاه باران که از انجا تا بکابل نزدیک پنج فرسخست بمرغزاری نزول فرمود و چون طایر همت بلند پرواز آنحضرت عالی منقبت پیوسته به پر و بال عدل و احسان در تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران مینمود درین ولا از رودخانه که در آنجا جاریست بحفر نهری فرمان داد و بر تمام امیران و لشکریان قسمت نمود و جویی بزرگ بطول پنج فرسخ باندک زمانی از آب غوربان جاری ساخت و آنرا جوی ماهی گیر گویند و چند دیه معتبر بآن آب معمور شد و آن وادی غیر ذی زرع حدایق ذات بهجه گشت بیت

هرجا نسیم دولت صاحب قران وزد از خاک آب خیزد و از خار گل دمد

و بعد از کفایت آن مهم از انجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد و چون بکابل رسید مرغزار دورین معسکر ظفر قرین گشت

ذکر رسیدن ایلچیان از اطراف و تایزی اغلن از قلماق و شیخ نورالدین از فارس

چون مرغزار دورین از فر نزول موکب نصرت آیین غیرت فزای سپهر برین گشت از طرف دشت ایلچی تمور قتلغ اغلن و کس امیر ایدکو برسیدند و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلن آمد امرا و نوینان ایشانرا بپایه سریر اعلی رسانیدند و بعد از اقامت رسم زمین بوس زبانرا بدعا و ثنا آراسته رسالتی که داشتند ادا نمودند مضمون پیغام جته این بود که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم و اگر پیش ازین خدشه مخالفتی چهره اخلاص ما را خراشیده پای از جاده متابعت بیرون نهادیم و گریخته در بیابانها سرگشته و حیران گردیدیم این زمان قبح و زشتی آن صورت در آینه عقل مشاهده کردیم و از ان مخالفت ناپسندیده که باعث بران وسوسه شیطان جهل و غرور بود پشیمان گشته انگشت ندامت بدندان تاسف گزیدیم اگر عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل احوال ما گشته نقوش آن جرایم بزلال عفو بشوید و گناه ما را ببخشد بعد ازین قدم از جاده بندگی فراتر ننهیم و از فرمان بندگان حضرت بهیچ حال تجاوز ننماییم نظم

جهان از کران تا کران آن تست سر ما همه زیر فرمان تست
همه بندگانیم خسرو پرست درین عهد فرخنده سرکش هست

و تایزی اغلن در الغ یورت با قاآن مخالفت کرده و از قلماق گریخته هم درین محل بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحب قران او را کنار گرفته بزبان اعزاز و اکرام پرسش نمود و بصنوف عنایت و عاطفت پادشاهانه مخصوص فرمود و خلعت طلادوز و کمر مرصع و اسپان راهوار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و هرچه در عداد تجملات

سلاطین باشد در بارهٔ او ارزانی داشت و او ظفر کردار ملازم موکب همایون شد و آزاد بنده که بود از رکاب او
و هم درین محل امیر شیخ نور الدین پسر سارغا که در یورتش پنج ساله برحسب فرمان بفارس رفته بود که اموال
آنجا ضبط نماید از شیراز برسید با خزانه و بسی تحفها ارجمند گرامی و تبرکات گرانمایه نامی مثل جانوران
شکاری از طیور پرنده و فهود جهندهٔ دونده و صنوف ذخایر از نقود و زر و جواهر و کمرهای مرصع و حلقهای طلادوز
فاخر و نفایس ثیاب و اقمشهٔ رنگارنگ و کرایم اسلحه و هرگونه آلات و ادوات جنگ و اسپان تازی
با زین زر و شتران شکوه مند کوه پیکر و استران بسیار بعضی قطار و بعضی زینی راهوار و چندی رکابی با رخوت
و آلات زر و نقره مکلل بسته و چیزها بر بالای آن تعبیه کرده و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سقرلاط
الوان و دیگر تجملات و تنسوقات فراوان مجموع این طرایف و ظرایف از لطف و خوبی بمرتبهٔ که دیدهٔ
بینندگان از نظارهٔ آن حیران می ماند و از بسیاری بمثابهٔ که اندیشهٔ محاسبان از شمار آن سرگردان میشد
کتاب و حساب دیوان جلادت انتساب سه شبانروز متصل آن را قلمی کرده نسخها پرداختند و بمطالعهٔ
امرا رسانیدند و روز عرض مجموع امرا و نوینان باتفاق آنرا بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند و امیر شیخ
نور الدین زانو زده و از اول صباح که افق سیم سیما آسمان جواهر کواکب نثار کرده قرص زرین آفتاب
برسم پیشکش بر طبق عرض نهاد تا زمان فرمان اقم الصلوة لدلوک الشمس آن پیشکشها میگذرانیدند و دران
مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت خسرو پرویز را در نظر روزگار خوار کرده بود تایزی اغلن
و ایلچیان دشت و جته و دیگر جوچیان حاضر بودند و از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران مانده هم از لطافت
و غرابت آن تبرکات که مثل آن در متخیلهٔ ایشان هرگز نگذشته بود و هم از رفعت و علو شان حضرت
صاحب قران که یک بندهٔ از بندگان او تواند که چنان تحفها بعرض رساند والله یختص برحمته من یشاء
فرازندهٔ سقف گردان سپهر فروزندهٔ شمع رخشان مهر کسی را که از اهل جهان برگزید زرفعت بگردون تواند رسید
عاطفت خسروانه ایشانرا بسی ازان تبرکها ارزانی داشت و نیکو بندگی امیر شیخ نور الدین در حضرت
اعلی محل قبول یافت و از جلالت قدر و عزت مجال زبان حالش از پردهٔ انفعال این ترانه می سرود
کام و زبه نثار که کم از جان بود نه در خور جلالت این آستان بود و بعد ازان حضرت صاحب قران ایلچیان

اوزبک و جته را مرحمت فرموده بکلاه و کمر و خلعت و اسب سرافراز گردانید و ملتمسات همه را مبذول داشته
با نوازشنامه و بیلاکات و تنسوقات خسروانه باز گردانید و امیر شیخ نور الدین زانو زده برهان اغلن
و کسانی را که با او مخاطب بودند درخواست کرد مراحم بی دریغ گناه ایشانرا با او بخشید و صحیفهٔ جرایم همه را
رقم عفو کشید و هم دران ولا سلطان محمود خان بالشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزهٔ طغی بوغا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر
و مبشر و دیگر امرا برحسب فرمان بصوب هندوستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکر شاه
اوغانی با جمعی رعایا بدرگاه عالم پناه آمده بود و دادخواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیلهٔ کرکس است
برادرم را که از بندگان حضرت بود کشته است و قلعهٔ ایریاب را خراب کرده و مزارع ما را غارتیده و اسباب
و املاک ما را بدست غصب و تغلب فرو گرفته و بدزدی و راهزنی مشغولست و هیچ آفریده بسلامت
ازان حوالی نمی تواند گذشت و من بنده از بیم جان گریخته بغزنین آمدم و چون بشارت توجه موکب
نصرت قرین شنیدم آنجا توقف نمودم حضرت صاحب قرانرا ازان حکایت نایرهٔ غضب اشتعال
یافت و دفع فساد آن بدکردار را وجه همت عالی ساخته فرمود که تو خود را پنهان دار تا من او را
طلب دارم اگر بیاید داد تو ازو بستانم و اگر تخلف نماید ترا لشکر دهم تا بخون برادر او را بقصاص
رسانی و در زمان کسی را با یرلیغ قضا جریان پیش موسی فرستاد که بمسامع علیه رسانیدند که تو قلعهٔ
ایریاب را خراب ساختهٔ و حال آنکه آن حصار بر سر راه هندوستان واقعست و مناسب نیست که
خراب باشد می باید که بتعجیل بیایی تا ترا رعایت فرموده آن ولایت را بتو ارزانی داریم و قلعه را
بحال عمارت باز آری و چون فرستاده پیش موسی رسید بتعجیل با پیشکش بپایهٔ سریر اعلی شتافت و بسعادت
زمین بوس استسعاد یافته پیشکش کشید رای ممالک آرای صواب آن دانست که او با تمام اتباع
بدکردارش نیست گرداند تا مادهٔ فتنه و فساد ازان ولایت بکلی منقطع شود او را بجامهٔ طلادوز
و کمر شمشیر زر و اسب با زین و دیگر انعامات پادشاهانه ایمن و مستظهر گردانید و فرمود که ما لشکر با تو
همراه کنیم تا بروی و قلعه را معمور سازی تو حشم خود را کوچ کرده بنزدیک حصار آور و بعمارت قلعه مشغول

شو و سعی کن تا رسیدن ما قلعه تمام شود و اگر کاری مانده باشد چون ما برسیم چریک مدد کرده مکمل سازند و ترا آنجا گذاشته متوجه هندوستان شویم و موسی رکمال را با سه هزار مرد همراه او کرده بتعجیل از پیش روان ساخت و چون موسی بایریاب رسید برحسب فرمان حشم خود را بر حوالی قلعه بدامن کوه آورد و عمارت حصار آغاز نهاد و هر روز دویست سیصد مرد با دهل و سرنا بجد تمام بکار مشغول بودند

گفتار در تعمیر قلعهٔ ایریاب و دفع قطاع الطریق اوغانی

حضرت صاحب قران گیتی ستان مهد اعلی سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیک را که همراه بودند از مرغزار دورین بسمرقند باز گردانید و در چهارشنبه غرهٔ ذی الحجه سنه ثمانمایه از جلگاء کابل پای توفیق در رکاب توکل در آورده سوار شد و بتعجیل براند و چون با عساکر گردون مآثر در شنبه چهاردهم ماه بایریاب رسید عمارت قلعه آغاز کرده بودند سراپردهٔ عظمت و کامکاری باطناب دولت و بختیاری استوار کرده باوج سعادت برافراختند و لشکر گروه گروه رسیده بموجب فرموده آمدند و حکم جهان مطاع باتمام قلعه نفاذ پیوست و آن حصاری بود معتبر مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد و بسی مساکن و اماکن و تعمیر مسجد جامع باهتمام امیر شاه ملک و جلال الاسلام حواله رفت و چنان قلعهٔ بمدت چهارده روز ساخته و پرداخته گشت و حضرت صاحب قران تواجیان را بخفیه امر فرموده بود که از اتباع موسی که بعمارت مشغولند هر کس که بیرون رود نگذارد که بمحل خود باز گردد و ایشان ازین معنی رمزی دریافته بودند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب قران صباح جمعه هفدهم جهت احتیاط خندق و حصار بر اسپی بوز که آنرا تخت روان میگفتند سوار شده گرد قلعه میگشت و امرا و نوئینان پیاده ملازم رکاب همایون میرفتند و از اتباع موسی که کار می کردند هفت نفر بر بالاخانه بر پشت دروازه ایستاده بودند چون حضرت صاحب قران بمقابل دروازه رسید از روزن آن بالاخانه تیری بقصد آنحضرت بینداختند چنانچه از آواز گذشتن تیر اسب برمید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل احوال آنحضرت است گزندی نرسید نایرهٔ خشم پادشاهانه برافروخت و از دیگر دروازه باندرون حصار در آمد و فرمان داد تا موسی را با مردم او که بعمارت آمده بودند مجموع بگرفتند و آن هفت جاهل بی باک که بر بالاء دروازه تیر انداخته بودند از بیم جان دست اضطراب بجنگ بر گشادند و چند کس را زخم دار کردند تا کله کی پیستانی نردبان نهاده ببالا برآمد و ایشانرا بقتل آوردند و در چاشت همان روز برحسب یرلیغ لازم الاتباع موسی را با دویست کس از اتباع او گرفته بودند بملک محمد سپردند و او با سه نوکر ایشانرا بقصاص برادر بخنجر انتقام سر از تن جدا کرد و بآب دشنهٔ آتش قتل آن بادپایانرا بر خاک هلاک انداخت و از سرها ایشان منار ساخت و فرمان شد تا حشم ایشانرا تاخت کردند و جمعی از روسای آن بدکرداران که در حشم بودند ناچیز شدند و زن و فرزند و اموال و اسباب آن ظالمان بدست مظلومان ایریاب افتاد که سالها از جور و بیداد ایشان بلا دیده بودند و زحمت کشیده و مصدوقهٔ سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بظهور پیوست

بیت

کسی را که اسب ستم سوار نشد | که نه افتاد و خوار و زار نشد

عاطفت حضرت صاحب قرانی قلعهٔ ایریاب را بملک محمد ارزانی داشت و او از میامن التفات آنحضرت بجای برادر حاکم قلعه و والی ایل و احشام آن ولایت گشت و راههاء آن حدود و نواحی از آسیب تعرض مفسدان و بی باکان ایمن شد و حقیقت آنکه مساعی مشکور که حضرت صاحب قران دین پرور در باب صلاح ممالک و ایمنی طرق و مسالک در معظم بلاد ربع مسکون کرامت فرموده اگر کافهٔ بنی آدم تا انقراض عالم باداء شکر آن قیام نمایند از عهدهٔ آن بیرون نیایند

آنچه انصاف او بعالم کرد | که تواند که شکر آن گوید
چه براید ز دست خلق بگر | فضل یزدان رضای او جوید

در توجه رایت نصرت از صوب شنوزان بغزو و قطع مادهٔ طغیان و عدو[ان] ... برنیان

حضرت صاحب قران مصالح ولایت ایریاب از فر دولت خلود انتساب بساخت و امور آنجا بر نهج استقامت جریان یافت رایت نصرت شعار در شنبه هجدهم ذی حجه سنه ثمانمایه نهضت فرمود و عنان عزیمت بصوب خط شنوزان معطوف گشت و از کوه و جنگل عبور نموده در حوالی آن خطه نزول فرمود و روز دیگر توقف نمود و فرمان شد که شاهزادهٔ جوانبخت خلیل سلطان با جمعی امرا و اغرق از راه قپچغای بصوب با نوروان شود و حضرت صاحب قران سپهر اقتدار ایلغار فرموده شبگیر کرد و با چند هزار سوار روی توجه بجانب قلعهٔ نغز آورد و صباح سه شنبه بیست و یکم ماه مذکور رایت منصور بآنجا رسید و پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با لشکر خراسان برحسب فرمان

همایون متوجه نغز شده بودند و آن قلعه را عمارت کرده و در استحکام آن سعی بلیغ نموده و چون هوای
آن دیار از غبار موکب ظفر شعار مشکبار گشت مقارن وصول فرخنده بمسامع علیه رسانیدند که قبیله
پرنیانی از قبایل اوغانی که مثال مختتم الامتثال صادر شده بود که کمر بندگی بسته با لشکر خود بمعسکر ظفر پناه
آیند و بوظایف ملازمت و خدمتکاری قیام نمایند پای از جادهٔ انقیاد بیرون نهاده اند و لشکر نغز شتاده
و پیش ازین در ان هنگام که شاهزاده پیر محمد حوالی دیار هند را تاخت فرموده بود و سپاه منصور پیش برده
و غنایم بطرف کابل پی آورده ند آن بی باکان جسارت نموده راه زده بودند و بعضی از انها برده و از
آب هیر گذشته و در کوهها بلند و جنگلها محکم متحصن شده بقطع طریق اقدام مینمودند از وصول این اخبار
آتش خشم آنحضرت زبانه زدن گرفت و هم دران روز نظم خدیو جهانگیر صاحب قران
ز تخت اندر آمد بتخت روان یکی پارهٔ کوه پیکر بزیر بجستی آهو بنیروی شیر بسبق برده از آهوان در شتاب
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب و با عساکر گردون مآثر که هنگام تاخت نه باد جا نگرد و گرد ایشان در یافتی و نه برق
آتش نعل غبار نعل رخش ایشان شگافتی روی قهر و انتقام بصوب آن بدکرداران نکوهیده فرجام نهاد
و بعد از سه روز بایشان رسیده فرمان داد تا لشکر پیاده گشته بکوهها و جنگلها بر آیند و در آیند و آن بر
گشتگان عاصی را بقوت بازوی جلادت و مردی بدست آرند و از پای در آرند بر حسب فرموده
بتقدیم رسانیدند و خلق بسیار از ان بادپیمایان خاکسار بتیغ آبدار بآتش دوزخ فرستادند و فرزندان
ایشانرا اسیر کرده اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر دادند و خانها را آتش زده دود استیصال از
دودمان آن بدزدان بد فعال بر آوردند نظم هر آنکو ز صاحب قران سر کشد زمانه سرش را ز تن بر کشد
کسی کو نهد بر خلافش قدم سیه روی گردد بسان قلم و بعضی ازان اشرار صوب گریز و جهه عجز و اضطرار
ساختند و بوسیلهٔ فرار جان ازان ورطهٔ قهر بکنار انداختند همت پادشاهانه مقتضی آن شد که دران
کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز بریده گردد و راهها و آن ولایت بکلی از خوف
و خطر مفسدان ایمن و آرامیده ماند در اثنا آن حال کلانتر آن قوم اویل نام روی اخلاص بنیت صادق
بدرگاه عالم پناه نهاد و بشرف بساط بوس استسعاد یافته توبه و استغفار وسیلهٔ نجات ساخت

ضمیر منیر که بنظر فراست ملکانه از عنوان خامه اسرار باطن مطالعه فرمودی دریافت که او را سعادت یاوری
نموده و بدل پاک و خاطر صافی از در ایلی و خدمتکاری در آمده صحیفهٔ زلات او را رقم عفو کشید و بعنایت
و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و بمیامن راستی از گرداب بلا رستگاری یافته بانواع تربیت
و نوازش مخصوص گشت نظم چو صبح صادق آمد راست گفتار جهان در زر گرفتش محتشم وار
چو سرو از راستی بر زد علم را ندید اندر خزان تاراج غم را و امیر سلیمانشاه بعد از انکه قلعهٔ نغز چنانکه
ذکر کرده شد آباذان ساخته بود و از تعمیر و استحکام آن پرداخته خبر یافته بود که حشم کلاتیان که قبیلهٔ باقوت
و گروهی با عدت و اهبت اند بر لیغ لازم الاتباع را بطاوعت و انقیاد تلقی نکرده اند و لشکر خود را
بمعسکر ظفر پناه نفرستاده و بدو روز پیش از انکه رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بر قلعهٔ نغز اندازد
با لشکری که ملازم او بودند بر سر آن حشم تاخت کرده بود و با وجود انکه ایشان مردم قوی هیکل دلاور بودند
همه را مغلوب و منکوب گردانید و بعضی را بتیغ قهر گذرانید و جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشانرا
اسیر گرفته و خان و مان ایشانرا بباد غارت و تاراج برداده و از حدود و نواحی و مواضع کلاتیان
ظفر و منصور توجه نموده بدرگاه گردون اشتباه آمده و بعز بساط بوس مستسعد گشته بصنوف تربیت
و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز جمعه غرهٔ ماه محرم سنه احدی و ثمانمایه حضرت صاحب
قران از ناحیهٔ قبیلهٔ پرنیان مراجعت نموده در حوالی قلعهٔ نغز بسعادت و اقبال نزول فرمود و امیر
سلیمانشاه را با فوجی لشکر بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی فراهی را با پانصد پیاده
در قلعهٔ نغز بگذاشت و از انجا در ضمان حفظ و تایید ملک دیان روان شده موضع بانو مخیم نزول همایون
گشت و پیر علی سلدوز و امیر حسین قوچی را با جمعی لشکر دران محل باز داشت و رایت منصور از بانو نهضت
نموده جمعه هشتم ماه مذکور سایهٔ اقبال بر کنار آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیز خان گریخته خود را بر آب زد و بگذشت و چنگیز خان فرود آمده و از آب عبور ننموده باز گشت اطناب
سراپردهٔ پادشاهی باوتاد عنایات الهی مشدود شد و قبهٔ بارگاه خلافت پناه سر رفعت باوج ماه بر افراخت
حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر سر آب سند پلی بندند طاعت گزاران در زمان دست مهارت بر گشادند

و بدو روز از سه پایه و کشتی و نی جسری متین ببستند و درین اثنا ایلچیان که از طرف ممالک آمده بودند
بعضی را روانه فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه شرفها الله تعالی روی توجه بپایهٔ
سریر اعلی که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهانیان بود نهاده رسالت مجموع حکام و اشراف آن اطراف
آورده بود و بعز عرض رسانیده که همه در مقام انتظار مترصد و امیدوارند که رایت جهانگشای همای
آسا سایهٔ سعادت بر فرق همگنان گسترد و آن مملکت را در پناه حمایت و عنایت خویش آورد و ایلچی
اسکندر شاه والی کشمیر که بجهت عرض عبودیت و اخلاص آمده بود او را نیز نوازش نموده بازگردانید
و فرمان داد که اسکندر شاه با لشکر خود در شهر دیباپور بمعسکر ظفر پناه ملحق شود گفتار در عبور فرمودن
حضرت صاحب قرانی از آب سند روز سه شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه موافق بارس ییل که
آفتاب از نقطهٔ اعتدال خریفی نه درجه گذشته بود رایت منصور از آب سند عبور فرمود و عساکر
گردون مآثر مجموع آب برداشته بکنار چول جرو فرود آمدند و آن بیابانیست درازی آن از طول امید
هوسناکان کشیده تر و عرض آن از عرصهٔ کرم فتوت پیشگان افزون و در حوالی آن از آب و آبادانی
هیچ اثر نه و این چول در کتب تواریخ بچول جلالی مشهور است ازان سبب که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیز خان گریزان شده از آب بگذشت باین چول درآمده دران ولا خلاص یافت و چون رایت
فرخنده فال سایهٔ نصرت و اقبال بران حدود انداخت مقدمان و رایان کوه جود برهنمایی طالع مسعود
رو بدرگاه عالم پناه آوردند و کمر بندگی بر میان جان بسته سر بر خط فرمان و قدم در دایرهٔ انقیاد و اذعان
نهادند و بمراسم پیشکش و شرایط مال گزاری و خدمتکاری قیام نمودند و پیش ازین بچند ماه رستم طغی بوغا
برلاس با لشکری برحسب فرمان بطرف مولتان رفته بود و عنان عزیمت بصوب کوه جود تافته چند روز
آنجا توقف نموده و همین رایان وظیفهٔ ملازمت بتقدیم رسانیده تغار و علوفه چنانچه باید مرتب داشته
بودند و خدمتهای پسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شد
و احکام جهانمطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت و خوشدل و آسوده خاطر بی گزندی
و تفرقه بمقام خود بازگشتند هر آینه نهال ادب و خدمت ثمرهٔ دوستکامی و آسایش بار آورد

چون بد نکرده ز کسان خشم بد مدار   پیوسته در حمایت کردار خویش باش ذکر قصهٔ شهاب الدین مبارک شاه
مخالفت او بعد از متابعت شهاب الدین مبارک حاکم جزیره بود که برکنار آب جد واقعست و خدم
و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بی شمار و پیش ازین در زمانی که امیرزاده محمد جهانگیر بجد و مولتان
فرموده بود شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان افکنده بقدم انقیاد و اذعان آمده بود و بپای
بوس شاه زاده سرافراز گشته و بصنوف تربیت و نوازش اختصاص یافته و چند وقت بوظایف
خدمت و ملازمت قیام نموده و چون بمقام خود باز گشت دیو غرورش راه زد و بمحکمی جزیره و استظهار
آب مغرور شده سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل او افتاد و برکنار رودخانه فنا قصر امانی بنیاد
نهاد و آب که سبب جسارتست او را واسطهٔ هلاک شد و اشارت بیت   ای که بر چرخ ایمنی زنهار
تکیه بر آب سبکی هشدار   از نظر بصیرت او محجوب ماند و چون حضرت صاحب قران از چول عبور فرموده
کنار آب جد معسکر ظفر پناه گشت از مخالفت آن بدبخت آگاه شد و روز پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان
داد که امیر شیخ نور الدین با تومان خود متوجه آن جزیره شود و بحسن تدبیر و زخم شمشیر و تیر دمار از
روزگار آن سرگشتهٔ تیه غرور و پندار برآورد امیر شیخ نور الدین برحسب فرموده روان شد و چون
بحوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خندقی عمیق فرو برده بود و بارهٔ رفیع برکشیده و بدان متحصن
شده و در حوالی آن محل حصین بحیرهٔ آب بزرگ بود سپاه ظفر پناه بی توقف بآن آب درآمده آتش
پیکار برافروخت و محاربه واقع شد که وصف آن بعبارت نگنجد و چون ترک مشرقی انتساب آفتاب
روی استراحت بخوابگاه مغرب نهاد و هندوی شب تیره رای دهشت فزای بعزم شباهنگ کمین بر
گشاد شهاب الدین با ده هزار مرد از طرفی دیگر از اطراف آب شبیخون آورد و جنگی عظیم در پیوست
شد از تابش تیغها تیره شب   چو زنگی که بگشاید از خنده لب   سر تیغ در چرخ مه تاب داد   سنان باغ کین را بخون آب داد
ز بس کار شمشیر بارید خون   شب تیره را چرخ شد لاله گون   امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین حملهای
پیاپی بر ایشان نمودند و بصدمات متعاقب هول روز رستاخیز دران تیره شب با یشان نمودند
و لشکر شهاب الدین مانند ماهی برکنار دریا باضطراب افتادند و چون مرغ در مضراب خوناب دل

از دیدهٔ عبرت بگشادند و بسیاری ازان خاکسار را ز آب حیوة از آتش قهر بباد فنا بر شد و چون از آب تیغ عساکر گردون مآثر سیل بلا چنان بالا گرفت که کشتی حیات مخالفان را گذار ممکن نبود بعضی خود را دران دریای خونخوار انداختند و از گرداب حرب و وغا گریختهٔ بغرقاب دریا پناه بردند و دران شب خانه بچکان خاص شمل منصور و بویچ چوره و برادرانش در موقف جنگ و میدان نام و ننگ رایت مردی و مردانگی بر افراشتند و کوششهای دلاورانه نموده زخم تیر و شمشیر داشتند و دران حال صاحب قران دریا نوال بر سبیل استعجال رسیده بسعادت و اقبال بحوالی آن جزیره نزول فرمود و شهاب الدین حزمی که نداشت رعایت کرده دویست کشتی فراهم آورده بود و چون ازان شبیخون با سپاه شکسته و بخت واژون باز گشت و بهزار حیله جان ازان ورطه بیرون برده هم دران شب با اتباع خود دران کشتیها نشسته روی ادبار بگریز نهادند و بجانب اوچه که از بلاد هندست زیر آب جمد روان شدند و امیر شیخ نور الدین با لشکر نصرت آیین برحسب فرمان از عقب ایشان بر کنار آب می رفتند و جنگ می کردند و خلق بسیار از هندوان تلف شدند و شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین بازگشت مراحم پادشاهانه جماعتی را که دران شبیخون آثار جلادت بظهور رسانیده زخمدار شده بودند ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و بتشریفات فاخره و انعامات وافر اختصاص بخشید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان نزدیک شد امیرزاده پیر محمد و امراء او و امیر سلیمانشاه با لشکر امیرزاده شاهرخ که پیش آمده بودند راه بر ایشان بگرفتند و آن سرگشتگان را در دریا دستگیر کرده بتیغ انتقام بگذرانیدند و شهاب الدین زن و فرزند خود را از کشتی در آب افگند و نیم جانی بصد مشقت ازان ورطهٔ هایل بساحل انداخت و حضرت صاحب قران امیر شاه ملک را بفرستاد تا بجنگلها درآمده مخالفان را که دران جایها گریخته بودند دمار از روزگار برآورد و او بامتثال امر مبادرت نموده با دلاوران بر بیشهای پر آب و گل درآمدند و بسیاری ازان مدبران را بکشتند و غارت کردند و با غنیمت بسیار و بردهٔ بی شمار و کشتیهای پر از غله معاودت نموده باردوی همایون پیوستند و چون قضیهٔ شهاب الدین و اتباعش و نجاح بفور آخر شد و ازان مهم فراغت رو نمود رایات ظفر قرین آیات

فتح مبین نگاشته و باوج سپهر برین برافراشته ازانجا نهضت نمود و پنج شش روز کنار بکنار آب روان شده روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور بلب آب جناوه برابر قلعه اتفاق نزول افتاد و در مقابل آن قلعه آب جمد و آب جناوه جمع می شود و از تلاطم امواج آن مجمع البحرین مشاهده می افتد و آیتی از آیات قدرت الهی در نظر بصیرت می آید امر عالی ببستن جسر صدور یافت و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان قضا جریان حشر کرده بر سر آن آب عریض که دریاییست ژرف بی پایان و بحری مغرق سفینه کران ببستن جسر مشغول شدند و در روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه با تمام پیوست پولی عجیب غریب عبرت نمای وهم تیز رای و حیرت افزای عقل مشکل گشای چه از پادشاهان گذشته بستن پول بران آب منقول نیست و ترمشیرین خان که بران آب عبور نموده است پول نبسته هر کار دشوار که مطمح نظر قصد صاحب قران کامکار گشت بآسانی دست داد و هر امر خطیر که ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود از کارخانهٔ تقدیر بی تاخیر آماده و پرداخته رو نمود ع هزار کار چنین پیش کرد همت او

گفتار در وصول رایت سعادت فی بقعهٔ تلمبی

چون حضرت صاحب قران با عساکر گیتی ستان از آب عبور نمود و دران طرف آب قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه بر آمد و روز دیگر پل را از بهر اغرق و باقی لشکر برقرار گذاشته ازانجا بسعادت و اقبال روان شد و بکنار آب تلمبی مقابل شهر نزول فرمود و از تلمبی تا مولتان سی و پنج کروه است فی الحال ملکان و رایان از شهر با جمهور سادات و علما بدرگاه همایون شتافتند و بدولت بساط بوس مستسعد گشته هریک فراخور قدر و منزلت خویش بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و همان روز حضرت اعلی از آب عبور فرمود و روز آدینه بیست و نهم دران طرف رودخانه توقف افتاد تا لشکریان بسلامت از آب بگذشتند و در شنبه غرهٔ صفر سنه احدی و ثمانمایه صحرایی که در حوالی قلعهٔ تلمبی است مضرب خیام و مرکز رایات و اعلام گشت و نواب کامیاب دو لک مال برسم امانی بر شهر تلمبی انداختند و سادات عظام که منشور جلالت ایشان از نص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی توقیعی رفیع یافته و علماء کرام که بشرفات کاخ قدرشان پرتو نیر انما یخشی الله من عباده العلماء تافته ازان مطالبت و خطاب مسلم و معاف بودند و بخلعتهای گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشته باقدام

افتخار و احتشام فرق سپهر فیروزه فام فرمودند چه اهتمام و اعتنا حضرت صاحب قران درباره این
دو طایفه عالیشان که از آل عبا و ورثه انبیا اند پیش از آن بود که بنعلین تقریر تحریر بمضمار
وادی وصف آن توان پیمود و مبلغی که باسم امانی با هالی تلنبی حواله رفته بود بعضی حاصل شد و بعضی در حیز
توقف بماند و دوران ولا تمام عساکر گردون مآثر که بکثرت از شمار بیرون و بقوت از هر چه در تصور
آید افزون بود برسیدند و بغله احتیاج داشتند یرلیغ عالم مطاع صادر شد که هر جا که بیابند بردارند
شبهنگامی که دماغ گیتی از غلبه ماده سودا بهم برآمد و چشم زمانه را سفیدی بسیاهی آمیخته چون دیغ
رنگ کشیده تاریک بماند لشکریان بعلت طلب غله چون مور جوشیده رو بشهر نهادند و برسم معهود
اذا دخلوا قریة افسدوها قضیه بآن انجامید که طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زدند و هر چه یافتند
بغارت برده مردم اسیر کردند و بغیر از سادات و علما کسی از آن بلیه امان نیافت و اذا ارا
بقوم سوءً فلا مرد له و بمسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسانیدند که جمع رؤسا و سرداران نواحی
تلنبی پیش ازین نسبت با میرزاده پیر محمد از در بندگی درآمده در مقام اطاعت و انقیاد بودند و بعد از آن
جاده صواب از نظر انداخته راه مهلکه انجام مخالفت و عصیان پیش گرفتند فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تمور با تومانها خود بآن ناحیه تاخت کنند و آن قوم را که پای جسارت
از شارع متابعت شاهزاده بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته راه بداندیشی بر ضمیر گشاده اند گوشمال
دهند که موجب عبرت دیگران گردد و ایشان برحسب فرمان روی کین بجانب آن مدبران آوردند
و بآن جنگلها که پناهگاه آن گروه گمراه بود درآمده دو هزار هندو را بتیغ مریخ سان زحل نشان و شمشیر
سرافشان فتنه نشان بی جان ساختند و تنها ایشان را طعمه ددان و مرغان گردانیدند و فرزندان
ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نفایس بی شمار بدرگاه عالم پناه شتافتند و روز شنبه هفتم صفر
رایت نصرت اثر بفتح و ظفر از تلنبی نهضت فرمود و روز دیگر بحوالی جال که بر کنار آب بیاه واقعست
بمقابله موضع شاه نواز فرود آمدند گفتار در توجه رایت جهانگشای بقصد نصرت
درین مرحله بسمع مبارک رسانیدند که نصرت برادر شیخ کوکری با دو هزار مرد در موضع جال آبرا حصار ساخته

و آن آبیست عظیم چون قریحه صافی طبعان تنک عمیق و مانند عرصه همت کریمان بغایت پهناور حضرت
صاحب قران در زمان بسعادت و اقبال سوار شد و اغرق گذاشته با عساکر گردون مآثر بکنار آن
کول فرمود لشکر را قلب و جناح مرتب داشته دست راست از فر شکوه امیر شیخ نورالدین و امیر
الله داد آراسته شد و دست چپ از شوکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور زینت یافت و در
پیش قول علی سلطان تواجی با پیادگان خراسان جنگ را آماده گشتند و نصرت بی نصرت که ع
رعکس نهند نام زنگی کافور با هزار نفر از هندوان بکنار کول آمد و چون مور که ببال پر زور پرواز
آغاز د تا خود را در باد زد در مقابله لشکر منصور از محض جهل و غرور صفی برکشیدند علی سلطان با پیادگان
متعرض آن سرگشتگان گشته بجنگ مشغول شد و در آن محل پر آب و لای آتش پیکار برافروخته آثار
جلادت بظهور رسانید چنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند و امیر شیخ نورالدین و الله داد از عقب
ایشان بآب و لای درآمدند و بتیغ آبدار مخالفان خاکسار را بباد فنا بردادند و بآتش دوزخ فرستادند
و سرهای ایشان را بر چم سنان خون نشان ساخته بمعسکر ظفر پناه آوردند و آن نصرت نام نکبت فرجام
معلوم نشد که از راه گریز ببادیه فرار سرگردان شد یا با دیگر کشتگان بهاویه بئس القرار انتقال کرد
هر کس که سر از خدمت صاحب قران بتافت ناچیز شد چنانک کس از وی نشان نیافت و عساکر گردون مآثر اماکن
و مساکن آن دوزخیان را آتش زدند و اموال ایشان را غارت کرده و رمه فراوان راندند و روز دوشنبه
دهم ماه مذکور لشکر منصور از آن کول و جال و وحل و لای که راهی بد بود و طریقی بغایت دشوار بیت
وهم از آن افتان و خیزان رفتی ار رفتی بدر   عقل از آن ترسان و رزان دادی ار دادی نشان   عبور نمودند و موضع
شاه نواز معسکر ظفر پناه گشت و این شاه نواز دیهی عظیمست و اهالی آن غلبه و در آنجا انبار غله بسیار
بود چنانچه مجموع لشکریان هر چند خواستند برداشتند و چند انبار باقی ماند و از آن موضع بعضی امرا
برحسب فرمان روان شدند و از آب بیاه گذر کرده از عقب اتباع نصرت آنچه جسته بودند و رو
بگریز نهاده تاخت کردند و ایشان را دریافته بغارتیدند و غنیمت فراوان آوردند و حضرت صاحب
قران دو روز درین مرحله اقامت فرمود و حکم قضا نفاذ صدور یافت تا انبارهای غله که مانده بود

جهت اضرار کفار را آتش زده بسوختند و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه نواز بکرامت
وداع ازروان گشت و در لب آب بیاه بمقابله قریهٔ جنجان که مجموع اغرقها در آنجا جمع آمده بودند اتفاق
نزول افتاد و فرمان اعلی بنفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و دران روز معتمدی هر بیلک نام
از نوکران شاه زادهٔ کردون غلام شاه رخ از طرف هراة بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات
بی همال آن مظهر الطاف ایزد متعال برسانید **نظم** ماه سرور شاه جهانگیر شد بلند
از مژدهٔ سلامت فرزند ارجمند وز فضل و طول کرد ز شادی و خرمی در شکر خالق و بشکرانه جانی کفتا[illegible]

شاه زادهٔ عالیشان پیر محمد جهانگیر از مولتان پیش ازین در ذکر سبب یورش هندوستان
گزارش پذیرفت که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرد و چون مدت آن محاصره بشش ماه متمادی
شد اندرونیان از بی قوتی تنگ آمدند چنانچه تا اکل مردار وسیله سد رمق می ساختند و سارنگ که
والی آن خطه بود از سر ضرورت و اضطرار بپای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان مسخر گشت و کس فرستادند
تا صورت این فتح عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گردانند و بعد از ان پیشه کالی عظیم دست داد و تمام اسپان
سپاه شاه زادهٔ مشار الیه تلف شدند و از ظاهر شهر باندرون نقل کردند و حکام و سرداران حدود
هند آن حوالی که بیشتر ایشان پیشتر از در اذعان و ایلی در آمده دم از هواداری و خدمتکاری می زدند
مجموع روی از جادهٔ متابعت برتافتند و باظهار مخالفت تجاسر نموده اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند
و در بعضی مواضع داروغکان را بقتل آوردند و در چنان حالتی که امیرزاده پیر محمد را تمام لشکریان پیاده
مانده بودند و مخالفان بد اندیش سر عصیان و طغیان برآورده شبها تا در شهر می آمدند و او بغایت
متفکر و متحیر بود ناگاه آفتاب رایت فتح آیت حضرت صاحب قرانی از افق آن نواحی برآمد
و از انتشار پرتو آن خبر مخالفان بد فرصت تیره رای را کار از دست و دست از کار بیفتاد و پای
ثبات و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و از میامن آن اتفاق که محض کرامت و نتیجهٔ
ارشاد ملهم دولت بود شاه زاده با اتباع از مضیق دهشت و حیرت نجات یافته از سر استظهار
متوجه معسکر ظفر قرین گشتند و روز آدینه چهاردهم صفر در لب آب بیاه بموکب نصرت پناه پیوستند
و شاه زاده بسعادت پابوس حضرت صاحب قرانی سرافراز گشت و آنحضرت او را کنار گرفته بانواع
رحمت و نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و جنید بورلدای و برادرش بایزید و محمد درویش طایجانی
که در یورش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بعد از بسی مشقت بهندوستان افتاده بودند دران وقت
که امیرزاده پیر محمد مولتان مسخر فرمود از طرف هند پیش شاه زاده آمدند و شاه زاده ایشان را همراه
آورده درین محل بعز بساط بوس رسانید و عفو جریمهٔ ایشان درخواست نمود مراحم پادشاهانه خون
ایشان ببخشید و چوب یاساق زده رها کردند و روز شنبه پانزدهم رایت ظفر پناه از آب
بیاه عبور نموده بموضع جنجان سایهٔ اقبال انداخت و از انجا تا مولتان چهل کروه است و درین
دو سه روز تمام لشکریان بعضی بکشتی در آمده و بعضی نهنگ آسا خود را بر آب زده از ان دریا
روان بگذشتند و از فر دولت قاهره هیچکس را گزندی نرسید **نظم** چو بخشایش پاک یزدان بود
دم آتش و آب یکسان بود بهر بیچارگی چاره کار ماست در آب و در آتش نگهدار ماست مدت چهار شبانروز
در قریهٔ جنجان توقف افتاد و روز سه شنبه هجدهم ماه امیرزاده پیر محمد دران موضع طوی داده
پیشکشها کشید و بسی تحفهای گرامی از تاجها و کمرهای زرین و اسپان تازی با زین و تنقوزهای گرانمایه
از نفایس اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف از لگنها و مشربها و آفتابها مجموع از زر و نقره
ساخته بعرض رسانید چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت آن اجناس مشغول بودند
و مفصل آن قلمی کردند و همت صاحب قران دریا نوال در روز عرض تمامت آن نفایس و تبرکات
را بامرا و وزرا و ملازمان عتبهٔ علیا بخشش فرمود و بحسب قدر و منزلت هر کس را از فیض
بخشش بی دریغ محظوظ و بهره مند گردانید **نظم** جود و بخششش نگذارد که شود زر مجموع
زان پراگنده بود حرف زر از یکدیگر نور هرگز نتوان کرد ز خورشید جدا کرم از خاطر خسرو نتوان برد بدر
گاه احسان چو سحاب ار کفش سیم بارد بر همه خلق جهان خاصه بر ارباب هنر و چون بحر همت آنحضرت از نسیم
اهتزاز موهبت و مکرمت بموج در آمده بود و لشکریان امیرزاده پیر محمد را اسپان در پیشه کال
تلف شده و درین سفر مشقت بسیار کشیده و بیشتر گاو سوار و بعضی پیاده بمعسکر همایون

رسیده بودند دران روز سی هزار اسب بایشان بخشیده سوار ساخت بیت
سخاوتش بسلم درمی بخشد زری که نقش وجودش نگشت سکه کان نهال هر مراد که از چمن امانی و آمال
دولتخواهان سر برمی زد بفیض ابر دست گوهربار صاحب قران کردون اقتدار سرسبز و شاداب گشته
مصدوقه والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد بظهور می پیوست و کشت هر ناخوب
وزشت که در شوره زار فساد اهل عناد برمی آمد از صرصر قهر جانسوزش پژمرده و ناچیز شده سمت
فاصبح هشیماً تذروه الریاح میگرفت زبان ایام در هنگام انعام و انتقام برسم ثنا خطاب می کرد که
کف کریم تو بحریست در افاضت جود که جز بساحت تسلیم نیست پایانش شعاع تیغ تو برقیست در دیار عدو
که جز اجل نبود قطرهای بارانش وبعد از آن رایت نصرت نشان از موضع جنجان نهضت فرموده سایه
اقبال بقریه سهوال انداخت و روز آدینه بیست و یکم ماه از قریه سهوال ارتحال نموده مرحله اصوان مخیم
معسکر ظفر آشیان گشت و یک روز آنجا توقف افتاد و روز دیگر از اصوان روان شده مرحله جهوال
مرکز رایات ابهت و جلال آمد اهالی دیبالپور سابقا ایل و منقاد امیرزاده پیر محمد شده بودند و شاه
زاده مسافر کابلی را با هزار مرد بداروغکی ایشان فرستاده و چون پیشه کال واقع شد و بر وفق سنت ابتلاء
الهی لیمیز الخبیث من الطیب تا مخلص از مرایی و موافق از منافق امتیاز یابد بظاهر اضعفی بحال لشکر
شاه زاده راه یافت ایشان از قلت درایت و سابقه شقاوت با غلامان سلطان فیروز شاه
متفق شده مسافر را با آن هزار مرد بتیغ بی باکی بگذرانیدند و از شرر شرارت نفس خبیث خرمن امن
و امان دیار خود بسوزانیدند بیت مرد سرگشته پریشان رای دست خویشش تبر زند برپای
و چون طنطنه توجه رایت نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت آن بدفرجامان از بیم جان
خان و مان بدرود کرده گریخته بودند و بحصار بطنیر رفته درین وقت که حضرت صاحب قران بسعادت
و اقبال بجهوال رسید امیر شاه ملک و دولت تمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمان داد که اغرق
و لشکر از راه دیبالپور ببرند چنانک بنزدیک دهلی در موضع سامانه تلاقی موکب همایون و اغرق دست
دهد و از آنجا با ده هزار سوار ایلغار نموده و ایوار و شبگیر فرموده عنان توجه بصوب آجودن

ثالث و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه علی الصباح خورشید رایت ظفر پرتو بفوز و نجاح از افق
قصبه آجودن برآمد و پیشتر شیخ منور ظلمت شعار و شیخ سعد نحوست آثار از نبیره شیخ نورالدین بیشتر
اهالی این شهر را از راه صواب و جاده صلاح گردانیده بر جلاء وطن داشته بودند و ایشانرا اغوا کرده
همراه خود ساخته و روی گریز بطرف بطنیر که از قصبات بلاد هندست نهاده و بعضی مصحوب شیخ منور
مظلم بدار الملک دهلی رفته بودند جماعت سادات و علما که پرتو نیر ارادت قدیم از روزن رضا
و رحمت بساحت حال ایشان تافته بود بمکارم اخلاق حضرت صاحب قرانی را سفینه نجات شناخته
پای ثبات بدامن توکل کشیده بودند و در جای خود آسوده آرمیده دران صباح مقرون بفوز
و نجاح مضمون : صبحی مبارکست نظر بر جمال شاه بگوش سعادت شنیده بدرگاه عالم پناه شتافتند
و دیده امید را از غبار موکب ظفر قرین روشن ساخته بنوازش بیکران و مراحم بی پایان اختصاص
یافتند عاطفت پادشاهانه مولانا ناصرالدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب محمد را بداروغکی و حمایت
آن شهر تعیین فرمود تا اهالی و سکان آن خطه را محافظت و مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر
و گذشتن طبقات لشکریان زحمتی بایشان رسد و ازین حال جمال صدق انا عند ظن عبدی بی فلیظن
بی ما شاء در نظر اعتبار اهل استبصار جلوه مینماید چه آنانک از حسن اعتقاد و نیکونهادی تکان خیر
رو بودند بجای خود قرار گرفته بسلامت بماندند و از صدمات وصول و مرور جنان لشکری بیشمار
اصلا گرد آسیبی بر دامن احوال ایشان ننشست و جماعتی که از سوی وطن و بد اندیشی جلاء وطن اختیار
کرده همراه شیخان ضال مضل رفتند مجموع بقتل و اسیر و تاراج گرفتار گشتند و مضمون شعر
اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم الی دار البوار وصف الحال ایشان شد بیت هر که را زاغ رهنما باشد
منزلش وادی بلا باشد و حقیقت آنک شیخان ظاهری که از معرفت بهره ندارند و بشید و زرق صورت
زهد و صلاح برآراسته اند غول بیابانی که با فواه مشهورست در واقع ایشانند چه بقدم سیر و سلوک
از مقام حیوانی نگذشته اند و از روی ظاهر حال انسان مینمایند و در بادیه استعداد طالبانرا
از راه راست می اندازند و در تیه ضلالت سرگشته می سازند رباعی پوشیده مرقع از پی خامی چند

پیچیده زظلمات الف لامی چند تا رفته ره صدق و صفا گامی چند بدنام کنندهٔ نکونامی چند

شهر بند و قلعهٔ بطنیر و استیصال اهالی آنجا از صغیر و کبیر قلعهٔ بطنیر حصنی بغایت حصین بود از قلاع
مشهور کشور هند و از راه دور افتاده بجانب دست راست و اطراف و جوانب آن جولست و اهالی
آنجا را آب از کولیست بزرگ بر در شهر از پیشه کال پر می شود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده و بدین واسطه
از اهالی دیبالپور و اجودن و دیگر مواضع خلق بسیار از صدمهٔ عساکر گردون مآثر پناه بآن حصار آورده
بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه در شهر نمی گنجیدند و بسی چارپای و عرابهای مشحون بصنوف رخوت
و اجناس در حوالی حصار باز داشته حضرت صاحب قران گیتی ستان صباح سه شنبه بیست و پنجم ماه
با اجودن در آمد و از صدق نیت و صفاء طویت در قبهٔ مرقد منور شیخ فرید شکر گنج قدس سره استمداد
همت نموده بدست نیاز از گنج رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی اندوخت و از انجا بیرون آمده
بعزم تسخیر بطنیر روان شد و از رود دنه گذشته در خالص کوتلی فرود آمد و از انجا تا اجودن ده کروه است
و تا بطنیر پنجاه کروه و سه کروه یک فرسخ شرعیست آنحضرت همان روز که بقلعهٔ خالص کوتلی رسید نماز
پیشین گزارده بسعادت سوار شد و بقیهٔ روز و تمام شب ماه کردار از سپهر پیما سود تا آن چول کشیده
را بعزم ملکانه بیک منزل قطع فرمود و چون روز شد قراولان که پیش رفته بود قراول دشمن را شکسته
و شیخ درویش اللهی دو کس را فرود آورد و همان روز که چهارشنبه بیست و ششم بود چاشتگاه موکب
گیتی گشای جهانگیر بظاهر بطنیر رسید و کورکه فرو کوفته خروش سورن و غلغلهٔ تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر
برگذشت و هرچه در بیرون بود عرضهٔ نهب و غارت گشت و والی آن شهر و قلعه او را راو دولچین
می گفتند و راو بلغت هند بهادر را گویند سپاهی گران و تیغی فراوان داشت و زمام امور آن نواحی
بقبضهٔ اختیار او قرار یافته بود و در ان حدود از آینده و رونده باج می ستدند و تجار و کاروانی
از آسیب تعرض او ایمن نبودند و چون از وسوسهٔ دیو غرور و پندار بحصانت حصار و تبع و انبوه
بسیار مغرور گشته سر بربقهٔ متابعت و مطاوعت و گردن بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد
لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و الله داد و از دست چپ

امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکوتمور و دیگر امرا بی توقف روی جلادت بتسخیر شهر نهادند و بحملهٔ
اول و صدمهٔ نخست شهر بند را بگرفتند و گروهی انبوه از هندوان بقتل آمدند و بآب تیغ شعله جیوه بسی
از ان خاکساران باد پیما فرو نشست و غنیمت فراوان بدست استیلا سپاه کشورستان افتاد و هم در
دم امرا تومان و قشونات پیرامن قلعه در آمدند و بآهنگ محاصره چپر بسته دست شجاعت بجنگ برگشادند
و راو دولچین با بهادران هند بدر قلعه ایستاده بودند و مقابله و مقاتله را آماده گشته از امرا امیر
زاده شاهرخ امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جهانملک حمله بردند سید خواجه شمشیر رسانید و جهانملک
نیز چند بار حمله کرده کوششهاء مردانه نمودند و دلاوران عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب
بصدای آوای برغو و کره نای و خروش کورکه و کوس بجوش در آمده صدمات مردانه متعاقب گردانیدند
و چون نزدیک شد که قلعه را بغلبه و قهر بگشایند سیلاب رعب و بیم در خانهٔ قرار و تمکین راو دولچین افتاد
و از سر عجز و اضطراب آغاز شفاعت و خواهشگری نهاد و سیدی را بحضرت صاحب قرانی فرستاد
و درخواست کرد که آن روز او را امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آید مراحم
پادشاهانه ملاحظهٔ جانب فرستاده که از منتسبان دودمان رسالت بود فرموده ملتمس او را مبذول
داشت و لشکر مظفر لوا را از جنگ منع نموده از در حصار بازگشت و از شهر بیرون فرموده در سایهٔ
حفظ تایید پروردگار فرود آمد و چون روز دیگر راو دولچین بعهد خود وفا ننمود و بیرون نیامد فرمان اعلی
که بدنسخهٔ از قضا در مضا بصدور پیوست که هر یک از امرا مقابل خود نقب فرو برده بزیر دیوار
قلعه رسانند برحسب فرموده بحفر نقب مشغول گشتند و هرچند از بالاء قلعه آتش و سنگ و ناوک
و خدنگ بر لشکریان پیاپی باریدند پنداشتی بر سر آن دلاوران گل افشان می کردند راو دولچین و کلانتران
اتباعش چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت در نهاد ایشان افتاده دود حیرت از سر بر آمد
و غلبهٔ خوف و هراس اساس تجلد ایشان را از هم فرو ریخت مضطر و مضطرب بسر رجا آمدند و تضرع و زاری
را وسیلهٔ نجات و رستگاری ساختند و بزبان مسکنت و بیچارگی عرضه داشتند که حد خود دانستیم و از
سر صدق و راستی قدم در جای خدمتکاری و طاعت گزاری می نهیم و از مرحمت پادشاهانه امید داریم

که صحیفهٔ گناه و خطاء ما بندگان را رقم عفو کشیده بجان امان بخشند صاحب قران داد گستر بحکم العفو زکوة الظفر حاجت ایشان را بحسن قبول تلقی فرمود و راو ذولجین در آخر همان روز پسر خود را نایب همراه کرده با جانوران و اسپان تازی بدرگاه خلافت پناه فرستاد عاطفت پادشاهانه پسر او را بتشریف خاص و جامهٔ زربفت و کمر شمشیر زرنگار نوازش فرمود و باز فرستاد و پشت استظهار قوی گشته دست امید بدامن مراد پیوسته و روز جمعه بیست و هشتم ماه جاشتگاه راو ذولجین از حصار بیرون آمد و شیخ سعدالدین آجودنی با او بود بآستان سلطنت آشیان که سجده گاه سرافرازان روی زمین و بوسهٔ جای سلاطین جمشید تمکین بود روی نیاز مالید بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و جانوران خوب و سه تقوز اسب با زین برسم پیشکش بعرض رسانید عنایت پادشاهانه شامل حال او شد و بجامها طلا دوز و کمر زر و تاج بلند پایه و سرافراز گشت و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک بتخصیص اهالی دیبالپور و آجودن از مهابت شکوه کشورگشای گریخته دران قلعه جمع شده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد برحسب فرمان بضبط دروازهٔ قلعه مشغول شدند و شنبه بیست و نهم مردم اطراف را که آنجا گردش بودند بلشکرگاه ظفر پناه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و قریب سیصد اسب تازی بیرون آوردند و تمت ملکانه مجموع بامراو بهادران بخشید و چون اهالی دیبالپور مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند پانصد مرد ایشان را تیغ خون آشام انتقام بگذرانیدند و زن و فرزند ایشان را برده کردند و مردم آجودن را که از بدبختی و بی دولتی روی از رایت ظفر پیکر تافته بودند و گریخته بعضی را بپا ساق رسانیدند و جندی را اسیر گرفتند و اموال ایشان را تاراج کردند آری عطیهٔ طالع حضرت صاحب قرانی غلط گفتم فضل ربانی و تایید صمدانی مقتضی آن بود که هر آفریده که یکسر موی پای از جادهٔ متابعت آنحضرت سپهر مکنت فراتر نهد البته از دست قهر سپاه ظفر پناهش از پای درآید و سر بباد دهد و هر که نه از سر صدق دست اخلاص بدامن اقبال بی انتقالش زند سراسیمه در زیر دست و پای مراکب کواکب شمارش با خاک یکسان گردد

بس سیل مست را که نهیبش فرو شکست بس شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد هر کس که او نشست غباری بخاطرش

در حال گردش فلکش خاکسار کرد

و کمال الدین برادر ذولجین و پسر او چون اثر سیاست سپاه کشورستان نسبت با مجرمان و گناهکاران مشاهده نمودند توهمی بیجا بیگاه بخود راه دادند و از غایت خوف و دهشت سررشتهٔ صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان برفت و از فحوای نصیحت موادای بیت

دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

غافل مانده روز یکشنبه سلخ صفر با وجود آنکه راو ذولجین در معسکر همایون بود باندیشهٔ باطل دروازهٔ قلعه بربستند و در بلا و عنا بر روی حال خود باز گشادند و راو ذولجین بدین سبب در بند افتاد و شعلهٔ خشم حضرت صاحب قران اشتعال یافته بفرمود تا لشکر نامدار درآیند پیرامن آن حصار ببازوی قوت خرابش کنند ز سیلاب خون غرق آبش کنند عساکر منصور چون سد غیور بجوش و خروش درآمده بحفر و نقب و تخریب سور مشغول شدند اهل قلعه بیقین دانستند که مقاومت با آن گروه کردن شکوه از حیز قدرت و مکنت ایشان بیرونست و اگر دران بی باکی اصرار نمایند و آفتاب فتح حصار از مغرب قهر برآید در توبه بسته ماند و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته گردد برادر و پسر راو ذولجین از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی ندامت بر خاک اعتذار نهاده زبان تضرع بپوزش و استغفار برگشادند و کلیدها دروازه ببندگان درگاه سپردند و روز دوشنبه غرهٔ ربیع الاول از امرا امیر شیخ نورالدین و الله داد جهت درست کردن مال امانی باندرون قلعه رفتند و رایان آنجا از تیره رایی روشن دلان و یک جهتانه در پذیرفتن مال و ادا کردن و جه پیشکش نیامدند و از راستی که بگواهی مهر مبارک پادشاهی سبب رستکاریست انحراف جستند و در میان ایشان گبران و گمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت و عصیان کردند و قضیهٔ بخشونت و بیکاری انجامید و اول النار رجم ثم یشتعل و چون باد این خبر بساحهٔ ضمیر منیر خاقان جهانگیر وزید زبانهٔ آتش خشم بالا کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که آن خاکساران را بتیغ آبدار بگذرانند و دمار از روزگار کفار بکار و کرد استیصال از دیار آن منافقان بی اعتبار برآورند سپاه ظفر پناه از تمامت اطراف و جوانب قلعه کمندها و طنابها بکنگرهٔ حصار انداخته ببالا برآمدند اهل حصار آنچه گبران بودند بر وفق اشارت بخ بون بیوتهم بایدیهم زن و فرزند و مال خود را آتش زده بسوختند و قومی که دعوی مسلمانی میکردند

زن دفو زندرا کوسفند وار سر بریدند و هر دو طایفه اتفاق نموده آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال کردند گروهی قوی هیکل سنگین دل آهنین چنگ وحشی سراسر کوه جهالت و دریای ضلالت را پلنگ و نهنگ

همه تند و کینه کش و تیز جنگ · بنیروی شیر و بلاج پلنگ
چو عفریتی از بهر خون آمده · ز دهلیز دوزخ برون آمده

و از لشکر اسلام

نظم

سپاهی بهیبت چو امواج دریا · گروهی بکثرت چو اعداد اختر
نجسته همه عمر خویش از محنت جنگ · جدایی چو اعراض لازم ز جوهر

برحسب فرموده در قلعه ریختند و تیغ جهاد آخته و غلغل تکبیر و تهلیل در خم چرخ اثیر انداخته با آن گمراهان در آویختند و جنگی عظیم واقع شد چنانچه بسی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت فایز شدند و بعضی زخم دار گشتند و امیر شیخ نورالدین را که بعزم جهاد کمر اجتهاد دربسته پیاده دست جلادت بغزا گشاده بود و یکی از بهادران ایشان را بزخم تیغ از پای در آورده و جماعتی گبران با شمشیرها کشیده درمیان گرفته بودند و نزدیک بود که دستگیر کنند اوزن مزید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق حمله کردند و چند کس ازان بی دینان را بتیغ آبدار بر خاک هلاک انداختند و امیر شیخ نورالدین را ازان ورطه بیرون آوردند و آخر الامر نسیم نصرت که مجاهدان غازی را برحسب وعدهٔ الهی مقرر و مدخر است که از مهب تایید وزیدن گرفت و صبح فیروزی از مطلع ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم دمیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب گشته ده هزار مرد از هندوان دیو نژاد عفریت نهاد را بتیغ جهاد بگذرانیدند و از تن کشتگان و خون آن روز برگشتگان تمام آن خطه را کوه و دریا گردانیدند و آتش در خانها و بناهای شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارات را خراب و ویران کرده با زمین هموار ساختند و آن دیار را از صرصر قهر انتقام لشکر اسلام سمت کان لم تغن بالامس گرفته نوعی شد که پنداشتی هیچ متنفس هرگز دران ناحیه نبوده

اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید و از غنایم آنچه دران قلعه بدست آمد از زر و نقره و اسب و رخت عاطفت حضرت صاحب قران همه را بلشکریان بخشش فرمود و زخم داران را بمراهم مراحم پادشاهانه نوازش فرمود و اوزن مزید و فیروز را که در معاونت امیر شیخ نورالدین کوششهای مردانه کرده بودند و در مقام سربازی پای داشته دست بردهای دلاورانه نموده بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و تشریف و انعام ارزانی داشت

گفتار در توجه رایت کشورستانی از [illegible]

[illegible] چون تمام آن شهر و کدام شهر ویرانهٔ زیر و زبر کرده که تند باد قهر از جیفهٔ کشتگان آگنده بود و هوا از مجاورت مردار بسیار متغیر و گنده حضرت صاحب قران چهارشنبه سوم ماه ازان محل نهضت فرموده پرچم رایت فتح آیت شانه زدهٔ مشاطهٔ ظفر و جیش ظفر لوا کشورگشا را جنود سعود آسمانی طلیعه و راهبر و جاده گروه راه رفته بموضعی که آنرا کنارهٔ حوض آب خوانند مخیم نزول همایون گشت و روز پنجشنبه چهارم ازان محل بسعادت روان شده بقلعهٔ فیروزه رسیدند و بفیروزی ازانجا گذشته هم دران روز شهر سرسطی را از غبار موکب ظفر قرین آذین بستند و اهالی آن شهر بیشتر بی دینان بودند و خوک در خانها خود نگاه می داشتند و گوشتش میخوردند و از آوازهٔ وصول رایت نصرت شعار مجموع گریخته بودند و شهر را گذاشته فوجی از عساکر گردون مآثر از عقب ایشان بشتافتند و بسیاری ازان گمراهان را دریافته با ایشان محاربه کردند و برحسب فرموده فاقتلوهم حیث ثقفتموهم بتیغ جهاد بگذرانیدند و هرچه همراه داشتند از اسپان و دیگر اسباب و اموال در تحت ضبط آورده همه سالم و غانم بازگشتند مگر عادل فراش که دران جنگ بعز شهادت فایز شد و در زمرهٔ یرزقون فرحین بما آتیهم انخراط یافت حضرت صاحب قران یک روز در شهر سرسطی اقامت فرمود و روز دیگر بسعادت ازانجا نهضت نمود و چهار کروه مسافت قطع کرده بحوالی قلعهٔ فتح آباد فرود آمد عنایت ازلی در سکون و انتقال شامل احوال و لطف لم یزلی در نزول و ارتحال کافل نظم امور دولت و اقبال و مردم فتح آباد هم باغواء غول ضلالت از طریق قدیم و سمت مستقیم عدول جسته روی ادبار به بیابان فرار نهاده بودند و غیبت نموده طایفه از سپاه ظفر پناه در پی ایشان روان شدند و بسی ازان سرگشتگان را بدست قهر از پای در آوردند و چهارپایان و ذخایر و علایق را از سر تسلط و استیلا بدست آورده مراجعت کردند و روز یکشنبه هفتم ماه مذکور رایت نصرت شعار از فتح آباد بفیروزی روان شد و از قلعهٔ رجب نور گذشته سایهٔ وصول بر حوالی قلعهٔ اهرونی انداخت و چون دران موضع هیچ کاروان صواب اندیش نبود که برسم استقبال پیش آمده خاک ساحهٔ بارگاه عالم پناه را سرمهٔ دیدهٔ دولت سازد نایرهٔ عاطفت پادشاهانه پرتو حمایت بر حال مردم آن دیار انداخت و اهالی آنجا از صدمات عساکر گردون مآثر بعضی طعمهٔ تیغ آبدار گشتند و بعضی

درقید اسار گرفتار شدند و لشکریان غلهٔ بسیار برداشته ابنیه و عمارات را آتش زدند و دران محل جز تودهٔ
چند خاکستر اثری نماند و روز دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفر پناه از قریهٔ اندرونی برهنمونی تایید ذوالجلال
عزیمت ساختند و در صحرای قریهٔ توهنه لوای دولت و اقبال برافراختند و دران حدود از قومی که ایشانرا
جتان گویند گروهی انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته بودند و عنان بی باکی از جادهٔ سداد و راستی برتافته
و دست شر و فساد بدزدی و راه زنی کشاده راه برآینده و رونده بسته بودند و پای طغیان از حد مسلمانی
بیرون نهاده کاروانیانرا بانواع ایذا از قتل و نهب و تعرض سبی نمودند و چون آن ناحیه از انوار ماجه
رایت فتح آیت روشنی یافت آن تاریکان گمراه از بیم در میان بیشها خزیدند و کشف وار سر در حجاب
تواری کشیدند و اکثر آن بیشها نیشکر بود و فرمان قضا جریان نفاذ یافت از سپاه ظفر پناه یک قشون با توکل
هندوی قرقره و مولانا ناصرالدین عمر تاخت کردند و از پی آن دزدان رفته قریب دویست کس را بقتل
آوردند و چارپایان ایشانرا گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون پیوستند گفتار در ایلغار
صاحب قران کامکار و قلع و قمع جتان مفسد بدکردار   چون همت عالی نهمت حضرت صاحب
قران بقلع و قمع مفسدان و نابراستان و ایمنی راهها و سلامت مسافران مصروف بود روز سه شنبه
نهم ماه ربیع الاول از توهنه نهضت فرمود و اغرق را با غنایم و اثقال که جمع آمده بود در عهدهٔ اهتمام امیر
سلیمانشاه بطرف سامانه روان داشت و او هم دران روز از قلعه مونک گذشته نزول کرد و حضرت اعلی
بعزم استیصال جتان که در بیابانها و بیشها پنهان شده بودند ایلغار فرمود و دران روز از جتان دیو
سیرت عفریت نهاد قریب دو هزار مرد از تیغ فتنه سوز لشکریان فیروز روز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند
ایشانرا اسیر گرفته اموال و چارپایان را تاراج کردند و مادهٔ شر و فساد آن شریران که از مدتی مدید باز
جانب وار نسیم ازان حدود بر پس و بیم می گذشت بکلی منقطع گشت قطعه زیمن دولت صاحبقران دین پرور
که داشت حشمت جمشید و رای سکندر   مبارزان مجاهد بضرب تیغ جهاد   ازان حدود بکندند بیخ فتنه و شر   و دران نواحی
جماعتی از سادات که رایات جلالت آیات قدرشان ببراجم تراجم قل لا اسئلکم آراسته است در دهی
مقام داشتند و بدلالت توفیق روی امید ببارگاه خلافت پناه آوردند و بعز تقبیل انامل کریمه که نوک

خامهٔ جف القلم بر نگین تمکینش نقوش قطعه   هرکه سعادت زعنایت بگشاید   مفتاح فتوحش سر انگشت تو باشد
در خاتمت خاتم جمشید بحقیقت   آن نقش نشانش که در انگشت تو باشد   نگاشته بود استسعاد یافتند عاطفت
حضرت صاحب قران که بجبلهٔ همایونش از صدق نیت و حسن اعتقاد بر مودت و ولای عترت طاهرهٔ نبوی
علیه و علیهم الصلوة والسلام مجبول بود مقدم ایشانرا باعزاز و اکرام تلقی فرمود و ریاض امانی و آمال ایشانرا
بزلال ترحیب و جلال سرسبز و شاداب داشت و همه را سرتاپای جامهای گرانمایه فرموده قامت حالشان
بخلعت مکرمت و افضال اعتدال سروسهی بخشید و داروغا گماشت که ایشانرا از تعرض سپاه دره شمار آفات
آثار صیانت نماید و روز چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمانشاه باکوچ که در نواحی مانک بود بنزدیک شهر سامانه
نقل کردند و آن شب آنجا بودند و روز پنجشنبه یازدهم بکنار آب گهگر رسیدند و رایت نصرت شعار
که از توهنه جهت استیصال جتان ایلغار فرموده بود آن روز در کنار آب گهگر که قریب بسامانه بود بدیشان
پیوست و چهار روز برای انتظار وصول اغرق بزرگ دران یورت توقف نمود و دوشنبه پانزدهم ماه
ازان محل نهضت نموده حوالی قول کوبله مخیم نزول همایون گشت و امرا و لشکریان جوانغار مثل سلطان محمود
خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغی بوغا
برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا دست چپ که در مرغزار کابل براهی که تعیین
رفته بود برحسب فرمان روان شده بودند و دران راه هرجا بشهر و قلعهٔ مخالف رسیده بودند همه را فتح
کرده و اهالی آنرا مقهور ساخته و تاراج کرده درین روز بموکب ظفر قرین پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم
ازانجا کوچ کرده و از قول کوبله گذشته آن طرف قول مرکز رایات نصرت آیات گشت و اغرق بزرگ
و باقی لشکر از راه دیبالپور می آمدند و ضبط آن بعهدهٔ شهامت و صرامت امیر شاه ملک بود و دران روز
بمعسکر همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم دران منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه هجدهم از کنار
قول کوبله بسعادت و اقبال روان شده و پنج کروه راه رفته حوالی قول یکران مضرب خیام نزول ساختند
و روز جمعه نوزدهم ازانجا کوچ کرده بقریهٔ کیتل رسیدند و مسافت میان سامانه و کیتل هفده کروه بود
که پنج فرسخ شرعی باشد و دو میل گفتار در صدور فرمان واجب الامتثال بروان شدن سپاه

ظفر پناه برسم یساول. چون شاه زادگان و امرا و لشکریان که برحسب فرمان هر فوجی برای متوجه شده بودند
مجموع جمع آمدند و بموکب همایون پیوستند چنانک گفته شد درین محل حکم قضا مضا نفاذ یافت و تمام امرا
میمنه و میسره هریک بمورچل خود بنوره روان شدند در برانغار امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده رستم و امیر
سلیمانشاه و یادگار برلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و قاری و تمور خواجه آقبوغا و دیگر
امرا و در جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و امیر
شاهملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تمور و سونجک بهادر و دیگر امرا و در قول تومان سیان سیزده تومان
کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امراء قشونات و باین نسق تا بیست گروه
مسافت که شش فرسخ شرعی باشد و دو میل بعرض با سامشی نموده بطرف دهلی روان شدند

سپاهی بکثرت فزون از قیاس   غبار سم اسپشان بیم و باس   زغریدن کوسشان گاه رزم   بهول قیامت شدی چرخ خم
همه تیغ مردی بکف بهر دین   سنان آب داده بزهر آب کین   سر تختشان راز توفیق ترک   زبهر غزا دل نهاده بمرگ

روز دوشنبه بیست و دوم ماه بقلعه اسپندی رسیدند و از کنبل تا اسپندی هفده گروه است و مردم
سامانه و کنبل و اسپندی که پیشتر کیش مجوس داشتند همه سابقه شقاوت دامن گیر شده خانهاء خود را
سوخته بودند و بطرف دهلی گریخته چنانچه سپاه نصرت شعار در آن دیار دیار ندیدند و روز سه شنبه
بیست و سوم از حصار اسپندی نهضت فرموده و شش گروه مسافت قطع نموده حصار تغلغ پور مرکز
اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت و اهالی آن حصار طایفه از بی دینان ثنویه بودند که دیده بصیرتشان
از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات و حوادث را دو مبدا اثبات کنند و آنرا یزدان و اهرمن
گویند و بنور و ظلمت ازان تعبیر نمایند و هرچه از قبیل خیرات شناسد از یزدان دانند و فساد و شرور که
در مجاری امور عالم رو نماید با هرمن نسبت کنند والحق ان لا موثر فی الوجود الا الله القصه متمکنان آن
حصار که ایشان را سالون میخوانند مجموع رو بگریز نهادند عساکر گردون مآثر بی توقف قلعه را آتش زدند
و تمام سوخته ازان اثر نگذاشتند و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رایت نصرت پناه سایه وصول
بشهر پانیپت انداخت و از تغلغ پور تا پانیپت دوازده گروه است اهل پانیپت دست اضطرار در دامن

زاری زده بعجز در دامن اختفا کشیدند و در آن مقام هیچ متنفس پیدا نشد و در اندرون حصار یک
انبار گندم بود که از ده هزار من بمنک بزرگ که عبارت از صد و شصت هزار من شرع باشد افزون
آمد آنرا بر لشکریان بخش کردند روز پنجشنبه بیست و پنجم از آنجا کوچ کرده و شش گروه راه رفته
بر لب آب پانیپت فرود آمدند و روز جمعه بیست و ششم امراء برانغار و جوانغار با سپاه
فیروزی شعار جبه پوشیده و جنگ را آماده گشته روان شدند عون ربانی مقارن رایت ممالک
آرای و سعادت آسمانی رهنمای عساکر کشورگشای بود روز شنبه بیست و هفتم فرمان قضاجریان
نفاذ پیوست که امراء برانغار تا موضع جهان نمای که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروزشاه در
دو فرسخی دهلی بر بالا کوهی ساخته و در دامن آن کوه آب جون که دریایی روانست میگذرد
تاختن کنند ایشان برحسب فرمان از قریه کاهی گزین تا جهان نمای بتاختند و احشام و صحرانشینان
آن ناحیه را کشته و اسیر کرده و غارت نموده مظفر و منصور و غانم و مسرور بازگشتند و روز
دوشنبه بیست و نهم حضرت اعلی از مقابل قریه پله بر آب جون عبور فرمود و بجانب حصار لونی
توجه نمود که علف زار دران طرف بود همان روز بقلعه لونی رسیده فرود آمد و آن قلعه در
میان دو آب واقعست آب جون و آب هلین و آن نهریست بزرگ که سلطان فیروزشاه از
آب کالینی بریده است و بقرب فیروزآباد به آب جون متصل میشود و پیشتر امیر جهانشاه و امیر
شاهملک و امیر الله داد باشارت حکم قضا نفاذ بپای این قلعه آمده بودند و میمون هیشوج که حاکم
آن قلعه بود و ساکنان آنجا چون از دانش مایه و از سعادت پیرایه نداشتند باقدام اطاعت
و اذعان پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند و چون رایت فتح آیت
سایه وصول بران محل انداخت شیخی که از پرتو عقل ارشاد یافته بود بیرون آمد و از سر صدق گردن
انقیاد را بطوق عبودیت بیاراست و دیگر سکان قلعه از گبران و نوکران ملوخان پای جهالت
از طریق ضلالت فراتر نهادند و دست خسارت از جسارت و بی باکی باز نداشتند امر واجب
الامتثال باستیصال آن زمره ضلال صادر شد و عساکر گردون مآثر روی جلادت و اقتدار بفتح حصار

آوردند و از اطراف و جوانب نقب زده وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن رایت ظفر قرین بود تا وقت نماز پسین قلعه را بگشادند و پیشتر گبران در اندرون حصار خانها خود را با زنان و فرزندان سوخته بودند حضرت صاحب قران آن شب در بیرون حصار توقف فرمود روز سه شنبه سلخ ربیع الاول فرمان داد و از نوکران ملوخان و متوطنان آن قلعه هر که بزیور اسلام متحلی بود جدا کردند و گبران بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند و تمام اهالی حصار را غارت کردند الا سادات که نور دیده عالمیان و سرور سینهٔ اهل ایمان اند ایشان را بگذاشتند و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و روز چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الآخر حضرت صاحب قران از حصار لونی براهنمونی اقبال سوار شد و بلب آب جون بمقابلهٔ جهان نمای فرمود تا گذرهای آب را بنظر احتیاط در آورده بنفس مبارک تفحص نماید و هنگام عصر بسعادت باز گشته بمعسکر ظفر پناه فرود آمد و چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره با شاهزادگان و امرا سنت استشارت رعی داشته رای بران قرار یافت که اول غله بسیار جهت علوفهٔ عساکر نصرت شعار جمع آورده در آن حصار ضبط نمایند و بعد از آن بمعونت تایید آسمانی بمحاصره و فتح شهر گرایند و از برای امضای این رای امیر سیلیما نشاه و دیگر بندگان درگاه از یورت هم در غرهٔ ماه برحسب فرمان روان شدند تا جانب دهلی را تاخت کنند روز دیگر خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر نشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرموده از سریر خلافت مصیر بموکب فلک شکوه قمر مسیر بر آمد و با قریب هفتصد سوار جبه پوش سخت کوش بدلالت سروش نیکو کوش روان شد و از آب جون گذشته آن عمارت جهان نمای را بحقیقت جهان نمای ساخت و بنا نا سلطان فیروز شاه در وضع این نام ملهم شده بود بدین معنی که عمارتش از حضور عالمی در وی بجهانی در صورت انسانی جهان نمای خواهد گشت

ولیس من الله بمستنکر ... ان یجمع العالم فی واحد

و حضرت صاحب قران گیتی گشای بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود که محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال کجا مناسبتر افتد و علی سلطان تواجی و جنید بورلدای که بقراولی رفته بودند باز آمدند و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورد و جنید دیگری را و بعد از استفسار احوال و اخبار محمد سلف عرضهٔ تلف شد و در اثنای این حال ملوخان با چهار هزار سوار

و پنج هزار پیاده و بیست و هفت پیل از میان درختستان ظاهر شهر بیرون آمد بنزدیک جهان نمای رسید حضرت صاحب قرانی در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکرگاه گذشته بود و قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد مرد بمقابله و معارضه مشغول گشته بر دکنار تا بکنار آب بیامدند و در آنجا نیران حرب و قتال اشتغال یافت حضرت صاحب قران سونجک بهادر و الله داد را امر فرمود که بمعاونت سید خواجه مبادرت نمایند ایشان برحسب فرمان باد و قشون چون باد از آب بگذشتند و به سید خواجه بپیوستند و باتفاق حمله برده دست جلادت بتیرباران برگشادند مخالفان چون شیوهٔ شجاعت و دلاوری سپاه ظفر پناه مشاهده نمودند نجات در فرار دانستند و در صدمهٔ نخست روی گریز بدهلی نهاده چون حروف تهجی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب بر دی پیش رانده بسنان آتش بار آب حیات آن بادپیمایان را برخاک هلاک ریختن گرفت و بسی مردم از ایشان تلف شد و در حال گریز پیلی جنگی بیفتاد و سقط شد و عقل دانشور از وقوع این اثر بطلوع آفتاب فتح و ظفر متیقن گشت چه رای صایب از گریهٔ ابر آذاری بخندهٔ ریاض استدلال کند و بصیرت ثاقب از وزیدن نسیم بهاری بدمیدن روایح گلبرگ طری انتقال نماید

نظم

بکاری که اقبال یاری دهد ... از اول اساسش بخوبی دهد
چو اول قدم خصم پا بد گزند ... بنصرت دهد مژده بخت بلند

گفتار در نقل کردن نصرت شعار بجانب شرقی قلعهٔ لونی و قتل اسیران کفار که در اردوی کیهان پوی جمع آمده بودند

در روز جمعه سوم ربیع الثانی رایت فتح آیت از مقابل جهان نمای که بسبق ذکر یافته نهضت فرمود و جانب شرقی قلعهٔ لونی مضرب خیام نزول فرخنده گشته قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراشته شد و در آن یورت شاهزادگان بزرگوار و امرای نامدار و سرداران قشونات که بتاخت رفته بودند مجموع در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمدند و خاک ساحهٔ درگاه عالم پناه توتیای دیدهٔ دولت ساختند و حضرت صاحب قران با آنکه در امور سلطنت و جهانبانی و مصالح رزم آزمائی و کشورستانی مؤید من عند الله بود بنفس مبارک در چندان مصاف و معرکه و جنگ گاه حاضر شده بود که هیچ سردار سپاهی پیشه را دست نداده باشد تا بپادشاهان ذو شوکت چه افتد لاجرم در آن مجمع خاص و انجمن مشحون با عاظم

امجد و خواص زبان مبارک که ترجمان ملهم دولت بود برگشود و بعبارتی که جانها بدان سزد توره
و یاساق سلاطین قدیم در غزوات معارک و حروب ادا فرموده و قواعد نبرد آزمائی و صف شکنی
و رسوم تیغ گزاری و دشمن فکنی گزارش نموده و قانون حمله بردن و بلجهٔ دریا وغا در رفتن و طریق
کوشش نمودن و از گرداب هیجا بیرون آمدن و جمیع آداب پیکار و شرایط رزم و کارزار بنوعی
در سلک بیان کشید که اگر روزگار سمع داشتی اصغا نمودی و بر جان نگاشتی که هر کسی در برانغار
و جوانغار و هراول و قول در کدام مقام بایستند و چگونه عنان در عنان یکدیگر پیوندند و حملهٔ مخالفان
و معارضان را چگونه رد کنند حاضران از اجله گوش هوش را از استماع آن کلمات حکمت سمات که
دعوی کلام الملوک ملوک الکلام از آن مبرهن میشد پر لؤلؤ شاهوار ساختند و زمین عبودیت بلب
ادب بوسیده زبان اخلاص به دعا برگشادند که نظم درخشنده تیغت عدو سوز باد درفش و سنانت زنو فیروز باد
ستاره روشن برضایت کند فلک بر سر و دیده جایت کند سر سرکشان زیر پای تو باد همه دور اختر ثنای تو باد
و در همان روز امیر جهانشاه و دیگر امرا بعرض همایون رسانیدند که از لب آب سند تا این منزل کم بیش
صد هزار هندوی بی دین از گبر و بت پرست اسیر گشته اند و در معسکر ظفر پناه جمع آمده و در حساب که
روز جنگ با اهالی دهلی میلی نمایند و هجوم کرده با ایشان پیوندند و بر حسب اتفاق آن روز که ملو خان
با لشکر و پیلان بیرون آمده بودند آثار بشاشت و خرمی در ایشان ظاهر شده بود و این معنی را نیز
معروض داشتند بنابرین یرلیغ قضا نفاذ بصدور پیوست که مجموع هندوان که در دست لشکر باشند
بقتل آورند و هر کس که در امتثال امر تاخیر و تهاون روا دارد او را بکشند و زن و بچه و مالش از آن
آنکس باشد که تقصیر او را بعرض رساند بر حسب فرموده بر روایت اقل صد هزار هندوی بی دین را
بتیغ جهاد بگذرانیدند از آنجمله مولانا ناصر الدین عمر که یکی از زمرهٔ ارباب عمایم بود پانزده هندو
در خیل داشت و با آنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز امتثال فرمان را هر پانزده طعمهٔ
شمشیر غزا ساخت و حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که از لشکریان از هر ده نفر یک نفر در آن اردو بنوبت
توقف نموده زن و فرزند هندوان و پستوران که از تاراج حاصل شده بود محافظت نمایند و بعد از آن

220

عزیمت طرف شهر تصمیم پذیرفت و پیشین همان روز کوچ کرده بکنار آب جون فرود آمدند جماعت
منجمان و اختر شناسان در باب اوضاع فلکی پوشیده بحثی کردند و از انظار سعد و نحس کواکب
سخنی میراندند حضرت صاحبقران پاک عقیده از قضیهٔ اهل التنزیه و التقدیس لا یؤمنون بالتثلیث
والتسدیس علامات نجومی را اعتبار ننهاد و دست توکل بعروهٔ عنایت پروردگاری زد که این
سقف فیروزه فام آسمانی و آن چراغهای درخشندهٔ نورانی افراخته و افروختهٔ قدرت بی علت
اوست تعالی و تقدس بیت ز سعد و نحس کواکب بدان نپرداختیم که غرقه اند همه همچو ما درین دریا
ولا غرو حضرت صاحبقرانی که مظهر آثار قدرت قادر قدیم باشد از مقارنهٔ نحسین غم و شادی
بخاطر خطیر راه ندهد و همایون ذاتی که از یمن وجود مبارکش ناهید بزم دولت ساز بهجت و اهتزاز
نوازد و خورشید اوج ملک و ملت در ذروهٔ شرف و رفعت رایات افتخار و مباهات افرازد
چگونه از اندیشهٔ اثر نظر اختر معظمات مهمات را در عقدهٔ تعویق اندازد قطعه
رایت و رای شریفش تا ز عدل افکنده اند نور بر چرخ بلند و سایه بر روی تراب روشنان سقف گردون فارغند از احتراق
ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب روز دیگر وقت صباح که هنگام فوز و نجاح است آنحضرت بعد از
نماز بامداد و فراغ از اداء وظایف اوراد بمنشور ربانی و کلام سبحانی که لا یأتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه اولا جهت رفتن بشهر دهلی مصحف مجید بتفال بگشاد و این آیه از سورهٔ یونس بر آمد
مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یأکل الناس و الانعام حتی اذا
اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا
فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون فحوای ترجمهٔ ظاهر این آیهٔ
کریمه آنست که مثل زندگانی این جهان همچو آب بارانست که آمیخته شود بوی رستنیها از زمین
از آنها که آدمیان و حیوان خورند تا چون فراگیرد زمین پوششهاء رنگین و آراسته گردد و گمان برند
اهل آن که غله و میوه از آن میتوانند گرفت و منفعت از آن خواهند یافت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی
و آن رستنیها را هیچ سازد و نیست گرداند چنانک پنداری دی روز نبود و همچنین مبین و مفصل

می سازیم آیات و علامات را از برای قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع آفریدگار جلّ
و علا و چون نیّت درین فال حال شهر بود و اهالی آن برآمدن این آیت دلیلی باشد روشن بر زوال اقبال
مخالفان و نقصان و خسران ایشان و باز نیّت ملّوخان که روی رزمهٔ سپاه و پشت و پناه کشور هند
بود تفاؤل فرمود و این آیه از سورهٔ نحل برآمد ضرب الله مثلا عبدًا مملوکا لا یقدر علی شیٔ و من
رزقناه منّا رزقًا حسنًا فهو ینفق منه سرًّا و جهرًا هل یستوون باری تبارک و تعالی درین آیه مثل زده کافر
و مؤمن را بحال بندهٔ زرخرید عاجز که قادر نباشد بر هیچ چیز و آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزقی
فراخ و بهرهٔ تمام یافته باشد و انرا پنهان و آشکارا نفقه کند و بخشش نماید هرگز برابر یکدیگر باشند
ازین فال خجسته که بغایت مناسب و موافق حال افتاد سرّ اعجاز قرآنی و کمال لطف و عنایت ربّانی
نسبت با حضرت صاحب قرانی بظهور پیوست انّ فی ذلک لذکری لاولی الالباب حضرت صاحب قران
صاحب تایید اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه مذکور از کنار آب جون بعون الٰهی
سوار شد و از آب گذشته دیگر طرف آب معسکر ظفر مآب گشت لشکریان رعایت حزم را خندقی
فرو بردند متصل بیشه که آنرا بشتهٔ بهالی خوانند و از شاخ درخت و چپر حصار ساختند و در پیش خندق
گاومیشانرا گردن و پای درهم بستند و در پس چپر خیمها برافراختند کفّار در رزم حضرت صاحبقران
با سلطان محمود والی هندوستان و ظفر یافتن بر ایشان از پرتو آفتاب هدایت
انتساب وحی آسمانی که از آسمان معانی نص و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغمًا کثیرًا و سعة بر ساحهٔ
ادراک و اتقان اسرار تنزیل می تابد و بر پیشگاه ضمیر منیر متنفسان از تار تاویل می افتد روشنست
که هر موفق سعادتمند که از برای رضا خدای بیهمتا سبحانه و تعالی مرارت مهاجرت اوطان بر حلاوت
مواصلت احبّه و خلّان اختیار کرده مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه نیکوبندگی درگاه آله جلّ و علا
تلخی تعب و مشقت غربت را بکام همّت کامیاب عالی جناب شیرین ساخته در موافقت هول و خطر
از بیم جان و خوف سر نیندیشد هر آینه در مغانم وابتغوا من فضل الله بنصیبی غنایم از عظایم فتوحات
دنیوی و کرایم مدخرات مثوبات اخروی فایز گردد بیت هر کو بکام صدق درین ره روان شود

بر منتهای همّت خود کامران شود بتخصیص که قبلهٔ نیّت از صفا طویّت افضل اعمال و اشق عبادات
باشد و مسیح انظار قصد و اهتمام در حرکت و آرام مجرّد انتظام در سلک مخاطبان تؤمنون بالله
و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم بود و از نظایر این سیاق آنست که چون صاحب قران
مؤیّد دین پرور برونق مضمون قطعه بگیر قبضهٔ شمشیر عدل و جنبش کن برای کردهٔ هند پادشا اسا
بهر انکه اشهد ان لا اله الا الله نگوید از تن او کن سرش بتیغ جدا روی همّت بلند نیّت غزا و جهاد
بصوب ممالک هندوستان نهاده بود یار که رسید جنود فتح و ظفر باستقبال موکب همایونش
استعجال نمود و چنانچه شرح داده شد بسی بلاد و قلاع مسخّر فرموده از خبث وجود کفّار فجّار و بی دینان
بد کردار پاک ساخت و در هفتم ربیع الثانی روز سه شنبه که بر قیفهٔ حکمت فاطر السموات و الارض عظم
سلطانه آن روز از میان ایام بکوکب قوّت و قهر و انتقام یعنی ترک حصار فیروزه فام بهرام خون آشام
منسوبست علی الصّباح که بفوز و نجاح خاقان مشرقی انتساب آفتاب در معرکهٔ سپهر طلوع برافراخت رایت
و سپاه شاه سیاه چتر شب را منهزمیت داده جهانپناه گردون و کهنهٔ دهلی دهر بوقلمون را از وحشت
هندو نژادان ظلمات بعضها فوق بعض بپرداخت خورشید رای کشورگشای حضرت صاحب قرانی
از مطلع تاییدات آسمانی برآمده پرتو التفات بر قهر دشمن و ترتیب سپاه نصرت پناه انداخت و جهت سیاره
رعد و لشکرکش و قوف نداد ند چهره گشایندهٔ یقین و کار زار طاقت فوجی از ان که است طوفان صد یک از ان بود و غوطه داد جهان زا
و بسعادت و اقبال سوار شد و صنوف عساکر ظفر قرین محفوف بعون خیر النّاصرین برحسب اشارت
اصابت شعار برانغار از فرّ شکوه شاه زادهٔ کامکار پیر محمّد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر
سلیمانشاه و امیر مضراب و قماری و تمور خواجه آقبوغا و دیگر نوینان زینت پذیرفت بیت
چو خسرو صف میمنه ساز کرد ز تیغ اژدها را دهن باز کرد و جوانغار از فرّ شوکت امیرزاده سلطان
حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر امرا آرایش یافت بیت
صف میسره هم بیاراست جست یکی کوه گفتی ز پولاد رست و هراول بصرامت و شهامت امیرزاده
رستم و امیر شیخ نور الدّین و امیر شاه ملک و الله داد و سایر امرا انتظام گرفت بیت

هراول جنان کرد آن پیشگاه که در حیرت افتاد ازان مهر و ماه و ماجهٔ رایت نصرت آیت حضرت
صاحب قران از اوج قلب و القلب مستقر سلطان الروح بطالع فرخنده بر آمد انوار فتح و فیروزی
بر مفارق همکنان کسترد بیت ز قلبی که جون کوه فولاد بود پناهنده را قلعه آباد بود بعون صمدانی
لشکری آراسته کشت که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار جهار مست و میدان آسمان جولانگاه
شاه ماه و سپاه انجم حشم زمانه بر جنان انبوهی نیفتاده و سپاهی بآن کثرت و شجاعت روی جلادت
برزمکاهی ننهاده بیت فراوان سپه جمع شد پیش ازین ندیده کسی لشکری بیش ازین و بدین نسق
و ترتیب پیش راندند و از جانب سپاه مخالف قلب مرکز رایت سلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروز شاه
کشت با ملوخان و میسره در اهتمام طغی خان بود و میر علی هوجه و جماعتی از سروران کشور هند و میمنه
در حیز ضبط ملک معین الدین و ملک هانی و سایر سپهسالاران آن سرزمین بدین نسق و آیین صفها
آراسته با ده هزار سوار متحمل کینه گزار و جهل هزار پیادهٔ جنگی با اسباب و آلات حرب و پیکار روی
مقابله و مقاتله بکارزار آوردند و عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه پیکر بود و جون دریا خروشنده
از باد سیاست بجوش آمده همه را بسلاح و تجهیز مرتب داشته و بر دندانهاء ستون کردارشان دشنهاء
زهردار استوار کرده و بر پشت پشته مثال هر یک از جوب و تختهاء محوط محکم ساخته و بر هر تختی از ان
جند ناوک افکن و جرخ انداز در کمین کمین کین نشسته و نخش داران و رعد اندازان در پهلوی صف
پیلان آمادهٔ جدال و قتال ایستاده و با این همه معارضه با آن سپاه از سواره و پیاده و اگر جه اضعاف
مضاعفهٔ آن بودندی در نظر جلادت فوجی از عساکر گردون مآثر وقعی جندان نداشت اما پیلان دیگر
ندیده بودند و از افواه و السنه شنیده که هیکلشان از صلابت بجنینی است که تیر و شمشیر بران
کارگر نیست و قوتشان بمرتبهٔ که مزیدی بران متصور نه درختان قوی را بباد حمله از بیخ بر ارند
و بناهاء عالی را باشارت پهلویی ویران سازند و هنگام کارزار بخرطوم ثعبان کردار اسب را با سوار
از زمین در ربایند و بهوا بر اندازند و از کثرت سماع این مبالغها که در پیش طباع مرکوز می باشد
دغدغهٔ بخاطر بعضی لشکریان راه یافته بود جنانجه در وقت تعیین مواضع سروران و اعیان حضرت

حضرت صاحب قران که در همه حال شامل احوال اهل علم و کمال بودی از جمعی علماء رفیع مقدار که ظفر کردار
ملازم رکاب همایون آثار بودند مثل خواجه افضل پسر مولانا و شیخ الاسلام سعید جلال الحق و الدین
کشی و مولانا عبد الجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان خوارزمی بزبان اشفاق و اشبال سوال
فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از وحشت آن سخنان که شنیده بودند بی اندیشه بجواب مبادرت
نمودند که جای بندکان دران محل که خواتین و عورات باشند و نه عجب بیت دران زمان که بود بیم جان شکفت مدار
ز برجاذر ناهید اگر خود بهرام و جون حضرت صاحب قران آن دغدغه از لشکریان تفرس نمود برای
اطمینان خواطر شرایط حزم مرعی داشته فرمان داد که از چپرها پیش صف لشکر حصاری سازند و در پیش
آن بحفر خندق قیام نمایند و در پس خندق کاومیشان را پهلوی هم داشته کردنها و پایهاشان بجرم
کاو بر هم بندند و خارهای خشک بزرگ از آهن ساخته بودند و تعیین رفته که پیادکان آنرا آنکاه اندازند
و جون پیلان حمله آورند در راه ایشان افشانند و جون عنایت ازلی در همه باب یار صاحب قران
کامیاب بود پیش از ان آفتاب فتح از مطلع اقبال بر آمد که اینها بکار آید و دران حین که لشکر جانبین
بهم نزدیک شدند صاحب قران مؤید پاک اعتقاد در میان لشکرکاه بدامن پشتهٔ بهایی بر بالا و
بلندی سوار ایستاده بود و اوضاع اطراف و جوانب را بنظر احتیاط در می آورد و جون تلاقی
طرفین مشاهده فرمود جنانجه عادت سعادت آثار آن مؤید کامکار بود در هر کارزار بقدم صدق
پیاده شد و روی اخلاص و نیاز بدرکاه پادشاه بی انباز آورد و بتکبیر صدق نیت و صفای طویت
عقد نماز بسته بقیام توجه تام و قرآءة کلام ملک علام و رکوع خضوع و سجود خشوع و تشهد یقین
و ایقان و سایر ارکان تسلیم و اذعان دوکانه از برای یکانهٔ حقیقی بگزارد و پیشانی مسکنت و ابتذال
بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذو الجلال نصرت و اقبال طلبید و اصلا سعی و کوشش خویش
و کثرت اعوان و انصار جلادت کیش را در میان ندید نظم شه پاک دین در مقام نیاز همی گفت با داور کارساز
که ای برتر از معنی برتری که داند ز راه تو مدحت کری همیشه رضای تو جویم بجان براه ثنای تو پویم بجان
ندارم غروری بکنج و سپاه ترا در همه کار دارم پناه کرم کرده بارها بارهی ازین بار هم لطف کن کارگهی

کرچه تو ندارم امیدی بکس   کس بیکسانی بفریاد رس.   لاجرم بی توقف میامن استجابت دعا قرین روزگار
همایون آثار گشت واز غرایب اتفاقات که بعنایت بی غایت پروردگار وصفای ضمیر منیر صاحب
قران سپهر اقتدار دران موقف روی نمود آن بود که چون آنحضرت باداء نماز وعرض نیاز مشغول بود
بعضی امرا که در هراول بودند مثل شیخ نور الدین وامیر شاه ملک والله داد را در خاطر گذشت که اگر حضرت
صاحب قران از لشکر قول برانغار را وما بندگان را مدد فرستد نشانهٔ دولت وبشارت فتح ونصرت
باشد وچون آنحضرت از توجهی که داشت بپرداخت وروی دولت که از گلگونهٔ خاک سجده گاه برافروخته
بود باحوال لشکر منصور آورد فرمان داد که علی سلطان تواجی واز تومان رستم طغی بوغا که سان سنجیده بود
ودر سلک لشکر قول انتظام یافته مرتب استاده بودند الطون بخشی وبشری وموسی رکمال با قشونات
خود بمدد لشکر دست راست روند وجمعی دیگر از امرا قوشون را بمدد هراول فرستاد وایشان را
دست ودل قوی گشته بفتح وفیروزی جازم شدند وبی اندیشه بر مخالفان زدند وپیلان را با آن
شکوه وهیبت کاو صفت زبون میراندند واز فر اقبال صاحب قران بی همال وبرکت آن کرامت
که اظهار فرمود همگنان را از آن معنی مایهٔ استظهار واقتدار افزود وآثار جلادت ومردی آن دلاوران
در اقطار عالم اشتهار یافت وبتمادی روزگار آرایش اوراق لیل ونهار گشت وهمان مثل شد که شیر
شکار کند وطعمهٔ دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزگار گذرانند نظم
اگر برفروزی زمه صد چراغ   زخورشید باشد بر او نام وداغ   وصورت حال وکیفیت آن محاربه وقتال چنان بود که
چو گشتند از دو سو لشکر آراسته   جهانی پرخاش برخاسته   یلان رایت کین برافراختند   کورکه زنان سورن انداختند
زغریدن کوس خالی دماغ   زمین لرزه افتاد در کوه وراغ   زفریاد رویین خم از پشت پیل   تو گفتی جهان کوفت کوس رحیل
درایای هندی درآمد بجوش   زایوان کیوان گذشته خروش   نخستین درآمد دو لشکر زکین   از آن جنبش از جا برآمد زمین
روان او برآمد زراه نبرد   هراسی درآمد بمردان مرد   زپولاد پوشان لشکر شکن   تن کوه لرزید بر خویشتن
قراولان ظفر قرین سونجک بهادر والله داد ونصرت قاری وصاین تمور بهادر ومحمد درویش ودیگر
دلاوران چون سپاه مخالف را بدیدند از طرف برانغار در آمده کمین کرفتند وچون قراول دشمن پیش آمد

وازایشان درگذشت نظم روان زان کمین که برون تاختند   لوای شجاعت برافراختند   زز ین کوهه چست برخاسته
بشمشیر عمر عدو کاسته   وباتیغ ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان درآمدند وقریب
پانصد ششصد کس را بیک حمله برخاک هلاک انداختند بیت سیاست درآمد بگردن زنی   زچشم جهان دور شد روشنی
ودر قبیل برانغار شاهزاده پیر محمد لشکر سپهر حمله ستاره عدد خود را از جای بر کرده بر دشمنان حمله بردند
وامیر سلیمانشاه نیز بادپای کوه توان را در زیر ران تیز کرده عنان بدست جلادت سپرد وشاهزاده
پیر محمد بتایید دولت سر هد پیل را بشمشیر رسانید وبهادران برانغار باتفاق میسرهٔ سپاه بدخواه را
که اساس قرارش باستظهار طغی خان منوط بود از هم فرو ریخته براندند واز حوض خاص بگذراندند
ودر جوانغار امیرزاده سلطان حسین وجهانشاه بهادر وغیاث الدین ترخان ودیگر دلاوران بقوت
بازوی کامکار وزخم تیغ وسنان آبدار آتش بار میمنهٔ مخالف را که بشوکت وتمکین ملک معین الدین
وملک هانی کوه آهنین مینمود بیکی رمه شکسته براندند واز عقب ایشان روان شدند وامیر جهانشاه
که قبیل جوانغار بود از عقب دشمنان در آمده نزدیک دروازه رسیده بود بیت
چو دشمن بجست از پیش تاختند   سنان را بگردون برافراختند   وچون قلب دشمن با پیلان آراسته حمله آوردند
امیرزاده رستم وامیر شیخ نور الدین وامیر شاه ملک بمقابل ایشان در آمده کوششهای مردانه نمودند
وامیر شیخ نور الدین شمشیر رسانید وامیر شاه ملک داد مردی داد وبدولت تمور ومنکلی خواجه ودیگر امرا
قوشون وسایر بهادران ودلاوران بقوت دولت حضرت صاحب قران بر صف پیلان جنگی
زدند ودرمیان آن نهنگان بیستون هیکل بچهار ستون روان در آمدند وپیلبانان را از قلهٔ آن کوهها
نگونسار ساختند وبتیر وشمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را مجروح میکردند ومی انداختند نظم
فکنده همه دشت خرطوم فیل   فتاده تن کشتگان چند میل   زخرطوم فیل سر جنگجوی   همه دشت پاشیده چوگان وگوی
گیاها بمغز سر آلوده گشت   زکشته زمین سر بسر توده گشت   مبارزان ممالک هندوستان از بیم جان حرکة المذبوحی
میکردند وبقدر طاقت وتوان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند اما چون ستیزه با تند باد
نه حد پشهٔ ضعیف نهاد است وپهلوی مقاومت با شیر ژیان زدن نه باندازهٔ قدرت ومکنت آهوی

ناتوان آخر الامر هزیمت یافته روی عجز بگریز نهادند و فحوای نص الم ترکیف فعل ربک باصحاب
صورت حال گشت و سلطان محمود و ملوخان گریخته خود را بشهر انداختند و دروازه ببستند و امیرزاده
خلیل سلطان از جوانغار بنیروی بخت جوان و ضرب حسام زمرد فام یاقوت افشان از آن پیلان کوه
پشت استظهار معاندان بآن قوی بود یکی در قید اسار آورده و پیل بان را نگونسار کرده بطریق گاو خیشی
که دهقان بآن زمین شیار کند براند و بحضرت پادشاه روی زمین رساند نظم

جو یاری ده لطف پروردگار / چه پیل قوی جه گاو نزار
جو بازوی دولت گشاید کمند / سر شیر گردون درآید به بند
بر اقبال ازین به چه باشد دلیل / که طفلی ز خیلش سکالد به پیل
کجا بوده شهزادهٔ ارجمند / هم از پانزده سالگی بیش چند
هنوز از لبش میدمد بوی شیر / جو شیران کند پیل جنگی اسیر

و چون از مهب عنایت آفریدگار نسیم فتح و فیروزی
بر رایت نصرت شعار وزید و مخالفان بیکبارگی پشت داده رو بفرار آوردند صاحب قران سعادت
قرین وقت نماز پیشین بدر دروازهٔ دهلی راند و باروی آنرا بنظر احتیاط درآورده عنان یکران گیهان
نورد از آنجا برتافت و بکنار حوض خاص بدولت و اقبال نزول فرمود و حوض خاص دریاچه ایست از
مستحدثات سلطان فیروزشاه وسعت آن بمرتبه که تیر پرتاب از یک طرف او بدیگر طرف نمی رسد
و چون در موسم برشکال از آب باران پری شود یکسال تمام اهالی دهلی آب از آن بر میدارند و مرقد
سلطان فیروزشاه برکنار آن واقعست و چون آن محل از حلول موکب معلی مزین و محلی گشت شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمده نظم

همه بوسه دادند روی زمین / نهادند بر خاک [illegible] جبین
ببسته میان از پی چاکری / گشاده زبان بثناگستری
که بر خسرو این فتح فرخنده باد / جهانش مطیع و فلک بنده باد

و بعد از اقامت مراسم تهنیت آثار شجاعت و مردانگی از شاهزادگان و امرا و بهادران صدور یافته
بود و غرایب امور که بفر دولت قاهره دران مصاف از هر کس بظهور پیوسته بود باز میراندند
و حضرت صاحب قرانی را از ملاحظه وفور نعم الهی آب از چشم مبارک روان شد و رقت فرمود
و شکر باری تعالی که او را از عالمیان برگزیده جنان فرزندان کامکار و اعوان و انصار خدمتگزار
ارزانی داشته بود بادا رسانید و آن شیران بیشهٔ شجاعت و نهنگان دریای مردی و جلادت را

دعا کرد و الحق از تأمل و تدبیر در مجاری احوال آن صاحب قران بی همال بیقین می پیوندد که ذات بزرگوارش
مظهر قدرت آفریدگار و مصدر غرایب آثار و بدایع اطوار بوده با چنان قهر و سیاستی که از ذکر
سوانح جلالی در هر مقام معلوم می شود رقت قلب و تنگدلی بحیثیتی که چون شکر میگزارد و وظایف
سپاس پروردگار بجای می آورد آب از دیدگان روان میدارد و اشک نیاز بر چهرهٔ خضوع
و خشوع می بارد و با وجود اشتغال ظاهر بتمام عالم نور حضور باطن بمثابه که هر حاجت که بندگانش
را هنگام ضرورت بخاطر می گذرد از دل روشنش سر بر میزند و مصلحت آنرا کار می بندد و اصابت
رای بمرتبه که مدة العمر رنگ هر تدبیر که بکلک اندیشه بر لوح ضمیر منیر می نگاشت بعینه صورت
تقدیر بود که واقع شده از اندیشه یک سر مو تفاوت نداشت و کمال شجاعت و دلاوری بدرجه
که از مبادی حال تا حین ارتحال که عنان ازین سرای فنا و زوال برتافت هرگز در هیچ ورطه دهشت
و انفعال بخاطر خطیرش راه نیافت و این معنی دلیلی روشنست بر صدق توکل و دوام توجه بحضرت حق

دلی را که از خود نگردی گسل / نه از چرخ ترسد نه از انجمش
جو تو هستی از چرخ و انجم چه باک / جو هست آسمان بر زمین زیر خاک

لاجرم از قوت اسلام و حسن اعتقاد قول منجمان را پس پشت اعراض میگذارد و روی توسل بسوی تفاول
از کتاب کریم آسمانی می آرد و از غایت اخلاص و اختصاص هر مراد که در موقف دعا از حضرت
کبریا مسألت می نماید مخدره استجابت از تتق غیب بی توقف چهره میگشاید و اما حکایت
معدلت و مکرمت و داد و دهش و مرحمت و بخشش و سایر ملکات ملکانه و اوصاف پادشاهانه
از مطالعه تمام تاریخ اخبار بدایع اطوارش شمه در توان یافت نظم

گواهی دهد در جهان خاک و آب / همان بر فلک چشمهٔ آفتاب
که چون او نبودست شاهی بجنگ / نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ
فریدون و کیخسرو نامدار / منوچهر و اسکندر کامکار
نبودند در عهد این پادشاه / وگر نه شدندی ورا خاک راه
جهان کو مجو مثل این نامجو / مگر هم ز نسل همایون او
که نبود چنین پادشاهی دگر / مگر هم ز اعقاب این تاجور
جو سلطان دین دار دانش پژوه / شه شهسری فر گردون شکوه
مغیث خلایق بداد و دهش / سکندر مقامات دارا منش
شهنشاه ابوالفتح نصرت قرین / ملاذ سلاطین روی زمین
سمی خلیل الله و ز احترام / فروزنده نامش بسلطان تمام

چو بستش عنایت جهان اند فال
گر از ملت و ملک باید کمال
در اسمش اشارت بدین هر دو هست
لقب بی گمان ز آسمان نازلست

ز مبدا اسمی خلیل خداست
بفرجام سلطان فرمان رواست
بدولت فرازنده کاخ شرع
بگوهر فروزنده اصل و فرع

بنیروی عدلش قوی پشت دین
بعهدش حرم گشته روی زمین
فلک را حریم درش قبله گاه
جنابش ملوک جهان را پناه

چو تیغش گشاید زبان در وغا
کند شرح انا فتحنا ادا
ز کلکش بتفسیر نون والقلم
عقود جواهر شده منتظم

دلش بحر و دست ابر و باران گهر
کفش کان و اصناف جود هنر
هنرهایش از تیغ برپس و قلم
بصولت ز رستم بحشمت ز جم

حدیث جم و رستم آراستم
ولی قدر ممدوح خود کاستم
جم ار بنده خواند زهی فخر و بس
بلی موکبش فخر اصطخر فرس

وگر کین گزارد بگاه نبرد
سر صد چو رستم برآرد بگرد
مفاخر که عد کرده شد هست راست
ولی در مقام ستایش خطاست

مباهات صورت بشمشیر و تاج
هزار و صور زد معنی رواج
کمالات این پادشه معنویست
نه تنها جهانگیری و خسرویست

بصورت جهانگیر و صاحب نگین
بمعنی ز سر ولایت خبیر
گشوده در معرفت بر دلش
حجابی نمانده ز آب و گلش

بمیراثش از رب جل سریر
درونش بعلم لدنی منیر
خلافت که ظل خدایی بود
شهی راست کین آشنایی بود

جهان پادشاهی باین داد و دین
دلش غرق انوار حق الیقین
بصورت چه داد دنیا و دین
زهی فیض فضل جهان آفرین

خدایا ز آسیب عین الکمال
نگه دار این شاه را لایزال
دلش را ده از انس با خویش فر
بعدلش بیارا همه خشک و تر

بماناد فرمان ده و کامران
فزون زانچه عادت شمارد جهان

گفتار در گریختن سلطان محمود و ملوخان و فتح دهلی و ایلغار فرستادن حضرت صاحب قران از عقب ایشان

جون سلطان محمود با ملوخان شکسته و عقد دولت و شوکت از هم گسسته بشهر در آمدند از ان حرکت که کرده بودند و جرأتی که نموده بغایت پشیمان شدند اما بعد از وقوع ندامت حاصلی نداشت هم دران شب چهارشنبه که زمانه چون هندوان تیره روز جامه در نیل سوگواری زده بود نظم شبی کز سیاهی دران پایه بود کزان نور در تهمت سایه بود فلک بارگه را برانداوده نیل سر پاسبان مانده در پای پل و جون نیمهٔ از شب بگذشت سلطان محمود از دروازهٔ هوز رانی و ملوخان از دروازه برکه که هر دو در جانب جنوبی جهانپناه واقعست بیرون رفته بگریختند و در بیشه و بیابان آواره گشتند و جون حضرت صاحب قران آگاهی یافت که سلطان محمود و ملوخان گریختند امیر سعید و تمور خواجه آقبوغا و خاند سعید سلدوز و الطون بخشی و غیره در عقب ایشان بفرستاد و ایشان بتعجیل شتافته بسیاری از گریختگان فرو گرفتند و غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان سیف خان که بملک شرف الدین اشتهار یافته و خدا داد اسیر کردند و باز گشتند و هم دران شب امیر الله داد و دیگر امرا قشون را فرمان داد که بضبط دروازهٔ که ایشان بیرون رفته بودند و دیگر دروازها قیام نمایند تا کسی از شهر بدر نرود و روز چهارشنبه هشتم ماه چون علم ظهور خسرو سیارگان مانند رایت منصور خاقان صاحب قران از افق فیروزی برافراختند حضرت جهاندار گیتی ستان بدروازهٔ میدان نزول فرموده در عیدگاه بنشست و آن دروازه از دروازهای شهر جهانپناه است و در مقابل حوض خاص واقع شده و در آنجا بارگاه زده و بار داده سادات و قضاة و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجموع بدرگاه عالم پناه شتافتند و عز بساط بوس دریافتند و فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با سایر اهل دیوان دهلی خاک آستان سلطنت آشیان را سرمهٔ دیدهٔ اقبال ساختند و جماعت سادات و علما و مشایخ بشاهزادگان و نوئینان توسل نموده امان خواستند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا در هنگام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند مراحم پادشاهانه ملتمس ایشان را رقم انجاح کشید و اهالی دهلی را امان بخشید و برسم معهود توق فتح آیت بانقاره بالای دروازه برآوردند طنطنهٔ بشارت فتح و فیروزی از حصار فیروزه کار سپهر بگذرانیدند و جهت ضبط تاریخ این نظم ثبت افتاد نظم

چهارشنبه هشتم مه ربیع دوم
گرفت خسرو صاحبقران دهلی را

ز فتح شاه که مجموع بشری تاریخ
شود مبین خورشید بود جدی آرا
تو باز گو که کار هندوان بنگر
ز شدتی که بایشان رسید سال رخا

ز فتح شاه و رخ خامه یکی هشتصد و یک
خود این نهفته نماند ز رای اهل ذکا
ز آبیاری نصرت بباغ دولت شاه
بسال خار گل فتح هند شد بوبا

و مجموع پیلان را آراسته و کرگدن آنچه بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر گردانیدند و پیلان همه برسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که امان خواهند بیکبار نعره برداشتند و صد و بیست پیل کوه پیکر جنگی تحت تصرف بندگان حضرت در آمد و بعد از مراجعت بعضی از ان از برای شاهزادگان بممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند از انجمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهراة و یکی بشروان پیش شیخ ابرهیم و یکی بارزنجان بطهرتن و روز آدینه دهم ماه

مذکور مولانا ناصر الدین عمر مامور گشت که با دیگر اکابر و اشراف که ملازم پایهٔ سریر اعلی بودند بشهر درآیند
وخطبه را بالقاب همایون حضرت صاحب قران بیارایند و پیشتر معهود آنجا چنان بود که درخطبه نام
فیروزشاه و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند بحکم اذا جاء نصر الله بطل نهر معقل آن رسم را رقم نسخ کشیده
خطبه بنام مبارک حضرت صاحب قران زیب و زینت یافت و لاجرم خطیب منبر نه پایهٔ افلاک خطبهٔ ممالک
هفت اقلیم بنام خجسته فرجام آن پادشاه گردون غلام آراسته بود و منشی دیوان جعلکم خلایف فی الارض
منشور خلافت روی زمین باسم جلالت آیین آن جمشید اسکندر تمکین موشح ساخته دبیران لطایف نگار
ومنشیان فصاحت شعار بلاغت آثار ذکر فتوحات نامدار بقلم مشکبار آورده خبر آن بشارت بزرگ
را بمسامع اهالی هر بلاد و دیار رسانیدند و آوازهٔ غزوات و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحب
قران در اطراف واکناف جهان و اقطار بحر و بر از کران تا کران کیهان انتشار یافت نظم
جهان شد پر آوازهٔ فتح شاه ز هر جانبی تا بیکساله راه فزود اهل اسلام را خرمی دل مشرک از خوف و خشیت غمی
از آن اهل ایمان بامن اندرند کز و کافران خون دل میخورند و بتکچیان دیوان برحسب فرمان قضا جریان بشهر درآمدند
ومال امانی توجیه کرده محصلان بتحصیل آن مشغول شدند و چون صبح فیروزی از افق اقبال برآمده بود و عروس
مراد در بزم امانی و آمال جلوه گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمهٔ این ترانه از پردهٔ
دولتخواهی در هنگام مجال بساحت جلال میرسانیدند که نظم همان به که چون بگذرد روز رزم همی تازه کرد شبستان بزم
خوش آید چو دشمن بپرداخت برد و سنداران بعشرت نشست زمانی ز شغل جهان بگذریم بهر جان پرورده جان پروریم
برسم فریدون و آیین کی ستانیم داد دل از رود و می تا خاطر همایون حضرت صاحب قرانی نشاط عیش
وکامرانی فرمود و نهال فرح و شادمانی در ریاض حصول امانی نشو و نما نمود از نسیم بادهٔ مشکبوی مشام
بهجت و سرور معطر گشت و از صفا و جام خسروانی نزهتگاه جمعیت و حضور منور شد و دران بزم دلگشای
فرح افزای عاطفت حضرت صاحب قران پرتو نوازش و تربیت بر تفقد احوال شاهزادگان و امرا
وارکان دولت انداخت و همه را بجزایل مواهب پادشاهانه و جلایل عطایا و منح بی کرانه بلندپایه
وسرافراز ساخت و صدای سرود و قوپوز چیان خوش الحان زهرهٔ رامشگر را بنشاط درآورده بساز طرب را
باین ترانه و نوا زبنواخت نظم کرای صاحب قران دادگستر بفرمان تو باد اهفت کشور غمی باد آنکه او شادت نخواهد
خراب آنکس که آبادت نخواهد سری کز طوق تو جوید جدایی مباد از بند بیداد ش رهایی مبادا بی تو هفت اقلیم را نور
غبار چشم زخم از دولت دور روز پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر در دروازهٔ دهلی جمع شده بودند
وچون سباع شکارجوی که در گلهٔ گور و آهو افتد و مانند عقاب شکوهمند که قصد مرغان ضعیف نیت کند بر مردم
حمله آوردند و متعرض رعایای شدند حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرا عظام بمنع آن طایفه اقدام
نمایند اما چون ارادت قدیم بتخریب آن بلاد و تعذیب اهالی آن تعلق گرفته بود اسباب آن دست فراهم
داد از انجمله در اثناء آن حال حضرات عالیات چلپان ملک آغا و دیگر خواتین بعزم تماشای هزار استون
که ملک جونه در جهانپناه احداث نموده بود بشهر درآمدند و امرا دیوان اعلی و بتکچیان مثل جلال الاسلام
ودیگر اهل قلم بدر دروازه نشسته بودند و توجیه مال امانی نسق میکردند و هم دران حال چند هزار سوار
از لشکریان که برات قند و غله داشتند رو بشهر نهادند و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافته بود که هر یک
از امراجاعی از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند و بدین سبب نیز غلبه در اندرون
ریختند وچون گروهی انبوه از لشکریان در شهر جمع آمدند جوق جوق هندویان گبر در شهرها دهلی از سیری
وجهانپناه و دهلی کهنه دست تمرد دراز کردند و جنگ و معارضه آغاز نهادند و خلقی بسیار از آن سیبی
دینان خانها و مالها خود را آتش زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان بسوختند لشکریان دست تسلط
واستیلا بغارت و تاراج برگشادند و با وجود جسارت و بی ادبی هندوان و بد فرصتی ایشان امرا
دروازها بربستند تا لشکر بیرون باندرون نتوانند آمد و خرابی بسیار رو واقع نشود لیکن دران شب جمعه قریب
پانزده هزار مرد از سپاه ظفر پناه در اندرون حصار بودند و از اول شب تا روز غارت می کردند و آتش
درخانهای زدند و در بعضی مواضع گبران بیباک بمحاربه و قتال قیام می نمودند علی الصباح که از ترک تاز
خسروستیارکان بنه هندوی شب دراج بکلی عرضهٔ تاراج گشت تمام سپاه بشهر درآمدند و غوغای لشکر
برخاست و دران آدینه هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات جهانپناه و سیری را بغارتیدند
وروز شنبه هجدهم نیز بر همان وتیره بگذشت و هر نفری از لشکریان صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک

اسیر کرده بیرون آوردند وچنانک ادنی کسی را بیست نفر برده بیش بدست آمده بود وسایر غنایم وفتوحات
از انواع جواهر ولآلی تخصیص یاقوت والماس واصناف اقمشه ورخوت ونفایس گوناکون وظروف واوانی
زر ونقره ونقود بی حد وشمار از تنکهای علایی وغیرآن بجندان بود که شرح شمهٔ ازان بسفارت کلک
دو زبان درحیز بیان آید ازجمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند یارها وخلخالها زر ونقره دردست وپای
داشتند وتا انکشتهاء پای بانکشتریهای قیمتی آراسته بودند ونبات وادویه وعقاقیر ونظایرآن خود
کسی التفات بآن نمیکرد وروز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه پرداختند وبیشتر هندوان بیدین بآن شهر
کریخته بودند ودر مسجد جامع جمع شده ومدافعه وقتال را آماده کشته امیر شاه ملک وعلی سلطان تواجی
باپانصد مرد مکمّل متوجه آنجا شدند وبضرب تیغ جهاد خانها دشمنان دین وبدخواهان دولت را درقعر دوزخ
ماوا دادند وازسر هندوان برجها باوج کیوان رسید واز تنها ایشان طعمهٔ ددان ومرغان آماده ومهیا کشت
زبس خون که ازکشتکان شد روان محیط بلاکشت هندوستان زبس کشته کافتاد بریکدکر همه کوه شد بوم وبر سربسر
بلی شومی کفر وظلم وخطا برآورد ازان خطه دود فنا وچون هم دران روز تمام دهلی کهنه غارت کردند واهالی
وسکان آن دیار آنچه زنده بماندند در قید اسار وربقهٔ تسخیر کرفتار واسیر کشتند چند روز متواتر اسیر ازان
ازشهر بیرون می آوردند وهریک از امرا از تومانات وقشونات جوقی رامی کرفتند وازایشان چندین هزار
اهل حرفت وپیشه وران بودند وبرحسب فرمان فرموده چنان مقرر شد که ازارباب صناعت وحرفت
که ملازمان وچاکران خاصه بیرون آورده بودند بعضی شاهزادکان وآغایان وامراکه بسعادت ملازمت
استسعاد داشتند قسمت نمایند وبعضی بجهت دیکر شاهزادکان وآغایان که در پایتخت دولت خویش بودند
بنوکران ایشان سپارند وچون همت عالی حضرت صاحب قران بکلک نیّة المومن خیر من عمله برلوح ضمیر
نکاشته بود که دارالسلطنه سمرقند مسجدی جامع ازسنک تراشیده بسازد چنانک شرح آن خواهد آمد
اشارت علیّه صدور یافت که مجموع سنک تراشان را ازجهت خاصه شریفه ضبط نمایند واز ملاحظهٔ وقایع
این داستان مخدره مضمون واذا اراد الله بقوم سوءً فلا مرد له وما لهم من دونه من وال درنظر بصیرت
اصحاب خبرت بکمال جلوه می نماید چه باوجود آنک عفو پادشاهانه رقم امان برعنوان حال آن مردم نکوهیده
مآل کشیده بود ودران خطه خطبه بنوّ القاب همایون که دیباجهٔ دیوان امن وامان عالم وعالمیان بود
آرایش یافته چون هدف سهم ارادت ازلی خلاف آن بود بواسطهٔ آنک جمعی سیاه روی تیره رای
بدکیش پای جسارت ازحدّ خویش فراتر نهادند واز سر طغیان وعدوان دست تعرض بیساکر دون
ناکز دراز کردند قضیه بآن انجامید که شمهٔ ازان کزارش پذیرفت نظم دانی که حساب کار چونست
سررشته زدست ما برونست چون کار باختیار ما نیست به کردن کار کار ما نیست ولله عاقبة الامور ووضع این
سه شهر که ذکر کرده شد چنان افتاد که سیری محفوفست بسوری مدوّر ودهلی کهنه بسوری مثل آن وبزرکترست
ازسیری واز سور سیری که بجانب مشرق مایل شمال واقعست تا بسور دهلی کهنه که از طرف غربیست مایل
بجنوب از دو جانب باروکشیده اند وآنرا جهانپناه میکویند واز دهلی بزرکترست وازسیری سه دروازه
بجهانپناه کشاده است وچهار دروازه به بیرون وجهانپناه سیزده دروازه دارد شش ازجانب شمال
مایل بغرب وهفت ازجانب جنوب مایل بشرق چنانچه از دهلی که عبارت ازین سه شهرست سی دروازه
به بیرون کشاده است والله اعلم کفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران مظفر لوا از دهلی
بنمودن بدیکر مواضع هندوستان بنیّت غزا حضرت صاحب قران بیمن
همان مدت پانزده روز بسعادت واقبال در دهلی توقف فرمود پرتو ماهچه رایت فتح وظفر زنگ زدای
آینه شمس وقمر ومحاسن سلطنت وکشورکشایی غیرت افزای روان جمشید واسکندر انتظام والتیام
امور دولت وکامکاری بعون عنایت حضرت باری برهان صدق من کان لله کان الله له وحسن
حال اعوان وانصار نصرت آثارش از فنون فتوحات وغنایم وکثرت جمع هرکونه نفایس وکرایم مفسّر آیهٔ
فانقلبوا بنعمة من الله مالک الملک بخشنده که در دولت سرای تؤتی الملک فیض رحمت اوکشاید
وهمان در بروی جباران بمسمار تنزع الملک کمال حکمت او بندد نظم خداوند خورشید وکردنده ماه
فروزندهٔ تاج وتخت وکلاه کسی را که خواهد برارد بلند یکی را کند سوکوار ونژند وچون دهلی با تمام ازشومی
عقاید وقبح افعال واعمال اهالیش بحکم نص واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول
خراب شد واز کمال تسلط واستیلا عساکر کردون مآثر آثار فدمرناها تدمیرا بظهور پیوست حضرت

صاحب قران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هند و هندوستان گشت و هنگام نهضت
همایون اشارت علیه صدور یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهانپناه جمع آیند
و از علازمان خاص یکی را بر ایشان داروغا گماشت تا نگذارد که از جنبش سپاه ظفر پناه گرد زحمت و ملال بر دامن
روزگار آن طایفهٔ گرامی نشیند و روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمایه وقت چاشت
سلطانی بیرون آنکه از طالع جهانپناه کوچ فرمود و بطالع سعد و بخت فیروز در فیروزآباد که از شهر تا آنجا سه
کروه است نزول نمود و ساعتی در آنجا توقف کرده متنزهات آن موضع را بنظر احتیاط در آورده و در مسجد
فیروزآباد که برکنار آب جون از سنگ تراشیده برافراخته اند دوگانهٔ از برای یگانهٔ بی انباز بجای
و نیاز بگزارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و قیاس بیرون بود بادا رسانید و چون بسعادت
سوار گشته از دروازه فیروزآباد بیرون فرمود سید شمس الدین از سادات ترمذ و علاء الدین نایب
کوکری که از معسکر ظفر مآب برسالت بطرف شهر کوتکه رفته بودند برسیدند و عرضه داشتند که بهادر
نهار حاکم آن خطه سر انقیاد بر خط فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته روز جمعه بشرف
خاکبوس درگاه عالم پناه مستسعد خواهد شد و چون از طرف جهان نمای بقرب وزیرآباد نزول
فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعز عرض رسانیدند و آن
دو طوطی از عهد سلطان تغلقشاه باز مانده بودند و مدتها در مجالس سلاطین سخن وری و شکر خایی کرده
خاطر خطیر آنحضرت بآن تحفهٔ گرامی که بمزیت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته در قضا و فضایل
انسانی طیرانی می نمودند تفأل فرمود و وصول آن هدیه همایون آثار را در آن حال مبارک دانست
که فرخ بود فال فرخ زدن و از دهلی تا وزیرآباد نهضت نموده و از آب جون عبور فرموده شش کروه
راه پیمود و در موضع مودوله فرود آمد و روز آدینه بیست و چهارم از مودوله روان شده
و شش کروه قطع کرده موضع کته مضرب خیام نزول گشت و در آن روز بهادر نهار و پسرش قلتاش
با پیشکشها شایسته و تحفها بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و بسعادت بساطبوس فایز گشتند
مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و بتربیت و نوازش پادشاهانه بلند پایه و سرافراز

گشتند و روز شنبه بیست و پنجم از کته نهضت نموده مرحله باغ پت از وصول رایت نصرت شعار
رشک باغ در بهار و غیرت بتخانهٔ فرخار گشت و مسافت میان این دو موضع شش کروه است
و روز یکشنبه بیست و ششم از باغ پت کوچ کرده و پنج کروه راه بریده موضع اسار که میان دو آب است
معسکر ظفر قرین شد و دو روزی درین منزل توقف افتاد **گفتار در فتح قلعهٔ میرت** چون از قلعهای
مشهور کشور هند قلعهٔ میرت بود حضرت صاحب قران روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر رستم
طغی بوغا و امیر شاهملک و امیر الله داد را از موضع اسار بدر آن حصار فرستاد و ایشان روز سه شنبه
بیست و هشتم از آنجا خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر با جماعتی
گبران بقلعهٔ میرت تحصن نموده اند و ایل نمی شوند و محاربه و قتال را آماده گشته میگویند که پادشاه
ترمشیرین بدر این قلعه آمد و نتوانست گرفت حضرت صاحب قران از آن سخن بر خاطر مبارک گران
آمد و از نسبت قصوری که بترمشیرین خان کرده بودند خشمناک شد و فی الحال بنفس مبارک روی قهر
و انتقام بسوی آن تیره رایان شقاوت فرجام آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیشین
بسعادت و اقبال سوار شد و با ده هزار مرد براند و شب در میان کرده بیست کروه مسافت قطع
فرمود و روز چهارشنبه بیست و نهم ماه وقت نماز پیشین رایت جهانگشای سایه وصول بظاهر قلعه
میرت انداخت و در زمان فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که امرا قشونات هر یک برابر خود
نقب فرو برند و چون شب هنگام شد در مقابل هر برجی و باره ده گز و پانزده گز نقب بریده بودند گبران
از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه و حیران شدند و از غایت وهم و هراس نیرو و توان از تن و روان ایشان
برفت و مانند صید ضعیف بنیه که چون حملهٔ شیر غران بیند خشک برجای بماند دست و پای ایشان
از کار بیفتاد روز دیگر امیر الله داد با قشون خود که بوفا دار اشتها رداشت و از قوچنیان بودند
بدروازهٔ قلعه آمد و زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیان بازگشت قول سبحان قلعه فیروزه حصار افلاک
شد و فی الحال یکی از نوکران او سرای نام پسر قلندر که شیر بیشهٔ شجاعت بود و پیشه از حد کمند برکنگرهٔ
قلعه انداخت و ببالای باره برآمد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران چون آفتاب در سرطان

باوج حصار برآمدند و بی توقف رستم برلاس که رستم بقیاس اوزالی بودی سرداران قلعه ایلیاس
اوغانی و پسر تهانه سری را چون سگان گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آوردند و صفی گبر که از کلانتران
آن حصن بود در جنگ کشته شده بود و با آتشی که بخطای پرستید بسزا معذب گشته و روز پنجشنبه غرّه
جمادی الاول سلاح غیرت دین اسلام تیغ جهاد بمصقل توفیق تیز کرده پوست حیات از سر ضلالت باقی
گبران که دران قلعه بودند در کشید و مجموع بگذار آب تیغ با آتش دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان
برده اسلام گشت و برحسب فرموده آتش در بتها انداختند و بروج و باره آن حصار از صلابت
نیران قهر سرفرازی گذاشته خاکشان با زمین برابر شد و این فتح در سلک دیگر فتوحات ارجمند
افزود و زبان روزگار تهنیت گذار باین نظم آبدار ترنّم نمود نظم زمان تا زمان از سپهر بلند
بفتحی دگر باش فیروزمند همه شب که مه طوف گردون کند چراغ ترا روغن افزون کند همه روزه خورشید با تاج زر
بپایین تخت تو بندد کمر و درین واقعه با آنک از مواقف و مآثر حضرت صاحب قران حرفی از دیوانی
و قطره از عمانی بیش نیست اگر نیکو تامّل رود شمه از جلایل احوال و کرایم اخلاق پادشاهانه آنحضرت
بظهور می پیوندد چه همین که از گبران نقل کرده شد که این قلعه ترمشیرین خان نگشاد از علوّ همت و صفای
نیّت فرمود که خدای تعالی گشادن آن بر ما آسان گرداند و از غایت غیرت و حمیت بی توقف روی
توجه بانتقام بی ادبان آورد و چنان حصار که مثل ترمشیرین خانی را فتح آن دست نداد یک فوج از
سپاه بی کرانش بیک زمان بگشادند بنوعی که پیش از انداختن حصار از سر قوت و استظهار روز
روشن آشکارا بباره برآمدند و نهایت آثار شوکت و اقتدار از مخلوق همین مقدار تواند بود
و مزیدی برین متصوّر نه والملک لله الواحد القهار و با وجود این خصال حمیده و آداب پسندیده
بمرتبه که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که تهدید نامه باهل حصار نویسند و بقانون
سنت ایشانرا براه راست دعوة نموده از صدمات قهر بترسانند و از قلم منشی در حال تحریر آمده
بود که مارا با پادشاه ترمشیرین چه نسبت است و چون هنگام عرض آن کلمه خوانده شد خاطر مبارک
ازان عبارت بهم برآمد و باجمعی که نویسنده را گفته بودند که بران منوال نویسد خطاب و عتاب فرمود

و زبان ادب راند که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایقست و بحقیقت از جلایل فواید ضبط تواریخ
ثبت امثال این لطایفست که با چنان رفعت و علوّ منزلت و سعت اسباب و بسطت مملکت صفاء
مشرب عذب اخلاق از شورانیدن دیو غرور و شیطان پندار تغییر پذیر نگشت تا سعادتمندان
صاحب توفیق قدوه و اسوه خویش سازند و از میامن آن بمراتب بلند و مناقب ارجمند فایز گردند
بیت
دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نباید نشست بزرگیت باید بدین دسترس بیاد بزرگان برآور نفس

ذکر غزوه دریای گنگ با جماعت گبران

چون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی تمام سرانجام شد
صاحب قران گیتی ستان در همان پنجشنبه غرّه جمادی الاول فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر جوانغار
بعزم غزا متوجه بالا آب جون شوند و گبران آن طرف را تاخت کنند و بابی دینان آن نواحی وظایف
فریضه جهاد بتقدیم رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و اغرقها را بعهده امیر شیخ نورالدین
تعیین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قراسو عزیمت سازد و رایت جهانگیر در کنف حفظ ملک قدیر
بجانب دریاء گنگ روان شد و مسافت میان قلعه میرت و دریاء گنگ چهارده کروه بود و در اثناء
راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفر قرین پیوست و همت عالی نهمت جهاد با گبران آن نواحی و حوالی وجهه
قصد ساخته شش کروه راه رفتند و موضع منصوره مرکز اعلام نصرت شعار گشت و شب در آنجا
توقف افتاد و اوّل صبح آدینه نهم ماه بعون اله کوچ کردند و موکب دریاشکوه محیط مثال بجانب دریا
گنگ روان شد و وقت طلوع که آفتاب نور پیروزی بگسترد بموضع پیروزپور رسیدند و از برای تفحص
محلّی که از آب توان گذشت سه کروه راه رفتند چاشت سلطانی بسر گذار آب رسیدند اما پایاب نداشت
که همگنان بسهولت عبور توانند نمود بعضی لشکریان سوار بشناه از آب گذر کردند و چون صاحب قران
دریانوال عزم فرمود که از آب عبور نماید امرا که حاضر بودند زانو زده عرضه داشتند که امیرزاده
پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار بقرب پیروزپور از آب گذشتند اگر رای ممالک آرای
صواب شناسد امروز درین طرف آب توقف نمودن مصلحت مینماید آن سخن محل قبول یافت و فرمان
صادر شد که بعضی بهادران از آب بگذرند و از تومانات امیرزاده شاه رخ و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر

وجهانملک پسر ملکت و دیگر دلاوران برحسب فرموده ازان گذار بگذشتند و حضرت صاحب قران
دو کروه بر ساحل دریا رفته نزول فرمود و روز شنبه سوم ماه از ساحل دریای گنگ کوچ کرده بطرف تغلغ
پور که در بالا آب گنگ واقعست توجه فرمود و ازان موضع تا تغلغ پور بیست کروه بود و چون پانزده
کروه راه قطع کرده شد بمسامع علیه رسانیدند که در پایان آب گنگ حشری تمام از هندوان جمع شده اند
یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و امرا، تومان مثل امیر مبشر و علی سلطان تواجی و دیگر امیران قشونات
با پنجهزار سوار روانه آن طرف گشتند و رایت نصرت شعار برقرار بصوب تغلغ پور متوجه بود
و در اثناء راه ذات همایون را که سلامتش سبب استقامت عالم و عالمیان بود تغییر مزاجی طاری گشت
و در بازوی کامکار اندک مایه نفخی پدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد و ملازمان بتدبیر و معالجه مشغول شدند
و دران حال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر چهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می آیند هر کشتی
ازان کوهی پاره کوهست از دریا با بر پیوسته یا زنده پیلی بر آشفته و در رود نیل جسته نظم

چو پیلی بمیدان تک زود تاب — ورا پیلبان باد و میدان آب
برفتن بر آورده پر مرغ وار — همه ره بسینه خزیده چو مار

و همان که بوی این خبر بمشام اطلاع آنحضرت رسید از غایت شعف و شره بجهاد اهل شرک و عناد و شوق
باجر از فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده بود بکلی زایل شد و ازان هیچ اثر نماند و بی توقف
بسعادت و سلامت سوار شد با هزار کس از بندگان خاص که دران محل بدولت ملازمت فایز بودند
روی توجه فرخنده بدریا آورد و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان بکنار دریا صورت مرج البحرین
وقوع یافت دلاوران جهاد آیین و مجاهدان ظفر قرین بمقابله دشمنان دین در آمده بعضی بی اندیشه خود را
در آب انداختند و نهنگ آسا دران بحر عمیق شناور گشته بسوی آن خاکساران شتافتند بعضی پایان
آبرا فرو گرفته آتش پیکار بر افروختند و بران ملاعین بی دین از کنار آب تیر باران کردند و ایشان از
غایت جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپرها در سر کشیدند و تیری انداختند و آنانکه اسب در آب
انداخته بشناه می رفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت بر کنار کشتی زده باندرون در آمدند و بعون
تایید ربانی بفر دولت صاحب قرانی بیشتر کشتیها گرفته گبران را بزخم شمشیر نیست کردانیدند و از میان

موج دریا بقعر دوزخ فرستادند و زن و فرزند ایشانرا اسیر کرده بیاوردند و برحسب اشارت بیت

تو در کشتی فکن خود را میای از نهر تسبیحی — که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها

و آن کشتیها که گرفته بودند
در آمدند و متوجه قهر و استیصال باقی گبران شدند و با آن مخالفان دین کشتی مانده بود در میان دریا بیکدیگر
بستند و دست جهل و تهور بجنگ بر گشادند و از طرفین چون موج دریای اخضر بروی یکدیگر بر آمدند نظم

چو دریا بهیجا بر آورد موج — بدانسان که موجش بر آمد باوج
نهنگان جنگی چو دریا بجوش — فکندند در کام ماهی خروش

عاقبت سپاه ظفر پناه بیاری الله همه را بزخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردانیدند نظم

اگر ماهی از سنگ خارا بود — شکار نهنگان دریا بود
زکاغذ نشاید سپر ساختن — پس آنگه بآب اندر انداختن

و در ذکر سه غزوه که حضرت صاحب قران را بنفس مبارک در یکروز با گبران اتفاق افتاد

قال الله سبحانه و تعالی عما یصفون الا ان حزب الله هم الغالبون مالک الملوک جل و علا که رفع و خفض معارج
و مهابط سعدا و اشقیا اثری از آثار لطف و عنف اوست و رقم عزت و مذلت بر ناصیه دولت و نکبت
اهل اقبال و ادبار نگاشته خامه رضا و سخط او در این آیه از کلام معجز نظام اشارت ببشارت انجام کرامت
فرموده که غلبه و پیروزی مخصوص اولیاء کشور دین و تابعان احکام شرع مبین است هر مؤید صاحب
توفیق که نصرت شرع و برافراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک و برانداختن عبده اصنام وجهه
همت عالی سازد سزاوار لقب حزب الله گشته البته بر مخالفان و معارضان مظفر گردد و غالب آید و هر
بی سعادت که از طریق حق و جاده صواب انحراف و اجتناب جسته در تیه ضلالت و جهالت سرگردان شود
از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و منکوب گردد نظم

یکی را ز گردون دهد پایگاه — یکی را ز کیوان در آرد بچاه
دلی را فروزان کند چون چراغ — نهد بر دل دیگر از درد داغ

و از مصداق این سیاق آنست که چون حضرت صاحب
قران از غزوه اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرمود
و رایت ظفر پیکر متوجه موضع تغلغ پور شد و چون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب یکشنبه
چهارم ماه چون چهار دانگ از شب بگذشت از پیش امیر الله داد و بایزید قوچین و التون بخشی که بقراولی
رفته بودند دو کس رسیدند و بعرض رسانیدند که ایشان گذاری نیکو پیدا کرده اند و از دریای گنگ

عبور نموده اند و دران طرف گروهی و حشری بی شمار از کفار با استعداد فراوان و اهبهٔ بسیار جمع شده
اند و سرداران نابکار ایشان ملکیت مبارک خان نام رایت عناد و استبداد برافراخته و اسباب جدال
و قتال آماده ساخته و چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحب قران بر کیفیت آن احوال و اوضاع افتاد
سحرگاه که هنگام وزیدن نفحات لطف الهی می باشد بنیت غزا سوار شد بازوی کامکارش بتعوید الله
یعصمک من الناس آراسته و پرچم رایت نصرت شعارش را بمشاطهٔ فسیکفیکهم الله پیراسته اعوان
و انصار فیروزی آثار خروش کورکه و کوس بگوش بهرام انتقام آیین رسانیدند و از پس فروختن مشعلها
شب هندو نهاد ظلمانی را کسوت رومی روز نورانی پوشانیدند و آنحضرت پیش از صبح با هزار سوار
از دریای گنگ عبور فرمود و یک کروه راه رفته نماز بامداد بگزارد و باقامت وظایف اوراد
قیام نمود و مجموع سپاه ظفر پناه جبها پوشیده بعزم غزو و جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر مخالف
رسیدند مبارک خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم و خیل و خدم ایستاده
سر و تاجی از دعوی انگیخته تبلیس رنگی برآمیخته دران حال بخاطر خطیر صاحب قران جهانگیر که مطلع انوار اسرار
غیبی بود خطور نمود که هندوان بی دین بعدد بسیارند و سپاه اسلام درین محل اندک و لشکرها میمنه و میسره
که باطراف و جوانب روان داشته ایم بمسافتی عظیم دورند تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند خبیر قدیر
نیست و مقارن این اندیشه پنج هزار سوار از تومانات امیرزاده شاه رخ که پیش ازین با سید خواجه
و جهانملک از آب گذشته بودند و بتاخت رفته برسیدند و بموکب همایون پیوستند بنوعی که اگر
وعده و قرار رفته بودی برحسب فرموده ولو تواعدتم لاختلفتم چنان راست نیامدی و این اتفاق از
غرایب الطاف حکیم کارساز و لطیف بنده نوازست نظم یاری از حق بجو که جز فضلش عقدهٔ مشکلات نگشاید
هر چه خواهی از و طلب که جز او ره بگنج مراد ننماید صاحب قران گیتی ستان شکر و سپاس حضرت منان
بقدر وسع و امکان اقامت کرده فرمان داد که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه
که ملازم بودند بسر دشمنان رانند و اصلا بکثرت و شوکت ایشان بنظر التفات در نیاوردند مبارزان میدان
جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست توکل بتیغ غزا آختند و بی اندیشه بر سر آن گبران تاختند از قوت دولت

اسلام و فر اقبال صاحب قران گردون غلام ترس و نهیب در دل آن بدبختان مستولی شد که بی توقف از
مقام استکبار و ستیزه رو بوادی فرار و گریز نهادند و چون طیور ضعیف هیکل از شاهین و وحوش ناتوان
از صدمهٔ شیر عرین رمیدند و از غایت دهشت عنان از رکاب و فراز از نشیب باز نشناخته شغال وار
در جنگلها خزیدند و لشکر منصور از عقب ایشان درآمده خلقی کثیر از آن بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و لشکریان را غنیمت بسیار بدست آمد از انجمله گلهای گاو بود
از حیز ضبط و شمار بیرون و از اندازهٔ وهم و قیاس افزون حضرت صاحب قران ساعتی هم آنجا نزول
فرمود و در زمان خبر آمد که در دامن درهٔ کوپله که بر کنار آب گنگ است گبران بسیار مجتمع شده اند فی
الحال با پانصد سوار متوجه کوپله شد و باقی لشکر بگرفتن غنیمت مشغول بودند و چون موکب همایون
بنزدیک آن دره رسید مخالفان بسیار بودند و از اعدای دین حشری عظیم جمع آمده از امرا شاه ملک
و علی سلطان تواچی با وجود قلت انصار غازی و از غلغل تکبیر و تهلیل بفلک دوار رسانیده بر سر ایشان
راندند و بضرب تیغ آبدار آتش فنا در خرمن عمر کفار انداختند و آن بی دینان را با آن کثرت و غلبه مغلوب
و مقهور گردانیدند و غنیمت فراوان حاصل آمد و دران حال که لشکریان بگرفتن غنیمت و ضبط آن اشتغال
داشتند زیادت از صد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نبودند ناگاه گبری ملک شیخه نام با صد
سوار و پیاده مانند فداییان تیغها کشیده رو بموکب جهانپناه نهادند حضرت صاحب قران تا بدست
مبارک غزا فرماید سوی آن گبران شتافت و چون نزدیک آمدند چنانچه تیر بایشان رسیدی یکی از
لشکریان تحقیق ناکرده پیش راند و بی وقوف بعرض رسانید که این شیخ کوکهر بیست از جمله بندگان
درگاه که در میان سپاه ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب روی سعادت بطرف کوه آورد و شیخه
گبر بعضی از لشکریان اسلام را تیغ رسانید و چون حضرت صاحب قران آن حال مشاهده فرمود عنان
تکاور گیتی نورد را بسوی آن ملعون تافت و در زمان آن گبر تنومند را که سمت عتل بعد ذلک زنیم
داشت تیری بر شکم و شمشیری بر سر زده از پشت زین بر روی زمین انداختند و پس در گردن بسته نزدیک
رکاب نصرت انتساب آوردند حضرت صاحب قران از و حال پرسید و او بجای جواب جان داد

وجهان از خبث وجود آن لعین و اتباع بی دینش بپرداخت و میامن اجر آن غزوه نیز قرین روزگار
همایون گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در درهٔ کوپله که ازین موضع تا آنجا دو کروه راهست
حشری انبوه و خلقی بسیار از هندوان گبر جمع شده اند و درین مسافت بیشهاست که از کثرت درختان
و تشابک اغصان و افنان باد سبک رو از مضایق آن افنان و خیزان بیرون رود و از جمله نیستان
بسیار بود و پنها چنان غلیظ و قوی که اگر کسی یکی از آنرا در بغل می گرفت دستها بهم نمی رسید حضرت
صاحبقران دران روز دو نوبت متحمل مشاق رکوب و اخطار شده بود و بنفس مبارک در معرکهٔ غزا
اقامت فرض جهاد فرموده و هنگام آن رسیده که زمانی بر پسند استراحت آسایش فرماید چون این
خبر بمسامع علیه رسید همت ملکانه ادخار مثوبات جهاد را بر مطلب راحت و تن آسانی اختیار نمود
و در حال با جمعی از خواص بندگان و چند کس از امرا قشون که در منقلای بودند متوجه آن دره شد و چون بیشهها
دشوارگذار در راه بود و هندوان کافر بسیار و لشکر حاضر اندک بودند حضرت صاحبقران را در خاطر عاطر
گذشت که اگر درین ولا فرزند پیر محمد و سلیمانشاه می رسیدند از لطایف صنع پروردگار تواند بود و حال
آنکه سه روز پیشتر ایشان را بر سبیل تاخت بناحیهٔ دور فرستاده بود و متوقع نبود که درین موقف حاضر
آیند چه در مقابلهٔ پیروزپور از آب گذشته بودند و تصور ایشان آن بود که رایت جهانگشای باین
طرف آب عبور نخواهد فرمود و درین روز یکشنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته
بود از دریچهٔ غیب عکس پذیر گشته برسیدند و بموکب همایون پیوستند بیت
نگر که لوح قضا بود رای شاه جهان   که هر چه گشت مصور در و نگشت ازان   و باتفاق بسر آن گبران راندند
و زبان طاعت و دست شجاعت بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و رمی تیر برگشادند و اکثر آن گمراهان را
بتیغ جهاد بگذرانیدند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد از الوان رخوت و انواع چهارپایان
حتی شتر و گاو بسیار که محاسب وهم تیزبین بعقد انامل قیاس و تخمین شمار آن نتوانستی و دران یک روز
میامن اجر سه غزوه شامل روزگار خجسته آثار صاحبقران گشت که بنفس مبارک دران مصاف کفار
حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد بتخصیص سلاطین رفیع مقدار و چون

آن روز بآخر رسید و چهرهٔ روزگار چون روی هندوان و رای تیرهٔ دینان سیاه شدن گرفت و دران بیشهها
که محل غزوهٔ سوم بود از تنگی جای موضع فرود آمدن نبود سپاه ظفر پناه اسلام مظفر و منصور با غنایم
و فتوحات نامحصور بموقف غزوهٔ دوم مراجعت نموده فرود آمدند رایت فتح آیت باوج اقبال
و فیروزی افراخته و زبانه دعاء دوام ایام سلطنت و پادشاهی حضرت صاحبقران ورد زبان
ساخته که نظم   ترا جاودان باد یزدان پناه   بکام تو گردنده خورشید و ماه   جهان آفرین از تو خشنود باد
تن بدسگالان پراز دود باد   همیشه پناهت جهاندار باد   سر دشمنانت نگونسار باد   گفتار در استیصال
که بدرهٔ کوپله بودند و ذکر سنگی که بشکل گاوی واقع شده در آنجا و تعظیم گمراهان هندو آنرا
درهٔ کوپله بر دامن کوهیست که دریای گنگ ازانجا روان می گردد و پانزده کروه راه بالاتر ازان موضع
سنگیست بر شکل گاوی و آب آن دریا ازان سنگ بیرون می آید و گمراهان دیار هند آن سنگ را پرستش
می نمایند چنانچه یکساله راه از اطراف و جوانب روی توجه باین دره می آورند و بدان گاو سنگین از
روی تقرب می جویند و مردگان خود را می سوزانند و خاکستر آنرا همراه آورده دران آب می ریزند و آنرا
وسیلهٔ نجات او می دانند و زر و نقره نیز دران آب می پاشند و زندگان دران آب در می آیند و آب
بر سر خود می ریزند و سر و ریش می تراشند و آنرا عبادتی می دانند بمثابهٔ حج که از ارکان اسلام اهل ایمانست
و ابو نصر عتبی رحمة الله حکایت غوایت کفار هند و عقاید فاسده که درباب این آب دارند در کتاب
یمینی آورده چه بعد از آنکه ناصرالدین سبکتگین و پسر سلطان محمود سالها در هندوستان بعرض جهاد
قیام نمودند و بلاد و قلاع آن دیار بتدریج بگشودند شکر الله مساعی المجاهدین و رضی عنهم سلطان محمود
در اواخر حال متوجه قنوج شد و لشکر اسلام را باین حدود رسانید و صاحب ترجمهٔ یمینی آن غزوه را
طراز مواقف و مغازی یمین الدوله محمود دانسته و صاحبقران مؤید در وهلهٔ اولی که روی همت
اعلی بغزو هندوستان آورد بعضی شاهزادگان و امرا را با فوجی از لشکر براهی روان ساخت
و خود با بقیهٔ سپاه ظفر پناه براهی دیگر متوجه گشت و هر دو گروه هر چه در راه بود از بلاد و قلاع
و مواضع و قری همه را مسخر ساخته و اهل کفر و ضلال را برانداخته می رفتند تا دهلی که تختگاه آن ممالکست

جنانچه بتفصیل شرح داده شد و بعد از فتح دهلی از آب گنگ عبور نموده درین نواحی که سخن بذکر آن رسیده
وظایف غزا بتقدیم رسانیدند فسبحان الذی ایّد بنصره الغزاة ورفع بعضهم فوق بعض درجات
وجون دران دره گروهی انبوه از گبران هنوز مانع بودند و اموال بسیار از مواشی و منقولات در تصرف
ایشان باقی مانده بود روز دوشنبه پنجم جمادی الاول خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت
طلوع نمود و سپاه آسمان جنبش ستاره شمار در حرکت آمده متوجه دره کوپله شدند و جون ارادت
قدیم باستیصال زمرهٔ کفر و ضلال تعلّق گرفته بود آن بدبختان بغلبه و کثرت مغرور شده همانجا توقف
نمودند و خیال محال مقابله و جدال بدماغ بی مغز راه داده جنگ را مهیا و آماده گشتند و هنگامی که
جمشید شرقی انتساب آفتاب سنجق ارتفاع از کرانه معرکه سپهر برافراخت لشکر اسلام یاسامشی کرده
بآن دره رسیدند میمنه از فرشکوه امیر پیر محمد و امیر سلیمانشاه آراسته و میسره از شوکت و مهابت
جماعتی از امرا نامدار زینت یافته و در منغلای قول امیر شاه ملک و دیگر نوبینان رفیع مقدار رایت
مکنت و اقتدار برافراشته و جون صدای غریو کورکه و کوس و نقاره و نفیر دران کوه و دره افتاد و زجل
تهلیل موحدان و تکبیر غازیان بآن حدود پیوست و لشکریان ظفر قرین دریا صفت بجوش در آمده
خروش برآوردند زهرهٔ کافران خاکسار آب گشت و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات و قرار
آن بادپیمایان افتاد و مجموع از غایت بیم و هراس دست عجز در دامن فرار زدند و بکوهها گریختند
و لشکر اسلام از پی ایشان در آمده تیغ زمرّد فام را از تن شبه رنگ آن تیره رایان سیاه روی گونهٔ
یاقوت رمّانی بخشیدند و اکثر آن بی‌دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه نیم جانی بیرون
بردند و پراکنده گشتند و اموال و اسباب بی حد و شمار فتوح روزگار لشکریان نصرت شعار گشت
وجون آن دیار و نواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت در همان روز بازگشته از دریای
گنگ عبور فرموده در ساحل دریا باقامت نماز پیشین قیام نمود و بر فتحها ارجمند و نیل درجات بلند شکر
بخشایندهٔ بی مانند بادا رسانید و هم دران ساعت سوار شده پنج کروه راه براند و در طرف زیر آب
گنگ نزول فرمود حفظ الهی در حرکت و سکون حارس و نگهبان و فتح و ظفر در شب و روز طلیعهٔ سپاه

گیتی پستان والحمد لله والمنة لله العظیم المنان **گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحب قران**
هندوستان جون قاید قدرت کامله وهو الذی یسیرکم فی البرّ والبحر حضرت صاحب قرانی
را توفیق ارزانی داشت و تأیید بخشید تا اقامت فرض جهاد را وجههٔ همت عالی ساخته لشکر
اسلام را بدیار هند کشید و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه جند فوج شده هر فوجی براهی متوجه شدند
و از سرحد ممالک تا بدهلی که پای تخت هندوستانست هر کجا حصاری و قلعهٔ بود همه را تسخیر کرده
از خبث وجود گبران و بت پرستان بآب تیغ غزا پاک ساختند و از فتح دهلی و قلع و قمع مفسدان
آنجا پرداخته بعرصهٔ کشور هند در آمدند و رسوم کفر و ضلالت از تمام سواحل که دریای گنگ و دره کوپله
و سایر مواضع آن حدود و نواحی برانداختند بموجبی که کیفیت آن بتفصیل شرح پذیرفته رای عالم
آرای آنحضرت در آینه حال صورت مآل استقبال مشاهده نماید و بحسب تدبیر سررشتهٔ تقدیر باز بآید
عزم مراجعت تصمیم فرمود و روز سه‌شنبه ششم جمادی الاول بسعادت و اقبال از کنار آب گنگ
نهضت فرمود و عنان توجه بطرف اغرق همایون معطوف داشت و امرا و سران سپاه هر یک
بمورچل خود روان شدند و فرمان همایون صادر شد که تورتجیان بروند و اغرق را بموکب نصرت
قرین رسانند و روز جهارشنبه هفتم ماه شش کروه راه رفته نزول فرمود و میان این منزل و محل
اغرق قریب جهار کروه بود و دران موضع خبر آوردند که در دره کوه سوالک که آنرا یک لک و دانکی از
هندوستان می نهند گبران بسیار از هندوان ستیزه کار بدکردار جمع شده اند و جون صورت این حال
بر لوح ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر نقش بست یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که لشکر منصور که در اغرقند
کوچ کرده براه آن کوه روان شوند و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده بمحلی که پنج کروه مانده
بود تا بکوه سوالک در کنف حفظ الله تعالی و تبارک فرود آمد و دران مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر
شیخ نورالدین از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا در موقف اخلاص
و هواخواهی زانو زده عرضه داشتند که اگر رایت فتح آیت بمعسکر ظفر قرین مراجعت نموده ذات
بی همال بر سریر سعادت و اقبال استراحت فرماید ما بندگان و جاکران بر سر آن هندوان تاخت بریم

وبنیز دولت قاهره دمار از روزگار ایشان برآوریم آنحضرت جوابی فرمود که اگر محرر کتاب مسطور
بنوک خامهٔ نور و سواد دیدهٔ حور بر ورق منشور کتابه بیت معمور نگارد سزاوار آید محصلش آنک باقامت
فرض جهاد قیام نمودن متضمن دو فایده است یکی ادخار مثوبات اخروی و یکی حصول غنایم و فتوحات
دنیوی و چنانک شما درین وقفه نظر برین دو فایده است ما را نیز مطمح نظر همت نیل سعادت سرمدیست
و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید مالی و منافع حالی از برای لشکریان که ملازمند و لاغ و ملاحظهٔ حال
زیردستان نمودن آیین پادشاهان دادگستر است و رحمت فرمودن درباره ضعفا و مساکین از خصال
ستودهٔ سلاطین عدل پرور **بیت** دادگری زانک اندر آفتاب روز حشر سایهٔ حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند
و هم دران روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که از امراء جوانغار بود و پیش ازین بهفتهٔ بطرف بالا آب چون
بتاخت رفته بود بیاید و با دیگر امرا با جر از فضیلت غزو کفار فایز و بهره ور گردد امیر جهانشاه برحسب
فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت **گفتار در تاختن فرمودن بکوه سوالک** حضرت صاحب قران
روز شنبه دهم ماه جمادی الاول بعزم تاختن کوه سوالک سوار شد و دران درّه رایی بود بهروز نام و تحقیقت
تیره رایی بود بد روز بد فرجام خلقی بسیار جمع کرده و حشری بی حد و شمار فراهم آورده و بحصانت کوه
و محکمی جای مغرور شده و فریفتهٔ پندار گشته عساکر گردون مآثر از میمنه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه
و از میسره امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و در هراول قول امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و سایر
امراء برانغار و جوانغار و قلب دست جلادت و زبان سعادت بغزو کفار و تسبیح ملک جبار گشاده
روی بآن گمراهان نهادند و حضرت صاحب قران در دهانهٔ آن درّه چون کلمهٔ توحید در دهان منافقان عزّه
نزول فرموده بود و توقف نموده و فرّ افسر فرقد سایش همه را قوت دل و نیروی بازو افزوده در زمان
تیغ غازیان سراندازی آغاز نهاد و زاغ کمان مجاهدان عقابان جان شکار را پرواز داد و خنجر زمرد شکل
الماس فعل را دل و دیده گمراهان نکوهیده نیام شد و تمام سنگ و خاک آن کوه و درّه از خون هندوان شبه رنگ
لعل فام گشت **بیت** تن کافران خاک شد زیر نعل ز خون سنگ آن درّه مجموع لعل نهال سنانها زنصرت بهار
ز سرهای گبران برآورده بار ز بس گبر کافتاد و دیگر نجاست شده آن درّه با قلّهٔ کوه راست ز بس خون که از زخم داران چکید

زهندوستان خون بجیحون رسید آخر الامر همای ظفر در سایهٔ رایت اسلام بال فیروزی برگشاد و حزب شیطان
و آن زمرهٔ کفر و ضلالت نیست و ناچیز شده غنایم فراوان از اموال و برده و مواشی و غیر آن ضمیمهٔ دیگر
فتوحات غازیان و مجاهدان شد و اشارت علیّه از موقف مرحمت و عاطفت پادشاهانه صدور یافت
که از مردم قوی حال که هر یک سیصد و چهارصد گاو گرفته بودند بعضی باز ستده بر مردم ضعیف بخش کنند
و از میامن آن نصفت و بنده پروری آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد و بزرگ مجموع
ازان غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید شرقی تبار خورشید
بشبستان مغرب خرامید حضرت صاحب قران بوثاق امیرزاده پیر محمد نزول فرمود و منزل شاهزاده
ازان چنین اتفاق غیرت نهم رواق فیروزه طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد **بیت**
چو خورشید تابنده بنمود چهر در باغ بگشاد گردان سپهر رایت منصور ازان مرحله روان شد و بسعادت
و اقبال باردوی همایون رسید بموضع بهره که از نواحی بکری بود مشهور بولایت میاپور و روز دوشنبه
دوازدهم ماه ازبهره کوچ کرده چهار کروه راه برفتند و در موضع شق سار ساوه اتفاق نزول افتاد و بسبب
بسیاری غنیمت که لشکریان ظفر قرین را جمع شده بودند و نقل آن بآهستگی میسر می شد هر روز زیاده از
چهار کروه راه رفتن تعذّری داشت و روز سه شنبه سیزدهم ماه ازانجا نهضت نموده موضع کندر معسکر
نصرت پناه گشت و مسافت چهار کروه نزدیک بود و ابلق ایام رام و خنگ فلک برحسب مراد خوش لگام
و حفظ ملک علام در جنبش و آرام بهر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام والحمد لله علی تتابع الافضال و دوام الانعام
موقف غزوات که در حدّی دیگر از کوه سوالک در بیشها واقع شد روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول
که خسرو سیارگان از برج مغرب و خفا عبور نموده بجایی دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت
صاحب قران از موضع کندر نهضت فرموده و از آب جون عبور نموده حدّ دیگر از کوه سوالک را مرکز رایت
کشورگشا ساخت و همان روز بمسامع جلال رسانیدند که دران حدود یکی از رایان هند رتن نام ندای دعوت
در داده و کمند اغتشاش در انداخته و خلقی کثیر از مجموع اصناف هندوان از اطراف و جوانب بهم پیوسته اند
و در ربقهٔ ایالت و حکومت او در آمده و بکوهها منیع و بیشهاء حصین پناه جسته که از غایت بلندی کوه

شعاع بصر از نشیب آن بفراز نمی رسد و از غلبهٔ درختان بیشه پرتو آفتاب و ماه از بالا بزمین نمی افتد چنانک
در حصانت و محکمی از کوه و بیشهٔ مازندران گذشته است و جز بدرخت بریدن و راه پیدا ساختن بآنجا در آمدن
ممکن نیست حضرت صاحب قران در چنان محل با خطر و جنگلی پر حذر چندان توقف ننمود که شب بگذرد و
هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد و امرا قشونات مشعلها افروخته و لشکرها مرتب ساخته روان
شدند و ببریدن و انداختن درخت و پیدا ساختن راه دست جلادت برگشادند و بفر دولت قاهره دران شب
دوازده کروه مسافت راه ساخته و گذار پیدا کرده قطع کردند و چون برق خاطف ازان بیشها بگذشتند
و روز پنجشنبه پانزدهم ماه که خسرو سیارگان رایت زرنگار از اطراف قاف لاژوردی مطاف برافراشت
اعلام ظفر فرجام اسلام بمیان دو کروه سوالک و کوه کوکه رسیده بود و سر بعیوق افراخته و رای زرّین
دران محل میمنه و میسره را برسم و آیین تزیین داده بود و با اتباع و اشیاع جنگ را آماده گشته و اسباب
قتال و جدال مهیا ساخته اما همان که صدای طنطنهٔ کورکه و کوس و نفیر برغو دران کوهسار افتاد
و خروش زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیان بگوش کفار رسید ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل
یافت و بنیان طاقت و اصطبار آن گمراهان انهدام پذیرفت و بی توقف عنان عجز و اضطرار براه
هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند امرا قشونات و لشکریان پیروزی سمات از پی ایشان
روان شدند و بتیغ آتش بار دمار از روزگار کفار برآوردند و اکثر آن خاکساران باد پیما را
بشمشیر جهاد گذرانیده بآتش دوزخ و بئس المهاد فرستادند و چندان اموال و اسباب از صامت
و ناطق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که نطاق نطق از احاطه بذکر آن قاصر بود چه هریک از لشکریان
صد و دو بیست سرگاو و ده نفر و بیست نفر برده گرفته بودند و هم دران روز در برانغار امیرزاده
پیرمحمد و امیر سلیمانشاه بدرهٔ دیگر اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بودند و مورچه شمشیر را از
جبهة القلب کافران طعمه بسزا داده و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاده و در جوانغار امیر جهانشاه
علی حده بدرهٔ دیگر تاخت برده بود و بسی از هندوان بی دین را بتیغ غزا گذرانیده اما غنیمتی چندان
بدست لشکریان نیامده بود و شب آدینه لشکرها میمنه و میسره مجموع بموکب همایون پیوستند در میان

دو کوه فرود آمدند خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهرهٔ دولت افروخته و رایت اقبال افراخته
روز آدینه شانزدهم ماه صاحب قران گیتی پناه ازان دره که در میان دو کوه بود باز بکوه سوالک
در آمد و ازان منزل تا ولایت بگرکوت پانزده فرسخ بود و دران دره چندان جنگل استوار بود که در
حیز حصر و احصا نیاید و محکمی کوه تا غایتی که وهم تیز رو را عروج بران ممتنع و محال نماید و دران بیشها کثرت
گبران تیره رای و هندوان ظلمت افزای زیاده ازان که صورت کمیت آن در آیینهٔ خیال چهره گشاید
حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع کافران در آمدن بچنان جایها خطرناک اختیار فرمود و چون لشکر
جوانغار که ضبط آن بعهدهٔ امیر جهانشاه بود و لشکر خراسان روز پیشتر از غنیمت اندک چیزی یافته بودند
فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که ایشان پیشتر بغزا روند و تاخت کنند و دران روز صاین تمور
قراول بود و چاشتگاه سلطانی بموکب ظفرپناه شتافت و عرضه داشت که غلبهٔ گبران و حشری هندوان
بیش از غنیمت که تصور توان کرد و آنحضرت بنفس همایون باستاد و لشکر جوانغار و سپاه خراسان برحسب
فرموده بتاخت بردن و غزا کردن مبادرت نمودند و دایره گرد از مرکز کارزار محیط گشته دست
جلالت بقهر و قتل هندوان برگشودند و بصاعقهٔ شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک و عناد سوخته غنیمت
فراوان و غنم و امتعهٔ بی پایان فراهم آوردند و همان روز وقت نماز پیشین از قشون امیر شیخ نورالدین
و علی سلطان تواچی خبر آمد که از طرف دست چپ دره ایست و در آنجا از گبران حشری جمع شده که از
هرچه تصور نمایند افزونست و چندان مواشی و مراعی دارند که از حد ضبط و شمار بیرون حضرت صاحب
قران در زمان عنان یکران گیتی نورد که بر صبا و شمال پیشی می گرفت بصوب آن دره معطوف داشت
و فرمان داد که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی بر سر آن گمراهان رانند ایشان برحسب فرمان
روان شدند و تیغ جهاد در نهاد آن بدبختان نهاده سیل خون از هر طرف روان گردانیدند و رایت
نصرت شعار بر قلهٔ کوه افراخته شد تا میان اقبال صاحب قرانی قرین روزگار مجاهدان شود
و فتح و ظفر پیوسته دست برفتراک دولت روزافزون زده اند شامل حال غازیان گردد بیت
هرکجا رو نهاد موکب شاه   نصرتش بود همعنان همه راه   و آن حضرت ازان قلهٔ کوه نظاره می فرمود که

شیران بیشهٔ شجاعت و مبارزان میدان جلادت دران دره پیاده در آمدم جگونه داد جهاد میدهند
و زمرهٔ کفر و ضلال را بچه نوع سزا در کنار روزگار می نهند و جون اکثر آن طاعین سنن دین از ضرب
تیغ غازیان ظفر قرین برخاک هلاک افتاده و بقیة السیف خسته و جسته رو بگریز نهادند لشکر منصور با غنایم
نامحصور باز گشتند و بسعادت زمین بوس مستسعد شده بنوازش و تربیت پادشاهانه اختصاص یافتند
و از جمله جندان مواشی و مراعی غنیمت گرفته آورده بودند که شرح شمهٔ ازان در حیز حصر و بیان نگنجد
حضرت صاحب قران از کمال مرحمت تا وقت نماز شام دران بالای کوه توقف نمود و اشارت
فرمود که از لشکریان هر که غنیمتی نیافته باشد او را نصیب بدهند و بهره ور گردانند و جون غنایم
بیش از اندازه بود هر کس آن مقدار که ضبط می توانست کرد بتخت تصرف در آورد و آن شب
دران دره فرود آمدند عون ربانی در جمیع احوال حارس و نگهبان و حفظ یزدانی درگاه و بیگاه یزک
دار و پاسبان و دران بیشها و جنگلها حد ونهٔ بسیار بود و جون شب می شدی آمدند و جیزها از لشکریان
می بردند و در عرض یکماه از ابتدا شانزدهم جمادی الاول که رایت جهانگشای درمیان دو کوه
بود و کوه سوالک و کوه کوکه تا غایت شانزدهم جمادی الآخر که سایر وصول بر نواحی جمو انداخت
بیست غزوهٔ معتبر با طوایف کفار و مشرکان و گبران و بت پرستان اتفاق افتاد که شرح تفاصیل آن
باطناب می انجامد و درین مدت سی روز هفت قلعه از معظمات قلاع کشور هند که هر یک در حصانت
و محکمی خیبری بود از فر دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع هفت گانه که در استواری با سبع الطباق
جرخ پهلوی مبارات می زد همه بیک فرسخی و دو فرسخی بیکدیگر واقع بود و مردم قلعه مخالفت اهالی
دیگر قلاع و اکثر سکان آن موضع در ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بودند و درین مدة سر از ربقهٔ
انقیاد و اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه رجوع نموده لاجرم بحکم شریعت غرا خون و مال ایشان
هدر بود و هبا و محاربه با ایشان از قبیل جهاد و غزا و یکی ازان قلعها قلعه شیخو بود از خویشان ملک
شیخ کوکر که اهالی آنجا بوسیلهٔ جمعی مسلمانان که درمیان ایشان بودند قدم در دایرهٔ متابعت
نهادند و ظاهرا گردن انقیاد بطوع بندگی و فرمان برداری بیارا ستند اما دلایل نفاق و علامات

خبث اندرون از صفحات احوال ایشان لایح و روشن بود و جون مال امانی برایشان انداختند
و از مجاری اوضاع آن گمراهان مخایل غدر و فساد و تفرس میرفت یکی از بندگان درگاه فکری لطیف
انگیخته مقرر کردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند و نازل جامه و کهنه کانی که اندک ثمنی داشت
قیمتی گران بران نهادند و آن روز برگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون آوردند و بفروختند
و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و بعد ازان حکم واجب الامتثال صدور یافت که جمعی نیز
که در سلک خدام هند و شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهانپناه بود در آیند و بدان واسطه بدبختان
از جادهٔ مطاوعت انحراف جستند و مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمت همت غازیان لشکر اسلام
انتقام آن بی باکان شقاوة فرجام واجب گشت مجاهدان کفر سوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند
و آنرا فتح کرده دو هزار گبر بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خان و مان ایشان بسقف دوار
آسمان رسانیدند و از جمله آن قلاع قلعه ملک دیوراج بود و پنج قلعهٔ دیگر که مجموع بنیروی اقبال صاحب
قران باندک زمان مسخر گشت و آن دیار از خبث وجود مشرکان و بی دینان پاک شد و بنیان شرک و بت
پرستی انهدام یافت و مراسم و شعایر شرع مطهر بظهور پیوست و اساس دین و دولت رسوخ و استحکام
پذیرفت والحمد لله علی تواتر نعمایه الظاهرة والباطنة گفتار در موافقت غزوات حضرت صاحبقرانی در نواحی
باری سبحانه و تعالی که از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان مبادی دین را بتقویت تایید و ان جندنا
لهم المنصورون تقویت بخشید و بر منشور سعادت حامیان حوزهٔ اسلام توقیع رفیع الا ان حزب الله
هم الغالبون کشید عنایت بی نهایتش صاحب قران گیتی ستان را بمزید توفیق و تایید مخصوص گردانیده
بود و قامت اقبالش را خلعت گرانمایهٔ نصر من الله پوشانیده لاجرم در هر موقف که آن موید پاک اعتقاد
رایت سعی و اجتهاد برافراخت همای نصرت بال سعادت گشاده در سایه اش آشیان ساخت و در هر معرکه
که مرکب جهان نورد را بجولان در آورد جنود فتح و فیروزی عنان در عنان نهاده همراهی کرد و جون همت
عالی از غزوات حدود کوه سوالک و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از کفایت این مهم
بپرداخت روز یکشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر رایت نصرت شعار از موضع منسار در ضمان حفظ و تایید

پروردگار نهضت نمود و شش کروه راه قطع کرده در مقابلهٔ قریهٔ بابله که از نواحی جموست نزول فرمود
و در همان روز امیر شیخ محمد ایکو تمور و مبشر و از تومان امیرزاده خلیل سلطان اسمعیل برلاس متوجه قریهٔ بابله
شدند اهالی آن موضع مردم دلاور بودند و جنگلها محکم داشتند چپرها در کنار جنگل ترتیب کرده مقابله و مقاتله
را آماده گشتند و رایت عصیان و عناد برافراشتند مبارزان لشکر اسلام خواستند که بی درنگ بجنگ
مبادرت نمایند و بران کافران حمله کنند دران حال از موقف جلال کس آمده فرمان رسانید که محاربه موقوف
دارند تا روز دیگر لوای نصرت انتما سایهٔ توجه بران صوب انداز در روز دوشنبه هفدهم ماه حضرت صاحب
قران گیتی کشای ربتکا در جهان بپای سوار شد و سپاه ظفر پناه صفها کشیده میمنه و میسره و قلب و جناح
بیاراستند و غلغل تکبیر و تهلیل بمسامع ساکنان صوامع افلاک رسانیدند و ملاعین بیدین را از تجرد استماع
طنطنهٔ کوس و نقاره و غریو و خروش لشکر غزا کاره ظفر یاره زهره چاک و جگر پاره گشت و بی توقف
دیه را گذاشته در بیشها گریختند و شغال وار در جنگلها پنهان شدند و بهادران جهاد آیین چپرها برداشته
در مقابل جنگل بایستادند تا لشکریان از سر فراغت و امن خاطر بدیه درآمدند علوفه و علفه بسیار بدست آوردند
و مایحتاج لشکر اسلام مرتب و مهیا گشت و همان روز از ان موضع روانه شد و چهار کروه مسافت بریده
فرود آمدند و هم دران روز اولجه تمور تونقتار و فولاد و از جملهٔ امیرزاده رستم و معتمد زین الدین که از دهلی
برسم رسالت بطرف کشمیر رفته بودند و در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر والی آنجا
نفاذ یافته دران منزل با ایلچیان شاه اسکندر باردوی اعلی رسیدند و عرضه داشتند که شاه اسکندر احرام
بندگی بسته روی نیاز بقبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال آورده بود و بموضع جهان رسیده و دران مرحله مولانا
نورالدین که از جانب او برسالت آمده بود بوی پیوست و تقریر کرد که امرا دیوان اعلی مقرر فرموده
اند که سی هزار اسب و صد هزار درست زر هر یک بوزن دو مثقال و نیم از کشمیر نسق نمایند و جهت امتثال
آن امر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگرباره متوجه شود و باحراز سعادت بساط بوس فایز گردد
و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای آنرا نپسندید و رقم ارتضا بدان نکشید و باز خواست
فرمود که شاه اسکندر را تکلیف ما لا یطاق کرده اند و زیاده از اندازهٔ وسع ولایت او طلب داشته

بنور عقل که چراغی رخشان و اختری درفشانست روشن و هویداست که از مملکتی مبلغی مطالبت باید
نمود که در خور وسعت و فسحت آن باشد تا شرایط نصفت و عدالت مرعی ماند رسولان صدق خدمتکاری
و طاعت گزاری شاه اسکندر بعز عرض همایون رسانیدند و کمال اخلاص او در غلامی و خدمت گزاری باز نمودند
عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که بهیچ باز نماند و بزودی متوجه شود و روز سه شنبه
هجدهم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد زین الدین را بصوب کشمیر روانه ساختند قرار بر آنکه چون
بیست و هشت روز از ان تاریخ بگذرد بلب آب سند رسیده باشند و ازین منزل بدامن کوه
دیهی بود کروهی انبوه در آنجا بودند لشکریان ظفر قرین بدان موضع تاخت بردند و هندوان تیره
روان از خان و مان گذشته دیه را بدست خویش آتش زدند و بپای اضطرار راه فرار سپردن گرفتند
و مضمون یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین صورت حال آن ملاعین گشت لشکریان اسلام از ان دیه
علفه و علوفه فراوان برداشتند و در همان روز دو دیه دیگر را که بآن نزدیکی بود وقت نماز پیشین
بتاختند و بسی غله و سایر اطعمه از ان مواضع نقل کردند و دران راه ارانمور را که از بندگان درگاه
بود زخم تیر رسید و روز چهارشنبه نوزدهم ماه از ان منزل کوچ کرده در مقابلهٔ قصبه جمو اتفاق نزول
افتاد و مسافت چهار کروه راه بود و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزارع و کشت زار بود
متصل یکدیگر چنانچه خوید عساکر گردون مآثر بآسانی حاصل می شد دران چراگاهها علف خوار کردند
و روز پنجشنبه بیستم ماه رایت نصرت پناه متوجه قصبهٔ جمو شد و دران دره که منبع آب جموست در آمد
و لشکر منصور چند نوبت از ان آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبهٔ جمو بود و در دست
راست قریهٔ منو درین دو محل هندوان قوی هیکل پردل جاهل بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی
و استواری داشتند چنانچه بدانجا درآمدن از محالات می نمود آن بدبختان زنان و فرزندان خود را بکوهها
فرستادند و رای ایشان با جمعی از هندوان کافر جاهل متهور که حریص بودند بآنک زحمت حیات از سر
خود باز کنند و بجان میکوشیدند که جان را بباد فنا بر دهند بموضع حصین از کوه پناه برده بودند و ایستاده
چون سگ که در وقت طلوع ماه بآواز آید نعره می زدند و تیر می انداختند رای عقده کشای حضرت صاحب

قران که هنگام تدبیر تسخیر لوح تقدیر بود خواست که آن مدبران بی باک را بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه
اسلام را ازان دو صفتان دیو سیرت آسیبی نرسد فرمان داد که ایشانرا بحال خود باز گذاشته متعرض
نشوند و قریهٔ منور را تاخت کنند لشکر منصور برحسب فرموده قریه را غارت کردند و کاه باز گشتن بقصبهٔ
جمو در آمدند و بجهت علوفه و علفه غلهٔ بسیار برداشتند و اشارت علیه بصدور پیوست که چند قشون
مرد جلد در کمین جایها جنگل پنهان شده توقف نمایند و رایت ظفر پناه با سپاه روان شد روز آدینه
بیست و یکم ماه از آب جو گذر کرده چهار کروه راه براند و مزرعه در کنار آب جناوه مضرب خیام نزول
گشت و دران مقام چهار فرسخ در چهار فرسخ کشت زار بود و علف خوار و چون موکب همایون از درهٔ
جمو و منو نهضت فرموده هندوان روباه صفت بتصور آنکه بیشه از شیران کارزار تهی مانده از بیغولها
جنگل بیرون آمدند غافل از آنکه چند قشون از سپاه نصرت قرین در کمین منتظر انتهاز فرصتند ناگاه آن
بهادران جلادت آیین از کمین چون شیر ژیان از عرین بیرون آمدند و بدان گمراهان بی دین حمله آوردند
و بسیاری از ایشانرا بتیغ جهاد بگذرانیدند و از تومان امیرشیخ نورالدین دولت تمور تواجی و حسین ملک
قوچین رای جمو را با بنجاه کبر دیگر دستگیر کرده بساحهٔ درگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحب قران
شکر و سپاس آفریدگار زمین و آسمان که فروزندهٔ چراغ دولت موحدان و سوزندهٔ خرمن شوکت مشرکان
ارادت بی علت اوست بجای آورد و زبان ستایش گزارش گوش امرا را بجواهر این کلمات بیارا ست که
زهی قادر بر کمال که این گبران متکبر متهور که دی روز در مقام غرور و سرکشی بهیچ آفریده التفات نمودندی امروز
همه را گردن بسته مسخر و مقهور لشکر اسلام گردانید و آن فتح را از فیض فضل ذوالجلال دانسته اصلا تدبیر
صایب و سعی جمیل خویش در میان ندید و هر آینه برگزیدهٔ که دیدهٔ بصیرتش از سرمهٔ توفیق روشنایی یافته
باشد هرچه واقع گردد از آثار قدرت مسبب الاسباب داند تعالی شانه نه از سبب نظم
درو غشت کین و هم کوتاه بین فلک را نهد کار ساز زمین زمین و فلک چون منش بنده اند بتسلیم خدمت سرافگنده اند
درزمان آن بدبختان را متقید و مسلسل ساختند و بر خاک مذلت و خذلان انداختند و رای جمو را در جنگ زخمی
رسیده بود جهت مصلحت استخلاص مال و رعایت غبطهٔ لشکر اسلام او را علاج کردند و بانذار و تنبیه و بسی

وعد و وعید سعادت اسلام دریافت و هرچند برحسب آنکه لا تهدی من احببت متعذر است که بیت
به بی دین نتوان نمودن چراغ که جز دیده را میل نبود بباغ اما چون زبانرا بکلمهٔ توحید بیاراست و گوشت
گاو که در پیش آن خوار و در کیش آن جمع پریشان حرامست بموافقت مسلمانان بخورد و بحکم قضیهٔ نحن
نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بتشریف و نوازش سرافراز گشت و بموجب التماس او شرط رفت
که او را رعایت فرمایند و در سایهٔ حمایت نگاه دارند و روز یکشنبه بیست و دوم ماه دران منزل توقف افتاد
تا عساکر منصور که بولایت لهاور رفته بودند باردوی اعظم ملحق شوند ذکر قضیهٔ شهر لهاور و شیخا کوکر
در همان منزل خبر آمد که شاهزادگان و امرا که برحسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلدهٔ لهاور را مسخر
کرده اند و مال امانرا استحصال مینمایند و شیخا کوکر را که آخر کار او موافق اول حال نیامد بهم گرفته اند آری
بسیار کس در مبادی امور جمال حال را بزلف و خال مکر و احتیال بیارایند و در فرجام از قبح فعال و زشت
کرداری شرمساری برند و بسی مردم در ابتدا ام چهرهٔ بندگی و خدمتکاری بگلگونهٔ فرمان برداری و طاعت
گزاری برافروزند و عاقبت چون آینهٔ امتحان درمیان آید سیاه رویی و زرد رخساری کشند
لکل الی شاو العلی حرکات ولکن عزیز فی الرجال ثبات روز عروسی شود شانه حکایت کند هرکه بموی دروغ زلف نهد بر عذار
بتخصیص در حضرت صاحب قرانی که نقش نگین پادشاهی و طراز خلعت فرمان روایی او راستی و درستی باشد
هرکه درین دولت روز افزون قدم اخلاص براستی نهد البته کعبهٔ مقصودش مطاف ساعی امید گردد
و هرکه در جادهٔ خدمت این اقبال بی انتقال اندیشهٔ کجی بخاطر راه دهد از تیه خسارت و خذلان جاوذان
نجات نیابد رباعی پرسید یکی ز من که این چو بنشست گرد است روی مبارک و میمونست در زانکه نه بر طریق شایسته روی
افزون زهزار نیزه بالا خونست حال آنکه شیخا کوکر هم در اوایل این یورش فرخنده مآل بسعادت ملازمت
موکب گیتی گشای فایز شد و از نوازش و تربیت پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشت بحیثیتی که در
حدود هندوستان هر کجا هندوان بذو توسل نمودند که ما از اتباع و اشیاع شیخا کوکریم ایشانرا غارت
نکردند و اسیر نگرفتند و در میان دو آب دریای گنگ و دریای جون اجازت طلبید که بولایت خود رود
و ساوری نسق کرده در لب آب بیاه که آنرا آب لهاور نیز خوانند بمعسکر ظفر پناه پیوندد و چون رخصت

یافته بمقام خود بازگشت بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و عشرت بیاراست و میعادی که درجان موفق
مقرر کرده بود رقم نسیان بران کشید و با وجود خلف وعد که اظهر علامات نفاقست عدم مبالات
و بی باکی شعار روزگار شقاوت آثار خود ساخت و جماعتی از بندگان درگاه که از طرف ما وراءالنهر آمده
بانجا رسیده مثل مولانا عبدالله صدر و هندو شاه خازن و دیگر آن که تربیت یکی از ایشان پای رفعت
بر ذروه جاه و جلال می توانست نهاد بهیچ یک التفات نمود و از مضمون اشارت نظم
دست مدار از کمر مقبلان   سر مکش از خدمت صاحبدلان   خار که هم صحبتی گل کند   غالیه در دامن سنبل کند
غافل ماند و لا عزو بیت کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه   سفید کردن آن نوعی از محالاتست   لاجرم فرمان قهرمان
قهر نفاذ یافت که ولایت او را غارت کنند و او را گرفته بیاورند و هل یجازی الا الکفور و روز دوشنبه
بیست و چهارم ماه موکب نصرت پناه از آب جناوه عبور نموده و پنج کروه راه قطع فرموده نزول کردند
و دران روز نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز رسیدند و خبر سلامتی شاه زاده و فرزندان و سایر چاکران
و دولتخواهان که دران جانب بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و دشت قبچاق و حال قلعهٔ النجق
بعز عرض رسانیدند و روز سه شنبه بیست و پنجم جندی از ضعیفان لشکریان در آب غرق شدند مرحمت
حضرت صاحب قران فریاد رس بیچارگان گشت و حکم واجب الامتثال صدور یافت تا اسبان [illegible]
خاصهٔ شریفه به بازماندگان دادند و ایشان را بران سوار ساخته بسلامت بگذرانیدند مصرع
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش   و دران روز هندو شاه خازن را بطرف دارالسلطنه سمرقند روان
داشت تا بشارت قرب وصول رایت فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی آن دیار برساند و هم دران
روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از فارس آمده و مژده سلامت آن شاه زاده رسانید و از استقامت
احوال مملکت و جریان امور بر وفق ارادت خبر داد و بیلاکها و تبرکات از جمله شمشیرهاء مصری و غیر آن
معروض داشت و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده و شش کروه راه رانده
در بیابان فرود آمدند و دران روز یکی از ایلچیان تبریز را بدارالسلطنه سمرقند فرستاد تا بشارت رساند
که متعاقب رایت جهان گشای چون روح که سوی کالبد خرامد و چون نسیم بهار که جان در تن روزگار دمد

مستقر سریر سلطنت و اقتدار خواهد رسید و فرزندان کامکار که منظور نظر عنایت آفریدگارند
هر چه زودتر باستقبال بشتابند و هم دران روز رای عالم آرای بران قرار گرفت که پیشتر از عساکر منصور
از دریای دندانه عبور فرماید بنابرین در رفتن مبادرت نمود و مسارعت فرمود بیت
منزل وصل چون شود نزدیک   آتش شوق تیزتر گردد   روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه بسعادت نهضت
فرموده شش کروه راه قطع کردند و در کنار جنگل بر سر تلی محفهٔ حضرت صاحبقرانی محفوف بحفظ و تایید
ربانی فرو گرفتند و دران روز شیری دران مرغزار پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف بران صید
تاختن آوردند و از میان امرا امیر شیخ نور الدین پیشتر و دلیرتر از همه بتاخت و بحملهٔ پیل افکن آن شیر را بینداخت
و در اثنای این حال میرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه از لهاور بازگشته بمعسکر
همایون رسیدند بر غزوات اقدام نموده و هندوان بی دین را بتیغ جهاد سر از تن درربوده و غنیمت فراوان
حاصل کرده بعز بساط بوس فایز شدند و غنیمتها برسم تقوز و پیشکش بمحل عرض رسانیدند صاحب قران دریا نوال
در زمان هر یک از بهادران را که ایستاده بودند انعام فرمود و از جمله نظر التفاتش بر محمد آزاد افتاد
و او را مشمول عنایت بی دریغ گردانید جامهٔ خاصه و ترکش خاصه با بند زرار زانی داشت و در میان
اقران و امثال بلند پایه و سرافراز گشت اعاظم و اکابر جهان چشم امید بران داشتند که بیک التفات
از نظر تربیت آنحضرت مشرف شوند تا بخت بلند سایه بر حال ایشان اندازد و اساطین سلاطین دوران
عمری ترصد مینمودند که بچنین اهتمامی از آن درگاه عالم پناه اختصاص یابند تا همای دولت ایشان را در زیر بال
سعادت گیرد ادنی شخصی که ملحوظ نظر التفات صاحب قران گیتی ستان شد بر ملوک زمین و خسروان
زمان فایق آمد بیت ذره کز هوای او برخاست   ز آفتابش گذشت پایهٔ قدر   و هم دران روز یرلیغ لازم
الاتباع بنفاذ پیوست که امراء جوانغار و برانغار و سایر امراء قشونات هر یک برای معین محل و مسکن
خویش باز کردند و مجموع شاه زادگان و نوینان و امراء تومانات و هزارجات و قشونات هر یک را
باندازهٔ قدر و رتبت بخلعتهاء گرانمایه نوازش فرمود و شاه زاده پیر محمد جهانگیر را بکمر مرصع و تاج خاص
اختصاص بخشید و از اعیان مملکت هند جماعتی که اقبال آسا ملازم موکب جهانگشا بودند از امرا و سادات

همه را بصنوف عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و بتشریفات فاخر پوشانید و بیلیغهای کرامت فرمود
و رخصت مراجعت ارزانی داشت و خضر خان که سارنگ او را گرفته بود و در قلعه بند کرده و او گریخته به بیانه
از ولایت دهلی پیش اهوذن که ملکی مسلمان بود رفته بود و چون رایت نصرت شعار سایهٔ سعادت بران
دیار انداخت برهنمونی توفیق روی اخلاص بدرگاه عالم پناه آورده بود و بدولت زمین بوس استسعاد
یافته و ظفر آسا ملازم موکب جهانگشا گشته درین ولا عاطفت پادشاهانه او را بمزید عواطف اختصاص
بخشیده ایالت و ولایت مولتان را باو تفویض فرمود و چون دران حدود شکارگاهی بود چون عرصهٔ همت
کریمان با طول و عرض و در آنجا شیر و ببر و کرگدن و گونه پای و آهوی بیشه و گوزن کبود و سایر انواع شکاری
بسیار بود و از اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون بی حد و شمار نشاط شکار در دامن
عزایم خسروانه آویخت و داعیهٔ صید از خاطر همایون سر بر زد و برحسب فرمان عساکر ذره شمار آفتاب
اقتدار چندین هزار برگه روان شدند و بعد از انکه شیران بیشهٔ شرک و ضلال و پیل افگنان بیدای کفر و ضلالت
را که اولئک کالانعام بل هم اضل وصف حال ایشانست در معارک جهاد و مواقف غزا بسیار انداخته
بودند بعزم شکار حیوانات عجم بر نشستند و به نخجیر وحوش بیشه و صحرا و طیور و پرندگان فضای هوا رغبت
نمودند نظم

برون جستند بازان سبک خیز • بخون صید کرده چنگها تیز
در آمد چنگل شاهین بتاراج • نه طوطی ماند بر بالا نه دراج
ره بط باز تیز آهنگ می زد • بر طاوس شاهین چنگ می زد

وچندان شکاری دران بیشه و صحاری بعون باری بینداختند که نه پای یقین پیرامن قیاس و تخمین می گشت و نه دست گمان بدامن
حصر و شمار آن میرسید و از جمله کرگدن فراوان از ضرب تیغ و سنان بهادران بی جان شدند با آنکه
کرگ از کمال قوة بحیثیتی است که اسب را با سوار بشاخ زده می اندازد و جرم او چنان صلب و محکم
است که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیر آن بندرت در و کارگر می شود و روز آدینه بیست و هشتم
ماه چون از صید فارغ شدند هشت کروه راه براندند و بموضعی که آنرا اجهها گویند و سرحد کشمیر است گشت
زاری بغایت نزاهت و خرمی • صافی ز هر کدورت همچون ضمیر عاقل • مضرب خیام نزول گشت

ذکر صفت کشمیر

جون کشمیر از مشاهیر امکنهٔ معمورهٔ عالمست و بوصفی غریب واقع شده وجه کسی که
مقصد سفرش همانجا باشد کمتر آنجا میرسد کیفیت بعضی اوضاعش از ثقات معتمد علیه هم از سکان آن
سرزمین استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق مقرر گشته سمت گزارش می پذیرد و مقصد زینگر محلش
از اقالیم و کمیت طول و عرضش بوجهی که از کتب آن صناعت مستفاد می شود و من الله التوفیق کشمیر ولایتیست
قریب حاق وسط اقلیم چهارم چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هفت دقیقه
و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجه است و پنجاه و
چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرصهٔ
آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوفست برواسخ جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند
واقعست و کوه شمالی بطرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعیست که محل اقامت
و بودت اقوام اوغانی می باشد و طرف شرقیش منتهی می شود ببیادی اراضی تبت و مساحت طول آن
عرصه آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخست و عرض آن از جانب جنوبی
تا حد شمالی بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع شده ده هزار قریهٔ معمور
هست مشحون به چشمهای خوشگوار و آب و سبزهٔ بسیار و زبان زده عامه چنانست که در تمام آن ولایت
از کوهستان و هامون صد هزار دیه محل عمارت و زراعتست و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار
آنست که حسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخن وران فرس مثل شده چنانچه گفته باشد رباعی

شاه همه دلبران کشمیر توئی • خرم دل آن سپاه کش میر توئی
آن حور که روح را بدزد کش گویند • کاندر کف پای نازکش میر توئی

و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار هست و اثمارش بغایت خوب و سازگار اما چون هوایش
میل بسردی دارد و برفهای عظیم می بارد میوهای گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل
نمی شود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن هامون چنانکه از طرف شرقی و غربی
هر یک بیست فرسخ است تا بکوه شهری نغز نغز نام هست که نشیمن حکام آن دیار می باشد و بطریق بغداد
نهری عظیم که در میان آن جاریست که مقدار آبش از دجلهٔ بغداد میگذرد و عجب آنکه چنان آبی قوی
مجموع از یک چشمه برمی خیزد و منبعش هم دران ولایتست و آنرا چشمهٔ ویر گویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر

قریب سی چهر از کشتی و زنجیر بسته اند و راه کشاده هفت جسر از انجمله در شهر نغز که مرکز ولایت و محل حکام است
واقع کشته و این آب بعد از ان که از حد کشمیر میکذرد آنرا بحسب مواضع آب دندانه و آب جد میخوانند
و در بالای مولتان بآب جناوه می پیوندد و هر دو از مولتان کذشته بآب راوه که از دیکر طرف مولتان
میکذرد و متصل می شوند و بعد از ان آب بیاه بایشان میرسد و مجموع بقرب اوجه بآب سندی پیوندد
و همه را آب سند میکویند و در دامن زمین تته بدریای عمان می ریزد و از دقایق حکمت الهی آنک مماضع
والقینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج سوری از راسیات جبال پیرامن آن عرصهٔ فسیح المجال
کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از شیون تعرض اعادی ایمن اند بی کلفت مرمت و اندیشه
آنک بمرور زمان و آسیب باد و باران خللی بآن راه یابد چه معظم راههاء عام آن ولایت سه طرف نقبت
یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از ان طریق بر پشت دواب
میسر نمی شود و مردم آنجا که بآن کار معهود شده اند آنرا بر دوش کرفته بچند روز بجایی میرسانند
که بر چارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان دارد بر همین منوالست و طریقی که بصوب
تبت واقع شده از ان دو راه آسان ترست اما چند روزه راه علف بسیار هست که طبیعت زهر دارد
و سواران را عبور از ان طریق دشوارست که چارپایان تلف می شوند شعر وقاية الله اغنت عن مضاعفة
من الدروع و عن عال من الاطم الغصه حضرت صاحب قران شب شنبه بیست و نهم از موضع جهبان نهضت
نموده و چهار کروه راه قطع فرموده کنار آب دندانه مرکز رایت نصرت شعار کشت و روز شنبه
رایت ظفر نکار بتایید پروردکار از قولی که باشارت علیه بسته بودند کذار فرموده و در عبور از ان
قول لشکریان پیاده را از ترک و تاجیک معاونت و مساعدت باقصی الغایة ارزانی داشته شد
و امیر شاه ملک و جلال الاسلام مامور کشتند که تمام لشکر را از قول بکذرانند کفتار در روان شدن
صاحب قران بی همال باستعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال صباح یکشنبه سلخ ماه جمادی الآخر
حضرت صاحب قران پیش از لشکر نهضت نموده بطرف سمرقند ایلغار فرمود و بیست کروه راه بزیر
آب دندانه براند و موضع سانیست که از توابع کوه جودست محل نزول بحر احسان وجود کشت و روز دوشنبه

غرهٔ ماه رجب ماه غرهٔ همایون از موضع سانیست بسیر نغز کردیعنی سمند عالم نورد بر آمد و بطالع سعد
روان شد و حوالی قلعه بروجه از فر نزول فرخنده غیرت چرخ برین کشت و در همان روز اول وقت
پیشین بعد از ادا نماز باز بمبارکی سوار شد و بچول جلالی در آمد و بتعجیل سرچه تمامتر براند و وقت نماز شام
از ان چول بیرون آمد در کنار مغاکی که از آب پشته کال بقیهٔ دران مانده بود نزول فرمود و از قریه
بروجه تا این منزل سی کروه است و سبب تسمیهٔ این چول بچول جلالی سبق ذکر یافته و روز سه شنبه
دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل آب سند از وصول دریا مکرمت و نوال غرق عرق خجالت و انفعال
شد و جماعت امراکه محافظت حدود و نواحی قلعه نغز و بانو و ضبط طرق و مسالک آن سرزمین بایشان
مفوض بود مثل پیر علی سلدوز و دیکر سرداران برحسب فرموده بر سر آب سند پولی از سه پایه و خس و کشتی
بسته بودند رایت فتح آیت روان از ان پول عبور نمود و تا نیم روز بر لب آب توقف فرمود و امیر
الله داد را بر سر پول باز داشت که اغرق و لشکریان از عقب می آمدند بکذرانند و هنکام نماز پیشین
باقامت وظیفه وقت قیام نموده بسعادت و اقبال سوار شد و ده کروه راه رانده نزول فرمود
و چهارشنبه سوم ماه از ان موضع روان شد و مرحله بانو بعز نزول همایون مشرف کشت و پیر علی تاز
و امیر حسین قوچین و دیکر سرداران که جهت دفع مفاسد اوغانیان برحسب فرمان در بانو بودند و از بدنیت
هفت ماه باز شرف ملازمت ساحهٔ کیتی پناه در نیافته درین مقام چشم سعادت را بسرمهٔ کام روشن
کردانیده لب عبودیت بدولت زمین بوس رسید و به مساعدت توفیق دیدهٔ امیدشان از مشاهدهٔ
جمال مقصود برخورداری یافت و یک تقوز اسب و پیشکش کشیدند و حضرت صاحب قران
اسپان را بهمان بها ذران بخشید و فرمان داد که کاوان بصاحبانش رسانند که ایشان غارت کرده
بودند و پیر علی و جماعتی که با او بودند در آنجا توقف نمایند که تمامی لشکر از ان حدود عبور کنند و روز
پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی که روز نوروز بود بعون اله عازم طرف نغز شد روز
آدینه پنجم قلعهٔ نغز از وصول رایت فیروزی اثر معسکر جنود فتح و ظفر کشت و درین روز که شاه زاده
پیر انشاه را روانه داشت با بشارت فتح و فتوحات بی کران و سلامت ریاض دولت و نهال

اقبال از اندیشهٔ خوان نقصان بممالک آذربیجان رساند بآنک قطعه ز اقبال شاهنشه کامران
خدیو جهانگیر صاحب قران جهان بود یکسر گران تا کران پر آوازهٔ فتح هندوستان و همان روز محمود دراخواجه
و هندوشاه را بکابل فرستاد که لشکر آنجا جهت دفع اوغانیان بیاورد و گفته شد که امیر سلیمانشاه
در زمان توجه رایت کشورستان بصوب هندوستان جهت دفع و شر اوغانیان و رسوخ بنیان
امن و امان مسلمانان قلعهٔ نغز را برحسب فرمان غارت کرده بود و لیکن در کنار قلعه چشمهٔ خوشگوار
بود و خارج از حصار واقع شده درین وقت رای آفتاب اشراق خدیو آفاق که چشمهٔ انوار صلاح
و صواب بود مقتضی آن شد که چشمه در اندرون حصار باشد و با وجود غلبهٔ اشتیاق بدیدار فرزندان
رعایت مصالح عباد و بلاد بر حصول آرزو و مراد خویش راجح دانسته در آنجا توقف فرمود و چون معلوم
نبود که از عساکر انجم شمار چه مقدار در ظل رایت نصرت شعار بآنجا رسیده اند و معروض رای انور
افتاده بود که از جمله اسباب احتیاج خانه چند خروار نعل مانده است اشارت علیه بصدور پیوست که
آن نعلها بر آنانی که ملازم موکب ظفر قرین اند بخشش کنند مردم را از هوای نعل نعل طمع بر آتش آرزو
تافته شد و هر کس از سران سپاه مجموع نوکران و اتباع خود را که رسیده بودند و بعضی زیاده بر آن
نیز باز خواندند بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه را اضافتی کنند چنانچه چشمهٔ مذکور داخل
حصار باشد بر حسب مفصل قسمت نعل بیساق انداخته و روز شنبه ششم ماه و یکشنبه و دوشنبه تا نماز دیگر
بکفایت آن مهم اشتغال رفت بجدی که مجموع امرا و اشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش بر حسب
فرموده خشت می کشیدند و پسین گاه دوشنبه که مهم باتمام پیوست از نوکران امیرزاده پیر محمد نصرت
قاری با پانصد کس از قشون او و سه اغلن جوجی نژاد مقدم ایشان یارق اغلن با چهارصد خانه کوچ
اوزبک بمحافظت قلعه تعیین فرمود و ضبط قلعهٔ ایریاب و شنوزان بامیرزاده شیخ نور الدین شیخ حسن
سخت کمان نامزد کرد و بطرف گنبد شیخ مبارکشاه بمبارکی روان شد و در آنجا اتفاق نزول افتاد و روز
سه شنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرده براه کرباج روان گشت و درین دره شیخ احمد خواجه اوغانی بعز وصول
و حضور در بارگاه عالم پناه فایز شد و لب دولتش از تقبیل دست دریا نوال ارتشاف زلال سعادت و سلسال

اقبال نمود لیکن شیخ از اقامت وظایف شیخی که در امثال این ولا بسط خوان و خدمت اضیاف رسندگان
تواند بود قاصر آمد و به پیش برد راه و رسم فقر و درویشی موفق نگشت و طوبی ثم طوبی لاصحاب التوفیق
رونده باد آن همایون درخت که در سایهٔ او توان برد رخت که از سایه آسایش جان دهد که از میوه آرایش خان دهد
و همان روز وقت نماز دیگر خانهٔ شیخ جبدل بموضع اسپیکا از قدوم مبارک حضرت صاحب قران
نمودار روضهٔ رضوان گشت و این شیخ از مساعدهٔ توفیق وظیفهٔ خدمت بقدر وسع بتقدیم رسانید
و روز چهارشنبه دهم ماه از موضع اسپیکا نهضت فرموده و بدامنه راسک در آمده نزول فرمود و در آن
روز مولانا نعمت را پیش شاهزاده شاهرخ فرستاد که مژدهٔ وصول رایت جهانگشای برساند و روز پنجشنبه
یازدهم ماه قریهٔ سرخاب محل نزول همایون گشت و چاشت همان روز از آنجا روان گشته بهوای کابل از
غبار موکب ظفر قرین مشک آگین شد و در آنجا جلبانملک آغا را با بعضی از لشکریان که از اسپان ایشان
باز مانده بود و اشتران قطار مجموع بگذاشت و مبشر را باز داشت که ایشان را سر کرده از عقب بیاورد
و بمبارکی از آنجا گذشته شبهنگام بدهنه جوی نو آمد و آن جوی ماهی گیرست که معمار همت عالی نهمت آنحضرت
اجرا فرموده چنانچه اشارتی بدان کرده شد و روز جمعه دوازدهم از دهانه جوی نو پای عزیمت در رکاب
توجه در آورد و بموضع غزیان فرود آمد و فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از
آجر بسازند و چون موکب همایون بسعادت روان شد طاعت گزاران با امتثال امر مبادرت نمودند و بر
حسب فرموده باتمام پیوست و روز شنبه سیزدهم ماه از عقبهٔ شیر تو و تنگی درهٔ آن گذشته در فضایی که
از عقبه تا بدانجا قریب دو فرسخ بود نزول فرمود و آن روز از اصابت عین الکمال در دست و پای مبارک
آن سرور آفاق قرحه باز دید شد و المی بیقرار پدید آمد سپهر از آن حادثه سرگردان شد و آفتاب از آن رشک
تاب در اضطراب افتاد و آن منزل را که زمانه در آنجا ناخوشی آغاز نهاده این عارضه دست داد ناخوش
خواندند و شبهنگام همان روز از قبة الاسلام هراة نوکر شاهزاده شاهرخ برسید و خبرهای ملایم
بمسامع جلال رسانید و چون آن حضرت از شدت وجع تحمل سوار شدن نداشت روز دیگر همانجا توقف
فرمود و سوم روز از آنجا روان شدند و در محفهٔ آسایش جسته اشتران می کشیدند و چون در محفه نیز وجع

زیادت می‌شد بندگان خاص دول ساخته محل عالی را که عالمی در و درج بود بگردن گرفته براه آب دره می‌بردند
و آن راه بغایت تنگست و در اثنای آن عقبه هست سیامیج نام و از اول دره تا آن عقبه بیست و شش
نوبت و از آن عقبه تا بنهایت دره بیست و دو نوبت از یک آب می‌باید گذشت و دوشنبه پانزدهم
نوکران حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و شاهزادگان از سمرقند برسیدند
و بیلاکات بعز عرض رسانید و اخبار سلامتی فرزندان کامکار و اعزه رفیع مقدار عرضه داشتند و حضرت
صاحب قران از ایشان قتلغتمور نوکر تومان آغا را روانه داشت که ییلاز از اغرق بتعجیل بیاورد
و بواسطه ملالت مزاج همایون خاطر بندگان و دولتخواهان بغایت پریشان بود و روز روشن بچشم صغیر
و کبیر تیره‌تر از شب روی شسته بتغیر می‌نمود تا آخر روز چهارشنبه هفدهم ماه که از آب دره عبور افتاد
و روح الامین بامر رب العالمین رقیه بسم الله ارقیک عن کل داء یؤذیک بر دست و پای آن سرور سپهر
تمکین دمید و انوار صبح صحت و سلامت از مطلع واذا مرضت فهو یشفین بدرخشید و ذات بزرگوار
خسرو دین‌دار که سلامتش سبب استقامت جهان و جهانیان بود از فضل ذو الجلال بحال اعتدال باز آمد
همگنان مراسم شکر و شکرانه باقامت رسانیدند و روز پنجشنبه از موضع سراب بمحفه نشسته بطرف نقلان
توجه فرموده و قریه آخر از شرف نزول فرخنده برچرخ برین تفاخر نمود و در آنجا آش خورده بسعادت
و اقبال روان شد و بموضع قراباق فرود آمد خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا و رعایای
ولایات بقلان ساوریها لایق ترتیب کرده بمحل عرض رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه رایت اسلام
پناه وقت چاشت سلطانی بموضع سمنگان رسید و هم در آن روز کوچ کرده موضع غزنیک مخیم نزول
همایون گشت و روز شنبه بیستم ماه بموضع خلم از وصول موکب جهانگشای مشرف شد و نیم روز از آنجا روان
شده نیم شب بلب آب جیحون رسیدند گفتار در گذشتن حضرت صاحب قران از جیحون و رسیدن
حضرات و فرزندان بعز ملاقات همایون روز شنبه بیست و یکم رجب چاشتگاه صاحب قران دریا
نوال بکشتی از آب عبور فرمود و در آن مقام وزراء سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده
ابرهیم سلطان و مخدر معلی بیکیسی سلطان و مخدرات تتق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان

آغا و سایر شاهزادگان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بعزم استقبال پیش آمده
بدولت ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند و زبان بهجت و فرح باداء تهنیت فتح آراسته
دست استبشار بافشاندن نثار برگشادند چندان جواهر و دینار برسم نثار ریخته شد که تمام ریگ جیحون
کنار چون خاک کان بجوهر و زر آمیخته گشت نظم ز پس گوهر و زر که پاشیده شد شعاع مه و مهر پوشیده شد
تو گفتی که از چرخ گردنده پاک فرو ریخت انجم سراسر بخاک و روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ توقف نمودند و روز
دوشنبه خداوندزاده علاء الملک که صحت انتسابش بدودمان نبوت و رسالت از وصمت شبهه
وارتیاب مصون و پایه قدرش در رفعت و جلالت از منزلت آفتاب بلندجناب افزون بود
حضرت صاحب قران گیتی ستان را طوی داد و پیشکشها لایق بموقف عرض رسانید و روز سه‌شنبه
بیست و سوم رایت نصرت شعار از ترمذ بقشلاق جهانشاه انتقال نمود و روز چهارشنبه بیست و چهارم
ماه موضع ترکی کر مایه را زینت سپهر برین بخشید و روز پنجشنبه بیست و پنجم از قهلغه گذشته آب
باریک محل نزول بحر مکرمت و افضال گشت و جمعه بیست و ششم چکدالیک مرکز رایت فتح آیت
شد و روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع قوزی منداق و روز یکشنبه موضع دوربیلجین و درین منزل
شاهزاده شاهرخ از مراة سپیده دولت را از مشاهده طلعت جهان آرای صاحب قران
کشورگشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانید پیشکشها کشید نظم
چو شه‌زاده آمد به پیش پدر ثنا گفت و افشاند زر و گهر جهانجو که عالم سراسر گرفت گرامی خود را ببر در گرفت
نوازشش نمود و بپرسید حال زمین و زمان شاد از آن اتصال و هم در آن یورت امیرزاده عمر پسر امیرزاده
میرانشاه که حضرت صاحب قران هنگام توجه هندوستان او را در سمرقند گذاشته بود بسعادت پابوس
سرافراز گشت و چون درین مدت باقامت وظایف عدل گستری و رعیت پروری نیکو قیام نموده
بود ملحوظ نظر عنایت و تربیت شد و روز دوشنبه از آنجا نهضت نموده برلب جویی فرود آمد و روز
سه‌شنبه سلخ خطه ارم وش کش از وصول موکب ظفر قرین بهشت آیین شد و از صدق همت و صفای
طویت بزیارت شیخ شمس الدین کلار و دیگر مشایخ بزرگوار و مزار پدر نامدار و فرزندان رفیع

مقدار مبادرت نمود و نذور و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان کرامت فرمود و مدت پانزده روز
بقعهٔ دلکشای آق سرای محل استراحت جمشید فرخنده رای بود مجاری امور دولت و سلطنت بر وفق ارادهٔ
سپهر تابع احکام و روزگار غلام و سه‌شنبه چهاردهم ماه شعبان از شهر کش نهضت فرمود در کنار آب رودک
قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز چهارشنبه پانزدهم موضع چنار رباط مخیم نزول همایون
شد و پنجشنبه شانزدهم از عقبهٔ آنجا گذشته در قتلغ یورت اتفاق نزول افتاد و روز آدینه هفدهم از آنجا
بتخت قراجه که از مستحدثات مکارمت آنحضرت است نقل فرمود و روز شنبه هجدهم در باغ قراتوبه
کوشک جهان‌نمای از فر شکوه آنحضرت ع بحقیقت جهان‌نمای آمد و یکشنبه نوزدهم باغ دولت‌آباد را
از میامن مقدم فرخنده اسم و مسمی مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه بیستم ماه چاشتگاه حضرت صاحب
قران بساعتی مبارک و طالعی میمون از آنجا بکوشک باغ دلکشا فرمود و آن عمارت خجسته امارت از نو
تمام شده بود جهت تفاؤل و تیمن در آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد و مجموع خواتین و شاهزادگان
و امرا و نوئینان حاضر شده زبان تهنیت بمبارکباد برگشادند و برسم نثار چندان زر و دینار بیفشاندند
که هر یک از جوجینان مبلغی کرامند رسید و هر کس از آحاد ملازمان جوهر ثمین و زر بدامن کشید و روز شنبه
بیست و یکم ماه شعبان رایت جهانگشای چون روح گرامی که بکالبد درآید و مانند سلطان جان که مملکت
بدن را بیاراید بدار الملک سمرقند درآمد بیت آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد وان کام که ایام همی خواست برآمد
و زبان حال خجسته مبدا فرخ مآل صاحب قران بیهمال بفحوای الحمد لله الذی احلنا دار المقامة
لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب ستایش گزار شد و بعد از استحکام و تطهیر تمام بزیارت مرقد فرقد تابان
قثم بن عباس رضی الله عنهما فرمود و مجاوران و سایر مستحقان را بصلات و صدقات بی حد و حساب
نوازش نموده از آنجا بخانقاه مهد اعلی تومان آغا آمد و بعد از نماز پیشین بباغ چنار و نقش جهان
تشریف داد و بعیش و عشرت مشغول شد و از آنجا بنشاط حرکت فرموده باغ بهشت را از فر طلعت
همایون نام مجازی حقیقی گردانید و درین محل از پیلان که در عقب بودند یکی برسید و حضرت صاحب قران
از آنجا بباغ بلند نقل فرمود و پیلان و اغرق که در عقب بودند برسیدند اهالی ماوراءالنهر که هرگز پیل ندیده

بودند از مشاهدهٔ آن هیکل عظیم و هیأت بدیع متعجب بماندند و بر کمال صنع قادر جلیل آفرینها خواندند بیت
اگر پای پیلیست و گر پر مور ازو یافت هر یک ضعیفی و زور و عواطف پادشاه جهانگیر تاج بخش مجموع
شاهزادگان و حضرات و کافهٔ طبقات اکابر و اشراف از اهالی مملکت و اطراف را علی اختلاف درجاتهم
از نفایس و تنسوقات ممالک هند از مغانی ارزانی داشت و هر کس را بحسب رتبت از جواهر و طلا و کنیزک
و غلام و غیر آن بنصیبی وافر محظوظ و بهره‌ور گردانید و سارنک برادر بزرگ ملو را که حاکم مولتان بود
با دو زنجیر فیل و دیگر تبرکات و تنسوقات ممالک هند با شیره پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و
سایر امرا که در آن سرحد بودند مجموع را انواع ارمغانی ارسال نموده انعام فرمود و سایهٔ رأفت
و رحمت بر مفارق عالم و عالمیان گسترانید و شاهزاده جوانبخت شاهرخ رخصت انصراف یافته بمستقر
سریر سلطنت خویش بازگردید والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

در بناء مسجد جامع که حضرت صاحب قران در دار الملک سمرقند احداث فرمود چون از منطوق آیهٔ کریمهٔ انما یعمر مساجد
بالله و الیوم الآخر مستفاد می‌گردد که عمارت مساجد نتیجهٔ صدق ایمانست بذات
و صفات خالق اکبر و باور داشتن احوال و اوضاع قیامت و روز محشر حضرت صاحب قران مؤید
دادگستر در یورش هندوستان که بهدم بنیان شرک و طغیان و ویران ساختن آتشکده و بتخانهای
بی دینان مشغول بود نیت فرمود و نیة المؤمن خیر من عمله که در سمرقند مسجدی آدینه بسازد و شرفات
آن بقمهٔ افلاک برافرازد و چون موکب جهانگشای در کنف حفظ و تأیید خدای نصرت بخش راه‌نمای بدار
السلطنه معاودت فرمود امر عالی ببناء آن عمارت سپهرفرسا نفاذ یافت و بحکم الاحد للبنا روز
یکشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق توشقان ییل که قمر در اسد بود و منصرف
از تسدیس آفتاب و متصل به تسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در ساعتی
خجسته و طالعی شایسته اساس آن را طرح انداختند و عمله و پیشه‌کاران چابک‌دست که هر یک سرآمدهٔ
کشوری و یگانهٔ مملکتی بودند دقایق حذاقت و مهارت در تشیید ارکان و توطید بنیان آن بظهور
رسانیدند و از سنگ‌تراشان آذربیجان و فارس و هندوستان و دیگر ممالک دویست نفر در نفس

مسجد بکار بودند و پانصد کس در کوهها بریدن سنک ورّان داشتن بشهر ایستادکی مینمودند و اصناف
صناع وپیشه وران که از تمام معمورهٔ عالم بپای تخت جمع آمده بودند هر کس در قسم خود غایت جهد بذول
داشت وجهت جمع آلات نود و پنج زنجیر پیل کوه پیکر که از کشور هند بسمرقند رسیده بود همه را بکار
در آوردند و سنکهای عظیم بزرک بکاو و کردون ومردم ببسیاری کشیدند و سر کارها بر شاهزادکان وامرا
بخش کرده از کوشش و اجتهاد آنچه در حیّز قدرت وطاقت بشری کنجد هیچ دقیقه در هیچ باب اهمال
نمی‌رفت و در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان درین مدّت بسرحد جته نشسته بود با معدودی
از خواص ملازمان برسید و در خانقاه تومان آغا بشرف بساط بوس استسعاد یافته رسم نثار و پیشکش
باقامت رسانید و حضرت صاحب قران شاهزاده را کنار کرفته نوازش فرمود و آنحضرت از غایت
اعتنا و اهتمام که در اتمام آن شغل دینی داشت بنفس مبارک بسر عمارت حاضر می‌شد بلک دران مدّت
اکثر اوقات بقرب مسجد به مدرسهٔ خانم و خانقاه تومان آغا میکذرانید و قضایا دینی وملکی که بداد کستری
ورعیت پروری تعلق داشتی همانجا بتفصیل میرسانید تا از میامن التفات همایون شرفات عالیش چون
مساعد قدر بانی بمحاذات ایوان کیوان رسید و صفاء صحن دلکشا وطیب هواء روح افزایش خط نسیان
بر اوصاف باغ جنان و روضهٔ رضوان کشید بیت زهی بلند بنایی که غرفهای بهشت ز رفعتش همه هستند معترف بقصور
وچهارصد و هشتاد ستون از سنک تراشیده هر یک بطول هفت کز برافراخته شد و سقف رفیع و فرش
بدیعش تمام از تختهٔ سنکهای تراشیده پرداخته کشت چنانچه ارتفاعش از فرش تا پوشش قریب نه کز است
و در طاق و قبهٔ مقصورهٔ بیش هیچ نیست شان هیچ نتوان کفت غیر از کهکشان آسمان فرد بودی قبه کرکردون نبودی ثانیش
طاق بودی طاق اکر جفتش نبودی کهکشان و در هر رکن از ارکان چهارکانه اش مناری سر بسوی آسمان کشیده ندای
ان آثارنا تدل علینا بچهار رکن عالم میرساند و صریر در بزرکش که از هفت جوش مرتب شده عباد هفت
اقلیم را بدار السلام اسلام میخواند و کرداکرد دیوارش از طرف بیرون و اندرون و کرد طاقها کتابه
سنک تراشیده زینت یافته و پرتو انوار حروف و کلمات سورهٔ الکهف و دیکر آیات بینات قرآنی
بران تافته کمال جمال منبر و قبله کاهش مصدوقهٔ فلنولینک قبلةً ترضیها بر نظر بصیرت آکاهان پیدا

تو تو افتم وجه الله جلوه میدهد تا دیدهٔ توفیق که آن را بیند و محراب آهنینش از آه و آیین
عذرخواهان و بالاسحار هم یستغفرون روشن آیینه صور حال اولئک الذین نتقبل عنهم احسن ما عملوا در وجوه نما
واکرچه آینه از آه تاریکی پذیرد زجل تسبیح مسبحانش غلغله در حلقهٔ ذاکران مجامع ملکوت انداخته وصدای
تقدیس مهللانش بصوامع عابدان لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون افتاده رجا واثق که آن
پادشاه دین پرور صاحب قران را بحکم من بنی لله مسجداً ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنة بهر غرفهٔ
ازان قصری از فردوس برین کرامت کرده هر خشتی بهشتی و هر سنکی قرسنکی از ریاض جنة عرضها السموات
والارض روزی شود و در کثیب مسک که محل لقاء بیچون حضرت آفریدکارست بر منابر نور در عین
بهجت و سرور جاودان ممتع باشد و چون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش را از مسک ختام
رواج منایح للصایم فرحتان فایحست و در لیالی عالی قدرش انوار مصابیح تراویح لامع و لایح بکذشت
و میامن فرایض وسنن صیام وقیام آن خجسته لیالی و ایام ببرکات اقامت نوافل و واجبات روز سعید
عید مسترادف کشت رای عالم آرای صاحب قران دریا عطا در باغ دلکشا پرتو التفات بر بسط بساط
مسرت و انبساط انداخت وطویهای بزرک و جشنهای خسروانه ترتیب افتاد از جمله خدر معلی رقیه خانیکه
طویی کرد که تا شیرهٔ فیروزه فام سپهر بکاسهٔ سیمین ماه وصحن زرین مهر مزین کشته زهرهٔ خنیاکر مثل آن ندیده بود
و بهر تیر صاحب تدبیر را نظیر آن هرکز در ضمیر نکذشته و صلی الله علی سید الانام و داعی الخلق الی دار السلام
محمد و آله الکرام وصحبه العظام وسلم تسلیماً دایما ابداً کثیراً و الحمد لله رب العالمین ذکر اسبابی که باعث
نهضت حضرت صاحبقرانی بصوب ایران زمین بیورش هفت ساله از حکم تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم آشکارا
و نهانی مطلقا بران مترتبست امیرزاده میرانشاه در پاییز سنه ثمان وتسعین وسبعمایه موافق بیچن
ییل در حوالی خوی بقرب مزار پیر عمر تخجیربان نشاط شکار فرموده بود و در اثنا و تک و تاز بغوجی بازخورد
و از فراز زین دو تو کشته بیت خواست که آن غوچ را زنده بکیرد بدست دست نداد و قضا نقش دکرکونه بست
شاهزاده که ماننداو شهسوار در روی زمین کم افتد بسر و کردن بر زمین افتاد و از شدّت آن سقطه زمانی
نیک از خود برفت و غریو از نهاد امرا و ارکان دولة برآمد و لشکر سراسر از آغا و نوکر جمع آمده در قلق

واضطراب افتادند تا بعداز دیر وقت اندک حرکتی کرد و فی الجمله اثر حیات در وی پیدا شد و ناسه شبانروز ونیم
چند نوبت غش طاری گشت و طبیبی که متصدّی اصلاح بود موجب افساد آمده و بسهو یا بعمد که مظنه آن
بیم بود در معالجه خطا کرد و از تقاضای این اسباب خللی فاحش بدماغ آن چراغ دودهٔ اقبال از عین الکمال
راه یافت و چنان خسروی که ناموس تخت آذربیجان و الوس هولاکو خان از کمال شهامت وصرامت
بنوعی قایم داشته بود که مزیدی بران صورت نمی بست قطعه تمتش دست کرم چون برگشادی روز بزم
خیره ماندی از عطایش دیدهٔ وهم و قیاس هیبتش چون برکشیدی تیغ کین هنگام رزم نیزه گشتی چشمهٔ خورشید تابان از هراس
از آسیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج صواب انحراف
داشت گاه از مجرّد توهّمی خون یکی هدر ساختی و گاه براه اسراف و اتلاف گنجی بپرداختی بتخریب عمارات
امر فرمود و بسی کارها را که نه درخور چنان سروری بود ارتکاب می نمود از جمله بی موجبی در اوایل فصل
تابستان برکوب عساکر فرمان داد و بعزم یورش بغداد سوار شد و هر شبانروز دو کوچ میراند و همانا
تصورش آن بود که سلطان احمد را بمجرّد آوازهٔ توجّه رایت نصرت شعار ارکان ثبات و قرار تزلزل
پذیرد و بغداد را گذاشته فرار پیش گیرد و چون شاه زاده بقبهٔ ابرهیم لک رسید از تبریز خبر آمد که جماعتی
از اعیان و متعیّنان آنجا اتفاق نموده اند و هم سوگند شده که غدری اندیشد و چون حمیّت ملکانه رخصت
نمی داد که پیش از وصول بمقصد بازگردد بدان خبر التفات ننمود و بر قرار میراند تا بظاهر بغداد نزول
فرمود و سلطان احمد چون میدانست که نه موسم محاصره بغداد است لب وقار بدندان تجلّد گرفته جای
نگهداشت و چون از جانب تبریز ایلچیان متعاقب آمدند و اندیشهٔ عصیان بتازه مکرر عرضه داشتند
بعد از دو روز که رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بدان دیار افکنده بود شاه زادهٔ کامکار بعزم مراجعت
سوار شد و روی توجّه بصوب تبریز آورد و هر روز کوچ میفرمود و چون بآنجا رسید جماعتی که بقصد غدر
و عصیان متهم بودند و از جمله قاضی بود همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در پاییز همان سال بنابر آنک
مخالفتی از سیدی علی شکی ادراک توهّم فرمود تحقیق نانموده لشکر کشید و ولایت او را غارت
کرد و چون آوازه استغراق اوقات شاه زاده بعیش و عشرت و قلّت التفات او بضبط و نسق امور

ممالک انتشار یافت گرجیان خبیث نهاد که دیو فساد و طغیان ایشان در شیشهٔ صلابت قهر حضرت
صاحب قران مقیّد بود دلیر شدند و دران مدّت که آنحضرت بیورش هندوستان فرموده بود پای
جسارت از جادّهٔ مطاوعت بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند و دران وقت سلطان طاهر پسر سلطان
احمد جلایر با جماعت اتباع در قلعهٔ آلنجق بود سلطان سنجر حاجی سیف الدین برحسب فرمان قضا جریان
از مدّتی مدید باز آن قلعه را محاصره می کرد و پیرامن قلعه از جمیع جوانب دیواری از سنگ برآورده
بودند چنانچه کس از قلعه بیرون نمی توانست رفت و کس از بیرون راه بقلعه نداشت و اهل حصار بتنگ
آمده بودند دران فرصت گرجیان غلبه عظیم از بی دینان جمع آوردند و سیدی علی شکی اگرچه
بشعار اسلام متحلّی بود بواسطهٔ آنک ولایت او را تاراج کرده بودند چنانچه گفته شد با گرجیان اتفاق
نمود و بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کارد باستخوان رسیده بود متوجّه
آلنجق شدند و بولایت آذربیجان درآمده دست تعدّی و عدوان بخرابی ولایت مسلمانان برگشادند
و چون سلطان سنجر ازان حال آگاه گشت از در قلعه برخاست و بتبریز رفت و صورت واقعه را
بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید شاه زاده پسر خود را امیرزاده ابابکر با چند میر مثل سلطان سنجر
و حاجی عبد الله عباس و محمد قزغون و شیخ محمد تواجی و دیگر امرا باطفاء نایرهٔ آن فتنه فرمان داد و ایشان
بصوب آلنجق روان شدند و چون گرجیان بحصار آلنجق رسیدند سلطان طاهر فرود آمد و با ایشان
پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد اغلشای و سه از ناورکرجی سپردند و گرجیان امرا بزرگ
و بها ذرا از ناورکو بند و چون مقصود ایشان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد بازگشتند
و هم دران حوالی لشکر تبریز با ایشان رسید و سپاه جانبین صف کشیده جنگ در پیوست و چون گرجیان
بغایت غلبه بودند از ناوران ایشان بتهوّر پیش آمدند و میمنه و میسرهٔ لشکر تبریز را براندند و سیدی
علی شکی از قلب بیرون تاخته روی انتقام با میرزاده ابابکر نهاد شاه زادهٔ جوانبخت با آنک در سن
هجده سالگی بود پای ثبات فشرده یک چوبه تیر بگان جلادت درآورد و از شصت ظفر گشا دو داده
بر دامن زره کلاه خود سیدی علی آمد و ازان گذار کرده بر رگ گردن او نشست و آن بی باک برخاک هلاک

افتاد ولا غرو الشبل فی الخبر مثل الاسد اما چون کرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را رانده شاه زاده
نیز بازگشت و بسلامت ازان ورطه بیرون آمد و کرجیان بمواضع خود مراجعت نمودند و از نتایجات
تغییر دماغ شاه زاده آن بود که طبعش کلی مایل عیش و عشرت شد و اکثر اوقات بشرب خمر و لعب نرد
مشغول و این نیز موجب آن گشت که امور نامناسب ازو صدور می یافت روزی در اثنای گفت وگو
با حرم محترمش خانزاده دشنامی تهمت آمیز باو داد و خدر معلی ازان معنی بیش از حد تنگ آمد و در تفتیش
و تحقیق منشاء آن افترا ایستاد و دران قضیه خرمن حیوة جمعی از مرد و زن بآتش غیرت آن بانوی رفیع
مقدار بسوخت و دولتخواجه ایناق که راه وزارت و نیابت داشت چون با حرم خود بکی بخت ورزی
پیش بیان توجین رفت و حاصل عمرش که در مدت امارت اندوخته بود بباد غارت و تاراج رفت
و این وحشت بآن انجامید که خانزاده از خشم متوجه سمرقند شد و چون حضرت صاحب قران از غزو هندوستان
معاودت نمود و بمستقر سریر سلطنت قرار گرفت بمسامع علیه رسانیدند که باحوال بعضی ممالک ایران
بتخصیص آذربیجان فتوری راه یافته است و هم دران ولا مهد ابهت مآب خانزاده که از تبریز توجه نموده
بود بسمرقند رسید و در قصر باغ چنار بشرف بساط بوس استسعاد یافت و حال خبط دماغ شوهرش
امیرزاده میرانشاه و شکایتی چند که ازو داشت بعز عرض همایون رسانید و عرضه داشت که اگر رایت
همایون متوجه آن طرف نمی شود او اندیشه مخالفت دارد چه تمام یاساق آنحضرت را ترک کرده و اموال
خزانه را باسراف و تبذیر تلف نموده و این معانی موجب آن شد که حضرت صاحب قران گیتی ستان از
متاعب سفر هند و پستان هنوز نیاسوده و بعد از چنان سفری زیادت از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت
توقف نفرموده عزیمت صوب ممالک ایران تصمیم فرمود **نظم** چنان کاروان شاه سالار بود
دران کاروان بار بسیار بود ز هر گوشه بادی او فتاد همان کار در کار می اوفتاد دران کارها یار او بود و بس
پناهنده را گشت فریادرس **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران با ایران زمین بیورش هفت**
بود پادشا سایه حق بحق بود کار ایشان بد یکر نسق چو ظل افکند قدرت بی شبیه بگیرد قفا پیش زکس جز سفیه
نماند باحوال کس کار شاه چه نسبت کسی را بظل اله یکی را که در عهد شد عالمی ز ن آسانی او را نزیبد دمی

بتخصیص شاهی که گردون پیر ندیده چو او خسروی بر سریر ماه در مهر ماه خنگ فلک را از نو نعل بندی میکند یعنی
سپهر متوالی در ایام و لیالی در سر حد کمال بمینوان رسید و آفتاب هر بام و شام دامان آسمان در خون می کشد
یعنی جهانگشایی و فرمان روایی بنیل تیغ آزمایی و کیهان پیمایی میسر نمی گردد آری که نه از عزایم خجسته
فرجام سعی تمام و کوشش بر دوام است ابلق ایام رام نیست و گردش روزگار بکام نه و هر گرا
صمصام انتقام پیوسته خون آشام نیست نه عقد دولتش انتظام یابد و نه قواعد سلطنتش استحکام لاجرم
حضرت سپهر بسطت صاحب قرانی که ختم گشت بر او تا ابد جهانبانی چون از یورش هندوستان که
مدت یکسال پیوسته بحط و ترحال و قطع فیافی و جبال و تحمل شداید جدال و قتال با زمره شرک و ضلال
اشتغال می نمود مراجعت فرمود بی آنکه چند گاهی باستراحت و آسایش بگذراند بنا بر اسبابی که گذارش
پذیرفت باز عزیمت جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله
در زمین و زمان انداخت تواچیان بزرگ برحسب فرمان بهر طرف کس فرستادند تا سپاه استعداد
یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند و بقدر توان و امکان در استعجال کوشیده اصلا
تعلل ننماید **نظم** چو شد منتشر قصه عزم شاه بجنبش در آمد ز هر سو سپاه درآمد ز هر جانبی لشکری
روان گشت جیشی ز هر کشوری و حضرت صاحب قران سید خواجه شیخ علی بهادر و جاملک ملکت و پیر محمد
پولاد را که از امراء امیرزاده شاهرخ بودند روانه همراه گردانید تا بشاه زاده مشار الیه رسانند
که بالشکر متوجه آذربیجان شود و امیر سلیمانشاه از پیش بتبریز رود و چون امرا این سخن بشاه زاده رسانیدند
در زمان بجمع سپاه خراسان فرمان داد و امیر سلیمانشاه با سید خواجه بی توقف روانه شد و شاه زاده
پسندوده مآثر بعد از فراهم آمدن عساکر بسعادت و اقبال سوار شد و براه بسطام و دامغان توجه
فرمود و چون بجاجرم رسید از اردوی اعلی که دران وقت از جیحون عبور نموده بود توکل قرقرا آمد
و فرمان رسانید که سپاه خراسان براه شاسمان و اسفراباد و ساری بروند که اردوی بزرگ از بسطام
و دامغان خواهد گذشت شاه زاده برحسب فرموده عنان عزم بصوب شاسمان تافت و دران راه
بواسطه صعوبت طرق و مسالک و علف و گیاه اهلک چارپای ببسیار تلف گشت و بعد از سعی

زحمت بدولت و فیروزی بفیروزکوه رسیدند و رای ممالک آرای امیرزاده محمد سلطان را جهت ضبط
توران زمین بسمرقند که مستقر سریر سلطنت بود بگذاشت و بیردی بیک سار بوغا و امیر حاجی سیف الدین
و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و صدیق تابان و ارغونشاه اختاجی و الیاس خواجه شیخ علی بهادر
و دیگر امرا که بضبط سرحد مشغول بودند بر قرار بملازمت شاهزاده بهمان شغل بازداشت و امیرزاده
اسکندر عمر شیخ را جهت ضبط اندکان و محافظت آن سرحد تعیین نمود و رایت جهانگشای نصرت انتما در اول
پاییز روز چهارشنبه هشتم محرم سنه اثنین و ثمانمایه موافق توشقان ییل بفتح قریب که بحساب از
حسن اتفاق موافق سال تاریخست در حرکت آمد نظم خدیو جهانگیر روشن ضمیر برخش اندر آمد ز عالی سریر
روان کرد رایت بسوی آگه روان در پناهش جهانی سپاه و باغ قراتوپه بفر نزول همایون شرف اختصاص
یافت و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت نموده و از عقبه گذشته بکش فرود آمد و کرامت زیارت
شیخ شمس الدین کلال دریافته صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانید و از آنجا روان شد چون
بترمد رسید از مزارات متبرکه آنجا بتخصیص مشهد منور سادات و مرقد معطر قطب الاولیا والمحققین
خواجه محمد علی حکیم ترمذی و شیخ بزرگوار ابوبکر وراق و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم اجمعین استمداد
همت نمود و صلات و صدقات بمجاوران و سایر مستحقان رسانید از جیحون عبور فرمود و ببلخ در
پای حصار هندوان نزول نموده همان طریقهٔ مرضیه مسلوک داشت و از ارواح مقدس اولیا که دران
سرزمین آسوده اند بتخصیص خواجه عکاشه و خواجه رمان و سلطان احمد خضرویه و فضیل عیاض و سفیان
ثوری و غیرهم نور الله مضجعهم اقتباس انوار سعادت و استفاضت مدد از کرامت نموده خانهٔ امیر
یادگار برلاس را که داروغاء بلخ بود از فر قدوم فرخنده شوکت سپهر برین بخشید امیر مشار الیه
برسم نثار و پای انداز قیام نموده شرایط خدمتکاری و طوی و پیشکش بتقدیم رسانید و از آنجا بسعادت
و اقبال سوار گشته روان شد و چون مراحل و منازل قطع فرموده موضع سارق قمش جام مخیم نزول
همایون گشت اغرق امیرزاده شاهرخ و حضرات عالیات ملک آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان
از هراة آمده دران محل بمعسکر ظفر پناه ملحق شدند و بسعادت بساط بوس فایز گشته نثار پاشیدند

و پیشکشها کشیدند و امیرزاده سیورغتمش را که بچهار ماه پیش ازین بتاریخ پنجشنبه هشتم رمضان
سنه احدی و ثمانمایه موافق سوم خرداد ماه جلالی سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بطالع سنبله در هراة
از ملکت آغا متولد شده بود مشمول میامن نظر حضرت صاحب قران گردانید و آنحضرت دیدهٔ عطوفت
بروی او باز کرده مبتهج و مسرور گشت و هم دران محل امیر آقبوغا نیز از هراة آمده به سعادت زمین
بوس استسعاد یافت و برسم نثار و پیشکش قیام نمود مراحم خسروانه او را بنوازش فرموده و بخلعت
خاص سرافراز گردانیده اجازهٔ انصراف ارزانی داشت و چون از آنجا نهضت نموده و طی مسافت
فرموده بمزار متبرک شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام در آمد ساقی اخلاصش کوس مالامال احسان
و افضال در داده حریفان فقر و فاقه را از جرعهٔ نذور و صدقات سرخوش و دلشاد گردانید و از روح
بزرگوار صاحب مزار استمداد همت نمود امیرزاده رستم را بجانب شیراز پیش برادر بزرگش
امیرزاده پیر محمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه بغداد شوند و امیر سونجک را با دو هزار سوار
ملازم او گردانید و در صحاری خرگرد و فراه گرد شکار انداخت و بعد از دو روز که جرگه بهم پیوست
ز هر گونه صید اندران پهن دشت فکندند چندانک از حد گذشت و از آنجا در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس
از راه نشابور و بسطام روان شد و راه براه لشکر مظفر شعار را تغار داده بجد و دوی در آمد و چون
از خوار گذشته قریهٔ ایوانک از فر نزول همایون رشک ایوان کیوان گشت امیرزاده شاهرخ
که برحسب فرمان از راه مازندران فرموده بود دران محل بموکب گیتی گشای ملحق شد تتمهٔ قصهٔ امیر
انشاه که برحسب فرمان از پیش آمده بود امیر سلیمانشاه که بموجب فرموده پیشتر متوجه تبریز شده بود
چون بری رسید و از تقریر بیان قوجین که داروغاء ری بود تغیر دماغ امیرزاده میرانشاه تحقیق پیوست
رفتن بتبریز مصلحت ندانست و از آنجا بهمدان رفته توقف نمود و امیرزاده ابابکر با امرا امیرزاده
میرانشاه مشورت کرده باتفاق خط نوشتند پیش امیر سلیمانشاه که البته می باید آمد و چون امیر
سلیمانشاه بتبریز رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی باستقبال رایت فتح آیت
روان کرد و امیرزاده ابابکر او را در ظاهر تبریز بمرغزار قمر توبه طوی داد و خلعت پوشانیده اسپان

متعدد کشید و سید خواجه شیخ علی بهادر را که همراه او بود اسب و جامه داد و از آنجا متوجه قراباغ
شدند و چون صاحب قران کامکار از ری و شهریار بگذشت امیرزاده میرانشاه برسید و آن روز
رخصت ملاقات نیافت و هم در آن روز امان از شیراز با هدایا و پیشکش که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
ارسال نموده بود بیامد و بعز بساطبوس فایز گشته آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانید امیرزاده میرانشاه
روز دیگر بدولت پابوس مستسعد شد و او نیز پیشکش کشید لیکن بواسطهٔ جرایمی که از و صدور یافته
بود ملحوظ نظر التفات نشد ع بیچاره آنکه از نظر شاه اوفتاده است و تمور خواجه آقبوغا و جلال الاسلام
برحسب فرمان جهت تحقیق احوال شاه زاده پیشتر بتبریز رفتند و نواب و عمال او را گرفته بند کردند
و دفترها دیوانی طلب داشته اموال و وجوه انکه چند ساله که بدیوان اعلی تعلق داشت و شاه زاده
بطریق اسراف و تبذیر بهرکس داده بود از نسخه بیرون نوشتند و مجموع استرداد نمودند و چون بمسامع
علیه رسانیده بودند که افراط میل شاه زاده بعیش و عشرت که موجب اختلال مملکت گشت ترغیب
جمعی ندیم پیشه و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم بودند و او را بران میداشتند حکم واجب الاتباع نفاذ
یافته بود که ایشانرا بدار عبرت برکشند و ندیمان مجلس انس شاه زاده را مثل مولانا محمد قهستانی که
با وجود وقوف بر مصطلحات فنون علوم در شیوهٔ نظم و نثر و جد و هزل یگانهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان
بود و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هریک در فن موسیقی یگانهٔ
روزگار و سرآمدهٔ ادوار بودند همه را بگرفتند و چون بپای دار آوردند بحکم کما تعیشون تموتون مولانا
محمد بعادت مطایبه و ظرافت به استاد قطب الدین گفت که خدمت استاد در جمیع حالات مقدم و پیشوای
ما بوده درین مقام نیز همان رسم مرعی می باید داشت و جلاد اول قطب نایی را ریسمان در نای انداخته
بدار برکشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت نظم کرده بخواند و بحکم قضا حکم خود براند
پایان کار و آخر عمرست ملحدا گر بایدت و گر نه بدست اختیار نیست منصور وار گر ببرندت بپای دار
مردانه پای دار که جهان پایدار نیست و رفیقان ایشانرا نیز همان شربت چشانیدند و چون حضرت صاحب
قران بسلطانیه رسید مظفر نطنزی از اصفهان آمد بدولت بساطبوس سرافراز گشت و از هر گونه

ظرایف و نفایس و تنسوقات و پیشکشهای فراوان کشید و رایت نصرت شعار براه قرادره و اردبیل
متوجه جانب قراباغ شد و در صحاری موقان و اقتام شکار کرده بکنار آب ارس نزول فرمود و بران
آب از کشتی پول بسته بسعادت و سلامت عبور نمود و قراباغ اران را مضرب خیام و مرکز رایات
و اعلام دولت و اقبال گردانید و اردوی اعلی در حوالی قطور گشت که یورت عز نایان بود قشلاق کرد
و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه در آنجا بشرف بساطبوس استسعاد یافتند و امرا امیرزاده
میرانشاه و اعیان سپاهش هر یک فراخور حال خود پیشکشها کشیدند و چون پیش ازین والی ولایت
شکی سیدی علی ارلات با لشکر گرج اتفاق نموده بود و بدر الینجق آمده و جان برسر آن نادانی
کرده چنانچه شرح داده شد درین وقت پسر او سیدی احمد که متصدی ایالت ایل و ولایت او
شد بود بواسطهٔ جریمهٔ پدرش از بیم انتقام خدام صاحب قران گردون غلام مضطرب و بی
آرام گشت و التجا بملک شروان امیر شیخ ابراهیم برد که او بمزید اخلاص در بندگی بندگان آنحضرت
سمت اختصاص یافته بود بیت هر که باخلاص کند بندگی سر بفرازد ز سرافکندگی شیخ ابراهیم
باستظهار عفو پادشاهانه او را بپایهٔ معلی سریر خلافت مصیر آورد و بعز بساطبوس رسانید سیدی
احمد زمین عبودیت بلب ادب بوسه داد و شیخ ابراهیم عفو جرایم او را از حامی مراحم پادشاهانه
درخواست کرد عواطف حضرت صاحب قران نقوش تقصیرات او را رقم عفو و اغماض
کشید و بصنوف تربیت و نوازش سرافراز گردانید و منصب و مقام پدرش باو ارزانی داشت
و شیخ ابراهیم ساوری بسیار آورده بترتیب طوی مشغول گشت و چندان اسب و گوسفند جهت آن
طوی کشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و تواجیان آنرا بر لشکر قسمت کرده همه را بخشیدند
و روز طوی به بکاولان سپردند و دیگر اسباب جشن مجموع درخور آن بود و بعد از آن پیشکشها کشید
از جانوران و غلامان و جواری و انواع اقمشه و رخوت و اصناف جبا و اسلحه و غیر آن و از جمله
شش هزار اسب کشید **ذکر رسیدن اخبار سار از اطراف و اقطار** در اثنای آن احوال
مذکور خبرها ملایم که از شواهد و علامات قوت دولت روزافزون بود از اطراف و اکناف جهان برسید

از جمله آنک تمور قتلغ اغلن که بعد از شکست وضعف توقتمش خان از پیش حضرت صاحب قران رفته
بود وخانی الوس جوچی برو قرار گرفته وبحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی کفران نعمت کرده
دم مخالفت میزد درین وقت وفات کرده است وآن الوس بهم برآمده وپریشان گشته ودیگر آنک
ملک الظاهر برقوق که ممالک مصر وشام درحیطهٔ سلطنت او بود ودیعت حیوة عاریتی باز سپرده ومیان
امرا وممالیک او مخالفت ومنازعت واقع شده ومحاربه وقتال انجامیده وبسیاری از اعیان امرا او
بقتل آمده وفرج پسر او که ولی عهد پدر است وجودی واختیاری ندارد ودیار مصر وشام بیکبارگی بهم برآمده
دیگر آنک در ولایت ختای تنغوز خان که پادشاه آن مملکت بود ومدتی بکفر وضلالت گذرانیده درگذشته
است وهرج ومرج بایل والوس او راه یافته ودیگر آنکه خضر خواجه اغلن که حاکم جته بود داعی اجل را اجابت
نموده درمیان پسرانش شمع جهان اغلن ومحمد اغلن وشیر علی اغلن وشاه جهان بواسطهٔ افساد مردم شریر
مخالفت باز دید شده ودیگر آنک امیرزاده اسکندر عمر شیخ با امرا از اندکان لشکر کشیده وبمغولستان
رفته وبفر دولت قاهره برایشان غالب شده ودشمنان را مقهور ومنکوب کردانیده ووصول این اخبار
که مجموع بیک روز اتفاق افتاد موجب مزید بهجت واستظهار دولتخواهان سعادت یار گشت
والحمد لله الواحد القهار وتفصیل قضیهٔ امیرزادهٔ مشار الیه آنست که چون الوس جته بواسطهٔ وفات
خضر خواجه اغلن بهم برآمد امیرزاده اسکندر آن معنی غنیمت دانست وبا آنک درسن شانزده سالگی بود
لشکر اندکان جمع آورد وبا امرا که ملازم او بودند مثل پیر محمد طغی بوغا برلاس ونورک برلاس وبیان تیمور
بیکیجک جته وپیر محمد حاجی ملش وشیر بست پسر بهمن جون غربانی متوجه مغولستان شد وامرا که برحسب
فرمان اعلی در سرحد جته بودند مثل بیردی بیک وخداداد حسینی وامیر شمس الدین عباس وداود ملک برلاس
وصدیق تابان وغیرهم توجه نمودند وچون موکب شاهزاده بنزدیک کاشغر رسید امرا بدو ملحق شدند
وباتفاق روی جلادت بآن جانب آورده یادکنت را تاخت کردند وازانجا گذشته سارق قمش
وکلبین والی کول وباقورغان وجاد تاق وکیوک باغ همه را بتاختند وچون بناحیهٔ اوچ رسیدند ایل
والوس که دران نواحی یورت داشتند بعضی بانقیاد وایلی پیش آمدند وبعضی را کوچ کرده براه آق سو

روند واوج را که حصینست استوار بکوشش بسیار فتح کردند وآق سو سه قلعه است که راه بیکدیگر دارد
ودر حصانت ومحکمی بمرتبهٔ که اهالی آن نواحی وحوالی آنرا امید گاه روز وقایع وشداید شناسند امیرزاده
مشار الیه با امرا عنان عزیمت بصوب آق سو تافتند وچون رسیدند در ظاهر آن فرود آمدند وبتهیهٔ
اسباب جنگ حصار وترتیب آن چون ساختن ملجور وبریدن نقب وتراشیدن نردبانها وعراده ونظایر
آن مشغول شدند وقریب چهل روز بمحاربه ومقاتله اشتغال نمودند وبعد ازان اهالی قلعه انقیاد کرده
پیشکش بدر فرستادند وجمعی بازرگانان ختای را نیز که آنجا بودند با اموال بیرون کرده فدای خود ساختند
وازانجا چیقون بطرف بای وکوسن فرستادند وبای بیلاقست وکوسن قشلاق وعساکر نصرت شعار
بای وکوسن تاخت کردند وحرم امیر خضر شاه حاجی ملک آغا ودخترش اسن ملک وغیرهما اسیر گرفتند وتارم
را نیز بتاختند وایل بسیار ازان مواضع کوچانیده براندند وبعد ازان فتوحات از آق سو امیرزاده اسکندر
متوجه ختن شد وازختن تا خان بالغ که تختگاه ختای است براه آب وآبادانی صد وشصت ویک منزلست
چه ازانجا تا قراخواجه سی وپنج منزلست واز قراخواجه تا تنقاول که سرحد ختایست وازکوه تا کوه دیواری
کشیده اند ودروازهٔ نشانده وخانها ویا بخانه ساخته جماعتی در آنجا محافظت سرحد قیام می نمایند سی ویک
منزل وازانجا تا بکنجانفو که از شهرها ختایست پنجاه وپنج منزل وازانجا بخان بالغ چهل منزلست وبیمنای
چهل منزل وگویند راهی دیگر هست که ازختن تا بسرحد ختای بچهل روز می توان رفت اما هیچ آبادانی نیست
وریگ فراوانست وچاه که دران چول میکنند اگرچه زود بآب میرسد دربسی مواضع آب آن سمیتی دارد
وهرجانور که میخورد هلاک میشود وازغرایب آنک دو چاه که میان آن چندان مسافتی نیست گاهی باشد
که آب یکی کشنده است وازان یکی خوشگوار وازختن بکاشغر پانزده روزه راهست وازکاشغر
بسمرقند بیست وپنج منزل ودرختن دو رود خانه است ارنک قاش وقراقاش وبیشتر سنگ آن رودخانه
یشم است وازانجا بدیگر ممالک می برند وآب هر دو رود خانه از قرنغو تاق فرو میریزد القصه چون
امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی آن بقدم اطاعت واذعان بیرون آمدند وپیشکشها کشیدند واز
نیروی دولت قاهره صاحب قران قلاع وبقاع آن حدود ونواحی مسخر گشت وامیرزاده مشار الیه بجانب

قرانغوتاق رفت وآن کوهیست بلند بغایت تند چنانچه پای زینها بسته اند تا صعود بران متمشی گردد وسکان
ختن وتوابع هنگام حدوث فتن ووقایع پناه بحصانت آن کوه برند امیرزاده چون بر کیفیت حال آن کوه اطلاع
یافت بازگشت وآن زمستان در کاشغر گذرانید واز پری پیکران مغول وحور وشان ختن دو تغوز اختیار کرده
مصحوب شیخ یساول بدرگاه عالم پناه روانه داشت واو در اثناء یورش شام که بعد ازین شرح پذیر خواهد
گشت بمعسکر ظفر قرین رسید ویک تغوز دختر ویک تغوز اسب با میرزاده محمد سلطان فرستاد واو
با لشکر بعزم یورش جته بتنگستان آمده بود وچون امیرزاده اسکندر توقف نا نموده مسارعت نموده
بود واز پیش رفته آن معنی در خاطر شاه زاده گران آمده بیلاک او را رد کرد واز آنجا مراجعت نموده
بسمرقند رفت وچون بهار شد امیرزاده اسکندر باندکان آمد واز آنجا بعزم دیدن امیرزاده محمد سلطان
متوجه سمرقند شد وچون بآق کتل رسید باور سانیدند که خاطر شاه زاده متغیر است وقصد گرفتن تو دارد
وچون او نیز در خاطر اندیشه فضولی داشت متوهم گشت وباندکان معاودت نموده بقلعه در آمد امرا
که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی بوغا وپیر حاجی پسر ملش این معنی را حمل بر مخالفت وعصیان کردند ولشکر اندکان را
جمع آورده حصار را در میان گرفتند امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمد ودر گلستان
نزول کرد وآن باغیست که امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده بود وایشان نوکران خاصهٔ او را
گرفته بند کردند وخبر بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشهٔ مخالفت بود وبقلعه
درآمده با نوکران او را گرفته ایم از پیش شاه زاده کس آمد وامیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند برد
ودر کنار آب کوهک او را بشاه زاده رسانیدند ویرغو پرسید امیرزاده اسکندر را بند کردند وبیان
نمود بیکیچک را که اتابکش بود با بیست وشش نوکر امیرزاده مشار الیه بقتل آوردند

گفتار در نهضت همایون صاحب قران گیتی ستان بعزم جهاد کفار گرج بطرف دره خمشا

بر مقتضاء نص یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال غزو کفار وقلع وقمع بی دینان بذکر دار همواره مسرح نظر همت
صاحب قران گردون اقتدار بودی لاجرم در همان زمستان سنه اثنین وثمانمایه که قراباغ اران
معسکر نصرت آشیان بود نیت غزو گرج مصمم فرمود وشیخ ابرهیم وسیدی احمد را خلعت داد

وبصنوف نوازش وتربیت مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت ویرلیغ جهانمطاع
بنفاد پیوست که از مجموع لشکرها از ده نفر سه نفر آزوق ده روزه گرفته بملازم موکب گیتی ستان باشند
وباقی لشکر واغرق در همانجا توقف نمایند ورایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار ایلغار کرده
با تمام شاه زادگان متوجه ولایت ایشان شد وچون لب آب کر مخیم نزول همایون گشت فرمان لازم
الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها جمع آورده بر سر آب قول بستند وشاه وسپاه بران قول بگذشتند
وشیخ ابرهیم با لشکر شروان بموکب ظفر قرین ملحق گشت وسیدی احمد نیز ملازم شد وموکب همایون
از آنجا نهضت نموده از شکی بگذشت وبجانب دره خمشا که اماکن ومساکن گبران بود روان شد ومجموع
آن دره جنگلستان بود بحیثیتی که از تشابک اشجار واغصان باد وزان آسان آسان از خلال آن گذار
نتوانستی کرد

نظم
چنان تنگ در هم یکی بیشه بود / که رفتن در آن کار اندیشه بود
درختانش سر درکشیده بهم / چو خط دبیران یک اندر دگر
نتابید اندر روی از چرخ هور / زتنگی رهش پوست کندی زمور

یرلیغ عالم مطاع بنفاد
پیوست ولشکریان ظفر پیشه ده روزه راه درختان را بدهره وتبر واره بینداختند وراه ساختند بعرضی که
پنج شش قشون در پهلوی یکدیگر می توانستند رفت ودران ایام مدت بیست روز متصل برف می بارید
وپیوسته از پرند مشک فام سحاب بر کوه وهامون خردهٔ کافوری بیخت وچون لشکر اسلام بمحل ومقام
گبران شقاوت فرجام رسیدند غازیانه زمزمهٔ تکبیر در خم طاق فیروزه فام انداختند وتیغ جهاد از نیام
انتقام کشیده روی برف را که پشت زمین در پرحواصل گرفته بود از خون بی دینان غیرت رخسار لاله
وارغوان ساختند هر که یافت شد امان نیافت وهر که بدید آمد ناپدید گشت وخمشا که سالار وپیشوای
آن مردود لعین الذین یکذبون بیوم الدین او بود از عجز واضطراب ترک خان ومان گرفته فرار اختیار نمود
عساکر گردون مآثر در طلب او تا دره آقسو بشتافتند وبسی گاو وگوسفند وغیر آن از اموال واجناس
غنیمت یافتند وچون خمشا از بیم مجاهدان شیر شکار شغال وار بجنگل گریخت سپاه دین پناه خانهاء دوزخیان را
آتش زدند ودیهها را بصرصر نهب وغارت ویران ساختند.

بیت
ساکنان در دوزخ ومسکن بآتش سوخته / چهرهٔ ملت زفتح غازیان افروخته

وچون عیش آن گمراهان بی خبر گوارنده نمی بود ومرد وزن واطفال

ایشان معتاد بوده‌اند بغایتی که هر که می‌مرد بر حسب بیت وصیتست که هنگام قبض روح مرا بمی بشوئی و از چوب رز کنی تابوت
بی شراب دفن نمی‌کردند از برای اضرار کفار و تنغیص عیش ایشان که نص واغلظ علیهم بآن ناطق است
امر عالی نافذ شد تا باغات و بساتین بر لشکر ظفر قرین قسمت کردند و مجموع بالاها و کومها بر آمیغ رزها که اهل نار
بامید بادهٔ خوشگوار پرورده بودند از بیخ بر کندند و دیگر درختها را بعضی بریدند و بعضی پوست
باز کردند و عمارات آن مواضع بتخصیص کلیسیاها که محل عبادت نامقبول آن مخذولان بود با خاک
برابر گردانیدند و از غرایب اتفاقات دولت روزافزون حضرت صاحبقران آنکه در زمستان
سال سابق که پارسیل بود در بلاد هندوستان و نواحی و حوالی دهلی و دریای گنگ غزا می‌فرمود و بتخانها را
خراب می‌ساخت و درین زمستان توشقان ییل مدت یکسال تمام تنسوق در ولایت گرجستان بجهاد مشغول
بود و کلیسیاها بر می‌انداخت ولله دره من قال بیت براق عزم تو گامی که برگرفت از هند نهاد گام دوم بر اقاصی ایران
حقا که اگر اسکندر بودی اسب دولتش درین طول و عرض هزار جا سکندر خوردی و اگر اردوان دوان تازیدی
از عهدهٔ مجرد قطع مسافت بیرون نیامدی بیت کسی را که یاری دهش یاور است حکایات و حالتی دیگرست
گفتار در مراجعت رایت نصرت انتما از غزوهٔ درهٔ خمشا چون مبارزان میدان جهاد و قریب یکماه نشیب و فراز
آن بلاد را بسنابک مراکب تسلط و استیلا بسپردند و بسیاری از ازناوران کفار و عامه بی‌دینان
بدکردار بتیغ آبدار آتش بار بقعر جهنم و بئس القرار فرستادند و حاکم ایشان خمشا آواره و گم آوازه
گشت و دیار کفر ویرانی بیش از اندازه گرفت و دران هنگام شدت برودت هوا از حد گذشته
بود و راهها از کثرت برف دربند آمده نظم فشانده خردهٔ کافور گون میغ فسرده چشمها چون چشمهٔ تیغ
جهان از جور چرخ چنبری پر زگرد برف شیبت کرده چون شیر ز رشک حسن احوال سمندر میان آب مرغابی بر آذر
شده حلاج دی در پیشه کاری دکان بر چیده عطار بهاری ز بیم لشکر سیلی رخ بهمن گریزان آتش اندر سنگ و آهن
ز سهم تیر سرما مهر انور ز ابر تیره ناوردی برون سر و بدین واسطه لشکریان را قوت یافت نمی‌شد و اسپان را
غیر از پوست درخت خورش نماند چنانچه بسی از چهارپایان تلف شدند حضرت صاحبقران مرکب مراجعت
در زیر ران عزیمت کشید و از آب کر گذشته در مواکب فتح و نصرت و فراغ بقراباغ معاودت نموده

باردوی همایون نزول فرموده دیدهٔ امید فرزندان را بنور طلعت فرخنده روشن گردانید و دران مقام از
موهبت ذوالجلال والاکرام امیرزاده خلیل سلطان را پسری جمیل پیکر خجسته اثر کرامت شد و او را برکل نام
نهادند چند روز متوالی برسم تهنیت و نثار قیام نمودند و طویها و پادشاهانه مرتب داشته عیشها کردند
و طربها فزودند و دران اثنا فرمان اعلی صدور یافت که امرا امیرزاده میرانشاه که در محاربهٔ گرجیان که
بحوالی النجق اتفاق افتاده بودند و فرار جسته در دیوان بزرگ بیرغو پرسیدند امیرزاده شاهرخ و امرا
بامتثال امر قیام نمودند و چون بعد از پرسش و تفتیش و تحقیق صورت حال چنانچه واقع شده بود بعرض
همایون رسانیدند حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست و حاجی عبدالله عباس و محمد قزغا را پس و پیش
چوب یساق زدند و یمن حمزه اپردی را که پیش از همه گریخته بود اشارت شد که بیاساق رسانند و بدرخواست
شاهزادگان بجان امان یافته او را نیز چوب پس و پیش زدند و از هر یک از ایشان بجرمانه سیصد
اسب بستدند و بر مجموع اعیان نوکران امیرزاده میرانشاه بحسب حال از پنجاه تا دویست و سیصد
اسب حواله رفت و تمام آن اسپان را بر پیادگان سپاه ظفر پناه قسمت کردند و عاطفت پادشاهانه
امیرزاده ابابکر را که دران جنگ جلادت نموده بود و سید علی شکی را بیک چوبه تیر بر خاک هلاک انداخته
بصنوف تربیت و نوازش اختصاص بخشید بیت شهست ظل خدا زان دهد سزا و جزا بقهر و لطف بد و نیک را بر دستان
و هم دران اثنا برهان اغلن را که بکرات حرکات نامناسب ازو صدور پیوسته بود چنانکه سبق ذکر
یافته و باز بتجدید جریمهٔ بزرگ ازو بظهور آمد برحسب اشارت شحنهٔ قهر بیاساق رسانیدند و پیرشش را
نیز همان شربت چشانیدند و قنقون و نوکران او را برستم تولا دادند فسبحان الذی یعز من یشاء
و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر تتمهٔ احوال امیرزاده رستم که از جام منوچهر شیراز شده بود و ذکر جریمهٔ
برادر بزرگ او امیرزاده پیر محمد بظهور آمد گفته شد که امیرزاده رستم برحسب فرمان حضرت صاحب
قران گیتی ستان از جام منوچهر شیراز شد و امیر سونجک با دو هزار سوار بموجب فرموده ملازم رکاب
او بود و چون ایشان از راه یزد و ابرقوه بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را در قراباغ طوی
کرده خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده رستم و امیر سونجک و برادرزاده اش

حسن جاندار و حسن جنداول که هر دو در شیراز بودند برحسب فرموده از راه بهبهان و تستر عازم جانب
بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علی بیک عبسی که از خویشان امیر عباس بود در شیراز جهت ضبط شهر بایستادند
چه اشارت علیه باین معنی نفاذ یافته بود و امیرزاده پیر محمد که حکم جهانمطاع چنان بود که او لشکر را برکرده
برود و از عقب ایشان روان شد و تن بخستگی داده بهانهٔ مرضی که نداشت تخلف نموده و از نوبنجان
بشولستان بازگشت و امیرزاده رستم و امرا اندکو و برآسترکی را در راهمرز تاخت کردند و غنیمت بسیار
گرفتند و از انجا ایلغار کرده و از دزفول گذشته در موضع دو بنداز تمام احشام ساکی و فیلی را بغارتیدند
و از انجا روان شده بادرا و باکسار را غارت کردند و اسیر گرفتند و چون جمادی الآخر پنجشنبه اثنین و ثمانمایه
بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود آهنگ جنگ کرد و او را بیک حمله شکسته از مردم
او یازده کس را دستگیر کردند و بتیغ سر افشان از پا درآوردند و مندلی عرضهٔ نهب و تاراج ساختند
و امیرزاده پیر محمد که بعلت تمارض از راه برگشت چون بشیراز رسید بواسطهٔ اغوا و افساد جمعی تاجیک
بدفعل که ملازم او شده بودند خیالی فاسد بدماغ راه داد و ترتیب سموم قاتل و دیگر تصورات باطل اقدام
نمود و هم از نوکران او جمعی امیر بوسعید برلاس را از ان حال آگاهی دادند و هنگام تفتیش در روی او بحشا فهه
بگفتند امیر بوسعید او را در قلعهٔ فهندز محبوس گردانید و خود جهت محافظت او در قلعه ساکن شد و علی بیک
عبسی را در شهر بگذاشت و خبر بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و در قشلاق قراباغ که مخیم نزول حضرت صاحب
قرانی بود فرستادهٔ امیر بوسعید برسید و صورت حال بعرض رسانید یرلیغ عالم مطاع صادر شد که امیر الله
داد بشیراز رود و مفسدان که شاهزاده را بدآموزی کرده اند بیاساق رساند و امیرزاده رستم را
بجای برادر بزرگ نصب کند و او را بند کرده بیاورد امیر الله داد برحسب فرموده روان شد و چون بشیراز
رسید از مفسدان بدآموز مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را همانجا بیاساق رسانید
و ستوی قوشچی را دست و پای بریدند و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فرید را بند کرد
و نشان صاحب قرانی گیتی ستان را بعراق عرب پیش امیرزاده رستم فرستاد و در مندلی بعد از انهزام
امیر علی قلندر باو رسید چون امیرزادهٔ مشار الیه بر مضمون فرمان واقف شد بی توقف از انجا متوجه

شیراز گشت و برحسب فرموده حسن جاندار و حسن جنداول ملازم او باز گشتند و امیر سونجک براه
بیجان روی توجه بقراباغ آورد که محل اردوی همایون بود و چون امیر علی قلندر که در مندلی از صدمهٔ جلادت
عساکر منصور گریخته بود ببغداد رسید و صورت واقعه بعرض سلطان احمد رسانید اضطرابی عظیم
بحال او راه یافت از غایت دهشت و حیرت بفرمود تا دروازها مجموع ببستند و جسر بگشادند و از
امارات دولت قاهره و دلائل قضیهٔ غریب رو نمود شرحش آن که حضرت صاحب قران حکومت
خوزستان و ضبط آن بشروان اوزانی داشته بود و او در آنجا دل بر جمع مال بسته دست استیلا
برگشاد و از شمس الدین دهدار و دیگر متعینان و متمولان آن دیار وجه بسیار برنجر و اضطرار بستد
و بعضی از کلانتران حویزه را بقتل آورد و با هزار سوار آراسته متوجه بغداد شد و کمر خدمتکاری بسته
باقدام هواداری پیش سلطان احمد رفت سلطان احمد مقدم او را گرامی داشته بمزید تربیت اختصاص
بخشید و او بخفیه با امرا و اتباع او از در دوستی درآمد هر کسی را بمبلغی گرامند از ده هزار دینار تا صد
هزار دینار بغدادی محظوظ گردانید و از تصادم تقدیر الهی مفصل وجهی که بهر کس داده بود از نویسندهٔ او
ضایع شد و بدست یکی از نوکران احمد کوره بهادر نام افتاد و در ان اثنا که سلطان احمد از غلبهٔ حیرت
دروازها بسته بود بعرض او رسانید و توتی که داشت یکی هزار شد و از جمله مبلغ ده هزار دینار باسم دارغ
مفصل ثبت بود سلطان احمد فی الحال او را بنشاند و بدست خود گردن بزد و در ان وقت شروا نزا
با جمعی امرا مثل قطب حیدری و منصور بتاخت ایرات فرستاده بود یادگار اختاجی را بفرستاد و او را
پیغام داد تا شروا نزا بقتل آورند و پسرش را ببغداد فرستادند و در شهر بگمر از هفتهٔ قریب دو هزار
کس از مردم خود را بکشت و وفا خاتون را که بجای مادرش بود و او را از خردی پرورده و بزرگ کرده
بواسطه فرستاد و بالشی بر روی او نهاده بآن طریق هلاک کردند و دیگر زنان و خدمتکاران که در حرم
دولت او بودند بیشتر را بدست خود بکشت و در دجله انداخت و بعد از ان در خانه ببست و هیچ آفریده
را راه نمی داد چنانچه آتش خاصه که باورچیان بیرون آوردند و در می زدند و آنرا سپرده هم از در باز می گشتند
چون چند روز بدین و تیره بگذشت شش کس از محرمان را بفرمود تا هفت بادگیر از طویلهٔ خاصه بگرفتند و با

جانب دجله بردند و شبی بکشتی از آب بگذشت و با آن شش کس سوار گشته متوجه ایل قرا یوسف ترکمان شد
و مدتی مطبخیان بر قرار طعام بدر خانه می بردند و بخدمتکاری می سپردند و مردم از غیبت او اطلاع نبود و چون
سلطان احمد بقرا یوسف رسید او را و لشکریانش را بغارت شهر تطمیع کرده ببغداد آورد و چون برسیدند ایشانرا
ایشانرا بآن طرف آب منزل تعیین نمود و خود بکشتی بگذشت و از بس نقد و اقمشه و اسلحه و اسپان تازی
و سایر رخوت و اجناس که بقرا یوسف و ترکمانان داد ایشانرا خرسند ساخت و نگذاشت که دست تعدی
بغارت دراز کنند و چون از هجوم سپاه حضرت صاحب قران بغایت خایف و پریشان بود پیوسته
جاسوسانرا برگماشته تفحص احوال آنحضرت می کرد و چون در اواخر سنه اثنین و ثمانمایه خبر آوردند که رایات
کشورکشای روی عزیمت بصوب سیواس آورده اندیشه کرد که عساکر گردون مآثر بعد و در روم و شام
درآیند راه گریز که ممر نجات تنش همان بود بر و بسته ماند فوج را جهت ضبط شهر باز گذاشت و زن و فرزند و اموال
و نفایس خود را برداشته با قرا یوسف از بغداد روان شد و از فرات گذشته روی گریز بروم نهادند و چون
بحلب رسیدند حاکم آنجا تمورتاش با دیگر امرا از شهر بیرون آمدند و راه بر ایشان ببستند و چون جنگ در پیوست
شکست بر لشکر حلب افتاد و ایشان از آنجا روان گذشته بروم رفتند و قصه فوجی از سپاه ظفر پناه که
در یورش سیواس با ایشان دوچار خوردند و کردند آنچه کردند خواهد آمد گفتار در قورلتای فرمودن
صاحب قران بعزم غزای گرجستان . چون فصل زمستان که اوان جولان بنفشه نصرانی شعار و نرگس
یهودی غیار می باشد بآخر انجامید و مبشر صبا که مفسر آیه و احیینا به الارض بعد موتها است بشارت
ورود ورد محمدی انتما که من شم الورد الاحمر و لم یصل علی فقد جفانی صلی الله علیه و سلم برسانید حضرت
صاحب قران کامکار سپهر اقتدار در اول لوی ییل از قشلاق بیرون آمد نظم قورلتای فرمود وقت بهار
که پشت زمین شد چو روی نگار   شدند انجمن جمله شهزادگان   بزرگان و گردان و آزادگان   جهانجوی با سروران رای زد
بموج اندر آمد محیط خرد   و بعد از ارادت اقتراح استشارت تقدیم اجرا از فضیلت جهاد و غزو با زمره
شرک و عناد وجهه همت عالی نهمت گشت نظم وزان پس شد اسباب طوی ساخته   یکی جشن شاهانه پرداخته
خدیو جهانگیر روشن ضمیر   برآمد بتخت خلافت سریر   پر از شیره شد صحن هامون تمام   خورش خورده شد باده جستند و جام

پس از عیش و عشرت ز اندازه بیش   مهمات دولت گرفتند پیش   و رای آفتاب اشراق پرتو تفقد والتفات
بر احوال اعوان و انصار انداخت و شاهزادگان و امرا و کافه لشکریان مظفر لوا را اولکا داده
پیادگانرا سوار ساخت و طرق و منازل صوب گرجستان را تفتیش و تحقیق نموده بتفصیل ثبت افتاد
و در ضمان حفظ مهیمن معین از قراباغ روی توجه بولایت ملک گرگین نهاد بیت
بأسب اندر آمد ز بالای تخت   روان گرد رایت بفیروزی بخت   و چون بعد از ده روز صحرای بردع مضرب
خیام موکب گیتی ستان گشت و قبه بارگاه گردون اشتباه باوج ماه برآمد بیت همه دشت گشت از کران تا کران
پر از خیمه و خرگه و سایه بان   طهرتن که از سابقه عنایت ذوالمنن ببندگی و هواخواهی آن حضرت
اختصاص یافته بود از ارزنجان برسید و بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و زانو زده تقوزها
و پیشکشها کشید بیت زمین را بلب نقش بندی نمود   ثنا گستر ید و ستایش فزود   حضرت صاحب
قران صنوف مراحم و عواطف خسروانه درباره او ارزانی داشته بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید
و بتوق و طبل و علم و نقاره بلند آوازه ساخته رخصت مراجعت با ارزنجان کرامت فرمود و اشارت
علیه بنفاذ پیوست که در ضبط و محافظت جای خود کوشش نموده شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و آن
سرحد را از تعرض سپاه روم صیانت نماید نظم جهاندار گفتش که بیدار باش   بداد و دهش کوش و در کار باش
بر دین نگهدار آن مرز و بوم   مشو غافل از بدسگالان روم   و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده شکار کنان
منازل و مراحل سپری می شد و چون حدود گرجستان از غبار موکب ظفر قرین عطرسای گشت قاصدی پیش
گرگین فرستاد که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرست و چون فرستاده پیغام بآن بدکیش
شقاوت فرجام رسانید از غایت جهل و ضلالت جواب نه بر نهج صواب باز داد نظم
هر آن کز سعادت نصیبی نیافت   براو پرتو نور دانش نتافت   زبانش چو پوید طریق خطاب   نگوید بجز هرزه و ناصواب
لاجرم چون فرستاده باز آمد و صورت حال عرضه داشت از جسارت خسارت مآل آن بیدیان
بد فعال نایره خشم حضرت صاحب قرانی افروخته گشت و از اغرق جدا شده بتعجیل روان شد و سپاه
ظفر پناه را فرمان داد تا بولایت گرج در آمدند خروش تکبیر و تهلیل در دیار کفر انداختند و دست جلادت

بغزو اهل شرک و ضلال برگشاده مواضع و مساکن ایشان را ویران ساختند و اشجار و غلات را با میوه رسیده
و خوشه کشیده از بیخ برکندند و کرجیان از غایت خوف و اضطرار پناه بکوهها بلند و غارها استوار
برده بودند و در مواضع سخت که وصول بآن بطریق غلبه و استیلا در اندیشه و رای عقلا نگنجد حصارها محکم
ساخته و مسکنها پرداخته بهادران لشکر اسلام را چون پشت شجاعت بقوت دولت قاهره صاحب
قرانی قوی بود بی اندیشه روی تهور بقلع و قمع کفار نهادند و بعضی دلاوران از سر جان برخاسته در صندوقها
می نشستند و جمعی آنرا بزنجیرها و طنابها استوار کرده از بالاء کوه فرو میگذاشتند تا بمقابل منارها میرسید
و آن شیر مردان موفق در آن صندوقها معلق بپای مردی و مردانگی بر می خاستند و از سر اخلاص دست
جهاد گشاده انتقام اسلام از کفر شقاوت فرجام میخواستند و بی دینان بدکیش را که در آن مغارها تحصن
جسته بودند بزخم تیر و نیزه و ضرب شمشیر مقهور کرده بدین نوع بمغارها در می آمدند و آن خاکساران باد پندار را
بتیغ آبدار از مغار بآتش که وقودها الناس والحجاره می فرستادند و در بعضی مواضع که مواضع تحصن ایشان
بود آتش و نفط می انداختند و عماراتی که از چوب ساخته بودند میسوختند و هرچند اهل شرک و ضلال بسیار
بودند و در مواقف مقاتله و جدال از بیم جان بجان میکوشیدند بر وفق میعاد الا ان حزب الله هم الغالبون
در موقف نسیم نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی بر رایت اسلام می وزید و همای ظفر از هوای تائید خالق قوی
و قدر جناح نجاح و لشکر پادشاه دین پرور دادگستر می گسترانید و برین منوال پانزده حصار نامدار که با بند
اعتضاد و استظهار کفار بدکردار بود مفتوح و مسخر گشت و هر که بتلقین و تعلیم والله یهدی من یشاء الی
سعادت اسلام دریافت او را امان بخشیدند و هر که از غوایت و طغیان بر ضلال لن نؤمن بهذا القرآن
اصرار نمود سرش از تن بتیغ جهاد بریدند نظم سوی دین بتوفیق پروردگار هر آنکس که ره برد شد رستگار
ولی غازیان ممالک ستان ندادند امان مشرکان را بجان حضرت صاحب قران از سپاه خراسان جمعی نامبرداران
و لشکریان پیاده را بمحافظت تفلیس نامزد کرده باز داشت و در دشت مقران نزول فرمود گرگین بیدین
چون آثار کین حامیان شرع مستبین بدیده یقین مشاهده کرد چون روبه گرگین از مهابت شیر عرین و بگریز نهاد
چو دشمن زبون گشت و بیچاره شد بناچار و ناکام آواره شد از ناوران کرج و بزرگان آن دیار از غایت

عجز و اضطرار و نهایت تذلل و انکسار روی تضرع و ابتهال بقبله پر فیض جلال آوردند و در موقف انقیاد
و اطاعت بزبان استکانت و خشوع امان خواستند نظم بدرگاه صاحب قران آمدند
ثناخوان و زاری کنان آمدند بریده دل از جان امید از جان گشاده بهر یک بپوزش زبان و چون آن ولایت
تحت تسخیر و تصرف سپاه بهرام انتقام اسلام درآمد کلیسیاها و دیرها که از مدتی مدید باز محل عبادت نامقبول
آن مدبران مخذول بود همه را بتبر ظفر و متین تعصب دین بزمین هموار ساختند و زجل تسبیح و تهلیل در آن
اماکن و مساکن انداخته آن اراضی ببرکت وصول غازیان صاحب تائید از میامن اقامت اذان و اداء
فرایض و سنن بهترین ادیان و ملت زهراء خاتم پیغمبران علیه و علیهم الصلوة والسلام بهره مند گشت و برکات
آن بروزگار این دولت پاینده که تا انقضاء احقاب و اعصار پاینده و مستدام باد واصل و متواصل شد
والحمد لله رب العالمين گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بعزم غزو بجانب جانی بیک کرجی
بعد از فتح و تسخیر ولایت ملک گرگین رای رزین صاحب قران سعادت قرین غزو دیگر ولایات کرجستان
مطمح نظر همت ساخت و از دشت مقران ایلغار فرموده اغروقی دیگر بگذاشت و رایت عزم دره جانی بیک
کرجی بر افراشت نظم ز تخت اندر آمد بتخت روان سمندی فرس کردون توان روان از پیش لشکری بیشمار
همه صفدر و تند و خنجر گذار و چون ماهچه چتر فرقد فرسای از مطلع آن دره برآمد عساکر گردون مآثر حدود و جوانب
آنرا فرو گرفتند و از صدای نفیر و نقاره و برغو زلزله در آن کوه و دره انداختند و اطراف آن ولایت را
تاخت کرده غنیمت بسیار و مال بیشمار ضمیمه دیگر فتوحات سپاه اسلام شد جانی بیک با جانی بلب
رسیده و دلی چون مرغ نیم بسمل از خوف و هراس در خون طپیده بقدم مطاوعت و انقیاد بیرون آمد
و حصار و مغاره بیکبار از بیم تسلیم کرد نظم چو دشمن فرو ماند یکبارگی برون آمد از عجز و بیچارگی
بدرگاه صاحب قران سجده برد ولایت بخدام حضرت سپرد لشکر منصور کمر جهاد و بازوی اجتهاد بسته و گشاده
بتیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بود و از چشمه نصرت آب داده آتش فنا در خرمن حیات کافران
نهادند و همه را بسقر و سعیر و جهنم و بئس المصیر فرستاده مساکن و عمارات ایشان را هم بسوختند و بقوت
دولت قاهره صاحب قرانی گرایم غنایم این جهانی و عظایم اجور و مثوبات آنجهانی اندوختند نظم

جو بر باد تاراج رفت آنچه بود فکندند آتش دران بوم و رود نماندند چیزی بجز سنگ و خاک وزان پس بآتش سپردند پاک
وازانجا در ظل رایت فیروزی آیت مراجعت نموده باغرق پیوستند حضرت صاحب قران سید خواجه
شیخ علی بهادر را از راه سماوا بتاخت روانه ساخت و امیر جهانشاه را با لشکر جوانغار از دهانهٔ دره
باستعجال ارسال فرمود و موکب گیتی ستان در ضمان عون و عنایت یزدان از راه سماوا روان شده
لشکریان که از هر جانب بتاخت رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور از اسب و گوسفند
وغیر آن باردوی همایون ملحق شدند وآن لشکر شیر شکار مور شمار در جمیع اطراف واکناف آن دیار از برای
زجر واضرار کفار رغلها، ایشان را برکندند و کلیسیاها را ویران ساختند بیت ز آسیب قهر اندران بوم و بر
نماند از عمارت بکلی اثر ودر سر دره قلعهٔ بود دیپل نام در غایت استحکام و حصانت و نهایت ارتفاع و متانت
جو عهد عاشقان محکم حصاری معاذ الله زخیبر یادگاری وجون رایت نصرت شعار بسایهٔ وصول بران انداخت
در زمان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر هماز روز جنگ در انداخته آنرا نیز مسخر
ساختند و ویران گردانیدند نظم حصاری بدان استوارکی بود که تسخیر آن ممتنع می نمود دلیران لشکر بفرمان شاه
گرفتند و کندندش از گرد راه وازانجا کوچ کرده صحرای کرج مضرب خیام نزول همایون گشت حضرت صاحب
قران امیر جهانشاه و دیگر امرا با غلبهٔ تمام از لشکر ظفر قرین بطلب گرگین بیدین بایلغار فرستاد و آن
بدفعال لعین جون شغال گرگین در بیشها و درها سرگردان می گشت لشکر منصور فوج فوج در جست وجوی
او بشتافتند و بمیان بیشها و درها در آمده اورا بسیار طلب کردند و جند کس از خواص نوکران او بدست
آوردند اما او را نیافتند و غارت بسیار کرده با غنایم بی شمار باز گشتند و بمعسکر همایون پیوستند
حضرت صاحب قران ازانجا نهضت نمود و از آب کر گذشته بسعادت و اقبال نزول فرمود بیت
توفیق رفیق و جشم بد دور نصرت بزرگ سپاه منصور گفتار در فتح قلعهٔ زریت و حصار سوانیت
درین اثنا منهیان وقایع پژوه بسمع اعلی رسانیدند که جمعی کثیر از ازناوران کرج قلعه زریت را بنا
ساخته اند و در آنجا متحصن شده وآن حصاری بود بغایت استوار بر بالای کوهی بلند واقع شده جنانچه
هرگز در هیچ تاریخ کس ندیده و نشنیده که آنرا بقوة و غلبه گرفته باشند ابر تا بپای او رسیدی عرقش

از جبین روان گشتی و باد جهانگرد از فراز آن نفس در بر افتاده گذشتی بیت ز راهش بیک فکرت خسته گشت
بجز از نیمه ره باز گشته ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر کمند تدبیر بر کنگرهٔ تسخیر آن حصار انداخت
و بایلغار روان شده و لشکر فیروزی اثر بپای آن کشیده پیرامن آنرا مضرب خیام نزول همایون
ساخت اعوان و انصار سپهر اقتدار بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند
روز هفتم یرلیغ لازم الاتباع صادر شد و عساکر گردون مآثر جنگ سلطانی انداخته آن قلعه را بنیروی
دولت قاهره مسخر کردند و هم در روز کنده و افکنده با زمین برابر گردانیدند و مجموع کرجیان بدکیش را
که در آنجا بودند بتیغ غزا بگذرانیدند و سپاه ظفر پناه باطراف وجوانب تاخت برده بی دینان سرگشته
را گروه گروه دستگیر می آوردند و برحسب فرموده اُقتلوا المشرکین کافّه همه را بتیغ جهاد روانهٔ
جهنم وبئس المهاد میگردانیدند از بس خون که بحکم شرع مبین بر خاک کین ریختند بسیط زمین لاله زار شد
ومخالفان دین را ناله زار و از بس جیفهٔ کشته که برهم افتاده دشت سر بسر کوه گشت و دامان کوه
از خون رود بار نظم ز بس کرج کز کین دین کشته شد زمین تا سپهر برین پشته شد رسید و گذشت اندران قتلگاه
نم خون بماهی بخارش بماه جهان شد ز بس جیفهٔ زخم دار جو کوهی که باشد همه چشمه سار درین اثنا خبر محقق شد که
گرگین لعین در موضع سوانیت نشسته است و از بخت خفته اش خار اضطرار در پای شقاوت شکسته
حضرت صاحب قران بتحقیق و تثبت راهها فرمان داد و بجمع سپاه که بهر طرف تاخت برده بودند اشارت
نمود و نیمهٔ لشکر را در اغرق گذاشته و رایت عزم خسروانه برافراشته در کنف حفظ آفریدگار باری
دیگر ایلغار فرمود و روی توجه براه نهاد نظم روان شد جهاندار با داد و دین بعزم غزا با سپاهی گزین
ز گرد آسمان در سیاهی شده ز جوشش زمین پشت ماهی شده گرگین از استماع توجه رایت نصرت قرین سراسیمه
و بیچاره از سوانیت آواره گشت و با قلق و اضطراب جانگداز بصوب ابخاز گریخت لشکر منصور
جون بقلعهٔ سوانیت رسیدند آنرا بنیرو اقبال بی انتقال صاحب قرانی بیک حمله بگشادند و دل در گرگین
بسته بتکامشی او روان شدند و به بسیاری از مردم او رسیده بقتل آوردند و گرگین خاکسار
از آب اینزو گرلان گذشته بهزار جان کندن نیم جانی ازان ورطه بیرون برد بیت

زبر تاخت پا تا بمو بی بُرست جو تیری که با پدر ها یش شکست وجون کارش بجان رسید و کارد باستخوان دانست
که دست مکنت او از حمایت پسر سلطان احمد جلایر قاصر است او را براند و او بروم رفت که خبر توجه پدرش
بدان جانب شنیده بود و کرکین اسمعیل را بدرکاه عالم پناه فرستاد و صورت فرو ماندکی و اختلال حال
برسم تضرع و ابتهال عرضه داشت استادکان پایهٔ سریر اعلی کرد که نتیجهٔ تبه کاری و بدکرداری خود دیدم
و مرارتش چشیدم و بدانچه سزایم بود رسیدم و مقاسات آن کشیدم اکر رحمت پادشاهانه بندکی حضرت
رقم عفو بر جرایم این بندهٔ معترف کشد و از سر خون این بیچاره مضطر بکذرد بعد ازان روی اطاعت از
قبلهٔ فرمان برداری نکرداند و از اذیت اهل اسلام بغایت محترز بوده بهیچ وجه ایشانرا نرنجاند و باج
و خراج بر کردن عجز و احتیاج کرفته سال بسال اموال بخزانهٔ عامره رساند نظم اکر عفو شاهم ببخشد کناه
نپیچم دکر روی خدمت ز راه کنم در مقام سرافکندکی بجان بندکانرا بندکی اکرچه کنه کارم و تیره روز
بعفو تو امیدوارم هنوز کفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب ایوانی کرجی جون ملک
کرکین از در مسکنت و بیچارکی در آمد بکناهان خود اعتراف نمود و از جسارتی که در محافظت سلطان طاهر
جلایر ازو صادر شده بود پشیمان کشت و او را از پیش خویش دور کرد و اسمعیل را بدرکاه عالم پناه فرستاد
بشفاعت وزاری عهد بست که مدة العمر در اقامت وظایف خدمتکاری و اداء ساو و جزیه تهاون
و تقصیر جایز ندارد و رحمت حضرت صاحب قرانی جرایم جرایم او را بشفقت عفو و اغماض بنکاشت
و عنان عزایم خسروانه بصوب ولایت ایوانی که یکی از عظماء امراء کرج بود معطوف داشت نظم
خدیو جهانکیر صاحب قران در آورد رخش ظفر زیر ران روان شد بتایید حق لشکری که بکرفت از انبوهشان کشوری
سپاهی چو آشفته پیلان مست همه نیزه و کرز و خنجر بدست وجون رایت ظفر پیکر بآن ولایت در آمد عساکر کردون
مآثر اطراف و جوانب آنرا تاخته اعلام اسلام برافراختند و خروش تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر کذرانیده
رسم معهود خویش از تسخیر قلاع و تخریب مساکن و بقاع کفار فجار باتمام رسانیدند و ازانجا با کمال شوکت
و شکوه دامن بدامن کوه روان شده روی توجه بدیار فراقلقان نهادند و اهالی آن مردم کوه نشین جلد
سپاهی پیشه بودند آن ولایت را نیز تاخت کرده حصارها ایشانرا بکشادند و آتش قهر در اماکن و مساکن

آن دوزخیان نهادند و بتایید ربانی و نیروی دولت صاحب قرانی مجموع کرجیان آن نواحی و حوالی
را غارتیده بسی از ایشانرا بتیغ جهاد بکذرانیدند و مصدوقهٔ انا کذلک نفعل بالمجرمین باظهار رسانیدند
وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم کفتار در مراجعت حضرت صاحب قران از جانب کرجستان
جون همت عالی نهمت صاحب قران کیتی ستان که مصروف بود بتقویت دین و تمشیت شرع سید المرسلین
علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات از غزای کرجستان فراغ یافت و مجموع آن دیار و بلاد
از خبث وجود اهل ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته شد و رایت کشورکشای عالم آرای بعزم معاودت
نهضت نمود و بعد از قطع منازل و مراحل بییلاق منکول محل نزول موکب همایون کشت و زنبه آن
سرزمین بفر شکوه رایت نصرت قرین از چرخ برین برکذشت باز بمسامع علیه رسانیدند که جماعتی از
بیدینان کرج در موضع قرپس کرد نشسته اند بر لیغ واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت
و امیر شیخ نور الدین با لشکری جلادت آیین ایلغار کرده بر حسب فرمان بطرف ایشان روان
شد و جون همت پادشاهانهٔ حضرت صاحب قران مقتضی آن بود که عظایم امور ملک و ملت و مصالح
ضروریات دین و دولت بنفس مبارک خود سازد و بعد از جند روز رایت عزیمت برافراشت و عساکر
کردون مآثر را ترتیب کرده اغرق نکداشت و از عقب ایشان نهضت فرموده روی سعادت و اقبال
براه آورد بیت پی مرکبش فتح را راهبر رفیق طریقش جنود ظفر وجون جند شب در میان کرده هوای
قرپس کرد را از کرد فرپس شمامهٔ مشک اذفر بخشید بمدت پنج روز هفت قلعه از قلاع کرجیان بی
دین مسخر کرد و با زمین هموار کردانید و زبان تیغ غازیان موحد بسی از مشرکان ثالث ثلثه کور اجهار
تکبیر فنا بکوش جان رسانید نظم جو فیروز شد رایت غازیان بنیروی اقبال صاحب قران
بکندند یکباره آن بوم و بر بسی قلعه کردند زیر و زبر وزان کج نهادان نا راست کیش بکشتند بیش از اندازه بیش
و رایت منصور محفوف بعون و تایید ملک غفور ازانجا بازکشته در منکول باردوی همایون نزول فرمود
و دران محل جند روز اقامت نموده در عین عشرت و شادمانی و کمال حشمت و کامرانی بنشست درین اثنا
ایلجیان از طرف فرنک رسیدند و پسر امیر مراد که از قیاصرهٔ روم بود و بقید ایشان اسیر شده بیاورده

وبوسیلهٔ ارکان دولت عز آبعز زمین بوس استسعاد یافته صورت هواخواهی امرا خویش بعرض
استادگان پایهٔ سریر اعلی رسانیدند عواطف پادشاهانه ایشانرا نوازش فرموده خلعت پوشانید
وخوشخاطر باز گردانید بیت. بران آستان هر که روی نیاز نهاد از درش کامران گشت باز واپشان
براه طربزون باز گشتند واردوی کیهان پوی راجعت ملاحظهٔ چهارپا پایان مدت دو ماه در صحرا وعلف
زار منکول توقف افتاد وتمام امرا ولشکریان بدرگاه عالم پناه جمع آمدند ملوک اطراف واکناف سر
انقیاد بر آستان متابعت ومطاوعت نهاده ودست تایید ابواب امانی وآمال بر روی دولت واقبال
گشاده ابلق توسن ایام بکام رام وممالک شرق وغرب مسخر فرمان وتابع احکام والحمد لله ذی الجلال
والاکرام گفتار در موجبات توجه موکب قیامت باس بجانب سیواس سبحان خالقی که صفاتش زکبریا
برخاک عجز می فکند عقل انبیا حضرت مسبب الاسباب تبارکت اسماؤه برحسب ارادت بی علت وقوع
هر حادثه وحدوث هر واقعه بوجود واسطه وحصول رابطه منوط ومربوط فرموده تا در مجاری امور عالم
چنانچه آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده وران جهار بازار فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه
مینماید اسرار جمال حکمت شامله نیز چهره بگشاید وبظهور آید بیت در تمام آفرینش پیش هر کو عاقلست
هیچ بی حکمت نباشد گرچه قدرت کاملست وچون امر الهی پدید آرنده ونگاه دارندهٔ جمیع اشیا جز او نیست
یکیست که وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر غلبهٔ حکم احدیت در صلاح حال هر کثرتی را بوحدتی بازبسته که
عقد جمعیت آن بی این هیچ وجه انتظام نیابد ازانجمله نظم احوال دار الخلافهٔ هیکل انسانی که عالم صغیرست
بتدبیر نفس واحد متعلق است که بی پرتو التفات او اصلا نپاید وهیچ ازو نیاید وبهمین وتیره ثبات
وقرار اجتماعات عالم کبیر منوط بتمکن واستقلال پادشاهی عدیم المثالست که بی حسن سیاست ملوک
نظام مملکت را دوام نماند والبته بفساد وانخرام انجامد ولهذا عظما حکما گفته اند نسبة الملک الی
المدینة کنسبة النفس الی البدن وظاهرست که چون تدبیر نفس وافعال قوای طبیعی وحیوانی که گماشتگان
اواند بسنن سنیهٔ سویت وعدالت بود بدن صحیح باشد واحوال او بنهج سلامت واستقامت گذرد
واگر تدبیر واعمال نه بر قانون نصفت وحد اعتدال باشد بدن از حلیهٔ صحت وعافیت عاطل ماند وآلش

بفساد وزوال انجامد وبرهمین منوال اگر ملک با والی ولایتی از صراط مستقیم عدل وراستی عدول جوید
وبوسوسهٔ دیو غرور وطغیان طریق بغی وعدوان پوید هرآینه اختر دولتش رو بوبال نهد وحال اهالی مملکتش
اختلال پذیرد واز شآمت کردار ناصواب او ملک وولایت مصب سیول بلایا ورزایا گردد بیت
خانه کن ملک ستمکاریست دولت باقی زکم آزاریست واز نظایر این تشبیب حال قیصر روم وسلطان
مصر وشامست که چون دران عهد واوان از ایشان افعال نکوهیده وحرکات ناپسندیده بصدور پیوست
نایرهٔ غضب حضرت صاحب قران اشتعال یافت وثوران خشم قیامت نهیبش موجب آن شد که
باوجود تمادی مدت سفر وبعد عهد عساکر منصور را از مواضع خویش دو مملکت بآن عظمت را در بقیة
المیدان یک یورش تاخت فرموده هر دو را بنیروی دولت قاهره مسخر گردانید ومجموع بلاد وقری
ومدن وامصار هر دو دیار فرسوده سنابک مراکب مواکب فیروزی عواقب گشته بسی ضرر ونقصان
بسکان وقطان آن اماکن ومساکن رسید ولابد للمقدور ان یکونا شرح این مقال وتفصیل این
اجمال آنست که ایلدرم بایزید که دران عهد قیصر روم او بود بمزید شوکت ووسعت مملکت از قیاصرهٔ
سابق امتیاز داشت وبسیاری از ولایت روم مثل ولایت آیدین ومنتشا وکرمیان وقرمان
که دست استیلا وتسلط پدرانش بآن نمی رسید بتحت تسخیر وتصرف در آورد واز دیار فرنگ جهار ماهیه
را مطیع ومنقاد گردانید وبعد ازانکه قراعثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس را در جنگ دستگیر
کرده بقتل آورد ولشکر کشیده وسیواس را مسخر ساخت وتا بملطیه که متصلست بولایت حلب
بحوزهٔ تصرف در آورد وملاطیه را نیز که مدتی مدید باز تابع شام بود محاصره کرد وبگرفت ودر سیواس
امیر مصطفی نام داروغا گذاشت وحکومت ملطیه بپسر مصطفی تفویض کرد وبی آنکه کسی متعرض شود
وبمقابلهٔ او در آید سالم وغانم بمستقر سریر حکومت وایالت معاودت نمود وکثرت لشکر وغلبه
اتباع واشیاعش بدرجهٔ رسید که دوازده هزار سکبان داشت لاجرم از اجتماع این امور بخار
نخوت وغرور بدماغ پندار او بر آمد وجادهٔ صواب وسداد از نظر بصیرت او پوشیده ازین معنی
غافل ماند که بیت خدایی که بالا وپست آفرید زبردست هر دست دست آفرید وباندیشهٔ فاسد

ایلچی پیش طهرتن فرستاد که بعد ازین مطیع و منقاد این جانب می باید شد و خراج ارزنجان و ارزروم و آن اطراف و جوانب حاصل کرده بخزانهٔ ما رسانید و سخنی چند زیاده بر طور خود که حد امثال او بود پیغام داد طهرتن صورت حال عرضه داشت استادکان پایهٔ سریر اعلی کرد حضرت صاحب قران دانست که صاحب روم را دیو شوم غرور از راه انداخته است خواست که او را بوساطت خضر قلم که در ظلمات دوات بآب حیات رسیده رهنمایی فرماید گفتار در نامه فرستادن حضرت صاحب قران قضا هجوم خجسته قدوم بقیصر روم رای ممالک آرای خدیو جهانگیر دبیر دانشور روشن ضمیر را طلب داشته فرمان داد که نصیحت نامهٔ عتاب آمیز بایلدرم بایزید نویسد باشد که از بیخودی نشوهٔ حکومت و جاه و غلبهٔ لشکر و سپاه هشیار گشته روی صلاح و رشاد براه سلامت و سداد آورد و دبیر بلاغت شعار قلم وار سر امتثال بر خط فرمان نهاده خامهٔ مشکبار در بیان لطافت نگار گرفت و صدر کتاب را بحمد و سپاس حضرت آفریدگار و تحیت و درود سید و سرور اخیار و ابرار علیه و علی آله الکرام و صحبه الکبار افضل الصلوات و اکمل التحیات موشح ساخت نظم

سر نامه کرد آفرین خدای که او دست گیرد بهر دو سرای
خدایی که عالم بفرمان اوست زمین و زمان غرق احسان اوست
ثنای خدا را برای از بن درود نبی ساخت نعم القرین
وزان پس رقم زد بکلک هنر سخنها که بر جان زند نیشتر
خطابی سراسر عتاب و ستیز چو تیغی بالماس کین کرده تیز
عتابی بیکباره تهدید و بیم که گردد دل از خواندن آن دو نیم

و سخن را بر مضمون فرموده رحم الله امرءا عرف قدره و لم یتعد طوره اساس انداخت محصلش آنکه خدای بر بندهٔ رحمت کناد که قدر و پایهٔ خود را بشناسد و پای از حد خود فراتر ننهد اما و بحمد الله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ماست و بسیط روی زمین جولانگاه یکران فرمان ما سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع اند و منقاد و امور سلطنت و فرمان روایی جاری بر حسب آرزو و نهج مراد سروران آفاق اوامر و نواهی ما را گردن نهاده و گردنکشان جهان در آستان اطاعت ما سر ابتنا

ز دریا بدریا سپاه منست جهان زیر پر کلاه منست
ملوک جهان صف زده بر درم بسیط زمین تنگ بر لشکرم
بروی زمین حکم رانی کراست که از جان نه منقاد فرمان ماست

کوه گران سنگ یک حملهٔ سپاه ظفر پناه ما را تاب نمی آرد و گردون گردان سر از متابعت تابعان امر ما بر نمی دارد بیت چرخ فلک ار نه بر مراد گردد قطبش بدو پاره محورش خم گردد و حال نسب و تبار تو که منتهی بترکمانی کشتیبان میشود بر رای منیر ما روشن است محتاج ببیان نیست نظم چه حاجت که گویم تبار ترا شمارم نهان و آشکار ترا
همه مردم روم تا مصر و شام شناسند اصل ترا خاص و عام

همان بهتر که کشتی سودای محال را که در غرقاب غرور و پندار افگنده بادبان جرات و جسارت فرو گیری و در ساحل سلامت و استقامت لنگر توبه و ندامت بیندازی تا از تلاطم امواج انتقام و عقوبت غرق دریای بلا و محنت نگردی چه تا غایت این استماع می رفت که باقامت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته بغزو لشکر فرنگ بازوی جلادت گشوده و بدان سبب اجلاء عنان توجه و تعرض بصوب آن دیار انعطاف نیافت خاص بآن نیت که چون آن ولایت از ثغور اسلامیت بسلامت باشد و از مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن دیار ننشیند که این معنی عوذا بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد زنهار زنهار طریقهٔ وار پدران خود نگهدار و پای پندار از گلیم قدر خود دراز تر مکن نظم

که بر خون خود ترک تازی کنی که گنجشک باشی و بازی کنی
چو اندازهٔ خود نداری نگاه مکن چهرهٔ بخت خود را سیاه
منه پای از اندازهٔ خود برون که افتی بچاه بلا سرنگون

بعد ازین باقدام غرور پیرامن فضول مگرد مصرع
که شمع مهر نمیرد بیقین باین دم سرد
بمحوای اطرق کری ان النعامة فی القری بگوش هوش شنو و عقل را کار فرمای و بمودای اترک الترک ما ترکوکم نصب العین ضمیر ساخته در فتنه بر روی خود مگشای نظم

مکن آنچه هرگز نکرد است کس بدین رهنمون تو دیوست و بس
ترا با من این سرکشی از کجاست ندانم که افکندت از راه راست
به سودا و خامست آخر ترا سها از کجا آفتاب از کجا
اگر پشه را تاب عنقا بود سزد گر ترا کینه با ما بود
کجا صعوه را این میسر شود که با باز روزی برابر شود
تو در بیشهٔ روم گردیده نبرد دلیران کجا دیده
بر بیکار از بخت ار بر تر نیست ز تایید دین و دعای نبی است
مشو غره کان نه مردی است اگر بشنوی با تو گویم درست
بجو رزم پیلان بنیروی مور بلا بر سر خود میاور بزور
کبوتر که پهلو زند با عقاب بقصد سر خویش دارد شتاب
شغال ار کند پنجه با نره شیر سر بخت خود را در آرد بزیر
بدست خود از نیستی می خورد مزن تیشه از جهل بر پای خود

کجا بازگویم سخن این داوری که با من کند چون تویی همسری ولی از تو اینها نباشد غریب که هست از خرد زرگان بی نصیب
مبادا که این پند من نشنوی که بی شک در آخر پشیمان شوی اگر من بروم اندر آرم سپاه چو هندان همه بوم گردد سیاه
مبادا که من زین کنم رخش کین که برهم زنم آسمان و زمین منت آنچه حقست دادم پیام تو دانی و تدبیر خود والسلام
و چون مکتوب بمهر اشرف اعلی موشح گشت و در صحبت جمعی مردم کاروان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و
ایشان از برق سرعت استعاره کرده روی بصوب روم نهادند و چون بمقصد رسیده مکتوب برسانیدند
و باداء رسالت و پیغام قیام نمودند ماده سودای محال در دماغ قیصر روم بیش از آن غلبه داشت که بلعاب
خامه و جلاب کتاب و خطاب تسکین یابد بجواب ناصواب مشغول شد و زبان جرات بلاف و گزاف
بگشاد که مدتیست تا مرا مقابله و مقاتله او در خاطرست و این زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکری جرار
بی شمار توجه نمایم و اگر او پیش نیاید تا بتبریز و سلطانیه بیایم نظم ببینیم تا دور گردون بمهر
کرا سر برآرد ز پستی بمهر و یا گردش چرخ ناپایدار کرا گرد خواهد درین کارزار گفتار در توجه حضرت صاحب
قران گیتی ستان بصوب سیواس و تسخیر آن: چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالمپناه
آمدند و جواب دور از صواب ایلدرم بایزید بعز عرض بندگان حضرت رسانیدند شعله خشم پادشاهانه
را فروخت و قهرمان قهر رایت عزم بلاد روم برافراخت و چون حوالی آونیک معسکر ظفر پناه گشت امیر
الله داد که برحسب فرمان بآوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود برسید و او را بند کرده بیاورد و حکم
لازم الامتثال نفاذ یافت و در دیوان بزرگ امیرزاده مشار الیه را بیرغو پرسیده چوب یاساق زدند
و بند برداشته بگذاشتند و از بدآموزانش شیخ زاده فرید و مبارک خواجه که بند کرده آورده بودند
بیاساق رسانیدند و حضرت صاحب قران حضرات عالیات سرایملک خانم و خانزاده و دیگر حرمان
شاهزادگان با شاهزاده جوانبخت الغ بیک و دیگر دراری برج سلطنت و جهانبانی را در عهده ضبط و اهتمام
امیرزاده عمرشیخ و برادر بزرگ امیر الله داد و خداداد و مولانا قطب الدین بجانب سلطانیه روان کردانیدند
و رایت فرخنده فال بسعادت و اقبال نهضت فرموده در کنف حفظ ذوالجلال روان شد و در ظل آن رایت
فتح آیت لشکری گران همه آراسته و مرتب و کثرتی بی پایان مجموع سنگین دل و آهنین سلب یلی جلادت

براه آوردند نظم چو دریا ز لشکر یکی فوج فوج در و هر سواری یکی تند موج بهر موج اندر نهان یک نهنگ
ز شمشیر دندان و از نیزه چنگ سنانها بابر اندر افراشته ز چرخ برین نیزه بگذاشته و چون هوای ارزروم
از غبار موکب گیتی گشای عطرسای گشت و فضاء بیابان صحرا از خیمه و خرگاه مالامال شد طهرتن پیش آمده
بمعسکر ظفر پناه پیوست و بادراک دولت بساط بوسی فایز گشت و بعد از دو روز اردوی کیهان پوی
از صدای طنطنه کورکه کوچ بحرکت درآمد و چون از ارزنجان بگذشت حضرت صاحب قران در افتتاح
محرم سنه ثلاث و ثمانمایه ایلغار فرموده بسیواس راند نظم خود و نامداران پرخاشجوی سوی شهر سیواس آورد روی
همی بر شد آواز شادی و پیل به پیش سپاه اندرون کوس و پیل نبد بر زمین پشه را کارگاه نه اندر هوا باد را مانده راه
ز جوش سواران و از گرد پیل زمین شد بکردار دریای نیل چنین تا بیامد بدان شارستان که سیواس بد نام آن کارستان
سوی شهر چون لشکر آمد فراز بسی خیمه زد دشت و شیب و فراز برآورده دیده سپر بر هوا پر از دم ساز و چنگ و نوا
ز خارا پی افکنده در قعر آب کشیده سر باره اندر سحاب بچرخ از همه شهر پر شد خروش ز جوش دوان باره آمد بجوش
و در آن محل از اخبار منهیان بمسامع علیه پیوست که ایلدرم بایزید پسر خود را کرشبجی با نموزتاش که در آن
عهد از عظماء امراء روم بمزید شجاعت و جلادت سمت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری گران برسم منقلای
بسیواس فرستاده بود و از استماع توجه رایات نصرت آیات ارکان ثبات ایشان تزلزل پذیرفته
بطرف روم روانه شده اند فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین
و سونجک و سید خواجه شیخ علی بهادر و دولت خواجه و دیگر امراء قشون و لشکریان بایلغار از عقب ایشان
روان شدند و از قیصریه گذشته بایشان رسیدند و همه را متفرق و پراکنده گردانیدند و تمام آن حدود
و نواحی را تاخت کرده بباد تاراج بر دادند نظم چو بشتافتند آن سپاه گزین بدشمن رسیدند با تیغ کین
بسی را فکندند بر خاک پست گریزان شد آنکس که از تیغ رست بهم برزدند آن بر و بوم را بشد زهره زان قیصر روم را
و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس بمعسکر ظفر قرین پیوستند و بسعادت
بساط بوسی مستسعد گشتند و شهر سیواس را بارویی بغایت محکم و استوار از اساس تا کنگره مجموع سنگ
تراشیده هر یک دو گز و زیاده بود و غلظش یک گز و زیاده و پهنای پای دیوارش ده گز بود و سر دیوارش

ششش گز و ارتفاعش با سر کنگره بیست گز و هفت دروازه داشت و بانی آن علاء الدین کیقباد سلجوقی
بود و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که طرف قبله بود خندقی عظیم پر آب داشت چنانچه نقب زدن اصلا میسر
نمی شد که چون یک گز می کندند آب بر می آمد لیکن در جانب غربی آن شهر محل نزول رایات فتح آیت
بود و نقب بریدن صورت می بست و در اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر روم داروغا بود و آنجا چهار هزار
سوار که هر یک مقابل خود را در شمار رستم و اسفندیار می پنداشتند داشت و اسباب نبرد و پیکار مرتب
داشته مقاومت و جدال را آماده شده بود نظم حصاری حصین بود پر ساز و برگ سپاه اندرو دل نهاده برگ
در از آهن و باره از سنگ بود حصاری بلا زار جنگ بود عساکر ستاره شمار گردون اقتدار در اطراف و جوانب
حصار عراده و منجنیق بر افراختند و در مقابلهٔ دروازهٔ عراق ملجور ساختند نظم بدو ساخت از هر طرف منجنیق
بپای آمد آن بارهٔ باسلیق برآمد ز هر سوی در رستخیز ندید ایچ جای گذار و گریز و در آن جانب شهر که نقب زدن
متمشی می شد نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ مشغول گشتند و از جانبین رزم آزمایان صاحب شجاعت
کمر کین و بازوی جلادت بسته و گشاده داد مردی و مردانگی میدادند و جنگهای عظیم واقع می شد نظم
ز بر آسمانی بد از تیره گرد زمین زیر دریا شد از خون مرد پر از مار پران شده آسمان پر از شیر غران زمین و زمان
و بعد از چند روز که از تواتر سنگ عراده و منجنیق باره اختلال پذیر شده بود و نقبها تمام گشته و برجها
بر سر چوب گرفته شعلهٔ قهر بر افروخت و فرمان شد تا آتش در نقبها زدند و برجها فرو افتاد و اهل حصار دود
دهشت و حیرت بر سر برآمد و نزدیک شد که عساکر کشورگشا بشهر درآیند مصطفی داروغا که از اصطفا جز اسمی
بی رسم نصیبی نداشت از سر عجز و اضطرار بپای مسکنت و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف از سادات
و قضاة و علما و مشایخ روی امید بدرگاه اسلام پناه آوردند و باحراز سعادت بساط بوس مبادرت نمودند
چو چاره ندید شهری و لشکری گرفتند زنهار و خواهشگری هراسان بدرگاه شاه آمدند شکسته و عذرخواه آمدند
خروشش آمد از کودک و مرد و زن همه پیر و برنا شدند انجمن و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که مسلمانان را
امان داده مال امانی بستانند و بلشکر ظفر قرین رسانند و بی دینان ارمنی و نصرانی را اسیر کنند و چون
سپاهیان ایلدرم که در شهر پای مخالفت فشرده بودند و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال

برآورده بیشتر ارمنی بودند حکم شد و چهار هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند و همه را از برای سیاست
زنده در چاهها کرده بخاک بینباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت
تا حصار سیواس از کنگره تا اساس ویران سازند و برحسب فرموده با زمین هموار ساختند بیت
شد از قهر سلطان مالک رقاب حصار و حصاری خراب و یباب و در اثنای محاصره بمسامع علیه رسانیدند
که سلطان احمد که با قرا یوسف از بغداد گریخته متوجه صوب روم است حکم واجب الاتباع صدور یافت
که فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روان شوند و چون بامتثال امر مبادرت نموده باغرق او رسیدند
دست جلادت بنهب و غارت برگشادند و خواهر بزرگش سلطان دلشاد و زنان و دخترانش را اسیر
کردند و او بموئی جسته جان از آن ورطه بیرون انداخت و بروم پیش ایلدرم بایزید رفت و سپاه مظفر لوا
سالم و غانم مراجعت نمودند گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب آبلستان در آن زمان
که صاحب قران گیتی ستان بتسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان آبلستان از غایت جهالت
و بی باکی پیش آمدند و اسپان لشکریان مظفر لوا دزدیده می بردند غافل از آنکه بخار پیشانی شیر خاریدن
و با خرطوم فیل بازی کردن در هلاک خویش کوشیدنست و زهر هلاهل با اندیشهٔ باطل نوشیدن نظم
کس نخارد بخار پشت هزبر نکند جنگ سنگ کس با ابر لاجرم چون رای کشورگشای از قضیهٔ سیواس
فراغ یافت عنان انتقام بجانب ولایت آبلستان معطوف گشت و طهرتن را با ارزنجان بازگردانید
تا بضبط سرحد قیام نماید و امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان قضا جریان برسم منقلای روان شد و امیر
سلیمانشاه و چند میر دیگر با فوجی از لشکر فیروزی اثر که همه را گزیده بودند و قلی کرده بملازمت رکاب
سعادت انتساب شاهزادهٔ مشار الیه مامور گشتند و چون شاهزاده و امرا بایلغار شتافتند
در آبلستان رسیدند و جماعت ترکمانان از استماع توجه ایشان شهر گذاشته گریخته بودند و در کوهها
و بیابانها پراکنده و سرگشته گشته حمیت خسروانه شاهزادهٔ شجاعت آیین رخش جلادت بمهمیز کین
تیز کرده بتعجیل از عقب ایشان براند و چون سپاه بهرام انتقام بآن قوم شقاوت فرجام رسیدند
و ایشان از بیم جان چنگ اضطرار بجنگ یازیدند از گرد راه بباد حملهٔ آتش آهنگ همه را غبار آسا

پراکنده گردانیدند و بسیاری از آن خاکساران بی آبرا به آب تیغ هلاک انداختند نظم
بکشتند گردان کشورستان بتیغ سیاست بسی ترکمان شد از خون دشمن زمین لعل فام نهنگان از ایشان کشیدند انتقام
و اسب و اشتر بسیار و گاو و گوسفند فزون از حد شمار بحوزهٔ تاراج لشکر منصور در آمد بمعسکر نصرت
مآب پیوستند و حضرت صاحب قران قاصدی با استمالت نامه بملطیه فرستاد و ایشانرا بطاوعت
و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس که در آنجا داروغه بود از سر جهل و بلاهتی که لازمهٔ سرشت
ترکمانانست و اهل روم اکثر از آن طایفه اند قاصد را محبوس گردانیدند و از رسیدن این خبر نایرهٔ غضب
خسروانه اشتعال یافته رایت فتح آیت متوجه آنجانب شد و چون مقاومت با یک فوج از عساکر گردون
مآثر نه حد امثال او و اتباع او بود آن روز برگشتگان در شب تا در فرار اختیار کرده بگریختند و چون رایت
نصرت شعار سایهٔ وصول بر ملطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز در روز آنرا تسخیر کردند و کرجیان
و ارمنیانرا اسیر گرفتند و مسلمانانرا امان بخشیده مال امانی بستدند و بلشکریان دادند حضرت صاحب
قران امیر جهانشاه و دیگر امرا را بایلغار فرمان داد و با همه در باب اظهار آثار شجاعت و جلادت و اصرار
در اقامت قهر مخالفان و ایقاع سیاست و مهابت سخن راند و از هر تومان جمعی همراه ایشان کرد و امرا
با سپاه مظفر لوا پای امتثال در رکاب استعجال آوردند و عنان اذعان بصوب فرمان تافته روان گشتند
و تا قلعه کاخته تاخته رایت غلبه و استیلا برافراختند و سیل نهب و غارت در فراز و نشیب آن حوالی و نواحی
انداختند نظم سپاه ظفر پیشه بشتافتند ندادند امان هر کرا یافتند بهر جایگه آنچه آمد بدست
ز چنگال تاراج ایشان نرست و از حدود ملطیه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر و عنف و بعضی بطوع
و انقیاد و چون تمام آن ولایت را بغارتیدند و گردن سرکشان در ربقهٔ اطاعت و بندگی کشیدند با غنایم
فراوان و اموال بی پایان بازگشتند و در ملطیه باردوی اعلی ملحق شدند عواطف و مراحم پادشاهانه ملطیه
را با توابع و ضمایم بقرا عثمان ترکمان ارزانی داشت و بنیروی اقبال بی انتقال در اندک زمانی سرحد هر دو مملکت
روم و شام بحوزهٔ تسخیر و تصرف اعوان دولت قاهره در آمد و طنطنهٔ صیت این فتوحات در جنبات خافقین
افتاده دل و دیدهٔ ملوک و سلاطین عالم از غایت دهشت و هیبت خیره و تیره گشت والله یؤید بنصره من یشاء

در موجبات توجه صاحب قران بهرام انتقام بجانب شام

از غرر درر حکم و اسرار که غواص بحر
ما کذب الفؤاد ما رأی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از قعر محیط فعلمت علم الاولین و الآخرین
برآورده و زیور مخدرهٔ سعادت امت رفیع مقدار ساخته زواهر جواهر این کلماتست که اذا اراد الله
انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم و فحوای ظاهر این حدیث را محصل آنست که چون خدای
تعالی خواهد که حکم خویش را نفاذ بخشد و قضیه که تقدیر فرموده باشد واقع گردد عقل از عاقلان باز پستاند
و منهج صلاح و به بود از نظر بصیرت ایشان بپوشاند تا باندیشهٔ ناصواب خود بکاری چند قیام نمایند که
موجب وبال و نکال ایشان شود و آنچه ارادهٔ الله ببودن آن تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد و از جزئیات
این سر بدیع که لسان معجز بیان ما ینطق عن الهوی از آن خبر داده آنست که چون منشی قضا بخامهٔ جف القلم
پیش از انفجار عیون حوادث از منابع عدم رقم زده بود که اراضی و دیار شام در آن ایام معرکهٔ کتایب
قهر و انتقام گردد حکام و ولات آن ممالک را از آفت سبل بطر و غرور چشم خرد بی نور ماند و از جادهٔ
سداد و رشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند از آنجمله در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه که رایت
نصرت شعار سایهٔ فتح و فیروزی بدار السلام بغداد انداخته بود حضرت صاحب قران بعد از تسخیر عراق عرب
شخصی هنرور فاضل اصیل از مشایخ ساوه که دراعهٔ حسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته بود برسم رسالت
با جمعی بجانب حاکم مصر برقوق فرستاد چنانچه در قضیهٔ فتح بغداد اشارت بآن رفته و چون شیخ مشار الیه
برحبه رسید که از حدود شامست او را در آنجا برسم معهود موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق
از نقصان خرد و کمال جهل باغوای سلطان احمد جلایر بقتل ایشان امر کرد و با آنکه رنجانیدن ایلچی بهیچ قاعده
و رسم از قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی روا نیست آن بزرگ را با جمیع ملازمان بتیغ ظلم و بی باکی
بگذرانیدند و از وخامت عاقبت چنان امری خطیر شنیع نیندیشیدند و العجب که حکایت حکم سلطان محمد
خوارزمشاه در باب کشتن ایلچی و بازرگانان پادشاه جهانگیر چنگیز خان و مآل آن که بچه انجامید و بالها قصهٔ
فی شرحها طول شنیده بودند و امثال این معنی از شواهد و امارات سلب عقل تواند بود که مضمون
حدیث مبارک افصاح از آن نموده بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر

دیگر آنکه چون صاحب قران گیتی ستان ممالک آذربیجان و عراق عرب را تحت تصرف و ضبط در آورد عنان عزایم خسروانه بصوب دشت قبچاق و اراضی روس و چرکس و سایر بلاد شمال معطوف فرمود اتلمش قوچین را که در قلعهٔ آونیک گذاشته بود در زمان غیبت و بُعد رایت نصرت شعار محاربه با قرا یوسف ترکمان اتفاق افتاد و بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بند کرده بمصر فرستاد پیش برقوق و برقوق حبس و توقیف او را ضمیمه جریمهٔ سابق ساخت و از همه غریب تر آنکه درین هنگام صاحب قران گردون غلام از حدود ملطیه ایلچی با نامه پیش فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد مضمون کتاب آنکه از پدرت انواع حرکات ناپسندیده بظهور آمد از انجمله بقتل ایلچیان اینجانب بی موجبی فرمان داد و اتلمش را که از بندگان درگاه ماست محبوس گردانید و باز نفرستاد و چون او لباس حیوة عاریتی باز سپرد و پرسش و جزای او بدیوان قیامت افتاد تو می باید که بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش را در زمان روانهٔ این طرف سازی تا از ظلام قهر و انتقام سپاه خون آشام ما روز سلامت اهل مصر و شام بشام نرسد و اگر بوسوسهٔ شیطان لجاج و عناد خلاف این معنی بخاطر راه دهی جمیع آن دیار و بلاد از مرور و عبور عساکر منصور ویران خواهد شد و وزر و وبال خون و مال مسلمانان در گردن او خواهد بود و چون ایلچیان بحلب رسیدند و برسم معهود ایشان را موقوف داشته خبر بمصر فرستادند فرج بی فرجام بطریق نکوهیده پدر کس فرستاد و ایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کردند

خطابی عجب کرد صاحب خرد	عجب نشمرد گر نکو ننگرد	کسی را که نبود شرف در نژاد	نباشد عجب گر بود بدنهاد
نه برقوق با شاهی مصر و شام	غلامی بد و خواجه اش هم غلام	غلامی بد از چرکس بی تبار	خجل گشته از تیغ خود چند بار
چو از دولت خواجه بفزود قدر	کشید از نیام حیل تیغ غدر	ولی نعمت خویش را کشت زار	فلاح از چنین کس توقع مدار
بهی باکی و غدر شاهی گرفت	وگرچه بعون الهی گرفت	ولی در تبارش چو شاهی نبود	درو شیمهٔ پادشاهی نبود
چه آید ز چرکس نژادی نژند	که باشد بر پاک رایان پسند	چنین بود برقوق و پورش فرج	چو شاخی بد از بیخ و بد ریشه کج
بخردی بجای پدر گشته شاه	نیاموخته از کسی رسم و راه	ندیده ز کار جهان گرم و سرد	نه هنگام رای و نه گاه نبرد
همان به که سازم سخن مختصر	پدر بد گهر بد پسر بی هنر	سخن دان طوسی چه در خور نوشت	درختی که تلخست او را سرشت

بیا دار آن گفته را بر سر | که الحق در اینجاست چسبنده تر

و چون شمامهٔ خبر جسارت فرج بمشام شعور و وقوف حضرت صاحب قرانی رسید مادهٔ خشمی که بواسطه امور مذکور در خاطر اشرف اعلی آنحضرت بود سمت تزاید و تضاعف پذیرفت و چون ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت و جلادت و وعید و تهدید که پیشتر ازین بزبان پیغام باز نموده بود اصلا در معرض نیامد و درین مدت که عساکر گردون مآثر بتسخیر و تخریب سیواس و ملطیه تا کاخته و فتح آن نواحی و اطراف که مجموع داخل مملکت او شده بود مشغول بودند دم درکشید و بهیچ نوع متعرض نشد و جنبشی نکرد اول عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد و امصار مصر و شام معطوف گشت و لامرد لقضاء الله تعالی

گفتار در توجه حضرت صاحب قران گردون بصوب ممالک مصر و شام

از ظرایف لطایفی که مضمون عبارت میمون اشارت اعملوا فکل میسر لما خلق له علی قایلها افضل الصلوات واکمل التحیات منطوی بران اینست که هر که از برای شغلی عظیم و امری جسیم مخلوق شده باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید و از دست مکنت و اقتدار او بآسانی برآید و اگرچه عقول و اوهام دیگران آنرا محال انگارد و از قبیل ممتنعات شمارد و ازینست که چون سابقهٔ عنایت ربانی حضرت صاحب قرانی را از برای جهانبانی و کشورستانی خلعت ایجاد ارزانی داشته بود آثاری که دران امور از دولت او بظهور می پیوست ورای طور اندیشه و افکار اهل روزگار بود و ازانجمله دران هنگام که فرمانده مصر و شام زلات گذشتهٔ پدرش را جریمهٔ ذمیمهٔ خویش ضمیمه ساخت و بتوقیف و حبس ایلچی آنحضرت جرأت نمود و خبر آن جسارت خسارت مآل بمسامع جلال رسید نایرهٔ غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت و عزیمت آن مملکت تصمیم فرمود امضاء آن عزم و اقدام نمودن بران نسبت با همه عالمیان امری بغایت خطیر هولناک بود امراء نامدار و عظماء رفیع مقدار زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاده و بعد از مراجعت بی مهلتی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی نمایند در ظل رایت فتح آیت متوجه ممالک ایران شدند و در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن ولایات بکرات تاختها مردانه کردند و کوششها عظیم نمودند و در عقب آن چون چتر فرقد فرسا سایهٔ ابهت و استعلا بر حد روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب بنیروی دولت قاهره گشادند

دواد مردی و مردانکی دادند درین ولا روی توجه بدیار مصر و شام آوردن بغایت صعب و دشوار مینماید
چه دران دیار شهر و قصبهٔ بسیار با حصارها و رفیع و قلعهاء منیع هست و کثرت لشکر و اجناد آن بلاد و بسیاری
اسباب و تجملات ایشان شهرتی عظیم دارد و در خاطرها وقعی تمام اکرچنانچه رای عقده کشای اقتضا فرماید
سپاه ظفر پناه را اجازت شود تا بخانهاء خود رفته چند کاهی بیاسایند و بعد از آن یراقی تازه کرده بترتیبی
که لایق چنان مملکتی باشد بیایند حضرت صاحب قران بتلقین الهامات آسمانی درجواب فرمود که نصرت
وظفر عطیه ایست که از فیض فضل پروردکار قرین روزکار کردد غلبهٔ لشکر و افزونی اسباب دران باب
مدخلی بیش از بیش ندارد و بارها دیده اید و آزموده که عنایت کردکار چه کارهاء دشوار برما آسان
کرده است و چه دشمنان قوی را بدام تسلط و استیلاء ما درآورده همت بلندی باید داشت و دل در خدا
بسته صفحات جان و جنان را بنقوش یقین و اخلاص نکاشت تا عون تایید الهی مدد فرماید و کارها بر حسب
دلخواه برآید امرا بالمجموع لب بدعا و ثنا بکشادند و کمر بندکی درمیان جان بسته دل بریورش مصر و شام نهادند
حضرت صاحب قران کیتی ستان سایهٔ التفات بر ترتیب لشکر انداخت و رایت عزایم خسروانه باوج فیروزی
برافراخت طنطنهٔ کورکه کوچ زلزله در زمین و زمان افکند عساکر کردون مآثر فوج فوج چون دریای پرموج
روان شدند **نظم** جهانجو چو از تخت شد سوی زین ¤ بجنبید کیتی سراسر زمین ¤ فرو هشت دامن بخور شید کرد
بلا بر نوشت آستین نبرد ¤ بیابان یکی کام نا برده ¤ همه چرخ یک برج نا کرده **کفتار در فتح قلعهٔ بهسنی و عنتاب**
چون آفتاب ظفر تاب رایت فتح انتساب از مطلع صبح سعادت و اقبال بفال فرخنده برآمده پرتو توجه بسوی
شام انداخت فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و امیرزاده شاه رخ با جمعی از عظماء امرا برسم منقلای
بایلغار از پیش روان شدند و چون بقلعهٔ بهسنی رسیدند و در حوالی آن حصار اطناب خیام نزول درهم
کشیدند حضرت صاحب قران با سایر عساکر کشورستان برسید و بنزدیکی قلعه در محلی بلند فرود آمده
بنظر احتیاط فراز و نشیب آن حصن ثریا مناط را بازدید و آن حصنی بود درمیان دره بسیار آب بارو
و برجهااش چون مصاعد همت و قواعد دولت آنحضرت در غایت بلندی و نهایت استواری و حصاری از علو
علو کنکرهٔ فرقد فرسایش ایوان کیوان در خجلت و شرفات اساس عماراتش بر سر کوهی قوی بلند ممهد و مشید

کشته و شرفات باره و برجش از طاق منطقة البروج کذشته **قطعه** سرکشی کز تندیش کشتی فلک را قرطه چاک
از سمک پیوسته ارکان رفیعش تا سماک ¤ برفراز باره او پاسبان در تیره شب ¤ ماه را چون چشم ماهی دیدی از سوی مغاک
کرنشستی فی المثل بر سطح دیوارش مکس ¤ پایش از نرمی بلغزیدی و افتادی بخاک ¤ عساکر کردون مآثر از کرد راه اصل
شهر را مسخر ساختند و بدست غارت و تاراج از هرچه اسم مال بران افتد بپرداختند و در قلعه از قبل ولاة
شام مقبل نام مدبر سرانجام متصدی ضبط و محافظت آن مقام بود و دیو غرورش بر منجنیق تخمین حصن دماغ
مسخر ساخت و بحصانت و محکمی حصارش فریفته از راه صواب بینداخت و دران حال که صاحب قران
بی همال احتیاط قلعه میفرمود منجنیق کردان که درمیان آن ساخته سنکی بودند و برافراخته سنکی کران از هوای
بغی و طغیان بجانب آنحضرت انداختند و آن سنک بنزدیکی خیمهٔ خاص بر زمین خورد و از انجا لغزیده باندرون
خیمه افتاد و شعلهٔ خشم خسروانه از آن جرات و بی باکی برافروخت برلیغ قضا مضا صدور یافت که اطراف
قلعه را برام انجش کرده حصار را مرکز وار درمیان کیرند ع بهادران ممالک ستان قلعه کشای ¤ بامتثال امر مبادرت
نموده بیست منجنیق از جوانب آن حصار نصب کردند از انجمله یکی در همان موضع که سنک ایشان فرود آمده
بود و اول سنکی که از آن بینداختند بنیروی دولت قاهره بر منجنیق اندرون آمد و آنرا بر هم شکست
و امثال چنین اتفاقات از اظهر و امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود و درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر
فارس بکار داشتند و باندک مدتی حصاری چنانرا از جمیع جوانب مجوف ساخته باره و برج آنرا که از زخم
سنک منجنیق پر از رخنه کشته بود بر سر چوب کرفتند مقبل از دهشت آن واقعهٔ مشکل چون مرغ نیم بسمل
در اضطراب افتاد و مکرر کس بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و اظهار عجز و اضطرار کرده عرضه داشت که از
هیبت شکوه سلطنت و جلالت آنحضرت قوت بیرون آمدن ندارم از راه مسکنت و بیچارکی مراحم
بیکرانهٔ پادشاهانه شفیع می سازم که بندهٔ فرومانده را آزاد فرمایند و از سر خون این خاکسار بی مقدار
کذرند ریختن و ناریختن نسبت با بندکان درکاه عالم پناه تفاوتی ندارد و بکذرد حضرت صاحب قران فرمود
که بعد از تسخیر قلعه ترا آزاد سازم که اکر پیش از آن لشکر برخیزد و این حصار بحصانت و محکمی شهرتی دارد شاید
که بعضی مردم کوته نظر تصور کنند که سپاه ما را از کشادن آن عجزی بود **بیت** مدارا بدشمن جهانجوی را

زیبد که هر کس کافی برد   و در روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثلث و ثمانمایه فرمان شد تا نقبها را آتش زدند و برجها
افتادن گرفت از مشاهدهٔ آن حال خوف و هراس در دل اندرونیان استیلا یافت و ارکان ثبات و قرار
متقبل چون برج و بارهٔ حصار بیکبار انهدام پذیرفت در زمان قضاة و ائمه و سادات را با هرچه دست تمکن
بآن میرسید از انواع تحف و تنسوقات و هر اسب که در قلعه بود برسم پیشکش بیرون فرستاد و شاه زادهٔ
کامکار شاهرخ شفیع ساخته بعز عرض همایون رسانیدند که مقبل در مقام بندگی بندگان این درگاهست
و از ندامت گناه خویش زرد روی و نامه سیاه زبان مسکنت و انکسار باعتذار و استغفار گشاده امیدوارست
که مرحمت بی دریغ فریادرسی فرموده او را بجان امان بخشند عواطف حضرت صاحب قرانی او را بشاه زاده
مشار الیه بخشیده شفاعت ایشان را بکرامت قبول تلقی نمود و زلات همه را عفو فرمود جماعت فرستادگان
دعاگو و ثنا خوان بازگشتند و سر منبر و روی نقره و زر را بطغرای القاب جلالت انتساب آنحضرت زیور
بستند و چون ازان مهم فراغ حاصل شد اردوی کیهان پوی از غز یوکورکه کوچ در حرکت آمد و عنان توجه
بصوب عنتاب معطوف گشت و آن شهر حصاری داشت بغایت حصین از هر دو جانب بیرون و اندرون
از سنگ سفید تراشیده برآورده و خندقی که عمق آن سی گز بود و عرض آن تخمینا هفتاد گز پیرامن حفر
کرده و پولی روان بر بالای آن قریب ساخته و خاک ریزش را که از سنگ بود مجوف گردانیده چنانچه
سوار در وی توانستی راند و تیرانداز ها گذاشته و چون رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بران حصار
انداخت شهری یافتند مشحون بنعمت فراوان و غله و میوهٔ بی پایان اما بزرگان و ارباب ثروت
و تمیز مجموع گریخته بودند و جمعی رعایا دروازه بسته و چنانکه موکب همایون برسید شهر سپردند و این هم
ضمیمهٔ دیگر فتوحات شد و من الله النصر و التأیید

گفتار در توجه موکب گیتی ستان بشهر حلب و فتح

حضرت صاحب قرانی از میامن کمال محبت و صدق ولا و تولا که نسبت با دودمان متعالی شان قائل
نصرت بالرعب مسیرة شهر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات داشت ازان معنی حظی وافر و نصیبی
کامل محظوظ و بهره مند بود و رایت کشورگشایش بهر صوب که توجه مینمود بیم و هراس در دل ملوک و سلاطین
آنجانب بنوعی مستولی گشت که از غایت دهشت و حیرت محجهٔ صواب از نظر بصیرت ایشان محجوب میماند

کسی را که از بیم شد دل ز جا   ز حیرت نداند صواب از خطا   ازانجمله درین مدت که اردوی ظفر مآب در حوالی
و نواحی بهسنی و عنتاب بود حاکم حلب تمورتاش در قلق و اضطراب افتاد و بجانب مصر که تختگاه آن
ممالک است خبر فرستاد و ازانجا حکم شد که مجموع عساکر و اجناد دیار و بلاد شام با ترتیب و اسباب
تمام از هر مقام روی توجه بحلب آورند و بر وفق این تدبیر که تقدیر بران می خندید سودون که ملک الامرای دمشق
بود با لشکری جرار و تجمل بسیار بحلب آمد و هم چنین از حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان
و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعة الروم و سایر قصبات و ولایات آن اطراف و اکناف امرا و سرداران
اهبه و ساز مقابله و مقاتله مهیا و آماده داشته فوج فوج متوجه آنجانب شدند و باندک زمان سپاهی
گران و حشری بی کران در حلب جمع آمدند **نظم**   نهادند رو لشکری پر شغب   زهر مرز و هر بوم سوی حلب
زهر سو گروهی فراز آمدند   قضا را بجان پیش باز آمدند   زاعیان با نام چندین هزار   زآحاد لشکر برون از شمار
زاسباب و آیین چه رانم سخن   که هر چند گویم نیاید بُن   و بعد ازان اجتماع تمورتاش که ملک الامرای حلب بود
و بمزید عقل و کیاست از سایر اقران و امثال متمیز داشت با دیگر امرا بساط مشورتی گسترد که این
سرسری کاری نیست که ما را دست داده پیش از وقوع این واقعه درین باب تأملی می باید کرد چه این
صاحب شوکت که متوجه این طرف شده دولتی عظیم دارد و ازو و اتباع او آثار غریب و امور
عجیب بظهور می رسد و تا غایت هرجا که توجه نموده اگر شهر بوده و اگر قلعه آنرا فتح کرده و گشوده
و هر کس که با او مخالفت ورزیده پشت دست ندامت بدندان دریغ گزیده و جزاء آن بدترین
صورتی دیده و کشیده اندیشه کنید که مملکتهاء وسیع خوارزم و بلاد ترکستان و خراسان و زابلستان
و هندوستان تا انتهاء دریاء گنگ و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان و گرجستان و آذربیجان
و دیاربکر با جمیع توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و استیلاء پادشاهان معتبر و سروران صاحب شوکت
نامور باندک زمانی استخلاص نموده در تحت تصرف و اقتدار بنوعی قرار داده که شهری را یکی از گماشتگان
با چند نفر نوکران خود نگاه میدارد و در ایران و توران کس را مجال نیست که بر فضولی بناخن جسارت
بخارد و امثال این امور بی تاییدی عظیم از جانب حق نتواند بود **بیت**   خدایی بود این چنین کارها

خدای از یابی نباشد روا   آنچه بخاطر من می آید مصلحت آنست که از راه اطاعت و مصالحت در آییم و سکه
و خطبه بنام او بیارائیم و سادات و ائمه و علما را که غیر ازین طایفه پیش او وقعی ندارند وسیله سازیم
و آنچه توانیم از پیشکشها و لایق و تنسوقات موافق بفرستیم باشد که بحسن حیل چنان توان ساختن که روی
توجه ازین دیار بگرداند و این مملکت بسلامت بماند بیت   که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت   روان کرد در این نیروی بخت
قوی دولت و تیز و گردون گشت   که خشم سوزنده چون آتشست   نباید که آن آتش آرد شتاب   که نشنید آنکه بدریا دا آب
و چون تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کاردانی بهرهٔ بیشتر داشتند رای او را استحسان
نمودند که طریق صواب همینست و غیر ازین نه لیکن اکثر ایشان را بتخصیص سودون حاکم دمشق دماغ
پندار از بخار غرور آشفته بود و بخت گرانخواب بر بستر جهل و غفلت خفته گفتار او را که راهی بامن
نجات و سلامت می برد وقعی ننهادند و زبان بلاف بهرگونه گزاف برگشادند که من تاب خاب
هر که دل بترساند از یافتن مراد محروم ماند این مملکت بدیگر ممالک که تو بر شمردی چه نسبت دارد
شهرها (دیار) ایشان را از گل و خشت برج و باره می باشد و حصارها ما مجموع از سنگ خاره و از جمله درین
چندین شهر سنگین حصار پر از ذخایر و اسباب حرب و کارزار در تصرف ماست که اگر یکی از آن خواهند
که بجنگ بستانند بسالها میسر نگردد این چه وهم بی جایگاه هست که بخاطر خود راه داده اید و اگر اندیشه
شما از کثرت ساز و سلاح ایشانست و بسیاری سپاه و لشکریان در اینها نیز بحمد الله تعالی بسی تفاوتست
میان ما و ایشان کمانها ما دمشقیست و شمشیرها ما مصری و نیزها عربی و سپرها حلبی و درین مملکت بغیر
از شهرهای معظم شصت هزار قصبه و دیه در قلم آمده اگر از هر موضعی یک دو نفر مرد بیرون آیند لشکری
جمع شود که هیچ عرصگاه نگنجد و با این همه پناهگاه ایشان ریسمانست و کرباس و حصارها ما سنگ
تراشیده از کنگره تا باساس و چون قلم تقدیر تبدیل و شور آن سرگشتگان تیه جهالت و غرور جریان
یافته بود هر چند تمورتاش و بعضی مردم زیرک مبالغه کردند که مآل جنگ و جدال کس ندیده اند که بچه
رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مهب غیب بکدام طرف وزد و طریق مجاملت و مصالحت
سپردن و کار خود بر رفق و مدارا پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر می نماید نظم

شنیدم ز دانا و فرهنگ دوست   که در کارها رفق و نرمی نکوست   بنرمی چو کاری توان برد پیش   درشتی مجویید از اندازه بیش
جماعت مغروران بر فکر فاسد خویش اصرار نمودند که در امثال این وقایع ثبات و تهور و مردانگی بکار آید
که از عجز و بد دلی و کسل جز فساد و فتور و خلل چیزی نگشاید و بعد از گفت و گوی بسیار امر بران قرار یافت
که از شهر بیرون نروند و پشت استظهار بحصانت حصار شهر باز داده شهر را بزخم تیر و ناوک از تعرض
معارضان نگاه دارند یعنی نظم   بباره برآییم با تیر و سنگ   برانیم خصم ار بود چون نهنگ
کمان گوشها سوی گوش آوریم   ز پیکانها خون بجوش آوریم   بسازیم رزمی بروز ستیز   کزان باز گویند تا رستخیز
و ازین جانب صاحب قران گیتی ستان بالهام دولت ثابت ارکان از عینتاب کامران و کامیاب
نهضت فرمود و بعد از یک دو کوچ شش هفت فرسخی رکاب تمکن و وقار گران کرده عنان سیر کشیده
میداشت و هر روز مقدار نیم فرسخ بتخمین کوچ می فرمود و بعد از نزول فرمان واجب القبول نفاد
یافت و گرداگرد معسکر ظفر قرین خندقی می کندند و از تورها حصار گونه پیرامن آن می کشیدند چنانک
یک روزه راه بیک هفته قطع کرده شد و در هر منزل شرایط حزم و احتیاط مرعی گشت مخالفان بر لطایف
تدبیرات آنحضرت وقوف نداشتند پنداشتند که ایشان را بیمی و اندیشهٔ هست و آن قوت و شکوه
ندارند که زود زود پیش توانند آمد و بدین سبب دلیر شدند و از آن رای که فی الجمله بصواب
نزدیکتر بود تجاوز نموده باقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام اوهام خطا فرجام بهوای سودای
فاسد و خیال خام برافراشتند بیت   کسی را که دولت بگردد ز راه   براهی شتابد که افتد بچاه
و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق لوی ییل رایت گیتی فروز سایهٔ قرب وصول بحوالی حلب انداخت
امیرزاده سلطان حسین با نوکری چند خاصه بقراول دشمن رسید و با وجود آنک بغایت غلبه بودند
بی اندیشه بر ایشان تاخت و باول حمله سواری را بنیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت
و او را دستگیر کرده از میان معرکه بیرون آورد نوکرانش نیز داد مردی و مردانگی داده دو کس را
بگرفتند و باقی لشکر چون آن دست برد بهادرانه که هرگز مثل آن ندیده بودند مشاهده نمودند مجموع
رو بگریز نهادند نظم   چو برافروخت فتنهٔ آتش جنگ   حلبی شیشه شد حریفان سنگ   چو شکستن چه باشدش چاره

حیلی چون فتد بر و خاره   و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت کس پیش رفته لشکری که در مقابله
ایشان درآمدند و جنگی عظیم در پیوست و بعد از کوشش بسیار از طرفین بساط محاربه بقایم بر چیدند
و هر کس بمحل خود باز گشت روز دیگر بعضی از بهادران لشکر نصرت شعار سوار شده در مقابل مخالفان
بایستادند و کس را مجال آنکه یک قدم پیش توانند نهاد ندادند سوم روز چون افراسیاب ترکی
انتساب آفتاب تیغ ظفرتاب از نیام ظلام برکشیده بمیدان خرامید و سپاه بی شمار کواکب را از اول
شام تا آخر بام مصر فیروزه حصار چرخ دوار مرکز اعلام شوکت و احتشام ایشان بود روز بنقاب شب
رسانید نظم   سوم روز کافراسیاب سپهر   برافراخت از جانب شرق چهر   دلیران شامی انجم تمام
بجستند از بیم زرین حسام   حضرت صاحب قران به برنشستن سپاه نصرت قرین و برافراشتن رایات رزم
و کین فرمان داد   بجنبید لشکر زکه تا بمه   گران گشت یال یلان از زره   پر از شیر و شمشیر شد رزمگاه
ز آهن قبایان زرین کلاه   برآمد ز کوس و کورکه غریو   زبیم آب شد زهرهٔ نره شیر   و برحسب رای ممالک آرای
و فرمان قضا جریان ضبط و ترتیب لشکر برانغار بعهدهٔ جلادت و اقتدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و جماعتی از اعاظم امرا و نوینان مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امراء نامدار قرار یافت و در قفل
امیرزاده ابابکر بود نظم   برآراست شهزادهٔ کامکار   سپاهی ز کثرت برون از شمار   گروهی جان کشته جویای کین
برابروی مردی در افکنده چین   و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوینان عالی شان
و امرا تومان بنسق و سامان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامت و صرامت بظهور رسانیدند
و قفل ایشان سلطان حسین بود نظم   شد آراسته لشکری بی کران   یل و پردل و در وغا جانستان   همه بیشهٔ رزم را نره شیر
بدریای هیجا نهنگی دلیر   و قلب سپهر اشتباه در سایهٔ چتر آفتاب پناه حضرت صاحب قرانی از کثرت اصناف
و افراد انسانی و حیوانی و بسیاری اهبه و ساز جهانبانی و ملک ستانی جهانی ثانی مینمود و از جمله
اسباب ابهت و مهابت صفی پیلان کوه شکوه از بقایای غنایم و فتوحات غزو دیار هند و دهلی
بآیینی آراسته شد که ارکان تمکن و استظهار مخالفان چون دیوار سست بنیان از صدمهٔ پهلوی پیلان
بلرزه درآمد نظم   سوار آهنین بارهٔ بد سه پیل   همه برج آن باره از زنده پیل   همه پشت پیلان پولادتن

پر از آتش انداز و ناوک فکن   درآورده خرطوم فیلان بهم   چو مازان خم اندر فکنده به خم   و هنگام ترتیب لشکر
سور شمار شیر شکار و تعیین مواضع شاهزادگان بزرگوار و امراء رفیع مقدار یرلیغ مطاع لازم الاتباع
نفاذ یافت که یک تومان سوار از مردان کار بر بالا پشته که بر طرف راست معرکه واقع بود بایستند
قرار برانک لنکر وقار کران دارند و از جای خود هیچ حرکت ننمایند و اگرچه دشمنان انهزام یافته یکبار
رو بفرار آرند و از انجانب سپاه و اجناد حلب و شام با کثرتی وافر و تجملی تمام میمنه و میسره و قلب
مرتب ساختند و صفها برکشیده رایت عناد و استبداد برافراختند نظم   سپاهی مرتب بآیین و ساز
همه تند و گردن کش و سرفراز   گروهی که هر یک به پندار خویش   که گیتی بد از رستم زال بیش   یکایک ز مردی بهنگام حرب
ز ورده از شیر غران بضرب   بهیبه خار دیده پهلوی بور   به نیزه دو در کرده سندان بزور   و چون از جانبین کوس
و نفیره در خروش آمد و سورن انداختند خون حمیت در رگ مردی بهادران جوشش زدن گرفت نظم
بکوه اندران کوس کین ناله خاست   ز پیکان در ابر آهنین ژاله خاست   سواران شد آمد فرو ساختند   یلان از کمینها برون تاختند
زخون عیبها لاله کردار گشت   سنان ارغوان تیغ گلنار گشت   زهر گوشه آویزشی سخت بود   سرکار با گردش بخت بود
در برانغار امیرزاده ابابکر با سپاه نصرت شعار کوششها مردانه نمودند و میسرهٔ مخالفان را بعون الهی
چون شکنج زلف بنفشه مویان از باد صبحگاهی برهم شکستند نظم   مظفر ابابکر فیروز جنگ
درآمد بمیدان کین بی درنگ   جهان گشت بر جان خصمان بنفش   فکندند یکسر سلاح و درفش   بسر بر شده خاک و خون خود و ترک
بکف تیغشان گشته منشور مرگ   و بهادران جوانغار بنیروی مردی سلطان حسین و امیر جهانشاه میمنهٔ دشمن را
از هم فرو ریخته پراکنده و متفرق ساختند   چو سلطان حسین آن یل نیزه دار   برآورد از اعدا بمردی دمار
یکی خواست زنهار و دیگر گریخت   گریزنده هر سویی رخت ریخت   یکی ترکش افکند و دیگر کلاه   گریزان گرفتند بی راه و راه
و دلیران جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی داده نوک پیکان و سنان را در دیده
و سینهٔ معاندان نشاندند و پیلان خورنق رای جودی بنیاد را پیش راندند نظم
زخم کرده خرطوم پیلان بکند   بیال یلان اندر فکندند بند   ز دندان بزخم آتش انگیختند   همه خاک با خون برآمیختند
یکی را بدندان برافراخته   یکی را بزیر پی انداخته   سدون و تمورتاش را از مشاهدهٔ آن حالات ارکان

تمکّن و ثبات تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز تافته رو بدروازهٔ منقوصه نهادند و تمام لشکر
مخالف متفرّق و پراکنده گشته اکثر روی فرار بصوب دمشق آوردند و فوجی از عساکر منصور بتکامشی
ایشان رفته بسیاری از ایشانرا بقتل آوردند و بعضی فرود آورده اسب و اسلحه بستدند چنانچه از کثرت
واجتماع آن انبوهی و بسیاری بغیر از یک سوار که گریخته خبر این واقعه بدمشق رسانید کس بسلامت
بیرون نرفت نظم سبک رزم جویان بشمشیر تیز فکندند در شامیان رستخیز زچندان سپه یک دلاور نماند
کزان بُد ازخیلشان سر نماند برآمد ز شرق ظفر صبح کام شده روز فرمان ده شام شام وچون لشکر حلب انهزام
یافته روی فرار از اضطرار باندرون شهر و حصار آوردند در شارع شهر و دروازه ازدحامی واقع شد که کس را
مجال گذار نماند عساکر گردون مآثر از عقب ایشان لجام ریز روان شدند هر که میرسیدند بتیغ کین میکندند را
لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند که از اسب و مرد مالامال شد و تا نزدیک طاق
دروازه بر بالا یکدیگر افتاده مرده بودند و در تمام آن راه چندان خلایق بر یکدیگر ریخته تلف شدند
که اگر کسی را بندرت گذار میسر میگشت پیاده بر بالا افتادگان میگذشت نظم چه بر مرد اسب و چه بر اسب مرد
بُد افتاده هر جای پرخون و گرد همه دل خدنگ و همه مغز چاک همه جامه خون و همه کام خاک یکی درع در بر سر از گرز پست
یکی بی سر افتاده خنجر بدست فوجی از لشکر منصور بغارت اردوی ایشان که بخیال فاسد از شهر بیرون زده
بودند مبادرت نمودند و هر چه یافتند تاراج کردند نظم سراپرده و خیمه و خواسته سلاح و ستوران آراسته
همه گرد کردند از اندازه بیش جدا هر کسی بر دوازان بهر خویش و گروهی از بهادران و انبوهی از دلاوران
روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و در همان روز شنبه یازدهم ربیع الاوّل سنه ثلاث و ثمانمایه شهر را بنیروی
دولت قاهره مسخّر گردانیدند نظم وزان پس بغارت نهادند روی فتادند در شهر و بازار و کوی
برافروخت کوبی بخت سعید چو حور و چه ولدان که گشتند اسیر بشهر اندرون سبب و استر نماند سپه هر چه از چارپا بُد براند
نهان و آشکار آنچه در شهر بود سراسر بتاراج بردند زود چه از زر چه از دیبه هفت رنگ ز آرایش بزم و از ساز جنگ
بسی جامه و زیور پر بها پر از گوهر قیمتی در جها ز زرینه آلات و سیمین ظروف نجندان که یابد بران کس وقوف
ز نقد و از اجناس و هر گونه چیز که باشد بنزدیک مردم عزیز گفتار در جنگ قلعهٔ حلب و فتح آن

چون سدون و تمور تاش از صدمهٔ پرخاش بهادران لشکر منصور بشهر گریختند از بیم جان روان بقلعه درآمدند
و چه قلعه کوهی معمول از سنگ خارا سر باوج قبّهٔ خضرا کشیده و در دامنش خندقی بعرض سی گز بآب رسانیده
چنانک اجزای کشتی بران آب اگر خواستندی متمشّی گشتی نظم ز بالاش کفتی که در ژرف چاه فلک چشمه و چشم ماهیست
بسالی شدی مرغ از آن بر فراز بماهی رسیدی سوی زیر باز وخاک ریز قلعه از بن خندق تا بدیوار حصار مقدار
صد گز تخمین و بنوعی تند و تیز ساخته و پرداخته که پیاده را بران صعود اصلا میسّر نشدی سدون و تمور تاش
پشت استظهار بحصانت و محکمی حصار باز گذاشتند و رایت تمرّد و استکبار دگر بار برافراشتند
و اهل قلعه بجوش و خروش درآمده بباره و برجها تاختند و غریو نقاره و کوس در عالم انداخته نفط باز ان
از هر طرف دست تجلّد برگشادند و رعد اندازی آغاز نهادند نظم ز کین بر روی شامیان چین گرفت
سر باره از نیزه پرچین گرفت بپوشید باران سنگ آفتاب ز پیکان فرو ریخت پرّ عقاب صاحب قران گیتی ستان
بسعادت و اقبال بشهر درآمد و در برابر قلعه نزول عظمت و جلال فرموده بر مسند سلطنت و فرمان روایی
متمکّن شد و حکم واجب الامتثال بجید و ر پیوست تا عساکر گردون مآثر پیرامون خندق فرود آمدند و بزخم
تیر هیبت صفیر نگذاشتند که کس را از مخالفان مجال آن شود که سر از برج و باره بیرون تواند کرد نظم
شد از گرد ره شقّت کردگان دهان کرده سوفار ها پر زره ز زاغ کمان گشته پرّان عقاب دل دشمنان دیده شد تیر خواب
و برحسب فرمان قضا جریان نقب جیان چیره دست ببازوی قوّت و توان حوالی خندق را غربال مثال سوراخ
کردند و باستظهار دولت قاهره پایدار و بحمایت جمعی از بهادران جلادت آثار بعد از آب خندق بکندشتند
و بکار مشغول شدند کمر سعی بسته بیشه و ران بگشادند زخم تیشه روان و دران حال پنج دلاور از سر جان
برخاسته بپای تهوّر از دروازهٔ قلعه بیرون آمدند و حزم رامرعی داشته سرطنابی که در بالای حصار
بدست مردم بود بر میان خود بستند تا در تندی خاک ریز بزیر آمدن بی وهم توانند و تیغ کین از نیام
انتقام برآورده بسوی نقب شتافت بهادران لشکر منصور که با نقبچیان بودند از نقب بیرون آمدند
و همه را بزخم تیر بینداختند نظم دو خم کمان کاف وزه وال شد خدنگش عقاب سبک بال شد
هر کس که منقار او میرسید روان مرغ جانش ز تن می پرید اهل قلعه از سهم آن دست برد چون بید بلرزیدند

وایشان را بطناب بالا کشیدند و بعد از آن کس را یارا نبود که از سوراخ برج نگاه کند تا به بیرون آمدن
چه رسد و همگنان را یقین گشت که کار این دولت روزافزون امریست آسمانی و حاصل ستیزه و عناد با آن
جسارت و پشیمانی حضرت صاحب قران کس را برسالت پیش ایشان فرستاد با مکتوبی مضمونش آنکه
تأیید ملک منان جل سلطانه جهان را مسخر فرمان ما کرده است و عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را
بقبضهٔ اقتدار ما سپرده نه حصانت قلعه و حصار لشکر ما را مانع می‌شود و نه کثرت سپاه و اسباب ثبات
خشم ما را دافع اگر بر جان خود رحم کنید شما را به و اگر نه در خون خود و اهل و عیال سعی کرده باشید و وزر و وبال
اندوخته اهل قلعه را چون چارهٔ نبود ضرورت دامن گرفت و دست قضا گریبان و سدون و تمور تاش
با سادات و قضاة و ائمه و اشراف مملکت کلید قلعه و مفاتیح خزاین بر داشته دروازه باز کردند
و با قدام اضطرار و انکسار بدرگاه عالم پناه آمده روی عجز و مذلت بر خاک نهادند و بربقهٔ مطاع واجب
الاتباع بنفاذ پیوست و سدون و تمور تاش و قریب هزار نفر را از سروران و لشکریان که با ایشان
در قلعه بودند بر تومانات قسمت کرده مقید ساختند و چون قلعه با آن حصانت و متانت از جلادت
و تیز جنگی بهادران فتح آیین خجالت یافت بعضی کنگرها آن بهتین قهر کنند چون سر خجلت زدگان در
پیش افتاد و رای عدو بند جهانگشای اسن بوغا دوات دار را که در قلعه گرفته بودند بمصر پیش پسر برقوق
فرستاد و پیغام داد که سدون و تمور تاش در دست بندگان ما اسیرند و خلاص ایشان موقوف رسیدن
اتلمش است باینجانب او را بزودی بفرست تا از سر خون اسیران درگذشته ایشان را آزاد کنیم و بگذاریم
و او را بموعدی معین بکار فرموده بتعجیل روان ساخت و بقصد تفرج و احتیاط بقلعه در آمد و بعد از دو روز
بیرون فرمود و امیر جهانشاه بدر دروازه قلعه نشسته بضبط اموال مشغول بود و از غنایم قلعه که مالامال
بود از خزاین قدیم که سلاطین بروزگار ادخار نموده بودند و از کرایم اموال و اسباب جدید که اهل
شهر درین مدت در آنجا کشیده چندان نقد و جنس تحت ضبط نواب کامیاب در آمد که از حیز شمار و حساب
بیرون بود و چنانچه از همه ملوک و شیم پادشاهان زیبد بیت که جهان را بتیغ بستانند بتازیانه بخشش کنند
مجموع آن غنایم با مرا و لشکریان ارزانی داشت و اغرق و اثقال را با خزاین و اموال در قلعهٔ حلب بگذاشت

رسید عز الدین ملک هزارگری و شاه شاهان که والی سیستان بود و موسی توی بوغا و سلطان محمود پسر
بیان نمود آقبوغا و سلطان ملک و مراقوجین و پاینده جوره و شیخ عمر تواجی را بضبط محافظت قلعه نامزد
فرمود و بعد از پانزده روز توقف در آنجا روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و من الله العون
والتأیید انه ولی حمید

گفتار در تسخیر شهر و قلعهٔ حمی و ذکر فتح حمص

حضرت صاحب قران در ان
اوان که از اردوی کیهان پوی بظاهر حلب نشسته بود امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابا بکر و امیر سلیمانشاه
و امیر سونجک و دیگر امرا برسم منغلای با یلغار بجانب حمی فرستاد و ایشان چون بآنجا رسیدند حصار شهر
بنیروی دولت قاهره بگشادند اما فتح قلعهٔ اندرون شهر بواسطهٔ آنکه بغایت حصین و مستحکم بود در توقف
افتاد و چون رای کشورگشای عالم آرای از اتمام قضیهٔ حلب برحسب دلخواه دولتخواهان فراغ یافت
رایت فتح آیت در ظل حمایت تأیید الهی بصوب حمی روان شد و در اثناء راه سه چهار قلعه که در آن حوالی
و نواحی بود بصدمهٔ جلادت عساکر گردون مآثر مجموع مسخر گشت و چون خبر فر قدسا سایهٔ وصول بران دیار
انداخت و اهل قلعهٔ حمی از بالاء حصار شکوه و شوکت و کثرت معسکر ظفر پناه از دور مشاهده کردند بغیر از
اطاعت و انقیاد چارهٔ ندیدند و از سر ضرورت هرچه دست مکنت ایشان بدان می‌رسید از پیشکش و تبرکات
برداشتند و بپای ضراعت و خضوع از قلعه بیرون آمده پناه بشاهزادگان و امرا که پیشتر آمده بودند
بردند و ایشان را شفیع ساخته امان خواستند مراحم پادشاهانه از خون ایشان درگذشت و مجموع غنایم
و فتوحات آن دیار بشاهزادگان و امرا که ذکر کرده شد ارزانی داشت و مدت بیست روز در آنجا
توقف فرمود تا لشکر در عین رفاهیت بفراغت استراحت نمودند و چارپایان از تعب سیر پیاپی
برآسودند و در آن مدت دیوانخانهٔ جهت نزول آنحضرت بنا کرده باتمام پیوست و شاهزادگان و امرا
و ارکان دولت نیز از برای خود خانها پرداختند بیت یک دو هفته که اردو مقام گشت آنجا
شد آن مقام چو شهری پر از مقام و بنا بعد از آن امرا برحسب تدبیر خویش مصلحتی اندیشیدند و بعرض
همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سال است که در سفرند و پیوسته تا غایت یا راه پیموده اند
یا در مقابل مخالفان در ضرب و حرب بوده و دشمنان با سپاه بسیار و اسپان آسوده در خانهای خود نشسته اند

اگر رای اعلی صواب داند از انجا بساحل دریا طرابلس شام و این زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند و چارپایان بیاسایند و اول بهار از سر قوت و اقتدار روی توجه بقلع و قمع دشمنان آوریم نقد این تدبیر هر چند در نظر صیرفی خرد که ناقدیست بصیر سره مینمود بر محک ضمیر منیر الهام پذیر صاحب قران جهانگیر تمام عیار نبود و بدان التفات ننمود نظم

شه شیردل خسرو پیلتن ‌‌ دران داوری گفت با خویشتن
صواب آنچنان نیست کآرام شتا ‌‌ که آرام دشمن نباشد صواب

و از غرّه ایام خسروانه رایت فیروزی نشانه روانه صوب حمص گشت و یکی از امرای بزرگ برسم قراولی پیشتر بشهر رسید و از خیراندیشی و نیکخواهی خلایق مضمون انّی لکم نذیر مبین باد و رسانید و اهالی آنجا را از وخامت عاقبت مخالفت بترسانید و چون هوای آن دیار از غبار موکب گردون اقتدار مشکبار شد اصول و اعیان حمص کمر مطاوعت و بندگی بسته با پیشکش و نثار بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه شتافته مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب عاطفت آنحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت پرتو امن و امان بران ملک انداخت و علی اکبر را داروغه و حامی ایشان ساخت بیت

نصیحت شنودند از آموزگار ‌‌ شدند از بلای عنا رستگار

گفتار در فتح شهر بعلبک

صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال از حمص نهضت فرموده و با سپاه ظفرپناه طلایه نصرت یزک متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل حوالی نمکزاری مضرب خیام نزول همایون گشت و در آنجا فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست و فوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بصوب صیده و بیرت بایلغار روان شدند و چون رایت نصرت شعار به بعلبک رسید مردم از نظاره حصار آن شهر در تعجّب افتادند چه آنرا از سنگهاء بغایت بزرگ برافراشته اند چنانک سنگی که در گوشهٔ دیوار قلعه بود بطرف باغستان احتیاط کرده بودند از یک طرف بیست و هشت گز و از طرفی دیگر شانزده گز و ارتفاعش هفت گز بگز شرع و بعلبک بواسطهٔ غرایب حصار و بلندی عمارات در افواه مردم چنانست که از مستحدثات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است و عاملان یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل پیغمبر ان قیام نموده اند و الله اعلم بحقیقة الحال و با این همه از فرّ دولت فیروزی اثر بی هیچ زحمتی مسخّر شد و از بسیاری غلّه و میوه و هرگونه نعمت لشکریان را سعتی عظیم روی نمود و برحسب حکم واجب الاتباع که

از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و دیگر امرا با سی هزار سوار متوجه دمشق شدند

گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب دمشق

چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده و دران هنگام زمستان درآمده بود و برودت هوا اشتداد یافته و برف و باران باریده در آنجا توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت در روز یکشنبه سوم جمادی الاول که آفتاب بششم درجه جدی رسیده بود از انجا نهضت نمود و بعد از قطع یک منزل بقصد زیارت روضهٔ مطهر نوح نبی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام یک کوچ فرمود و بعد از زیارت آن سعادت و استفاضت انوار یمن و برکت روی توجه بدمشق آورد و دران اثنا جماعتی از عساکر منصور که بصوب صیده و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی تاخت کرده سالم و غانم با بسی غنایم بموکب گیتی ستان پیوستند و درین مدت که اهالی شام از توجه صاحب قران گردون غلام آگاه گشته بودند چون مستقر سریر سلطنت آن ممالک مصرست امرا و اعیان متواتره اخبار مجدد بعرض فرج پسر برقوق که دران وقت صاحب تخت مصر او بود میرسانیدند و پیوسته او را بر عزیمت جانب دمشق ترغیب و تحریض مینمودند تا باغوای ایشان از راه صواب بیفتاد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و سپاهی گران و کثرتی بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام و تجمّلی بیرون از اندازه ادراک عقول و اوهام متوجه شام گشت نظم

برافراخت فرمانده مصر و شام ‌‌ بیازوی کین رایت انتقام
روان جمع کرد از سر اقتدار ‌‌ سپاهی بکثرت برون از شمار
گروهی دلاور که هنگام جنگ ‌‌ برآرند دندان ز کام نهنگ
چو بندد بگاه وغا حلقه گرد ‌‌ شب وصل دانند روز نبرد
همه یک دل و وقت کین جمله دل ‌‌ همه آهنین چنگ و آهن گسل
چو زینسان سپاهی گران جمع ساخت ‌‌ عنان عزیمت سوی شام تافت

و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط حزم و لوازم تحفظ و احتیاط بجای آورد و بفریب امانی کاذبه بنیاد مکری نهاد و شخصی مزوّر زبان آورد فتّانرا که از تلبیس و زرق بصورت اهل فقر برآمده بود و جاهل فدایی همراه کرد و هر یک را خنجری زهرآلود داده برسم رسالت پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد تا مگر هنگام گزاردن پیغام فرصتی یابند و غدری سگالند و چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار ملعون بموکب همایون پیوستند و بی دهشت روی تزویر بپایهٔ سریر خلافت مصیر نهادند که رسالت بگزارند و بدان بهانه

کام خود برانند و باوجود آنک ایشانرا چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست داد و مجال با فتنه
از میامن حفظ الهی که پیوسته حارس ذات همایون آنحضرت بود فرصت نیافتند تا از قوّة دولت قاهره
حال حیله و شر اندیشی آن بی‌باکان بد نهاد در خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان بزرگ دیوان
اعلی بود افتاد و چون ایشانرا گرفته بکاویدند دشنها و زهر آلوده در ساق موزه داشتند بدنجانرا
چاره نماند و مقدمشان بضرورت صورت قضیه چنانچه بود باز راندند بیت اگر فتنه گیرد سمک تا سماک
جوا یزد نگه دارد از بد چه باک وصاحب قران مؤید کامکار وظایف شکر و سپاس پروردگار بجای آورد
و صلات و صدقات بمستحقان رسانند و بزبان صواب نشان که ترجمان ملهم بود بیان فرمود که بقواعد
و آیین سلاطین کشتن ایلچی رسم نیست امّا این شخص که با نفسی چنین بی‌باک شریر صورت ارباب کمال
به تزویر بر خود بسته است بغایت مفسد است و قتل او و بقاء او هم اورا و هم دیگرانرا محض وبال
تواند بود و عین خسران و فرمان شد تا بحکم ولا یحیق المکر السیّئ الّا باهله اورا بهمان کارد زهر
آلود که با خود داشت کار بساختند و زمزمهٔ نغمهٔ ع اگر بار خارست خود کشته در گوشش جان انداختند
و جیفهٔ مردارش از برای عبرت دیگر بد اندیشان بسوزانیدند و رفیقان دو گانه اش را خون نبخشیدند
و گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و بسعادت و اقبال سوار گشته عساکر گردون
مآثر را ترتیب داد و روی توجه بشهر دمشق نهاد و دامن پشته که بقبهٔ سیار اشتهار دارد مضرب
خیام معسکر ظفر قرین گشت و رعایت حزم را پیرامن لشکر خندق کندند و چپر و منذ و استوار کردند و صاحب
قران متعالی مکان ببالای پشته بر آمد و سواد شهر و ظاهر آنرا بنظر احتیاط در آورده اشارت فرمود
که قراولان بازوی جلادت بجنگ بگشایند و هم از گرد راه دست برد بمخالفان سرکش نمایند
برحسب فرموده امیر سونجک با دیگر قراولان مسابقت نمودند و از جمله صاین تمور بهادر و دانه خواجه
پسر اباجی و توکل باورجی و التون بخشی و تکال پسر تمولی قوچین پیش رفته بباد حمله آتش پیکار برافروختند
و چون نیران محاربه بالا گرفت از طرف دست راست سید خواجه شیخ علی بهادر و از دست چپ امیر
زاده رستم مدد ایشان رانده داد مردی و مردانگی دادند نظم غو کوس و نای نبردی بخاست

زمین گرد شد گشت با چرخ راست جهان تیره از گرد جنگی گرفت خور از رنگ خون چهره زنگی گرفت وچون صبح تیغ
آفتاب التهاب از مطلع شجاعت سپاه مشرقی انتساب بر آمد قراول لشکر شام روی اضطرار بمغرب
فرار و انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بحسام خون آشام بسیاری از ایشانرا روز حیات بشام
ممات رسانیدند و جمعی را دستگیر کرده بلشکرگاه ظفر پناه آوردند قهرمان قهر بریختن خون دشمنان فرمان
داد و ایشان و سودون و جماعت بندیان که از حلب آورده بودند همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در
همین شب از لعبت بازی چرخ شعبده باز صورتی غریب رو نمود و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان
حسین در حال سکر و غلوای مستی بوسوسه و فریب جمعی تاجیک مفسد روی جسارت از صوب صواب
و سداد بگردانید و متوجه اندرون دمشق شد شامیان از آن حال صبح شادمانی از کوه اندوه بر آمد
و اورا بآیین سلاطین بشهر بردند و مقدمش بتعظیمی عظیم و اکرامی تمام تلقی نمودند و فرج حاکم مصر موافقت
او را فرج بعد الشدّه انگاشت و از دقایق اجلال و تبجیل سر موبی فرو نگذاشت و از نوکران سلطان حسین
بیرانخواجه و اذوک امیرشاه ملک را از آن حال آگاه گردانیدند و او صورت واقعه را بمسامع
علیه رسانید و چون روز شد اردوی کیهان پوی کوچ کرده روان شدند و بطرف قبلی دمشق که صوب
کنعان و مصر است صحرایی گشاده مقدار یک فرسخ راه بر فتند و فرود آمدند و برحسب حکم واجب
الامتثال در گرد اردوی خجسته نزول فرخنده ارتحال از جمیع جوانب حصاری ببالای شخصی بلند قامت
از سنگ بر آوردند و در پیرامن آن خندقی حفر کردند و قراولان بهر طرف روان شدند و از تومانات
و هزارجات پیاده و سوار بجند اول بیرون آوردند تا بشب پاس دادند و بعد از دو روز حضرت صاحب
قران پادشاه بوراز را برسالت پیش حاکم مصر فرستاد محصل پیغام آنک آثار عزم و حزم ما در کارها دانسته اند
و علو همت ما در تحصیل مطالب و اتمام مقاصد و مآرب شناخته و عاقلان دانند که دامن گیر مردان در
امور غیرتست و حمیت اگر شاهست و اگر رعیت و مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر و گشادن کشور
با آن همه خوف و خطر رعایت ناموست در حال و بقا ذکر جمیل در مآل نه مجرد جمع مال و تکثیر منال بیت
همه کار جهان ناموس و نامست وگرنه نیم نان روزی تمامست بکرات آتمش را طلب داشتیم و نفرستادید و درا

جو نوی قضیه چندان تعلل و تاخیر کرد که دست حمیت عنان عزیمت ما باینجانب تافت و بسی خرابی و خلل
باحوال و اوضاع مردم این مملکت راه یافت بیت گر از کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب
با این همه اگر ایلمش را ارسال نمایید و سکه و خطبه بالقاب ما بیارایید تا بساط نزاع در نوردیده شود و خود
رحم کرده باشید و بر اهالی این دیار و اگر نه لشکر جرار خونخوار ما را قتل مخالف و قهر دشمن و شهر گرفتن و کندن
رسم معهود است و غایت مقصود نظم طریق مدارا و راه ستیز کز این چیز و زین چیز
نمودم بتو عقل را کار بند وزین هر دو ره را یکی بر پسند وجون فرستاده را با ایشان رسید بر خلاف گذشته
مقدم او را باعزاز و تکریم پیش آمدند و مراسم ترحیب و تعظیم بجای آوردند و چون دران دیار آتش
بازی و رعد اندازی بسیار می ورزیدند و آنرا پیش ایشان وقعی هست غلبه از ان طایفه مردم را جمع آورده
در نظر او میگذرانیدند و آنرا اظهار قوت و شوکتی تصور می کردند و حال ایشان دران قضیه بر سبیل تمثیل
از قبیل مضمون این بیت بود بحقیقت بیت بایم و آب دیده که سقای کوی دوست صد مشک ازین متاع بیکبار [illegible]
القصه چون فرستاده را بانواع خدمات خاطرجویی کرده باز گردانیدند جماعتی از اصول و اعیان را در
عقب او روانه درگاه عالم پناه کردند و بعز عرض ایستادگان پایه سریر اعلی رسانیدند که ما بندگان در مقام
اطاعت و انقیادیم و ایلمش را تا پنج روز دیگر بفرستیم و اگر آنحضرت از سر جرایم ما در گذرد بعد ازین در
اقامت وظایف فرمانبرداری و طاعت گزاری تقصیر و اهمال جایز نداریم و آنچه در مکنت و توان ما
گنجد رضای جانب شریف بندگان ایشان را بدست آریم عواطف پادشاهانه ایلچیان را برحمت و نوازش
سرافراز گردانید و بتشریفات و صلات اختصاص بخشید و وعدها نیکو داد و مستظهر و خوشدل باز فرستاد
و اهالی مملکت از پیرنگ آن مصالحت بغایت شادمان و فرحناک شدند گفتار در محاربه حضرت صاحبقران
با سلطان مصر و ظفر یافتن در عین تسلط و کامرانی چون رایت نصرت شعار را دو روز
دران منزل توقف افتاده بود و علف نمانده فرمان شد تا یورتچیان علف غوطه را که در شرقی دمشق واقعست
احتیاط نمایند ایشان بامتثال فرمان مبادرت نموده صورت حال عرضه داشتند و حکم جهانمطاع صدور یافت
که لشکر از انجا کوچ کنند و بغوطه نشینند تا چارپایان را علف باشد و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد

و نقد برآسانی بو برانی آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند که ایشان از خوف و ضعف
روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مشرق گشته اند و بنا بران ظن کاذب اندیشه کردند
که لشکری باین انبوهی را در حال کوچ کسی ضبط نتواند کرد فرصت غنیمت می باید شمرد و کار از پیش برد که اگر ما با حشری
عظیم بیرون می رویم و بیکبار از پس پشت ایشان در آمده حمله می کنیم البته سراسیمه و دست پاچه می شوند و از هم
فرو ریخته متفرق و پراکنده می گردند و ما تمین ناموس در عالم بس که تا روز قیامت مردم باز گویند و با این
امانی که نتیجه وسواس شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند نظم سبک رزم را لشکر آراستند
بکوشش همه شهر برخاستند زمین با سمه از گرد پر از شد در حشر پنداشتی باز شد و از او باش و عوام شهر و ولایات
که دران اندرون جمع شده بودند هر که در خود اندک قوتی می دید سر در پی سواران نهاده در عقب ایشان افتاد نظم
حشری بی حد از عوام الناس پیش از اندازه گمان و قیاس همه در سر فکنده باد غرور برگرفته ز تیغ تا ساطور
دل نهاده بمرگ و روی بجنگ خنجر و گرز و چوب و سنگ بچنگ وجندان خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع صحرای
دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه جبها پوشیده و برگستوان انداخته و خود را بانواع
اسلحه و اسباب جنگ مکمل ساخته و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و تبر هر کس هر چه یافته بود
برداشتند و صورت غلبه و بیغا بکلک سودا و جهل مرکب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت آنکه در ظاهر دمشق
از طوایف خلایق اجتماعی اتفاق افتاد که کثرتی چنان در یک محل کس ندیده بود و نشنیده و چون قراولان
حضرت صاحبقرانی را ازان حال آگاهی دادند دانست که روز سلامت شامیان بشام نزدیک شده
و آفتاب سعادتشان بسر دیوار ادبار رسیده دل بعون و رحمت نامتناهی الهی قوی داشته رای صواب
نمای را بر تدبیر این واقعه گماشت و باز گشته روی شجاعت بایشان آورد و فرمان داد تا لشکر فرود آمدند
و از سنگ و احمال و اثقال در پیش خود پناهی ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه برافراختند و آنحضرت
با پنجاه کس از خواص ملازمان ببالا پشته برآمد و بر قاعده معهود بنماز مشغول شد و بعد از نماز و عرض
نیاز بدرگاه منان بنده نواز جبه توکل پوشیده و بر سمند دولت ابد پیوند بسعادت و اقبال سوار
گشت و از بس کورگه و کوس که فرو کوفتند غریو و خروش سودن که سپاه سخت کوش در خم طاق آبنوس سپهر انداختند

زلزله در زمین و زمان افتاده و دران حال لشکر جوانغار بتمام برسیدند و سپاه شام پیش آمده بودند و نزدیک
شده صاحب قران کامکار سپهر اقتدار بسوی برانغار کس فرستاد که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء تومان روی جلادت بمقابله و مقاتله دشمنان آورند و فرمان
داد که سایر عساکر گردون مآثر بیکبار حمله آتش پیکار برافروزند و خرمن اعمار مخالفان خاکسار بتیغ آبدار
چون صاعقه کردار بسوزند در جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین
ترخان و امیر توکل بادکار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و پیر علی سلدوز و دیگر امراء تومان
و هزاره با سپاه ظفر پناه بتاختن و سر انداختن درآمدند نظم فرو ریختند از دو جانب سپاه دلیران خصم افکن کینه خواه
سرافشان شده تیغ گردنکشان چو برگ خزانی ز باد وزان زمین و زمان گشته پرخاشجو ز خون در هم افتاده بسیار جو
تو گفتی جهان ابر دارد همی وزان ابر الماس بارد همی ز بس جیفه کافتاده بر یکدگر بهر گوشه کوهی برافراخت سر
ز بس کشته وافتاده بر رزمگاه مجال گذر تنگ شد بر سپاه بسی شامیان را بکشتند زار بسی را فکندند بر خاک خوار
روان شام را مصر وش رود نیل ز بس خون که در دشت کین شد سبیل و در مقدمه و هراول قول از امراء تومان امیر سونجک
و امیر شاه ملک و سید خواجه شیخ علی بهادر و از امراء قشون صاین تمور و محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر
بهادران بکران شجاعت در میدان مبارزت راندند و در تمام میمنه و میسره و قلب جنگ در پیوسته
رستخیزی برخاست که آسمان از بیم وصول وعده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب در قلق
و اضطراب افتاد نظم برآورد کوس نبردی خروش محیط بلا زد بیکبار جوش دو لشکر نهادند دلها بمرگ
ببارید تیر از دو سو چون تگرگ ز خون گشت روی زمین پرنگار ز پیکان دل و چشم کیوان فکار زگه تا گه از گرد پیوسته میغ
ز کشور بکشور چکاچاک تیغ سنان را دل زنده زندان شده بر امید ها مرگ خندان شده عاقبت صبح فیروزی از مطلع
اقبال بی انتقال دمید شکست بر سپاه شام افتاد و بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت
و ساعد سعادت آن لشکری گران و حشم بی پایان را تا کناره عمارات دمشق رانده پراکنده ساختند و بسیاری
از سواران و تیغ گذاران بشمشیر هتاک فتاک بر خاک هلاک انداختند و پیاده افتاده جان داده زیاده
از ان بود که شهسوار اندیشه بسر حد حصر و احصار آن تواند رسید نظم فکندند چندان گروها گروه

گر از کشته شد پشته هر جو کوه همه دشت بدرود خون تاخته سلاح و درفش و سر انداخته کسی رست کو شد بشهر اندرون
دگر کشته گشت آنچه ماند از برون ز بس خون که هر جای پاشیده بود زمین همچو روی خراشیده بود و این واقعه در سه شنبه
نوزدهم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانمایه موافق لوی ییل وقوع یافت و در اثناء کارزار و غلو اگیر و دار
سلطان حسین که میسره لشکر شام بماهیچه رایت او آراسته بود در مقابله امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ افتاد و توپلاق قوچین که از جمله بندگان امیرزاده شاهرخ بود با او رسیده و عنان اسب او گرفته
پیش شاهزاده مشار الیه آورد و خود بتعجیل خبر بمسامع علیه حضرت صاحب قران رسانید حکم مهیب
از موقف اشفاق و تادیب بقید و حبس او اطلاق یافت و بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ
او را چوب یاساق زده بگذاشتند اما همچنان در حجاب عتاب مانده راه در آمدن بمجلس همایون نیافت
ذکر فتح دمشق روز دیگر رایت فتح آیت از انجا کوچ کرده و اندک مسافتی رفته در دامن
پشته فرود آمد و دیگر روز که از ارتفاع رایت صبح راستین ح شب شامی نژاد تیره جبین
پشت داده رو بهزیمت نهاد و طنطنه بشارت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
در جهان افتاد اردوی کیهان پوی برحسب فرمان قضا جریان از غیو کور که کوچ در حرکت آمد و یرلیغ
مطاع صادر شد که عساکر گردون مآثر مکمل و آراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر از پیلان
شکوه مندالوند مانند که هر یک از ان کوهی بود بخلاف عادت در آهن نهان و بیستونی نه بر رسم
معهود و از چار ستون روان نظم پیکری پر ز کوه از وهامون بیستونی روان بچار ستون
تند حصنی حصار او آهن زخم دندان او حصار افکن چو فلک نیلگون و راه براه سرمه سایه کفش ز سنگ سیاه
بر سر سورش از نشیب و فراز اژدهایی دمان کمند انداز صفی بیاراستند و در اثناء راه لشکری که از بدایت
برانغار تا نهایت جوانغار مقدار سه چهار فرسنگ با آن صف آراسته از پیل در پیش بمحلی
بلند که مشرف بود بشهر برآمدند چنانچه اهالی مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفر
پناه آگاه گشتند چه تا غایت بر کمیت آن اطلاع نیافته بودند و چنان انبوهی مجتمع دران محل
و تیغ صفها بسته و آرمیده و تیغها برکشیده گورکه فرو کوفتند و سورن انداختند بیت

خروشی برآمد که کیوان شنید ‌ ‌ تو گفتی که صور قیامت دمید ‌ ‌ و از اینجا پیش رانده بنزدیک شهر بر لب جوی مغاک که بمثابه خندقی بود فرود آمدند و از تورها و کاوسپرها و سه پایها پیرامن معسکر نصرت اثر حصار گونه ساختند و بعد از رعایت حزم حکم شد و سواران از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح بفوز و نجاح بیاراستند و در طرف مخالف هرچند کثرتی بی حد و اندازه از سوار و پیاده با اسلحه و اسباب آماده بود اما از بیم و هراس دست بردی که روزی پیشتر مشاهده کرده بودند خوفی عظیم داشتند و یارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امراء بزرگ مثل نوروز حافظی و شیشبک و سودون تاز و شیخی خاصکی و جمعی از مقربان و محرمان مشورت کرد که درین واقعهٔ هایله مصلحت چه میدانید بعضی گفتند که اگرچه چشم زخمی رسید و بسی مردم ما کشته شد شهر و حصار برقرارست و مردم تیغ زن نیزه گذار بسیار و وظیفه آنست که دل قوی داشته رو بکار آریم و جنگ را ساختگی کرده شهر و قلعه نگاه داریم و بعضی که بمزید خبرت و دانش ممتاز بودند این رای را صواب ندیدند و رقم تزییف کشیدند که خود را بتصورات فاسد بازی دادن نه کار دانایانست در حالتی که این جماعت بی رعایت ضبط و محافظت حزم کوچ میکردند و هر کس بحال خود مشغول بود ما بآن غلبه و ترتیب از پس پشت ایشان درآمدیم و آنچه غایت سعی و کوشش ما بود بجای آوردیم و قضیه بآن رسید که هر کس بچشم خود دید چاره آنست که امروز بسازیم و چون شب درآید ظلام لیل را لباس سلامت سازیم و راه مصر پیش گیریم که ‌ من نجا برأسه فقد ربح ‌ کثرتی گران و انبوهی بی کران از اجناد و لشکریان در شهر و قلعه هستند و عوام الناس که شمار ایشان عالم الغیب والشهاده داند که چندست از بهر نفس و مال و عیال بجان خواهند کوشید اگر دولت یاوری نماید و شهر نگاه دارند مقصود حاصلست و اگر امر برخلاف آن باشد ما باری ازین غرقاب بلا خلاص یافته باشیم تمکنان را این سخن معقول نمود و بعد از قرار براین فرج حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد که آنچه دی روز واقع شد غوغای عام بود و بی اختیار ما جمعی جهال و اوباش از نادانی جسارتی نمودند و سزای خود دیدند ما بر همان عهدیم که عرضه داشت کرده ایم اگر لشکر ازو مصاف موقوف دارند و بسلامت فرود آیند فردا هرچه فرمان آنحضرت باشد کاربند شویم و بعد تقصیرات

گذشته حسب المقدور قیام نماییم و چون ایلچی بدرگاه عالم پناه آمد و رسالت بگزارد یرلیغ جهانمطاع صادر شد و لشکر جلادت آیین بمعسکر ظفرقرین بازگشته فرود آمدند و چون والی مصر سپهر از بیم خونریز شفق که در حدود شام واقع شد بصوب مغرب گریخت و فراش شب پرده مشکین فام ظلام از جمیع جوانب فرو آویخت فرمانده مصر و شام با اکثر امرا و ارکان دولت ساختگی گریز کرده در نیمه شب جمعه سوار شدند و روی فرار بمصر نهادند و جتماق از ایشان گریخته بتعجیل پیش امیرزاده شاه رخ آمد و صورت حال باز نمود شاهزادهٔ جوانبخت او را بحضرت اعلی فرستاد و چون رای ممالک آرای بران قضیه اطلاع یافت اشارت عالیه بنفاذ پیوست و امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کس بیرون نتواند رفت و از امرا نامدار و نوینیان رفیع مقدار سونجک و شیخ نورالدین و شاهملک و الله داد و برندق جهانشاه و علی سلطان با دیگر سرداران و بهادران و غلبهٔ از لشکریان در عقب گریختگان روان شدند و بیشتر ایشان را پیاده ساختند یا بر خاک هلاک انداختند و باقی هرچه داشتند با اسب و استر و شتر همه بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند ‌ نظم

شب قیرگون شد ز گرد سپاه ‌ ‌ چو زنگی که پوشد پرند سیاه ‌ ‌ جهان پاک چون تیره دوزخ نمود ‌ ‌ درو تیغ چون آتش و شب چو دود

مخالف شتابان براه گریز ‌ ‌ سپه در عقب رانده با تیغ تیز ‌ ‌ مبادا چنان حال را هیچ کس ‌ ‌ ز ره دور در پیش و دشمن ز پس

فکند این سلاح آن یکی رخت ریخت ‌ ‌ فلک خاکشان بر سر بخت بیخت ‌ ‌ سلاح و قماش و ز هر گونه چیز ‌ ‌ فتاده همه راه و بی راه نیز

و چون روز شد حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر را تاخت کردند روز دیگر که شنبه بیست و سوم ماه مذکور بود چون خسرو شرقی انتساب آفتاب رایت سعادت از قلعهٔ حصار فیروزه کار سپهر برافراخت بحکم بارک الله فی سبتها و خمیسها فرمان قضا جریان صدور یافت که لشکر تمام کوچ کرده به ترتیب روان شوند و از باغستان گذشته نفس شهر را در میان گیرند برحسب فرموده کاربند شدند و قصر ابلق که در برابر قلعه واقعست و از مستحدثات ملک الظاهر سلطان مصر بوده بفر نزول همایون غیرت قصر ازرق گردون گشت و شاهزادگان و نوینیان و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و مواضع و محلات بیرون که اصل دمشق آنست بتمام

بی توقف بتحت تصرف عساکر گردون مآثر درآمد و چندان از مال و خواسته و اسلحه و انواع اقمشه و اصناف
امتعه بدست ایشان افتاد که انامل محاسبان چالاک از عقد شمار بعضی از آن عاجز آید و صاحب قران
دین پرور از صدق نیت و صفاء طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله تعالی علیهما که
از ازواج طاهرات سید کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات الزاکیات واکمل التحیات
المبارکات بوده اند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه بسعادت سوار شده و دران مقامات بارکات
بمناجات عالم السر والخفیات قیام نموده و استعانت فرموده بمنزل همایون بازگشت اهالی دمشق
در قلق و اضطراب افتادند و سادات و قضاة و ائمه و علما و مشایخ و صلحا دروازه گشاده بقدم
اطاعت و انقیاد بیرون آمدند و در موقف سلطنت و جلال بتضرع و ابتهال پیشکشها کشیدند و تبرکات
و تنسوقات بعرض بندگان درگاه عالم پناه رسانیدند و مال امانی قبول کرده بازگشتند و حکم شد که
تحصیل وجوه امانی برامرا قسمت کرده باستخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و امیر
الله داد و از تبکچیان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بشهر درآمدند و برحسب فرموده هشت دروازه
بگچ و سنگ برآوردند و باب الفرادیس را گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان درآنجا نشسته بضبط مال
مشغول شدند و محصلان در اندرون وجوه و اموال استخلاص نموده بیرون می آوردند و می سپردند و روز جمعه
در مسجد بنی امیه خطبه بغرّ القاب همایون زیب و زینت یافت

گفتار در فتح قلعه

با آنکه حال شهر باین مرتبه رسیده بود یزدار کوتوال قلعه با جمعی چند یاغی که آنجا بودند پشت استظهار
از پندار باطل بحصانت آن حصار باز داده باظهار مخالفت جسارت نمودند و الحق آن قلعه از قلاع معتبر
و حصون نامور عالمست از اساس تا بکنگره از سنگهاء عظیم برافراخته اند در غایت بلندی و استواری
ساخته و پرداخته و خندقی بعرض بیست گز تخمینا پیرامن آن فرو برده و با این محکمی مشحون بود به ذخایر
بسیار و اسباب بی شمار و فنون آلات و ادوات کارزار و چون مردان کار و دلاوران جلادت آثار
بر فراز چنان حصاری استوار رعد آسایی و منجنیق گشایی آغاز نهادند و بزخم تیر و ناوک و قاروره های نفط
و غیره آن مجال نمی دادند که کس بنزدیک تواند رفت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و شاهزادگان

و امرا و تومان و لشکریان از جمیع جوانب قلعه بترتیب پیش رفتند و سرکارها بخش کرده بساختگی اسباب
جنگ حصار مشغول شدند و منجنیقها و عرادها برافراختند و از چوب سبها گرفته ملجور بساختند چنانکه بر قلعه
مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و در اندرون خندق خرکها پیش برده نقبچیان بجدی
هر چه تمامتر بکار مشغول شدند و همواره از فراز و نشیب صوری که برخلاف معنی نموده

بیت

نبرد آزمایان آهن گسل — پر از خشم سرها پر از کینه دل

آثار بهادری و مردی بظهور می رسانیدند گاه از تندخویی
کمان پیشه ناندهار مرگ برگ جانها میرسید و گاه از سرکشی منجنیق و عراده کوه بلا بر سر مردم می بارید گاه از
آسیب کمان رعد فغان از جان و پیکان در دل می آمد و در می آمد و گاه از تیزی طبع قاروره نفط دود بر سر
و آتش در جگر می رفت و می افتاد

نظم

کمان گشت دهقان صفت تخم کار — ور آن تخم پیکان دل کشت زار
از آن تخم هر کشت کامد درست — ز خون خورد آب و برش مرگ رست
هوا گشت زنبورخانه ز تیر — شد از سنگ باران زنخ خورد چو قیر
همی زخم عراده از بهر کران — ببارید بر مغز سنگ گران
همان ابر که بار پیکار ساز — که بارانش از زیر بد بر فراز
درختیست گفتی روان قلعه کن — ز آهن ورا برگ و شاخ از رسن
بر او آشیان کرده مرغان جنگ — چه مرغان که شان مرگ منقار و چنگ
هران مرغ کزوی بپرواز شد — ز زخمش دل کوه پرساز شد

درین اثنا امر عالی صادر شد که از شاهزادگان امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و از نوئینان امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا قشلاق بجانب
کنعان کنند و تمام چهارپایان لشکریان در حمایت مواکب ایشان بعلف خوار روان شوند و برحسب فرموده
بنفاذ پیوست و درین ایام پیوسته نقبچیان بسعی تمام در کار بودند و سنگهای عظیم را بآتش می تافتند و بهر که
بران می ریختند و بتیشه شکسته بیرون می آوردند و پاره پاره بر جای برسر چوب می گرفتند و پیش از همه نقب
برج طارمه که بلندترین برجها بود و سرکار التون بخشی تمام عمل شد و فرمان صادر گشت که آتش دران زنند
و چون شعله قهر دران نقب زبانه زدن گرفت برجی بآن بلندی و استحکام تمام فرو افتاد و راهی گشاده
در حصار پدید آمد بهادران لشکر منصور سپرها در سر کشیده بتعجیل دویدند که از آن رخنه بقلعه درآیند ناگاه
پاره دیگر از دیوار بیفتاد و گردی عظیم برخاست و از مردم خراسان و سیستان و دیگر مواضع قریب هفتاد
هشتاد کس در زیر آن بماندند و دلاوران سپاه که روی جلادت بقلعه نهاده بودند باز استادند و حصاریان

فرصت یافته آن رخنه را باز محکم ساختند لیکن خوفی عظیم وهراسی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در قلق واضطراب
افتادند واز بیم جبارتی که در اظهار مخالفت نموده بودند باز اندیشیدند که بیرون آیند باز بحکم قضا مضا از حضرت
اعلی بصدور پیوست و دیگر نقبها را آتش زدند ویک طرف از حصار بیکبار بیفتاد ویزدار کوتوال وکلانتران
قلعه از سر ضرورت دروازه باز کردند وبپای اضطرار بیرون آمده مفاتیح ذخایر وخزاین بسپردند ودیگر
اطراف حصار که برجوبها گرفته بودند همچنان بماندند و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت ویزدار را که مقدم
اهل قلعه بود بیاساق رسانیدند که ایلی پس از جنگ نیاید بکار واموال واسباب فراوان ونفایس تنسوقات
بی پایان که از قرنها باز در آنجا جمع شده بود بتحت ضبط وتصرف نواب دیوان اعلی درآمد ودر قلعه انباری
معتبر بود واز محصول اوقاف حرمین غله بسیار در آنجا منبر شده وچون صاحب قران دین پرور بران حال
اطلاع یافت فرمان داد که هیچکس متعرض آن نشود چنانچه یکی از تواچیان مهر علک نام صدمن جو برداشته بود
او را چوب پس وپیش زدند وبها بستدند واشارت علیه صدور یافت ومعتمدان امین آنرا یک من شرع
بسه دینار کپکی بفروختند چه آخر سال بود وایام پریشانی وقوت بهایی تمام داشت ومبلغی کرامند از ان
حاصل شد وبرحسب فرموده مجموع تسلیم خدام حرمین کردند وبانواع نوازش فرموده بجانب قدس روان
ساختند وچندیا نراکه همه غلامان می باشند بیشتر چرکس وممالیک وعبید حبشی وزنگی مجموع از قلعه بیرون آورده
برشاه زادگان وامرا بخش کردند وهرکه در قلعه بماند کوچک وبزرگ از مرد وزن همه را اسیر کرفتند واهل حرف
را از ایشان جدا کرده باد یگر پیشه وران وصنعت کاران شهر از جمیع اصناف برحسب فرموده باکوچ برامرا
قسمت کردند که بسمرقند برند واز اطبا مولانا جمال الدین ومولانا سلیمانرا باکوچ نقل نمودند ودرین اثنا حضرت
صاحب قران از قصر ابلق بخانه تنخاس که از عظما امرا شام بود نقل فرمود دران محل دلکشا که عمارتی بود
وبغایت نزه وجانفزا از لمعان بوارق توفیق ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر نقش پذیر تصویر این معنی شد
که در مملکتی بدین سعت وآیین مردم بهوا وهوس این همه عمارات مستحکم ومواضع نزه خرم وباغها دلکشا
وسرایها فرح افزا ساخته اند وپرداخته واز برای حرمهای پیغمبر علیه وعلی اهل بیته افضل الصلوة والسلام
نه از روی مروت ونه از راه دین داری مردی را همت آن نبود که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار دیوار برآرد

وچون زبان استجاب آنحضرت باد اداین معنی کو بهر بازگشت اشارت علیه بنفاد پیوست تا بران دو مزار
شریف متبرک دو قبه عالی بسازند واتمام آنرا در عهده اهتمام امیرزاده ابابکر وامیرزاده خلیل سلطان
وازامرا امیر شیخ نورالدین وعلی سلطان ومنکلی خواجه کرد وبمدت بیست وپنج روز دو گنبد فلک
مثال از سنگ سفید تراشیده سمت استکمال یافت وچون نقد رایج دران بلاد نقره مغشوش ظاهری
بود جهت تخفیف حال آن برحسب فرمان قضا جریان نقره وزر را گاه بسته وبخلاص برده مسکوک گردانیدند
وتنگجات صد مثقالی وپنجاه مثقالی وده مثقالی وغیر آن باسم والقاب همایون مشرف ساختند
وبسیاری نقره در میان لشکریان بحدی بود که بمدتی اندک از حاصل دارالضرب اردوی اعلی ششصد هزار
دینار کپکی بوصول پیوست واشارت علیه صادر شد که فتح نامها بمستقر سریر سلطنت ودیگر ممالک ایران
وتوران ارسال نمایند ومنشیان بلاغت شعار وکتاب براعت آثار بکلک لطایف کذار ظرایف نگار
طغرا نامها پرداختند ومبشران برق سرعت را باطراف وجوانب عالم روان ساختند واز ان تنگجات طلا
ونقره که در تخت شام بفر فرخنده نام عالی زینت یافته بود بحضرات وشاه زادگان وسایر اشراف
واعیان ممالک ایران وتوران ببیلاک فرستادند صاحب قران گیتی ستان خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده
میرانشاه وامیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه وامیر جهانشاه طرف ساحل دریا افرنج وآن نواحی
وحوالی را تا شهر عکه بتازند وایشان تمامت آن ولایت را بسنابک مراکب تسلط واستیلا سپرده اموال
واسباب بسیار گرفتند وبکنعان معاودت نموده در تضاعیف این احوال حضرت صاحب قرانی را مرضی
طاری شد وچند روزی بواسطه مادهٔ که برپشت مبارک که پشت گرمی اسلام واسلامیان بدان بود برخاست
وبتوجه انجامید مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف یافت وبه بیماری صعب منقضی شد وامرا ملازم اردو را
بکنعان فرستادند تا شاه زادگان وامرا بزرگ بزودی معاودت فرمایند ومقارن وصول ایشان آن
عارضه رو بانحطاط آورده ازدار وخانهٔ واذا مرضت فهو یشفین بزودی شفا پذیرفت ودران
اثنا حضرت صاحب قرانرا اندیشهٔ رو نمود ودر مجمع خاص از سادات وعلما وامرا وارکان دولت فرمود
که همیشه بسمع ما می رسید که دران زمان که مروانیان با اهل بیت نبی تخصیص با داماد وعم زاده ووصی او

علی مرتضی علی المصطفی علیه الصلوة والسلام عداوة می ورزیدند وآنچه می توانستند از حوب وقتل واسر دربارهٔ آن زمرهٔ واجب التعظیم بتقدیم می رسانیدند اهل شام با ایشان دران افعال ذمیمه وحرکات ناپسندیده موافق بودند ومعاودت می نمودند وعقل این معنی را بغایت غریب ومستبعد می شمرد که چگونه طایفهٔ از امت بهترین پیغمبران باشند وبیمامن انوار هدایت وارشاد او از تیه کفر وضلالت رهیده باشند وبدار السلام اسلام وعرفان رسیده جانب اهل بیت او بگذارند وبا مخالفان ایشان همداستان گشته هر گونه ستم وبیداد در حق ایشان روا دارند ان هذا الشیء عجاب واین زمان آن نقل بتحقیق پیوست که اگر در واقع نه آنچنان بودی از دیوان عدل پادشاه پادشاهان چنین جزایی وسزایی حواله بایشان نرفتی وچون این ماجرا از خاطر عاطر آنحضرت سر برزد وبزبان نافذ بیان بگذرانید بحکم قضیهٔ حکم الاصل یسری فی الفروع در جمیع خواطر اتباع واشیاع سرایت کرد ودر روز چهارشنبه غرهٔ شعبان سنهٔ ثلاث وثمانمایه عساکر گردون مآثر دست تسلط واستیلا بنهب وغارت برگشادند وروی قهر بشهر نهادند نظم

بهر گوشه یغما وتاراج خاست … زمانه بترسید وزنهار خواست
خروش خلایق بگردون رسید … تو گفتی که صور قیامت دمید
همه بام زن بد همه کوی مرد … همه شهر شور وهمه چرخ گرد

اهالی دمشق را از ذکور واناث اُلجه کردند واموال وتجملاتشان بغارت بردند واز بسیاری زر وجواهر ونفایس امتعه واقمشهٔ فاخر وهرگونه اسباب وتنسوقات متکاثر صورت واخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد ولسان تعجب همگنان از بسیاری آن مالها بفحوای وقال الانسان مالها قایل گشت والحق کثرت غنایم آن مملکت بحیثیتی بود که چارپایان اردوی بآن عظمت با آن همه اسب واستر وشتر زیادتی که از حد وقیاس باز بدست لشکریان آمده بود بحمل آن وفا نمی کرد وبسی مردم نفایس اقمشه ورخوت مصری وقبروسی وغیر آن که در اول وهله گرفته بودند می انداختند ونقود وجواهر وآبگینه واوانی زر ونقره بار می کردند واین معنی از بسیاری مردم صادق القول که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفته وچون وضع عمارات دمشق چنان افتاده که طبقه زیر از سنگ برآورده اند وبالا آن دو طبقه وسه طبقه از چوب ساخته ودر اکثر مواضع از برای تزوین وتزیین آنرا رنگ وروغن داده بغایت قابل احتراقست وچون آتش معاذ الله در موضعی می افتد با

قضاة واکابر واعیان درزمان متوجه تدارک آن می شوند وعامهٔ مردم بسعی تمام میکوشند تا مقدار محلهٔ وزیادهٔ سوخته نمی شود آتش فرو نمی نشیند واین واقعه در ایام امن واستقامت بسیار اتفاق می افتد ودرینا ولا روز پنجشنبه دوم شعبان بی قصد واختیار کسی آتش در شهر افتاد ومردم را از پریشانی وهراسیمگی پروای اطفاء آن وسعی دران نبود نظم

جهان پاک از آتش چنان برفروخت … که زیر زمین گاو وماهی بسوخت
ز پاشیدن آتش از هر کران … همی ریخت گفتی زچرخ اختران
چو جوشنده دریای از سندروس … بخارش همه زبدهٔ آبنوس
بکاخانه بد زخوبی بهشت … از آتش دهان دوزخی گشت زشت

وچون چنین اهتمام حضرت صاحب قران دین پرور دربارهٔ محافظت مساجد وبقاع خیر بسیار بود امیر شاه ملک را بفرستاد تا جامع بنی امیه را از آسیب آتش صیانت نماید وچون سقف آن نیز از چوب بود وقطعها اسرب بجای بام اندوده بر بالای آن زده ودران وقت پرتو شعلهٔ قهر الهی بران دیار تافته بود هر چند لشکریان کوشش زیادت کردند آتش قهر افروخته ترگشت تا بحدی که منار شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ برافراخته بودند تمام خاکستر گشت وفرو ریخت مگر منار عروس که بلسان نبوت بمنار بیضا مذکور شده ووعده رفته که حضرت مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بدان منار نزول خواهد فرمود چه با وجود آنکه اصلش از چوبست وظاهر آنرا بگج اندوده اند بسلامت بماند وچون دمشق بکلی بسوخت وآنچه در آنجا بود بتاراج رفت وسایر ولایات شامی را تاخته بودند وغارتیده رای صواب نمای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم مراجعت تصمیم فرمود واشارت علیه از موقف مرحمت صدور یافت که اسیران دمشق وسایر ولایات شام را رها کنند وجلال الاسلام مامور شد که باتمام آن مهم قیام نموده همه را جمع آورده باندرون شهر دمشق رساند برحسب فرموده بنفاذ پیوست نظم

قصه بسیارست وتفتیش ناگزیر … خامهٔ توفیق با دم دستگیر
تا کنم ز آثار این گیتی ستان … پر زگوهر دامن آخر زمان
صورتی کآثار این دولت گذاشت … دولتی دیگر چنین قوت نداشت
گرچه بسیار از افاضل پیش ازین … لفظ پردازان معنی آفرین
ضبط احوال سلاطین کرده اند … هم بنثر وهم بنظم آورده اند
کس بتاریخی نکرد از باستان … زین نمط تحقیق یک یک داستان
گشته روشن صورت هر ماجرا … جمله تا چون بود وکی شد در کجا
حلهٔ این طرز را من پود وتار … کی توانم کرد وچون من صد هزار
در ره اخلاص می پویم بسر … تا بود دخلی دران با هم مگر

گرچه کلکم مرغ این انجیر نیست / صدق نیت قابل تغییر نیست
ورچه شغل از قوة من برترست / دولت صاحب قرانی یاورست
آخر این معنی ز اول گفته شد / کین گهرهای گزین چون سفته شد
زالتفات خاطر فیاض شاه / آن بدولت ملک و ملت را پناه
داور دین پرور والاگهر / زو ملک ملزم بتفضیل بشر
زبدهٔ تکوین مغیث ملک و دین / عدل عامش رحمة للعالمین
شاه ابو الفتح ثریا منزلت / ماه اوج ملک و تابش معدلت
لاجرم هست اهل دل را در جهان / ذکر ابرهیم سلطان حرز جان
رفعت شانش با سکات ادب / نطق را کامُدحش بسته لب
پایهٔ قدرش برون از درک وهم / قاصر از امان وصفش دست فهم
عدلش از گردون بریده راه آه / لال از انصافش زبان دادخواه
نیّر عدلش بر آمد مرتفع / ظلمت ظلم از جهان شد منقشع
شحنهٔ دادش جهان را زیب داد / تا قیامت امنی از آسیب داد
اختر امرش بهر کشور که تافت / از ستم کس خاطری برهم نیافت
پرتو جودش بهر کس کو فتاد / حاجتش دیگر نیامد هیچ یاد
فتنه در ایام تیغش ناپدید / گنج هر مقصود را کلکش کلید
بارک الله خامهٔ دُربار او / شاخ اقبالست و دولت بار او
نقش بند حلهٔ حوری وحی / شقه باف کسوت صوری وحی
این فضیلت زینت تاج مهیست / منشاء آن شاهی و فرماندهیست
عالم عرفان جهانی دیگرست / رتبهٔ معنی ز صورت برترست
ظاهرش مشغول نظم ملک و دین / جان انیس حضرت جان آفرین
بر دلش نور تجلی تافته / بهره از علم لدنی یافته
گوهر بحر ضمیرش سرّ غیب / وانچه او را نیست هیچ آیت و عیب
جز السلطان ظل الله را / اوست صاحب حق تاج و گاه را
یارب این اقبال را پاینده دار / کامرانی حاصل و توفیق یار
تا ابد باد این سعادت مزید / ربع مسکون ملک و سکانش عبید
باطن از انوار عرفان مستنیر / مظهر فرمان دیان قدیر

گفتار در مراجعت نمودن رایت نصرت فرجام از دیار شام

روز شنبه چهارم ماه شعبان موافق اوایل بیلان ییل که خسرو هفت اقلیم گردون به بیت الشرف خویش معاودت نموده بود حضرت صاحب قران بی همال بسعادت و اقبال از قبیبات که در ظاهر دمشق بجانب مصر واقعست نهضت نمود و براه قاره و نبک روان شده در غوطه نزول فرمود و از انجا اشارت علیه صدور یافت که دو مثال متحتم الامتثال قلمی گردد مضمون یکی آنک امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود محافظت و ضبط آن حدود را بعهدهٔ خداداد حسینی و بیردی بیک سار بوغا و دیگر امرا که آنجا بودند کرده خود متوجه درگاه عالم پناه شود که ایالت تخت هلاکو خان نامزد استحقاق و استیهال او شده و مضمون مثالی دیگر آنک مهد اعلی تومان آغا با فرزندان

روی توجه بمعسکر ظفر قرین آورند و چون احکام لازم الاتباع بمهر مبارک موشح گشت مصحوب دانه خواجه روانه داشتند و چون اردوی کیهان پوی از غوطه کوچ کرده و از قاره و نبک گذشته بعد از قطع سه منزل هوای حمص از غبار موکب همایون عطرسا گشت اهالی آنجا بارشاد سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد انحراف نجسته بودند لاجرم از عبور لشکر منصور هیچ تشویش و ضرر بحال ایشان راه نیافت و حضرت صاحب قران بامرا مشورت فرموده یرلیغ مطاع بنفاذ پیوست که از برانغار امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین با ده هزار سوار بطرف شهر تدمر که حضرت سلیمان نبی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام احداث فرموده و عمارات آن از سنگ تراشیده است روان شوند و حشم ذوالقدر که دران صحاری گریخته میرفتند تاخت کنند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار سوار متوجه صوب انطاکیه گردند و از قول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغی بوغا برلاس و تیمور خواجه آقبوغا و علی سلطان تواچی و دولتتیمور تواچی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بقصد ترکمانان کوک که بکنار فرات نشسته بودند آن صوب را وجه توجه سازند مجموع برحسب فرمان روان شدند و لشکر برانغار تا بشهر تدمر بشتاب رفته کابیش دویست هزار گوسفند از احشام ذوالقدر بگرفتند و ایشان با شتر و اسب گریخته خود را به برّ بادیه مکه انداختند و شاهزادگان و امرا با عساکر منصور از انجا بازگشته و از چول عبور نموده بکنار فرات آمدند و ببالا آب روان شدند و سپاه جوانغار چون بنزدیک انطاکیه رسیدند آب عاصی در راه انداخته بودند و گل و لایی عظیم بود آنچه دران حوالی یافتند غارت کردند و عنان بصوب حلب تافتند و در راه بالشکر قول که در ظل رایت امیرزاده خلیل سلطان بود ملحق شدند و باتفاق توجه نمودند در کنار فرات بحوالی قلعة الروم بترکمانان رسیدند ایشان از سر جهل پای تهور بفشردند و دست جلادت بجنگ و پیکار برگشادند نظم

غریو جنگ جویان رفته بر میغ / روان شد سیل خون از چشمهٔ تیغ
سنان چالی زبان از بند بگشاد / دلیرانرا پیام مرگ می داد
زدست نامداران زبردست / همی لرزید رمح و تیر می جست

و چون مقابله با سپاه پیروز نه حد آن سرکشان برگشته روز بود شیخ حسین پسر کوبک که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگر برادرانش با اتباع روی عجز و اضطرار ببادیهٔ فرار آوردند و بسیاری از ایشان

بقتل آمد و غنایم فراوان از اسب و شتر و گله و رمه ضمیمهٔ دیگر فتوحات عساکر گردون مآثر گشت و از انجمله
گوسفند از هشتصد هزار سر زیادت بود و لشکریان از راندن اسب و شتر و دیگر مواشی بتنگ آمدند و چون
رایت نصرت انتما بحوالی حمص رسید مردم آنجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده عماراتی که سپاه
ظفر پناه گاه توجه ساخته بودند مجموع کنده بودند و ویران کرده از ان حرکت ناپسندیده شعلهٔ خشم جهان
سوز اشتعال یافت و لشکریان هرچه دران شهر بود بباد تاراج بردادند و سکانش را اسیر کرده آتش در
مساکن و اماکنش نهادند **نظم** چو بردند پاک آنچه شایسته بود زدند آتش اندر همه شهر زود
همه بوم و بر آتش و گرد خاست ز هر سو خروش زن و مرد خاست حضرت صاحب قران از انجا روان گشته متوجه جانب
حلب شد و از دمشق تا حلب هفتاد فرسخست و چون منازل و مراحل قطع کرده بآن نواحی رسید سید
عز الدین هزارگری و شاه شاهان و موسی توبوغا و دیگر امرا اقشون که در قلعهٔ حلب بودند برحسب فرموده
آنرا با زمین برابر ساختند و از شهر بقیه که مانده بود بسوختند و اقبال آسا بموکب ظفر قرین پیوستند و رایت
فتح آیت از انجا بچارکوچ بکنار فرات رسید و درین محل امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرای برانغار
که بایلغار رفته بودند از زیر آب فرات برسیدند و امیرزاده خلیل سلطان حسین و امرای قول و جوانغار
از بالای آب بیامدند و مجموع بعز بساط بوس مستسعد گشته پیشکش بسیار از اسب و شتر و غیر آن بکشیدند
و از کثرت غنایم چندان مواشی در معسکر همایون جمع آمد که در اردوی بآن عظمت گوسفندی بیک دینار شد
و چون امیرزاده سلطان حسین درین ایلغار آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود و بمراسم نیکو
بندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه نقوش جرایم اورا بزلال عفو تمام فروشست و اجازت ملاقات
کرامت فرموده بشرف پابوس سرافراز گشت و از ملاحظهٔ نظر التفات دیدهٔ دولتش روشنایی فزود

گفتار در گذشتن حضرت صاحب قرانی با سپاه از آب فرات و شکار فرمودن

چون شاه زادگان و امرا که بچیقون رفته بودند از اطراف و جوانب سالم و غانم با فتوحات و غنایم باز آمدند و باردوی
اعلی ملحق شدند و فرمان قضا جریان صادر گشت که از فرات عبور نمایند و از برای حمل رخوت خاصه از قلعهٔ
بیره که برکنار فرات واقع است دو کشتی بیاوردند و شاه زادگان و امرا و تمام لشکریان بکوب بسر دشتشاه

از آب بگذشتند و بحوالی قلعهٔ بیره فرود آمدند امیر آنجا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمد و بقدر مکنت
و مقدار خویش وظایف خدمتکاری بجای آورد عاطفت خسروانه شامل حال او شد و حکومت آن شهر
باو ارزانی داشت و اهالی آنجا بسلامت ماندند هیچ آسیب بایشان نرسید و دران محل قرا عثمان برسید
و بعز بساط بوس سرافراز گشته پیشکش کشید و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافت و چون رایت
نصرت شعار از انجا نهضت نمود خاطر همایون میل شکار فرمود شاه زادگان و امرا و لشکریان از جوانغار
و برانغار بجرگه روان شدند و پنج روزه راه جرگه انداختند **نظم** باقبال کردند رای شکار
که بُد وقت نخچیر و گاه بهار شده لاله از ژاله پر دُر دهن ز فیروزه پوشیده گل پیرهن و چون بسر چشمهٔ راس العین
جرگه بهم رسید بانگ درین ایام صید بسیار بتیر و نیزه افکنده بودند چندان شکاری از انواع و اصناف
حیوانات جمع شده بود که هر کس بدست می گرفت و بتیغ می زد **نظم** بخم کمند یلان یال گور
ز پس کرد اسپان سیه پشته هور گشاده کمین یوز بر آهوان چو دزدی که حمله برد بر کاروان نشسته بر آهو عقاب دلیر
چو بر اسب کُردی بناورد چیر از افکندن نخچیر بی راه و راه پر از کشتگان دشت چون رزمگاه خیمها از گوشت شکاری
مالامال شد و ساغرها مالامال بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد **بیت** بکف جام و در گوش بانگ رباب
بر آتش سرین گوزنان کباب و رایات فتح آیات از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون سواد
شهر رها از روح وصول رایت جهانگشای روح افزای گشت اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمدند
و بشمول رحمت بی دریغ گشته آمن و آسوده خاطر باز گشتند **بیت** جهانجو بجان ایمنی دادشان
سوی شهر خوش دل فرستادشان و از انجا گذشته موکب همایون را بر حصاری که محل ارمنیان مخالف بود
عبور افتاد و یرلیغ مطاع و واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که بهادران جهاد پیشه ساحهٔ
اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند و مال و منال ایشانرا غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار
گردانیدند و دران اثنا از سمرقند هندو شاه خزانچی آمد و جواهر بشایر و اخبار امن و استقامت
که از خزانهٔ عنایت ربانی بفر سعادت صاحب قرانی آن دیار و بلاد را کرامت شده بود و استدامت
یافته بعز عرض رسانید و از پیش حضرات عالیات از سمرقند نوکر تو کل خانم و تومان آغا و از سلطانیه

نوکر سرایملک خانم با بدایا و خلعتها همراه هندوشاه بدرگاه عالم پناه آمدند و خلعتها و تحفها معروض داشته
خبر سلامتی و صحت شاه زادکان بمسامع علیه رسانیدند گفتار در توجه حضرت صاحب قران
قرین بتسخیر ماردین رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و کلائت پروردگار روی توجه بصوب
ماردین آورد و دران نواحی هندوشاه خزانجی و ملازمان حضرات عالیات را که همراه او آمده بودند
با بیلاکات و مکاتبات که نگاشته قلم نوازش و عاطفت شده بود باز گردانید و سلطان حسین کیفا
که بحصن کیفا اشتهار یافته و سلطان ازرین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی و اطراف با نثار و پیشکشها
بدرگاه سپهر اشتباه آمده بدولت زمین بوس فایز گشته و چون ملک ماردین پیش ازین بقید اسر بندگان
درگاه عالم پناه درآمده بود و در قلعه سلطانیه محبوس مانده و بعد از مدتی عفو گناه سوز شاه مفاخر اندوز
دستگیر آن برگشته روزگشته و او را خلعت کرامت پوشانیده و بانواع نوازش و تربیت
سرافراز و بلندپایه گردانیده و او با بندگان حضرت عهد و پیمان موکد کرده که تا باشد وظیفه خدمتگاری
و نیکو بندگی حسب المقدور بجای آورده و در استرضاء خاطر خدام کردون غلام بهیچ وجه تقصیر و اهمال
روا ندارد و اصلا جایز نشمرد و مقتضای چنان عهدی آن بود که در یورش شام ملازم اردوی کیهان
پوی بودی و اگر بواسطه همسایگی دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادر را بحیازت آن
سعادت امر نمودی و چون درین ابواب از سخافت رای ناصواب تقصیر کرده بود از خبث باطن خود
متوهم شده و درین ولا از اقامت رسم استقبال رایت خجسته فال متقاعد گشت و با این همه چون ظاهر
ماردین از فر قدوم موکب نصرت آیین غیرت سپهر برین شد مرحمت صاحب قران خورشید امتنان
سایه التفات بر تفقد حال او انداخت و بنوید عنایت و رعایت استمالت فرموده طلب داشت
و خذلانش از سابقه شقاوت آن شقی نامسعید روی جهالت بتیه ضلالت نهاد و پشت ادبار بجهانت
حصار باز داد و طریق استخلاص آن قلعه چنانچه سبق ذکر یافته بر طول محاصره منحصر است و دران حوالی
علف خواری که محل توقف عساکر کردون مآثر تواند بود نبود لاجرم فرمان شد و مجموع عمارات
از بازارها و خانها و غیر آن خراب کردند و آتش زدند و درای ممالک آرای قراعثمان را که موضع او بان

قلعه نزدیک افتاده بخلعت اعزاز سرافراز گردانید و بصنوف نوازش مخصوص داشته امر فرمود که
بمحاصره آن حصار اقدام نماید و در تضییق و تحنیق اهالی آن شرایط تحفظ و تیقظ مرعی دارد و عاطفت
پادشاهانه سلطان حسن کیف و سلطان ازرین و دیگر حکام اطراف و بلاد که باقدام اطاعت و انقیاد
باستان سلطنت آشیان شتافته بودند همه را نوازش نموده بخلعت طلادوز و کمر شمشیر زر محسود دیگران
و دیگر گردانید و اجازه انصراف ارزانی داشت و درین اثنا حضرت صاحب قران امیر الله داد را بسمرقند
فرستاد تا از انجا باتش پره رود و بمحافظت سرحد جته قیام نماید گفتار در ایلغار فرستادن حضرت
صاحب قران اسلام ملاذ بطرف کرجستان و جانب بغداد چون اردوی کیهان پوی از ماردین کوچ
کرده روان شد حکم بری از انتکاث انبعاث یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تمور خواجه آقبوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا با لشکری
جرار از راه آمد بجانب آلنجق و دیار کرج روان شوند و قلعه آلنجق را فتح کرده روی توجه بصوب کرجستان
آورند شاه زادکان و امرا بامتثال امر مبادرت نمودند و چون آلنجق از ده سال باز در مضیق محاصره عساکر
منصور بود و دران مدت امرا و بهادران بنوبت بمحاصره آن قیام می نمودند و در هنگام توجه رایت
نصرت فرجام بصوب سیواس و شام از سپاه امیرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغا و از لشکر امیرزاده
شاهرخ فیروزشاه برحسب فرموده بانجا رفته بمحاصره مشغول بودند و اهالی آن حصار از بدحال بتنگ
بتنگ آمده چنانچه اندک تیزی از ایشان مانع بودند و از بی قوتی پوست و چرم کهنه و امثال آن سد رمق
می ساختند و آن هم نماند بضرورت بیرون آمده قلعه را بسپردند و کوتوال آنجا سپیدی احمد اغلشایی را
بند کرده بدرگاه عالم پناه روانه داشتند و چون شاه زادکان و امرا بحوالی آونیک رسیدند و از فتح
آلنجق آگاه گشتند روی توجه بکرجستان نهادند و بتعجیل رانده و رسیده دست تسلط بغارت آن
ولایت برگشادند ملک کرکین از آن واقعه در حیرت و اضطراب افتاد و از در عجز و مسکنت درآمده
کس فرستاد که من کمترین بنده از بندگان درگاه عالم پناه ام و چون رایت فتح آیت سایه سعادت بانجا
اندازد بدریافتن دولت زمین بوس خواهم شتافت شاه زادکان و امرا کس فرستاده صورت انقیاد

واذعان او را عرضه داشت استادکان پایهٔ سریر اعلی کردند و روی قهر از تخریب و اضرار از ان دیار اهالی آن تافته در منکول و آن حوالی که ییلاقی مناسب بود توقف نمودند تا چه فرمان آید از فرمان دهٔ گیتی ستان وهم دران ایام حکم واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم طغی بوغا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا تومان و قشون با انبوهی از سپاه ظفر پناه بایلغار روانهٔ صوب بغداد شوند و چون برحسب فرموده مبادرت نمودند و منازل و مراحل پیموده جانب قبلی بغداد مضرب خیام نزول ایشان گشت فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد متصدی حکومت آن مملکت بود بواسطهٔ کثرتی از اتراک و اعراب که دران وقت آنجا جمع شده بود طیور نخوت و غرور در آشیان دماغ پریشان او بیضهٔ خیال محال نهاد و عنان جهالت از ضلالت بدست فریب امانی و آمال خسارت مآل داد و باستظهار حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار با حشری بیشمار روی تهور بجنگ و پیکار آورد و در مقام مقابله و مقاتله بایستادند و چون آوازهٔ لشکر نصرت شعار انتشار یافت امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد از بعقوبه توجه نموده بقرب مداین از دجله بگذشتند و فرخشاه از حله و میکاییل از سیب متوجه گشته در صرصر بهم رسیدند هزار مرد آراسته روی تهور به پیکار آوردند و از ینجانب امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با سپاه ظفر پناه سوار شده ایشانرا شکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله رانده در حوالی عمارت امیر احمد جنگ واقع شد و جان احمد با بسی بهادران و لشکریان کشته شدند و جمعی از بیم تیغ آتش بار خود را در آب انداختند و بیشتر غرق شدند و دیگر امرا بکوشش بسیار جان ازان ورطه بیرون بردند و با وجود چنین شکستی که بحال ایشان راه یافت فرج بی فرجام چون عرق اصالتی در بزرگی و ایالت نداشت و آن مرتبه بگزاف یافته بود دلش نمی داد که زود از سر منصب و جاه برخیزد و آب تسکینی بر آتش فتنه ریزد زبان تزویر بتمهید این معذرت برگشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحب قران بنفس خود بیاید شهر تسلیم کن و رعیت را در بلا میفکن و بغیر از ایشان هر که باشد و هر چند لشکر که بیاید البته در مقام مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نگاه دار و بهیچ کس مسپار و من از سخن او تجاوز نمی توانم کرد

بدین بهانه یاغی گری به پیشانی شقاوت وابسته رایت عناد و استبداد برافراشت و عامهٔ مردم را از رعایا و لشکری اغوا کرده بملازمت بارو و محافظت شهر باز داشت و در هر مجال باشتغال نیران قتال و جدال اشتغال نموده جسارت می کرد و بکشتیها پیش آمده دریا هیجا را بموج در می آورد

نظم

چون جهان از بودن او گشت سیر   در دلش دیو جهالت چیره گشت
از خیال فاسد و فکر محال   برده دندان طمع در ملک و مال
تا سرش رفت از برای سروری   هم رعیت نیست شد هم لشکری

واردوی کیهان پوی در ظل رایت صاحب قران جهانجوی متوجه تبریز گشت و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان بجرکه روان شدند و همه راه شکار کنان طی مسافت مینمودند

نظم

شده لشکر چو شیران شکاری   شکار افگن روان اندر صحاری
کشیده چیره دستان در کمان تیر   چو شیر افتاده در دنبال نخجیر
گروهی بند یوزان برگشوده   گروهی تیغ بر گور آزموده
گروهی از سگان برداشته قید   بنیزه تیز کرده در پی صید
گروهی باز را پرواز داده   کلنگان را بچنگ باز داده

در اثنای راه لشکر نصرت پناه را بر قلعهٔ نصیبین که حصنی حصین بود گذار افتاد و اشارت علیه بتسخیر و تخریب آن صادر گشت مردم قلعه را خبر شد و با پیشکشهای پسندیده بیرون آمدند و کلید قلعه را پیش آوردند مرحمت پادشاهانه ایشانرا امان بخشید و از عبور سپاه منصور هیچ مضرت بایشان نرسید و چون موکب ظفر قرین را وصول بموصل اتفاق افتاد حکم جهانمطاع نفاذ پیوست و بر آب دجله از کشتی جسری بستند و بیک هفته تمامی اردو از آب بگذشتند

گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن

امرا و تویبیان که برحسب ببغداد رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و طغیان فرج و سخنان که غدر و مخالفت ساخته بود بعرض ملازمان درگاه عالم پناه رسانیدند حضرت صاحب قران چون بران حال اطلاع یافت بنفس مبارک با فوجی از عساکر گردون مآثر ایلغار فرمود و مهد اعلی چلپان ملک آغا را با اغرق و باقی لشکر بگذاشت و ضبط آن بعهدهٔ شهامت و صرامت امیرزاده شاهرخ کرد و امیر شاه ملک را ملازم رکاب او ساخت و مقرر فرمود که براه چناران و قلاغی بتبریز روند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید پروردگار براه التون کوپرک متوجه بغداد شد و چون سایهٔ وصول بران دیار انداخت دجله بزیر آب در مقابل دروازهٔ قریة العقاب قبهٔ بارگاه کیوان اشتباه با اوج مهر و ماه برآمد

و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که نقبچیان
آهنین چنگ بی درنگ بازوی جلادت بگشایند و بوظایف خود قیام نمایند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و برندق جهانشاه
و رستم طغی بوغا و علی سلطان و دیگر امرا تومان و هزاره و قشونات هرکس در سر کار خود نقبچیان را برگماشتند
و بهادران پردل کاردان بمحافظت و معاونت ایشان باز داشتند فرج بی فرجام از برای تحقیق قضیه
معتمدی را که پیش ازین بمطالعه طلعت همایون حضرت صاحب قرانی مشرف شده بود برسم رسالت بیرون
فرستاد تا کیفیت حال بیقین باز داند و چون رسول بعز بساط بوس استسعاد یافت و در پایه سریر اعلی
بمشافهه پیغام بگزارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته باز گردید و صورت واقعه چنانچه بود بفرج رسانید
آن تیره رای بخت برگشته با آنکه دانست که راست میگوید از جهل و بدبختی او را بدروغ متهم گردانید
و برنجانید و در حبس باز داشت تا آن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحب قرانی اصرار
نموده برقرار در جنگ و پیکار میکوشید و از وخامت عاقبت آن جسارت خسارت مآل نمی اندیشید
شوم اختری که بخت بد آشفت حال او هر کار کو کند همه گردد وبال او و در اثنا این احوال خواجه مسعود سمنانی
و منکلی خواجه را که بر سر کار ملجور بودند از شصت تقدیر تیر رسید و بسبب حلول حادثه ناگزیر بی تدبیر
گشت بیت مرگ حقست لیکن از تقدیر گاه سنگش سبب شود که تیر حضرت صاحب قران لقمان تواجی را
پیش امیرزاده شاه رخ فرستاد تا باغرق معاودت نموده متوجه اینجانب شوند لقمان در موضع قلاغی
بشاهزاده رسید و ایشان برحسب فرمان بازگشتند و چون آن لشکر گران و کثرت بی پایان بیسال کرده
ببغداد رسیدند مخالفان را دود حیرت از سر برآمد و بغداد که آنرا دارالسلام گفتندی نسبت با ایشان
دارالظلام گشت و عساکر گردون مآثر در جمیع جوانب شهر هم ازین طرف آب و هم از آن طرف اطناب
خیام نزول در هم کشیدند و عرصه بغداد را با آنکه دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و حکم
قضا مضا بنفاذ پیوست و در زیر قریة العقاب جسری بر روی دجله ببستند و کمانداران حکم انداز
در آنجا کمین ساختند تا کسی بزیر آب نتواند گریخت و محافظت بالای آب را در عهده اهتمام شاهزادگان

عظام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ مقرر فرمود و ایشان در برابر دروازه سوق سلطان فرود
آمدند و از آن طرف آب محمد آزاد و تنکری برمش خواجه با فوجی از لشکر بحسب فرموده مقابل شهر را سرتاسر
حراست مینمودند تا هیچ آفریده بدر نرود و فی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور و منضبط گشت
که با آنکه یک طرف دجله متصلست باندرون شهر و کشتی بسیار داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف
راه خلاص و مجال گریز نبود و در تضاعیف این احوال احمد اغلشاپی را که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح
او را بدرگاه عالم پناه روانه داشته بودند چنانچه سبق ذکر یافت بیاوردند و فرمان قهر بقتل او
اشارت فرمود و گفتی هرگز نبود و یرلیغ مطاع بصدور پیوست که قلعه را بملک محمد اوبهی سپارند
تا بشرایط ضبط و محافظت آن قیام نماید و آنکس که سیدی احمد را بدرگاه آورده بود با یرلیغ بازگشت
و هم درین ولا امیر موسی که از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده اخبار سار
امن و سلامت آن دیار بعرض همایون رسانید و لعل پاره بمقدار صد و بیست مثقال که از کان بدخشان
حاصل شده بود معروض داشت و فرج بی فرجام را با اهالی شهر از غایت دهشت و هراس دیده عقل
تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده از بیم سر دست بردها دیوانگانه مینمودند و فدایی وار دست
از سر شسته بجان میکوشیدند و چون سپاه منصور نقبی را آتش زدندی و پاره از دیوار حصار بیفتادی
ایشان در زمان آن رخنه را بخشت پخته و گچ برآوردندی و حصار استوار کردندی و بحسب اتفاق
فصل تابستان بود و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد گرمسیر سورت حرارت بحیثیتی که ماهی را در میان
آب لعاب در دهان بجوش می آمد و مرغ را در هوا بتاب گرما جگر سوخته از هوش میرفت نظم

ز گرمی کوه را ظاهر شده دق گرفته سنگ را حمای محرق
فلک را شمع کافوری فروزان ز تابش خلق چون پروانه سوزان
چنان خورشید را هنگامه شد گرم که از افسانه اش پولاد شد نرم
شدی خون از حرارت در بدن خشک چو در ناف غزالان ختن مشک
زمین چون دیگ بر آتش خروشان میان بیضها مغز جوشان
صدف را در میان بحر زخار گهر در سینه همچون دانه نار

و بهادران لشکر ظفر قرین در چنان حال جبها پوشیده بودند و ملجور ساخته و رایت و تیغ حزم و رزم برافراخته
و آخته و با آنکه شاهزادگان و امرا چند نوبت زانو زده اجازت خواستند که یکبار از مجموع اطراف

حمله کنند و شهر را بقهر و غلبه بستانند هر نوبت وقار و تمکین پادشاه مکرمت آیین ایشانرا منع فرمود که تعجیل
منمایید باشد که این بیخردان بهوش آیند و از در پوزش و اعتذار درآمده شهر را بر سبیل مطاوعت و انقیاد
بسپارند تا مستحق قتل و اسیر نگردند و این مملکت بکلی خراب نگردد و چون بر طبق نگاشته جف القلم بما هو
کاین نوبه واقعه وان من قریة الا نحن مهلکوها بآن دیار رسیده بود آن روز برگشتگان اصلا متنبه نمی‌شدند
و از نکبت و ادبار بر مخالفت اصرار مینمودند تا در شهر غلا و قحط پدید آمد و چون قریب چهل روز بگذشت
یکشنبه بیست و هفتم ماه ذی قعده سنه ثلاث و ثمانمایه بنیم روزی که مردم شهر از شدت حرارت آفتاب
تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بخانها رفته باروها را خالی گذاشته بودند و خودها را بر سر چوبها کرده بجای
خود برافراشته از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نورالدین و رستم طغی بوغا روی جلادت
بشهر آوردند و بر دیوار حصار نردبانها نهاده اول امیر شیخ نورالدین ببالا برآمد و ماهچه تنوق باوج عیوق
برآورده برغو کشیدند و بیک دفعه کورکه و نقاره فروکوفتند و هم در زمان از طرف بالا امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا تومان و هزاره و صده و از دیگر طرف امیرزاده رستم
و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا قوشون بیکبار حمله کردند و دیوارها حصار را بخندق ریختند
و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بشهر درآمدند و شهریانرا مصداق ان زلزلة الساعة شیء عظیم مشاهد
افتاد و حضرت صاحب قران در آن روز بسر آن جسر فرمود که برحسب فرمان در زیر بغداد بسته بودند و چون
سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافتند خونگرفتگان حصاری بهر طرف که توجه نمودند راه نجات
مسدود یافتند از بادی نیازی آتش بلا چنان بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را در آب انداختند و از
بیم نهنگ جانستان تیغ تن را طعمه ماهیان دجله ساختند از جمله بسی مردم در کشتیها نشسته و بسی بشنا
بزیر آب روان شدند و چون بجسر میرسیدند از زخم تیر کمانداران کمین ساز شربت کل نفس ذا
می چشیدند و فرج شقاوت فرجام با دختری که داشت بکشتی درآمد و ببالای آب گریزان شد سپاه نصرت
شعار کنار آب میرفتند و بر ایشان تیرباران می کردند تا از سهم پیکان آتش بار خود را در آب انداختند
و شعله حیاتشان فرونشست و آن کشتی هم غرق شد و جماعت ملاحان برحسب فرمان بآب درآمدند و اورا

ده بیرون آوردند و بخاک خذلان انداختند و چون در آن مقام هنگام جلوه صفات جلالی بود نعوذ بالله
من ذلک و از عموم تاثیر سخط بسی از لشکریان کشورگشای بجنگ حصار تلف گشته بودند یرلیغ از موقف
قهر صدور یافت که از لشکریان هر نفری سری بیاورد و سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدست
اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سر پای کوشش بگشادند و شمشیر از غایت غضب سرخ برآمده بفحوای ان الموت
الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ببزرگ و خردی شنوانید و خنجر از شدت حرارت خشم زبان انتقام از کام
نیام بیرون فکنده پیغام فذوقوا العذاب بما کنتم تکذبون بخاص و عام میرسانید بازار سیاست چنان تیز
گشت که دلال اجل پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله را بیک نرخ می فروخت و کانون کین بنوعی تافته شد که
کسوت هستی منعم صاحب مال و فقیر بدحال بیک منوال بسوخت نظم ز بس کشتگان کوفتادند زار
ندانست کس مرد کار از شمار ز بس قتل شد مرگ با خود بجنگ که بسیار کردی بیکجا درنگ بلا گشته از کثرت خود ملول
فکنده قضا چیرگی در عقول و تواچیان برحسب فرمان بضبط شمار رؤس مخالفان نحوس قیام نموده از آن
سرها منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیگر کهتران با مهتران نستیزند و بی باکان بوسوسه دیو
غرور فتنه نه انگیزند نظم نشاید که روباه شیری کند رعیت بشاهان دلیری کند نشاید که مردم نهند از جنون
ز اندازه قدر خود پا برون بفرمان ده آنکه جسارت کند فلک ملک هستیش غارت کند ز فرمان سلطان کسی سرکشد
که گیتی بنامش قلم در کشد اهالی بغداد را زان ثمر ندیدی که آخر چه آمد بسر القصه جمعی از علما و مشایخ
که خود را بدرگاه عالم پناه توانستند رسانید سالم بماندند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان
شده همه را بانعام و صلات نوازش نمود و جامه و الاغ ارزانی داشته سفارش فرمود که ایشانرا
بجاهائی که خواهند برسانند و دیگر مردم عرضه تلف گشتند و چون کار ساکنان باین طریق آخر شد و نوبت
بمساکن رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و عمارات نگذارند
برحسب فرموده باروها و بازارها و خانها و بقاع و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زبر ساختند و مضمون
بیوتهم خاویة بما ظلموا بظهور پیوست و کان امر الله قدرا مقدورا گفتار در بازگشتن حضرت
ب قرانی از بغداد و توجه فرمودن بجانب تبریز چون آب دجله از بسیاری خون

گشتگان گونهٔ سرشک عاشقان مهجور گرفت وهوای بغداد از عفونت جیفهاء مردگان چون نکهت انفاس بدحالان رنجور تغییر پذیرفت حضرت صاحب قران گیتی ستان در عشر اول ذی الحجه از انجا بسعادت واقبال نهضت نموده در ضمان حفظ ذو الجلال مقدار یک فرسخ ببالا آب رانده ودر مزار متبرک امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه استمداد همت نموده بهمان حوالی نزول فرموده وموسی گه را که از ما وراء النهر آمده بود با احکام ومکاتبات باز گردانید وتمدک را که داروغا خیوق بود با او بفرستاد که بضبط خوارزم قیام نماید تا موسی گه از پیش امیرزاده محمد سلطان بخوارزم باز آید وفرمان داد که سلطان محمود خان وامیرزاده خلیل سلطان وامیر سلیمانشاه وامیر شاه ملک وبرندق وعلی سلطان تواجی وتوکل برلاس با جمعی امرا وفوجی از عساکر مظفر لوا بایلغار روان شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده واز حله گذشته تا مشهد مشرف نجف علی صاحبها التحیة والسلام برفتند اما آن موضع معظم مکرم را بجز به استلام عتبهٔ علیه وعرض نیاز تعرضی نرسانیدند وسپاه ظفر پناه حله وواسط وتمام آن نواحی تاخت کرده مخالفان را مقهور گردانیدند وسالم وغانم با بسی از کرایم غنایم بازگشته بعز بساط بوس فایز شدند وآنحضرت از راه شهر زور وقلاغی روی توجه بصوب تبریز آورد ومعظم لشکر واغرق را بعهدهٔ اهتمام امیران بزرگ باز گذاشته امر کرد که از عقب بآهستگی بیایند وهیچ آفریده از تومان وقشون خود جدا نشوند وبنفس مبارک ایلغار فرمود وشاهزادگان جوانبخت امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ وامیرزاده خلیل سلطان اقبال آسا ملازم رکاب سعادت انتساب بودند ودر اثناء آن راه کردان بی راه از غایت جهل وطغیان کسی را که از لشکر جدا می شد متعرض می شدند وبقطع طریق اقدام می نمودند وچون این معنی بسمع مبارک حضرت صاحب قران رسید اشارت علیه نفاد یافت وجمعی از سپاه در حوالی راه کمین ساختند وهمان که آن مفسدان در آمدند از کمینها بیرون تاختند وایشان را گرفته قریب سی نفر بحلق از درختهاء بلوط که بر سر راه بود بیاویختند واز مخبران صادق القول استماع رفته که درخت بلوط آن مواضع یکسال بلوط بار می آورد ویکسال مازو وچون آن حال نوع غرابتی داشت بتقریب ثبت افتاد وچون رایت نصرت شعار بعد از قطع منازل ومراحل سایهٔ وصول بکنار آب جغتو انداخت حضرات عالیات سرای ملک خانم وخانزاده ودیگر حرمها وشاهزادگان با فرزندان ارجمند رفیع مقدار امیرزاده الغ بیک

ودیگر دراری سپهر سلطنت وجهانبانی باقامت رسم استقبال استعجال نموده وبمقام سینه بعز پای بوس سرافراز گشته زبان مسرت وابتهاج باداء تهنیت فتوحات برگشودند ونثار بسیار از جواهر ودینار برزق روزگار خجسته آثار پاشیدند پیشکشهاء پسندیده کشیدند واز انجا بدولت واقبال بی انتقال کوچ کرده روان شدند وچون ییلاق آق زیارت از وصول ونزول موکب فرخنده قبول حرم ورونق ارم یافت سادات وعلما واکابر واعیان ممالک ایران بتخصیص تبریز که بنیت استقبال رایت فتح آیت خجسته فال احرام ساحت بارگاه جلال بسته بودند برسیدند ودیدهٔ امید را از مشاهدهٔ انوار اسرهٔ همایون منور گردانیده شربت نوازش وافضال بنوشیدند وخلعت کرامت طراز اکرام واعزاز پوشیدند واغرق ولشکر که در عقب تانی می آمدند بپایهٔ می رسیدند ومدت بیست روز دران نواحی توقف افتاد وچون ائمه وافاضل اطراف واکناف بدرگاه اسلام پناه جمع آمده بودند وخاطر عاطر حضرت اعلی بکشف عقاید دینی وتحقیق مسایل شرعی میلی عظیم داشت دران مدت اکثر مجالس که در پایهٔ سریر خلافت مصیر منعقد می گشت بمباحثهٔ علمی ومناظرهٔ اهل فضل وفتوی می گذشت ودران ولا مرحمت خسروانه امیرزاده رستم را اجازه داده بشیراز فرستاد وفرمان شد که بعد از وصول او حسن جاندار وحسن جغداول متوجه موکب ظفر قرین گردند

[illegible]دن حضرت صاحب قران امیرزاده شاهرخ را بصوب ارزنجان

دران ایام که حضرت صاحب قران گردون غلام در شام بود ایلدرم بایزید بتخریب سلطان احمد وقرا یوسف از بیم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو برده بودند لشکر کشیده وبانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده وباطهرتن جنگ کرده شهر را فتح نمود ودران جنگ مقبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر گشت واهالی قلعهٔ ارزنجان امان طلبیدند وسلطان احمد پیش ایلدرم بایزید شفیع گشت واو ارزنجان را بطهرتن باز گذاشت وزن وفرزند اورا بنوابهٔ برسا فرستاد وخود نیز مراجعت نمود ودرین وقت چون اردوی کیهان پوی از ییلاق آق زیارت کوچ کرده متوجه اوجان شد واز اتفاق نزول مبارک موضع هشت روذ رشک نهم چرخ کبود گشت در انجا خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید باز متوجه اینجانب است از هبوب صرصر این خبر شعلهٔ خشم خسروانه اشتعال پذیرفت وفرمان شد که امیرزاده شاهرخ با بعضی عساکر گردون مآثر روی دولت روزافزون

بتدارک هجوم قیصر روم آورد و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا تومان و هزاره ملازم رکاب فرخنده ذهاب و ایاب بر اوروان شوند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و نوئینان که بجانب گرجستان بایلغار رفته بودند و در ییلاق منکول توقف نموده ارسال فرمود که باتفاق بموکب شاهزادهٔ مشارالیه پیوندند برحسب فرموده کاربند شدند و در اثناء راه بشاهزاده پیوستند و چون رایت شاهزاده از آونیک گذشته بموضع نوین رسید شیخ علی خواهرزادهٔ طهرتن از پیش او آمد و خبر آورد که ایلدرم بایزید از خسارت آن جسارت ترسیده است و طهرتن را وسیلهٔ اعتذار و استعطاف ساخته پیغام داده است که بنده نسبت با حضرت صاحب قران در مقام انقیاد و اذعانست و ازین جرأت ناستوده که بدان اقدام نموده نادم و پشیمان و بمراحم پادشاهانه امیدوار دارد که خامهٔ عفو و اغماض رقم نسیان بر حرف آن جریمه کشد و بعد ازین با بلاغ و ارسال رسل و رسایل از جانبین طریق مخالصت و مصافات مفتوح کرده تا مسلمانان بمیامن آن امنی و استقامتی رو نموده متضرر و خراب نشوند و عهد کرده که چون قضیهٔ مصالحت از مساعی طهرتن با تمام رسد حرم و کسان او را که بنوا برده بود باز فرستاده شاهزادهٔ جوانبخت شیخ علی را کس همراه کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت حال را عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گردانید و در آن محل توقف فرمود و حضرت صاحب قران از موضع هشت روذ بمون دارای فراز و فرود کوچ کرده باوجان فرمود و چند روز از فر وجود مبارکش کوشک ارغون غیرت غرف جنان و رشک روضهٔ رضوان گشت

ذکر رسیدن مهد اعلی تومان آغا و شاهزادگان ارجمند از سمرقند

پیش ازین نموده شد که در وقت مراجعت از دمشق فرمان قضا جریان قلمی شده بود و ارسال یافته که مهد اعلی تومان آغا با فرزندان متوجه اردوی کیهان پوی گردند و چون حکم همایون در سمرقند بایشان رسید بامتثال امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول بخارا از مزارات متبرکه آنجا چون مرقد مکرم شیخ عالم سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد همت نموده عزم راه کردند و از گذار آمویه گذشته و از چول عبور نموده بماخان آمدند و از راه بیابان تجن بمشهد طوس علی صاحبها التحیة والسلام فرمودند و در آنجا وظایف زیارت و ادای صدقات و نذر مرتب داشته روی توجه براه

آوردند و چون از سلطانیه گذشته بنزدیک اوجان رسیدند حضرت صاحب قرانی از کمال عطوفت و مهربانی عزم استقبال فرموده کس فرستاد و قراری برج سلطنت و جهانداری امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشت و دیدهٔ امید را بغرهٔ فرخندهٔ ایشان روشن گردانید و لوح زبان و جنان را بنقوش حمد و سپاس مراد بخش منان جل و علا بنگاشت و مهد اعلی تومان آغا با فرزند دلبند بیگیسی سلطان و سادقن آغا که بعز قرابت آنحضرت مشرف بود بسعادت تلاقی استسعاد یافتند و رسم الجامشی بجای آورده وظایف نثار و پیشکش از خلعتهای طلادوز و تنسوقات دلفروز بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر که در اوجان توقف افتاد حضرت صاحب قران متوجه تبریز گشت و در راه شکار انداخت و چون بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول عظمت و جلال فرمود و آن محل را اسم مجازی حقیقی گشت ابواب مرحمت و افضال بر روی امانی و آمال کبار و صغار آن دیار برگشود و بغور حال رعایا و ضعفا رسیده دست تسلط متغلبان از دامن روزگار مظلومان کوتاه گردانید و دران ولا خواجه علی سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین توفی از سبزوار برسیدند و بعز بساط بوس فایز گشته پیشکشها کشیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل حال ایشان گشته هردو را بدیوان نصب فرمود و جمعی را از اتباع خواجه مسعود و غیرهم انگیز کرده بر جلال اسلام تقریر کردند و خواجگان که از نو دیوان شرع بوده‌اند آن صورت بعرض همایون رسانیدند و فرمان شد که او را غور کرده بند کنند برحسب فرمان قضیه را پرسیده او را بمحصل دادند و از بقایا اموال و تصرفات خاصه و اتباعش مبلغی بحصول پیوست و او را تعذیب محصل گوشت بری از میان خود کشیده بر خویش زد و چون زخم کاری نبود در حال دو سه روز بمعالجت خوش شد و معاملهٔ خواجه محمود شهاب بعد از وجوهاتی که فرود آورده بود درین ولا بدویست سر اسب که حالیا بدو آخر کردند و شحنهٔ عدالت حضرت نصفت شعار از برای قطع مادهٔ ظلم و فساد بعضی از عوانان ظالم نهاد را بیاویخت و بعضی را ادب بلیغ فرمود و به بذل تمام و انعام عام کردن جان خواص و عوام را بربقهٔ رقیت الانسان عبید الاحسان در آورد

ذکر توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بجانب گرجستان و رفتن بقراباغ اران

بعد از چند روز که تبریز از فر شکوه حضرت صاحب قران گیتی ستان رشک حدیقهٔ جنان و روضهٔ رضوان
گشته بود رای عالم آرای عزیمت صوب گرجستان تصمیم فرمود و بعون ملک قدیر از سریر خلافت مصیر مرکب
سپهر توان ماه مسیر بر آمده و بموضع قم تو به نزول فرمود و باشارت شحنهٔ قهر خواجه اسمعیل خوافی را عبرةً
للظالمین بر سر اُردو و بازار بردار بر کشیدند و چون رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار تعالی
و تقدّس از آب ارس عبور نمود و نخجوان مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت حضرت صاحب قران
با خواتین و فرزندان و جمعی از خواص ملازمان بتفرج قلعهٔ آلنجق که بدان زودی فتح شده بود فرمود
و ببالا بر آمده فراز و نشیب آنرا بنظر احتیاط در آورد و از آنجا باردوی همایون باز آمده بسعادت و اقبال
نزول کرد و دران محل طهرتن رسید و بادراک سعادت بساط بوس فایز گشته و زانو زده رسالت ایلدرم
بایزید و صورت عجز و انکسار و انقیاد و اعتذار او بعرض رسانید و بزلال حسن تقریر نایرهٔ غضب پادشاهانه
را تسکین داد و حضرت صاحب قرانی چند روز دران محل توقف فرمود و ایلچی بگرجستان پیش ملک گرگین
فرستاد و ساو و خراج و جزیه و باج طلب داشت و امیرزاده پیر محمّد عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه و امیر تمور خواجهٔ آقبوغا و دیگر امرا که برحسب فرموده احوال منکول متوجه شده بموکب شاه
زادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و رایت نصرت شعار از جلگای
نخجوان کوچ کرده بدرهٔ شاه بُز نزول فرمود و دران کوهستان روان شد و چون بکوکچه دنگز رسید نشاط
شکار از خاطر همایون سر بر زد و چون رسم جرگه چنانکه معهود است باقامت پیوست از انواع حیوانات
تخصیص گوزن چندان جمع آمده بودند که شهباز وهم جز ببال گمان در هوای حزر و تخمین آن طیران نتواند
نمود و چون شکار کرده فرود آمدند دران محل امیرزاده شاهرخ و امرا که ملازم رکاب او بودند برحسب
فرمان بازگشته بمعسکر ظفر قرین پیوستند و رایت فیروزی شعار از آنجا نهضت فرمود و چون موضع شمکور
از وصول اردوی کیهان پوی غیرت نزهتگاه هفت پیکر بهرام گور گشت ایدکو پیر غیاث الدین برلاس
از کرمان آمده بمساعدت تایید بعزّ بساط بوس رسید و وظیفهٔ الجامشی اقامت نموده پیشکشها کشید
و دران محل محصّل که بگرجستان رفته بود باز آمد و ملک گرگین برادر خود زا با بسی اموال و اسباب و هر گونه

تحف و هدایا از جانوران شکاری و اسپان جهان پیما روانهٔ درگاه اسلام پناه گردانیده بود و معروض
... بندهٔ و صایغ و ... باظهار رسانیده برادر ملک گرگین بوسیلهٔ امرای فلک تمکین دولت
زمین بوس دریافت و پیشکشها کشیده پیغام برادر بگزارد و محصّلش آنکه ما بندگان کمینهٔ خدام آستان
سلطنت آشیانیم و اگر پیش ازین از جهل و نادانی جریمهٔ بظهور آمده از آن پشیمانیم و اگر مرحمت بیکرانهٔ
خسروانه عفو گناه سوز را بمحو نقوش زلات بندگان فرمان دهد من بعد از وظایف خدمتگاری و طاعت گزاری
هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم و جزیه و خراج سال بسال بخزانهٔ عامره رسانیده بسپاریم و از لشکر آن مقدار
که مقرر شود برحسب اشارت خدام گردون غلام بیاریم عاطفت بیدریغ معذرت ایشانرا عزّ قبول
ارزانی داشت و گناه ملک گرگین بخشید و برادرش ملحوظ نظر عنایت گردانیده خلعت پوشانید و اجازه
انصراف داده فرمود که برادرت را بگو که ترا امان دادم و عنان قهر ازین دیار بر تافتم بشرط آنکه بعد ازین
حدّ خود نگاه داری و با مسلمانان طریق ادب سپرده رعایت ایشان واجب شماری و بهیچ وجه از وجوه
اندیشهٔ ایذا و تشویش اهل اسلام در خاطر نیاری و لشکر مرتب داشته بمعسکر ظفر قرین رسانی و رای صواب
نمای تمور خواجهٔ آقبوغا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا ملازم امیرزاده عمر باشد و باتفاق بضبط آنجا قیام
نمایند و بعد از چند روز رایت فتح آیت از آنجا نهضت نموده حوالی قراول توپه مضرب خیام نزول همایون
گشت و دران محل خبر آمد که امیرزاده محمّد سلطان که پیش ازین طلب داشته بودند او را برحسب فرمان
از سمرقند توجه نموده و چون بنشابور رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم رکاب او بود بواسطهٔ عارضهٔ
مزاجی بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحب قرانی را از ملاحظهٔ قدم خدمت و سوابق حقوق ملازمت
او خاطر شریف بغایت متألّم شد و قطرات اندوه از دیدهٔ رقت باریدن گرفت و بکریمهٔ ...
... اعتصام نمود والی الله ترجع الامور انه هو الرحیم الغفور ... در قشلاق ... فرمود
... صاحب قران در قراباغ اران و رسیدن امیرزاده محمّد سلطان از سمرقند ...
بعد از یکماه که در حوالی قراول توپه اتفاق توقف افتاد حضرت صاحب قرانی از آنجا کوچ کرده بسعادت
و اقبال روان شد و از گنجه و بردع گذشته روز سه شنبه ثانی عشرین ربیع الآخر سنه اربع و ثمانمایه موافق پیلان

ببیل که آفتاب در منتصف قوس بود در قراباغ نزول فرمود و از برای صاحب قران کامکار و شاه زادگان
نامدار قوربایها از نی ساخته در اندرون آن خیمه و خرگاه با وج مهر و ماه برافراختند و چون مقرر چنان بود که اول
بهار متوجه دشت قبچاق شود هر کس بجای خود در و بجانب دربند خیمها زدند و قشلاق کردند مراحم پادشاهانه
تمام لشکر را اولکا داد و وران ولا از طرف دشت ایلچیان رسیدند و بوسیلهٔ امراء زمین بوس دریافته
زانو زدند و از زبان خان خویش دعا و ثنا بادا رسانیده اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بدان سبب نایرهٔ
خشم آنحضرت تسکین پذیرفت و درین اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان از سمرقند با لشکری
آراسته و تجملی بی شبهه و مانند توجه نموده بود از اردوبیل گذشته باق تام رسیده است تمام شاه زادگان
مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ و سایر اولاد و اسباط بزرگ و خرد با امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و دیگر نوئینان با جمعهم بعزم استقبال استعجال نمودند و از جیره ارس
گذشته کنار آب اغلق مجمع البحور گشت و میان شاه زادگان رسم معانقه و ملاطفه با قامت پیوست
و زبان بهجت و استبشار بادا تهنیت سلامت و استفسار احوال و اخبار گوهرافشان شد و از جانبین
طریق پیشکش و نثار مسلوک افتاد و باتفاق روی سعادت بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بعز بساط بوس
فایز شدند شاه زادهٔ مشارالیه وظیفهٔ الجامشی تقدیم نمود و حضرت صاحب قران گیتی ستان
زمهرش گرفت اندر آغوش تنگ چنین تا برآمد زمانی درنگ بپرسیدش از رنج راه دراز روان بود شهزاده پیشش نیاز
و او در موقف ادب زانو زده پیشکشهاء لایق از هر نوع چنانکه مثل آن بندرت چشم زدهٔ جهان بسیار
امتحان شده باشد بمحل عرض رسانید و اعاظم امراء که اقبال آسا ملازم رکاب شاه زاده بودند چون امیر
شمس الدین عباس و دیگر نوئینان ضیغم افتراس ساحهٔ کریاس جلالت اساس را مقبل شفاه ستایش و سپاس
گردانیدند و در مقام ضراعت و بندگی زانو زده پیشکشها کشیدند روزگار از آن اجتماع فرخنده آثار در فصل
شتا رونق بهار خرم از سر گرفت و خاطر کبار و صغار از آن حسن اتفاق مطرح انوار فرحت و استبشار شد
فرط سرور و نشاط بسط بساط عشرت و انبساط استدعا نمود و طویهاء بزرگ و جشنهاء پادشاهانه بآیینی فزون
از اندیشهٔ عقل فرزانه ترتیب افتاد فرق جمال آغایان خورشید مثال ناهید دلال از بغتاقهاء پروین اشتیاق

بیرین اشراق زیب و زینت یافت و چند روز فحوای طرب مؤدای این نظم دلکشا ترانهٔ سرود و تمنع و احتظاظ گشت که
زمانی ز شغل جهان بگذریم بمرجان پرورده جان پروریم برسم فریدون و آیین کی ستانیم داد دل از زود و دی
و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بملاحظهٔ عنایت و تربیت اختصاص بخشیده بیت
سرش را بیاراست از تاج زر همان کرده کاهش بزرین کمر و از جمله نوازشی که دربارهٔ او کرامت نمود نه تقوز
اسب تازی مجموع نقره خنگ بزین زر انعام فرمود و بعد از طی بساط طوی و عشرت سایهٔ التفات بر نسق
امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر که بواسطهٔ جریمهٔ شاه زادهٔ مشارالیه او را
بند کرده بود چنانچه اشارت بدان رفت و به پایهٔ سریر خلافت مصیر آورده در دیوان بزرگ او را برغو
پرسیده چوب یساق زدند و بند برداشته بگذاشتند ذکر فرستادن صاحب قران انجم
باطراف و جوانب پیش ازین رقم زدهٔ کلک بیان گشت که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر
گردون مآثر از بغداد گریخته بروم رفته بود و آنجا بایلدرم بایزید برده و چون آوازهٔ توجه رایت ظفر
پناه بصوب روم در افواه و السنهٔ مردم افتاد سلطان احمد از حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده
متوجه عراق عرب شد و از راه قلعهٔ ارزروم کنار کنار فرات بهیت آمد و از آنجا ببغداد رفت و با وجود آنکه
بغداد از بنیاد برافتاده بود و بکلی مستاصل شده بعمارت آن مشغول شد و دیگر مخالفان که از خوف جان
متفرق شده بودند و در گریزگاه آوارگی و پراکندگی هر یک بکنجی خزیده چون مور بال رسته باز بطیران آمدند
و جمع می شدند و چون پرتو این خبر بر ساحهٔ ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر افتاد حزم پادشاهانه اقتضاء آن
کرد که پیش از آنکه ایشان را تمکنی حاصل شود بکلی مستاصل و ناچیز کردند شاه زادگان و نوئینان را
احضار فرموده سنت سنیهٔ مشورت بتقدیم رسانید و فرمان داد که چهار فوج از عساکر نصرت شعار بطریق
ایلغار هر یک براهی روان شوند از آنجمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانملک ملکت و پیر علی
تاز و دیگر امرا متوجه صوب لرستان و خوزستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و دیگر امراء تومان را صوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان را با جمعی
از امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات عراق عرب مقرر شد و امیر برندق را با گروهی از سپاه ظفر پناه

تاخت جزیره و اشتغال بتقلع و قمع طاغیان آن نواحی احوالی نامزد گشت و چون هنگام مراجعت جیش
نصرت ملاذ از بغداد اکراد پر فساد بید فرصتی و کنده دزدی جسارت نموده بودند سفارش بلیغ از مقام
انتقام صدور یافت که اوّل بمرّ الطریق کار آن فریق بسازند و واقعه زار روزگار از خار راضرار آن
اشرار بدکردار بپردازند و با آنک فصل شتا بود و شدّت برودت هوا بدرجهٔ اعلی و کثرت برف
در راهها بحیثیتی که تا غند و اشال آن بیخ انداختند عبور میسّر نمی‌شد شاه زادگان و امرا بامتثال ام
مبادرت نموده هر فوج بصوبی که اشارت رفته بود بی توقّف روان شدند و در ناحیهٔ دربند تاشی خاتون
که کردان مفسد از غلبهٔ برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته نخست از ایشان
آغاز کردند و حشری بی شمار بتیغ آبدار آتش بار بگذرانیدند و جماعتی روی اضطرار بکوه نهادند که جان
ازان غرقاب بلا بیرون برند و از بسیاری برف و استیلاء برد میسّر نشد انگشت عجز بزینهار
برآورده امان جستند و چون آتش قهر که بحقیقت خود بدست بی باکی برافروخته بودند اشتغال یافته
بود خرمن زندگانی جمله بسوخت و جعد فتنه که در هوای جهل و ضلال پرواز داده بودند سایهٔ شآمت
و وخامت عاقبت برحال ایشان انداخته روز جهان نشان تیره‌تر از پر زاغ شد و روی برف از
خون ایشان گونهٔ منقار طوطی گرفت بیت زبس کشته کافتاد بر کوه و دشت جهان گفت بس بس که از حد گذشت
و بعد ازانک امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه روی جلادت ببغداد نهادند و راهها بشهامت و صرامت
چنان بربستند که مرغ بلند پرواز را از نشیب و فراز آن مجال عبور و جواز نبود و علی الغفله آخر روزی
چنان ببغداد رسیدند که سلطان احمد از غایت اضطرار بیک تو پیرهن بی ازار خود را بکشتی درانداخته
از شط بگذشت و ازان طرف آب با سلطان طاهر پسرش و معدودی از نوکران براسپان بادپای سوار شده
متوجّه صوب حلّه شد و لشکر بایلغار آمده را آن شب در بغداد توقّف افتاد علی الصباح چون توجّه
سلطان احمد بحلّه محقّق شد امیر جهانشاه بتکامشی او تا حلّه برفت و چون او جسر بریده بود و بزیر آب
فرات بجزیرهٔ خالد و مالک رفته همانجا توقّف نمود و از برای عرض صورت حال سواری را بتعجیل روانهٔ
درگاه عالم پناه گردانید امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه چیچال درآمده مندلی را

غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود گریخته و از شط گذشته مردم و احشام آن طرف
جمع آورد و بکنار دجله باستظهار آب پای تجلّد و قرار بفشرد و امیرزاده خلیل سلطان پاینده سلطان پسر جهانگیر
برلاس را با پانصد مرد جلد از بالا آب بفرستاد که بشناه از شط عبور نمایند و از عقب ایشان درآیند
و خود با لشکر در برابر بایستاد و چون پاینده سلطان از آب گذشته قفای مخالفان فرو گرفت لشکر که در
مقابل ایستاده بودند روان بر آب زدند و چون با دگر گذشته آن خاکسار را آتش قهر در خرمن ثبات و
حیات انداختند و مجموع را شرار کردار متفرّق و پراکنده ساخته غارت کردند و اسیر گرفتند و امیرزاده
پیر محمّد و امیر سلیمانشاه در دو بندا بقوّت بازوی تسلّط و اقتدار احشام ساکی و فیلی را تاراج کردند و امیر
زاده رستم که جهت قشلاق از شیراز بشوشتر آمده بود برحسب فرموده بایشان پیوست و ازانجا باتّفاق
روی توجّه بجانب عباده و واسط نهادند و شیخ اویس گرد غرجی کری ایشان را کمر بندگی بسته بود و بگذار
عریضه بگو پس از دجله بگذشتند و شبگیر کرده بمعبدیه بزیارت سیدی احمد کبیر دریافتند و ازانجا دو روزه
راه رفته اعراب عباده را بتاختند و غارت کرده از اسب و شتر و غنیمت بسیار گرفتند و ازانجا معاودت
نموده و باز از آب عبور کرده بشوشتر آمدند و امیر سلیمانشاه دوقم دارو غا شوشتر و محمّد عجب شیر داروغا
دزفول و تمور خواجه داروغا حویزه و شمس الدین دیدار که متصرّف و عملدار خوزستان بود همه را مفرد کرد
و وجه بسیار از ایشان استخلاص نمود و امیرزاده رستم ازانجا برحسب فرمان عازم شیراز گشت و شاه
زادگان و امرا که باطراف و جوانب بچپقون رفته بودند آن زمستان در عراق عرب توقّف نمودند و دیگر
مخالفان را تاخت کرده غنایم بسیار گرفتند و در اوّل بهار برحسب فرمان عازم درگاه صاحب قران گیتی ستان
گشتند و امیرزاده پیر محمّد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند بهمان عزم روان شدند و در پل
خالص که نزدیک جبل حمری واقعست در دوازده فرسخی بغداد و چهار فرسخی قبهٔ ابرهیم لک مجموع بهم
رسیدند و باتّفاق روی توجّه بپایهٔ سریر خلافت مصیر نهادند گفتار در ذکر اسبابی که [illegible]
[illegible] صاحبقران شد بجانب روم چون قرا یوسف ترکمان در میان مملکت مسلمانان از مدّتی باز دست فساد
برگشاده بود و پای از جادّهٔ راستی و سداد بیرون نهاده و سر به بی باکی برآورده امن طریق برآینده و رونده

از بزرگ و کوچک میشورانید و از طبع مخالف آهنگ راه زنی را علی ساخته قافلهٔ بلند آوازهٔ حجاز را آسیب
می رسانید حضرت صاحب قرانی که طبع همایونش بر محض راستی سرشته و راستی رستی بر خاتم دولت ابد پیوند
که غرهٔ جبین سلطنت و فرمان فرماییست نوشته انتقام حقوق اسلام و قطع مادهٔ شر و فساد او بر ذمت همت
پادشاهانه واجب می شناخت و او دران وقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته بود و بروم رفته و ساحت
حمایت قیصر مامن نجات تصور کرده بنابرین داعیهٔ یورش روم از خاطر مبارک سر بر زد و چون آن معنی
اشتهار یافت و آوازه بروم رسید قیصر متوهم شد و تمام اهالی آن دیار در اضطراب افتادند اکابر و اعیان
مملکت از علما و صلحا و اشراف پیش ایلدرم بایزید رفتند و بزبان نصیحت این معنی را بعبارات مختلف
عرضه داشتند که این پادشاه بسیار شوکت که عازم اینجانب شده دولتی عظیم دارد تا غایت هر که پای
از جادهٔ فرمان برداری او بیرون نهاده سر بر باد داده و هر که روی از متابعت او برتافته بجان امان نیافته
اعوان و انصار او هر کار بزرگ و شغل خطیر که پیش می گیرند بآسانی میسر می شود و روی توجه بهر کشور و دیار
و شهر و حصار که می آورند باندک سعیی مسخر می گردد و این معنی بی سابقهٔ عنایت ربانی و تاییدات آسمانی
نتواند بود و با چنین صاحب دولتی مخالفت ورزیدن اصلا مصلحت نیست صواب آنست که از در مصالحت
و موافقت در آیند و در تراضی خاطر ایشان حسب المقدور سعی نمایند ایلدرم بایزید را آن سخنان معقول
نمود و خود نیز خایف و اندیشه ناک بود یکی از قضاة اسلام را با امیری سخن دان و مکتوبی مشتمل بر اظهار
اطاعت و اذعان بحضرت صاحب قران گیتی ستان فرستاد و در قراباغ اران بدرگاه عالم پناه در رسیدند
و بوسیلهٔ شاهزادگان و نوینان بشرف بساط بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و زانو زده باداء
رسالت قیام نمودند محصل کتاب و خطاب همانکه چون عنایت ازلی از خزانهٔ تؤتی الملک من تشاء
خلعت پادشاهی و جهانبانی بر قامت اقبال آنحضرت آراسته ما در مقام مطاوعت و طاعت گزاری صادق
دم و ثابت قدمیم و اگر پیش ازین خلاف این معنی بظهور آمده بعد ازین جز طریق اطاعت و انقیاد بهیچ وجه
نخواهد شد حضرت صاحب قران فرمود که چون والی شما باقامت فرض جهاد قیام می نماید و پیوسته با افرنج
غزا می کند ما بالطبع اصلاح خواهان آن نیستیم که متوجه آن طرف شویم و لشکر بآن مملکت کشیم که خاطر بهیچ وجه

رخصت نمی دهد که دیار اسلام را خرابی روی نماید و موجب شماتت بی دینان گردد و لیکن قرا یوسف ترکمان
که یورت او و اتباعش در میان ممالک اسلام واقع شده مفسدی بد کردارست و از بی باکی بقطع طریق و نهب
اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت مینماید و آسیب افساد و بیداد او بمسلمانان پیشتر ازان می رسد که ضرر
بیگانگان و اطراف و درین وقت که از بیم عساکر منصور ما گریخته است و بآنجانب آمده والی شما او را
جای داده حمایت میکند و این معنی بغایت ناپسندیده است او را یکی از سه کار می باید کرد یا زبان شمشیر
بفصل قضیه آن بد فعل بر گاشته کار او آخر سازد یا او را بند کرده پیش ما فرستد تا گناه او پرسیده جزای
او داده شود یا او را از مملکت خود براند تا مادهٔ نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی استحکام
پذیرد و بعد ازان جهت غزای کفار آنچه مقدور باشد از مساعدت و معاضدت بجای آوریم فرستادگان روم
قبول اوامر علیه را بخضوع و خشوع التزام نمودند آنحضرت پس از روزی چند بعزم شکار سوار شده از آب
ارس عبور فرمود و خدام بهرام انتقام شیر شکار در آق تام تمام آن صحاری و جبال را احاطه کرده بعد
از چند روز جرگه بهم رسید و از کثرت اجتماع انواع حیوانات و اصناف جانوران مصداق و اذا
الوحوش حشرت مشاهده افتاد شاهزادگان برحسب فرمان بمیان در آمدند و بنوک پیکان آتش افشان
صید فراوان انداختند و عاطفت پادشاهانه ظهور نمود و ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان
موافقت نمایند و جمعی از ایلچیان مثل محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر میرگان حکم انداز با ایشان بجرگه
در آمده بسی شکاری را از حلیهٔ حیوة عاری ساختند و چون جرگه نیک فراهم آمد چنانک پنج شش صف
لشکر از عقب یکدیگر بایستادند و شاهزادگان و امرا هر یک بجای خود باز گشتند نقارها فرو کوفتند
و تمام شکاریان از وهم بنوعی بر بالای هم افتادند که تنها و پشتها از ایشان پیدا گشت و بعد ازان
اجازت شد که عامهٔ سپاه بصید و قید مشغول گردند هر کس حسب المقدور پنج و شش سر بدست می گرفتند
و می بردند و چون خاطر همایون از شکار بپرداخت باردوی اعلی مراجعت نمودند و بعد از چند روز
برحسب اشارت علیه جشنی خسروانه بآیینی که چشم زمانه دران خیره ماند مرتب گشت و دران جشن ایلچیان
روم را نوازش فرموده خلعتهای فاخر پوشانید و بانعامات پادشاهانه و کلاه و کمر سرافراز

گردانید و فرمود که ما این زمستان همین جای توقف خواهیم بود و اول بهار بتایید پروردگار نهضت
نموده تا حدود روم می‌آییم و انتظار وصول فرستادهٔ از پیش والی شام می‌کشیم اگر جوابی بر نهج صواب
رسید فهو المراد و الا بیت ببینیم تا خود بهنگام جنگ که گردد چو موم و که باشد چو سنگ و بایزید
چهاپیچ ایلچیکده را با جمعی برسم رسالت با مکتوبی همراه ایشان کرده روانه ساخت مضمون کتابت
بعد از سلام و تحیت آنک اگر سخنانی که ایلچیان رسانیدند از سر صدق و راستیست می باید که آنچه
در باب قرا یوسف ترکمان گفته‌ایم کاربند شود و یکی از خواص امراء بزرگ خود را بفرستند تا درین جانب
عهد و میثاق را بایمان موکد گردانند و بعد از آن ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح گردد
و مسلمانان در میان متضرر نشوند و الا بیت اگر من سپاهی فرستم بروم ترا تیغ فولاد گردد چو موم
والسلام علی من اتبع الهدی گفتار در حفر نهر برلاس بحر رحمت نامتناهی الهی کرانه ندارد
و آثار علم و قدرت قدیم حکیم علیم نهایت پذیر نیست و چون خلعت اعزاز طراز خلافت پادشاه
بی نیاز بنده نواز نوع گرامی انسانی را کرامت شده سلسال زلال دایم الاتصال فضل و افضال که پیوسته
ازان دریای بی انتها بممر اسماء حسنی و صفات علیا بر اراضی استعدادات مخلوقات جاریست
و در مقسم نحن قسمنا بینکم قسمت پذیرفته نصیب هر چیز بقدری معلوم می رسد نهرهاء عظیم و جویهاء بزرگ
بر زمین قابلیت افراد انسانی می افتد و آنچه از منبع عزت و عظمت انجا ریافته بوادی قدرت و اختیار
گذار میکند خلیج اعظم آن در قلزم مکنت و اقتدار سلاطین بزرگوار می ریزد لاجرم ازان طایفه تا دار
در هر دیار رغایب آثار و بدایع اطوار بظهور آمده بر روی روزگار یادگار می ماند و بتعاقب لیل و نهار
و تمادی اعصار و ادوار بفحوای شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار بگوش هوش
اولو الابصار و الابصار میرساند و از جمله ملوک گذشته در صحاری حوالی ارس جویی بزرگ ازان نهر بریده
بودند و بمرور ایام انصرام و انخرام پذیرفته بکلی منطمس و انباشته شده بود و در هنگام شکار نظر صاحب
قران کامکار بران افتاده بواعث همت پادشاهانه مقتضی تجدید حفر آن جوی شد و جهت امضا آن
قصد از آب ارس عبور نموده بحفر آن نهر فرمان داد و بر حسب اشارت علیه تواجیان آنرا بر امرا و لشکریان

قسمت کردند و بقرب یکماه جویی که ده فرسخ و بیشتر طول آن بنوعی حفر کرده شد که جریان کشتی دران امکان
داشت و دهنهٔ آن جوی از نهر ارس موضعیست که بکوشک چنگشی معروفست و پایانش تا بمحلی که
آنرا سه خانه پیل گویند و آن جوی بنهر برلاس موسوم گشت و بران آب بسی از قری و طواحین و باغات
و بساتین معمور شد و با آنک اوقات همایون ساعات صاحب قران ستوده صفات چنانچه از مطاوی
قصص و حکایات گذشته مستفاد می شود پیوسته در طی اسفار و یورشهای سنگین بمعظمات مصالح گیتی ستانی
و کشورگشایی بفتح و فیروزی و تدبیر مهمات سلطنت و جهانبانی از موافق نوازی و مخالف سوزی
مصروف بود ازین مقوله کارها که بامر عمارت راجع گردد چندان آثار گوناگون در هر دیار از التفات
معمار همت آنحضرت صدور یافته که حفر نهر مذکور نسبت با آن جوی خرد باشد قیاس با عمان و نهری مختصر
از بحری بی پایان و ما التوفیق الا بالله علیه التکلان و منه المستعان گفتار در نهضت رایت منصور
و توجه نمودن بصحاری شمکور چون آفتاب بهفتم درجهٔ حوت رسید که از بروج ذوجسدین
است و امتزاج طبیعت دو فصل مختلف لازم آن آفتاب رای صاحب قران گیتی گشای بواسطهٔ آنک
در دیار روم بغرض جهاد قیام می نماید و والیش نسبت با بندگان درگاه نیکخواهانه میزیست در تصمیم
عزم یورش روم و فسخ کردن آن عزیمت متردد بود و چون روم مملکتی عریض و وسیعست و در آنجا لشکر
بسیار مستعد و آمادهٔ رزم و پیکار و عساکر نصرت شعار از سه سال باز پیوسته در تضاعیف یورش و ایلغار
مشغول قهر مخالفان و تسخیر بلاد و دیار ماردین و لا از توجه بجانب روم متفکر و اندیشناک بودند و چون
شمس الدین المالغی بواسطهٔ زیرکی و زبان آوری در پایهٔ سریر اعلی راه سخن گفتن داشت نوینان و امراء
بزرگ باتفاق او را بران داشتند که هنگام مجال بمسامع جلال رساند که امرا برانند که در باب عزیمت روم
تاملی بسزا می باید فرمود که جای اندیشه است و آن سخن را باین معنی رواج دهد که زعم منجمان آنست که
لشکر جغتای را از یورش روم آسیبی می نماید و چون شمس الدین مذکور مصلحت اندیشی نوینان بعرض رسانید
و بکلام احکامیان موکد گردانید حضرت صاحب قرانی جهت رفع دغدغهٔ امرا مولانا عبدالله لسان را
طلب داشته از کیفیت اوضاع و انظار فلکی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل نجومی می نماید

ی مداهنه می باید گفت مولانا مشار الیه عرضه داشت که در تقویم امسال که معروض افتاده احکام قلمی شده
است وطالع این دولت در غایت قوتست واز آن مخالفان در نهایت ضعف وعجب اتفاق در ان مدت
ذو ذوابه ظاهر شده بود در برج حمل چنانچه در آخر روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب می نمود وبعد از
چند روز هنگام صبح از طرف مشرق پیدا بود و مولانا عبدالله از مؤلفات مولانا محی الدین مغربی نسخه المجلس
همایون آورده نقل نمود که چون ذو ذوابه در برج حمل ظاهر گردد لشکری از جانب شرق بر بلاد روم مستولی گردد
و والی روم در دست ایشان گرفتار آید القصه در روز پنجشنبه سیزدهم رجب سنه اربع وثمانمایه از یورتی
که قشلاق فرموده بود کوچ کرده هم در قراباغ بسبزه زاری فرود آمد وچند روز هم دران حوالی توقف نمود
وچون فصل شتا تمام آخر شد وسلطان واضح برهان هفت اقلیم آسمان از برجهای زمستانی عبور نموده بحمل که اول
برجهای بهاریست انتقال کرد آنحضرت در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه مذکور موافق اول نوروز جلالی
ومطابق آت ییل بسعادت واقبال سوار شد واز قراباغ اران در ضمان حفظ و کلائت ملک دیان متوجه
شمکور گشت وامیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان از آب کر گذشته بکنار بکنار آب روان شد ورای جهان
آرای مولانا عبیدالله صدر را از برای سفر اصفهان وضبط اموال آنجا ارسال فرمود و مولانا قطب الدین
قرمی را که هم از صدور بود جهت نسق معاملات دیوانی بشیراز فرستاد ورایت نصرت شعار از بردع و گنجه
گذشته صحاری شمکور مضرب خیام نزول همایون گشت و بعد از چند روز که جهت علف خوار توقف افتاد
رایت آفتاب اشراق روی توجه بصوب آلاتاق آورد وچون بسرحد گرجستان کنار آب تبدر معسکر ظفر
قرین شد از دریای دولت روزافزون گوهری گرانمایه زیب افسر سلطنت و پادشاهی گشت در روز آدینه
بیست وچهارم رمضان سنه اربع وثمانمایه هجری که هجدهم اردیبهشت جلالی سنه اربع وعشرین وثلثمایه
بود موافق آت ییل امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان وچون این بشارت بمسامع علیه رسید
مواد بهجت و سرور تضاعف پذیرفته مراسم شکر وسپاس قیام افتاد واورا محمد جوکی نام نهاد و تمامی
آغایان وشاهزادگان وامرا ونوینان زبان ودست استبشار واستظهار بتهنیت ونثار برگشادند
وکفایت محافظت اوبمهد اعلی خانزاده قرار یافت وامیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه

شده بود جماعت لکزیان آبرز را تاخته وغنایم گرفته درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوست وچون اردوی کیهان
پوی از طنطنه کورگه کوچ در حرکت آمد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت وحضرات عالیات سرایملک
خانم ودیگر خواتین عظام وحرمهای شاهزادگان وفرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیگ وامیرزاده ابرهیم
سلطان وامیرزاده محمد جهانگیر وامیرزاده ایجل وامیرزاده بایسنغر وامیرزاده سیورغتمش ودیگر ذراری
سپهر کامکاری بازگشتند وآدینه برادر پنجشنبه قتلغی بملازمت ایشان مامور گشت وچون بتبریز رسیدند
رجب فرموده بقیه فصل تابستان در آنجا توقف نمودند واول پاییز بسلطانیه فرمودند وبسعادت واقبال بت
پشت ابهت وجلال همپسند اقامت واستراحت بازدادند وچون حوالی هنکول از اشراق ماهچه رایات
فتح آیت منور گشت مکارم اخلاق پادشاهانه برطبق مضمون وماکنا معذبین حتی نبعث رسولا تجدید
ایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاد ومؤدای رسالت بعد از تقدیم نوازش واستمالت آنکه هرچند عساکر
گردون مآثر روی عزیمت بآن طرف نهاده اند قول ما همانست که پیش ازین ابلاغ رفت اگر آن سخنان را
بسمع قبول راه دهی ومقتضیات آنرا بجای آوری وقلعه کماخ را که پیوسته داخل این مملکت بوده ودر
تحت تصرف حکام این ولایت بگماشتگان ماگذاری ممالک روم ترا مسلم ماند تا دران حدود از سر
امن خاطر وفراغ بال با مخالفان دین بجهاد وقتال اشتغال نمایی وبهرچه ملتمس آنجانب باشد مدد ومساعدت
دریغ نداریم نظم
اگر بشنوی آنچه بهبود تست
نگردی ز پیمان بعهد درست
ندارم دریغ از رضای تو هیچ
عنان از طریق سعادت مپیچ
گفتار در فتح قلعه ترتوم ومعاودت شاهزادگان وامرا که در ...
رفته بودند دران نواحی حصنی بغایت حصانت واستحکام بود بقلعه ترتوم موسوم ومشهور
وقریب دویست نفر از بی دینان گرجی دران قلعه متحصن شده بودند وسر طغیان از اداء جزیه پیچیده متعرض
مسلمانان می شدند وآینده وروندگان را زحمت میرسانیدند ودران وقت طنی که حاکم ایشان بود یا بنی
کرجیک نام قایم مقام خود ساخته بود وغیبتی نموده چون صورت این احوال بسمع مبارک حضرت صاحب
قرانی رسید یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین وامیر شاهملک واز امرا قشون موسی توکبوغا
وسعادت تمورتاش وتمور ملک وغیرهم روی اهتمام بقهر وانتقام آن گبران شقاوت فرجام آوردند

ایشان برحسب فرمان متوجه آن قلعه شدند و از برای الزام حجت پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید و جزیه ادا کنید
در امان باشید آن تیره روزان بخت برگشته را محکمی حصار و فریب غرور و پندار در ورطهٔ هلاک و بوار انداخت
و باستظهار حصانت حصن جنگ و پیکار را آماده شدند و چون سپاه مظفر لوا غلغلهٔ صلوات و تکبیر از چرخ اثیر
گذرانیده دست اجتهاد و باقامت جهاد برگشادند آن خون گرفتگان تا پنج روز در منع و معارضه جان میدادند
روز ششم صبح ظفر از مطلع تأیید آسمانی برآمده قلعه فتح شد و آن خاکساران بادپیمای از آب تیغ غازیان
باتش دوزخ پیوستند و قلعه را از بیخ کنده با زمین هموار ساختند و بعد از وقوع واقعه طنی که حاکم آن
موضع بود پناه بدرگاه گردون اشتباه آورد و عفو پادشاهانه او را بجان امان بخشید و چون رایت نصرت
شعار بآونیک رسید چند روز در آنجا توقف افتاد تا فرستادگان از روم بازآیند و چون از میعاد مقرر و
معین دو ماه بگذشت و خبری نیامد حضرت صاحب قران فرمود که عجب حالتیست تراد و تبار را اعتباری
عظیم داشته است هرچند با ایلدرم بایزید مدارا و سازگاری میکنیم تا باشد که روم چون ثغر اسلامست از
آسیب عبور لشکر کینه ور ما سالم بماند عرق ترکانی او را نمیگذارد که قدم در طریق مستقیم متابعت و مصالحت
نهد و ایلچیان اینجانب را بازنمی فرستند و از خودرایی و ستیزه از حد گذرانید و بآن رسانید که بضرورت
لشکر بسر او می باید کشید با آنکه هیچ طمع بملک و مال او نداریم **نظم** ندانم که تقدیر داور چیست
که داوری برکه باید گریست اگر نیک و گر بد بحکم خداست کرا راه پرسش ز چون و چراست و مهد علیا تومان آغا و امیرزاده
سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان را ازین محل بسلطانیه بازگردانید و از آنجا کوچ کرده باعساکر گردون
مآثر متوجه روم شد و چون مرغزار ارزروم از فر نزول افواج سپاه فیروزی علامت نمودار صحرای
قیامت گشت شاهزادگان و امرا که در زمستان از قراباغ بطرف کردستان و عراق عرب بایلغار رفته
بودند دشمنان را مقهور گردانیده و غارتیده چنانچه بتفصیل گفته شد در اول بهار با غنایم بسیار از راه قلاغی
و عقبهٔ سوتکی متوجه درگاه عالم پناه شدند و از الهٔ تاق و آونیک گذشته درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوستند

گفتار در فتح قلعهٔ کماخ و رسیدن رسولان از جانب روم

از قلاع مشهور که بحصانت
و استواری معروف و مذکور است قلعهٔ کماخ است بر روی سنگ پاره واقع شده که اندیشه را در ترقی

بمعارج آن نردبان از طبقات سموات باید ساخت و در پیرامن آن دره ایست عظیم که اوهام را در قطع مهابط
و مصاعد آن پای بسنگ حیرت برآمده بار بسر حد عجز و فتور بباید انداخت و در دامن آن باغات و بساتین
بسیار برکنار فرات خوشگوار مذکر کریمهٔ جنات تجری من تحتها الانهار **نظم**
زمینش سر پاره سنگی بلند ز طرف حصارش فلک را گزند بپیرامنش درهٔ دیولاخ بتنگ اندر و وهم میدان فراخ
بیفکنده بربام تسخیر آن کمند طمع هیچ عالی مکان بساتین او برکنار فرات نمودار فردوس و آب حیات
و از غرایب آن سرزمین آنکه هر سال در اواخر سنبله سه روز متوالی صغار طیور بجثهٔ عصفور که از نو پر برآورده
باشند از هوا فرود می آید و اهالی آنجا آن را جمع آورده نمک سود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هرچه
دران سه روز گرفته نمی گردد پرش بزرگ شده می پرد امیرزاده محمد سلطان در پایهٔ سریر اعلی زانو زده التماس
نمود که تسخیر قلعهٔ مذکور باو حواله رود حضرت صاحب قران گردون غلام ملتمس او را مبذول داشته با اکثر امرا
تومان و هزارجات بتسخیر آن قلعه فرمان داد شاهزاده برحسب فرموده با اسباب و آلات محاصره و جنگ
حصار بایلغار متوجه شد و چون آنحضرت بارزنجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و سلطان
حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را با لشکر از عقب امیرزاده محمد
سلطان بفرستاد و چون ایشان بشاهزادهٔ مشار الیه رسیدند اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بمحاصره
مشغول گشتند **نظم** تا بده روز تاب آتش جنگ همچو موم روان گداخته سنگ وز نهیب خروش کوس قتال
خون روان گشته از عروق جبال سپاه منصور آب قلعه بازبستند و نردبانها از ریسمان تعبیه کرده شب یازدهم
شیرمردان مکریت بکمرها که نخچیر جز از بیم سنگ و نیز بجنبان جایها زود بالا رفتند و سر طنابها دران بالا
استوار کردند و امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بهادران را بقلم تعیین نام نوشته مقرر فرمود که
بآن نردبانها بالا روند مردان کار در آن شب تار جبه پوش بی بانگ و خروش بالا رفتن گرفتند و چون
اهل حصار خبردار شدند دست اضطرار بمنع و مدافعه برآوردند و روان سنگهای گران پران کردند علی شیر
پسر بخت دولت عم زادهٔ امیرزادهٔ امیر عباس با چند کس دیگر از نردبان خطا شده در افتادند و ودیعت
حیات را بمتقاضی اجل دادند روز دیگر که خسرو سیارگان با تیغ گیتی ستان بقلهٔ قلعهٔ فیروزه حصار برآمده

رایت فیروزی برافراخت عساکر گردون مآثر گورکه و کوفتهٔ جنگ سلطانی در انداختند و از جانبین عراده و منجنیق
در کار آمد و از فراز و نشیب سنگ و خدنگ آمد شدن گرفت از جوش لشکر و خروش کوس فرهول روز محشر
رو نمود و زبان تهوّر مردان مرد و دلیران روز نبرد در مقام سربازی و جانسپاری این ترانه می‌سرود که
گر سر برود ترک کلاهی کم گیر ور تن نبود برگ گیاهی کم گیر بر مزرع گیتی ار رود باد فنا از خرمن توده کاهی کم گیر
امیرزاده محمد سلطان در اینجا دیگران قتال و اغرا و بهادران بر جنگ و جدال سعی جمیل مینمود و امیرزاده
ابابکر آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانید نوکران او پیش از دیگران با توقف ببالا بر آمدند آخر
الامر عساکر گردون مآثر بعون باری چون کبک کوهساری باطراف قلعه بر دویدند و چنان حصنی حصین
و حصاری منیع را بیک جنگ سلطانی مسخر گردانیدند و چون خبر فتح بحضرت صاحب قرانی رسید
فی الحال از مرغزار ارزنجان سوار شد و بسعادت و اقبال متوجه قلعهٔ مذکور گشت و چون بآنجا رسید
نشیب و فراز آنرا بنظر احتیاط در آورد و چون از آن قلعه تا ارزنجان هفت فرسخ بیش نبود مخاطبت
آنرا بطهرتن که والی ارزنجان بود رجوع فرمود و از آنجا مراجعت نموده رایت عزم قضا امضا برافراخت
و تسخیر ممالک روم را وجههٔ همت پادشاهانه ساخت بسیاری از یاغیان و چیتاغان در غارها گریخته
پناه بجایهای محکم برده بودند امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و دولتمور تواجی برحسب فرمان متوجه
ایشان شدند و چون سطوت باس امرا و بهرام انتقام از دور مشاهده کردند خوف و هراس در
باطن ایشان استیلا یافت و بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بتضرع و انکسار زینهار خواستند
و امان یافته جان از آن ورطهٔ هایل بسلامت بیرون بردند و چون جلگای سیواس مضرب خیام عساکر
ضرغام افتراس گشت بایزید چیچاپای ایلچیکده که برسم رسالت بروم رفته بود با رسولان قیصر برسید
و چون سابقهٔ حکم ازلی و دفع قضا بتخریب بلاد روم بالعموم تعلق گرفته بود دیو غرور ایلدرم بایزید را
بوسوسهٔ پندار کاذب از راه صواب بینداخت تا بعد از اظهار اذعان و انقیاد رایت خذلان
سرایت عناد و استبداد برافراخت و جواب پیغام نه بر وفق ادب و سداد باز فرستاد سخنان بیش
از حد خویش بزبان جسارت رانده بود و در باب قلعهٔ کماخ عذرهای نامقبول گفته و خوانده مجاری
امور عالم منوط بارادت آفریدگار است و التیام اسباب و وقایع و حوادث مطلقاً بتقدیر فاعل مختار
تعالی و تقدس پس نظم بلی هر چه هست از صواب و خطا سبب دارد اما مسبب خداست چو خواهد که ویران کند کشوری
شود پایمال بلا سروری مسلط کند دیو طغیان براو که تا سر بغیری نیارد فرو چو از حد خود پا فراتر نهد
عنان را بدست جسارت دهد فتد بر سرش قاهری کامیاب شود او گرفتار و ملکش خراب القصه فرستادگان قیصر
روم بوسیلهٔ شاهزادگان و امرا بعز بساط بوس رسیدند و پیشکش و بیلاکات از جانوری چند شکاری
و ده سر اسب بمحل عرض رسانیدند و زانو زده پیغامی که داشتند بگزاردند خاطر همایون از آن سخنان فرجام
بهم بر آمد و بیلاکات را رد کرده زبان خشم برگشاد که گر آیین بندی بهیچ آزاده را
که کشتی بتندی فرستاده را سرت را جدا کردمی از تنت شدی مویه گر بر تو پیراهنت و بعد از تسکین نایرهٔ غضب
فرمود که چون کسی را سعادت یاوری نماید نصیحت و نیکخواهی او را سودمند نیفتد هر چند خواستیم که
آن بلا دار گذار لشکر جرار ما آسیبی نیابد بجایی نمی‌رسد و والی شما هر دم سخنی میگوید و بیک قول قرار
نمی‌گیرد اگر او قرا یوسف را می‌فرستاد و قلعهٔ کماخ را بگماشتگان ما میداد هم او و هم مملکت او بسلامت
می‌ماند بحمدالله تعالی قلعهٔ کماخ بی‌منت او مسخر بندگان ما شد اکنون او را بگویید که چون سخن شنیدی
و با نجاز رسانیدی مردانه باش بیت و صدمهٔ انتقام لشکر ما را آماده باش بیت اگر در کارزاری پیش نشار پای
من اینک رسیدم نگهدار جای گفتار در جبه دیدن حضرت صاحب قران چون رای
جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم رفتن بروم جزم فرمود فرمان قضا جریان نفاذ یافت که عساکر
ضرغام افتراس در صحاری سیواس جبه بنمایند نظم بجوشید ناگه ز هر سو سواران دلیران نبرد و نامداران
سپاهی بی‌عدد ز اندازه بیرون همه تند و قوی‌هیکل چو گردون دلیرانی همه چون نیزه سردار کمرها بسته بهر رزم و پیکار
جوانان عاشقان از بهر دلبر جهان پیمای خونریز و دلاور همه چون آتش سودا جهانسوز همه چون غمزهٔ خوبان جگردوز
یکایک تیغ زن چون نرگس یار سراسر صف‌شکن چون زلف دلدار ز بس تیر و کمان و کیش و قربان شده تیر فلک حیران و لرزان
ز گردان سپردار کمانکش جهان پر شد چنان کز تیر ترکش فضای دشت پهناور شده تنگ ز انواع سلاح و آلت جنگ
ز گرز و نیزه و شمشیر و خنجر ز درع و جوشن و خفتان و مغفر بدین سان لشکری با ساز و آیین ز کین ابروی گردون کرده پرچین

صاحب قران بی همال بسعادت و اقبال بر بالای پشتهٔ که شامیانهٔ خسروانه باوج سپهر برین بر افراخته بودند بنشست و لشکر فوج فوج و گروه گروه مکمّل و مزیّن از فرق راکب تا نعل مرکوب غرق آهن بترتیب می گذشتند و هر فوج که بمقابل صاحب قران که در جهان مقابل نداشت می رسیدند مقدّم ایشان پیش آمده زانو زده اسب می کشیدند و زبان اخلاص را بدعا و ثنای آنحضرت می آراستند **نظم**

که با دا تن و جان ما بندگان فدای سم اسب صاحب قران
برآریم گرد از اقبال شاه نمائیم در روم و بومش گیاه
همه ملک دشمن بهم برزنیم تنش را بخاک هلاک افکنیم
سر بدسگالت که نیکیش مباد ز تن دور کرده بشمشیر داد

و زبان عاطفت پادشاهانه او رای ستوده و برحمت قوی دل و مستظهر ساخته می فرمود **بیت**

که گیتی مباد از گروان تهی کز ایشان بلندست تاج مهی

و برین منوال تومان تومان و هزاره هزاره و قشون قشون متعاقب و متوالی می رسیدند و باقامت رسم مذکور قیام نموده می گذشتند و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمّد سلطان رسید که بتازگی از مستقرّ سریر سلطنت مصیر آمده بودند سپاهی انبوه فلک شکوه بتجمّل و آیینی معروض گشت که تا مواکب کواکب در میدان سپهر جولان می نمایند کس مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون مقرّرست که اتّفاق از موجبات و اسباب گیتی ستانی و جهانبانیست ع کاری باتّفاق جهان میتوان گرفت شاهزاده بتلقین ملهم دولت امر کرده بود که جماعت هر فوجی از لشکر در صورت محسوس مصوّر که اقصی نهایت ظهورست اتّفاق نمایند و برحسب فرمودهٔ او طایفهٔ را تمام علم و سنجق و جبه و زین و کجیم و مجموع اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و نیزه و سپر و چاق و غیر آن همه سرخ بود و طایفهٔ را همه زرد و جمعی را همه سفید و بعضی را همه بنفش و دیگر الوان بهمین قیاس و بعضی تمام جوشن پوش و فوجی مجموع زره دار و آراستگی و ظرافت بحدّی که ورای آن بکلک تصویر بر لوح خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده سپاهی چنان را مکمّل و آراسته بعرضگاه رسانید باقامت رسم الجامشی و پیشکش مبادرت نمود و لب ادب بصوالح ادعیه و فوایح اثنیه بر گشود **نظم**

که جاوید بادا جهان سر بسر بفرمانت ای خسرو تاجور
فلک تا زکتم عدم شد پدید نظیر تو صاحب قرانی ندید
همه عالم از عدلت آباد باد که لطف الٰهی ترا داد داد
کمین بنده و جملهٔ کهتران بجان بسته ایم اندرین ره میان
بنیروی بخت تو در یک هجوم برآریم گرد از همه بوم روم
نمائیم در روم برگ درخت نه شاه و نه گاه و نه تاج و نه تخت
سر بدسگالت شود تاجدار وگر خود بود قیصر تاجدار
رخ فرخ شاه از آن بر شکفت بزیر لب حشمت از لطف گفت
جوانبخت بادی و روشن خرد خدایت نگه دارد از چشم بد

و چون از اوّل صباح تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت می شد لشکر بگذشت حضرت صاحب قران بتجدید ادای طهر برخاست و فرمان داد که ایلچیان روم را سوار کرده تا باخر صف سپاه برسانند و چون فرموده بنفاذ پیوست ایشانرا از مشاهدهٔ آن کثرت و عظمت و ملاحظهٔ آن اسباب و آیین دود حیرت از سر بر آمد و رعشهٔ هراس و بیم در اعضا و ارکان وجود افتاد و روز دیگر مراحم پادشاهانه ایلچیانرا بنوازش فرموده اجازهٔ انصراف ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگوییدکه چون در مملکت تو رسم غزا و جهاد قایمست بر خاطر ما بغایت گران می آید که آن بلاد را از عبور لشکر ما آسیبی رسد با این همه هنوز با تو طریق مجامله و مسامحه می رود متعلقان طهرتن را باز فرست و یکی از فرزندانت بجانب ما روانه کن که او را بمثابهٔ فرزند خود داشته از فنون تربیت و عنایت آن بیند که از تو که پدر مهربانی ندیده باشد تا تمام ممالک روم بر تو مسلّم داریم و غبار وحشت بکلّی فرو نشیند و از میامن آن موافقت هم تو در مقرّ دولت خود بسلامت بمانی و هم اهالی آن دیار در مقام امن و استقامت آسوده خاطر و فارغ البال بیاسایند و برکت و ثواب آن بروزگار همگنان واصل گردد والسّلام علی من اتّبع الهدی

ذکر فتح قلعهٔ تاروک

چون ایلچیان روم برحسب اشارت علیّه بازگشتند از منهیان اخبار بسمع مبارک رسید که درین حدود قلعه ایست تاروک نام و جمعی چیتاغان پناه بآنجا برده متحصّن شده اند و باستظهار حصانت و مناعت آن حصن سر عصیان از جیب تمرّد بر آورده در زمان فرمان لازم الاذعان صدور یافت که امیر شیخ نورالدّین و امیر برندق متوجّه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده با لشکر فیروزی اثر روان گشتند و چون بقلعه رسیدند **نظم**

دم نای رویین بر آمد بمهر خروش یلان برگذشت از سپهر
نبرد آزمایان دشمن شکار رخ از کین نهادند سوی حصار

و چون آتش قتال اشتغال یافت و نیران وغا بالا گرفت حکم اندازان سپاه فیروز بزخم پیکان دیده دوز حصاریانرا از بالای سور بنوعی دور کردند که کس را مجال آن نبود که سر بر آورد و نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ آهنگ کار کردند و بنیروی سعادت و قوّت بازوی جلادت دیوارهای قلعه را

بنیاد انداختند و لشکریان نصرت شعار بحصار در آمده چیتاغان خاکسار را عرضهٔ تیغ آبدار صاعقه کردار گردانیدند
چون نهادند جیش فتح آیین   روی دولت بدان حصار حصین   شد حصار از نهیبشان کنده   کس نماند از حصاریان زنده

گفتار در توجه رایات نصرت عطیه بصوب قیصریه و انکوریه هم در حوالی سیواس جمعی صاحب وقوف که مسالک و طرق آن دیار را دانستند بعز عرض همایون رسانیدند که راه توقاة جنگلستانست و گذارها تنگ دارد و ایلدرم بایزید با حشری فراوان و لشکری بی پایان بتوقاة آمده است و سر آب گرفته قراولان نیز آن جنگل را دیده بودند و از آن خبر داده حضرت صاحب قران کامکار آن راه گذاشته و عنان اقتدار بجانب یسار معطوف داشته براه قیصریه روان شد و علی سلطان تواجی را از پیش بقیصریه فرستاد تا لشکر را نگذارد که از آنجا تجاوز نمایند و رایت فتح آیت بشش منزل از سیواس به قیصریه نزول فرمود و اهالی شهر را خلعت امان ارزانی داشته چند روز در آنجا توقف نمود بیت
بدان رومیان بر ببخشود شاه   گنه کار شد رسته با بی گناه
و جماعتی بدگمانی پناه بنقبها و سوراخها برده بودند لشکریان نقب زده همه را بگرفتند و غارت کردند و چون غلات آنجا را وقت حصاد رسیده بود فرمان شد که سپاه موفور شمار ادخار علوفه را کمر اجتهاد ببندند و رای کشورگشای ممالک آرای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین را بیزاولی تعیین فرموده با عساکر گردون مآثر جبه پوشیده و یسال کرده از قیصریه متوجه صوب انکوریه شد و سه منزل برکنار آبی بزرگ که آنرا یولغون سویی گویند قطع مسافت نموده روز چهارم اراضی قرشهر معسکر ظفر قرین گشت و در آنجا از قراول خبر آمد که سیاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند فرمان واجب الاذعان صدور یافت و لشکریان صف شکن رو بجانب دشمن آورده بتوره فرود آمدند و برسم معهود رعایت حزم را خندق کنده بچپر و مندوی مستحکم گردانیدند و رای صواب نمای امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در حجاب ظلام لیل میل بخیل دشمن کرده بشتاب سیل کابیش ده فرسخ براند و هنگام آنک کوکبهٔ شاه ملک سپهر از جانب شرقی افق بحوالی اردوی رومی چهرگان نجوم هجوم نموده صبح دمیدن گرفت امیر شاه ملک نزدیک اردوی ایلدرم بایزید رسیده بود در کمینی مترصد فرصت پنهان بایستاد و چون قراولان مخالف از قبتول بیرون آمدند بر ایشان حمله برده جنگی سخت واقع شد و چون قیصر آگاهی یافت که فوجی سبک از سپاه ظفر پناه

بان دلیری پیش رانده اند بر خاطر او بغایت گران آمده و از دهشت و حیرت برآشفته امرا خود را سرزنشها کرد و وقت طلوع آفتاب کوچ کرده متوجه قرشهر شد و امیر شاه ملک کس بتعجیل پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و قصهٔ جنگ و توجه ایلدرم بایزید بصوب قرشهر عرضه داشت آنحضرت الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرش مراد و دانه خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملک پسر اوج قرا و دیگر دلاوران شصت مرد را باز بزبان گیری روان ساخت و امیر شاه ملک بازگشته شبهنگام بدرگاه عالم پناه رسید و چون روز شد حضرت صاحب قران تعلیم وار شاه و شاه زادگان و امرا را با ایشان بصورت مشورت فرمود که درین مقام دو رای است یکی آنک همین جای توقف کنیم که تا زمان رسیدن مخالف مردم و چهارپایان استراحت نموده کوفتگی راه بیندازند و دیگر آنک بمیان مملکت باغی در آییم و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر جانب می فرستیم تا او را در عقب ما بتعجیل بباید راند و لشکرش که بسیاری پیاده اند ویران شود و بعد از تنبیه بر دقایق جهانگیری رای ثانی اختیار فرموده و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و امیرزاده سلطان حسین را با دو هزار سوار در یورت بازداشت و یرلیغ جهان مطاع صادر گشت که امیر برندق و بستری و دیگر امرا قشون از پیش بانکوریه روند و اگر از طرف دشمن لشکری متوجه باشد راه بر ایشان ببندند و لشکر پیاده همراه ایشان توجه نمایند و در دو منزل که آب نیست چاهها فرو برند امرا برحسب فرموده رو براه نهادند و عبد الرحمن که تواجی پیاده بود پیادگان را سر کرده همراه ایشان برد و بهادران که روز پیش بزبان گیری رفته بودند بعضی از ایشان وقت سحر با جمعی از مخالفان باز خوردند و جنگ کرده دو کس را از ایشان بگرفتند و یکی را سر و دیگری را زنده می آوردند و چون صیقل صبح زنگ ظلام از مرآت گیتی بزدود و بهادران بازگشتند پسر قیصر با هزار مرد دلاور بزبان گیری آمده بود و در شب از ایشان بی خبر گذشته و در دره پنهان شده بهادران که گشته بودند بایشان رسیدند و جنگ در پیوست و با آنک شصت سوار بیش نبودند و هم نبرد آن غلبهٔ بسیار جنگ کنان میرفتند و چون مخالفان سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین از دور بدیدند بایستادند و بهادران بسلامت رانده بموکب ظفر قرین پیوستند و سلطان حسین نیز از عقب برسید و امرا و پیادگان که برحسب فرموده متوجه صوب انکوریه شده بودند امرا از پیش بانکوریه راندند و تمام

ولایات واحشام وایل والوس ونواحی تاخته غنایم بسیار گرفتند وپیادگان درعقب ایستاده بحفر چاه
واحداث میاه راه براه مشغول گشتند ورایت فتح آیت با سپاه ظفر پناه ببنه منزل بانکوریه فرموده آن
سرزمین مضرب خیام نزول اجلال وهمگین گشت وقیصر روم از امرا یعقوب نامی را بانکوریه فرستاده بود
که بضبط ومحافظت قلعه آنجا قیام نماید نظم سر باره آن ندیدی عقاب یکی کنده گرده اندر پرآب
یکی شارستان گردش اندر فراخ سراسر همه قصر وایوان وکاخ ز روی سپاهی دلیر اندرو همه نامداران پرخاشجو
ویعقوب قلعه را محکم ساخته بمحاربه ومدافعه را مهیا وآماده شده بود حضرت صاحب قران روز دیگر بعزم
احتیاط قلعه بکوه گردون شکوه کیهان نورد برآمده وشیران بیشه شجاعت را بتسخیر قلعه اشارت نمود
دلاوران بی توقف روی جلادت بحصار نهادند ونیران قتال را اشتعال دادند ونقبها برده فی الحال
آب از ایشان بازبستند وجمعی دلیران مثل منصور وتوکل باورچی وشهسوار وسرای علی شیر ودیگر
بهادران برجی که بطرف آب بود برآمدند ونزدیک شد که قلعه فتح شود ناگاه از قراولان خبر آمد که
قیصر بالشکری ازهرچه تصور نمایند بیشتر از عقب آمده بچهار فرسخی رسید حضرت صاحب قران بمعسکر
ظفر قرین فرمود دلاوران که ببالای برج برآمده بودند جنگ کنان بزیر آمدند وحکم واجب الامتثال
بنفاذ پیوست ولشکر کوچ کردند ومقدار یک اسب تاختن پیشتر رفته آب را درعقب گذاشتند ونزول
فرود آمدند ووظیفه حفر خندق واستحکام آن بچپر ومند وقیام نمودند نظم زمین را بکندن گرفتند پاک
شد آن جای هامون سراسر مغاک شب آمد گوان شمع برفروختند بهرجای آتش همی سوختند ودر ممر عبور لشکر مخالف
چشمه خود در دامن کوهی بود ودران گذار بغیر ازان آب یافت نمی شد وچون رایت رومی روز انتکاس
یافته چتر سنجری شب سایه مشک فام براطراف واکناف عالم انداخت وچشمه خورشید در دامن کوه
گردون بمکدرات ظلمت وتیرگی آلوده گشت اشارت علیه بنفاذ پیوست وجمعی رفته آن چشمه را بهرگونه حدث
کندگی وقاذورات خراب ساختند وصاحب قران صافی درون پاک اعتقاد هنگام آنکه مردم پهلوی استراحت
برادر بستر رقاد نهند بخلوتخانه راز درآمد وباحضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد وجبین
اخلاص وافتقار برسجده گاه تضرع وانکسار نهاده زبان مناجات برگشاد که پروردگارا هرچه مراد تست از

از نصرت وپیروزی روزی شده وازفتح وظفر روی نموده محض عنایت ورحمت تو بوده واگرنه ازمن چه آید
وازعاجزی که پیوند جان وتنش بارادت تو بازبسته چه گشاید همان لطف ومکرمت که پیوسته ارزانی داشته
بازچشم میدارم وبکرم بی دریغ که همیشه کرامت فرموده امیدوارم نظم ای همه هستی تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده چاره ما ساز که بی یاوریم گر تو برانی بکه رو آوریم گفتار در ترتیب سپاه وتعبیه
کردن چون حضرت صاحب قران تمام شب بمسکنت وزاری معاونت ویاری ازحضرت باری جل وعلا
مسألت نمود وهنگام صبح که درصدر بارگاه خاقان مشرقی انتساب رایت جهان آرای بفحوای فالق الاصباح
بغوز ونجاج برافراختند وباندک زمان تیغ ظفرتاب افراسیاب بیک دهه تمام بوم روم چون دیگر بلاد
روی زمین بعموم مسخر گردانید حضرت صاحب قران گیتی ستان روی دولت بترتیب لشکر کشورگشا
آورده برکوب عساکر گردون مآثر فرمان داد وازسپاه ظفرپناه مردان کارورزم آزمایان تیغ گزار
ازخیمها وخندق بیرون آمده نظم بجنبش درآمد سپه فوج فوج چودریای جوشان بهنگام موج
سپاهی فزون از قیاس وگمان شده تنگ ازایشان فضای جهان دلیران گردافکن صف شکن همه شیرصولت ولی فیل تن
دل وجان پرازکین قیصر همه بکف گرز وشمشیر وخنجر همه وبرحسب اشارت علیه صفوف عساکر گردون مآثر
بآیینی مرتب وآراسته شد که ظفر بصد دل عاشق پرچم اعلام آن رزم آزمایان بهرام انتقام گشت وابلق
ایام سخت لگام رام ارادت وکام آن کشورگشایان پیروزی فرجام شد بیت برآراست رزمی که خورشید وماه
ندیدست هرگز چنان رزمگاه لشکر نصرت شعار جوانغار را پشت استظهار بعز اقبال بی انتقال امیر
زاده شاهرخ وامیرزاده خلیل سلطان قوت گرفت واز شهامت وصرامت نوینان عالی مکان
مثل امیر سلیمانشاه وامیر یادگار اندخودی ورستم طغی بوغا وسونجک بهادر ودولتتمور ودیگر امرا مواد
اعتضاد وسمت تضاعف وازدیاد پذیرفت وقبل ایشان سلطان حسین بود وعلی سلطان وموسی
توی بوغا وبیسری ودر برانغار فیروزی آثار رایت شوکت واقتدار امیرزاده میرانشاه بذروه
مهروماه برآمد ونیروی شجاعت وجلادت امیر شیخ نورالدین وامیر برندق وعلی قوچین وامیر [illegible]
وحاجی عبدالله عباس وسلطان سنجر حاجی سیف الدین وعمر تابان وشیخ ابرهیم شروانی وغیرهم علاوه

آن شد و قتیل ایشان امیرزاده ابابکر بود و امیر جهانشاه و قراعثمان ترکمان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز
و از اطراف قلب قیامت نهیب که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان از وصف آن قاصرست
گروهی بی شمار از دلاوران تیغ گذار روی تهور بی تفکر بجنگ و پیکار آوردند از آن جمله از دست راست
قول باشتمور اغلن بود و امیرزاده احمد عمر شیخ و شهسوار و سرای و جلال باورجی و تابتوق و یوسف مغول
و حاجی بابا سوجی و اسکندر هندو بوغا و خواجه علی پیر خواجه یوسف اپردی و دولتتمور و حسن پیر الخواجه
و محمد قوچین و پیر الخواجه و ادریس قورچی و شمس الدین المالغی و هریملک تواجی و ارغون ملک و پیر محمد بهاء الدین
و قرا احمد و بیک ولی ایلجیکدی و جقماق و دولتخواجه ایلچی بوغا و عبدالله و صوفی خلیل و محمد تواجی و اسن تمور
و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین و حسن و عمر بیک پسر تیکر و زجون غربانی و جهانشاه و بیردی بیک قوچین
و احدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک جاکو و دیگر امرا و در دست چپ قول جلال الاسلام بود و توکل
قرقرا و علی و محمود شاه ولی سونجک و حاجی بیک و یادگار و تنکری برمش خواجه و محمد خلیل برادر دولتتمور
تواجی و شیخ حسین و میرک ایلچی و ملک و پاینده برادر الطون بخشی و لقمان تواجی و سلطان برلاس و عبدالکریم
حاجی سیف الدین و عادل و قطب الدین سلیم و جنید ایان و جهانملک ملکت و توپلاق قوچین و عبدالصمد
حاجی سیف الدین و پیر محمد شنکوم و شیخ اصلان کپک خانی و دولتخواجه برلاس و الیاس کپک خانی و بوسیف
برلاس و علی عباس و سید خواجه شیخ علی بهادر و عثمان تواجی و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم
قمی و شاه توران سیستانی و شیر اول و پادشاه بوران و دیگر سرداران و در پیش قول باجه توق امیرزاده
محمد سلطان از اوج ظفر برآمده ثالث نیرین شد در عین شرف و تمکین و در ظل اقبالش لشکری چو ستاره حشر
بجمع و مرتب پروین آیین و عقد آن جمعیت از انتظام اعلام احتشام و اهتمام امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و برادرش امیرزاده اسکندر و از نوینان نامدار امیر شمس الدین عباس و امیر شاهملک و الیاسخواجه علی در
وایان و دیگر بهادران سمت استکمال پذیرفت **شعر** قوم اذا الشر ابدا ناجذیه لهم ⁞ طاروا الیه زرافات و وحدانا
گروهی که هریک بهنگام کار ⁞ بمردی ز گردون برآرد دمار ⁞ سراسر دلیر و نبرد آزمای ⁞ تهمتن بزور و فریدون برای
وجهل قشون آراسته را در ظل رایت نصرت آیت بازداشت که از هر طرف که بمدد احتیاج افتد فوجی از آن

برحسب اشارت بمعاونت ایشان شتابند و چند زنجیر پیل شکوهمند کوه مانند که از بقیه غنایم هندوستان
بار دوی ظفر مکان بودند همه را بجلیم انداخته و باسلحه و اسباب رزم مکمل ساخته و بر بالای هر یکی کمانداران
حکم انداز و نفط انداز ان آتش باز جنگ را آماده گشته مقدم بر صفوف عساکر گردون مآثر ترتیب
بازداشتند **نظم** صف زده پیلان هندی پیش صف ⁞ زهره شیران رومی در تلف ⁞ زینتی افزوده پیل آن بوم را
زآنکه پس هند عاج روم را ⁞ آفرین بر شاه شرقی انتساب ⁞ کو چو بر هندوستان شد کامیاب ⁞ از دهلی راند پیلان سوی شام
تا کشید از صاحب مصر انتقام ⁞ خشم او بغداد را معدوم کرد ⁞ دولتش آهنگ تخت روم کرد ⁞ لاجرم قیصر بتعجیل تمام
آمده اینک بپای خود بدام ⁞ و ایلدرم بایزید بترتیب و آرایش سپاه خود قیام نموده لشکری گران و حشری
بی پایان که از تمام ممالک روم و چپناغان آن بوم و طوایف افرنج و غیر آن جمع آورده بود بیاراست
و فوج فوج را موضعی لایق و محلی مناسب مقرر گردانید از آنجمله در قبل میمنه پسر لاس افرنجی را که برادر
زنش بود با بیست هزار سوار از لشکر افرنج تعیین نمود و ایشان مجموع ظاهر خود را موافق باطن تاریک
ساخته سیاه پوشیده بودند و عادت ایشان در لبس جبا چنانست که از سر تا قدم بفولاد و آهن می پوشند
که بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندها آنرا از پشت پای بهم پیوسته قفل میزنند و تا آن قفل باز
نکنند جبا و خود از ایشان جدائی نشود و در قبل میسره پسر مهین خود را امیر سلمان چلبی با عساکر روم باز
داشت و خود در قول ایستاده سه پسر موسی و عیسی و مصطفی را در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد
اولاد او بود و بکریتچی اشتهار یافته و امرا و سرداران روم مثل بال فوج پاشا و علی پاشا و عبدی بیک
و تمورتاش و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و شاهین و خلیل و مراد پاشا و سروجه و ابرنوس و یعقوب
و یوسف و ایل طریان و تنکری برمش و بلبان و داود و یاقی و شاهین و بابنج پسر ایلدکز و احدی و پسر
طاهر و محمدی و متقبل و پاشاجق هریک با غلبه سپاه بجای خود قرار یافتند و قیصر با تمام لشکر روی جلادت
بآوردگاه آورده مرتب و آراسته روان شدند و حاشیت سلطانی قلب و میمنه و میسره ترتیب کرده
و پیادگان دلاور با چپرها پیش داشته برسیدند و بر سر پشتها بایستادند و از جانبین کورکه و کوس فرو کوفته
سورن انداختند **نظم** برآمد خروشیدن کره نای ⁞ فغان دلیران رزم آزمای

دو لشکر بروی اندر آورد روی   جهان شد پر آواز پرخاش جوی   گفتار در محاربهٔ صاحب‌قران جهانجوی
روم و ظفر یافتن بر او   چون سپاه طرفین صفها کشیده و برزمگاه رسیده با آهنگ جنگ در مقابلهٔ یکدیگر
باستادند و از غریو کورکه و کوس چرخ را سند روس و لبها آبنوس وز بانها پر از افسوس گشت صاحب
قران مؤید پاک اعتقاد برسم معتاد پیاده شد و روی مسکنت و افتقار بحضرت آفریدگار تعالی سلطانه آورد
و بوظیفهٔ نماز و عرض راز و نیاز که در هر معرکه عادت پسندیدهٔ آن خدیو برگزیده بود قیام نمود تا بدیدهٔ
همت عالی و صدق نیت صافی روی آرزو و مراد در آینهٔ حسن اعتقاد بی نقاب ارتیاب مشاهده فرمود
و فرمودهٔ خواجه عبدالله انصاری قدس سره که اگر نخواستی داد ندادی خواست راستی مخدرهٔ تحقیق را
طرفه حلهٔ آراست و چون از سر یقین پای توکل بر رکاب سعادت انتساب در آورده سوار شد و روی عزم
خسروانه بکارزار نهاد فرمان داد که بهادران عساکر گردون مآثر بباد حمله آتش پیکار برافروزند و بمشعلهٔ
تیغ صاعقه کردار خرمن غرور و پندار مخالفان درهم سوزند نخست از قبیل برانغار امیرزاده ابابکر بکران
مسابقت در میدان مبادرت راند و با سپاه نصرت پناه ع دست کشورکشای دشمن گیر   بکمان و تیر
بازوبر بزخم پیکان جانستان و بلارک خون افشان جوانغار مخالفان را که قتبلش پسر مهین قیصر امیر سلیمان
چلبی بود برهم زدند نظم   جوشنه زاده برکردم کرنجای   به جستی شاهین و قزمای   عقاب خدنگین و زاغ کمان
بپیستند عقدی بهر کران   وصالی بزور و فراقی بقهر   طلایهٔ روان جان بدخواه بهر   ز پرنده مرغان منقار شوم
غراب فنا آشیان ساخت روم   و امیر جهانشاه و قرا عثمان نیز حمله آورده دست چپ دشمن را بکلی براندند و کرجی
که از دیگر فرزندان قیصر بمزید جلادت و سعادت اختصاص داشت کر و فر بسیار کرد و آنچه حد سعی و کوشش
بود بجای آورد و چون شیوهٔ جلادت عساکر ظفر مآثر بدیدهٔ یقین بدید بی‌گمان دانست که مقاومت
با چنان سپاهی از حیز مکنت و قدرت ایشان بیرونست روان بار دم خود روی دهشت بصوب گریز
آورده از میان بدر رفت ع زیرکی جای خود شناختن است   والفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
و از قبیل جوانغار سلطان حسین با لشکر فتح آثار پیش رانده بازوی شجاعت بنیروی دولت بگشاد و بضرب
پیاپی نیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه و برق از میغ بی دریغ آتش در نهاد ثبات و قرار دشمنان نهاد

پایندهٔ دولت چو غرندهٔ شیر   در آمد به پیکار اعدا دلیر   کفش گفتی ابرست و شمشیر برق   زباران قهرش بدم خصم غرق
ز رومی پر کینه چندان بکشت   که گفتی فلک تیغ دارد بمشت   و امیرزاده محمد سلطان را عرق نجابت و شجاعت
بشور و ثی جنبیده لب حمیت بگشاد و از حضرت صاحب قران اجازت خواست که نهنگ ناموس نورد را
در لجهٔ دریای هیجا تازد و کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا اندازد نظم   که من بنده و دشمن شه بجای
برانم که نپسندد آن را خدای   زشاه آنکه بر تافت رو اندکی   من او هر دو باشیم آلا یکی   اشارت علیه نفاذ یافت
که بمدد جوانغار شتابد شاهزاده با امتثال فرمان مبادرت نمود و با بهادران بازوی جلادت و اقتدار
برکشود نظم   روان شد بکردار شیر دلیر   نهنگی بچنگ اژدهایی بزیر   چنین تا بلشکر که رومیان
همی تاخت برسان شیر ژیان   صف لشکر رومیان بردرید   کسی از بلا جان خویشتن را ندید   و دلاوران افرنج نیز در مقابله
دست تهور بمدافعه و مقاتله بگشاده کوششهای مردانه می نمودند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده
یکدیگر را براندند و آخر الامر ظفر پیشگان لشکر منصور غالب آمده دمار از روزگار پسر لاس افرنجی و سپاه
او که برانغار لشکر مخالف بشکوه ایشان آراسته بود برآوردند و پیادهٔ بسیار در زیر دست و پای
اسپان لگدکوب بلا شده عرضهٔ فنا گشتند نظم   بکشتند چندان ز رومی سپاه   که گل شد همه خاک آوردگاه
به پیش صف رومیان کس نماند   ز گردان شمشیر زن بس نماند   و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر
و امیر شاه ملک با رزم آزمایان قول پیش رانده بسی از دشمنان را نیست گردانیدند و امیر شیخ نور الدین
و امیر برندق داد مردی و مردانگی داده پیادگان میسرهٔ مخالف را از بالای کوه بنشیب خطر و اندوه
راندند و بسی از ایشان را بتیغ بی دریغ گذرانیدند   پر از کشته شد عرصهٔ رزمگاه   جهان گشت بر چشم دشمن سیاه
و چون آثار ضعف و فتور در سپاه مخالف مغرور بظهور پیوست امر عالی صدور یافت که سایر شاه
زادگان و نوینان بیکبار حمله کنند نظم   بفرمود شاه سپهر احتشام   که لشکر بجنبش درآید تمام
بجنبید لشکر سراسر ز جای   بفرمان سلطان کشورگشای   از میمنه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و شیخ
ابرهیم و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طهرتن و مبشر و عمر تابان و پیر علی
و دیگر امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا

وسونجک و علی سلطان و دیگر نوینیان باتفاق حمله کردند و مجموع عساکر گردون مآثر لجام ریز بر مخالفان
تاختند و نیران محاربه و قتال بنوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان
در نظر روزگار خوار گشت و داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند نظم

دلیران ایران و توران سپاه / گرفتند بر لشکر روم راه
چنان تیز شد آتش کارزار / که میخواست گردون بجان زینهار
زبس خون رومی دران ترکتاز / هزار اطلس رومی افکنده باز
غریو کورکه بدرید گوش / بیابان را فتاده سر از دوش
زبانگ سپه گوشها خیره شد / زگرد سپه چشمها تیره شد
تو گفتی که دریا بجوش آمدست / نهنگ دژم در خروش آمدست
زبس کشته کافتاد در دشت کین / زمین پشته شد تا بچرخ برین
زبس خون که از کشتگان شد روان / جهان گشت دریا کران ناکران
گروهی بدادند سر در ستیز / گروهی نهادند رو در گریز

و درین زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را برانداخته قشون لشکر شاهزاده ببالای تلی که محل ایشان بود برآمد و ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه آن محل شد و سپاه شاهزاده را ازان بلندی رانده بجای ایشان برآمد و ایشان چون بشاهزاده پیوستند بازوی جلادت بجانب مخالف آورده جنگ را آماده بایستادند و چون ایلدرم بایزید بران پشته اطراف لشکر خود را احتیاط کرد و میمنه و میسره را شکسته و پراکنده یافت حیرت برو غالب شد و از سپاه برانغار و جوانغار او که متفرق شده بودند جمعی از پیاده و سوار پیش او جمع آمدند و حضرت صاحب قرانی با امیرزاده شاهرخ روی نیروی دولت قاهره بقصد قیصر آورده تا سمون نورد همایون در نبرد را رانده اند و امیرزاده میرانشاه نیز با امراء برانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و مجموع سپاه ظفر پناه از اطراف روی با بأس شدید بایلدرم بایزید نهاده او را و لشکرش را چون شکاری که بجرگه درآید در میان گرفتند نظم

گرفتندشان یکسر اندر میان / سواران قاآن صاحب قران
چنان آتش افروخت از گرز و تیغ / که گفتی هوا کوه بارد زمیغ

قیصر بقیه روز بهر نوع که بود پای تجلد بفشرد و با بهادران سپاه خود را نگاه داشت و هنگام غروب آفتاب عنان از معرکه بپیچید ازان بالا فرود آمد و بضرورت روی اضطرار بصوب فرار نهاد عساکر گردون مآثر کوچه داده بر ایشان تیرباران کردند و بسیاری را بخاک هلاک انداختند و ایلدرم بایزید بهزار مشقت از میان بدر رفت و فوجی از سپاه ظفر پناه بتکامشی هزیمت یافتگان روان شدند نظم

بپیوسته گردان توران همان / همی تاختند از پی رومیان
بشمشیر تیز آتش افروختند / همه بوم و برشان همی سوختند
پس رومیان همی تاختند / در و دشت از ایشان بپرداختند
ز روم و ز رومی برآورده گرد / بگردون برافشانده گرد نبرد

و زبان روزگار از تلقین تقدیر پروردگار مصدوقه غلبت الروم بر سپاه آن بلاد و دیار خواند و بیشتر گریختگان از تشنگی فوت شدند چه آفتاب در ششم درجه اسد بود و هوا بغایت گرم و در آن مرحله که ایشان بزرمگاه رانده اند آب نبود بیت

هرکس که از آب تیغ گردان جان برد / در حسرت آب جان شیرین بسپرد

و چون نسیم فتح و ظفر از مهب تایید ملک اکبر بر پرچم رایت سعادت اثر وزید صاحب قران گیتی ستان موید و مظفر از آنجا بازگشته باردوی همایون فرود آمد و وظایف شکر و سپاس آفریدگار که انوار فتح و فیروزی از پرتو عون و عنایت بی علت او تابد و بس بادا رسانید نظم

زمین شد ز رومی چو دریای نیل / جهانجوی با تیغ و کوپال و پیل
به پیروزی از رومیان گشت باز / باردوی فرخنده آمد فراز
بسی آفرین خواند بر کردگار / که زو گشت بر دشمنان کامکار

شاهزادگان و امرا جمع آمده بشرف ملازمت فایز گشتند و زانو زده تهنیت فتح و اقامت رسم نثار قیام نمودند و روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانمایه بود موافق آت ییل که خطیب تایید آسمانی خطبه این فتح نامی بنام اقبال حضرت صاحب قرانی بخواند و لله الحمد والمنة

گفتار در گرفتن لشکر منصور قیصر روم را و آوردن بدرگاه شاه مظفر لوا

از عساکر فیروزی آثار که بتکامشی در عقب گریختگان رفته بودند سلطان محمود خان ایلدرم بایزید را و او را دستگیر کرده در زمان پیش حضرت صاحب قران گیتی ستان فرستاد و چون اولیاء دولت بخلود موسوم قیصر روم را دست بسته خفتن گاه بدرگاه عالم پناه آوردند عرق مکارم پادشاهانه در حرکت آمده دریای عاطفت فرمان داد که او را دست گشاده بحرمت در آوردند و چون بعز تلاقی استسعاد یافت مورد او را باعزاز و اکرام تلقی فرموده نزدیک خود بنشاندند و بر سبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله زبان نوا در بیان جواهر فشان راند که هر چند که احوال عالم مطلقا بارادت و قدرت پروردگار است و هیچ کس را بحقیقت اختیار و اقتداری نیست لیکن از روی انصاف و راستی این بد که ترا پیش آمده

خود با خود کرده بیت اگر بار خارست خود کشته و گر پرنیانست خود رشته بارها پای از حد خود بیرون
نهاده مرا بران داشتی که روی کین بانتقام تو آوردم و از برای مصلحت غزو کفار که درین دیار بآن قیام
می نمایند تحمل کردم و آنچه وظیفهٔ مسلمانی و خیر اندیشی باشد از مدارا و سازگاری با تو بتقدیم رسانیدم و در خاطر
داشتم که چون نصیحت بشنوی و از در متابعت و انقیاد در آیی ترا مددها کنم و بهر چه احتیاج افتد از مال و لشکر
مساعدت نمایم تا از سر تسکین و استعلا باقامت مراسم غزا اشتغال توانی نمود و بتیغ جهاد شوکت شرک
بی دینان از اطراف و اکناف دیار اسلام توانی درود و بر سبیل آزمایش از تو التماس کردم که قلعهٔ کاخ
تسلیم نمایی و متعلقان طهرتن را روانه کنی و قرا یوسف ترکمان را از مملکت برانی و معتمدی دانسته را بفرستی
که عهد و پیمان میان ما موکد گرداند و بدین جزویات مضایقه کردی و سرکشی و عناد پیش گرفتی تا قضیه
باین انجامید و با این همه ترا معلومست که اگر حال برعکس بودی و این قدرت و استیلا که حضرت
عزت مرا ارزانی داشته ترا دست داده بودی بر من و لشکر من این زمان چه گذشتی اما بشکرانهٔ نصرت
و پیروزی که از عنایت و رحمت حق مرا روزی شده در بارهٔ تو و مردم تو جز نیکویی نخواهم کرد خاطر آسوده دار
ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال بزلت و تقصیر خود معترف شد و گفت در واقع خطا کردم که سخن
صاحب قرانی چون شما نشنیدم لاجرم سزای خود دیدم اگر عفو پادشاهانه گناه مرا ببخشد من و فرزندانم تا زنده
باشیم از جادهٔ خدمتکاری و فرمان برداری پای بیرون ننهیم صاحب قران دریا نوال او را خلعت خسروانه
پوشانید و بصنوف استمالت و نوازش ایمن و امیدوار گردانید قیصر چون آن مکارم اخلاق مشاهده
کرد بعد از ادای دعا و ثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ همراه بودند و خاطر متعلق
ایشانست اگر فرمان اعلی نفاذ یابد تا تفحص حال ایشان کرده اگر زنده باشند به بنده رسانند ضمیمهٔ
دیگر الطاف باشد حکم مطاع صادر گشت و تواجیان در زمان بجست و جوی ایشان روان شدند و بعد از
چند روز موسی را یافته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند و مرحمت پادشاهانه او را بخلعت خاص اختصاص
بخشیده پیش پدر فرستاد چه امر فرموده بود و از برای او خرگاهی خسروانه نزدیک منزل همایون نصب
داشته بودند و حسن برلاس و بایزید چپیای برحسب فرمان بمحافظت و مراقبت احوال او قیام مینمودند

اینست کمال کامکاری دین پروری و بزرگواری و مناسب کلام درین مقام عنان جودهٔ خوش خرام
خامه را بصوب ثبت اثری از آثار خیر الانام علیه الصلوة والسلام انعطاف میدهد که در روز فتح مکه بهر دو
دست مبارک دو حلقهٔ در کعبهٔ معظمه بگرفت و بآواز بلند فرمود که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده
واعز جنده و هزم الاحزاب وحده ولا شیء بعده یعنی شکر و سپاس آن خدایی را که راست گردانید
وعدهٔ خود را و یاری داد بندهٔ خود را و غلبه بخشید لشکر خود را و بگریزانید گروهها مختلف مخالف را
تنها چه بحقیقت هیچ نیست که اثری از و بظهور آید بغیر از و و بعد از ان با اهل مکه خطاب فرمود بطریق سوال
که ما ذا ترون انی فاعل بکم الیوم یعنی چون می بینید وجه گمان می برید که من با شما بکنم امروز ایشان
کمال کرم آنحضرت میدانستند گفتند اخ کریم و ابن اخ کریم والکریم اذا قدر غفر کریمی و کریم زاده و کریم
چون دست یابد گناه ببخشد حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرمود که من شما را
همان میگویم که یوسف علیه السلام ببرادران جفاکار گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو
ارحم الراحمین هیچ ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز بیامرزد خدای تعالی شما را و ارحم الراحمین است
لاجرم از میامن محاسن افعال و اقوال آن موید بی همال که مذکر مکارم اخلاق سرور آفرینش علی الاطلاق می شد
همچنانک آل و عترهٔ طاهرهٔ او علیه و علیهم الصلوة والسلام از میان سایر شعب و قبایل بنی آدم بمزید
شرف و سیادت اختصاص دارند اولاد و احفاد دودمان صاحب قران آخر الزمان نیز با دیگر اعقاب
و اخلاف ملوک و پادشاهان از اعاظم سلاطین جهانداران که در هر عصر و اوان بوده اند و کیفیت احوال
و اوضاع ایشان از فصوص ائمهٔ تاریخ معلوم می شود و بالسنه و افواه عالمیان مذکورست بفنون مفاخر
و مزایا بفضل الله تبارک و تعالی ممتازند و مستثنی

نظم

بتخصیص آنک نگزید از سعادت ... جز اخلاق نبی آیین و عادت
جهانبانی که مقصود از جهان اوست ... ببین گوهر ز کان کن فکان اوست
تن زیب سریر پادشاهی ... بجان گنجور اسرار الهی
دلش دریا و موجش فیض احسان ... کفش ابر و عطای عام باران
ز باران عطایش کشت امید ... چو شاخ دولت او تازه جاوید
بنانش منبع انهار توفیق ... زبانش مطلع انوار تحقیق
بدولت ملک و دین را داد داده ... بفکرت مشکل گردون گشاده
بقدرت ملک جم زیر نگینش ... بهمت بحر و کان در آستینش
سپهر از حشمت او شرمساری ... جهان ز اقطاع جاهش خشک زاری

ز قصر قدر او ایوان کیوان / وثاقی مسکن هندوی دربان
جهاندار جوانبخت جهانگیر / که از بخشش جوان شد عالم پیر
معین الدین ابو الفتح آنکه خورشید / بروبش کرد روشن چشم امید
ازین برتر نیابد مدحتی کس / که ابرهیم سلطان گوید و بس
مثل نشنیده ام از پیر دانا / همه گفتی چو گفتی مصطفی را
باین لطف و کمال دانش وداد / نپندارم که باشد آدمی زاد
چگویم در وصفش سفتنی نیست / سخن زانسوی امکان گفتنی نیست
خرد پیش دل هشیار او مست / فلک با کاخ قدرش غرفه ایست
ظفر خیل سپاهش را طلایه / لوای جیش او را فتح سایه
ز بحر همتش گردون حبابی / جهان در پیش برّ او سرابی
چو کلکش مشک می ساید بکافور / کشد نیل از برای چشم بد حور
نهال خامه اش ز ابر گهربار / بباغ دین گل وحی آورد بار
نی کز وی چو ریزد شکر کام / ابیند خلق را شیرین شود کام
ز بیم تیغ او بدخواه در خواب / که بیند همه شب در گلو آب
چو شمشیرش عدو را چاره سازد / نه تنها تن که جان هم پاره سازد
کمان گر باید آن سهم از سعادت / کی باز دو سوی او دست جلادت
کمان نون بینی وزه دال الف تیر / نداء فتح از آن کشته جهانگیر
بهر مقصد که شد تیرش روانه / نباشد منزلش غیر از نشانه
بجز تیر قضا از شست تقدیر / بدین سان بی خطا نفکند کس تیر
ثباتش کوه را در موقف جنگ / جگر خون کرد و لعل ناب شد سنگ
ثباتش هرچه زین منوال گویم / بآب چاه روی ماه شویم
کلامم پست و قدرش بس بلندست / تهی دستیم و کالا ارجمندست
بسازم با دعا وانهست کارم / که آن را چاره اخلاصست ودارم
خدایا تا بود گاه انابت / ز محتاجان دعا و ز حق اجابت
قرین استجابت باد یکسر / دعاء دولت این دادگستر
همه کارش بکام از عون توفیق / درونش روشن از انوار تحقیق
جهان باد ابقر این جهانبان / ممتع جاودان از عدل و احسان

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران انار الله برهانه

باطراف واکناف مملکت روم و فتح نامها را ببلاد و امصار ایران و توران حضرت صاحب قران از انجا کوچ کرده در ضمان حفظ ذو الجلال در مرغزار انکوریه بسعادت واقبال نزول فرمود و یعقوب کوتوال باقدام تضرع وابتهال بیرون آمد و قلعه را به بندگان درگاه سپرد و اورا بعلی سلطان تواجی سپردند و عمال دیوان بر حسب فرمان بتوجیه وتحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و چون خاطر انور از مهام به قیصر بنوعی که مقرر و محرر گشت فراغ یافت فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان بجانب دست راست بر سا که تختگاه روم بود روانه گردد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سونجک و دیگر امرا تومان ملازم رکاب او باشند و فرمود که امیر شیخ نور الدین در برسا بضبط اموال و خزاین آنجا قیام نماید

و شاهزاده و امرا تا کنار آب اسره یقه که به بغاز اسکندر مشهورست تاخت کنند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیگر امرا را بطرف قونیه و آق شهر و قرا حصار و علائیه و عدالیه فرستاد و اشارت علیه صادر گشت که فتح نامها قلمی کرده منشیان بلاغت شعار و دبیران براعت آثار مثل مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتاب فصاحت دثار بدایع نگار ظفر نامها بپرداختند و بمجموع ممالک ایران و توران روان ساختند فتح نامه بسلطانیه پیش حضرات عالیات ارسال رفت و یکی بتختگاه سمرقند پیش امیرزاده عمر و یکی بجانب کابل و زاول و هند پیش امیرزاده محمد جهانگیر و یکی بتخت فارس پیش امیرزاده رستم و همچنین بترکستان و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و گیلان و آذربیجان و عراق عرب و عجم و کرمان و کیچ و مکران و سیستان و سایر بلاد بر و بحر فتح نامها فرستادند بیت
بهر سو تکاور سوار و هیون / همی رفت با نامه رهنمون
و از جمله چون بشارت آن فتح ارجمند بدار العباده یزد رسید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که در آن سال از قبل دیوان اعلی بضبط مال آنجا آمده تیمی در عین بازار شهری ساخت و از جهت ورود آن خبر آنرا دار الفتح نام شد و بدان اشتها ریافت و بی تکلف بزازخانه با آن تکلف و آیین در تمام روی زمین نیست و حکم واجب الامتثال صدور پذیرفت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر متوجه صوب سمرقند شود و بسرحد ترکستان رود و در محافظت آن در مراسم و تیقظ بتقدیم رساند و از امرا امیر مبشر و دولتتمور تواجی ملازمت موکب او مامور بودند و چون امیر آقبوغا در هراة بجوار رحمت حق پیوسته بود فرمان شد که امیر مضراب نیز با شاهزاده تا خراسان برود و همانجا توقف نماید و فرموده بنفاذ پیوست و صاحب قران کامکار بعون تایید پروردگار از انکوریه نهضت نمود و به شش منزل بسوری حصار رفت و ببالاء حصار برآمده اطراف و اکناف آنرا بنظر احتیاط در آورد و مرغزار آنجا از فر نزول همایون رشک سپهر فیروزه حصار گشت و در اثناء این احوال امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر جرار بجانب کول حصار و استانوس و کینز روان ساخت و آفتاب رایت فتح آیت بعز ملکانه دو شب در میان کرده پرتو وصول بر کوتاهیه انداخت شهری خوش هوا و جلگه دلگشا انواع میوها در عین خوبی و بسیاری ییلاقهای دلکش با چشمها جاری

لاجرم در آنجا مدتی بیگاه اطناب خیام توقف و اقامت باوتاد تمکن و استقامت در عین سعادت
و سلامت استوار ماند اهالی آنجا خلعت امان یافته وجوه امانی بمعرفت عمّال دیوان بحصول پیوست و مبلغی
خطیر از اموال تموزتاش که در کوتاهیه بود و بروزگاری دراز اندوخته علاوه آن شد رای صواب نمای
روز بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک و عبد الکریم حاجی سیف الدین و از امرا قشون عبد الخواجه براو
و شیخ علی سپلای و شیخ حاجی سلدوز و دیگر امثال و نظایر ایشان را با فوجی از لشکر کشورستان بطرف کراده
و خواجه ایلی و من تشا روان فرمود و چون تمامی ممالک روم تا بساحل دریای مغرب جولانگاه سپاه خاقان مشرق
مکان گشت در عین تسلط و کام روایی و قیصر با فرزند زنده و نه در بند بسلامت بی گزندم دران
مملکت بسبب رعایت و حمایت عتبهٔ جلال از اعداء چهچینان کریاس ابهت اساس بود و بی تکلف
و مداهنه نهایت کمال در قدرت و شوکت و استقلال مخلوق را همین تصوّر توان نمود خاطر همایون
از توفر اسباب بهجت و مسرّت پرتو التفات بر عیش و عشرت انداخت و در بزم امانی و نشاط
افراح و شادمانی از حضور سرور آن سپهر احتشام و نوبنیان بهرام انتقام بر جبین احترام انتظام یافت
شاه توران نشان ایران گیر   روم تسخیر کرد و قیصر اسیر   چون میسر شد آنچه دل میخواست   شاد بنشست و بزم عیش آراست
و از صباح تا رواح اوقات فوز و نجاح از برای استرواح روح بشرب راح و نظارهٔ ملاح می گذشت
و راستی   تا پای و معشوق توان برد بسر   عاقل نکند رای هوایی دیگر   ساقیان ماه رخسار
شیرین گفتار بادهای تلخ خوشگوار در داده و مغنیان خوش آواز نغمه پرداز زبان بهجت و اهتزاز
باداء این سرود برگشاده که   نظم   زمین خرم است و زمان شادمان   بفیروزی شاه صاحب قران
جهاندار دریادل دادگر   کز او گشت پیدا بگیتی هنر   خداوند هند و خداوند چین   خداوند توران و ایران زمین
از و شاد بادا دل اهل حق   جهان را بعدلش مزین ورق   بماناد جاوید در عزّ و ناز   بکام دل دوستان سرفراز
و در تضاعیف این احوال سپاه فرخنده مآل باطراف و جوانب تاخت برده چندان اسباب
و اموال بدست مراد هریک افتاد که شرح نمی توان داد کسی که اسپی نداشت صاحب گلّها شد
و آنرا که مایحتاج ضروری بزحمت می یافت انواع تجمّلها پدید آمد و الله خیر الرازقین و منّت

پادشاهانه اموال و ذخایر تموزتاش که در آنجا بتحت ضبط و تصرّف خازنان در آمده بود همه را بر امرا
و لشکریان قسمت فرمود   نظم   چه دینار در بزم بخشش چه خاک   ز بخشش ندارد بدل ترس و باک   زمانه سراسر باو زنده باد
خود تخت او را فروزنده باد   تتمهٔ داستان امیرزاده محمد سلطان که بطرف برسا رفته بود
چون امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان بایلغار از انگوریه بجانب برسا روان شد پنج روز جهان
بتعجیل براند که با او سی هزار سوار چهار هزار سوار بیش به برسا نرسیدند و چون ماچهٔ رایت اقبال
شاهزاده از افق آن دیار برآمد امیر سلمان چلبی پیشتر رسیده بود و از خزاین پدر آنچه از روی دست
می توانست برد برداشته بود و روان بدر رفته و از اعیان و اهالی مملکت نیز هرکرا قوت و مکنتی بود
عیال و اموال برگرفته بعضی بکوه کشیش که برسا در دامن آن واقعست و چندی بساحل دریا گریخته بودند
عساکر گردون مآثر از عقب ایشان شتافته همه را دریافتند و غارت کرده در قید اسار آوردند
از جمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اکابر برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری و دیگر
اشراف و موالی بیرون رفته بودند و در صحرای کرتیه باو رسیدند و غارت کرده باز پیش گرفتند
و پیش امیر شیخ نور الدین بردند و زن و دو دختر قیصر در یکی شهرخانه پنهان شده بودند و دختر سلطان
احمد جلایر که ایلدرم بایزید او را جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده با متعلقان در برسا مانده
بود هم اینها و هم آنها بدست سپاه منصور افتادند و گفته شد که سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان
کدام هنگام از بیم لشکر بهرام انتقام گریخته بودند و بروم آمده و سلطان احمد دیگر بار ببغداد در رفته
و قصهٔ او سبق ذکر یافته قرا یوسف چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه رسید از برسا گریخته
بطرف حلّه و بر عرب رفته بود و چون برسا که تختگاه روم بود بی منازعی و معارضی بدست تسلط
استیلاء بندگان حضرت افتاد امیر شیخ نور الدین بقلعه در آمد و خزاین ایلدرم بایزید را که
مشحون بود بنقود و اجناس بی قیاس از زر و نقره و افر و لآلی و جواهر و نفایس اقمشه و اثواب
فاخر و سایر تنسوقات و تجمّلات از هرگونه ذخایر مجموع بتحت تصرّف و ضبط آورد و از تنکچیان
دیوان اعلی علی سمنانی و سیف الدین تونی بثبت محاسبات آن اشتغال نمودند و بعد از انضباط

احوال سر کریمهٔ ان الملوک اذا دخلوا قریةً افسدوها بظهور پیوست و تمام شهر را بمکنسهٔ نهب و تاراج پاک رفته آتش افروختند و تر و خشک درهم سوختند چه خانهاء ایشان از چوب می باشد و چون لشکریان که در عقب مانده بودند برسیدند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار از طرف دست راست بجانب ازنیک فرستاد که از معظمات مدن و امصار دیار رومست آب و هوایش مشهور بخوشی و سازکاری مسور بحصاری از سنگ تراشیده در غایت بلندی و استواری و بر در یک دروازه اش دریاچه ایست که دور آن دو روزه راهست و آبش در نهایت عذوبت و خوشگواری و در نزدیکی بغاز اسکندر و گذار غلطه و استنبول واقع شده و امیر سونجک را با لشکری جرار از طرف دست چپ بصوب کانده و دریا کنار دوانه ساخت و ایشان آن نواحی و اطراف را تاخت کرده تا ساحل بحر بغارتیدند و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید و تا کنار دریا رانده ساحل را از خون دشمنان دریایی دیگر ساخت امیر سلیمان چلبی در آنجا بود و کثرتی عظیم از چپتاغان و مخالفان پیش او جمع آمده بودند لیکن چون صولت لشکر مظفر لوا که نهنگان دریای هیجا بودند دیگر باره بمعاینه بدید دانست که قوت مقاومت با ایشان در وسع طاقت مردم روم و سپاه آن بوم هر چند باشند نیست دل بدریا کرد و در کشتی نشست و گریز هنگام را فیروزی دانسته از آب بغاز بگذشت و با بهرهٔ بقیه گریخت و زن و کوچش اسیر سپاه کشور گیر گشتند و چون لشکر فیروزی اثر شهر ازنیک را غارت کرده خراب ساختند و تا کیوه تاخته مخالفانرا برانداختند و از تاراج و اسر آن حدود و نواحی بپرداختند امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک بامیرزاده محمد سلطان فرستاد و باز نمود که تمام این ولایات بحوزهٔ تسخیر و تصرف در آمد و امیر سلیمان چلبی گریخته و از آب گذشته ع خود را بهزار حیله بیرون انداخت و شاهزاده در مرغزار مخالیج نشسته بود چون این خبر باو رسید صد مرد گزین را تعیین فرمود که بشارت فتح ازنیک و کیفیت سایر احوال را بمسامع ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانند و شنقاری که چون شاهین دولت همای آیین مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و ببال اقتدار در فضای کامکاری طیران نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت ایشان ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز آق سلطانرا با شونقاری بدرگاه عالم پناه

فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله راهست عقبهٔ هست بسیار درخت طول آن زیادت از چهار تشابک اشجار بمرتبهٔ که باد را آتش نهاد و تا از آن مضایق خلاص یافتی صدره بخاک افتادی و آبش از جبین بگشادی و حشری بی شمار از چپتاغان غدار پناه بآن بیشه برده بودند و چون فرستادگان شاهزاده به بیشه در آمدند چپتاغان فرصت غنیمت شناخته تیغ انتقام برکشیدند و از اطراف و جوانب بر ایشان ریختند الحق جای آن بود که پای وهم چنان بسنگ دهشت بر آید که عقل سرگشته شود و دست جلادت از کار فرو ماند لیکن از نیروی دولت قاهره محمد قومشی بیسوری و ابرهیم و احمد و فخرالدین و محمد قلندر و خضر با بقیهٔ صد مرد پای تجلد و ثبات فشرده دست شجاعت بتیر و کمان و شمشیر و سنان بردند و با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه حیران بماند نظم بمردانگی آن گروه گزین روان بر گشادند بازوی کین به پیکان خونریز و شمشیر تیز نمودند بدخواه را رستخیز و چون چپتاغان روی گریز نهادند ایشان بتعجیل تمام براندند و در کوتاهیه دیدهٔ امید را از سرمهٔ خاک درگاه عالم پناه روشن گردانیده اخبار عرضه داشتند و بیلاکات بگذرانیدند و امیر شیخ نورالدین از خزاین و دفاین قیصر که ضبط نموده بود طلا و جواهر جدا کرده و بشمس الدین المالقی سپرده و جمعی مردان کاردیده رفیق او ساخته بحضرت صاحب قرانی فرستاد و او هم در کوتاهیه بعزّ بساط بوس استسعاد یافته آنها را بمحلّ عرض رسانید و امیرزاده محمد سلطان از ولایت مخالیج معاودت نموده در برسا نزول فرمود و امیرزاده ابابکر با سبی غنایم از ایلغار باز گشته در آنجا بموکب شاهزاده پیوست و امیر سونجک نیز ساحل را غارت کرده و کانده را ویران ساخته هم در آنجا بایشان ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر کوچ کرده بعلف زار یکی شهر که به برسا متصلست نزول فرمود و امیرزاده ابابکر باذن و رخصت حضرت صاحب قرانی دختر بزرگ قیصر را تحت نکاح در آورد **ذکر احوال امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که بجیقتون [illegible] بودند** امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که با جمعی امرای نامدار و غلبهٔ تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف جوانغار بایلغار شتافته بودند یک ترکانرا بغارتیدند و آق شهر و قرا حصار بگرفتند و امیر سلیمانشاه از برای محافظت اهالی آن بلاد در هر موضع داروغایی نصب کرد و چرکس سوچی را در آق شهر باز داشت

و بر شهرها مالها نی انداخت و حوالی و اطراف را بتاخت و چقر بلغ و قوم حمید را غارت کردند و چندان
اسب و شتر و گوسفند جمع شد که لشکریان از راندن آن عاجز آمدند و شهر نانه و آق سرا نیز بحوزهٔ تسخیر و تصرف
در آمد و امیر سلیمانشاه در قونیه بنشست و ازین شهرها نیز وجوه امانی حاصل کرده ضبط نمود و از آنچه که لشکریان
گرفته بودند برسم معهود غان بستند و مجموع آن اموال از صامت و ناطق بدرگاه عالم پناه فرستاد و سید
خواجه شیخ علی بهادر متوجه ولایت و ایل آیدین شد و ایشانرا غارت کرد و تا کنار دریا براند و از مخالفان
هر که در معرض افتاد و هر چه یافت شد عرضهٔ قتل و تاراج گشت و اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له
و خزاین قیصر و اموال برسا که امیر شیخ نور الدین ضبط نموده بود قطار در قطار و مهار در مهار بار کرده با زن
و فرزند و متعلقان ایلدرم بایزید و کنیزان چنگی او مجموع بیاورد و هم در کوتاهیه بعز عرض رسانید
و مکرمت حضرت صاحب قران زن ایلدرم بایزید دسپینه دختر لاس افرنجی را با دختر و سایر متعلقانش
پیش شوهر فرستاد و از مبامن مکارم اخلاق خسرو دین پرور آن عورة که تا غایت در خانهٔ قیصر بکفر
گذرانیده بود بشرف اسلام استسعاد یافت و شیخ شمس الدین محمد جزری را هم آورده بودند بدولت
دستبوس مبارک سرافراز گشت و ظفرکردار ملازم شد و امیر محمد پسر قرمان را که از دوازده سال باز در بند
ایلدرم بایزید مقید بود بدرگاه صاحب قران مؤید آوردند و مراحم ملکانه او را ملحوظ نظر عنایت
گردانید بخلعت و کمر گرامی و موقر ساخت و تمام ولایت قرمان از قونیه و لارنده و آق سرای
و انطاریه و علاییه با توابع و لواحق باو داد و آق شهر نیز باو ارزانی داشت و از یمن التفات آن حضرت
ممالک مذکوره الی یومنا هذا براو و بعد ازاو بفرزندان او مسلم و مقرر است کما ذکرنا در ظفرنامه
فتح آیینه از کوتاهیه حضرت صاحب قرانی بعد از یکماه که در ییلاق کوتاهیه بعمر دراز در عین
نعیم و ناز و بهجت و اهتزاز بگذرانید از انجا بسعادت و اقبال کوچ کرده روان شد و امیرزاده محمد
سلطان که امیر شمس الدین عباس را در شهر نو به ضبط اغرق باز داشته بود و عازم درگاه عالم پناه
شد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و سونجک بهادر ملازم رکاب سعادت انتسابش بودند در اثنای
راه برسیدند و باردوی کیهان پوی پیوستند و بسعادت زمین بوس فایز گشته پیشکشها کشیدند

و رای عالم آرای که ملهم بود بمصالح ملک و ملت فرمان داد که صاین تمور و مراد برادرش را که از
ایشان جریمهٔ چند بظهور رسیده بود بیاساق رسانند و پسر صاین تمور و دیگر برادرانش را نیز هر جا که
باشند همان شربت چشانند و فرموده که در نفاد حکم قضا داشت بوقوع انجامید و امیرزاده
محمد سلطان با امیرزاده ابابکر و امرا که با او بودند برحسب اشارت علیه از انجا بازگشتند و در
برسا و شهر نو با غرق پیوستند و رایت نصرت شعار بجانب تنغوزلق روان شد و از عقبه گذشته
بحوالی الغون تاش بمراغزاری نزه قبهٔ بارگاه سپهر اشتباه محاذی ایوان کیوان گشت و قهرمان
قهر بقتل خواجه فیروز که ابهره بیغ تعلق باو داشت فرمان داد و دران محل باز مجلس انس انعقاد یافت
و بزم عیش و طرب آرایش پذیرفت و لدان و غلمان ماه چهر زهره جبین با دها نوشین باکواب و اباریق
و کاس من معین بگردش در آوردند و مطیبان عشرت نگاه همایون بساط نشاط را بفنون مشتهیات
طبایع موزون و فاکههٔ مما یتخیرون بیاراستند و خانسالاران چرب دست موائد اطعمهٔ گوناگون
و لحم طیر مما یشتهون بگسترانیدند اطراف بزم جنت مثال بناز نینان صاحب جمال و حور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون مزین و مشحون بود و دیگر تکلفات و تجملات از حد عد و اندازهٔ اوهام
و ظنون بیرون نظم . بزمی از روضهٔ جنان خوشتر ساقی و باده حوری و کوثر از مرادات هر چه دل خواسته
همه بی زحمت طلب حاصل دران حال مکارم پادشاهانه ایلدرم بایزید را طلب داشت تا چنانچه
هنگام رزم مرارت زهر قهر و انتقام چشیده در وقت بزم حلاوت نوش مسرت و کام بکام جانش
رسد چنانچه از دهشت موقف باس و هراس دلش در سینه طپیده از فرحت مقام الفت و استیناس
دل طپیدش به سکینهٔ امن و اطمینان آرمیده گردد و آیین پادشاهی در رزم و بزم و عنف و لطف و مکافات
و مراعات و قهاری و بردباری و سخت گیری و سازگاری و بست و گشاد و گرفت و داد مشاهده
نماید و چون او را بمجلس در آوردند عواطف خسروانه کسر خاطر او را بانواع نوازش جبر فرموده و جراحت
سینه آتشش ابتازه مراهم مراحم ارزانی داشت و کیسهٔ آمالش را از نقود هرگونه الطاف موعود از انجمله
تفویض سلطنت ممالک روم بر قرار معهود مملو ساخته بکاسهٔ مالامال مل غبار اندوه و ملال از لوح

ضمیرش بکلی شکسته شد و بسیورغالات مجدد و فرق افتخارش بتاج استظهار مزین گشت نظم
گر نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد در سموم قهر او بر آب دریا بگذرد
جاودان از قعر دریا باد خاکستر کشد و بعد از آن رایت نصرت شعار را از آنجا نهضت نموده روی توجه
بصوب تنغوزلغ آورد و عون ربانی در حراست و نگهبانی و تایید آسمانی کافل حصول امال و امانی
و لله الحمد والمنة گفتار در فرستادن و رسیدن قصاد و ایلچیان بهر جا و از بهر
حضرت صاحب قرانی مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرمود
محصل رسالت آنکه بتایید الهی تمام مملکت روم مسخر فرمان بندگان درگاه ما شده با دیگر ممالک
ایران و توران انضمام یافت می باید که سکه و خطبهٔ دیار مصر و شام و ضمایم و ملحقات آن بالقاب
بغر القاب محدث فرجام ما زینت پذیرد و اتلمش را در زمان روانه ساخته باینجانب فرستد و اگر از
قصور عقل و غرور نفس در امور مامور اندک فتور و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه
مصر خواهد شد تا دانند و قد اعذر من انذر و قاصدی چند را با فتح نامهٔ روم همراه او کرده بتاریخ
یوم الجمعه ربیع الاول سنه خمس و ثمانمایه روانهٔ آن طرف ساخت و مولانا عمر برحسب فرموده با ایشان
تا عدالیه برفت و همه را در کشتی نشاندند تا در فرضهٔ اسکندریه بیرون آمده بمصر شتابند و خود باز
گشت و دران هنگام که کوتاهیه مرکز اعلام و مضرب خیام سپهر احتشام بود صاحب قران خورشید
غلام قاصدی چند ارسال نموده بود و دو نفر بقسطنطنیه که به استنبول مشهور است پیش تکور
و طلب جزیه و باج فرموده و دو نفر دیگر پیش امیر سلیمان چلبی که بآسره بیغه گریخته بود و در گزل
حصار که پدرش در مقابل استنبول ساخته بود نشسته و پیغام داده که بدرگاه اسلام پناه می باید
آمد یا مال فرستاد و اگر نه لشکر کامیاب بشتاب متوجه آن طرف آب خواهد شد درین اثنا قاصدان
استنبول باز آمدند و تکور ایلچی همراه ایشان کرده بود و حاصل کلام و مودای پیغام اظهار بندگی
و خدمتکاری و التزام و انقیاد و طاعت گزاری اداء جزیه و باج را گردن قبول و اذعان نهاده
و امتثال اوامر و نواهی را باقدام متابعت و فرمان برداری ایستاده و با ایلچی فلوری بسیار و تحف

و تبرکات بی شمار فرستاده حضرت صاحب قران جزیه بر او مقرر فرمود و فرستادگان قبول آنرا بعهد
و میثاق موکد گردانیدند و عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف ارزانی
داشت و چون رایت کشورگشای بموضع بلق رسید قاصدان از پیش امیر سلیمان چلبی معاودت نمودند
و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب ارجمند قضا با شغل خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود
برسم رسالت با بسی پیشکش از جانوران و اسپان و فلوری فراوان و غیر آن با ایشان فرستاده بود
و عرضه داشته که ع بنده از چاکران درگاهم و چون مرحمت آنحضرت پدرم را رقم عفو بر جرایم جرایم
کشیده در مجلس عالی راه نشستن کرامت فرموده است بنده را بمراحم بی دریغ هزار استظهار است هرگاه
که اشارت علیه صدور یابد بی توقف بآستان سلطنت آشیان شتابم و کمر بندگی بسته بوظایف خدمتکاری
قیام نمایم حضرت صاحب قران سخنان او را بسمع رضا اصغا فرمود و بزبان گوهر افشان راند که آنچه
بودنی بود واقع شد و نگاشتهٔ قلم تقدیر وقوع یافت اکنون از گذشته درگذشتیم می باید که بی اندیشه متوجه
شود تا حجاب وحشت بکلی مرتفع گردد و آثار عنایت و تربیت بظهور پیوندد و شیخ رمضان را بکمر و کلاه
سرافراز گردانیده باز فرستاد و سلطان محمودخان که با امیرشاه ملک بجبقون رفته بود بواسطهٔ مرضی که
طاری شد در چگک برلغ بجوار رحمت حق پیوست و چون خبر این واقعه بحضرت صاحب قرانی رسید آتش
حزن در کانون اندرون اشتعال یافته آب رقت از دیدهٔ همایون و زبان توفیق بکریمهٔ انا لله و انا
الیه راجعون بگشاد و در اثناء راه امیرشاه ملک که با دیگر امرا و لشکریان بایلغار رفته بودند تکه
بزلق و آق بیغه و عدالیه که برکنار دریا واقعست همه را بتاختند و در عدالیه شیخ علی سیلانی و شیخ حاجی سلدوز
در اثناء محاربه سپری شدند و از آنجا شب در میان کرده سواحل و دریا کنار را مجموع بغارتیدند و تمام ولایت
منتشا و تکه ایلی را تاراج کرده ویران ساختند و با غنایم بسیار موفور و اموال و اسباب نامحصور مراجعت
نموده بمعسکر ظفر قرین ملحق شدند و در وقتی که جمشید خورشید منازل بروج خریفی می نمود آفتاب رایت
فتح آیت سایه بر تنغوزلغ انداخته موکب ظفر قرین دران سرزمین نزول فرمود و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر
که پیشتر بجانب ایل آیدین بجبقون رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته بعد از مراجعت بتنغوزلغ آمده بودند

وچون آن محل گرمسیرست وهوای آنجا وخامتی دارد بعضی از لشکریان که همراه او بودند بسبب انحراف مزاج زمان حیوة منقضی شد واورا نیز مرضی عظیم طاری شده بود حضرت صاحب قرانی بموجب فرموده مامن مسلم یعود مسلماً غدوةً الا صلّی علیه سبعون الف ملک حتی یمسی وان عاده عشیةً صلّی علیه سبعون الف ملک حتی یصبح وکان له خریف فی الجنة على قایله افضل الصلوات واکمل التحیات سایهٔ التفات بعیادت او انداخت وشدت مرض اورا بنور حضور پر نور شهنشاهی شفا بخش ارزانی داشت وزبان حال مریض بفحوای این قریض مترنم گشت که بیت نشان هستی من زان جهان هیچ داند امید لطف تو بازم بدین جهان آورد ودران حوالی چشمهٔ بود که آب آن هرجا درنگ می کرد سنگ می شد وبعضی لشکریان نادانسته از آن آب بیاشامیدند وسبب هلاک ایشان گشت

گفتار در تعیین فرمودن مواضع قشلاق

حضرت صاحب قران باشاهزادگان ونوینان درباب قشلاق مشورت فرمود وهریک از شاهزادگان کرام وامرا عظام را شهری تعیین نمود که زمستان درآنجا بگذرانند وکس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بلاد وولایات آن طرف را بتازد ودر سرخان ایلی بشهر مغنی سیاه قشلاق کند شاهزاده ازیکی شهر بر ساکوج کرده متوجه مخالیج شد ودران محل چند روز توقف نمود وازآنجا ایلغار فرموده ببال کبهری رفت وآن شهر وولایت را بباد تاراج برداده در مرغزاری فرود آمد وچون از شب پاسی بگذشت الیاس سوباشی باگروهی انبوه از چیتاغان که دران حوالی بودند شبیخون آوردند ووفادار که بجنداول رفته بود خبر دیر رسانید ومخالفان ناگاه در اردو ریختند وچون بعضی از سپاه بچپقون متفرق شده بودند وجمعی که در اردو بودند غافل غنوده شاهزاده سوار شد واز اردو بدر رفت وامیر جهانشاه ودیگر امرا هم دران شب جمع آمده حمله آوردند ومجموع آن بی باکان زیاده سر را بدست انتقام از پا درآوردند ودر همان مرغزار فرود آمدند وبنهٔ شاهزاده که در عقب بود برسید وچند روز دران محل توقف نمود وامیر جهانشاه وامیر سونجک را بالشکری بجانب بیرغمه فرستاد وایشان آن شهر را با ولایت غارت کردند وشاهزاده تمام سواحل را تاختند وعرضهٔ تاراج ساخته بمغنی سیاه رفت ودرآنجا قشلاق کرد ومغنی سیاه در دامن کوهی واقع شده انهارش جاری وآبها درغایت عذوبت وسازگاری وهوای زمستانش لطیفه از نسیم بهاری وجهت قشلاق امیرزاده شاهرخ ولشکر جوانغار ولایت گرمیان ایلی مقرر گشت وشاهزاده نزدیک الغ یرلغ وکچک یرلغ قشلاق فرمود وحضرت صاحب قران از تنغوزلق بسعادت واقبال روان شد وچون به اکزلغ رسید که شهری بود مشحون بانواع نعمت ومیوهای لطیف اهالی آنرا خلعت امان ارزانی داشت وبغیر از مال امانی که بستدند هیچ کس را بهیچ وجه تعرضی نرسانیدند وموکب گیتی ستان از آب مند وراپس که تمورتاش بر سر آن پلی بسته بود عبور نموده فرود آمد ودران محل پسران منتشا امیر محمد واسفندیار بدرگاه عالم پناه آمده سعادت زمین بوس دریافتند وهزار اسب پیشکش کشیدند مراحم پادشاهانه ایشانرا از میان اقران بمزید التفات وعنایت مخصوص داشته بخلعت وکلاه وکمر مطرز وموقر گردانید واسفندیار ظفر کردار ملازم شد وامیر محمد مال قبول کرده با محصلان الیاس توجین وفیروزشاه نیکروز شاه شربت دار بجای خود بازگشت وچون رایت نصرت شعار به کزل حصار رسید چند روز دران محل توقف افتاد ونواب ومحصلان مال امانی توجیه کرده تحصیل نمودند ودران حوالی کوهی بود ودویست نفر از چیتاغان بی باک آنرا پناه ساخته هرکه از لشکریان جهت هیمه وعلف بآن کوه می رفت متعرض می شدند وبقتل ونهب اقدام می نمودند وچون پرتو وقوف حضرت صاحب قران بدان حال افتاد شبهنگام اشارت فرمود وفوجی از سپاه کینه خواه متوجه شده آن کوه را درمیان گرفتند وسپیده دم که از عکس تیغ آفتاب دامن افق رنگین گشت جیب قطرهٔ خارای کوه را از خون ایشان گلگون ساختند واز آن بدکرداران دیار نگذاشتند وازانجا بمعسکر ظفر قرین بازگشتند ودران موضع مولانا عبد الجبار خوارزمی که بیمار بود بجوار رحمت پروردگار پیوست ورایت کشورگشای بعد از چند روز از کزل حصار نهضت نموده درکنف حفظ آفریدگار روان گشت وچون شهر ایاسلیق مضرب خیام نزول همایون گشت چند روز توقف فرمود وبعد از استحصال مال امانی از برای محافظت اهالی آنجا داروغایی تعیین نمود ونصرالله تمغاجی را بضبط اموال بازداشت ودر ضمان امن وتایید ملک دیان ازانجا روان شد وبظاهر تیره که از مدن مشهور است نزول فرمود ومحصلان مقرر کرد ووجوه امانی بتحصیل رسانیدند وجمعی که با امیر محمد منتشا بدرست کردن مال رفته بودند با نقود فراوان واسپان ودیگر چارپایان وانواع تحف وهدایا وپیشکش که امیر محمد مشارالیه ارسال نموده بود درین محل رسیدند وآنها را بعرض رسانیدند ودرین اثنا

بمسامع علیه پیوست که در کنار دریا حصنیست بغایت حصین تمام از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده از سه طرف محفوفست بدریا و از یک طرف بخشکی دارد و خندقی عمیق فرو برده‌اند و سر دور آن از زیر تا بالا بسنگ و گچ برآورده و حشری عظیم از افرنج رجیم آنجا جمع آمده و آنرا ازمیر خوانند و بزعم کاذب خویش از مواضع متبرکه دانند چنانچه از دیگر مواضع بقصد زیارت آنجا روند و نذور و صدقات رسانند و بمسافت یک اسب تاختن از آن حصار دور قلعهٔ دیگرست بر سر کوهی و آنرا نیز ازمیر گویند و مسکن اهل اسلامست و در میان اهالی این دو حصار لیل و نهار بساط محاربه و پیکار گسترده است و چون ازمیر کبر از سه طرف متصل است بدریا بی دینان از اطراف بکشتیها توجه مینمایند و خوردنی و پوشیدنی و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات آنجا می آورند و چون مردم آن مقام در گوشهٔ بلاد اسلام پای مخالفت فشرده بر دوام بمقابله و مقاتله اقدام مینمایند افرنج را استظهار بسیار و اهتمام تمام بنگاه داشتن آن هست لاجرم تا غایت از اهل اسلام کسرا دست تسلط و استیلا بر ایشان نبوده و هرگز جزیه و خراج بهیچ پادشاه نداده‌اند و دایما دست طغیان و عدوان بایذا و اضرار اهل این دیار گشاده مراد پدر ایلدرم بایزید بکرات کمر جهاد دبسته لشکر کشید و بقدر وسع کوشید و بفتح آن نا انجامیده بازگردید و ایلدرم بایزید نیز هفت سال آنرا محاصره کرد و بجایی نرسید و مسلمانان از آن حصار خیبر آثار بسیار در زحمتند و میان ایشان دایما قتل و کشتن می باشد و جویها خون بدریای پیوندد و لله الامر من قبل و من بعد

گفتار در غزو ازمیر کبر و فتح آن

چون صورت حال ازمیر کبران در لوح ضمیر حضرت صاحبقران انتقاش یافت عرق عصبیت دین و حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن گمراهان و قلع و قمع ایشان بر ذمت همت خسروانه واجب دانست امر مطاع صادر شد که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شوند و بطریق سنت اول رسولی را فرستاده ایشانرا بملت غرا احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت نمایند اگر سعادتشان مساعدت کند و به اسلام درآیند ایشانرا نوازش نموده و مستظهر و امیدوار گردانیده اعلام کنند تا صنوف عواطف و احسان پادشاهانه در بارهٔ ایشان بظهور پیوندد و اگر سپر استکبار انداخته سرکشی بگذارند و ادای خراج و باج بر گردن اذعان و انقیاد گیرند جزیه بر ایشان مقرر گردانند و مال بستانند و اگر از سابقهٔ شقاوت رایت عناد و استبداد برافرازند بتیغ غزا و جهاد بنیاد زمرهٔ ضلال

و فساد بر اندازند شاهزاده و نوئینان باطاعت فرمان مسارعت نمودند و بی توقف روان شده ایلچی باز فرستادند و اهالی آنجا را بانواع بیم و امید باسلام دعوت کردند و چون حکم ازلی بشقاوت ابدی ایشان جریان یافته بود وعد و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد و ماه نوپس که صاحب آن قلعه بود باطراف و جوانب که تعلق بافرنج داشت چون رمان و غلطه و ساسون و دوپرین و حنخل و بردینه و سبیره و ملی و سمدوک و امرو روایته رو ورکلو و توابع آن کس فرستاده بود و لشکر طلب داشته و از سروران و بهادران فرنگ بآهنگ جنگ حشری عظیم بل محشری از دیو رجیم در آنجا جمع آورده و در اندوختن ذخایر قوت و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب مدافعه و جدال رعایت حزم نموده و چون قایدان لشکر اسلام را برین حال اطلاع افتاد صورت قضیه را عرضه داشت استادگان پایهٔ سریر اعلی کردند و چون پرتو این خبر بر آینهٔ ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد اقامت فرض جهاد را وجههٔ همت گیتی کشای ساخته اغرق را برای روشن ع در دامن کوه شهر تیره بگذاشت و با آنکه زمستان بود و بارندگی عظیم دست داده بی توقف بنیت غزا سوار شد و بعون عنایت نعم المولی و نعم النصیر روی رایت اسلام بصوب ازمیر آورد و بتاریخ فرخنده روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه با لشکری نصرت شعار ناپیدا کنار **بیت** همه شیر مردان روز نبرد / که از قعر دریا برآرند گرد
مرکب گیتی نورد را عنان توکل و تسلیم بقبضهٔ توفیق صمدانی سپرد **نظم** روان شد بفرخنده تر ساعتی / فزاینده دولت بهر ساعتی / بجنبید لشکر گران تا کران / بجوش اندر آمد زمین و زمان
و از موقف جلال فرمانها بهر طرف روان شد و امیرزاده محمد سلطان که با لشکر برانغار در قشلاق مغنی سیاه بود و امیرزاده میرانشاه و پسرش امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند مجموع روی عزم بنصرت دین نهاده متوجه ازمیر گشتند و چون رایت فتح آیت صاحبقران ظفر قرین سایهٔ وصول بران قلعهٔ خیبر آیین انداخت طنطنهٔ غریو کورکه و کوس و ولولهٔ خروش سورن و جوش سپاه گوش و دیدهٔ سپهر و مهر خیره و تیره ساخت و از موج لشکر جرار در ساحل آن محیط بی کنار مصدوقهٔ مرج البحرین یلتقیان مشاهده افتاد و عساکر فیروزی مآثر برحسب فرمان زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیانه از چرخ برین گذرانیده روی کین از عصبیت دین بتسخیر ازمیر آوردند و از اطراف حصار که بخشکی داشت جنگ در انداختند امرا به سبهٔ خود نقبچیان بکار داشتند و بترتیب اسباب

جنگ حصار از منجنیق و عراده و نظایر آن مشغول شدند بیت ز دروازها جنگ برساختند همه تیر و قاروره انداختند
و بر مقتضای رای گیتی گشای از طرف دریا امیرشاه ملک مردان جلادت پیشهٔ کاردان را به امضاء فرمان
قضا نفاذ باز داشت و سه پایها را بلند و استوار ساخته در میان آب نزدیک یکدیگر برافراختند و بر بالای آن
چوبها انداخته بر طریق جسر استوار ساختند و از هر دو جانب قلعه تا آنجا که پایها و سه پایه بر زمین می‌رسید
راهی چنین که سپاه منصور بر زبر آن متمکن توانند ایستاد که بمحاربه و مدافعه قیام نمایند مرتب و پرداخته شد
و بهادران لشکر اسلام چپرها کرفته بآنجا برآمدند و بازوی شجاعت کشاده از طرف قلعه با اهل حصار
نبرد و پیکاری کردند و از جانب دریا راه بسته کس را مجال آن نماند بمدد مردم قلعه آید یا چیزی پیش
ایشان آورد و در اثنا این احوال امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا اغرق را در قشلاق
مغنی سپاه باهتمام امیر شمس الدین عباس گذاشته بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان
روان با نیقاد نیران محاربه مبادرت نمود و بهادران سپاهش پیش رانده داد مردی و مردانگی دادند
و اشارت علیه بنفاذ پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار یکبار بکار درآیند و بازوی اقتدار
برزم و پیکار برگشایند امرا تومان و هزارجات با عساکر گردون مآثر هر کس از جای خویش پیش رفته
آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال یافت که از صبح تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششها مردانه
می‌نمودند و یک لحظه نمی‌آسودند از طرف حامیان اسلام غازیان خروش تکبیر از چرخ اثیر و مجمع ناهید در
گذرانیدند و دست قدرت و توان بتیر و کمان بازیدند عقاب آهنین منقار را در هوای کارزار بشکار
مرغ روح کفار فجار پیاپی پروازی دادند و بزخم رعد و منجنیق و عراده برج و بارهٔ قلعه را پاره پاره
می‌ساختند و از بالای حصار بی‌دینان بدکردار پای لجاج و اصرار استوار داشته تیر چرخ و قاروره نفط
و ناوک و سنگ بی‌تهاون و درنگ می‌انداختند و ولوله و نفیر کبری زمان زمان بکهنه دیر بهرام و کیوان
می‌رسانیدند و درین مدت آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته
بود و ابر مشکین پرنیان بسقایی میدان غازیان دامن سعی در کمر آسمان زده پیوسته بنوعی می‌بارید که دریا
از خطر اندیشهٔ غرق شوریده و تلخ دهان در قلق و اضطراب افتاد نظم طوفان او رعد خروشان و برق تیز

وازدود ابر دیدهٔ انجم سرشک ریز بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز
و در چنان روزگار صاحب قران مؤید دین دار یک لحظه از تدبیر کار مجاهدان فیروزی آثار غافل و ذاهل نمی‌شد
و چون نقبچیان نقبها بریده و سنگها بیرون آورده برج و بارهٔ حصار را بر سر چوبها گرفتند حکم قضا مضا صدور
یافت و نقبها را بهیمهٔ نفط آلود انباشته آتش زدند و دیوارها و قلعه چون بخت وارون مخالفان سرنگون
شد و بسیاری از کفار با دیوار حصار بر خاک خیبت و خسار افتادند و بدار البوار جهنم و بئس القرار
پیوستند غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضهٔ اجتهاد گرفته و روی در روی بی‌دینان شمشیر زده از رخنها در
آمدند و کبرا را مغلوب و مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از مطلع نصر من الله و فتح
قریب دمیده جهان جان و جنان ارباب ایمان و عرفان از انوار اخبار سار و بشر المؤمنین منور گشت
و چون آن فتح ارجمند نسبت با مسلمانان عیدی بزرگ بود متعصبان دین بخنجر کین گبرا را قربان آیین
تمام سر بریدند مگر اندکی که خود را از ورطهٔ هلاک بلجهٔ دریای هولناک انداختند و از ایشان نیز اکثر
غرق شدند و مصداق فغشیهم من الیم ما غشیهم بظهور پیوست و معدودی بهزار مشقت خود را
بکشتی انداختند و برحسب فرمان واجب الاذعان قلعه و خانه و سایر عمارات از سنگ و آجر با وجود
قبه‌ها و ابر برافراخته بودند همه با زمین هموار کردند و مجموع سنگ و آجر و آلات آنرا بدریا ریختند
و مضمون قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بیان وصف الحال
آمد و از بعضی مواضع افرنج کشتی بزرگ که آن صنف از سفاین را کوکه میگویند و آزادو بادبان و زیاده
هم می‌باشد مشحون بمردان کار و بسیاری از اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بمدد اهالی ازمیر متوجه اینجانب
شده بود و چون بنزدیک رسیدند و از شهر و حصار اثر ندیدند متحیر بماندند و غرق دریای خوف و دهشت
گشته کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت که از سرها اگر آن که بتیغ غزا از تن جدا شده
چندی بکمان رعد سوی کشتی اندازند و رعد اندازان سری چند بجانب ایشان انداختند و بعضی در کشتی
افتاد و چون آن کوردلان بچشم سر سر هم چشمان خود مشاهده کردند خایف و خاسر بازگشتند و از ابتدا
وصول رایت جهانگیر بازمیر تا انتهاء تسخیر و تخریب آن کا بیش دو هفته بیش نبود مردم آن دیار که وقوف

حال آن حصار داشتند بتخصیص ایلدرم بایزید را انگشت تعجب در دهان حیرت بماند بیت

جنین نماید شمشیر خسروان آثار جنین کنند سلاطین جو کرد باید کار

و بتجدید بر همه روشن شد که حضرت صاحب قرانی را در پادشاهی و جهانستانی شانی دیگرست و فیروزه فیروزی اعوان و انصارش از کانی دیگر

کار این دولت زجایی دیگرست کشف این سرها جرایی دیگرست

و محرر داستان نزا در اثناء بعضی اسفار بدامن ازمیر مسلمانان عبور افتاد و یکی از رفقاء طریق حاصل قصهٔ مذکور بمناسبت مقام باز راند و از بواده وقت صورت این نظم بطریق محفوظی که بی اندیشه بیاد آید از خاطر سر بزد قطعه

ازمیر خراب کشت ازبیر تیمور مؤید جهانگیر
وان قلعه که هیچ شاه نفکند بر کنکره اش کمند تسخیر
در جنگ بهفت سال قیصر ننشاندبران غبار تغییر
بکرفتش وکندنش زبنیاد زین شه بدو هفته یافت تیسیر
اینست کال کامکاری بازوی قوی و حسن تدبیر

ذکر رسیدن ایلچیان بتجدید از پیش پسران

در تضاعیف احوال مذکور شیخ رمضان که پیش ازین از پیش امیر سلیمان چلبی باسم رسالت بدرگاه عالم پناه آمده بود باز بیامد و بوسیلهٔ اراعه بساطبوس دریافته تحف بسیار از جانوران و اسپان و نفایس اقمشه و ظروف فراوان برسم پیشکش رسانید و بزبان ضراعت و خشوع عرضه داشت که جون عاطفت خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را رقم عفو کشیده غایت عنایت و انواع مکرمت و رعایت دربارهٔ او ارزانی می فرماید عموم عالمیان را بکمال لطف و افضال بی دریغ مواد استظهار و اعتضاد سمت تضاعف و ازدیاد پذیرفته و سعت میدان امیدواری فسحتی بیش از اندازه یافته خصوصا مهین فرزند او را که کمترین غلام این درگاه اسلام پناه است و در مقام اخلاص و هواخواهی امتثال اوامر و نواهی پادشاهی را کمر خدمتکاری برمیان جان و کوش طاعت کزاری بر دریچهٔ فرمان دارد و جون فرستاده این سخن باد رسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطوفت بملاحظهٔ حال اختلال پذیرفتهٔ قیصرزاده کماشت و حکومت تمام ایسره یکه و مجموع آن نواحی بر او مسلم داشت و یرلیغ جهانمطاع بآل تمغاء همایون دران باب بنفاذ پیوست و فرستاده را بخلعت فاخر و اسب مکمل بزین زر و صنوف نوازش سرافراز کردانیده اجازت انصراف داد و ازبرای

امیر سلیمان چلبی خلع طلادوز و کلاه و کمر فرستاد و هم دران مدت بهمان نسق از پیش برادرش عیسی چلبی رسولی قطب الدین نام بآستان خلافت آشیان شتافت و باقامت مراسم زمین بوس و کذرانیدن هدایا و پیشکش قیام نموده صورت هواخواهی و فرمان کزاری او را عرضه داشت و از میامن التفات همایون دیدهٔ امید او نیز بصنوف مکرمت از نوازش ایلچی و ارسال هدایا روشنایی یافت مصرع

وزین آستان کس نشد ناامید

و رای آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعهٔ فوچه که بیک روزه راه از ازمیر هم برکنار دریا واقعست توجه نماید که جمعی کثیر و غلبهٔ تمام از افرنج پناه بآن حصار برده اند و جون شاهزاده بفرمان کزاری مسارعت نموده حوالی قلعه محل نزول رایت ظفر قرین کشت صیت سیاست سپاه بهرام انتقام دیده دول دور و نزدیک را از بیم و هراس آکنده بود و کس را مجال اندیشهٔ مخالفت نمانده پیشوایان قلعه باقدام تضرع و استکانت پیش آمدند و قبول جزیه و ادای آن در کردن عجز و اذعان کرفته بجان امان خواستند شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرمود و کماشتکان باستیفاء آن وجوه قیام نمودند و شاهزاده با امرا و لشکر که با او آمده بودند برحسب فرموده باغرق خود که در قشلاق مغنی سیاه کذاشته بود باز کشت کفتار در مراجعت فرمودن صاحب قران جهانگیر از ازمیر

حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ازمیر کبران سایهٔ مرحمت و اشفاق بر ترفیهٔ حال اهالی ازمیر مسلمانان انداخت و ایشان را بخلعت و انعام سرافراز و بلندپایه کردانیده جبار و اسلحه بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات کارزار کرامت فرمود تا دران سرحد بپای مردی توفیق دست جهاد و کمر اجتهاد در غزو اهل شرک و عناد کشاده و بسته دارند و نکذارند که بی دینان باز باینجانب آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند و جون ساحهٔ سواد اسلام بیمن اعتنا و اهتمام صاحب قران کردون غلام از غبار دعار آن خیبر پر فساد و شر کبران مربسی آسیب و ضرر از کبران بمسلمانان میرسید پاک شد و نهال احوال غازیان آن مرز و محافظان آن حدود از حسن تربیت و عنایت و وفور مکرمت و موهبت آنحضرت بهزار کونه ازهار و اثمار امانی و آمال آرایش یافته پشت استظهار و بازوی اقتدار ایشان در غزو کفار و دفع اشرار جون کار دین و شرع سید المرسلین و علیه و علیهم افضل الصلوات المصلین قوی و متین کشت رایت نصرت شعار در کنف حفظ و تایید آفریدکار

از احوال از میر نهضت نموده با غرق همایون مراجعت فرمود و از آنجا کوچ کرده بسعادت واقبال روان شد وچون صحرای ایابازلق از فر وصول ونزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین کشت امیر سلیمانشاه که از انکوریه بچبقون رفته بود و از راه اسواق آمده و در قرااغاج بکوکبهٔ فرخ امیرزاده شاهرخ ملحق شده بود بدرکاه عالم پناه شتافت و دران محل سعادت بساط بوس دریافت و روان بازکردیده بشاهزادهٔ مشارالیه پیوست و یکی از ملوک افرنج سبه نام که جزیرهٔ ساقز که مصطکی از آنجا خیزد در حیطهٔ حکم وفرمان او بود چون از استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از مستی غرور و پندار هشیار کردانید مال بی‌شمار وتحف وپیشکش بسیار مرتب داشته مصحوب ایلچی زیرک سخن کزار بپایهٔ سریر سپهر اقتدار فرستاد وبزبان استکانت وانکسار پیغام داد که این کمینه از بندکان درکاه اسلام پناهم ورسانیدن جزیه وسیاه برکردن انقیاد کرفته سایر اوامر واحکام وخدام آنحضرت را کمر امتثال وطاعت کزاری برمیان خدمتکاری بسته‌ام وچشم امید باستشراف انوار مرحمت والطاف پادشاهانه کشاده وچون فرستاده بارودی اعلی رسید و بوسیلهٔ امرا پیشکش وهدایا بمحل عرض رسانید باداء رسالت قیام نمود عواطف بی‌دریغ شامل روزکار حاکم ومحکوم آن دیار کشت وبعد از قرار جزیه ایشانرا خلعت امن وامان کرامت فرمود وایلچی را بنوازش خسروانه سرافراز کردانید رخصت انصراف ارزانی داشت وحکم قضا مضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر عمرشیخ وعلی سلطان تواجی ودیکر امرا با لشکر ایلغار کرده ایل ترم را بتازند وایشان بی توقف روان شده تمام آن نواحی بتاختند وبسی اموال واسباب ضمیمهٔ دیکر غنایم کشت ودر بلد نشسته از مجموع آن ولایت وجوه امانی بستدند واز آنجا مظفر لوا بازکشته بارودی اعلی پیوستند وحضرت صاحب قران از ایابازلق سوار شد بسعادت واقبال روان کشت وچون جلکای تنغوزلغ مخیم نزول همایون شد امیرزاده محمد سلطان از قشلاق مغنیسیا بیرون آمده بود واز راه آله شهر با لشکر متوجه کشته از پیش براند وبا معدودی از خواص ملازمان دران محل بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد وفرمان شد که او با لشکر برانغار از جانب دست چپ براه انکوریه توجه نماید ودر قیصریه بارودی اعلی ملحق شود وشاهزاده در تنغوزلغ توقف کرد تا لشکر برسید وحضرت صاحب قران از آنجا نهضت نموده بسلطان حصار فرمود و جاعتی

چیتاغان در کوهها و آنجا متحصن شده بودند فرمان شد وهمه را بتیغ هلاک بکذرانیدند وعاطفت پادشاهانه کوتاهیه وتنغوزلغ وقراشهر والوسپس کرمیانرا بیعقوب چلبی که حکومت آن مملکت بحسب ارث باو می‌رسید واز ایلدرم بایزید کریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ظفرکردار ملازم رکاب همایون کشته کرامت فرمود و بی‌دریغ جا انقطاع ارزانی داشته بخلعت وکمر سرفراز کردانید و در آنجا باز داشت والمالة هذه که او وفات یافته ایالت آن دیار هنوز تعلق بپسر او دارد و درایت فتح آیت براه الغ برلق روان شد وچون سایهٔ وصول بران ناحیه انداخت امیرزاده شاهرخ از ان محل که قشلاق فرموده بود توجه نموده بموکب کیتی‌کشای پیوست وامر اعلی نفاذ یافت که سپاه ظفرپناه از کرد راه روی جلادت بتسخیر قلعهٔ آنجا آوردند ایشان بی توقف کمر امتثال بسته قلعه را بکشادند واز قضا تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسیده سبب هلاک او شد وبعد از قتل رجال واسر نسوان واطفال قلعه فی الحال با زمین هموار کشت والحکم لله العلی الکبیر

در فتح قلعهٔ اکری در نصیبین

در ولایت حمید بحیره‌ایست بزرک طول آن بیست فرسنخ وعرض آن چهار فرسنخ آب آن شیرین وخوشکوار چه چند رودخانهٔ بزرک بران میریزد واز یک موضع بیرون میرود و در اطراف آن باغات وبساتین ومزارع بسیار و برکنار آن شهر بندی از سنک برافراخته اند وبه اکریدر اشتهار یافته سه طرف آن متصل بآب ویک طرفش بکوه پیوسته است ودر کتب تواریخ بفلک آباد مذکورست ودر میان آن بحیره دو جزیره است قریب بشهر یکی بکلستان مشهور ویکی به نسپین ونسپین را که بزرکترست قلعه ساخته اند وعمارات وباغات پرداخته واهالی آن حدود وحوالی از اموال واسباب ونقود واجناس وغلات وارتفاعات هرچه در محافظت آن مزید اهتمامی بودی ایشان را دران قلعه نکاه داشتندی ودرین ولا مردم بسیار در آنجا جمع شده بودند باستظهار آب که از جمیع جوانب محیطست بآن ایمن نشسته وچون این معانی بمسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی رسید داعیهٔ تسخیر آن قلعه از خاطر خطیر سر برزد وفرمان قضاجریان صادر شد که اغرق براه آق شهر روان کردد وچون ایلدرم بایزید را دران وقت مرضی طاری شده بود ومزاج از نهج استقامت انحراف یافته لطف خسروانه اطباء حاذق مثل مولانا عز الدین مسعود شیرازی ومولانا جلال الدین عرب را ملازم او کردانید تا بوظایف معالجه وتداوی قیام نمایند وبا اغرق روانه ساخت ورایت فتح آیت

از الغ یرلغ ایلغار فرمود و شب در میان کرده صباح شنبه هفدهم رجب المرجب سنه خمس وثمانمایه پرتو وصول
بر اکری در انداخت و روز دیگر برحسب اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده
اسکندر و سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی و امیر سونجک و دیگر امرا
و بهادران روی جلادت بحصار نهاده بعضی بکوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه حمله بدروازه بردند و از جوانب
جنگ انداخته بنیروی دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و عساکر گردون مآثر بشهر درآمده بسیاری از مخالفان را
بتیغ قهر بگذرانیدند و بعضی از ایشان از بیم جان خود را بکشتی در انداخته پناه بنسپین بردند بیت
برآمد ازان شارستان رستخیز   همه برگرفتند راه گریز   امر لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که
عدها ببندند و کشتیها از چوب و پوست گاو و اسب مرتب سازند سپاه ظفر پناه بفرمان گزاری مبادرت
نمودند و باندک زمانی بعدد کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین دران بحیره روان گشت
و تمام شاهزادگان و امرا دران کشتیها در آمده متوجه قلعه نسپین شدند و آزرم کزوار در میان گرفته کورکه
فرو کوفتند و سورن انداختند آب دریا از نهیب آن خروش بجوش درآمده طبیعت آتش گرفت و مصداق
و اذا البحار سجرت بوضوح پیوست ع عقل حیران شد دران حال شگفت   مردم قلعه را از مشاهده آن واقعه
غریب مهیب آتش قلق و اضطراب در نهاد افتاده دود دهشت و حیرت از سر برآمد و شیخ بابا که سرور
و کلانتر ایشان بود دست از جان شسته بپای اضطرار بیرون آمد و از سر ضرورت دست امید بدامن مراحم
شاهزادگان و امرا زد و چون او را بپایه سریر جلالت مصیر آوردند و بعز زمین بوس استسعاد یافت
روی تضرع بزاری برخاک تذلل و خواری نهاده بجان امان خواست و عفو پادشاهانه از خون او درگذشت
و فرمان شد که او را بخانه کوچ نقل نمایند و لشکر منصور نسپین را مسخر کرده تمام اموال و اسباب که آنجا جمع
آمده بود بدرگاه عالم پناه آوردند و همت صاحب قران دریا نوال همه را بلشکریان ارزانی داشت
همه مال نسپین بتاراج داد   سپه را بسی بدره و تاج داد   درین اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان پیک مبشر آمد
و خبر آورد که شاهزاده را عارضه مزاجی طاری شده خاطر همایون حضرت صاحب قران بغایت نگران شد
و ایلغار بتعجیل روان ساخت که کسی دانسته بزودی بفرستند که کیفیت حال نیکو باز نماید و موکب جهانگشای

ازانجا کوچ کرده روی توجه بصوب آق شهر نهاد و چون گذار رایت نصرت شعار بلشکر جوانغار و اردوی
امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده مراسم طوی بتقدیم رسانید و پیشکشها کشید و سلطان حسین و امیر
سلیمانشاه نیز وظیفه خدمات پسندیده بجای آوردند و دران اثنا امیر محمد قرمان از قونیه بدرگاه عالم پناه
آمد و باسم مال امانی و رسم تحفه و نثار بسی وجه از نقود و اقمشه و اسب و شتر بمحل عرض رسانید چنانچه
از اندازه قدر و وسع مملکت او زیاده بود و مراحم پادشاهانه که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده بود
و جای پدرانش با دیگر ضمایم ارزانی داشته چنانچه سبق ذکر یافته تجدید او را بصنوف مکرمت و نوازش
اختصاص بخشید و باز گردانید و رایت فتح آیت بسعادت و اقبال ازانجا روان شد ذکر وفات قیصر سعید
بایزید و شاهزاده عالی مکان امیرزاده محمد سلطان علیهما الرحمة والغفران
حکم المنیة فی البریة جار   ما هذه الدنیا بدار قرار   بقایی که بروی فنا سابقست   فنایی دگر هم بآن لاحقست
بقا نیست آن بلکه عین فناست   بقای حقیقی بقای خداست   و مصداق این سیاق آنکه در پنجشنبه رابع عشر شعبان
سنه خمس و ثمانمایه خبر آمد که ایلدرم بایزید را در آق شهر از سطوت سلطان نافذ فرمان اجل قیصر روح از کشور بدن
ازعاج یافته و شب گذشته بمرض ضیق النفس و خناق از دار فنا بدار بقا ارتحال نموده خاطر عاطر حضرت صاحب
قران از استماع آن واقعه بی درمان بغایت متالم شد و قطرات عبرات از دیده همایون و زبان گوهرفشان
بکریمه انا لله و انا الیه راجعون روان گشت و نظر بصیرت آن روشن ضمیر صایب تدبیر از وقوع آن حادثه
تفوق و استعلاء تقدیرات آسمانی بر تدبیرات انسانی مشاهده نموده چه همت عالی نهمت آنحضرت بحکم
اندیشه بر لوح خیال نگاشته بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود و تمام بلاد و قلاع و مدن
و امصار ان دیار بحوزه تسلط و تصرف بندگان سپهر اقتدار درآید ایلدرم بایزید را بجلایل مواهب نامتناهی
و بذل اسباب و ادوات سلطنت و پادشاهی جبر حال فرموده روم را باو ارزانی دارد و نوعی سازد که دست
قدرت و مکنت او در ضبط آن ممالک و حفظ ثغور اسلام و اقامت وظایف غزو و جهاد با زمره ضلال
و عبده اصنام از اول قوی تر باشد و چون قلم تقدیر برخلاف آن جریان یافته طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم
اجل کتاب در نوردیده شد بیت   من سعی همی کنم قضا میگوید   بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

وچون حضرت صاحب قران بجدود آن شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه آمد و تقریر کرد که مولانا
فرج طبیب شاه زاده را مسهلی داد و بنج نیفتاد و بخار اخلاط متوجه دماغ شده و مرض بصرع انجامیده خاطر
همایون بغایت نگران شد و دانه خواجه را دو اسبه باز گردانید که تا رسیدن موکب فرخنده بدجه زود و زخبرها
بفرستند و بسعادت و اقبال در آق شهر باردوی همایون نزول فرمود و از کمال عاطفت پادشاهانه بازماندگان
ایلدرم بایزید را بصنوف نوازش و دلجویی فرموده جامها پوشانید و موسی چلبی پسرش را بخلعت خاص و کمر
شمشیر مرصع و ترکش بند و بار طلا اختصاص بخشید و از جمله صد سر اسب بادو ارزانی داشت و یرلیغ اعلی
موشح بال تمغاء همایون کرامت نموده روانه ساخت و فرمود که نعش پدرش را که در آق شهر بمزار شیخ
محمود حیران بامانت سپرده اند بمحفهٔ آراسته بآیین سلاطین به برسا برد و در عمارتی که آنجا ساخته دفن کند
و حضرت صاحب قران اغرق گذاشته بی توقف از آق شهر متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان شد
در اثناء راه جماعتی ترکمانان درغت که خضر بیک و ابرهیم پیشوای ایشان بودند از جادهٔ مطاوعت
انحراف جسته بکوهی که راه بدامن آن میگذرد پناه برده بودند و متحصن شده فرمان عالی نفاذ یافت
و عساکر گردون مآثر روی توجه بدفع ایشان نهادند و هنگام آنک از ظهور طلیعهٔ صبح صادق متحصنان
قلهٔ قاف سپهر ناپدید شدند اطراف آن کوه را فرو گرفته بودند و دست جلادت بکمان و تیر یازیده
بسیاری از آن سرگشتگان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی بگریختند و مجموع مال و منال و اسب و شتر
و گوسفند و گاو ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان اسیر گرفتند و حال آن متمردان را
عبرت عالمیان گردانیدند نظم

کسی که دامن اقبال شاه داد ز دست ... زسر بر آمد و از پا در آمد اینش سزاست
هر آنک گرد خلاف خدا شود مقهور ... خلاف امر اولوا الامر هم خلاف خداست

و هم در اثناء راه روز شنبه شانزدهم
ماه دولتخواجه ایلچی یوغار رسید و عرضه داشت که مرض شاه زاده زیاده شده و اشتدادی عظیم یافته
حضرت صاحب قران بتعجیل راند و بعد از وصول و نزول چون ببالین بیمار آمد زحمت بحدی اشتداد
یافته بود که اصلا سخن نمی توانست گفت آنحضرت را ملالی عظیم روی نمود و او را در محفهٔ خوابانیده هم در آن
روز کوچ فرمود و چون سه مرحله نزدیک از قرا حصار گذشته در منزلی قرار گرفتند شاه زادهٔ نامدار
بجوار رحمت پروردگار پیوست و این واقعه در دوشنبه هجدهم شعبان سنهٔ خمس و ثمانمایه موافق قوی ییل
که آفتاب در آخر درجهٔ حوت بود وقوع یافت و مدت عمرش بیست و نه سال بود مرثیه

بر خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک ... با صد هزار ناز بپرورد در برش
بگریست تخت زار بر آن شاه زاده کاورد ... فخر افسر شاهی بگوهرش
در خون لاله ام که چرا در چنین عزا ... باشد سر پیاله و سودا ساغرش

تعزیت داشتن و روان فرمودن نعش شاه زادهٔ سعید از پیش

دریغا که پژمرده شد ناگهانی ... گل باغ دولت بروز جوانی
دریغا که خورشید اوج جلالت ... چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا سواری که چو صید دلها ... نمی کرد بر مرکب کامرانی
دریغ آن سرو افسر شهریاری ... دریغ آن قد و قامت پهلوانی
بحسرت برفت از جهان کامکارا ... که هیهات تا بیندش چرخ ثانی
درین موسم ار چه زمین سبز پوشید ... سزد گر کند جامه را آسمانی
ترا باید ای گل بصد پاره گردن ... کنون گر گشایی لب شادمانی
چه افتاد گویی که گلبرگ رعنا ... بخون شسته رخسارهٔ ارغوانی
جهان بی ثباتست و تا بوده ایم ... چنین بوده آری سرا بیست فانی

بحکم تعلق طبیعی و محبتی جبلی که افراد انسانی را
نسبت با اولاد و اسباط حاصلست و فرموده اولادنا اکبادنا علی قابله شرایف الصلوات و کرایم
التحیات از آن آگاهی بخشیده حضرت صاحب قران از واقعهٔ شاه زادهٔ آزاده جان بجوانی داده
صبر و قرار از دیار خاطر بزرگوار بیکبار رخت بر بست و با کمال تمکن و وقار عنان اختیار از قبضهٔ اصطبار
بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخاست و برسم تعزیت و سوگواری بنشست بیت

فشانده ز چشم آب و بر فرق خاک ... همه جامهٔ خسروی کرده چاک

زبان حال در آن مجال از حدت آهنگ حزن
و ملال گاهی بفحوای این مقال سرود زرود نوحه گزاری میساخت رباعی

کای میوهٔ باغ دل چنین مستعجل ... چون افتادی ز شاخ اقبال بگل
گویی که ز آفت بهار نو زمین ... ترسید و روان چو جان نهفت اندر دل

وگاهی مضمون
این موزون خون در درون عالی و دون می انداخت رباعی در مرثیه

درد اکه دل از حادثهٔ غمناک افتاد ... در دیدهٔ سیل بار خاشاک افتاد
نوبا وهٔ باغ عمرم از شاخ امید ... بی آنک رسیده بود بر خاک افتاد

وحقیقت آنک

گر در ماتم نبودی روی خاک از گریه تر ... خسرو سیارگان می کرد بر سر خاک راه
حرمت سلطان رعایت کرد یعنی گوسه ست ... ورنه برمیداشت از سر آسمان زرین کلاه

صعوبت آن واقعهٔ هایله چون موجب تغییر حال بی همالی شد که

عالم را بمثابهٔ روح بود در مقتضیات طبیعت روزگار غدار اثر کرد و در موسم ربیع بدیع آیین که نوجوانان اشجار و ریاحین در گلزار و بساتین حلّه‌های سبز و ارغوانی بعزم عشرت و شادمانی بتازه پوشیده بودند جهانیان پلاس و لباس سیاه و کبود در رو و از دیده رانده این سرود می‌سرودند **قطعه**

مکن ده بباغ زین پس و بگذار لاله زار — زیرا که داغ بر دل باغست و لاله زار

مسکین بنفشه بر سر زانو نهاده سر — با جامهٔ کبود پریشان و سوگوار

گل پیرهن دریده و سنبل بریده موی — بلبل بنوحه ناله برآورده زارزار

امرا و اعیان و سایر لشکریان و اعوان از مرد و زن در آن شیون سیاه بر تن و پلاس و نمد بر گردن خاک بر سر و سنگ در بر و بستر از کاه و خاکستر فغان نوحه و زاری در بیت الاحزان کیوان انداخته و از خوناب اشک دمادم گاو زمین را ماهی صفت شناور ساخته **نظم**

مهان جهان جامه کردند چاک — با بر اندر آمد سر گرد و خاک

گشادند گردان سراسر کمر — هم از چشم غم دیده خون جگر

ز پس نالش زار و از بس خروش — بگردون برآمد خروش و فروغ

و بتخصیص حرم شاهزادهٔ معصوم مرحوم مغفور خانیکه محروم مهجور

همی ریخت خون و همی کند موی — سرش پر ز خاک و پر از آب روی

برآورده از جان فغان و خروش — زمان تا زمان زو همی رفت هوش

چنینست رسم سپنجی سرای — جهان چو فروشیبت گندم نمای

بکامی منه دل بدو زینهار — که آشوب زاریست ناپایدار

کسی را که پرورد عمری بجان — کند پایمال فنا ناگهان

ز دست اجل هیچکس جان نبرد — زما در نزاد آنکه آخر نمرد

صاحب قران سرافراز در آن مصیبت جگرسوز جانگداز با سوز اندرون و دل پرخون زبان همایون بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بیاراست و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین شاهزادهٔ با داد و دین تابوت مشحون برحمة حی لایموت در محفّه نهادند و با دویست سوار مقدم ایشان الیاس خواجه شیخ علی بهادر و امیر ایابان و دانا خواجه و دولتخواجهٔ ایلچی بوغا و امّت پسر مبشّر و ویسل و شیر اول کوکلتاش وارد و شاه دو اسپه روان ساخت و فرمود که چون بآوینک رسند ویسل وارد و شاه گوهر دریا مغفرت را صدف نو سازند و در تابوتی مجدد بمزار بزرگوار قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که در ولایت سلطانیه واقع است برند و بامانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کرده شود و دیگران با محفّه و تابوت خالی سر بسمرقند را استوار

کرده در آوینک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحب قران با غرق همایون نهضت دولت نمود و از مرغزار آق شهر کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون اهل اردوی کیهان پوی مجموع در لباس سوگواری بودند تا غایتی که بر اسب خنگ سواری نمی‌کردند و هر بامداد و شبانگاه بگریه و زاری و نوحه گزاری مواظبت می‌نمودند پس از قطع چند مرحله امرا و ارکان دولت زانو زده عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام مردم درین راه کبود و سیاه پوشیده‌اند و تمادی این حال مناسب ساحهٔ اقبال بی انتقال نمی‌نماید رای حق نمای ظلمت زدای بعد از سماع این سخن خاطر همایون را بملاحظهٔ بشارت ان الله مع الصابرین تسلّی نمود و اشارت علیه بتغییر لباس نفاذ یافت و خلایق از جامهٔ تعزیت بیرون آمدند و فی الواقع **بیت**

چو شد کسوت عمر بی تار و پود — چه سود از لباس سیه یا کبود

رسیدن ایلچیان مصر چون ایلچیان حضرت صاحب قرانی بمصر رسیدند و فرج پسر برقوق الملقب بالملک الناصر که فرمان ده مصر و شام بود خبر فتح روم و قضیهٔ ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در دل اهالی آن ممالک بیش از بیش وقع داشت بتغیّر و تطیّر بشنید بیقین بدانست که با بندگان آستان صاحب قران گیتی ستان بغیر از انقیاد و اذعان عین خطاست و محض خسران و از تعللی که پدرش و او نیز تا غایت در فرستادن اتلمش ورزیده بودند و کیفر آن کشیده پشیمان گشت و بمشورت و استصواب ارکان دولت و اعیان مملکت اتلمش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و تعظیم عظیم کرد و بانواع عذرخواهی نمود و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بنام القاب فرخنده فرجام صاحب قران سپهر احتشام بیاراست و اتلمش را شفیع ساخته با دو رسول احمد و آقبغه روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید که صورت ندامت او از تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری و طاعت گزاری و قبول خراج و مال که سال بسال بخزانهٔ عامره رساند بعزّ عرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید و برسم پیشکش اموال وافر از نقدین و جواهر و رخوت و اقمشهٔ فاخر اسکندرانی و غیر آن و شمشیرهای مصری و اسپان نامدار و سایر تبرکات و تنسوقات آن دیار با ایشان بفرستاد و چون بولایت روم درآمدند اتلمش استعجال نموده پیش از ایلچیان بدرگاه عالم پناه شتافت و بعزّ بساط بوس استسعاد یافته اخبار مصر

وشدت خوف وانقیاد والی واهالی آن دیار ربعز عرض همایون رسانید وچون ایلچیان بموکب ظفر قرین پیوستند
وبوسیلهٔ امراء عز بساط بوس دریافته تحف وهدایا بمحل عرض وسخنان فرج بسمع مبارک رسانیدند مرحمت پادشاهانه
شامل حال او گشت وبزبان مکرمت فرمود که چون اورا در صغر سن سایهٔ عطوفت پدر از سر افتاده مراقبت
احوال او بر ذمت همت ما واجبست اگر در سلوک جادهٔ فرمان برداری که راه مامن رستگاری وکامکاریها
همان تواند بود ثابت قدم باشد صنوف عنایت وتربیت در بارهٔ او بظهور انجامد چنانچه از سر استظهار
واقتدار بضبط امور ملک وملت وخدمت حرمین شریفین عظمها الله تعالی قیام تواند نمود وفرستادگان
اورا نوازش نموده بخلعت وکمر وکلاه سرافراز گردانید واجازهٔ انصراف ارزانی داشته از برای
فرج تاج وخلعت خاص وکمر مرصع فرستاد وبنوید عواطف بی کرانه ومراحم خسروانه معتقد ومستظهر ساخت
ومن الله الاعانة والتایید گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران کامکار بجانب قرا
قراتاتار قومی اند از اتراک که دران وقت که منکوقاآن هولاکو خان را بایران فرستاد ایشان را داخل لشکر
او گردانید وچون هولاکو خان بتخت تبریز قرار گرفت ایشان را بسبب شرارت نفس که داشتند با کوچ
بسرحد روم وشام یورت داد وچون بعد از وفات سلطان سعید ابوسعید خان در ایران پادشاهی صاحب
اختیار نماند ایشان سرکشی آغاز کردند وپنجاه ودو فرقه شدند وهر صدهٔ بسر خود یورتی اختیار کردند وچون
ایلدرم بایزید بعد از انقضاء مدت قاضی برهان الدین بر سیواس وآن نواحی مستولی شد ایشان را داخل
لشکر روم گردانید ودر مملکت خود جای داد وچون دران ممالک از خراج وجهات تکلیفی چندان نمی باشد
هر یک از ایشان باندک مدتی خوش وقت وصاحب ثروت شدند وچون حضرت صاحب قرانی را در خاطر
بود که ایشان را نقل فرموده درمیان الوس جغتای جای دهد دران زمان که سرداران ایشان بدرگاه عالم پناه
آمده بودند ایشان را بخلعت طلادوزی وکمر شمشیرهای زر وانواع عاطفت ونوازش سرافراز گردانیده
بود وبوعدهای پادشاهانه نوید داده ودرین مدت کس متعرض احوال ایشان نشد بنابراین ایشان خود را مطیع
وایل دانسته در یورتهای خود ساکن وایمن نشسته بودند ودرین وقت رایت فتح آیت دران محل که ایلچیان مصر
رسیدند سه شبانروز توقف فرمود وبا شاهزادگان وامراء سخن جانب مرعی داشته صواب آن دانست

که قراتاتار را از آن دیار کوچ کرده بماوراء النهر برند وچون ایشان سی چهل هزار خانه وار بودند وغلبهٔ بسیار
فرمان داد که شاهزادگان ونوئینان هر کس بجانبی روان شده ایشان را چنان درمیان گیرند که کس بیرون نتواند
رفت وسفارش فرمود که شرایط حزم وتیقظ نیکو رعایت نمایند وایشان را ضرری نرسانند برحسب فرموده
امیر جهانشاه با دیگر امرا برانغار ولشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات واماسیه توجه نمودند وامیر
سلیمانشاه با فوجی از سپاه جوانغار روی عزم بسوی قیصریه وسیواس آورد وبعد از آن رایت نصرت شعار
درضمان عون وتایید آفریدگار ایلغار کرده بصوب صحاری اماسیه واراضی قیصریه که اماکن ایل قراتاتار
بود روان شد وامیرزاده شاهرخ وسلطان حسین را با لشکرها گران امر فرمود که راهها بر ایشان گرفته نگذارند
که هیچ آفریده بیرون رود وچون موکب فیروزی مخایل بعد از قطع مراحل ومنازل از پل آب قزل گذشته بایشان
رسید کس فرستاده کلانتران ایشان را طلب داشت ازرمان ودو سردار از ایشان اخی تبرک ومروت بدرگاه
عالم پناه شتافتند وچون بسعادت زمین بوس فایز گشتند عاطفت پادشاهانه ایشان را بحسن التفات ولطف
کلمات مستظهر وآسوده خاطر ساخته خلعتها طلادوز پوشانید وکمرها زرین بخشید واز برای مزید امن واطمینان
ایشان بصورت عهد وقسم فرمود که در بارهٔ شما جز عنایت ومرحمت بظهور نخواهد پیوست ومدتیست که آبا واجداد
شما بفرمان سلاطین ماضی از توران زمین که جای اصلی ومأوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند ودر دیار بیگانه
بغربت گذرانیده واکنون بحمد الله تعالی از اینجا تا آنجا حکم یک ولایت دارد ومجموع در تصرف وفرمان
بندگان ماست شما را فرصت غنیمت می باید شمرد وبا زنان وفرزندان ومتعلقان وجمیع اموال واسباب
وگله ورمه بیکبارگی از اینجا کوچ کرده همراه اردو ولشکریان بوطن ویورت اصلی خود می باید آمد ودر سایهٔ معدلت
ومرحمت ما روزگار بفراغت ورفاهیت گذرانید ایشان بعد از ادای ثنا عرضه داشتند که اوامر ونواهی
حضرت پادشاهی را از اخلاص وهواخواهی گردن اطاعت نهاده ایم وبندگان را کدام دولت ورای آن باشد
که در پناه حمایت خدام آستان سلطنت آشیان باشیم بیت زهی سعادت آن بنده خجسته مآل که راه داد درین آستانه اقبالش
حضرت صاحب قران فرمان داد وایشان را گزن گزن اجوق جوق ساخته به امراء تومانات قسمت کردند وهمه
با تمام گله ورمه از آنجا کوچ جانب روان شدند ویرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچکس از ایشان گوسفند وچهارپای

نخزد که موجب سبکباری ایشان باشد و اندیشهٔ فرار بخاطر راه دهند

گفتار در مراجعت فرمودن حضرت صاحب قرانی از دیار روم

چون خاطر همایون از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم بکلی فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعها مملکتی بآن طول و عرض و کمال استعلا و استقلال در انفاذ اوامر بر عالی و دون بر سبیل فرض که بروزگار بسیار از دست ملکت و اقتدار قیاصرهٔ نامدار و اکاسرهٔ کامکار بر نیاید بلک در سعت میدان اندیشه و پندار کبار سلاطین عالی مقدار رکمهٔ گذار بپایه بکمه از سالی بعون تایید ربانی و عطیهٔ سعادت صاحب قرانی بسهولت و آسانی میسر شد والحق بیت

نیر اقبال این سلطان شرقی تا بتافت   عقل نیکو معنی صاحب قرانی در یافت

ماه رایت نصرت اشراق از آفاق عزایم خسروانه پرتو بر صوب مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین در کنف حفظ و تایید رب العالمین روان شد عساکر منصور و غنایم موفور موافق مسرور و مخالف مقهور والحمد لله الغفور الشکور بیت

رفت و بتاشیر فتح لامع از اعلام او   آمد اقبال و نجح تابع اقدام او

و اشارت علیه از موقف جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال بسلطانیه ارسال رفت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و خانزاده که والدهٔ شاهزادهٔ سعید محمد سلطان بود با سایر آغایان و فرزندان که آنجا بودند توجه نمایند و تا حدود قلعهٔ آونیک بیایند و چون صاحب قران روم بخش قیصر نشان به قیصریه رسید اهالی و کلانتران آنجا از نادانی پریشانی بخود راه داده بودند و در نقبها پنهان شده در زمان فرمان قضا جریان نفاذ پذیرفت و علی سلطان تواجی با فوجی از سپاه متوجه ایشان گشتند و چون برسیدند ایشان از بیم جان بمنع و مدافعه برخاستند و بجنگ و محاربه انجامید و علی سلطان از سوراخی که ممر روشنایی نقبی بود نظر می کرد ناگاه از کشاد شصت تقدیر تیری مصیبت صفیر فرا رسید و بر شاه رگ او خورد و در حال جان تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر مظفر لوا آن جماعت را مجموع بدست آوردند و محمد برادر علی سلطان همه را بتیغ انتقام بگذرانیدند ع انجام چنان کار چه باشد جز این

و رایت فتح آیت از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد بیت

معطر جهان از غبار رهش   گران تا کران عرض لشکر کشش

و چون از سیواس بگذشت مراحم ملکانه قراعثمان را بصنوف نوازش سرافراز گردانیده جامه داد و بمحل خود باز فرستاد و دیگران عزم در طی منازل و مراحل مواظبت نموده مرغزار ارزنجان از وصول و نزول موکب گیتی ستان ارزجان و رونق باغ جنان یافت و طهرتن براسم خدمتکاری قیام نموده پیشکشها کشید از جانوران و اسبان و تنقوزها لایق و غیر آن و از آنجا بسعادت و اقبال روان گشت و بعد از یک دو منزل عاطفت بی دریغ طهرتن را به خلعت خاص گرامی و نامی ساخته اجازهٔ انصراف داد و کسانی را که خبر توجه حضرات عالیات از سلطانیه آورده بودند باز فرستاد که فرزندان تعجیل کرده پیشتر بیایند و چون ارزروم از فر قدوم همایون غیرت فزای مرز و بوم گشت دراری سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص برسیدند عطوفت حضرت صاحب قرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان تلطف پرسش فرمود و دیدهٔ امیدش از نور نجابت ورشد که از ناصیهٔ هر یک می درخشید روشنایی فزود ولیکن چون رویت امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت واقعهٔ پدرشان محمد سلطان تازه ساخت قطرات عبرات از اجفان اخوان باریدن گرفت فصبر جمیل والله المستعان

شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان بمادرش خانزاده

حضرات عالیات که برحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند و در تبریز یراق تعزیت کرده و لباسهای سوگواری مرتب داشته تا قلعهٔ آونیک بیامدند و دران حوالی نشستند و چون حضرت صاحب قرانی بنزدیک رسید خانزاده را حادثهٔ جانگسل فرزند دلبند بشنوانیدند نظم

بر آشفت و گفتی از آن آگهی   تنش گشت یکباره از جان تهی
بزد آه و شد زان خبر بیخبر   بیفتاد بر خاک و بر خاک سر
سراسر همه جامها بر درید   بسوزی که از سنگ خون بچکید
دو زلفین چون تاب داده کمند   بر انگشت پیچید و از بن بکند
بناخن دو گلبرگ رخساره را   چنان زد که خون شد جگر خاره را
ز رخ می چکیدش بسی آب خون   زمان تا زمان اندر آمد نگون

و تمام آغایان فوطهای سیاه برسم سوگواری بر سر گرفته و جهانی نواحه و زاری در گرفته و چون حضرت صاحب قرانی نزول فرمود غوغا از تازه تیز شد و جهان نوحه دار رستخیز گشت زمین از بس لباس ازرق و کبود و هیات آسمان گرفته و آسمان دران ماتم پر غم چون زمین خاک بر سر کرده نظم

روان گشته از چشمها خون دل   ز خون خاک روی زمین جمله گل
جراحت شد از ناخن همچو خار   بسی چهره چون گل نوبهار
برآمد ز هر سینه بر چرخ دود   سیه گشت از آن دود چرخ کبود

و از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده تابوت خالی را که سر بقفل استوار کرده بودند چون تنی بی جان پیش او حاضر کردند

واو از سوز سینه و تاب جان چون مار پیچان بر صندل دران چوبین هیکل آویخته نوحه و زاری می‌نمود و در
وصف حالش مضمون این مقال از چشمها چشمها خون می‌گشود نظم دو چشم بره بود و گفتم مگر ز فرزند دلبند یابم خبر
کانم نبود از سپهر این گزند که تابوت از راه دور آورند نبردم گمان این بد از روزگار که نعش تو باشد مرا انتظار
ز تا تخت ایران شده نامزد به تابوتی اکنون زهی بخت بد سزد گر زنم دیدهٔ خون گذار کنم صحن گیتی همه لاله زار
که چون لاله از دهر پیمان گسل به عهد جوانی شدی داغ دل و چون جزع و فزع بر فوت نشأهٔ عنصری و صورت گونی
شاه زادهٔ سعید بغایت رسید بصیرت حقایق بین حضرت صاحب قرانی ملاحظهٔ جان نفس باقی و لطیفهٔ
ربانی که باتفاق شرع و عقل زنده هر دو سراست اولی دانست و جهت ترویج روح شریفش انواع مکرمت
و اصطناع در بارهٔ فقرا و مساکین ارزانی داشت و بسی صلات و صدقات بمستحقان کرامت فرمود و بندگان
درگاه کیوان پاسبان برحسب فرمان قضا جریان بترتیب آش ایستادگی نمودند و تمامی سادات و علما
و اکابر و اشراف که از اطراف آمده بودند و مجموع امرا و سران سپاه در ساحهٔ جلال جمع آمده هر کس بیا وری
خود بنشست و حافظ و ناظر بتلاوت کتاب مجید تبرک جسته ختمات کریمه باتمام پیوست و چون خانسالاران
خوانها نهاده و سماطها کشیده اطعمهٔ گوناگون از حد چند و چون بیرون بمصرف انما نطعمکم لوجه الله رسید
کورکه شاه زادهٔ مرحوم را بخروش در آوردند و خوانین و امرا و لشکریان و سایر خلایق از تابع و متبوع
مجموع بنوحه و زاری در آمده بیکبار فغان و فریاد در عالم سخت که سست بنیاد انداختند و بعد از آن کورکه
را پاره ساختند و چون علما و ائمه و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر ممالک برسم استقبال آمده و مراسم
تعزیت بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند در مجالس متعدد بمصقل مواعظ و نصایح زنگ کربت و ملال از
مرآة ضمیر منیر می‌زدودند و فحاوی آیات و حدیث مناسب مثل انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و ان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه بسمع مبارک میرسانیدند برحسب فحوای قطعه
اگرچه واقعه بس هایلست و جان فرسای به صبر کوش که با صابرست لطف خدای فزون شود ز جزع غصه و بکاهد دل
در نجات بمفتاح صبر باز گشای اشارت علیه بنفاذ پیوست و مردم از شعار سوگواری و جامهای سیاه
بیرون آمدند و عواطف پادشاهانه بتجدید بشامل حال آن طایفه عالی شان شده همه را باعزاز و اکرام و خلعت

و انعام نوازش فرمود و بمواضع خود باز گردانید گفتار در توجه رایت گیتی ستان بجانب گرجستان
چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قرانی در همه حال اتم مطالب و اعظم مقاصد و مآرب تقویت دین
و اعلاء اعلام اسلام و احراز فضیلت جهاد با زمرهٔ ضلال و فساد و عبدهٔ اصنام میدانست و بر مقتضای
عهدی که گرگین ملک گرج در سال گذشته با بندگان درگاه اسلام پناه کرده بودی بایست که درین هنگام
رایات فتح آیات را باقدام مسکنت و ضراعت استقبال نموده بودی و در ساحهٔ جلال روی تضرع و ابتهال
بر خاک تذلل سوده و فرسوده و تا غایت از سابقهٔ شقاوت توفیق آن سعادت نیافت عصبیت دین
و غیرت پادشاهانه باعث آن شد که حضرت صاحب قران عزم گرجستان جزم فرموده بسعادت و اقبال
سوار شد و بصوب منکول روان گشت و سلطان مار دین ملک عیسی از تقاعدی که پیش ازین نموده بود
و بدریافت دولت بساط بوس نشتافته پشیمان شده و دانست که در ورطهٔ نکبت او را چز نوش دارو ی
لطف آنحضرت دوایی متصور نیست با وجود هر گونه خوف و بیم از تقصیرات خویش با تنی لرزان و دلی
ریش روی امید باردوی کیهان پوی نهاد و چون برسید از رای فتح مرحمت امیرزاده شاه رخ را قبلهٔ
حاجت ساخته دست توسل بدامان بندگان آن آستان زد شاه زادهٔ جوانبخت او را بدرگاه عالم پناه
آورد و او سر برهنه کرده بشیوهٔ گناه کاران در آمد و زانو زده زبان دعاگوی ثنا گستر به اعتذار
و استغفار روان ساخت صاحب قران فریدون منش بعد از عتاب و سرزنش از جریمهٔ او در گذشت
و بعنایت پادشاهانه مستظهر و امیدوار گردانید و او مال و خراج چند سالهٔ ماردین آورده بود
با پیشکشهای لایق به محل عرض رسانید و ملحوظ نظر تربیت گشته بتاج و خلعت و کمر معزز و موقر شد و بمزید
عاطفت اختصاص یافته دختر او نامزد امیرزاده ابابکر گشت و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار
بلند پایه و نامدار آمد بیت اکسیر عفو شاه شناسم که میکند قلب سیاه روی کنه را ز خالص و درین ولا
ایوانی پسر بیر آقبوغا گرجی با بسی پیشکشها بدرگاه اسلام پناه آمد و بوسیلهٔ امرا عز زمین بوس
دریافته پیشکش که داشت از جانوران و اسپان و غیر آن بکشید و هم از حکام گرج کوستندیل
برادر ملک گرگین که با او مخالف بود باقدام عبودیت شتافته ساحهٔ جلال را فرسودهٔ جبین خضوع

ولب خشوع کردانید و برسم معهود پیشکش بگذرانید و از هر جانب مرزبانان حدود و سرداران ولایت اعاجم
حریم ابهت وجلالت که مطاف ملوک عصر و ملاذ سلاطین اطراف بود به عقد اخلاص بسته می رسیدند و نطاق
خدمتکاری ورسم الجامشی و عرض پیشکش و نقود بتقدیم می رسانیدند و مراحم حضرت صاحب قرانی شامل
حال همگنان گشته هر کس را بحسب حال و درخور قدر و منزلت نوازش میفرمود و پیوند عاطفت منفخ
و مستظهر ساخته و خلعت پوشانیده بجای خود بازمی گردانید بیت پیوسته بدرگاه شهنشاه زمان
آیند و روند سرفرازان جهان گفتار در تفویض حکومت شیراز با میرزاده پیر محمد عمر شیخ نوبت دوم
اصفهان به برادرش امیرزاده رستم در حوالی هنکول نظر مرحمت وشفقت حضرت صاحب قرانی بروی حال
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شد و او را به صنوف نوازش سرافراز گردانیده ایالت دارالملک شیراز
به تجدید ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع دران باب کرامت فرمود و بخلعت و کمر گرامی و نامور ساخته
روان کرد و لطف الله بیان تمور آقبوغا و چلپانشاه برلاس را ملازم او گردانید و کس بشیراز پیش امیرزاده
رستم فرستاد که متوجه اردوی کیهان پوی گردد و او در ییلاق قصر زرد بود که فرستاده بوی رسید
و همان که فرمان و فوف یافت بی توقف عزیمت نمود و در خانسار از اعمال جرباذقان که از جملهٔ منازل
و مراحل آن طریقست باز از موقف جلال خبر آمد که اصفهان را بتو دادیم اغرق آنجا فرست و خود بورود
رفته قلعهٔ اورمیان را بحال عمارت باز آور و هم در خانسار امیرزاده پیر محمد که متوجه شیراز بود برسید
برادران یکدیگر را کنار گرفته زبان بهجت و استبشار باستفسار احوال و اوضاع برگشادند و بحکم فرموده
هر یک روی عزیمت بمقصد خود نهادند امیرزاده پیر محمد بصوب شیراز روان شد و امیرزاده رستم کاشته
را بضبط اصفهان فرستاد و خود بورود شتافته بعمارت قلعه مشغول گشت و آنرا معمور و آبادان گردانید
ومن الله التوفیق والاعانة گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی امیرزاده ابابکر بعمارت بغداد
وضبط عراق عرب و دیاربکر و توابع و لواحق آن چون سلاطین کامکار و پادشاهان جهاندار از موائد کرامت هو الذی جعلکم
خلائف فی الارض بحظ اوفر و نصیب اکمل اختصاص یافته اند آثار اسما و صفات جمالی و جلالی
حق جل وعلا و نتایج لطف و قهر نامتناهی الهی تبارک و تعالی درین عالم غرایب اطوار ازان طایفهٔ بزرگوار

عالی مقدار بکمال ظهور و اظهار می پیوندد کاهی که صاعقهٔ خشم غضب الله علیهم ولعنهم درخشیدن گیرد ایشان
بنیران کین جهانی بسوزند و کشوری براندازند و چون نسیم عنایت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
وزیدن آغاز نهد هم ایشان بیک التفات هزار شمع مکرمت و رحمت برافروزند و مملکتها معمور سازند
کاه خوش خوش شود که همه آتش شود تعبیهای عجب یار مرا خوست خوست لاجرم چون حوالی اراضی فارس
که شرف آن بمیامن سری منه بشری مولدای مولد سبق ذکر یافته از وصول و نزول موکب
ظفر قرین زینه سپهر برین یافت حضرت صاحب قران شاه زادگان و نوینان را احضار فرموده زبان
گوهرافشان که ترجمان ملهم اقبال بود برگشاد که پیش ازین اهالی بغداد بواسطهٔ مخالفتی که با عساکر ما بنیاد
نهادند و بران محکم باستادند خود را و مملکت را بر باد دادند و از آسیب قهر و انتقام ما آن دیار بیکبار
برافتاد و چون بغداد از امهات بلاد اسلامست و علوم شرعیه از انجا انتشار یافته و مذهبها از انجا
اشتهار پذیرفته خاطر نگران آنست که آن مملکت بحال عمارت باز آید و باز آن مرز و بوم نشیمن همای
نصفت وعدل گردد حاضران زبان اخلاص بدعا و ثنا بیاراستند که بیت تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم
عمارت از نو پدید آید از پس طوفان و رای عالم آرای امضاء آن قصد را بشهامت و صرامت امیرزاده
ابابکر حواله نمود و حکومت عراق عرب تا بواسط و بصره و کردستان و ماردین و سایر دیاربکر و اوایرات
و هزارجات آنجا و آنچه از توابع و ملحقات آن بلادست نامزد شاه زادهٔ مشارالیه فرمود و جماعتی از
امراء عظام مثل پاینده سلطان برلاس و پیر حسین و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجه
اینانق و دیگر نوینان را با لشکری گران ملازم رکاب او ساخت و امرا و عساکر عراق عرب و اکابران
نواحی را بملازمت و متابعت او فرمان داد و او را امر فرمود تا از راه دیاربکر درآمده از مفسدان و شریران
اطراف هر که مانده باشد او را بتیغ سیاست نیست گرداند و چون پاییز درآید و هوا باعتدال گراید به عراق
عرب توجه نماید و نخست بدفع قرا یوسف که دران وقت به عراق عرب مستولی گشته بود اشتغال نماید
و بعد ازان مردم آن اطراف و نواحی را استمالت فرموده بعمارت و زراعت ترغیب نماید و در آبادانی
بغداد سعی تمام نموده نوعی سازد که بزودی معمور گردد و چنانچه در سال آینده بعد قضاء الله و قدره المبرم محل حجاز

ازانجا روانه شود وما التوفیق الا بالله سبحانه وشرح قصهٔ استیلا یافتن قرا یوسف بر عراق عرب آنست
که او از خوف عساکر گردون مآثر گریخته بروم رفته بود چنانکه سبق ذکر یافته وچون سپاه ظفر پناه در یورش
روم بحوالی قیصریه رسیدند باز ازانجا فرار جسته بعراق عرب آمد واحشام ترکمان را جمع آورده در پایان هیت
بنشست وسلطان احمد از بغداد به حلّه پیش پسر خود سلطان طاهر آمد وآغا فیروز که مدار کار سلطان طاهر بر او بود
بگرفت سلطان طاهر ازان حال متوهّم شد وبا امرا پدرش محمد بیک حاکم ارمی وامیر علی قلندر ومیکاییل
وفرخشاه که ایشان نیز از سلطان احمد خایف بودند مشورت کرد وباتفاق یاغی شدند وبشب از جسر گذشته
باین طرف آب آمدند وچون سلطان احمد ازان حال آگاه شد جسر ببرید وکنار آب گرفته در مقابل پسر وامرا
بنشست وکس پیش قرا یوسف فرستاده او را طلب داشت وچون قرا یوسف باو پیوست باتفاق از آب
بگذشتند واز جانبین لشکر آراسته جنگ واقع شد وشکست بر طرف سلطان طاهر افتاد واو را در حال فرار
جویی پیش آمد خواست که مرکب ازان جوی بجهاند با اسب وجبّه در آب افتاد وشعلهٔ حیاتش فرونشست وچون
سلطان طاهر بجزای حقوق والد سپری شد وامرا ولشکریان که با او بودند متفرّق وپراکنده گشتند سلطان احمد
از قرا یوسف اندیشناک شد وببغداد رفت قرا یوسف از حلّه لشکر کشیده بدر بغداد آمد وشهر بگرفت
وسلطان احمد از بیم جان بجایی پنهان گشت وشخصی قراحسن نام او را بدید ودر شب سلطان احمد را ازانجا بیرون
آورد واو را بر دوش گرفته قریب پنج فرسخ ببرد تا در راه بشخصی حشمی رسیدند که گاوی داشت وسلطان
احمد بران سوار شد وبا قراحسن بتکریت رفتند سارق عمراویرات که در تکریت بود چهل سر اسب واز نقد واسلحه
ورخوت آنچه دست مکنتش بدان میرسید پیشکش سلطان احمد کرد وبعضی امرا ونوکرانش که متفرّق شده بودند
مثل شیخ مقصود ودولتیار وعادل وغیرهم درآنجا بدو پیوستند واو ازانجا متوجّه شام شد وعراق عرب بتحت
تصرّف واستیلاء قرا یوسف درآمد وچون بحکم الکلام یجرّ الکلام این قصه گزارش پذیرفت عنان خامه
باصل داستان انعطاف یافته نموده میشود که چون حضرت صاحب قران امیرزاده ابابکر را جانب بغداد
روان ساخت کس بوروجرد پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجّه بغداد گشته با امیرزاده ابابکر ملحق گردد
وباتفاق روی جلادت بدفع قرا یوسف آورند وحکم شد که توکل برلاس بوغا از همدان وتمن سوجی از نهاوند

وشاه رستم از اسفرو دینور بمجموع ملازم رکاب امیرزاده رستم ببغداد روند وچون امیرزاده ابابکر بر حسب
فرموده روان شد وباربیل رسید عبدالله حاکم آنجا وکلانتران که پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بودند
همه را بگرفت وبند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد وجهت پیشکش اسپان تازی مصحوب آق سلطان ارسال نمود
وپاینده سلطان برلاس در آنجا ودیعت حیات مستعار باز سپرد وامیرزاده ابابکر اغرق گذاشته ازانجا
بایلغار متوجّه دفع قرا یوسف شد وامیرزاده رستم بر وفق فرمان از بوروجرد عزیمت نمود وبراه قبه ابراهیم
لک شتافته واز بغداد گذشته درحوالی حلّه با امیرزاده ابابکر پیوست گفتار در وصول رایت فیروزی نشان
بگرجستان موکب گیتی ستان حضرت صاحب قران از حوالی قارص نهضت نموده بسعادت واقبال برآمد
وصیدکنان منازل ومراحل پیموده بولایت گرج درآمد بیت برارمن درآمد چو دریای تند غبارا شد از گرد او پای کند
وپیشتر شیخ ابراهیم حاکم شروانات که سلوک جادهٔ نیکوبندگی وجانسپاری باقدام اخلاص وهواداری همیشه
پیشهٔ دولت وبختیاری او بود برحسب فرمان روان شده بود ومداخل ومخارج گرجستان را ضبط کرده وچون
ملک گرگین که والی آن ولایت بود از توجّه رایت فتح آیت آگاهی یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت
واز سر عجز واضطرار ایلچیان را با پیشکش بسیار بدرگاه عالم پناه فرستاد ومحصّل پیغام آنکه بنده را چه حدّ آنست
که آنحضرت بنفس مبارک متوجّه قهر این خاکسار بی مقدار گردد کمینه در مقام خدمتکاری وطاعت گزاری وداغ
بندگی آن آستان بر جبین جان دارد وهرچه اشارت بندگان عالی مکان باشد از ارسال مال وانقیاد احکام
واجب الامتثال بی توقف واهمال بتقدیم رسانم امّا سایهٔ مهابت آنحضرت بس بزرگست ودرین مجال
یارای آن ندارم که سعادت خاکبوسی ساحهٔ اجلال دریابم اگر مرحمت پادشاهانه این کمینه را مهلت بخشد تا بعد از
تسکین غلواء خوف وهراس چون سلطان ماردین ودیگر حکام مواضع بدرگاه گردون اشتباه شتابد وسعادت
زمین بوس دریابد غایت بنده نوازی وچاکرپروری باشد حضرت صاحب قرانی بزخرفات کلمات
او که ایلچیان عرضه داشتند التفات ننمود ورقم قبول بر تحف وهدایا که فرستاده بود نکشید ودر جواب
فرمود که او را بگویید که قضیهٔ تو بکسانی که شرف اسلام شفیع جرایم وتقصیرات ایشان میشود نسبتی ندارد
اگر میخواهی که زنده بمانی روان توجّه نما وبی اندیشه بیا اگر عنایت ایزدی شامل حال تو گردد ودولت ایمان

درباب از هر گونه نوازش و تربیت که درباره تو بظهور پیوندد عالمیان متعجب بمانند و اگر توفیق یاوری نکند و ازان سعادت بی بهره مانی برحسب شریعت غرّاء محمّدی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات جزیه بر تو مقرر دارم و ولایت ترا بتو باز گذارم و مستظهر و امیدوار باز گردانم و اهالی این دیار را از قتل و اسیر و تاراج امان یابند و عرض و ناموس تو بسلامت بماند و والی قسطنطنیه هم از کیش تست وچون روی التجا بدرگاه ما آورد شنیده باشی که از انعام و احسان در شان او چها کرده شد قیاس حال خود باو کن و اگر در آمدن تعلل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد افتاد و بعد ازان ایلچیان اجازهٔ انصراف یافته باز گشتند و درخلال این اوقات داروغا تبریز بیان قوچین با عمّال و نویسندگان آذربیجان بدرگاه عالم پناه آمدند و بسی پیشکش ازجانوران و اسپان و غیر آن بمحل عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شقانی که درین مدت از قبل خواجه علی سمنانی به ضبط و نسق دیوان آن ممالک مشغول بود برسید و پیشکشها کشید و همت خسروانه آنرا قسمت فرمود و چون وقت ادراک غلات گرجستان بود روانی داشت که ایشانرا بگذارند تا غلها بردارند و خود را قوی سازند لاجرم رای صواب نمای اشارت فرمود و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بسبیل ایلغار بشتافتند و بلاد و مواضع بی دینان درآمده ایشانرا متفرق و آواره گردانیدند چنانچه گرجیان مجموع بگریختند و امیر شیخ نورالدین چندان بنشست که لشکریان بفراغت غلها بدرویدند و بکوفتند و ریع برداشتند و امرا و سپاه سالم و غانم به اردوی همایون باز گشتند ومن الله العون والتأیید

گفتار در فتح قلعهٔ کرتین که از معظمات قلاع گرجستان

در اراضی گرجستان بر بلندیی که میان دو درهٔ ژرف عمیق واقع شده کوهی از جمیع جوانب تند و هموار مقدار صد و پنجاه گز سر بچرخ دوار کشیده و از طرف جنوبی آن کوه شعبهٔ جدا گشته و بارتفاع ازو برگذشته چنانچه از بالای کوه جز بنردبان یا ریسمان و نظایر آن بفراز آن سنگ پاره بر نمی توان آمد و آن کوه بغیر از یک راه باریک پیچاپیچ ندارد و در پیرامنش بواسطهٔ درها جای نزول لشکر و خیام متعذر نیست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته اند و مسکنها پرداخته و بدروازهٔ مستحکم گردانیده که بحدود سر قلعه ایست حوضها معتبر جهت ادخار آب باران مرتب داشته و حاکم آنجا ترال که از امرا گرج بود با سی نفر از عظما از ناوران و غلبهٔ گرجیان دران قلعه متحصن شده بودند و باستظهار ذخیرهٔ بسیار از اندیشهٔ قوت آسوده بودند و فارغ البال وانگیرها از فیض صنع بیچون ام نحن المنزلون

مالامال آب عذب زلال و از جملهٔ ذخایر چند گله خوک و گوسفند در آنجا می چریدند و خمها شراب بسیار آماده داشته بودند و چون پرتو شعور حضرت صاحب قرانی برین معانی افتاد همّت عالی عنان حزم پادشاهانه را بصوب تسخیر آن قلعه انعطاف داد و چون طریق استخلاص آن بر طول محاصره منحصر می نمود و آن تعذری داشت که درچنان محل که وسط بلاد دشمن است سپاه اندک توقف نتوانند و غلبه از تدبیر علفه و علوفه فرو مانند گر آب بدشواری یافت می شد تا بقوت چه رسد مردم صورت بین که بحسب قیاسات عقلی اسناد امور به اسباب ظاهر کنند ازان عزیمت استعجال مینمودند و زیرکان حمل بران می کردند که آنحضرت بنفس مبارک توجّه فرمود که اهالی قلعه شاید که از دهشت و استیلا خوف بیرون آیند و حصار بسپارند و اگر چنان نکنند بغیر از گذاشتن و گذشتن چارهٔ نبود که تسخیر آن بقهر و غلبه از قبیل محالاتست اندیشهٔ مردم اینها بود و غافل ازانک اکثر معظمات وقایع درین عالم پر غرایب و بدایع بر سببها پوشیده ترتب می یابد که افهام عقلا بران عثور نمی یابد و پیش از وقوع اشعهٔ شعور اذکیا بران نمی تابد بتخصیص که اجل مظاهر عظمت و قدرت پروردگار در دوران روزگار ذات بزرگوار صاحب قران کامکار بود بیت زانچه از صاحب تایید آید عقل انگشت تحیر خاید القصه روز آدینهٔ رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمایه رایت اسلام پناه در سایهٔ حفظ اله سایهٔ وصول بر حوالی قلعه کرتین انداخت و از قلعه هدیهٔ چند برسم پیشکش با جمعی بیرون فرستادند و زبان تضرع باظهار بندگی و فرمانگزاری برگشادند و چون بدانستند که بندگان درگاه گردون محل به امثال آن تملق و حیل دست تعرض ازایشان کوتاه نخواهند کرد پشت پندار بحصانت حصار باز داده مخالفت و عصیان آشکار کردند و بانداختن تیر و سنگ جسارت نمودند حضرت صاحب قران امرا را امر فرمود که باطراف قلعه فرود آمدند و طرف دروازه را بعهدهٔ جلادت و کاردانی امیر شاه ملک مقرر داشته فرمان داد که در مقابل آن حصنی حصین بسازد و دیگرانرا فرمود که از دو جانب دو قلعهٔ دیگر بنا کنند تا اگر فتح کرتین زود بر نیاید جماعتی از سپاه عالم اقطاع دران قلاع بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بنیروی دولت قاهره در مدت سه روز قلعهٔ برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و نظایر این مآثر از سعادت بندگان آستان سلطنت آشیان بدیع نیست و درین اثنا صاحب قران گیتی ستان از برابر قلعه به پشت قلعه نقل فرمود و محلی که

مجال انداختن عراده و منجنیق بود مخیم نزول همایون ساخت و اشارت علیه صدور یافت و منجنیق و عراده
و قرابغرا منتقد و راست کردند و حکم شد که در مقابل پشت قلعه که محل نزول همایون بود ملجوری از سنگ و چوب
بسازند و چندان برآورند که مشرف باشد بر قلعه و چون آن کوه راسخ شامخ را از منجنیق و امثال آن خطری و زیانی
نبود گرجیان بر فراز آن فارغ نشسته بودند و در خاطر آنکه مرغ بلند پرواز دشوار آنجا تواند رسید چگونه
کسی بر ما دست یابد و چون یک هفته برین منوال بگذشت از قوم مکریت که در کوه روی از قاف تا بقاف
نظیر ندارند بیکیجک نامی در شب آدینه بیست و یکم ماه مذکور باستظهار اقبال غریب آثار صاحبقرانی
دزدیده متوجه شد و ببالای آن سنگ پاره که در جانب جنوبی قلعه بود برآمد به قلعه رفت و یک سر بز گرفته
ببالای آن سنگ برآورد و در آنجا ذبح کرده بنشانه بگذاشت و بزیر آمد و گرجیان را بران اطلاع نیفتاد و روز
دیگر بیکیجک در پایه سریر اعلی سرگذشت شبانه چنانچه دست داده بود باز راند رای عقده گشای ارشاد فرمود
و از ابریشم خام و ریسمان طنابهای قوی بتافتند و سلم آسا چوبها را سری در یک طناب و سری در دیگری استوار
کرده نردبانی ساختند و حکم شد که چهار کس از مکریت بآن کوه پاره برآیند و نردبان مرتب داشته را برکشند
تا جمعی از دلاوران بآن نردبان ببالا برآیند و بتسخیر قلعه قیام نمایند برحسب فرموده شب یکشنبه بیست
و سوم ماه بیکیجک و سه نفر دیگر از طایفه مکریت با طنابی دراز قد که نردبان بآن برتوان کشید از کمری که
بزکوهی بدشواری لرزان لرزان از آنجا گذرد چهار نفر بآن کوه برآمدند و ریسمان فرو گذاشته نردبان بآن
برکشیدند و از اتفاقات حسنه که لازمه این دولت روزافزونست بر سر آن قلعه درختی برآمده بود
و چون نردبان برکشیدند سرش بآن درخت بستند و امیر شاه ملک بزیر ایستاده پنجاه مرد از ترکان و دلاوران
خراسان که در مجلس عالی صاحبقران اسامی ایشان قلمی شده بود از جمله از عداق یک یک را بنردبان بالا
فرستاد و در شان گرجیان غافل که چو گران خوابی از بخت بهره نداشتند مصدوقه کریمه افامن اهل القری
ان یاتیهم باسنا بیاتا و هم نائمون بظهور پیوست ترجمه کلام معجز نظام آنکه ایا ایمنند ساکنان آن
دیهها از آنکه بیاید بایشان بیم و بلاء ما شبی و ایشان در خواب باشند و چون صبح صادق دم صافی اندرون
رایت نور از قله قاف گردون برافراشت و گرجیان تاریک دل از خواب برآمده در حرکت آمدند یکی از

خراسانیان بی اختیار نعره تکبیر برداشت و بآواز بلند بر خاتم پیغمبران و ناسخ ادیان دیگران صلوات
فرستاد و محمود نفیرچی از جمله بندگان شاهزاده جوانبخت امیرزاده شاهرخ بران قله نفیر کشید و چون گرجیان
ازان حال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافتند سراسیمه از بیم جان بشتافتند و دست ضرورت
و اضطرار بمحاربه و پیکار برگشادند و حضرت صاحبقران سوار شده و از دره عبور فرموده در مقابل آن
قله که مجاهدان دلاور ببالا رفته بودند بنشست و فرمان داد و تمامی لشکر فیروزی اثر غلغله الله اکبر
الله اکبر از اطراف برآورده کورکه فروکوفتند و سورن انداختند بیت غریو دلیران بر آواز نهیب
ز تنها توان و ز جانها شکیب و چون راه از فراز آن سنگ پاره بقلعه بغایت تنگ بود و باریک و جای
مخاطره زیادت از سه کس مجال پیش ایستادن و با اهل قلعه داد مدافعه و قتال دادن نداشتند نخست از
مجاهدان دلاوری سپری پیش گرفته پای تهور بفشرد و دو رزم آزمای در پناه آن دست جلادت گشاده ضرب
هر یکی جان کافری بدوزخ می سپردند تا غازیان ظفرپیشه را منقبت والذین قاتلوا به فضیلت و قتلوا
تزئین کرد ناگاه از شصت قدر تیری پرخطر بر دهان حامل سپر آمد که از صدمه آن زخم سپر بینداخت و از پس
باز افتاد و سپر را گرجیان برداشتند حمیت دین داری عبدالله سبزواری را بجوش درآورد و شیروار با شمشیر
صاعقه کردار حمله برده دمار از روزگار کفار بر می آورد تا ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت بی
طاقت شد و بعد از و از ترکان محمود نامی محمود فرجام با گرزی گران پیش رفته از ناوردی را که استظهار آن
سرگشتگان بدست برد او بود پای بشکست و از آن پنجاه مرد که ببالا برآمده بودند بعضی متوجه دروازه
قلعه شدند و از آنجا نیز جنگ در پیوست و باندک زمانی که هم درین جای و هم در آن قله نیز از قتال اشتغال
داشت نسیم نصرت از گلزار لطف پروردگار وزیدن گرفت و مخدره فتح از دریچه حقا علینا نصر المؤمنین
چهره بنمود و دروازه را شکسته عساکر گردون مآثر به قلعه درآمدند و چنان قلعه که تصور تسخیر آن در حوصله
اندیشه هیچ دانایی نگنجید هم در یکشنبه بیست و سوم مسخر گشت چنان که از ابتداء وصول رایت نصرت
انتما تا انتهاء تسخیر و استیلا نه روز بیش نبود بیت دولت این قوت بعهد هیچ فرمان ده نداشت
توق دولت طالع صاحبقرانی برفراشت گرجیان سرگشته چون کار از دست رفته و دولت از پای

درآمده دیدند انگشتی که هرگز با پیمان نگشاده بودند با مان خواستن برآوردند عساکر نصرت شعار چند نفر
از ناوران از بالاء کوه بزیر انداختند و حاکم ایشانرا ترسان با مجموع کبران بد فعال دست و گردن بسته بساحت
جلال آوردند چنانک هیچکس از ایشان خلاص نیافت در زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت و توق و اعلام
اسلام ببالاء حصار برآوردند و موذنان بلند پایه که نص و من احسن قولاً ممن دعا الی الله صیت علو شان
ایشان از منار افتخار بگوش روزگار میرساند فراز آن کوه را بشکوه اسلام آراسته بر بام کلیسیا اثالث
ثلثه گویان اذان محمدی گفتند راستی وقوع این حال بدیع منوال رقم ترقین بر دفعات غزوات محمود
سبکتکین کشید بلک از آن فتح مبین روایح جهاد و اجتهاد صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بمشام
جان اهل ایمان رسید بیت کاری که شد ز دولت او در دیار گرج   زابن سبکتکین نشد اندر بلاد هند
و بر وفق فرموده اقتلوا شیوخ الکفار واستحیوا شرخهم علی قایله افضل الصلوات و اکمل التحیات
ترسان و تمام مردان ایشانرا بتیغ شرع بگذرانیدند و زنان و کودکان را اسیر کردانیدند و تفقد خزانه زن
ترسان را به شیخ ابرهیم والی شروانات بخشید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و برحسب فرمان
منجنیقها و عرادها و ملخور را که برآورده بودند آتش زدند و صاحب قران دریا نوال از آنجا بسعادت و اقبال باز
گشته باردوی همایون فرود آمد و بیکیچک و دیگر بهادران که به قلعه بالا رفته بودند همه را نوازش فرمود و بانواع
عواطف و مراحم مخصوص کردانیده او کلکا، فراوان از نقد و جامه و شمشیر و کمر و اسب و استر و خیمه و خرگاه
و دختر و قطار و مهار و دیه و باغ و آسیا و غیر آن ارزانی داشت و محافظت آن قلعه را بیکی از سرداران خراسان
محمد توران که بپادشاه توران معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیان را پیش او بگذاشت و اطراف
و نواحی آن ولایت را باقطاع نامزد او فرمود تا آن حدود را داخل حوزه اسلام داشته از لوث وجود کفار
فجار پاک دارد و کلیسیا را خراب کردانیده مسجد سازد و بجای چلیپا و ناقوس ناموس دین برحق را قایم کرداند
و من الله التوفیق والتایید انه حمید مجید ذکر اموری که در اثناء حالات گذشته وقوع یافت در خلال احوال المذکور
مولانا قطب الدین قرمی از شیراز با تمام عمال و نویسندگان آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بسی پیشکش از اقمشه
و اثواب و افرواسپان فاخر و استران رکابی با سایر اسباب و آلات و خیمه و خرگاه با هر گونه تنسوقات

بمحل عرض رسانید و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسید و پیشکش کشید و از اصفهان
خواجه مظفر لطفری آمد و از نقود و جواهر و لآلی و اسپان و استران زینی و رکابی و اقمشه و خیمه و خرگاه و قطار
و مهار و انواع اسلحه و اصناف ظروف و اوانی نقره و زر بیت سراسر مرصع بدر و گهر   دل افروزتر هر یکی زان دگر
پیشکشی چند بموقف عرض رسانید که مثل آن به ندرت چشم زده روزگار غرایب دیده شده بود همت
صاحب قران دریا دل مجموع شاه زادگان و امرا و اعیان را از آن پیشکشها نصیبی کامل انعام فرمود و بعد از آن
از کرمان ایدکو برلاس و احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بود و سیف الملوک حاجی عبدالله که محصل آنجا بود
بیامدند و عز بساط بوس دریافته رسم پیشکش بآدابی که مقرر است به تقدیم رسانیدند و از اکابر و متعینان
کرمان مولانا ضیاالدین سراج و شیخ صدرالدین که هر دو متقلد منصب قضا بودند و سید حمزه و شیخ
محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که مشتملست بر شمه از مآثر و مفاخر حضرت صاحب قرانی نظم
اوست همراه ایشان بودند و از اتفاقات آنک شیخ محمود مشار الیه در راه از پولی که در تفلیس
برآب گر بسته اند در افتاد و آب زندگانی از جوی بنیت جسمانی از سالک ربانی انقطاع یافت ع
غریق بحر رحمت باد جاوید   و چون پسرش شیخ قطب الدین که کتاب مذکور را بعد از وفات پدر ذیلی
پرداخته بدولت تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز گشت عاطفت پادشاهانه شامل حال وشد و الم
جراحت ماتمش را بمراهم مراحم بی کرانه تسکین بخشید و از یزد یوسف جلیل که داروغا بود با غیاث الدین
سالار سمنانی که بضبط اموال آنجا رفته بود و مباشران اشغال دیوانی آنجانب رسیدند و همچنین از مجموع
بلاد خراسان و عراقین و سایر ولایات حکام و عملداران در اثناء راهها متصل می رسیدند و ساحت
بارگاه گردون اشتباه را فرسوده جباه خضوع و خشوع کردانیده هر گونه تحف و هدایا از کرایم اموال صامت
و ناطق و نفایس اجناس لایق فایق را بوسیله سعادت یک التفات از بندگان آستان اقبال آشیان
می ساختند فسبحانه من اله یعز من یشاء و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر گفتار در توجه صاحب قران
سرافراز بجانب ابخاز   چون اعتنا و اهتمام صاحب قران سپهر احتشام بدریافتن فضیلت جهاد و بر
انداختن اهل ضلال و فساد نصاب کمال داشت بعد از فتح و ضبط قلعه کرتین قورلتای فرمود و تمام

شاه زادگان کرام و امراء عظام و مهان سپاه و سران عساکر ظفر پناه جمع آمدند و بعد از ترتیب جشن پادشاهانه
رای اسلام آرای کفر فرسای عزم جانب ابخاز تصمیم فرموده دست دریا نوال بمکرمت و افضال برگشاد و مجموع
شاه زادگان و نوئینان و تمام اعیان و اماثل و ارکان دولت را علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه
محظوظ گردانید و همه را درخور حال او کلکا داد **بیت** سر گنج بگشاد و روزی بداد سپه را براند و بنه برنهاد
و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا با لشکری گران بی کران از پیش روان ساخت و فرمان داد که
اطراف گرجستان را تا حدود ابخاز که نهایت آن دیار است بتازند ایشان برحسب فرموده توجه نمودند
و راه جنگلستان بود شیران بیشهٔ جلادت درختان انداخته راه می ساختند و مراکب صدق نیت به قصد غزو
ارمنیان و گرجیان تاخته دیار کفر به صرصر قهر از آبادانی می پرداختند و رایت فتح آیت از عقب نهضت
فرمود و بعد از چند روز بمیان ولایت آن بی دینان درآمد و از هبوب عواصف مهابت غازیان و عبور
سیلاب سیاست سپاه گیتی ستان قریب هفتصد قصبه و مزرعه و دیه عرضهٔ نهب و تاراج گشت و از آن
مخذولان هر که بدید آمد ناچیز شد و کلیسیا و معابد ایشان که از سنگ برافراخته بودند با خاک برابر افتاد و در
بعضی مواضع بی دینان بمغارها که در میان کوهها و درها بلند بود بنردبان بالا رفته بودند و نردبانها برکشیده
و در آنجا تحصن جسته اشارت از موقف غیرت صدور یافت و صندوقها را بزنجیر و ریسمان استوار بستند
و در هر صندوقی یک نفر و دو نفر از مجاهدان دلاور می نشستند و جمعی در بالای کوه صندوق را تا برابر مغاره
فرو می گذاشتند و آن بهادران موفق دران صنادیق معلق دست شجاعت بنصرت دین حق برآورده بنیزه
و شمشیر چون شیر دلیر جنگ می کردند و با وجود آنکه در سوراخی از آن کابیش پنجاه کس و صد کس می بودند
بقوت اسلام و نیروی دولت بی انصرام بر ایشان غالب می شدند و بجستی از صندوق بمغاره می جستند
و مخالفان را مقهور گردانیده بتیغ غزا می گذرانیدند و غنایم دنیوی که بدست نهب و تاراج اندوخته می شد
با مثوبات اخروی که برحسب **اعد الله لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک الفوز اله**
غازیان را مدخرست انضمام می یافت و امثال این مغاره دران ولایت بسیار بود چنانچه شرح آن بتفصیل
طولی دارد و بهمین طریق مجموع را مسخر می ساختند و بحکم **قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة** که نسبت

با مؤمنان خطاب می فرماید که مقاتله و پیکار کنید با گروهی که پیرامن شمااند از کافران و باید که بیابند
ایشان در شما درشت خویی و سخت کوشی و دران کار بی مسابله و مجامله عساکر گردون مآثر بعد از آنک اماکن
و مساکن آن گمراهان به تخصیص دور و کنایس چون قواعد عقاید باطلهٔ ایشان منهدم گردانیده بودند درختها
و رزها را بعضی از بیخ برکندند و بعضی را پوست باز کردند و بعضی آتش زدند و هرچه در امکان گنجد از خرابی
و اضرار کفار فجار بتقدیم رسانیدند **و کذلک نجزی کل کفور** و روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول امرا
سپهر اقتدار از ایلغار مظفر و کامکار باز گشته بموکب ظفر مآب پیوستند و روز سه شنبه با دیگر بندگان دولت
بعزم شکار سوار شده در سایهٔ رایت نصرت شعار شکار بسیاری انداختند و باز در جمعه هژدهم ماه مذکور خاطر
موفور السرور نشاط شکار فرموده در فصل خزان از خون جانوران صحرا و دشت نمودار لاله زار گشت و جون
از صید وحشیان صحرایی بپرداختند قتل و قید دژ سه نان گرج را وجههٔ عزیمت ساختند و غازیان جهادآیین
نسبت با بی دینان لعین برقرار معهود از مقتضای فرمودهٔ **واغلظ علیهم** هیچ دقیقه نامرعی نمی گذاشتند
از گرجیان هر که را می یافتند عرضهٔ تیغ فنا می گشت و از اموال و اسباب ایشان هرچه پیش می آمد بباد
تاراج بر می رفت **نظم** مجاهد که از بهر دین کین کشید محابا دران باب رخصت ندید ز کفار کو یافت شد کس نماند
عمارت دران بوم و بر بس نماند **گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران از صوب ابخاز و ذکر اسباب آن**
جمعی سرداران گرج که در بند سپاه کشورگشا اسیر بودند پیش ازین کس فرستاده بودند و گرگین را آگاهی داده
که اگر حضرت صاحب قران با سپاه گیتی ستان به نواحی ابخاز میرسد از دیار ارمن و ارمنیان اثر نخواهد
ماند گرگین را از آن پیغام که از معتمدان و هم کیشان باو رسید خوف و هراس و دهشت زیاده گشت
و در زمان معتمدان خود را با پیشکش فراوان روانهٔ درگاه اسلام پناه گردانید و تنبیه سرداران گرج گرگین را
درین قضیه مناسبتی دارد به نصیحت اسقف نجران قوم خود را چه به کلک ثقات رُوات منضبطست
و در سلک صحاح اخبار و آثار منخرط که چون بخاتم انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام لشکر به نجران
کشید و اهالی آنجا عناد و انکار به پیشانی اصرار و استکبار باز بسته نه اسلام قبول می کردند و نه جزیه
بخود می گرفتند این آیت فرود آمد **فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم**

ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین. یعنی بگوی ای محمد مخالفانرا که تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسها ما را و نفسها شما را پس دعا کنیم و بتضرّع از خدا بخواهیم که لعنت و قهر الهی نصیب دروغ گویان گردد که طرف باطل دارند و چون حضرت رسالت آیت نازل شده برایشان خواند راضی شدند و قرار دادند که از جانبین بیک موضع جمع آیند و دعا کنند و از جانب حق حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم الصلوة والسلام هر پنج بو عده گاه فرمودند و از انجانب نیز جماعتی بیایند و چون آهنگ دعا کردند عالم نصرانیان با ایشان گفت که من رویی چندی بینم که اگر از خدا بخواهند کوهها از جا برود و اگر شما میگذارید که اینها دعا کنند یک نصرانی زنده نخواهد ماند ایشان چون بر قول اسقف خود اعتقاد داشتند بترسیدند و بانقیاد و اذعان پیش آمده به نقد مالی چند از اقمشه و اسلحه و غیر آن بدادند و جزیه بر گردن گرفته عهد کردند که سال بسال برسانند و لشکر اسلام بامراد و مرام بازگشت آنچه اسقف نجران از تجلیات جمالی دران محل مشاهده نموده و در واقع چنان بوده سرداران گرج از تجلیات جلالی درین قضیه دیدند و اینها هم راست دیده بودند و چون ایلچیان گرگین باردوی کیهان پوی رسیدند امرا را شفیع ساخته بتضرّع عرضه داشتند که گرگین در مقام بندگی و طاعت گزاری است اگر از میامن عنایت و اهتمام شما نوعی شود که عفو پادشاهانه شامل حال او گردد و آتش خشم حضرت صاحب قرانی فرونشیند او درین مجال از کرایم اموال و نفایس تحف و هدایا آنچه تدبیر تواند کرد فی الحال ارسال نماید و جزیه و خراج برگردن اذعان و انقیاد گرفته سال بسال بخزانهٔ عامره رساند و از لشکر آن قدر که مقرّر شود هر گاه که فرمان نفاذ یابد به معسکر ظفر مآب فرستند امرا را بر عجز و بیچارگی او رحم آمد و بعد از عرض فرستادگان و گزاردن پیغام ایشان برسم معهود در وقتی مناسب سخن گرگین بپایهٔ سریر خلافت مصیر در انداختند و زانو زده معروض داشتند که بی شک همت حضرت اعلی بر اعلاء معالم دین و مراسم شرع سید المرسلین علیه و علیهم الصلوة والسلام مصروفست و بحمد الله تعالی ناموس اسلام درین دیار بنوعی قایم گشته که در هیچ روزگار صدیک آن نبوده پیوسته سلاطین کامکار و پادشاهان رفیع مقدار ازین طایفه بهمان خشنود بوده اند که هر سال بارسال اندک هدیه و اسبی چند اظهار انقیاد و ایلی کردندی و اگر احیانا

ایشانرا یورشی رو نمودی معدودی چند از سپاه به لشکرگاه فرستادندی و بمجرّد این از سر جرأت بی باکانه از تفلیس باین طرف گذشتندی و بحدود ممالک اسلام دلیر درآمدندی و سالها بدان طریقه استمرار یافته بود اکنون بفرّ دولت قاهره راضی شده اند که در اقاصی مملکت خود دم درکشیده بجان امان یابند و مسلمانان تا دار الملک ایشان دخل ساخته بر سبیل تسلط و استعلا معاش می توانند کرد اگر عواطف پادشاهانه ایشانرا امان بخشد بعد از ادای جزیه و ساو بهرچه فرمان اعلی نفاذ یابد بجان لبیک طاعت گزاری و فرمان برداری خواهند زد و باقامت بندگی و خدمتکاری قیام خواهند نمود و هر چند امرا ازین گونه مبالغها کردند حمیّت دین و عصبیت مسلمانی که در جبلّهٔ حضرت صاحب قرانی مرکوز بود بآن معنی رضا نمی داد تا نوبیان آن قضیه با علما و مفتیان در میان نهادند و ایشان در مجلس همایون بعد از تمهید مقدمات متّفق الکلمه عرضه داشتند که چون این طایفه جزیه قبول کنند و متعرّض ایذاء مسلمانان نشوند حکم شرع آنست که ایشانرا امان دهند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه دارند عاقبت آنحضرت برحسب فتوای علما و شفاعت امرا شیخ ابراهیم را که یکی از شفیعان او بود ممنون ساخته قبول ملتمس گرگین را سر کرم درجنبانید و ایلچیانرا در میان خوف و رجا بازگردانید و چند روز دران نواحی بعشرت و شکار روزگار گذرانید تا ایلچیان بتعجیل باز آمدند و هزار تنگهٔ زر بسکّهٔ آنرا بالقاب همایون آراسته و هزار اسب با بسی نفایس و اقمشه و کرایم اموال و خواسته از انجمله بسی از ظروف و اوانی زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل خوش رنگ آبدار بوزن هژده مثقال که از آن نوع بآن وزن کم اتّفاق افتد بیاوردند و بعرض رسانیدند و ادای جزیه و خراج را بعهود موکّده التزام نمودند و حضرت صاحب قران دین پرور عنان عزیمت را بصوب مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند کوچ به تفلیس رسید و دران حوالی و نواحی دیرها و کلیساها را بالجموع خراب ساختند و چون از آب کر گذشته دو منزل از انجا عبور افتاد جهت احداث عمارت بیلقان صوب قراباغ وجههٔ عزیمت همایون گشت و با جمعی خواص از اغرق جدا گشته از پیش روان شد و چون از بردع گذشته حوالی بیلقان از فرّ نزول موکب گیتی ستان رشک کاخ و ایوان رفیع ارکان برجیس و کیوان شد اغرق و لشکریان به عرض دو هفته برسیدند و اطنابهٔ خیام شوکت احتشام در هم کشیدند

گفتار در عمارت شهر بیلقان و بناء حصار و حفر خندق آن از مضمون مشحون بلطایف هو
انشاکم من الارض واستعمرکم فیها عظم شان القایل وعز سلطانه الکامل الشامل مستفاد می‌شود که شغل
عمارت از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدمست و چون وجههٔ همت عالی نهمت صاحب قران
بی همال در همه حال خیر و صلاح عالم و عالمیان بود خواه در حضر و خواه در اثناء سفر هرجا که اندک مدتی اقامت
فرمودی رای ممالک آرای را اندیشهٔ احداث خیری پایدار که نفع آن بتمادی روزگار استمرار یابد روی نمودی
و از جمله درین ولا که جمشید فیروزه خرگاه خورشید پرتو وصول برأوسط بروج خریفی افکنده بود و رای
آفتاب اشراق بر آنک قشلاق در قراباغ اتفاق افتد داعیهٔ تعمیر بیلقان از خاطر مبارک سر بر زد و آن شهر
از مدتی مدید باز چنان ویران شده که نه از عمارانش آثار مانده بود و نه غیر از حشرات الارض در و دیار نمود
جو در بیلقان جای مردم نماند در و کس بجز مار و کژدم نماند چنان کژدم و مار بسیار بود که بودن دران خطه دشوار بود
و بانگ موسم سرما بود و ابر چون کف کریمان گاه سیم بار و گاه گوهر افشان بیت زمستان و بارندگی روز و شب
بر آورده از جان فغان از تعب   مقارن وصول اجلال و نزول تمکین دران سرزمین یرلیغ واجب الاتباع نفاذ
یافت و مهندسان روشن روان و معماران کاردان طرح شهری برکشیدند مشتمل به سور و خندق و چهار بازار
و خانهاء بسیار و حمام و خان و ساحه و بستان و غیر آن و آن را اساس انداخته و به طناب پیموده بر شاه
زادگان و امرا قسمت کردند و لشکریان بجد تمام بکار مشغول شدند و مجموع آن عمارات از خشت پخته
بمدت یکماه تمام کردند و دور بارو بگز بزرگ دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوارش یازده گز و مقدار
بلندی قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن قریب بیست گز و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه
حصار برجی معتبر برافراخته و در میان دیگر برجها پرداخته و از دو جانبش دو دروازه گشاده و همه را شرفه
و کنگره و سنگ انداز مرتب ساخته حقا که اتمام آن کار که از دست اقتدار سلاطین کامکار بیک سال دشوار
برآید در ماهی که با برودت هوا پیوسته بارندگی بود جز بر تایید آسمانی و عطیهٔ سعادت صاحب قرانی
حمل نتوان کرد زیرکان جهان از ان کمال قدرت و فرمان روایی تجدید متعجب بماندند و الحق مجاری احوال آن
خدیو بی همال جای تعجب بود گاه خشم چون چین کین با بروی مهابت افکندی جهانی زیر و زبر شدی و هنگام

رضا چون لب لطف به تبسم ترحم بگشودی عالمی از نور بهجت و سرور منور گشتی بیت روانش بخلد برین شاد باد
ز اخلاق او عالم آباد باد   رای مملکت آرای بیلقان و بردع و گنجه و تمام اران و ارمن زمین و گرجستان با طبرزون
نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود و بهرام شاه برادر جلال الاسلام را بمحافظت بیلقان تعیین نمود و چون
مدار عمارت و آبادانی و بقاء نضارت و حیات مولدات نباتی و حیوانی به آبست چنانچه نص وجعلنا من الماء
کل شیء حی از ان افصاح نموده و در مواضع متعدده از قرآن لسان امتنان در معرض تعداد افضال و احسان
وصف روضهٔ رضوان و نعیم جاودان را بذکر جویها روان تکمیل فرموده که جنات تجری من تحتها الانهار
همت پادشاهانه باعث شد بر آنک از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد و اراضی
آن نواحی از میامن آن خیر جاری معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان بصدور پیوست و ارکان دولت
بجد تمام متوجه کفایت آن مهم گشتند و تواجیان مسافت جوی را بر عساکر سپهر پروری قسمت کردند و نهری روان
طول آن مقدار شش فرسخ بعرض پانزده گز شرعی بکابیش بیکماه تمام سرانجام گشت و با دیگر نظایر در اخوات
از بینات آیات و امارات دولت قاهرهٔ حضرت صاحب قرانی انضمام یافت و ما التوفیق الا من عند الله
العزیز الحکیم انه هو التواب العلیم گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی علما و امنا را [illegible]
رای تحقیق احوال زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان دران مدت که اراضی بیلقان مرکز اعلام فرقد فرسای و مضرب
خیام عساکر گیتی گشای بود اعیان اکابر و اماجد تمام ایران و توران برسم استقبال رایت فرخنده فال از
اطراف و اکناف احرام کعبهٔ جلال بسته بودند و بدرگاه عالم پناه جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس ارم بهجت حرم
احترام از علماء نامدار و فضلاء تقوی شعار مجمعی عظیم انعقادی یافت و چون خاطر همایون بکشف معضلات مسایل
دینی و پژوهش از مهمات فروض و نوافل اسلامی شغفی تمام داشت بحثهای شریف درمیان می‌افتاد و سخن بهر گونه
فواید و لطایف منجر می‌شد از جمله روزی سلسال مقال زمرهٔ فضل و کمال بوادی فضیلت عدل و مزیت احسان
و افضال سر بر کرد و همت صاحب قران بی همال دران حال روا نداشت که آن مبحث بمجرد گفت و گوی زبانی بی‌نتیجهٔ
متضمن مقاصد دو جهانی آخر شود و افاضل فضایل مآثر را وجههٔ خطاب صواب انتساب ساخته فرمود که علما در
هر زمان پادشاهان را نصیحتهاء بزرگانه کرده‌اند و بر کارها خبر داشته و حرکات ناپسندیده منع فرموده و درین

عصر شما را هیچ ارشادی نمی‌کنید و از کردنی و ناکردنی هیچ با من نمی‌گویید ایشان باتفاق زبان ادب به معذرت
برگشادند که بحمد الله تعالی بندگی حضرت از مواعظ و نصایح امثال ما مستغنیست بلکه ممکن ما را از مجاری افعال
و اقوال شما طریق سداد و رشاد می‌باید آموخت صاحب قران صافی سریرت ازان کلمات اگرچه در واقع چنان
بود اعراض نمود و فرمود که مرا سخنان تکلیف آمیز که بر سبیل ستایش و تحسین گویند و بدان خاطر من جویند
اصلا خوش نمی‌آید و این سخن نه از برای آن میگویم که مردم معتقد و هواخواه من شوند و مرا ازان فایده ملکی
یا مالی باشد که بعنایت ذو الجلال کار ما در کمال شوکت و استقلال ازان گذشته است که بامثال اینها احتیاج افتد
مقصود من آنست که شما هر یک از مملکتی آمده اید و البته از کیفیت احوال و اوضاع آنجا و چگونگی معاش داروغگان
و گماشتگان دیوان آگاه باشید آنچه دانید که نه بر نهج شریعت و قانون عدالت و نصفت واقع می‌شود باز نمایید
تا بغور آن رسیده تدارک پذیر گردد و دست تعرض متغلبان و ستمکاران از دامن روزگار ضعیفان و عاجزان
بکلی کوتاه شود علما و فضلا چون این بشنیدند باتفاق زبان اخلاص بدعا و ثنا برگشادند نظم

بر او خواندند آفرین خدای که تا جای باشد تو مانی بجای ز داد تو جا دیگر آباد باد دل زیردستان بتو شاد باد
جهان دار با داد چون گشت جفت پی او زمانه نیارد نهفت

و هر یک آنچه از غث و سمین دیار خود معلوم داشتند
بعرض رسانیدند حضرت صاحب قران هم دران مجلس جمعی را از اهل علم و فتوی که بمزید ورع و تقوی
موسوم بودند اختیار نمود و هر یک را با امینی متدین از قبل دیوان اعلی نامزد قطری از اقطار ممالک فرمود
تا بآن جانب شتابند و بغور قضایاء رعایا و اهالی آنجا رسیده اگر بر عاجزی ظلمی رفته باشد تلافی حال او واجب
دانند و بدست رحمت و شفقت خار اضرار از پای مظلومان برارند و هر چه ثابت شود که بزور و نا واجب
از کسی ستده باشند از مال خزانه که دران طرف باشد باز دهند و ستمکاران را بسیاست رسانیده عبرت
دیگران سازند و صورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق ثبت کرده باز گردند و بعرض رسانند تا رسوم جور
و بیداد بکلی مرتفع گردد و رعایا که ودایع آفریدگارند مرفه و آسوده خاطر توانند زیست و بعد ازین قرار
بر زبان گوهربار آورد که تا غایت خاطر متوجه تدبیر مصالح جهانگیری و کشورگشایی بود این زمان همگی همت در بند
رفاهیت خلایق و امن و آبادانی مسالک و ممالک است و غرض ازین سخن آنست که مردم من بعد بی تحاشی

قضایا بعرض ما رسانند و هر چه متضمن صلاح مسلمانان و دفع شر و ضرر مفسدان و شریران باشد باز نمایند یعنی نظم

بمن دارد اکنون جهان پشت راست مرا زین سپس پاس مردم سزاست که با زیردستان مدارا کنم ز خاک سیه مشک سارا کنم
گر با خاک چون جفت گردد تنم نگیرد ستم دیدهٔ دامنم مبادا که از کارداران ما هم از لشکر و پیشکاران ما
بخسپد کسی با دل دردمند که از درد او بر من آید گزند اگر کارداری بیک مشت خاک زیان جوید اندر بلند و مغاک
اگر نه بآتش بسوزم تنش کنم بر سر دار بر گردنش بگویید با مردم زیردست رعایا و درویش و هر کش هست
مباشید ترسان ز تخت و کلاه بر ما شما را گشادست راه گر از برتری گو بدوران ماست بهر جایی که در تخت فرمان ماست
کسی دید رنجی و با ما نگفت همی دارد آن رنج اندر نهفت منم پیش یزدان از او دادخواه که در پردهٔ هیچ بنهفت آه
بجایی که باشد زیان از ملخ وگر تف خورشید تابد بشخ وگر برف و باد از سپهر بلند بدان کشتمندان رسانند گزند
همان گر نبارد بنوروز نم ز خشکی شود دشت خرم دژم تلافی آن چاره بر گنج ماست که رنج فرومایگان رنج ماست
نباید خراج اندران بوم جست که ابر بهارش بباران نشست برانم که گیتی شود چون بهشت کنم دفع رسم بد و کار زشت
که چون شاه با داد و بخشایش است جهان پر ز خوبی و آرایش است یکی گنج خواهم نهادن ز داد که باشد روانم پس از مرگ شاد

و مضمون این داستان یکی از فضلا که دران مجلس حاضر بوده است و سخنان که ذکر کرده شد بگوش خود
شنیده ثبت کرده است و آنرا بکریمهٔ و ما شهدنا الا بما علمنا مصدر ساخته و در آخر باین کلمات ختم نموده
که عالمیان بدین عواطف امیدوار شدند و جهانیان باین اشاعت عدل احسان مطمئن خاطر گشتند
و همه از سر صدق و نیاز بحضرت کارساز دست خواهش برآورده گفتند قطعه

یا رب این کامگار عادل را دولت و عمر جاودانش ده
هر چه از حضرت تو میخواهد به خداوندیت همانش ده
این جهان چون مسخرش کردی بعد صد سال آن جهانش ده

تتمهٔ داستان شاهزادگان که بعراق عرب رفته بودند

پیش ازین رقم زدهٔ کلک بیان گشته که امیرزاده رستم در حوالی حله با میرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان
که در موقف نبرد و پیکار رستم و اسفندیار روزگار بودند بعد از تلاقی باتفاق از فرات بگذشتند و در زیر
حله بکنار نهر الغنم که مقابل قریهٔ سیب واقعست بقرا یوسف رسیدند و با ایشان از سپاه زیاده از سه هزار
کس رسیده بود و قرا یوسف با غلبهٔ تمام و لشکری گران از انجانب جوی را خندق ساخته بودند و جنگ را

آماده ایستاده وچون زینهٔ تقدّم بحسب سنّ امیرزاده رستم را بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با او گفت که
در قلب لشکر شما بایستید امیرزاده رستم در جواب گفت من برحسب فرمان به کُمک آمده‌ام دو قول بیارایم و هر یک
از طرفی درآییم و بعد ازین قرار شعلهٔ تیغهای آبدار صاعقه کردار برافروخت و از خروش و جوش مبارزان سخت
کوش و هوش مخالفان کری و کوری اندوخت و نخست امیرزاده رستم روان از جوی بگذشت و بر دشمنان
حمله برده آتش محاربه و قتال افروخته گشت نظم دهاده برآمد ز هر پهلویی چکاچاک برخاست از هر سویی
تو گفتی هوا تیغ بارد همی سراسر جهان میغ دارد همی ز بس کشته و افکنده روی زمین شد از جوشن کشتگان آهنین
و در اثناء دار و گیر مصرع ز آسیب پیکان خونریز تیر یار علی برادر قرا یوسف از بارگیر در افتاد و سر از
تن جدا کردند و سایر لشکر منصور هم از جوی گذشته کوششها بهادرانه نمودند و امیر سونجک داد مردی و مردانگی داد
به هر جا عنان تافت با تیغ تیز عدو را نبد چاره غیر از گریز مخالفان چون شیوهٔ جلادت سپاه ظفرپناه مشاهده
کردند روی اضطرار بصوب فرار آوردند و قرا یوسف با حال تباه روی سیاه چون روز دولت خود بشام نهاد
و معدودی از مردمش با او بیرون رفتند و تمام ایل و احشامش که قریب ده پانزده هزار خانه‌وار بودند با اموال
و اسباب و گله و رمه از گاو و گوسفند و شتر و غیر آن بحوزهٔ استیلا و تصرف عساکر گردون مآثر در آمد و لشکریان
امیرزاده رستم زن قرا یوسف را که مادر اسکندر و اسفند بود با اتباع و اشیاع و خویش و اقربا در قید اسار
آوردند و نُعَیر عرب که بر تمام اعراب برتبه حاکم و فرمان روان بود و دیگر سرداران و مفسدان آن نواحی تا غارت
کردن اذعان نهاده بودند همه را مقهور گردانیدند و در اثناء تعمیر بیلقان و کندن جوی آن نوکران امیرزاده
ابابکر سارق و قتلغ خواجهٔ پسر درویش بگه و از قبل امیرزاده رستم آق بیردی اوزبک برسیدند و بشارت فتوحات
مذکور و کیفیت وقوع آن بعزّ عرض همایون رسانیدند و سر برادر قرا یوسف را که سپاه مظفر لوا در موقف وغا
از تن جدا کرده بودند بیاوردند و بعد از آنکه مواد شرّ و فساد قرا یوسف و دیگر مفسدان از آن دیار و بلاد انقطاع
یافت امیرزاده ابابکر از سر فراغت روی مرحمت و رأفت بتدارک خرابی آن مملکت آورد و باهتمام تمام رعایا را
استمالت نموده بعمارت شهر بغداد و زراعت مزارع و مواضع قری و ولایات آن مشغول ساخت

گفتار در آمدن امیرزاده عمر از سمرقند و ذکر وقایعی که در اثناء تعمیر بیلقان و حفر نهر آن روی نمود

امیرزاده عمر پسر شاهزاده میرانشاه که در سمرقند بود و حضرت صاحب قران پیش ازین او را از برای تفویض
ایالت آذربیجان و نواحی آن طلب فرموده بود در اراضی بیلقان برسید و روز جمعه غرّهٔ جمادی الاول سنه ست
و ثمانمایه که بحقیقت غرّهٔ ماه جلالت و جاه و اوّل سعادت و اقبال او بود بشرف بساط بوس فایز گشت و در آن
والا نوکرچ کس پسر تومن از نهاوند آمد و سر ملک عزّ الدین حاکم کرکوجک که درین مدت از جهالت و ضلالت
دم از عصیان و مخالفت میزد بدرگاه عالم‌پناه آورد و تعزیر کرد که تنش را پوست کنده و بکاه آگنده آویختند تا باعث
عبرت دیگر متمردان و طاغیان ساخته و هم در خلال آن احوال شحنهٔ عدالت حضرت صاحب قرانی مولانا قطب الدین
قرمی را که پیش ازین با عملداران شیراز از آنجا آمده بودند بواسطهٔ بیدادی که با اهل فارس کرده بود و از جمله
هنگام توجه او بصوب اردوی کیهان پوی مبلغ سیصد هزار دینار کپکی باسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه ستده
و مولانا صاعد همراه جماعت مذکور آمده بود و صورت حال را به کلک عرض بر لوح ضمیر منیر نگاشته خطاب
فرمود و یرلیغ لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که شیخ درویش اللهی او را با زاولانه و دوشاخه مقید
ساخته با وجهی که بعلّت نثار و پیشکش از مردم گرفته بشیراز برد و آن وجوه را بصاحبان حق بازرساند و ارغون
نوکر او را که ضرری چند از و بخلق رسیده بود از حلق بیاویزند و اگر بر مظلومی جوری رفته باشد خبر حال اختلال
پذیرفتهٔ او را واجب دانند و خواجه ملک سمنانی را جهت ضبط اموال شیراز روانه گردانید و حکم شد که مولانا
صاعد نیز بازگردد و برعایا رساند که هر زیادتی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده از پیش
او بوده نه برحسب فرمودهٔ حضرت صاحب قرانی و چون احکام نفاذ پیوست و جماعت مذکور بشیراز رسیدند
ارغون را برکشیدند و روز جمعه که جمهور خلایق شهر و ولایات در مسجد عتیق جمع شده بودند و زیر و بام جامع
از خاص و عام پر شده مولانا قطب الدین را با زاولانه و دوشاخه در پای منبر سنگین بازداشتند و مولانا صاعد
ببالاء منبر برآمد و سخنان حضرت صاحب قران بسمع خلایق رسانید و بزبان ظرافت بیت خواجه عماد فقیه را
تغییر کرده باین عبارت ادا نمود که بیت اگر خراب شد این مملکت ز شاه مدان که نزد مردم دانا گناه مولاناست
و از اطراف و جوانب جامع غلغلهٔ دعا و ثنا آنحضرت بمسامع سکان صوامع عالم بالا رسید و وجه
سیصد هزار دینار کپکی که باز آورده بودند بمدت دو ماه بموجب خطوط قضاة و امناء مملکت و نویسندگان

بی قصور و کسور بصاحبان مال رسانیدند و این ذکر جمیل بر صحایف لیل و نهار بتمادی روزگار یادگار ماند و بعد ازان
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ مولانا قطب الدین رازی را او لانه و دو شاخه برداشته بسمرقند فرستاد

فرمودن حضرت صاحب قران بقراباغ اران و ذکر احوالی که دران مدت واقع شده

چون خاطر حضرت صاحب قران همایون از کار بیلقان فراغ یافت رایت نصرت شعار بعزم قراباغ روان شد و رای آفتاب اشراق پیشتر پرتو فرمان انداخته بود و در آنجا جهت قشلاق قوریها مرتب ساخته بودند و آباده پرداخته و بعد از وصول همایون قوریای خاص بیمامن نزول اجلال زتمکین اختصاص یافت و شاهزادگان و نوئینان مواضع خویش را بفر نزول بیارا‌ستند و سایر اتباع و لشکریان هر یک بجای خویش فرود آمدند و از شکوه شوکت آن معسکر محشر انبوه و کمال بسطت و حشمت مواقف ابهت و جلال زمستان قراباغ رشک بهار تازه شاخسار گشت با آن رونق بلغ و راغ و امیرزاده رستم که پیش ازین فرمان جاری شده بود که در قراباغ بقورلتای که از برای تفویض الوس هولاکو خان با میرزاده عمر شیخ بفوز و ظفر منعقد خواهد شد حاضر گردد از راه قلاغی رسنتی آمده بتقبیل بساط بوس مستسعد گشت و چون بسمع مبارک رسیده بود که اسکندر شیخی که باشارت حضرت صاحب قرانی بمحل خود فیروزکوه ودماوند رفته آثار و علامات عصیان و ضلال بر صفحات اوضاع و احوال او ظاهر شده امر فرمود که امیر سلیمانشاه متوجه ری شود و رای بر تحقیق و تفحص آن حال گمارد و حکم شد که امیرزاده رستم نیز در کفایت آن مهم کمر موافقت و معاونت بسته دارد و اگر اسکندر را خضر توفیق راهبر آید و از ظلمات ضلالت بیرون آمده باقدام بندگی و خدمتکاری پیش آید کام امیدش او را از چشمهٔ نوش عنایت و استمالت شیرین سازند و اگر در سیاهی تباهی و کم راهی بماند بنیاد دکان قم و کاشان و درگزین و آن نواحی و سرزمین جمع آورده هر جا که باشد از پی او بروند و بنیادش براندازند امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه با متثال امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند و امیر شیخ ابرهیم حاکم شروانات ساوری بسیار آورده طویی عظیم ترتیب کرد و انواع پیشکشها فراخور از جانور و غلام و کنیزک و جبا و اسلحه و رخوت بعرض رسانید و یک هزار اسب کشید و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان دولت را پیشکشها کرامند و وظیفهٔ خواهی و خدمت بجای آورد و دران ایام هر هفته بهانهٔ و هر چند روز بسببی جشنهاء عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در اثناء این احوال

از عراق عرب نوراانور و پسر سلطان احمد جلایر را که نهال عمرش هژده سال در جویبار عداوت و خلاف نشو و نما یافته بود بیاوردند و به تندباد حوادث زمان از پای در آمد و از جملهٔ حالات دران ازمنه وفات سید برکه علیه التحایا و البرکات برسید و صاحب قران پاک اعتقاد پسندیده خصال از خرگاه و خیمه برسم استقبال بیرون فرمود و پسندیده مشار الیه اقامت مراسم عزاء شاهزاده محمد سلطان را دستار از سر برداشته آغاز زاری کرد حضرت صاحب قران او را کنار گرفته بسیار بگریستند و از طرف ماوراء النهر از کش و سمرقند و بخارا و ترمد و دیگر مواضع سادات و اکابر و ائمه و علما و مشایخ مثل خانزادگان ترمد و خواجه عبد الاول و خواجه حسام الدین و خواجه افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کش عبد الرحمن و عبد الحمید و دیگر بزرگان آن ممالک بدرگاه عالم پناه آمدند و بشرف تلاقی مفتخر و مستسعد گشته مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و بهر گونه مواعظ و نصایح از قرآن و حدیث خاطر همایون را تسلّی دادند و چون ضمیر الهام پذیر خاقان جهانگیر بزلال مقال اهل کمال از غبار ملال و کلال شسته شد و خاطر همایون را بتحقیق مسایل علمی و معارف دینی میلی تمام بود هر روزه بعد از فراغ رای منیر از قضایاء ملکی و مهمات سلطنت و عدل گستری فراغی حاصل آمدی اواخر روز فضلاء اطراف و علماء اشراف در مجلس ارم مثال جمع آمدندی و بمباحثات شریف و القاء مسایل شرعیه و بحث از لطایف علوم و حقایق اشیا محفل آراستندی و از سوانح حالات که در تضاعیف آن اوقات وقوع یافت آن بود که نویسندگان دیوان کرمان مفرد ایدکو کرده بودند و مبلغی تمام بنام او رقم زده و این معنی در زمان عمارت بیلقان بسمع حضرت صاحب قران رسیده و در دیوان اعلی بتفتیش آن قضیه مشغول شده درین محل خدر معلّی پویان آغا که عمزادهٔ آنحضرت بود و دختر او آغاجه در حبالهٔ ایدکو بمیان در آمد و آن معامله را بصد تومان کپکی آخر ساختند و ایدکو آنرا قبول کرده ملتزم شد که وجه مذکور انهاء عامره رساند و حکومت کرمان باز باو قرار گرفته رخصت انصراف یافت و حکم شد که چون بکرمان رسد برادرزادهٔ او سلطان بایزید که او را هنگام توجه ایدکو بجانب اردوی کیهان پوی بجای او فرستاده بودند متوجه پایهٔ سریر اعلی گردد و انوشروان پسر بیان آغا را بتحصیل اموال آذربیجان بتبریز روانه داشت و پیر محمد پولاد را که از امراء امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد و بیک ملک آغا که حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود از غزنین و قندهار احرام حریم جلالت و اقتدار

بسته بدرگاه خلافت پناه آمد و سه پسر خالد و بوزنجر و سلطان مهدی که سلیل صلب شاه زادهٔ مشار الیه بودند
و هنوز در صغر سن همراه بیاورد و بسعادت بساط بوس فایز شده از نفایس اقمشهٔ هند و هندوستان و ظرایف تبرکات
و تنسوقات آن دیار پیشکش بسیار کشید گفتار در توجه شاه زادهٔ جوانبخت امیرزاده شاه
فرمان بصوب گیلان چون ملوک گیلانات بمجرد ارسال تحف و هدایا اکتفا کرده بدرگاه سپهر اشتباه نیامدند
غیرت پادشاهانه باعث تصمیم عزم آنجانب شد و رای صواب نمای قراولانرا سر ایشان در یاد قوچین و بلال
با محمد برادر علی سلطان تواجی و بایزید بوردلایی و بهلول برلاس روان ساخت و امر فرمود که در حدود گیلان
بجنگل در آمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ را فرمان داد که صوب گیلانرا وجههٔ عزیمت ساخته با لشکر
متوجه قزل یغاچ شود شاه زاده بامتثال فرمان مسارعت نمود و فرزند ارجمندش امیرزاده ابرهیم سلطان
با تومان خود و امیر جهانشاه و شیخ ابرهیم و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومانها با لشکر
ملازم رکاب سعادت انتساب شاه زاده بودند و چون بقزل یغاچ رسیدند توقف نمودند و حکام گیلانرا
استماع توجه عساکر گردون اقتدار بهرام انتصار سیلاب اضطراب در خانهٔ تمکن و وقار انداخت و مبلغی
عظیم برسم خراج قبول کردند و شاه زاده کس فرستاد و آن معنی را بعرض استادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید
و جمعی را بگیلان فرستاد که اموال آنجا را تحصیل کرده بیاورند و سید رضی کیا که از ولات ولایت دیلم و گیلانات
بشرف سیادت و فضیلت علم امتیاز داشت و امیر محمد رشتی که از عظماء ملوک آن طرف بود پیشکشهای
لایق مرتب داشته باتفاق متوجه شدند و دیگر حکام آن دیار هریک متعلق با تحف و اموال بسیار ارسال
نمودند و چون براهنمونی اقبال بساحهٔ جلال رسیدند و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته پیشکش
بمحل عرض رسانیدند و بزبان ضراعت و انکسار عرضه داشتند که ما بندگان مجموع در مقام خدمتکاری و طاعت
گزاری یکدل و یکجهتیم اداء خراج و مال را دست سعی و اجتهاد گشاده ایم و امتثال اوامر و نواهی را کمر انقیاد
و اذعان بر میان جان بسته حضرت صاحب قران ایشانرا بصنوف خلع و تشریفات سرافراز گردانیده
نوازشها فرمود و چون سید رضی کیا را سلسلهٔ نسب طاهره بدودمان نبوت منتهی می شد مراحم صاحب قران
پاک اعتقاد خواست که تربیت او بنوعی فرماید که مجموع اهالی آن دیار ممنون منت او باشند از مال گیلانات

که بده هزار من ابریشم که بوزن شرع قریب پانزده هزار من باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرر
شده بود آنچه رسد ولایت او و از آن امیره محمد بود نصفی و آنچه رسد باقی ولایات بود ثلثی با و بخشید
و فرمان جهانمطاع بنفاذ پیوست تا محصلان وجوهات مذکوره آن مبلغ را از ایشان مطالبت ننمایند و رای
صواب نمای ضبط قلعهٔ کماخ را که در سرحد روم واقع است و محافظت آن در عهدهٔ شمس نامی که از خویشان
امیر عباس پیش بود مقرر فرموده او را با جمعی روانه گردانید و از جمله وقایعی که در قشلاق قراباغ واقع شد آن بود
که سید برکه را مرضی طاری گشت و هرچند اطباء حاذق بتدبیرات لایق و ادویه و اشربهٔ موافق در معالجهٔ
آن سعی نمودند اصلا مفید نیفتاد و چون طومار اعمار آن یگانهٔ روزگار به بند کل نفس ذائقة الموت رسیده
بود نفس شریف او دعوة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت فرمود و از نشیمن تغیر و انتقال
بگلشن جنات عدن مفتحة لهم الابواب انتقال نمود رضی الله عنه و رضی هو عنه خاطر عاطر حضرت صاحب
قران از حدوث آن واقعه بغایت متألم شد و عبرات حزن و اندوه از دیدهٔ مبارک باریدن گرفت و بعد
از اعتصام بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون فرمان همایون بنفاذ پیوست که نعش او را باندخود نقل
کرده بامانت بسپارند و دران مجال عاطفت پادشاهانه ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد
و مواضع گرکوچک با تمام توابع و لواحق بامیرزاده اسکندر رجوع فرمود ذکر آمدن حکام ماردین [illegible]
[illegible]ش دادن جهت امیرزاده مرحوم محمد سلطان چون فصل زمستان بآخر انجامید سلطان ماردین
ملک عیسی با بسی تجملات و اسباب بدرگاه سلاطین پناه آمد و مخدرهٔ تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر
شده بود با خود بیاورد و ملک عز الدین شیر نیز از وسطان با پیشکشها و اسپان بسیار آمده بعز بساط بوس
مفتخر و سربلند گشت و از انوزده پیشکشها کشید و فرمان قضا جریان صادر شد که تمام امرا و سرداران الوس
هولاکوخان که در مواضع آذربیجان و عراق عرب متوطنند هریکی پسری یا برادر با کوچ بسمرقند فرستند
و بجهت کفایت این مهم جمعی را نامزد فرمود که هریک فوجی از ایشان را کوچانیده بسمرقند برند و چون ماه
مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن در رسید و از فات شاه زادهٔ سعید محمد سلطان طاب ثراه
یکسال گذشته بود جهت ترویج روح منورا و فرمان واجب الامتثال از موقف جلال بترتیب آش و اطعام فقرا

وسساکین نفاذ یافت وسادات واشراف وعلما وائمهٔ اطراف در مراتب اقدار خویش صف بعد صف قرار گرفتند و بعد از تقدیم مراسم ختمات وتلاوهٔ آیات کلام الله موائد اطعمهٔ گوناگون وانواع خورشها از حیز اندازه وقیاس بیرون بمحل صرف رسید وبدعوات صالحات مختتم گشت و مهد اعلی خانزاده از حضرت صاحب قرانی اجازه یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاه زاده را از مزار بزرگوار قیدار پیغمبر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بسمرقند نقل کند ودران ولا نشاط شکار از خاطر بزرگوار صاحب قران کامکار سر بزد وبسعادت واقبال سوار شده از آب ارس عبور فرموده امراء عظام وسپاه بهرام انتقام در صحرای آق تام جرگه انداختند نظم

بیاراسته طوق یوز از گهر   بدان اندر افکنده زنجیر زر
سگانرا جل از اطلس زرنگار   چه سگ شیرگیران شیرین شکار
بتخصیص ومی سگ تیزتگ   که نبود گر جابان گونه سگ
بهیکل هژبری قوی استخوان   بهیبت پلنگی گه کین دمان
بتندی خدنگی که باید کشاد   زشست تهمتن بقصد شغاد
بهنگام صید ار چو شد گرم رگ   برآهو ز آهو گرفته تگ
چنان حمله آرد بنخچیر بر   که شیری بر آهو گشاید کمین
شود عاجز از چنگ او بی درنگ   اگر شیر پیش آید بخشم ار پلنگ

وبعد از سه شبانروز اطراف جرگه بهم پیوسته انواع واصناف چرندگان از وحوش وسباع وسایر جانوران چندان جمع آمد که اگر وصف آن چنانچه راویان از دیده باز میگویند نوشته شود البته بر مبالغه واغراق محمول افتد بیت

جهان در جهان جانور فوج فوج   چو بحری که از جان در آید بموج

وچون حلقهٔ جرگه بر چرندگان تنگ آمد وبآداب ورسوم معهود که بتکرار اشارت بآن رفته قارمشی کرده شد

ز نخچیر کوه وز آهوی دشت   گرفتن ز اندازه اندر گذشت
ز غرم وگوزن وز آهو جهان   بپرداختند آن دلاور مهان

وعقیب فراغ از شکار سلطان کیهان میدان سلاطین شکار باردوی همایون مراجعت فرمود بیت

ز فر تش فزوده بسر ور سریر   بعهدش جوان گشته گیتی پیر

والحمد لله العلی الکبیر وهمت صاحب قران دریا نوال اکابر وسادات وعلما وائمه سمرقند وکش وبخارا وسایر بلاد ما وراء النهر را از طوایف تبرکات دیار روم وافرنج از زر واقمشه ودخوت وغیر آن بصلات وافر وانعامات متکاثر اختصاص بخشید وبانواع اصطناعات پادشاهانه از خلعتهای شاهوار وخیول راهوار وزر واستر وجواری وغلمان وغیر آن سرافراز گردانید اجازهٔ انصراف ارزانی داشت وایشان داعی وذاکر ومثنی وشاکر ببلاد ودیار

خود مراجعت نمودند **گفتار در مراجعت حضرت صاحب قرانی از یورش هفت ساله** جون درین یورش ممالک شام وروم بحیطهٔ تسخیر بندگان صاحب قران گیتی ستان در آمد وتمام مواضع این دو مملکت وجب وجب فرسودهٔ نعل مراکب تسلط واستیلا وسپاه مظفر لوا گشت ودر تختگاه مصر سکه وخطبه بالقاب همایون آراسته قبول اداء خراج ومال سال بسال زیور گردن اطاعت وانقیاد ساختند وبکرات باکفار گرج اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بنیان مکنت وشوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت

جهانرا زچین داده تا زنگبار   بتیغش که برنده باد افزار

داعیهٔ غزوی در بنان خطای سمیر ضمیر صاحب قران گیتی گشای گشت واول بهار که جهانگیر فلک سریر شرقی انتساب آفتاب از منازل شتایی بمحل شرف وپادشاهی انتقال نمود واز رفعت مکانش روز مشرقی نژاد تاج وباج از مرجانب شب شامی اصل مغربی نهاد بستد وباطراف خویش افزود نظم

نسیم بهاری در اطراف باغ   برافروخت از لاله هر سو چراغ
صبا از ریاحین شده مشک بیز   بشاخ چمن باد رأفت خیز
خبر داده از گل بهر سو هزار   ثنا چمن خوانده بر شاخسار

رایت فتح آیت از قشلاق قراباغ نهضت نموده در چهارشنبه چهاردهم رمضان سنه ست وثمانمایه موافق ایچین ییل روی توجه بمستقر سریر سلطنت ابد پیوند سمرقند فردوس مانند آورده و بر آب ارس جسر بسته بسعادت واقبال بگذشت ودر علف زار کنار ارس بحوالی قریه نعمت آباد که از قرای نهر برلاس است از مستحدثات التفات همت عالی نهمت آنحضرت نزول فرمود وامیرزاده شاهرخ که برحسب فرمان واجب الاذعان بطرف قزل آغاج رفته بود معاودت نموده بمعسکر ظفر قرین پیوست **گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحب قران نصفت پرور ایالت الوس هولاکو خان با میرزاده عمر** دران ولا برحسب فرمان اعلی خدام کامیاب بترتیب اسباب طوی وتهنیهٔ جشن قیام نمودند وعاطفت پادشاهانه حکومت الوس هولاکوخانرا بامیرزاده عمر تفویض فرمود ویرلیغ عالم مطاع بآل تمغا همایون ارزانی داشت که تمام ممالک آذربیجان با توابع وضمایم وروم تا استنبول وشام تا مصر در حیطهٔ حکم وفرمان او باشد وشاهزادگان که متصدی ایالت فارس وعراقین باشند بجارو وقورلتای او حاضر شوند وامرا ولشکریان پدرش امیرزاده میرانشاه رابوی داد ودران محل امیرزاده عمر را اجازهٔ انصراف داد وامیر جهانشاه را با چند امیر مثل رستم امیر موسی

و نوکل یاذکار برلاس و جنید بورلدای و غیرهم با ده هزار سوار بتوزغال نامزد ملازمت او کرد و سفارش
فرمود که از سخن و صواب دید امیر جهانشاه تجاوز ننمایند و شاهزادهٔ مشار الیه را تاج و خلعت و کمر مرصع
و اسب بزین زر ارزانی داشت و تمام امرا را نیز بجامه و کمر سرافراز و نامور گردانید بیت
و زآغاز شهزاده بدرود کرد   تن خویش تا روبرش پر دکرد   و امرا را نیز کنار گرفته روانه ساخت و امیر
جهانشاه از الم حرمان دولت ملازمت درگاه عالم پناه بسیار بگریست و زبان حالش به فحوای اندوه فزایش
هنوز رایت شاهم ز چشم ناشده دور   دل از تصور دوری چو بید لرزانست   مترنم گشت و رای جهان آرای حکام
ممالک مثل امیر شیخ ابرهیم و سلطان ماردین و ملک عز الدین شیر و کوستندیل گرج و نیزک و جالیق و بسطام
همه را بخلعت و کمر نوازش فرموده ملازم رکاب امیرزاده عمر ساخت و او بصوب ییلاق النتاق توجه
نمود و حضرت صاحب قران بعون تایید ملک دیان از انجا کوچ کرده و شکار انداخته صید بسیار افکندند
و بعد از قطع مرحله علف زار کنار آب آغلق که آنرا جای بلا رود گویند از فر وصول و نزول اردوی کیهان
پوی رشک روضهٔ مینو گشت و در آنجا چند روز توقف افتاد و ماه مبارک رمضان بآخر انجامید و اول
روز شنبه که مفتتح اسبوع جدید و غرهٔ عید سعید بود اقامت سنن و اجابات آن روز شریف وجههٔ همت
پادشاهانه گشت و مولانا نظام الدین شنبی که از فضلاء بلاغت شعار روزگار بود و چندی از مآثر و مفاخر
حضرت صاحب قرانی به کلک بیان نگاشته بقراءهٔ خطبهٔ عید و اقامت صلوة اشتغال نمود و بعد از وظایف
فرایض و نوافل صدقه و صلوة و مراسم جلایل مواهب و جزایل عطایا و صلات جشن عید و سایر رسوم آن روز خجسته
یکی جشن شاهانه شد ساخته   لوای جلالت بر افراخته   ز بس شیره و خوان آراسته   مهیا شده هرچه دل خواسته
تتمهٔ داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب ری رفته بودند سبق ذکر یافت که امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه از برای تحقیق حال اسکندر شیخی برحسب فرمان متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند
اسکندر را از تیرگی رای پای جسارت از جادهٔ مستقیم بندگی بیرون نهاده بود و در تیه جهالت و ضلالت سرگردان
شده و قلعهٔ فیروزکوه را مستحکم ساخته پسر و خویشان خود در آنجا گذاشته بود و خود بکوهستان جنگل چلاوون
در رستمدار گریخته شاهزاده بختیار و نوئینان نامدار در طهران ری بیست روز توقف کردند و از پیادگان

ری و قم و کاشان و ساوه و درگزین و آن نواحی دو هزار مرد جمع آوردند و از پی اسکندر روان شده رستمدار
برستمدار در آمدند و قلعهٔ نور را محاصره کرده بنیروی دولت قاهره بگشادند و ویران ساختند و در آنجا
ملک کیومرث پیش ایشان آمد و چون میان او و اسکندر مخالفت و دشمنی بود برحسب قضیهٔ الحرب خدعة او را
بگرفتند و پیش اسکندر فرستادند و بزبان مصلحت و تقریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم اندیشه بخود راه
مده و بی توقف بیا نظم   که نزدیک خسرو بعهد درست   همان بنده باشی که بودی نخست   تو عمری بخدمت بسر بردهٔ
مینفکن درختی که پروردهٔ   اسکندر بعد از ظهور علامات عصیان یارای آمدن نداشت با کیومرث طریق
مصالحت و دوستی پیش گرفت و او را نیز ترسانیده از راه صواب بینداخت و با یکدیگر عهد بسته باتفاق اظهار
مخالفت کردند و در اوایل شوال که کنار آب آغلق مخیم نزول همایون بود از پیش امیر سلیمانشاه کس آمد و خبر
این واقعه بعرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال از انجا روان شد
و کس بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که لشکر آنجا براه ساوری و آمل متوجه قهر و انتقام اسکندر نکوهیده
فرجام گردد و در جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر رسید و اخبار امن و استقامت
آن طرف بعز عرض همایون رسانید گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده اسکندر
[illegible] را از پیش بجانب ری   چون رایت نصرت شعار باردبیل رسید امیر شاه ملک و از امرا هزاره
پیر علی سلدوز با جمعی از پیش به ری فرستاد و امر فرمود که از احشام خلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان
و چراو پراامان باگرهرودی باشند لشکر جمع آورد و امیرزاده اسکندر را فرمان داد که توجه نموده با میرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه ملحق گردد و حضرت صاحب قرانی از اردبیل و میانه گذشته به سرچم نزول فرمود
و در آنجا دولدای که در آذربیک بود احرام کعبهٔ جلال بسته و از عقب بتعجیل رانده برسید و چون سعادت بساط بوس
دریافت مکارم اخلاق پادشاهانه او را جهت قدمت خدمت کنار گرفت و بصنوف نوازش مخصوص داشته
خلعت و کمر داد و فرمود که اتفاق ملاقات دیگر معلوم نیست می باید که از احوال اینجانب اصلا غافل نشوید
احمد جلایر تاجیک مزاج افتاده و ازو اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان نیک برخبر باشید و او را وداع کرده
بازگردانید و رایت فتح آیت از انجا روان شده در پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و ثمانمایه بسلطانیه رسید و از آنجا

محصلان که بتحصیل گیلانات رفته بودند بیامدند و بسی اموال از نقود و اسبان و اقمشه و تبرکات بیاوردند
و در شنبه بیست و دوم ماه مذکور از سلطانیه نهضت نموده بعد از قطع مراحل فرّ وصول و نزول موکب ظفر قرین
صحاری قزوین را رونق خلد برین بخشید و چون امیرزاده ابابکر از مراجعت حضرت صاحب قران آگاهی یافت
از اردبیل دو اسبه بشتافت و از راه گلش بنه روز بصحرای قزوین رانده بعز بساط بوس فایز گشت و امیر
پیر حسین برلاس و امیر سونجک ملازم بودند و بوسیلهٔ سرایملک خانم و امیر شیخ نور الدین از حضرت صاحب
قران درخواست نمود که پدرش شاهزاده میرانشاه را رخصت فرماید که در بغداد پیش او باشد عاطفت
خسروانه ملتمس او را مبذول داشت و امیرزاده میرانشاه را گناه گرفته اجازت داد و چهار صد هزار دینار کپکی
و صد سر اسب با دیگر ظرایف و نفایس انعام فرمود و شاهزاده مشار الیه بطرف سلطانیه بازگشت و چون
رایت ظفر نگار از قزوین روان شده بسوغ بلاق رسید امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد دست جبه
و صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و فرمان داد که در عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق روی جلادت بدفع
اسکندر شیخی آورند و حرم شاهزاده شاهی ملک دختر امیر حاجی سیف الدین را دجیل که از توابع بغداد است
برسم سیورغال ارزانی داشت و او اجازه خواسته بطرف سلطانیه بازگشت و شاهزاده مشار الیه بعقبهٔ طالقون
برف کوفته بر آمد و در کجور با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه ملحق شد و ایشان در آنجا رعایت
حزم نموده خندق کندند و بشاخها، درخت استوار ساختند و در آنجا بیست روز توقف نمودند تا لشکر برسید
و باز از موقف جلال حکم واجب الامتثال آمد که در عقب اسکندر بروند برحسب فرموده روان شدند و چون
جنگلستان بود درختان انداخته راه میکشادند و در کمرها گذارها خراب کرده بودند به جوبها و تختها راست
می ساختند و بدین طریق از پی اسکندر می رفتند و در جست و جوی او بهر طرف می شتافتند و از مخالفان هر کرا
می یافتند بقتل می آوردند و رایت خورشید اشراق از سوق بلاق نهضت نموده در یکشنبه غرهٔ ذی قعده
بجلگای ری در آمد و مرغزار سارق قمش مخیّم نزول همایون گشت و رای صواب نمای چهارپایان و اثقال
زیاده را براه ری و خوار روانه ساخت و بیک ملک آغا حرم امیرزاده پیر محمد با فرزندانش اجازت یافته
بجانب غزنین و قندهار روانه گشت و حکم شد که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل قرا تاتار و خانه کوچان

آذربیجان در عهدهٔ اهتمام ایشان بود بمجموع از راه خوار و سمنان روان شوند برحسب فرموده از هر تومان یک
میر قشون که موکل بود بر جمعی از قرا تاتار را ایشانزار انعام متوجّه شدند و امیر شاه ملک که جهت جمع کردن لشکر از پیش
آمده بود باردوی کیهان پوی پیوست و صاحب قران دریا دهش دارا منش ع آن ز عدلش ملک و دین در نازش و در پرورش
از مرغزار سارق قمش روان شد و چون بقلعهٔ گلخندان که در دامن دماوند واقعست و ویران بود رسید بنظر
احتیاط در آورده فرمان شد که آن قلعه را بگچ و سنگ عمارت کرده معمور کردانند و از آنجا گذشته و با لشکر آراسته
از دماوند عبور نموده بفیروزکوه رسید فیروزهٔ فیروزی زیور خاتم سلطنت و جهانبانی و جواهر آمال و امانی منتظم
در عقد دولت و کامرانی و لله الحمد والمنه **گفتار در فتح قلعهٔ فیروزکوه** از قلاع معتبر که بمزید مناعت
و محکمی مشهورست و وصف آن در کتب تواریخ مسطور و مذکور قلعهٔ فیروزکوهست که بر فراز کوهی عالی ساخته اند
و حصار آنرا در غایت حصانت و استحکام برافراخته و پرداخته **بیت** از محکمیت کوهی واندر فراز کوهی
در وی پناه جسته از پردلان گروهی و چون رایت فتح آیت روز دوشنبه نهم ماه مذکور سایهٔ وصول بر فیروزکوه
انداخت عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب او را فرو گرفته کورکه زده سورن انداختند و فرود آمدند و بهادران
پیش رفته سبهار نقب ساختند و بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند رعد اندازان
رعد اندازی در گرفته و شجاعت پیشگان سربازی از سر گرفته و چون یک برج از حصار قلعه در دامن کوه بر سر رودخانه
بنا کرده اند و باروی آن تا بالا بر آورده و مردم قلعه آب از آنجا بر میداشتند دلاوران لشکر منصور پیش رفته آنرا
از پای گوه بکردانیدند و آنچه در آن موضع بماند بگونه قاذورات و پلیدیها ملوّث و مکدّر ساختند اهل حصار
از سر اضطرار دست جسارت بجنگ و پیکار برکشادند و از بیم جان دل بر مرگ نهاده بمدافعه و مقابله بایستادند
و چون شب در آمد از نوکران شاهزاده جوانبخت ابرهیم سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول بیاتمور آقبوغا بهادری
چند از کمرها یک بقلهٔ کوه بر آمدند و بپای بارو رفتند و چون حصاریان آگاهی یافتند روان بشتافتند و بمنع
و معارضه مشغول گشته نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و چندی از بهادران که ببالا بر آمده بودند زخم دار
شدند و چون روز شد سپاه ظفر پناه کورکه زده سورن انداختند و از اطراف بکبار بر آمده آهنگ جنگ تیز ساختند
مشاهده آن حال پسر اسکندر شیخی و سایر اهالی قلعه را که جمله سیصد مرد بود صفت مازندرانی و سپاهیان جنگجوی

جنگلی بودند در قلق و اضطراب افکند و از غایت دهشت و هراس جمعی را پیش حضرت صاحب قرانی فرستاده
بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت پادشاهانه فرستادگان را خلعت پوشانید و نوازش فرموده استمالت
نموده بازگردانید و چون ایشان بقلعه بازگشتند پسر اسکندر و دیگر متعلقان او که آنجا بودند بدرگاه عالم پناه
شتافتند و قلعه را تسلیم داشتند لشکر فیروزی اثر به قلعه در آمدند و تمام ساکنان آنجا را بکوچ بیرون آوردند
و چنان حصنی بدان حصانت که بیت دراو مردم ندیم ماه بودی ز راز آسمان آگاه بودی از نیروی دولت
قاهره بدو روز فتح شد و حضرت صاحب قران زنگی توقی را با جمعی بکوتوالی قلعه باز داشت و روز دیگر چهارشنبه
یازدهم بسعادت و اقبال سوار شده مقدار نیم فرسخ براند و بمرغزاری فرود آمد و حضرات عالیات سرایملک
خانم و تومان آغا را با شاهزادگان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده ایجل
و امیرزاده سعد وقاص روانهٔ سمرقند گردانید و مجموع برحسب فرمان براه سلطان میدان روان شدند و رایت
ظفر پیکر بعزم دفع اسکندر نهضت فرموده و درین اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده اند و کیفیت این قضیه چنان بود
که یک کورن از تاتار که نقل ایشان در عهد خواجه تنکری بیرمش بود در ظاهر دامغان دست غدر و طغیان از
آستین عصیان و عدوان بر آوردند و او را زخمها زده بینداختند و سر خود گرفتند و داروغاگی که بعد از
ایشان می آمدند تنکری بیرمش را که برهنه و زخم دار بیخبر افتاده بود بشناخت و از حیاتش رمقی مانده بود
او را باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از استماع این خبر دیگر کرنها عزم گریختن کردند و چون امیر
شمس الدین عباس و اتلمش و شاه ولی پسر سونجک و دیگر امرا قشون که موکل کرنها بودند از آن حال آگاهی
یافتند تیغ انتقام در آن بی باکان شقاوة فرجام نهاده بسیاری از ایشان را نیست گردانیدند از انجمله در
اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار کس کشته شد چنانچه از کثرت کشتگان راه برگذرندگان بسته ماند
چو شد دیدهٔ بخت تاتار تار هوس پود کردند و پندار تار گلیمی سیه بهر خود بافتند رخ از صوب اقبال برتافتند
دلیری نمودند و یاغی شدند که نفرین برایشان که تاغی شدند بشومی اندیشهٔ نابکار بکشتند از ایشان فراوان هزار
زمین جیفه گشته شد بسته راه عفونت برآورد نهال گناه و چند فوج از ایشان بطرف جنگلها استراباد گریختند
و دیگر انرا امیر شمس الدین رانده با خود ببرد و چون پرتو شعور صاحب قران بی همال بر این احوال افتاد و بیان قوچین

و فاضل پسر سیف الملوک حاجی سیف الدین و دانه خواجه و رستم برلاد و قماری بهادر با پانصد سوار از عقب
گریختگان روان ساخت ع که هرجا که باشد بایشان رسند و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز
با فوجی سپاه بفرستاد و ایشان برحسب فرمان تا بدامغان براندند و چون تاتار بعضی کشته شده بودند و بعضی
گریخته و چون بیشتر را امیر شمس الدین و داروغگان برده بودند از آنجا بازگشتند و بموکب همایون پیوستند
و بیان توچین و دیگران که اول ایشان از پی گریختگان رفته بودند از بسطام گذشته و از عقبهٔ لنگر و ذ عبور
نموده بجنگل مازندران در آمدند و در موضع قراتغان بکنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با آنکه ایشان پانصد
مرد بیش نبودند و تاتار کثرتی عظیم بی اندیشه با ایشان جنگ کردند بنیروی دولت قاهره غالب آمدند و کا
بیش ده هزار خانه وار تاتار بدست آوردند و قریب هزار کس از ایشان بکشتند و بیان قوچین از آنجا متوجه
درگاه عالم پناه شد و اغرق که با حضرات عالیات بصوب سمرقند روان شده بود چون ببسطام رسیدند اغرق
امیرزاده شاهرخ جدا شده براه نشابور عازم هراة گشت و سرایملک خانم و تومان آغا با اغرق بزرگ براه
جاجرم و اسفراین برفتند گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بچلاو چون عادت و دأب صاحب
قران کامکار همواره چنان بود که در کفایت مصالح و مهمات ملک و ملت بنفس مبارک خویش التفات فرماید
درین مجال عنان عزایم خسروانه بصوب استیصال اسکندر شیخی معطوف گشت و امیرزاده شاهرخ را که ظفر
کردار ملازم بود اندک عارضهٔ طاری شد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و لشکریانش برقرار با معسکر
نصرت قرین باشند و او با ایچکیان خود بازگشته بهراة رود شاهزاده برحسب فرموده توجه نمود و موکب
فتح آیین متوجه جانب چلاو شد و با آنکه در آن طرق و مسالک کوهها بلند سر باوج افلاک کشیده بود و درها
ژرف در پستی بمرکز خاک رسیده فراز و نشیب آن کوهسار ناهموار که بیت کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان در چند روز معدود طی کرده شد و چون عساکر گردون مآثر ببالای کوه چلاو برآمدند
اسکندر کافر نعمت از عجز و اضطرار فرار اختیار کرد و روی شقاوت وادبار بجهنم دره نهاد
چون ز ولی نعمت خود سر کشید نیست عجب گر بجهنم دره رسید ورایت نصرت شعار در روز جمعه بیستم ذی قعده
به چلاو رسید و چون اسکندر و اتباعش آن مواضع گذاشته بودند و گریخته روز دیگر از آن محل کوچ کردند

و دران راه دره ایست عمیق بسیار درخت که پیوسته آنجا ابر و میغ و بارندگی می باشد و دران دره آبیست بزرگ
بغایت تیز که نه باسب ازان می توان گذشت و نه بشناه و از غایت صعوبت و دشواری راه بجهنم دره مشهور
شده و پلی که بر بالای آن آب بسته بودند اسکندر ازان گذشته بود و آنرا ویران ساخته و چون حضرت صاحب
قران آنجا رسید و عبور ازان آب متعذر بود امر فرمود که پل ببندند عساکر دشمن گداز چوبهاء دراز را یکسر
در زیر خاک بند کرده دیگر سر پیش میداشتند و باز بران سر چوبی دیگر بمیخ وصل کرده پیش میداشتند تا مقدار
جوی بلند پیش نماند بعد ازان چوبها انداختند و بر بالاء آن تختها میخ دوز کردند و چون پل بسته شد و راه گشاده
روز دوشنبه بیست و سوم نخست جهان بهادر که بقراولی مقرر بود با پانصد مرد بگذشتند و از عقب ایشان یوسف
برلاس با قوشان توسقال بگذشت و بعد ازان سید خواجه شیخ علی بهادر و از پی او امیرزاده سلطان حسین و امیر
شیخ نورالدین بگذشتند و ببالای کوه جهنم دره برآمدند و جنگلها بریده راه میساختند و به طلب اسکندر می
شتافتند و حضرت صاحب قرانی از پل عبور نموده یک روزه راه برفت و بر بالاء پشته که درخت نبود نزول
فرمود و دران ایام متصل میغ و باران بود و درین منزل سید اسمعیل کرسکانی از کرسکان که از قری ترمذ است
بدرگاه اسلام پناه آمد و باحراز دولت دستبوس همایون مستسعد گشت و قهرمان حزم صاحب عزم صاحب
قرانی لشکریانرا دران جنگلها بر جست وجوی اسکندر از هر طرف روان کرد و تغرجی ایشان سادات مازندران
بودند و از قراولان که سابقا باین مهم شتافته بودند دریای قوچین و شاد ملک برلاس و بهلول برلاس و صدر
برلاس و شیخ درویش اللهی و شیخ محمد قوچی و بیک تمور قوچین و خداداد چوره و وفادار روز پنجشنبه بیست
و ششم در میان جنگل نزدیک کنار دریای قلزم باسکندر رسیدند و شیخ درویش اللهی از خوف بازگشت
بدان بهانه که یوسف برلاس را با جمعی از سپاه که از عقب بمدد آمده بودند بتعجیل بیاورد و اسکندر با دویست
پیاده و سی سوار از خویشان خود باهنگ جنگ از قبنول بیرون آمده بایستادند و قراولان لشکر منصور که رسیده
بودند بیست نفر بیش نبودند و شجاعت و دلاوری اسکندر را که مرة بعد اخری مشاهده کرده بودند میدانستند
و در واقع او را بهادری و پهلوانی موروثی بود چه مشهور است که قبیله او از نسل بیژن اند که پدرش گیو بود
و مادرش بانوگشسب دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گفته بیت   نیا شیر جنگی پدر گیو گرد

هم اکنون ببینی زمن دستبرد   و با این همه قراولان از بیم بازخواست حضرت صاحب قرانی دل بر مرگ نهاده
بایستادند که اگر قضایی رسید همین جای اولی و بامید دولت قاهره آنحضرت که از کثرت تجربه اعتماد
بران داشتند دست جلادت بتیر و کمان یازیدند اسکندر با سواران خود چند نوبت بنیزه حمله آوردند
و ایشان پای ثبات افشرده تیرباران کردند و اسکندر را کاری از پیش نرفت عاقبت اسکندر تا در
رکاب همایون بود عنان از لشکری بی پیچید و بشامت کفران نعمت از اندک نفری روی برتافت
و پشت بهزیمت داد با آنکه غلبه از سوار و پیاده داشت   نظم   بکون و مکان چیزی از خیر و شر
زکفران نعمت بدان شوم تر   زکفران نعمت چه آید جز این   که نقصان عزت و خسران دین   به کفران نعمت دلیری که کرد
که رخش حیاتش سکندر نخورد   سکندر که بد رستم روزگار   زکفران نعمت چنین گشت خوار   و چون از نیروی اقبال
صاحب قرانی اسکندر نامور در زمان با غلبه لشکر ازان چند نفر هراسان شد و قبنول را گذاشته بجنگل
درآمد و بگریخت قراولان بجای خود بایستادند و ندانستند که او بکدام طرف بیرون رفت و یوسف
برلاس و سیف الملوک حاجی عبدالله عباس از عقب برسیدند و با قراولان باتفاق بقبنول اسکندر درآمدند
و دست تسلط به نهب و غارت برگشاده از اسب و استر و اقمشه و زر و غنایم بسیار گرفتند و شب
درآنجا توقف نمودند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود و از
پیش روان شده از طرف دست چپ بیامد و بایشان پیوست   بیت   چو شد روز و شب دامن اندر کشید
درخشنده آمد ز بالا پدید   امیر سونجک از طرف دست چپ بجانب کوه و جنگل روی توجه بجست وجوی
اسکندر آورد و بهم زاده او لهراسب و دیگر کسان او رسیده در پی کرد و امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان
و متعلقانش را اسیر گرفت   گفتار در محاربه امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی
امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه شیخ علی بهادر با هفتاد مرد بقراولان رسیدند و باتفاق در عقب
او بجنگل درآمده روان شدند و چون از روز نیمه بگذشت در میان جنگلستان و دریا کنار باسکندر رسیدند
و با او دویست پیاده بود و پنجاه سوار مجموع از بیم جان جنگ را آماده شده در مقابله بایستادند امیرزاده
سلطان حسین بر ایشان حمله کرد و بطریق خدعه و فریب گریزان شد و چون مخالفان دلیر گشتند و پیاده

و سوار از جنگ بیرون آمده از پی ایشان بشتافتند روان بازگشتند و با تیغ انتقام بر سر ایشان ریختند
و بیشتر پیادگان را خون با خاک برآمیختند و ازین جانب وفادار داد مردی و مردانگی داد و او را نیزه
برروی زده بودند و اسنان او از ضرب سنان بیرون افتاد و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار
کرد و نوکران امیرزاده سلطان حسین از چلاویان دو سوار فرود آوردند و اسکندر مقهور و مخذول بجنگل
درآمد بطرف گیلان بدر رفت و بعد از آن خبری محقق نیامد بعضی گفتند بزی فقرا برآمد صورت فقر
و غربت را حصار جان افکار ساخت و جمعی گفتند در آن بیشها جان شیرین بتلخی سپرد و امیرزاده
سلطان حسین از دو نفر چلاوی که گرفته بودند یکی را از نعم مصحوب قران درویش پیش حضرت صاحب قران
فرستاد و منزل همایون بالای آن پشته بود که سبق ذکر یافته و چون قران درویش او را بیاورد آنحضرت
احوال اسکندر بتفصیل از وا استفسار فرمود و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته بکنار آب دریا قلزم
به امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین که با لشکر غلبه
بجست و جوی اسکندر می گردیدند دوچار خورد و باتفاق کنار کنار قلزم بطرف گیلان قریب سه فرسخ رفته
بود فرود آمدند و امیر مضراب چاکو که بر حسب فرمان با لشکر خراسان از راه آمل و ساری بطلب اسکندر شتافته
بود بایشان ملحق شد و سایر امرا که بهمان مهم بجنگلها درآمده بودند مجموع در اینجا جمع آمدند و چون اسکندر تنها
نیم جانی بهزار مشقت بیرون برده بنوعی ناپدید گشت که دیگر از و اثری پیدا نشد شاهزادگان و امرا از آنجا
بازگشته بدرگاه عالم پناه آمدند کمال حمیت پادشاهانه ایشانرا با آن همه کوشش که نموده بودند عتاب
فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتند و امیر شاه ملک با ایشان منضم ساخته همه را باز بطلب اسکندر بجانب
گیلان فرستاد و ایشان یک شبانروز در میان جنگل و لای و زمینها برنج کار برنج و زحمت بسیار برفتند
و متصل از آسمان باران می بارید و زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن نمی یافتند در آن حال از حضرت صاحب
قران فرمان رسید که مراجعت نمایند برحسب فرموده بازگردیدند و رایت منصور از فراز پشته مذکور نهضت
نموده و از آب جهنم دره بر پل گذشته در حوالی قلعه نور که از قلاع رستمدار است نزول فرمود و عساکر منصور
برادرزاده اسکندر را با جمعی از اقربا و نوکرانش که گرفته بودند پیش حضرت صاحب قران آوردند عاطفت

خسروانه ایشانرا مرحمت فرموده از سر خون ایشان درگذشت و بجان امان بخشید و شبهنگام از امیرزاده
ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه خبر آمد که بکنار آب جهنم دره رسیده ایم و عبور از آن متعذر است
و ما را استعداد پل بستن نیست امر عالی نفاذ یافت و محمد آزاد و توکل باورچی باسی کشتی بان جیحون مقدم ایشان
اردوی شاه برفتند و بازوی مهارت کشاده پل ببستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از پل گذشته بشتافتند
و سعادت بساط بوس دریافتند و شب آنجا توقف افتاد و رایت فتح آیت از آنجا بصوب گیلان بطرف
قلعه ماهرسین روانه شد و در جلگای کلاره دشت رسیده چند روز توقف نمود و درین اثنا امیر غیاث الدین
علی پسر سید کمال الدین را تربیت فرموده مملکت آمل را بجهت عداوتی قدیم که میان ایشان و اسکندر بود
بوی ارزانی فرمود گفتار در توجه رایت نصرت شعار بر سبیل ایلغار بجانب سریر سلطنت پایدار
چون از جزای کفران نعمت و نهیب آسیب سپاه گردون صولت اسکندر شیخی چون آب حیوان ناپیدا و گم
نشان شد و هرکه با و منسوب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هرچه داشت از قلاع و اموال و چهارپایان
و غیر آن در قید اسار و حوزه تصرف و اختیار اعوان و انصار دولت پایدار درآمد رای صواب نمای عزم توجه
سمرقند جزم فرمود و شاهزادگان که ضبط و محافظت عراقین بعهده شهامت و صرامت ایشان قرار یافته
بود و سید عز الدین هزارگری و برادرانش و سید علی مازندرانی همه را با لباس و خلعت اساس قدر و رفعت
بلند گردانید اشارت فرمود که هریک بولایتی که نامزد ایشان شده بود بازگردند و امیر سعید برلاس که
ملازم امیرزاده رستم گردانیده و امیر سونجک ملازم امیرزاده ابابکر و برحسب فرموده امیرزاده رستم را
بصوب اصفهان و امیرزاده ابابکر ببغداد و امیرزاده اسکندر بهمدان و سید عز الدین هزارگری و سید
علی بآمل روانه شدند و رایت نصرت شعار از کلاره دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ بولایت لار
رسید در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون در آن موضع کوشکی ساخته بود و حالیا بکوشک ارغون معروفست
و روز یکشنبه بیستم ذی حجه از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده با امرا و خاصگیان بتعجیل روان شدند و روز سه
شنبه بیست و دوم بفیروزکوه نزول فرمود و امیر سلیمانشاه را به خلعت طلادوز و کلاه مرصع
سرافراز گردانید بحکومت ری و فیروزکوه و آن نواحی بازداشت و بیان قوچین را که داروغه ری بود

اجازت ارزانی داشته به ضبط قلعهٔ کلخندان فرمان داد و از انجا براه سلطان میدان روانه شد و پنجشنبه
بیست و چهارم ببسطام رسیده باجواز زیارت سلطان العارفین قدس سره مبادرت نمود و استمداد
همت کرده دست توفیق باقامت نذر و صدقات برکشود و حاکم استراباد پیر پاشاه که درین سفر همعنان
ظفر ملازم رکاب همایون بود و باجازت حضرت اعلی پیشتر باستراباد رفته باز درین محل رسید و پیشکشها
کشید و از جمله نه تقوز اسب بود عاطفت خسروانه او را خلعت داده باز گردانید و هم درانجا دانه خواجه
که از عقب تاتار رفته بود دررسید و عز بساط بوس یافته صورت حال تاتار را عرضه داشت فرمان شد که کلانتران
ایشانرا بابند همه را رانده بسمرقند برند و امر فرمود که داروغکان مواضع و ولایت ایشانرا بدرقه کرده
برسانند و صاحب قران سپهر احتشام همان روز از بسطام روان شد و چون قریه جنز از وصول رایت
نصرت شعار جنت آثار گشت حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاه رخ آمد و استفسار نمود که درکجا
ادراک دولت ملاقات افسر فرق مفاخرت و مباهات سازیم رای صواب نمای او را بالاغ باز گردانید
که بتعجیل بیاید چنانچه درکنار آب جنجران برسد و حضرت صاحب قران بتعجیل روان شده روز چهارشنبه
غرهٔ محرم سنه سبع و ثمانمایه از نشابور کوچ کرده به عشق آباد فرودآمد و روز جمعه سوم مزار متبرک جام را
مخیم اقبال ساخت و بوظایف زیارت و استمداد همت قیام نمود و از انجا سوار شده برلب آب
جنجران رسیده نزول فرمود و امیرزاده شاه رخ از هراة برحسب فرموده توجه نموده بود و آنجا رسیده
دولت تلاقی دریافته دیدهٔ امید روشن گردانید و پیشکشها کشید و همت پادشاهانه تمام آنرا بجاعتی که ملازم
رکاب همایون بودند بخشید و آقبوغا و قرابوغا و جون غربانی که در غیبت حضرت صاحب قرانی اندیشهٔ فاسد
از جهل و نادانی بدماغ راه داده بودند و بهند و شاه شیخ نهدور اگرفته درین محل ایشانرا بیاورد و باشارت
شحنهٔ قهر همه دورا در رباطی که آنجاست از حلق بیاویختند و خواجه احمد طوسی را جهت ضبط اموال و مفرد عمال
خراسان تعیین فرمود و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی از کارکنان و عمال استخلاص نمود و حضرت
صاحب قران همان زمان روان شد و امیرزاده شاه رخ را که بمشایعت رکاب سعادت انتساب می آمد
اجازهٔ انصراف داد و کنار گرفته باز گردانید و چون بکرلان رسید بنزدیک رباط برسر چشمه نزول فرمود و تمور

خواجه آقبوغا که از سمرقند باقامت رسم استقبال استعجال نموده بود دران محل رسید و نه سراسب راهوار
بکشید و از انجا روان شده بکنار آب مرغاب فرودآمد و مردم از داروغا پچکنو اپاق تلبه شکایت
کردند درحال از موقف جلال فرمان لازم الامتثال به نفاد پیوست و او را پای سوراخ کرده سرنکون بیاویختند
و از انجا بتعجیل براند و در اثنا راه حکام و داروغکان ولایات و کلانتران الوس و احشام از اطراف
پی در پی می رسیدند و اسپان می کشیدند و ملازمان بختیار اسپان مانده را می ماندند و بران اسبان سوار شده
بتعجیل می راندند و رایت نصرت شعار به لنگر شیخ زاده بایزید رسید و از انجا نهضت نموده و از اندخود
و دکه و آب دره گذشته بعلیاباد فرودآمد و از انجا روان شده بنزدیک قریهٔ آدینه مسجد نزول فرمود
بزرکان بلخ برسم استقبال پیش آمدند و حضرت صاحب قرانرا بضراعت و نیاز نماز برده باقامت
وظایف دعا و ثنا قیام نمودند و آنحضرت بسیاه کرد رسیده نزول فرمود و از انجا توجه نموده از جیحون
بکشتی بگذشت و در ترمذ بخانهٔ خانزاده علاء الملک نزول فرمود و خانزادهٔ مشار الیه مراسم طوی
بتقدیم رسانید و پیشکش کشید و از انجا روان شد و از قهلغه و چند الیک عبور فرموده موضع دول برجی
محل نزول همایون شد و از انجا بکش رانده آق سرا از یمن مقدم فرخنده غیرت فردوس اعلی گشت و یکی توقف
بمزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلال شتافته استمداد همت نمود و زیارت پدر سعید و امیرزاده
جهانگیر و سایر فرزندان و اقربا دریافت و از انجا سوار شده و از عقبهٔ کش گذشته بباغ تخت قراجه
فرودآمد و از انجا بباغ قراتوبه در قصه جهان نما نزول فرمود و دران محل خواجه یوسف وارغونشاه
امیرزاده قید و پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بدرگاه عالم پناه آوردند و عز زمین بوس دریافته نثار کردند
و پیشکش کشیدند و مهد اعلی تکل خانم نیز با تمام خواتین امرا باستقبال شتافته سعادت تقبیل حاشیهٔ بساط
جلالت مناط دریافتند و برسم نثار قیام نموده خلعتها و تقوزها بعرض رسانیدند و چون صاحب قران گیتی ستان
چنان بتعجیل رانده بود که مردم از قرب وصول موکب همایون تا غایت آگاه نبودند درین محل سادات
و قضاة و اکابر و اعیان شهر مجموع بیرون شتافتند و بعز بساط بوس استسعاد یافتند
رجمند سعادتمند بدار السلطنه سمرقند صاحب قران گیتی گشا از قصه جهان نما بسعادت سوار شده

در محرم سنهٔ سبع وثمانمایه بسمرقند در باغ چنار نزول فرمود و از آنجا بشهر درآمده بمدرسهٔ شاه زادهٔ سعید
محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند عزّ ملاحظهٔ آنحضرت نیافته بود فرموده رسم زیارت اقامت
نمود و بباغ چنار آمد و خاطر عاطر پرتو نشاط بر بسط بساط عشرت و انبساط انداخت و چون حضرات
عالیات و شاه زادگان که باغرق از فیروزکوه پیشتر روان شده بودند برحسب فرموده براه باورد و ماخان
و مرو توجه نموده هنوز نرسیده بودند کس بتعجیل فرستاد که بشتابند و هرچه زودتر بیایند و مهد اعلی تومان آغا
از گذار قریهٔ آمویه عبور نموده بمرغزار بخارا رسیده بود و فرود آمده که فرستادهٔ حضرت صاحب قرانی
برسید و چون سرای ملک خانم هنوز نرسیده بود سه روز در آنجا توقف نمود تا حضرت معلی مشار الیها برسید
و در آن محل اغرق گذاشته بتعجیل از پیش روان شدند و به بایکنت راندند و از آنجا کوچ کرده و از رباط ملک
گذشته به مرغزار چهار منار فرود آمدند و از آنجا بتاتکنت راندند و از تاتکنت بکوچه ملک آمدند و در آنجا
ساوری در میان بود و آش کشیده که باز کس آمد بتعجیل بیایند روان سوار گشته استعجال فرمودند و بسمرقند
شتافته از عز تلاقی حضرت صاحب قرانی بمراتب سعادت و کامرانی صعود نمودند و سرای ملک خانم
بباغ چنار فرود آمد و تومان آغا بباغ بهشت و حضرت صاحب قران بآنجا فرمود و از فرّ قدوم فرخنده
بحقیقت باغ بهشت شد و چون از یورتی که بعضی بنا بجشن فتح تمام ممالک شام و مصر و روم بود رایت
نصرت شعار در غایت استعلا و اقتدار به مستقر سریر سلطنت پایدار مراجعت نمود و برحسب عادت روزگار
شروع بر زوال و انتقال جای آسیب عین الکمال بود ذیل ملال برجمال حال کشیده آمد و مزاج مبارک از نهج اعتدال
انحراف پذیرفته اندک مرضی طاری شد و بعد از یک هفته از دار و خانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین
به شفا مبدل گشت و بعد از صحت مسند ابهت و جلال به باغ شمال انتقال یافت چند روز بدولت و اقبال
توقف افتاد و در آنجا بجهت فرزندی که از بیکیسی متولد شد تمام آغایان و شاه زادگان و نوئینان جمع آمده
جشنی پادشاهانه مرتب گشت و بعد از آن باغ بلند از شکوه مقدم ارجمند فردوس مانند شد و از آنجا بروح
آسا که پرتو حیات و بقا بر قالب انداز و بداخل سمرقند درآمد و خانهٔ شاه زادهٔ سعید محمد سلطان خصّه بمزید
الرحمة والرضوان بکرامت نزول همایون اختصاص یافت و فرمان شد که متصل بمدرسهٔ که معمار همت

شاه زادهٔ مشار الیه انشا کرده گنبدی جهت مرقد منوّرش بسازند برحسب فرموده در پیشگاه ساختهٔ خانقاه
متصل بصفهٔ جنوبی قبهٔ فلک مثال برافراختند و ایزارهٔ آنرا از رخام منقش بزر و لاجورد مرتب ساختند
و سردابه از برای مدفن مغفرت معدن بپرداختند و خانهٔ چند که در حوالی آن بود ویران ساخته باغچهٔ بهشت
آیین ترتیب کردند و مطرح انوار الهامات حقانی یعنی ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی پرتو اعتنا و اهتمام
براستکشاف احوال خاص و عام انداخت و بغور قضایا و رعایا و زیردستان رسیده مجروحان زخم عدوان
و تعدّی را بمرهم مراحم بی دریغ بنواخت و چون بمسجد جامع که از مستحدثات آنحضرت است گذار
آورد درگاه آن که در مدت غیبت آنحضرت برآورده بودند در نظر همت بلند کوچک و کوتاه نمود امر عالی
صدور یافت که آنرا خراب سازند و گشاده‌تر و بلندتر از آن اساس اندازند و برافرازند و خواجه محمود
داود بواسطهٔ تقصیری که در توسیع و ترفیع درگاه مذکور کرده بود در معرض بازخواست افتاد و در مدرسهٔ سرای
ملک خانم که در مقابل جامع واقع است نزول فرمود و جهت استحکام مبانی معدلت و نصفت علداران
و تنکجیان را گرفته و بند کرده در معرض خطاب و عتاب آورد و بعد از سؤال و جواب هرکه از و خسرانی بکسی و ضرری
بدیگری رسیده بود دادبها بلیغ دیده و عقوبتها بسزا کشید و از آنجمله محمود داود و محمد جلد که از عظماء نویسندگان
بودند و در مدت غیبت رایت نصرت شعار متقلد امر وزارت هر دو را بیکان کل در اثناء طوی که بعد از این شرح
داده خواهد شد بر حلق برکشیدند و صاحب قران عالی مکان از مدرسهٔ مذکور بباغ چنار فرمود و ایلچی ایدکو
از دشت آمده و در آن محل بوساطت امرا سعادت زمین بوس دریافت و شونقار و دیگر پیلاکات که آورده
بود بگذرانید و پیغام ایدکو که مضمون آن اظهار مطاوعت و انقیاد بود به عرض رسانید و حضرت صاحب
قرانی از آنجا آهنگ باغ دلگشای فرمود چند روز آن روضهٔ دلفروز مشمول میامن نزول همایون بود و در
اثنا از پیش فرمانده ممالک افرنج ایلچی رسید و بسی تحف و هدایاء فاخر و انواع تبرکات و تنسوقات
نادر بموقف عرض رسانید از آنجمله پردها بود که در نقوش آن صورت گری بنوعی بافته بود که اگر کلک مانی
مجان بر لوح ارژنگ جاری بودی از طرح نظیر آن تصویر بعجز کوتاه قصور و تقصیر موسوم گشته شرمساری
کشیدی و پیش از این فرمان قضا جریان صدور یافته بود که در باغی که بامر واجب الامتثال در جنوب

باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن قریب هزار و پانصد گز شرعی بنهاد آن شام باهتمام تمام
در میان آن قصری پادشاهانه بسازند درین ولا عمارت آن باتمام پیوست قصری که از مجموع نظایر و اخوات
که باشارت حضرت صاحب قران در دیگر بساتین و باغات ساخته و برافراخته بودند بزرگتر بود و چون
زینت عمارت شام از رخام می باشد و آب روان در اماکن و مساکن آن دیار عمومی تمام دارد بنایان
آن طرف در سنگ تراشی و فصوص کاری و اختراع فوارات جاری بغایت ماهر می باشند کاری که خاتم بندان
در آبنوس و دندان و غیر آن میکنند ایشان در دیوار و فرش عمارات از سنگها الوان بهمان خوبی و نازکی
می سازند لاجرم از سنگ مرمر در داخل آن قصر بدیع پیکر کارها لطیف کرده کمال حذق و مهارت خویش نمودند
و از ترتیب فوارهٔ بسیار نزاهت و طراوت آن بیفزودند و عملهٔ فارس و عراق ظاهرش بکاشی کاری
در غایت لطافت و استواری بپرداختند و حضرت صاحب قرانی بمبارکی و طالع خجسته بآنجا فرموده
کامیاب برحسب اشارت علیه بترتیب طوی قیام نمودند و جشنی خسروانه مشتمل بر جمیع مشتهیات
و مستلذات مهیا و آماده گشت و شاهزادگان و خواتین و امرا رسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند
و دران طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهره ور ع که خس نیز ز بحر نیابد گذر گفتار در قورلتای
صاحب قرانی در یادل و ترتیب طوی بزرگ از برای تزویج شاهزادگان در کان گل . چون مجموع ممالک روی زمین
در نظر قدر صاحب قران سعادت قرین مختصر مینمود و همت عالی نهمت آن حضرت روانی داشت که تا تمام
معمورهٔ عالم بحوزهٔ تسخیر و تصرف درنیاید در یک محل اقامت نفرماید و باستراحت و آسایش نگراید لاجرم
درین ولا که مستقر سریر سلطنت بفر قدوم همایون مشرف و مزین بود صواب آن دانست که پیش از آنکه
رایت فتح آیت بعزم غزو بی دینان ختای باز نهضت نماید مقتضای فرموده تناکحوا توالدوا تکثروا
علی قائله شرایف الصلوات و کرایم التحیات نسبت با جمعی از شاهزادگان بوقوع پیوندد فرمان
قضاجریان نفاذ یافت که بترتیب طوی قیام نمایند و باطراف و اکناف خبر فرستند که حکام و سرداران
و سایر اشراف و اعیان بقورلتای حاضر شوند نظم بفرمود سلطان صاحب قران که اعیان عالم کران تا کران
بیابند یکسر سوی جشن سور که هنگام عرس است و وقت سرور طلب کرده اشراف ایام را نداداده هم خاص و هم عام را

و از شاهزادگان جنگیزخانزاده تایزی اغلن و باش تمور اغلن عرضه داشتند که چون قورلتای می شود اگر فرمان
باشد امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند حضرت اعلی فرمود که پیر محمد بیاید
اما آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه تمامی عراق و آذربیجان را پشت اعتضاد و استظهار باو قویست
و کس بطلب امیرزاده پیر محمد روان گشت و کان گل بتعیین محل سور موفور السرور و اختصاص یافته در یکشنبه
غرهٔ ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه مطابق بیجین ییل از فر نزول همایون فردوس آیین شد نظم
بلندی و پستی و صحرا و دشت بنزهت چو روضات جنات گشت خسک لاله شد سنگ لعل و گهر گیا کیمیا گشت و شد خاک زر
ز نزهت شده کان گل کان گل زمان خزان رشک دوران گل زده خیمها بر بریشم طناب درو فرش زربفت بیش از حساب
همه پردها دیبهٔ شوشتری همه فرشها سندس و عبقری چنان نقشها کرده بروی نگار که نقاش چین گشت زو شرمسار
جهت منزل خاص چهار سراپرده پیرامون هامون درکشیده و خرگاه و دو بیت سری ع سراسر مزین بزر و گهر
سر از اوج ماه و خور گذرانیده بیت سراپردهٔ شاه و دربان او تو گفتی بهشتست و رضوان او و دوازده
بپای علم آرای را که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخمل الوان بود و طنابها ابریشمین و ستونها
منقش با قبه‌ها زرین حشری گران از فراشان بیک هفته برپای کرده بودند و سعت سایه اش گنجایش
استظلال قریب ده هزار کس داشت بیت سپهری به صنعت برافراخته جهان در جهان سایه انداخته
و مجموع شاهزادگان بی همال و نوینان با ابهت و جلال هر یک باستقلال سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه
بار شهنشاه عالم پناه دران جشن گاه بهشت اشتباه برافراشته بودند و با سایه بان آسمان برابر داشته
گران تا گران زیر چرخ کبود سراپرده و خرگه و خیمه بود ز رفعت بگردون برابر خیام ستونهاء آن خیمها سیم خام
بگسترده فراش صدگونه فرش ز بهجت زمین گشته مانند عرش و تمام حکام و کلانتران و سایر خلایق از اطراف
و اکناف ممالک جمع آمدند و اطنبهٔ خیام انتظام و احتشام برحسب کام و مرام درهم کشیدند نظم
منازل ز لطف قباب و خیام شده رشک روضات دارالسلام خلایق ز هر سو فراز آمده همه خوش دل و عیش ساز آمده
ز هر شهر مردم بذوق و سرور رسیدند بهر تماشای سور ز چین و ز سقلاب و از هند و روم هم از زابل آن مرز آباد بوم
ز مازندران و خراسان و فارس ز بغداد و شام مبارک اساس ز ایران بلاد و ز توران زمین ز هر بقعه کان هست مردم نشین

واز جمله واردان دران ولا منکلی بوغا حاجب که از امراء ملک الظاهر برقوق بمزید فصاحت و دانش و تحلی
بصنوف فضایل از حفظ کلام الله و وقوف بر بسی فواید و لطایف از فنون علوم و میل بمشرب اهل تحقیق و غیر
آن امتیاز داشت و منشی درین شهادت از جرح اهل صاحبت معه ایمنست از پیش پسر مشار الیه الملک الناصر
فرج که صاحب تخت مصر بود برسم رسالت برسید و انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و صنوف اقمشهٔ
فاخر و سایر تبرکات و تنسوقات آورده بعز عرض رسانید و از جمله زرافه که از بدایع صنع آفرید گار جلت
جل و علا و نه شترمرغ علاوهٔ سایر نوادر بود و امیرزاده خلیل سلطان که در ترکستان بود توجه نموده برسید
و بسعادت بساط بوس فایز گشت و امرا نامدار و سروران عالی مقدار مثل یادگار برلاس و بیردی بیک
و خدایداد حسینی و داود ملک برلاس و پیر محمد طغی بوغا برلاس و سعادت تمور تاش و دولت تمور تواجی
و غیرهم بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر دریافتند نظم

امیران و گردان بافر و جاه بزرگان لشکر سران سپاه
زهر سو بدرگاه شاه آمدند پرستندهٔ تاج و گاه آمدند

و امیرزاده پیر محمد برحسب فرمان که باحضار او صدور یافته بود از غزنین بیامد و به تقدیم وظایف الحاح
مبادرت جسته حضرت صاحب قران او را کنار گرفت و از تذکر مصیبت برادرش امیرزاده محمد سلطان
مصدوقهٔ ع هرکه که بسوزد جگرم دیده بگرید بظهور پیوست و بزبان عطوفت او را پرسش نموده تسلی
فرمود و شاهزاده باقامت رسم نثار و پیشکش و تنقوز چنان و چندان که سزد و باید قیام نمود و روز دیگر
چون از فیض احسان جمشید خورشید گیتی پوشش تیره تار و پود و اللیل اذا عسعس انداخته حلهٔ زربفت
والصبح اذا تنفس در پوشید مراحم پادشاهانه او را خلعت طلادوز و کلاه و کمر ارزانی داشت و نوکرانش
را نیز جامه پوشانید و مجموع از کسوهٔ سیاه و لباس سوگواری بیرون آمدند و در خلال این احوال خواجه
احمد طوسی که برحسب فرموده بمفرد عمال خراسان مشغول بود برسید و وجوه مفرد و خزانهٔ خراسان
با نقود و پیشکش فراوان بمحل عرض رسانید و چون دران هنگام خاطر همایون حضرت صاحب قرانی
متوجه مسرت و شادمانی بود و حکم الاصل یسری فی الفروع فیض فرحت و سرور عموم یافته بود و پرتو
خرمی و نشاط بر خواطر اکابر و اصاغر تافته و از جمله اصناف محترفه و پیشه وران دست هنر بآذین بستن

گشاده بودند و هر طایفه در خور شغل خویش تعبیها و لطیف ظریف اختراع نمودند نظم

برانگیختند اهل پیشه را سزاوار کار خود اندیشه‌ها
زهر صنف مردم وضیع و شریف جدا بسته آذین بطرزی لطیف
جواهرفروشان بآیین و فر بیاراسته شد تا کمر
بیاراسته کله‌ها شاهوار زهر گونه گوهر فزون از شمار
زیاقوت رمانی و لعل ناب زنا سفته و سفته در خوشاب
دگرها چگویم که نگکند چشم کسی سوی بلور و مرجان و پشم
زعقد گهر شد ثریا خجل زدرهای پاکیزه جوزا خجل
زآرایش زرگر پرهنر شده کان گل کان زر سر بسر
زبس خاتم و یاره و گوشوار عروسی جوان شد کهن روزگار
بجایی که ماوای بزاز بود جهان را در خرمی باز بود
بتند بر آن زمرهٔ ارجمند شدا فراخته چارطاقی بلند
گرفته همه زیر و بالا آن ز دیبا و استبرق و پرنیان
بگسترده در وی بساط حریر شده خوب رویان دران جایگیر
همه مطربان نوازنده ساز زآوازشان زهره در اهتزاز
همه بلبل آواز و طوطی سخن بعشوه ربوده دل از مرد و زن
همه سروقد و همه ماه روی غزل‌خوان و گوینده و بذله گوی
به هر صنفی از مردم پیشه‌ور بیاراسته چارطاقی دگر
شده هر یکی مجمعی دلگشای زخورشیدرویان الحان سرای
زهر گونه ساز و زهر گونه ناز نظرباز مسکین بعرض نیاز
شده بستهٔ مهوشان پرشکر زهر طرف رودی سرودی دگر
بزین سان کابیش صد چارطاق برافراخته سوی آن نه رواق
به دوران گروه فواکه فروش به صرنای و طبل و غو بود و خروش
سهی سروقدان نوخاسته سبدها به هر میوه آراسته
ازان هر یکی بوستانی دگر به صد لطف و جستی نهاده ببر
به پسته و لوز و امرود و سیب بترتیب و آیین پذیرفته زیب
نمان کرده ارباب زینت‌گری که در دشتهٔ در کند جوهری
گشاده درو نار خندان دهان چو درجی که یاقوت باشد دران
چه گفتم نه درجی ز زر مجمری فروزنده هر دانه اخگری
ز بوی فواکه بنزدیک و دور معطر مشام همه خلق سور
فواکه بآیینها داده زیب فروزان و رخشنده و دلفریب
دگر جمع قصاب در طور خویش گرفته بسی شیوهٔ طرفه پیش
به صنعت شده آدمی گوسفند کشیده به هر پوستی پیکر اند
بزان بحث گوی با شاخ زر روان گشته اندر پی یکدگر
به ظاهر بزآسا ولی در نهان پری وار برده دل از انس و جان
پری دار و این خو که گه کیفن مبدل کند صورت خویشتن
پری چهرگان هم بصورت شدند که از جنس فیل و گهی گوسفند
بدین شیوه هم پوستین دوز چست کهی یوز شد گاه شیری درست
زهر جانور پوست کرده بدن چو جان کرده خود را نهان در درون
برآورده خود را بشکل و رنگ چو روباه و گفتار و ببر و پلنگ
بصورت دوا تا بمعنی پری به تن و امان تا ز جان بری

چه گویم ز توّاف کان بوشکاف / روان ساختند اشتری پر کراف
ز چوب نی و ریسمان و پلاس / به صنعت فکنده اشتری را اساس
در او شد نهان تا نماید عیان / هنرهای خود را به خلق جهان
ببینی چو پرده برافتد ز پیش / که صانع نهان گشته در صنع خویش
همین حکم دارد جهان سر بسر / بچشم بصیرت در او کن نظر
جهان جمله هیچست و هستی که هست / نهانست از چشم صورت پرست
از او دان و زو بین بچشم خرد / همه نیک و آن هم که خوانیش بد
از و گفتم اما تو آگاه باش / مبین غیر و جویای الله باش
کنون تا نگردد سخن بس دراز / ز توّاف کردم شتاب باز
که بر ساختند از کمال هنر / ز پنبه ببین مرغ با بال و پر
بنای مناره ز خشت و گلست / مناره ز محلوج بس مشکلست
ببین چون نهند بر کاشیان منار / ز محلوج و نی کرده اند اختیار
مناری که ایشان برافراختند / فلک را مگر نردبان ساختند
مناری چو سرو قد دلبران / که باشد ز جایی بجایی روان
سراپاش زیبا و منقوش بود / ولیکن نقش قطن منقوش بود
براو لکلکی کرده دایم قرار / که او داشت نسر فلک ننگ و عار
وگر پرسی از مردم چرم گر / بُد آیین ایشان طریقی دگر
برآورده دست هنر ذوفنون / دو هودج روان بسته بر یک هیون
چو شد هودج و اشتر آراسته / درآمد بهودج دو نوخاسته
بچستی و چالاکی و زیب و فر / دل آرای تر هر یکی زان دگر
ز رخسار هر یک شده مه خجل / ولی غمزه شان آفت دین و دل
گرفته بکف هر یکی پوستی / بهر دم دلی برده از دوستی
بآن پوست بازی کنان پای کوب / ز دلها بآن شیوه آرام روب
از آن دست بازی و پاکوفتن / درافتاده شوری در آن انجمن
حصیری حصیرگی عجب بافته / چو نی در هنر موی بشکافته
بیکجا دو خط کوفی و معقلی / نوشته به بس خوبی و مشکلی
وز آن نقشهای ز اندازه بیش / خجل روح مانی ز ارژنگ خویش
بدین گونه هر صانع و پیشه ور / هنرها نموده بطوری دگر
چو فصلی شنیدی ز حرفت وران / حدیثی بگویم ز بازیگران
عجب گونه داری برد داربان / ز حیرت شده مردم از کار بان
فرو بسته جایی سر ریسمان / ز فوقش همی سود بر آسمان
کشیده ز هر سو رسنها ز دار / ز بالا بزیر از یمین و یسار
نکو دار کان بود چارم سپهر / نه آن مه رسن باز کو بود مهر
خجل ماه تابان ز رخسار او / ز گردون گذشته سر دار او
ز خوبی بنوعی نمود از طناب / که گفتی دو شد بر فلک آفتاب
بچستی چنان رفته بر ریسمان / که رخشان شهاب از بر آسمان
عجایب در آن روز بسیار بود / رسن بازی آنجا کمین کار بود
ز تفصیل آن قصه گردد دراز / قلم گو باصل سخن گرد باز

و واسطهٔ انتظام عقد این جمعیت همایون تزویج شاه زادگان جوانبخت بود چه رای اصابت شعار صاحب قران کامکار جهان اقتضا فرمود که دران ولا امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده ایجل بن شاه زاده

امیرانشاه و از فرزندان شاه زاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و بایقرا هر یک با کریمهٔ از مخدرات تتق ابهت و جلال در سلک ازدواج انتظام یابند لاجرم نظم

بفرمود سلطان گردون سریر / که اختر شناسان روشن ضمیر
تفحص نمایند حال سپهر / نظر کرده در ماه و ناهید و مهر
زمانی همایون کنند اختیار / سزاوار آن کار فرخنده بار
بفرمان گزاری شدند انجمن / نجوم آزمایان بسیار فن
بدانش گزین کرده شد طالعی / سعادت فزاینده بی مانعی
کواکب قوی حال و انظار نیک / سهام و دلایل بیکبار نیک
چو کردند حکمت پژوهان پسند / مبارکترین طالعی ارجمند
بار جهاندار چرخ اقتدار / ز در پرده برداشت سالار بار

و در مجلس عالی قضاة و اشراف و ائمه و علماء ممالک و اطراف مجمعی انعقاد یافت بیت

کز خجلت جلالت آن جمع نم گرفت / بر جبین را ز رشحهٔ خوی طرف طیلسان

و بعد از تصحیح مقدمات عقد و رعایت شرایط آن امام ائمهٔ دوران شیخ شمس الدین محمد جزری بنشاط خطبهٔ نکاح محفل را مزید ارتیاح و استزواج بخشید و قاضی قضاة سمرقند مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب و قبول قیام نموده شاه زادگان را بر نهج قواعد ملت حنفی عقد بست و روزگار از بهجت و استبشار زبان تهنیت و دست نثار برگشاد نظم

درم ریختند از کران تا کران / هوا گشت ابر جواهر فشان
فرو ریخت چون قطره از ابر بهار / ز در و گوهر و لولوء شاهوار
ز بس گوهر و زر که افشانده شد / ز برچیدنش دستها مانده شد

حضرت صاحب قرانی محفوف بتاییدات آسمانی بسریر خلافت و جهانبانی برآمد و جشن گاه را بشکوه خاقانی و فر کیانی رفعت منظم آسمان و نزهت روضهٔ رضوان بخشید و خواتین و آغایان و گلبنان بغتاقهای پروین مثال زینت فرق خوبی جمال ساخته مسند ابهت و جلال را بصد گونه غنج و دلال بیاراستند و از حواشی و اتباع هر یک فوجی از دختران زهره جبین با حلاوت شکر و لطافت شیرین از سنبل عنبر افشان بر فراز سروران نغولها بسته و در هر شکنج از آن دلها سودا زدگان پیغولها جسته بیت

کای چین نغولهٔ تو پیغولهٔ دل / خاک قدمت بستر قیلولهٔ دل

در خوبی و شهرآشوبی طاق طاقیها را قبهٔ طاق ابروان ساخته و در کشور زیبایی و دلربایی زیبندهٔ تاج تاجها را به اوج مسرت و ابتهاج برافراخته بیت

جهان شد نمودار خلد برین / پر از حور عین گشت روی زمین

و شاه زادگان سلاطین غلام و امرا و نوینان عظام مواقف و مقام خویش را بنور جلالت و احتشام مزین ساختند و سادات و ائمه و جوجینان و امراء بزرگ و ایلچیان که از چهار گوشهٔ

هفت اقلیم آمده بودند و در سایهٔ دوازده پایهٔ فلک فرسای هر یک بر تبهٔ خویش قرار گرفتند و سایر اصناف خلایق از امرا، تومان و هزاره و اشراف و اعیان هر مملکت و دیار علی اختلاف طبقاتهم مقدار یک است تا جنس دور بساوری بنشستند و بساولان بهرام انتصار با خلعت زربفت شعار و برزینها مرصع سوار وظایف خدمت خویش از سر اقتدار بتقدیم می رسانیدند و فیلان شکوه مند کوه مانند را تختها بر پشت بسته و با نواع تجملات و تکلفات آراسته بجای خود باز داشتند و شیرها، مرصع بزواهر جواهر ثمین مشحون بصراحیها زرین و تنقهای سیمین در زیر دوازده پای سپهر فرسای بترتیب نهاده و بر فراز هر یک کاسهای یشم و بلور و زر مکلل باصناف لآلی و درر در طبقها طلا و نقره مهیا و آماده و انواع مشروبات از باده و قمز و بال و مثلث و عرق و سرمه معد و مهیا داشته و مجموعهٔ روزگار را اوراق ملمع لیل و نهار بصد گونه نقش و نگار بهجت و استبشار نگاشته

جهان گشته چون جنت آراسته   جهانی بنظاره برخاسته

و چون شاهزادگان و نوینان بآیین توره و رسم معهود کاسها مدام مملو از بادهٔ یاقوت فام بر حسب مرام پی در پی داشته مراسم کوشش قا رو بتقدیم پیوست آنچه هنگام مد سماط و وضع خوانات از کثرت شیره و بسیاری اطعمهٔ گوناگون اتفاق می افتاد بوسیلهٔ تقریر و تحریر شرح نتوان داد خلایق را در ان سور گری مبالغه در تحتها فیها ما تشتهی الانفس نحوای فرحت فزای اولئک لهم رزق معلوم فواکه و هم مکرمون وصف الحال آمده و بر مضمون عندهم قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون مقرون گشته نظم

دران جشن شد پخته چندان طعام   که شد بیشتها بهر هیزم تمام
بخدمت کمربسته سالار خوان   نشد لحظهٔ غافل از کار خوان
زمان تا زمان رفته و آورده پیش   خورشهای الوان ز اندازه بیش
همه دشت پر خوان آراسته   ز نعمت در او هرچه دل خواسته
خورشهای جان پرور خوشگوار   لذیذ و لطیف و معطر بکار
بسی کاسه و خوان مرصع تمام   یکی پر شراب و دگر پر طعام
پر از میوهٔ مختلف هر طبق   ز باغ جنان برده مجلس سبق

و بر طبق خوردنی انواع آشها بعد فی مرتب و مهیا گشته چه بعد از شیرها خاص از برای اهل اختصاص جهت عشرت عام در مواضع آن جشن گاه با از دخام خمهاء متعدد پر از بادهٔ سر گشاده آماده نهاده بودند و صلاء طرب و عیش در داده و از هر طرف ساقیان سیمین ساق زهره جبین جامهاء زرین بگردش در آورده مصدقهٔ یطاف علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین بعین الیقین مشاهده افتاده و از برای اتمام سرور

و حضور جمهور فرمان صدور یافت که دران سور هر کس هر چه خواهد ارتکاب نماید و هیچ آفریده بمنع و زجر کسی نگراید

بفرمان سلطان صاحب قران   منادی گری گشت فرمان رسان
که ایام سورست و شادی و عیش   نشاید ز کس تندی و قهر و طیش
درین جشن کس را مگویید سخت   اگر تیره روزست وگر نیکبخت
اگر کامکارست اگر بی نوا   نگویید با کس ز چون و چرا
چو این مژدگانی بمردم رسید   ز دلها گل شادمانی دمید
دگر هرچه کردند از نیک و بد   کس انگشت طعنی بحرفی نزد
کسی را کسی گوشمالی نداد   بجز عود و طنبور را اوستاد
قفا هم نزد هیچکس را کسی   بجز دف که هر دم زدندش بسی
وجودی که باشد تن او فگار   بجز نی نبود اندران روزگار
بجمعیت آنجنان مجتمع   که بودند اهل جهان مجتمع
سپاهی و شهری و خرد و بزرگ   دمشقی و رومی و تاجیک و ترک
همه شاد بودند و آسوده حال   نه تن را گزند و نه دل را ملال
جهان خرم و خلق آسوده حال   حوادث لگدکوب و غم پایمال
دران جشن فرخ که گردون پیر   ندیده و نبیند مر انرا نظیر
نه آن بود از اسباب شادی و کام   که وصفش بصد سال گردد تمام
می ارغوانی بزرینه کاس   که از پرتوش گشت روشن حواس
شرابی معطر چو مشک و گلاب   شرابی ملون چو یاقوت ناب
بگردش در آورده سیمین بران   خرد گشته سرمست و حیران دران
شرابی کزو روح گیرد صفا   شرابی کزو خسته یابد شفا
شرابی کزو پیر گردد جوان   شرابی کزو تازه گردد روان
شرابی کزو چهره گلگون شود   شرابی کزو طبع موزون شود
شرابی چنین جلوه گاهی جنان   که یابد ز و هواش شیطان امان
خلایق سراسر چه شیخ و چه شاب   یکی سرخوش آن مست دیگر خراب
همه کف شراب و همه لب درود   ز جان سوی جانان پیام و درود
بهر جانبی ساقیی ماه روی   قدح کرده پر بادهٔ مشکبوی
خرامان بهر گوشه صد دلستان   غزلخوان و سرمست و دامن کشان
همه سرو بالا و سیمین ذقن   همه کبک رفتار و طوطی سخن
ز رخسارشان شرمسار آفتاب   ز مرغولشان خون جگر مشک ناب
مرادات مردم میسر تمام   جهانی همه شادمان خاص و عام
گرفتند ازان سور هر یک نصیب   امیر و فقیر آشنا و غریب
گدایان رسیده بصد عز و ناز   می ناب خورده بآواز ساز

چه مغنیان شیرین زبان خوش آواز و رامشگران دلکش الحان ساز نواز بیوسون ترک و ایالغوی مغول و رسم ختای و قاعدهٔ عرب و طریقهٔ فرس و ترتیب عجم از جمله خواجه عبدالقادر که از مزید اشتهار از تعریف مستغنیست با دیگر نظایر و امثال او تار قپوز و شیغان و عود را به مضراب نشاط و انبساط نواخته و آواز مجموع سازها از ذوات النفخ و ذوات الاوتار درهم انداخته

مغنی برفت سؤال و جواب   بهم سوخته عود را با رباب
بقانون امور طرب گشته راست   بنوعی که طبع فرح پیشه خواست

نشستند صف صف دران انجمن / غزل خوان و گوینده و ساززن / غزل خوان نه تنها خوش آواز بود / که صد دل بیک غمزه میربود
رباب و دف و تصنیف گوی / چو طنبور و چنگ زبان آوری / چو صوفی به الحان آن مهوشان / معلق زنان زهره با آسمان

و دران جشن دلگشای چون قامت آرزوی هر کام جوی بخلعت هر گونه مقاصد و مطالب آرایش پذیرفت و در حجلهٔ خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر و اماذیه امید را عروس مقصود در کنار آمد از برای شاه‌زادگان

ز هر گونه پوشیدنی گزین / سراسر مکلل بدر ثمین / بسی جامه و خلعت نامور / کیانی کلاه و مرصع کمر
بآیین معهود کردند بار / گرانبار از آنها قطار و مهار / جل استران اطلس و پرنیان / برآورده زرین جلاجل فغان
شترها مزین بهر گونه زیب / به زنگ و به آویزهٔ دلفریب / بدین سان کشیدند تا جشنگاه / جهان مانده حیران دران رسم و راه

و شاه‌زادگان را تنقوز تنقوز جامها پوشانیدند و تاج و کمر مرصع علاوهٔ آن می‌شد و پای اندازها از انواع اقمشهٔ زربفت گوناگون از نخ و نسیج و حریر و اکسون بیرون از حیز وصف چند و چون انداختند و ایشان بطریق معهود هر نوبت وظیفهٔ الجامشی بتقدیم می‌رسانیدند و چندان سیم و زر و لعل و یاقوت و گهر برسم نثار بر هر بار افشانده می‌شد که در فصل خزان آن سرزمین را زینت و آیین لاله‌زار در نوبهار حاصل می‌گشت و چون شب درآمد و بسیط ارض از بسیاری مشعل و فانوس پس تفسیر کریمهٔ ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را توضیح کرده تمثیلی روشن می‌نمود در این اوقات و اسعد ساعات دراری سپهر سلطنت و کامگاری ببرج اوصال و اتصال انتقال نمودند و بعد از آن حاجب حیا پردهٔ ادب فرو گذاشته و اردان سخن را دران حرم بار نیست ؛؛ کلام اللیل یمحوه النهار ؛ روز دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو عاطفت بر نشیمن موالید خطهٔ خاک افکند جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرده حضرت صاحب‌قران بمنازل شاه‌زادگان تشریف حضور و عبور ارزانی داشته دست اقتدار و استبشار باقامت رسم نثار سحاب آثار ساخت و مجموع آغایان و امرا چهرهٔ بندگی و متابعت به گلگونهٔ موافقت بیاراستند نظم

چو گیتی مزین شد از فر خود / برافشاند گردون بدامن گهر / فلک ریخت بس گوهر شاهوار / دران سور فرخنده بهر نثار

و سایر اکابر و اشراف سلوک همان طریق واجب دانستند برسم سابق نقود بسیار بپاشیدند نظم

مشاهیر و اشراف عالم تمام / به آداب خدمت نموده قیام / همه تهنیت گو کشیدند پیش / نثار و هدایا ز اندازه بیش

دران روز در هیچ دل غم نماند / چه غم کز ملالت اثر هم نماند / جهان پر شد از بانگ طبل و نفیر / ز تحت الثری تا باوج اثیر
زمین گشت لرزان ز آواز کوس / صدا پر شد از کان کل تا بطوس

و از جملهٔ متمتعان از آن جشن بدیع منوال و متحیران دران کمال عظمت و جلال رسولان اطراف و جوانب بودند چه از مصر و بلاد افرنج و هند و پستان و دشت قبچاق و جته ایلچیان بدرگاه عالم پناه آمده بودند همت صاحب‌قران دریانوال ایشان را با تمام اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف ممالک جمع آمده بودند و مجموع نوبینان و سران سپاه را بخلعتهاء فاخر و انعامات وافر مشکاثر بلندپایه و سرافراز گردانید و دران جشن همایون مدت عشرت و شادی قریب دو ماه متصل متمادی شد بیت

دو مه سور بود اندران جشنگاه / بسی عیش کردند شاه و سپاه

و عقیب فراغ از طوی و جشن سور رای جهان آرای پرتو التفات بر مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور انداخت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که در اقامت لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ بجای آورند و بعد ازین هیچ آفریده بارتکاب شرب خمر و دیگر مناهی اصلا جسارت ننماید و چون نمایش و آرایش جانب صورت که دنیا عبارت از آنست باعلی مدارج عظمت و جلالت و اقصی مراتب شوکت و حشمت به نصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل مراحم بی دریغ عموم خلایق از متلذذات حسی و مشتهیات وهمی و خیالی به حظ اکمل و نصیب اوفر محظوظ و بهره ور گشتند رای جهان آرای حضرت صاحب‌قرانی روی همت عالی از تلقاء مدین صورت بصوب وادی ایمن معنی آورد و دیدهٔ بصیرت را بمواسهٔ قبس هدایت از شجر توفیق روشن ساخته از صدق نیت و خلوص طویت نظم

در آمد بخلوت سرای نیاز / همی گفت با داور پاک راز
کهای برتر از هر چه گنجد بفهم / نه عقل از جلال تو واقف نه وهم / که داند ترا جز تو و جز تو کو / تو هستی و باقی همین گفت و گو
خدایا چگویم سپاس ترا / عطای برون از قیاس ترا / ز خاکم برحمت تو برداشتی / سر دولت من برافراشتی
ز فضل تو دارم من این سروری / تو دادی مرا بیشی و برتری / ز لطف تو است این همه دار و گیر / وگرنه کیم من فقیری حقیر
شگفت آید از کار خویشم بسی / که عاجزتر از خود نبینم کسی / ترا حکم و فرمان روایی زتست / دلیری و کشورگشایی زتست
به بزم از عطاء تو ام بهره ور / به هنگام رزم تو بخشی ظفر / ز فضل تو تا یافتم سروری / مرا بوده نصرت بهر داوری
به عون تو شد زند من بلند / وگرنه منم عاجزی مستمند / وجودم ز انعام تست ای کریم / پناهم تویی در هر امید و بیم

بلطف چو خواندی بقهرم مران بهل تا شوم خاک این آستان زعون تو ام گر نه یاری رسد همه عزت من بخواری کشد
عزیزم تو کردی مجو خواریم مکن شرمسار از گنه کاریم به لطف تو خو کرده ام سالها امیدم همانست و حاجت روایت

والحمد لله علی ترادف الآیه و توافر نعمایه گفتار در بیان اسباب توجه رایت گیتی گشای

در مبدا طلوع آفتاب سلطنت و اقبال حضرت صاحب قرانی از مطلع تاییدات آسمانی معموره ربع مسکون بتحت تسلط و استیلاء ملوک طوایف و حکام مختلف در آمده بود و سالها استقرار و استمرار یافته و بواسطه مخالفت و منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که بر وفق مضمون لوکان فیهما آلهة مستلزم فساد و تباهی احوال جهانست امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طرق و مسالک منعدم شده بود و قاطعان طریق در راهها و بدکرداران بی طریق در شهرها چیره و مستولی گشته مزاج بنیه عالم از نهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود و ظاهرست که در دار الخلافه پیکر انسانی که نسخه تمام عالم است که چون مواد فاسده غالب می شود و مزاج از منهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف می گردد بی مسهلی قوی که ماده مرض را دفع کند تدارک و تداوی آن صورت نمی بندد و بی شک تا مواد فاسد بیکبارگی مندفع گردد البته بعضی ماده صالح نیز بتحلیل رود و چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود با آنکه مزاج عالم بشربت تلخ و شیرین قهر و لطف صاحب قران بی همال بحال اعتدال باز آید سابقه عنایت ازلی او را از میان سعادتمندان دوران برگزید و بتشریف کرامت وآتیناه الملک اختصاص بخشید لاجرم داعیه گیتی ستانی و جهانبانی بتلقین تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین از ضمیر خرده دان دوربین آنحضرت سر برزد و بعون الهی در اندک زمان معظم ممالک کیهان مسخر گردانید و آنرا از قبضه تغلب و تصرف گردنکشان و جباران زمان استخلاص نموده بانواع عدل و احسان بیاراست و در بسیط جهان بساط امن و امان بنوعی بگسترد که الی یومنا هذا اگر شخصی تنها طشتی سیم پر از زر بفرق سر از باختر بخاور می برد و از آسیب چنگال لصوص و اشرار مانند زر و سیم نرگس از تعرض دست جنار ایمن و فارغست بیت کس نیارد تیز در خورشید دید از عدل او گرچه از مشرق بمغرب طشت زر تنها برد لیکن در خلال آن احوال بسی امور مایل از کشش و غارت و اسیر و تاراج از برای ضرورت جهانگیری واقع شد چنانچه در تضاعیف این فتح نامه بتفصیل گزارش پذیرفته و درین ولا که آنحضرت از تسخیر شام و روم و گرجستان و ضبط

تمام ایران زمین از کران تا کران بسعادت معاودت نمود و در مستقر سریر سلطنت و جهانبانی نزول فرمود بالهام دولت سرمدی عزم خسروانه تصمیم یافت که آنها را تدارک نماید و باز باجر از فضیلت جهاد لغزوة واحدة خیر من الدنیا و ما فیها علی قایلها افضل الصلوات واکمل التحیات آن تقصیرات را تلافی فرماید بنابرین چون از قضیه تزویج نبیرگان جوانبخت فراغ یافت بحکم وشاورهم فی الامر شاهزادگان و امرا را در مجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایت پروردگار تعالی و تقدس ما را دولتی چنین ارزانی داشته که عالم را بشمشیر گرفتیم و پادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر مطیع و منقاد گردانیدیم و بحمد الله سبحانه آنچه ما را از سعت مملکت و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده کم پادشاهی را دست داده باشد و چون امثال این امور بی مهابت و سیاست و انتقام میسر نمی شود بضرورت در اثناء لشکرکشی و گیتی ستانی صورتی چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود و این زمان در خاطر جهانست که بعد ازین بکاری قیام نماییم که کفاره آن آثام باشد و خیری که از دست هرکس بر نمی آید جنگ کفارست و قلع و قمع مشرکان و بی دینان که آنرا قوت و شوکتی تمام می بایست صواب آنست که همان لشکر را که آن جرایم از مرا ایشان وقوع یافته بجانب چین و ختای بریم که دیار کفر و مراسم غزا و جهاد بتقدیم رسانیم بتخانها و آتشکدهای ایشان را خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم باشد که بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات سبب آمرزش آن زلات گردد و ما ذلک علی الله ... شاهزادگان و نوئینان زبان ادب بدعا و ثنا برگشادند و آن رای مبارک را بستایش و آفرین تلقی نمودند که از شاه رایت برافراختن ز ما بندگان جان فدا ساختن و یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که تواجیان شمار سپاه را هزاره بهزاره نیکو تحقیق کرده سان ایشان زیادت کنند امرا برحسب فرموده شرایط تفتیش و تفحص بجای آوردند و هر جا که قابلیت اضافه داشت سان زیادت کردند و در دفتر ثبت نمودند و بعد از آن اشارت علیه نفاذ یافت که مجموع امراء الوس و حکام ولایات بترتیب لشکر و جمع سپاه مشغول شوند کلانتران الوس و سرداران مواضع نسخه تونقال از تواجیان بزرگ بستدند که بجه یراق و دستور بیایند و جهت گرد آوردن لشکر باطراف و جوانب توجه نمودند و حضرت صاحب قران مصحوب عون و تایید ملک دیان از کان گل بشهر فرمود و مدرسه سرای ملک خانم بشرف نزول همایون اختصاص یافت و عاطفت پادشاهانه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر

واسب وکرای گردانیده اجازهٔ انصراف بزاولستان ارزانی داشت و تمامی نوکرانش را اسب وجامه داد
وامیرزاده سیدی احمد عمر شیخ که مادرش در حبالهٔ شاه زادهٔ مشار الیه بود و خود درین طوی بمصاهرت شاه زاده
اختصاص یافته بود ملازم رکاب او گردانید و براه هراة متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را بخلعت و کمر معزز و موقر
داشته انعام بسیار فرمود و رخصت مراجعت داده مولانا عبد الله کشی را با جمعی برسالت رفیق او ساخت
و مکتوبی بعرض سه گز وطول هفتاد گز مجموع بزر نوشته بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی که در
فضیلت کتابت وحسن خط مصدوقهٔ وابن السری اذا سری اسراهما بظهور رسانید در صحبت ایشان بملک
مصر فرستاد و از جملهٔ مضمونش جواب سخنی بود که او در باب سلطان احمد و قرا یوسف عرضه داشته بود
چه گفته شد که ایشان از نهیب عساکر گردون مآثر گریخته پناه بآن دیار برده بودند و چون ملک آن ممالک
در سلوک مسالک هواداری وطاعت گزاری رسوخ قدمی راست هر دو را گرفته باز داشته بود و صورت حال
بکلک اخلاص بر صحیفهٔ عرض نگاشته درین ولا مرقوم خامهٔ فرمان گشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده و سر
قرا یوسف را از بند کردن گشاد داده بدرگاه فرستند و مکرمت بی دریغ بسی بیلاکات پادشاهانه از خلعت
و تاج و کمر و انواع اقمشه و امتعه با رسول و کتاب ارسال فرمود بیت یکی هدیه آراست کاندر جهان
ندیده کسی از کهان و مهان وسایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت و جته و دیگر اطراف آمده بود همه را نوازش
فرموده سرافراز و خوش دل باز گردانید و مهد اعلی ملکت آغا که بر حسب فرمان بجشن طوی حاضر شده بود
اجازهٔ انصراف یافته بهراة باز گشت و خدر معلی بیگیسی سلطان را آب بینی که تا حجلهٔ سپهر عروس ناهید آراسته
مثل آن کم اتفاق افتاده باشد پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان روانه داشت و او از راه بخارا و ماخان
متوجه شد و مرحمت بی دریغ تاشکنت و سیرام و ینکی و آشیره و ولایت جته تا ختای بامیرزاده الغ بیک نامزد
فرمود و اندکان و اخسیکت و طراز و کاشغر تاختن با تمام توابع و ملحقات نامزد امیرزاده ابرهیم سلطان
فرمود و یرلیغ اعلی مرشح بآل تمغا کرامت نمود و از امرای شاه زادهٔ مشار الیه پیر محمد طغی بوغا و سعادت
تمور تاش و شیخ بهلول بیان تمور آقبوغا و محمد آزاد روان شدند تا لشکریان آن نواحی را گرد آوری کرده
بتاشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه عالم اقطاع آنجا برند و تمور خواجه آقبوغا را بسبب جریمه که از و

بظهور آمده بود بند کرده بمغولستان باسی کول فرستاد و از مدرسهٔ سرایملک خانم مبارک فرموده در کوک سرای
که از مستحدثات معمار همت آنحضرت است بسعادت و اقبال فرود آمد که عالم و عالمیان از میامن عدل
واحسانش معمور و مسرور و همت عالی نهمت بر احراز فضیلت غزو و جهاد مصروف و مقصور ولله عاقبة الامور
نهضت حضرت صاحب قران مظفر لوا بصوب ختای بنیت غزا از بشارتها که وجههٔ همت
خطاب کرامت انتساب وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اهتدوا الیه سلموا تسلیما گوشوار مسامع امت
رفیع منزلت ساخته آنست که چون شخصی بقصد زیارت بیت الله احتمال شداید اسفار اختیار نماید و پیش
از وصول بمقصد هادم اللذات کمین برگشاید در دیوان فضل نامتناهی الهی هر سال ثواب وقفهٔ مبرور باسم او
مسطور گردد و پوشیده نیست که اقامت مراسم جهاد و فتح دیار کفر و فساد در ارتکاب مشقت وخطر السفر
قطعة من السقر با عبادت مذکور مشارکست و صاحب حظ اکمل و اوفر لاجرم شمول عنایت بی علت ازلی نسبت
با حضرت صاحب قرانی مقتضی آن بود که حادثهٔ ضروری آن موید کامیاب در اثنای سفری وقوع یابد که مقصود
اصلی دران قیام بفرض جهاد و انتقام اسلام از اهل شرک و عناد باشد و چون هنگام حلول واقعهٔ آن حضرت
تنگ در رسیده بود بعد از تصمیم عزم جانب چین و ختای که بلاد اعدای دینست باآنکه موسم برودت هوا و حدود
زمستان بود وصوب سفر سرد سیر مفرط اصلا تعلل و تاخیر روا نداشت و توجه بهنگام معهود و تحویل حوت نگذاشت
و بهمگی همت بی توقف متوجه امضای آن عزیمت گشت و امیر برندق را فرمود که نسخهٔ لشکر احتیاط کرده باز بینند
که چه مقدار مرد درین یورش ملازم خواهند بود امیر مشار الیه بموجب سانی که در کان کل مقرر شده بود احتیاط
نموده عرضه داشت که از ما وراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران
و قوم تاتار که ایشان را با کوچ از روم نقل کرده اند و خانه کوچ ایران زمین که از آذربیجان و عراق
آورده دویست هزار سوار و پیادهٔ جلد نامدار همه از کارزار جمع می شود نظم گروهی دلیر نبرد آزمای
بر اعدا و دولت بلا و خدای بکثرت ستاره بصولت فلک باقبال خسرو ظفر شان بزرگ حضرت صاحب قران
دریا نوال در حال نظم سر گنج و دست کرم بر گشاد سپه را بداد و دهش کرد شاد غنی گشت لشکر ز بس خواسته
روان شد سواری بس آراسته و حکم واجب الاتباع بران قرار یافت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده

احمد عمر شیخ و ازام اخذاداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا، تومانات و هزارجات با لشکر در تاشکنت
و شاه رخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار به بیسی و صبران زمستان گذرانند
و شاه رخیه را در قدیم فناکنت می گفته اند و از عبور لشکر جنگیز خان چنان خراب شد که از عمارت اثر نماند
تا در پیچین ییل سنه اربع و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران بعمارت آن فرمان داد و کاشتکان برحسب
فرموده آنرا عمارت کردند و حصاری استوار پیرامن آن برآوردند و اهالی آن حوالی را مجموع بدانجا نقل نمودند
و چون عاطفت پادشاهانه آنرا نامزد شاه زادهٔ کامکار شاهرخ فرمود بشاه رخیه اشتهار یافت و رای
صواب نمای ضبط سمرقند را باهتمام ارغونشاه بازگذاشت و محافظت گنجها را بشیخ جوره حواله فرمود و رایت
فتح آیت در پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمایه که آفتاب در منتصف قوس بود و بتسدیس مشتری
و قمر در میزان بتسدیس آفتاب و بتثلیث مشتری بطالعی که منجمان اختر پژوه دانش آیین اختیار نموده بودند از
سمرقند روان شد و روی توجه بقشلاق آقسولات آورده بموضع قرابلاق از صغد اتفاق نزول افتاد شاه
زادگان کامکار و امرا، نامدار ملازم موکب همایون و کثرت سپاه مورشمار شیرشکار که از اطراف و جوانب
بجنبش درآمدند از حیز قیاس و تخمین بیرون **نظم** ز آوازهٔ عزم صاحب قران   بجنبید یکسر زمین و زمان

بغرید کوس و بجوشید دشت   خروش سپاه از فلک درگذشت   ز هر جانبی رایتی شد پدید   روان فوج فوج از سپه در رسید
علمها برافراخته رنگ رنگ   برآورده تیغ خور از کرد زنگ   ز بس جوشش لشکر بی راه و راه   بسیط زمین تنگ شد بر سپاه
همه با دل شاد و با ساز جنگ   همه گیتی افروز با نام و ننگ   نهان شد همه روی هامون ز نعل   هوا یکسره از پرنیان گشته لعل
نبد بر زمین پشه را جایگاه   نه اندر هوا باد را مانده راه   بپیش سپاه اندرون کوس پیل   زمین شد بگرداد دریای نیل

و رایت کیوان رفعت آفتاب اشراق از قرابلاق نهضت نموده در ضمان حفظ مهیمن خلاق براه ابلاقاوتی
روان شد و چون بعد از طی منازل و مراحل سایهٔ وصول بر موضع تاملق انداخت فراش صنع
و ینشئ السحاب الثقال سایه بان کحلی پرنیان ابرگران تاکران آسمان برافراخت برفی گران
و بارانی طوفان نشان ببارید و بادی عظیم وزیدن گرفته برودت هوا بغایت قصوی رسید و موکب
ظفر قرین از انجا کوچ کرده و بکران عزم برقرار رانده آقسولات از فر وصول و حلول رایات سعادت

آیات نزاهت روضات جنات یافت و چون آن محل ریگ بوم است و هیزم بسیار حاصل پیشتر فرمان قضا
جریان نفاذ پذیرفته بود و در آنجا جهت قشلاق قوریا کرفته و جهت مسکن عمارتها پرداخته بعد از استقرار
حضرت اعلی در قوریا بار خاص شاه زادگان و امرا و لشکر هر یک بجای خویش فرود آمدند و خسرو انجم سپاه
اقلیم سپهر در زمستان خانهٔ جدی درآمده بود و شدت سرما با آنکه نصاب کمال داشت روز بروز می فزود
و چون در آن سال بحسب اتفاق فصل شتا از معهود دیگر سالها خنک تر می گذشت آفتاب عالمتاب از
شرمساری اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری بود و ابر باگریه و زاری در گوهرافشانی و کافورباری **نظم**

بری ابر از گشتن آسمان وار   گهی کافور بیز و گه گهربار   جوی شد چشم مهر از برف خسته   بنی از ابر چشم آویز بسته
ز بسیاری برف بسته ما دام   زمین کفنی که هست از نقرهٔ خام   زمین نم کامد از ابر گمدر   هوا پنداشتی شد آب یکسر
ز سرما در تمنا شیر گردون   که سازد در تن خود پوست وارون   بدریا ماهی از حسرت برآذر   که هم کاشانه باشد با سمندر
ببستان مرغ را نعل اندر آتش   که خوش در باب زن گردد بر آتش   بزاری جسته زاهد در مناجات   که با عاصی بود در روز مکافات
بصحرا جانوران گز فنا رست   ز قوتش روزها بایست لب بست   **ذکر قصه که در بعضی قصص آنچه شد گر آن احتیاطات**
پیدا افتاد و شرح احوالی که در اقسولات دست داد   عشقت که شیر زبون آید ازو   بجز بیت که ظفر با برون آید ازو
که دوستی کند که جان افزاید   که دشمنی که بوی خون آید ازو   امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده

علی را در حباله داشت و امیرزاده علی خواهرزادهٔ حضرت صاحب قرانی بود و از قضا امیرزاده خلیل را
با شاد ملک که از قمکان امیر حاجی سیف الدین بود تعلق خاطری پیدا شد و آن سودا در خیال شاه زاده بنوعی
استیلا یافت که عنان اختیار از قبضهٔ وقار و اصطبار او بیکبار در ربود و در غیبت حضرت صاحب
قران اورا بحبت نکاح درآورد و چون حرم شاه زاده از آن قضیه آگاه گشت شعلهٔ غیرت اشتعال یافت
و آن حال را در سمرقند بعرض حضرت اعلی رسید و چون فرمان قضا جریان باحضار شاد ملک صدور یافت
شاه زاده نوعی ساخت که اورا نیافتند و ازین معنی آتش خشم جهانسوز تیزتر گشت و حکم شد که اورا باز
دید کرده ناچیز سازند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر خون اورا در خواست کرد و امضاء آن حکم در توقف افتاد
و باز در آقسولات بمسامع علیه رسانیدند که شاه زاده اورا نهفته همراه دارد دام عالی نفاذ پذیرفت

و میر براه برفت و او را بیاورد و فرمان قهر بقتل او اشارت فرمود مهد اعلی سرایملک خانم را خاطر بر اضطراب
شاهزاده می سوخت و کمال محبت و دلگرانی حضرت صاحب قرانی نسبت با اولاد و اخلاف می دانست با امیر
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بر سبیل مواضعه راست داشت که در پایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه دادند که
در صدف وجود این عورت دردانهٔ از سلیل صلب شاهزاده مکنونست و چون آن سخن معروض افتاد اشارت
شد که او را بمهد اعلی پویان آغا سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نماید و او را بیکی از غلامان سیاه
دهد و هم در آن قشلاق یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست و بشاهزادگان و حکام و داروغگان تمام ممالک
نشانها نوشتند مشتمل بر آنکه هر کس در محل حکومت خود اقامت رسم عدل و داد گستری شعار ساخته
در بند رفاهیت و آسایش خلایق باشند و بسخن مفسدان و عوانان اصلا التفات ننمایند و بار رعایا و زیر
دستان که ودایع حضرت پروردگارند لطف و مرحمت واجب دانسته بنوعی سپرد که روز بازخواست
ندامت نباید کشید و در حضرت ذو الجلال خجالت انفعال نباید دید

نظم

هر آنکس که خواهد که یابد بهشت — نگردد بگرد بد و کار زشت
هر آنکس که او راه یزدان بجست — بآب خرد جان تیره بشست
درین بارگاهش بلندی بود — بر سروران ارجمندی بود
بنزدیک یزدان ز تخمی که کشت — بیابد بپاداشت خرم بهشت
ز داد و دهش گر کنی پود و تار — بگیتی بمانی ستیکی یادگار
که جاوید هر کس کند آفرین — بران شاه کاباد دارد زمین
ز یزدان و از ما بر آنکس درود — که بیخ ستم داکس عدلش درود
همه گوش دارید و فرمان کنید — ازین پندم آرایش جان کنید

و هر نشانی از آن مصحوب معتمدی بیکی از شاهزادگان و حکام ممالک فرستادند بموجبی که مقرر شده بود و امیرزاده
جلیل سلطان بتاشکند رفت و امیرزاده سلطان حسین بصبهران و بسی و از اطراف و جوانب از برای زوادهٔ
لشکر بارابها و گردونها انواع ماکولات و مشروبات و ضروریات می آوردند و اسپان دبیاره که بهر ولایت
انداخته بودند درین اثنا باردوی اعلی میرسانیدند و عاطفت پادشاهانه مجموع آنرا بشاهزادگان و امرا
و لشکریان می بخشید و درین اثنا از خراسان سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ آمده خبر
سلامتی ذات شاهزاده رسانید و رای صواب نمای امیر برندق را بجانب تاشکند روانه داشت که بساندن
تغار لشکر بهرام انتقام قیام نماید و فرط رحمت پادشاهانه امرا و بزرگان سپاه را فرموده بود که هر یک

از حال تومان و هزارجات و قشونات و صدجات خویش نیک باخبر بوده بنوعی غمخواری نمایند که دران راه
هیچ آفریده را جهت باحتیاج ضروری باز ماندگی نباشد لاجرم اسباب آماد لشکری بآن کثرت و بسیاری
چنان مرتب گشت که یک سوارهٔ از آنچه ضرورت باشد چندانی با خود داشت که دارائی ده کس بآن توان
کرد و بر همین نسق همه را اسباب و آلات جنگ از صنوف اسلحه و آنچه در محاربه و مدافعه بکار آید مهیا و آماده
بود و از جمله چندین هزار خروار غله مقرر بود و مدخر که بارابها همراه ببرند و هنگام رفتن براه بکارند تا در
بازگشتن بکار آید و چند هزار شتر آبستن همراه بود که بر فرض احتیاج شیر ایشان مدد قوت لشکریان باشد
والحق چنان غلبهٔ که شمار آن جز انامل قیاس و تخمین عقد نتوان کرد با چندان اسباب و آراستگی عجب
که گردون پیر پیش از آن در زیر رایت اقبال صاحب شوکتی دیده باشد و هیهات هیهات که بعد ازین
بیند و خلایق از مشاهدهٔ طوی کان کل و آن کمال عظمت و کامکاری که حصول مثل آن در سعت خیال هیچ عاقل
نمی گنجید متحیر و متعجب مانده بودند و زیرکان از ملاحظه ﴿اذا تم امر دنی نقصه﴾ خوفی عظیم طاری شده بود
و بزبان مردم جاری گشته و چون در عقب آن لشکری بآن کثرت و شوکت و اسباب در معسکر ظفر مآب باندک
زمان جمع آمد آن دغدغه زیادت گشت و اندیشه بخاطرها راه یافت و خلق را مضمون این دعا ورد زبان
بیم و رجا شد

نظم

که یارب تو این شاه را لایزال — نگهدار از آسیب عین الکمال
الهی تو این دولت پایدار — ز چشم بدان جاودان گوش دار

گفتار در نهضت رایت فتح آیت از اقمولات

در وقتی که آفتاب
هنوز در اواخر جدی بود و شدت سرما بمرتبهٔ که نطاق نطق از احاطهٔ بوصف آن قصور داشت چنانچه بسیاری
از مردم و چارپایان دران راهها تلف شدند و بسی را دست و پای و گوش و بینی و دیگر اعضا بیفتاد اکثر اوقات
ابر آسمان و از کران تا کران افق کله بسته بود و برف قیروان تا قیروان زمین برهم نشسته

بیت

ز بس ابر و برف اندران بهمن دشت — تو گفتی فلک ده زمین گشت هشت

و دران ایام آخر قران علویین در مثلثهٔ
هوایی در برج وقوع یافت چون داعیهٔ احراز فضیلت غزو و جهاد در خاطر مبارک صاحب قران پاک اعتقاد
بغایت قوی بود و همه نفرمود تا سورت برودت هوا بشکند و از کیفیت راهها آن مواضع استفسار نمود
و منزل منزل را از چگونگی آب و علف و براری و جبال و غیرها استکشاف فرموده ثبت افتاد و

بدست توکل بعزم درست رایت توجه برافراخت سودای آفتاب اشراق پرتو فرمان انداخت که امیرزاده
خلیل و امیرزاده احمد و امیر خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق
و محمد درویش برلاس و رستم طغی بوغا برلاس و برادرش پیر محمد و نوشروان پسر پویان آقا و عبد الکریم
حاجی سیف الدین و پیر علی منکلی بوغا سلدوز و خاوند سعید سلدوز و سعادت تمور تاش و دیگر امرا که
بر حسب فرموده در حوالی تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند چون آفتاب بنیمهٔ حوت
رسید مجموع بجنبش در آیند و بیکبارگی توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قبچاق در سیر
و صیران بود چون بهار شود او نیز بی توقف سوار گردد و چون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ پروردگار
از آقسولات روان گشت و شب درمیان کرده با وزن اتا نزول فرموده و از آنجا نهضت نموده در بولخواجه
شیخ فرود آمد و از آنجا روان شده سونکنت مخیم نزول همایون شد و از آنجا کوچ کرده بقارشنا اتا و از آنجا
بسلطان شیخ و از آنجا بقریهٔ زرنوق و از آنجا روان شده و از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود
و آب سیحون از غایت سرما بنوعی بسته بود که مقدار دو سه گزی بایست کند تا آب بر توان داشت
چه در آن سال از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع گذارهای سیحون و جیحون لشکریان و کاروانیان
و عرابها و سایر چهارپایان و غیرها بر روی یخ می گذشتند و از کنار سیحون بسعادت سوار شده روز چهارشنبه
دوازدهم رجب در اترار سرای بیردی بیک بفر نزول همایون اختصاص یافت و تمام شاهزادگان و امرا
و خاصگیان که بدولت ملازمت فایز بودند هر یک بخانهٔ فرود آمدند و از غرایب اتفاقات آنکه
در سرایی که محل نزول همایون بود هم در روز وصول آتش از ممر بخاری در گوشهٔ از سقف خانه افتاد و حریق
واقع شد و در زمان فرو نشاندند اما آن معنی موجب ازدیاد تشویش خاطر دولتخواهان گشت چه در آن
ایام مردم خوابهای پریشان بسیار می دیدند و حادثهٔ که وقوعش نزدیک رسیده بود در خاطرها اثرها
کرده بغایت اندیشناک و هراسان بودند ولا بد للمقدور ان یکونا و صاحبقران شیخ جمال
موسی رکمال را ارسال فرمود تا راه پیل را تفحص نماید که میتوان گذشت یا هنوز نه و او بامتثال امر
فرمان مسارعت نموده و احتیاط کرده باز آمد و عرضه داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگری بر حسب

فرموده بطرف سیرام و عقبهٔ قلان بجهان مهم شتافته بود و او هم معاودت نموده تقریر کرده که در عقبه دو نیزه
بالا برف نشسته است و درین ولا از پیش توقتمش خان که از مدتی باز در صحاری دشت بدحال و سرگشته می گشت
قراخواجه از نوکران قدیم او بود بدرگاه عالم پناه آمده و در روزی که حضرت اعلی صدر دیوانخانهٔ فلک
شکوه را بفر مسند سلطنت آب رفعت چرخ برین بخشیده بود و تایزی اغلن از نژاد اوکدی قاآن و باش
تمور اغلن و چکره اغلن از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند و دیگر جانب از حضور شاه
زادگان جوانبخت الغ بیک و ابراهیم سلطان و ایجل آراسته بود فرستادهٔ توقتمش خان بوسیلهٔ امرا مثل
بیردی بیک و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف بعز بساط بوس مستسعد گشت و پیغام
توقتمش خان بزبان اعتذار عرضه داشت که جزا و کیفر کفران نعمت و احسان دیدم و کشیدم اگر عاطفت
پادشاهانه رقم عفو بر جرایم و زلات این ضعیف کشد بعد ازین سر از ربقهٔ طاعت و پای از جادهٔ متابعت
نکشد و بیرون ننهد مکارم اخلاق ملکانه فرستاده را نوازش فرموده و استمالت نمود که بعد ازین یورش
بعنایت الهی الوس جوجی را باز استخلاص نمایم و باو سپارم و در خاطر همایون چنان بود که هم بآن چند روز
که از اترار بعزم غزو کفار نهضت فرماید خوانین و شاهزادگان را که برسم مشایعت ملازم بودند باز گرداند
و قراخواجه را نیز اجازت انصراف داده تا تحف و هدایا جهت توقتمش خان روان سازد و نگاشتهٔ کلک
تقدیر غیر آن بود و الحکم لله العلی القدیر

گفتار در وفات حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه

ای دل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی

نسیم اعزاز و تکریم که از حریم تعظیم یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی می وزد و روایح بسی لطایف
و معارف بمشام جان سعادتمندان نکته دان میرساند از جمله آنکه پایهٔ قدر و منزلت نفس انسانی اعلی

آنکه نص کلام حق گویاست که جهان از برای او آراست
وانکه تن جامهٔ خلافت حق جز ببالای او نیامد راست

ازان برتر و بلندترست که محل تصرف و ترفع و منزل آسایش و تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جسمانی
باشد و بس بیت. بخاکدان جهان دل منه که جای دگر برای مسکن تو برکشیده اند قصور چه بحقیقت دنیا
نسبت با او حکم کشت زاری دارد که دهقان در او اندک زمان بشغل زراعت قیام نماید و او را محصول آن

مدخ گذشته روزگار بسیار بکار آید و از اینست که مهندس قدرت کاملهٔ حکیم علیم و معمار صنع لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دار الخلافهٔ بنیهٔ انسان را بنوعی ساخته و پرداخته که از آن مصر جامع پنج شارع واسع بر صوب عالم پر صنایع و بدایع گشاده است که بهر یک از آن شوارع طایفهٔ مخصوص از قوافل اخبار و آثار علم و قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بآن خطهٔ بدیع آیین در می آیند و بمحل وقوف و درایت والی آن ولایت میرسند تا بآن خبرت و شعور از هستی و یگانگی آفریننده و پرورندهٔ عالم و عالمیان جل و علا آگاهی یابد و بتفکر و تدبر در گونه گونه غرایب و عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرج است بمعرفت صانع و اطلاع بر اسما و صفات او سبحانه ثم سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش بتقدیم رساند و شکر و سپاس شمهٔ از نعم بی قیاس که در بارهٔ او کرامت فرموده بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهر بآن صفا و پاکی با پیکری مکدر خاکی همانست روی التفات از جانب جسم و جسمانیات گردانیده آن را پس پشت اعراض اندازد و بدیدهٔ فبصرک الیوم حدید یکباره بنظارهٔ عالم ملکوت و مشاهدهٔ جمال و جلال حی لا یموت پردازد و جاودان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بلذت انس و نعیم وصال مستسعد و مستبشر باشد

عارفان را جنت ملکوت نبود جز جمال رحمان قوت

و اعراض کلی نفس انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی را مرگ میخوانند و صورت بنیان آن را اعظم مصایب و بلیات میدانند و اگر چه فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس بموتست و لهذا قدما حکما که انوار علوم از مشکوة وحی انبیا علیه نبینا و علیهم الصلوة و السلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی بحی ناطق مایت فرموده اند نشنیدهٔ که هر که بمیرد تمام شد چه سعت عالمی که نفس بعد از قطع تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد بود نسبت با دنیا چون فراخی موطن دنیاست نسبت با وضع جنین در تنگنای رحم بلکه اوسع و ابسط از آن چه نسبت دنیا برحم نسبت متناهی بمتناهیست و سعت عالمی که بموجب ان الینا ایابهم بازگشت نفوس انسانی بآنست غیر متناهیست و هر چند حال بعضی نفوس که مربوب اسماء جلالی حق باشند چون مضل و مذل و قهار و منتقم و نظایر آن در آن عالم صعب و هولناک مینماید چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت بی علتست و قضیهٔ سبقت رحمتی محقق و مقرر کمال کرم و بردباری و وفور عفو و غفاری حضرت باری امیدواری میبخشد که ارواح مؤمنان موحد را بر حسب بشارت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ایجاز وعد ان الله یغفر الذنوب جمیعا دستگیر آید انه هو الغفور الرحیم

گر چه ز گناه جست و جو خواهد بود وان یار عزیز تند خو خواهد بود
از خیر محض جز نکویی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

بتخصیص سعادتمندی که بارشاد توفیق پیش از حلول واقعهٔ ناگزیر موت عنان اهتمام از صوب اشتغالی که بمجرد اغراض دنیوی باز گردد در تابد و بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته گشته باقی عمر از برای عمر باقی دریابد و لله در من قال [بیت]

ولا بکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی ازین عمر بگذر یابی

و از شواهد شمول عنایت و مکرمت ملک متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال نسبت با صاحب قران بی همال آنکه در اواخر یورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون تمام بحیطهٔ تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام در آمده بود داعیهٔ عدالت و دادگستری که اصل جبلهٔ همایون آنحضرت مجبول بود بران بنوعی قوت گرفت و استیلا یافت که همگی همت عالی نهمت مصروف گشت بر استکشاف احوال و اوضاع رعایا و زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان نسبت با ایشان چنانچه از مواضع داستانهای سابق مستفاد می شود [بیت]

بداد و دهش گیتی آباد کرد دل خلق عالم همه شاد کرد

و خاطر خطیر بکلی دربند آن شد که فیما بعد اوقات فرخنده ساعات بامری صرف گردد که کفارهٔ آثام سوالف ایام گردد و در محو نقوش تقصیرات و تفریطات گذشته مصدوقهٔ والذی [illegible] عن عباده و یعفوا عن السیئات تحقق یابد و باین قصد بعد از معاودت بمستقر سریر سلطنت با آنکه شاه و سپاه در هفتم سال بوطن اصلی باز آمده بودند و هنوز پنج ماه تمام نگذشته بود بی توقف عزم غزو کفار چین و ختای جزم کرده روی توجه بآن دیار آورد بوضعی که شرح داده شد و در اثناء آنکه رایت افتخار خطهٔ اترار که از سمرقند تا آنجا هفتاد و شش فرسخ شرعیست از فر وصول و نزول موکب کواکب شعار از سقف طارم فیروزه حصار برگذشته بود در چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت و تبی محرق طاری شد و لسان حال بفحوای این مقال که بیت

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیهٔ توبوا الی الله از لب حور

متذکر گشته بعزمی درست و نیتی صادق صافی از جملهٔ منکرات و معاصی توبه فرمود و حدت مرض و شدت آن زمان زمان بی افزود نظم

جوی شد فزون دم بدم رنج شاه مصیبت گرفتند خورشید و ماه
جو از درد شه ناله دادی خبر زغم خلق را پاره می شد جگر
در آن دم که میزد دم دردناک زن و مرد را بود بیم هلاک

زدست مرض شد طبیعت زبون نه آرام ماند و نه صبر و سکون
همایون تن شاه را دفع رنج نه ملک و سپه کرد و نه مال و گنج
ز تاب مرض چون زبون شد مزاج نه تخت آمدش سودمند و نه تاج

و با آنکه مولانا فضل الله تبریزی که از زمرهٔ اطبای حاذق بود وظفر کردار ملازم رکاب سعادت انتساب در معالجه و تداوی سعی بلیغ مینمود روز بروز خستگی اشتداد می‌یافت و علتی دیگر سر بر می‌کرد چنانچه چند مرض مخوف مختلف جمع آمد که از معالجهٔ بعضی بعضی دیگر ازدیاد می‌پذیرفت

چو آمد قضا از مداوا چه سود چه جای پزشک از مسیحا چه سود
نبود اندران درد امید شفا ندانند اجل را طبیبان دوا
چو از اندازه بگذشت سوء المزاج فرو ماند عاجز طبیب از علاج
شد اعضای شاه از مرض سست ولی بود رایش چو اول درست

و چون قوای دماغی از اول تا آخر بسلامت بود چنانچه بنفس مبارک با وجود زحمتی چنان بپرسش احوال لشکر و نسق آن مشغول می‌شد و چون برای صایب دریافت که مرض قابل علاج نیست دل بر وقوع حادثهٔ ضروری نهاد خواتین و خواص امرا را احضار فرمود و از سر تیقظ و بیداری بوصیت مشغول گشت که بتحقیق می‌دانم که مرغ روح از قفس قالب پرواز خواهد کرد پناه بدرگاه خدای جانبخش جان ستان بردم و شما را بلطف و رحمت او سپردم می‌باید که اصلاً نوحه و زاری نکنید و فغان بر ندارید که جزع و فزع درین قضیه فایده‌ای ندارد نظم

مدرید جامه منالید زار مگردید آشفته دیوانه وار
مرا از فغان شما نیست نفع که گر دست اجل را بفریاد دفع

آمرزش مرا از خدا بخواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد گردانید بحمد الله بمدد توفیق معمورهٔ عالم را چنان ضبط کرده‌ام که امروز در تمام ایران و توران کس را مجال آن نیست که سر فضول بر آرد یا بدست جور و بی‌باکی بیچاره‌ای را بیازارد و از فضل بیشمار ملک غفار چشم دارم که گناهان مرا اگر چه بسیار است بهمین بخشند که دست تعرض ظالمان از دامن روزگار مظلومان کوتاه کرده‌ام و نگذاشته‌ام که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف زوری رود مگر آنچه بمن نرسانیده باشند و مرا از آن خبر نبوده باشد و اگر چه دنیا ثباتی ندارد و چنانچه با من وفا نکرد با شما هم نخواهد کرد ولیکن آنرا مهمل گذاشتن سبب آشوب ممالک و ناایمنی طرق و مسالک و بیحضوری جمهور خلایق گردد و هر آینه روز قیامت از آن پرسش و بازخواست خواهد بود و اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر را والی عهد و قایم مقام خود گردانیدم که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و از سر تمکن و استقلال بتدبیر مصالح ملک و ملت و کفایت مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شما را باید که متابعت و مطاوعت او بجای آورید

و باتفاق در تقویت و تمشیت او بجان بکوشید تا عالم بهم بر نیاید که موجب تشویش و پریشانی مسلمانان باشد و سعی چندین سالهٔ من ضایع گردد چه از اتفاق و یکجهتی تمام مردم از دور و نزدیک حساب بها بردارند و هیچ آفریده را یارای آن نبود که باظهار مخالفت و سرکشی جسارت نماید و بعد ازین نصایح بفرمود که مجموع امیران و بزرگان حاضر عهد کنند و بسوگند مغلظه مؤکد گردانند که وصیت مذکوره بجای آرند و مخالفت آن بهیچ حال روا ندارند و دیگر امرا و سرداران را که غایبند بهمان و تیره سوگند بدهند امرا از استماع آن سخنان در قلق و اضطراب افتادند و آب حسرت از دیدهٔ حیرت گشاده دل خونین از جان برداشتند و روی اشک آلوده بر خاک نهادند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با دهشتی عظیم و دلی از بیم دو نیم زبان عجز و تسلیم بر گشادند که جان و روان مجموع بندگان فدای یک لحظه زندگانی حضرت صاحب قرانی باد ای کاج عمر ما همه سر بسر بجای یک روزه حیات آنحضرت قبول می‌افتاد که بطوع و رغبت فدا می‌کردیم نظم

گر از جان ما سود بودی ترا نبودی دریغ از تو جانهای ما
ولی این زمان هیچ تدبیر نیست که امکان تقدیر تغییر نیست

اگر چه ما بندگان را بی وجود شریف حضرت صاحب قرانی هیچ گونه تمتع از حیات و زندگانی نخواهد بود ولیکن ما را تا نفسی در تن و رمقی از جان باشد پای خدمتکاری از جادهٔ جانسپاری و طاعت گزاری آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بنده اگر خلاف رای ولی نعمت بیندیشد هیچ برخورداری نبیند درین مدت که بندگان بسعادت ملازمت آستان سلطنت آشیان سرافراز بودیم جز بندگی و سرافگندگی شغلی نداشتیم و تا در حیات باشیم همان طریقه خواهیم سپرد زبان باین سخنان می‌گفتند و بالماس مژگان جواهر اشک خونین دمادم می‌سفتند بیت

زغم کرده از دیده دریا روان زجان رفته آرام و از تن توان

بعد از آن عرضه داشتند که گر فرمان شود امیرزاده خلیل سلطان و امرا را خبر فرستیم تا باتفاق از تاشکنت متوجه درگاه عالم پناه گردند و دولت دیدار مبارک دریافته وصیت از زبان همایون بشنوند که هرچند ما بندگان برحسب فرمان صورت وصایا بایشان خواهیم رسانید چنان نباشد که خود بمشافهه استماع نمایند آنحضرت فرمود که وقت بتنگ رسیده و بیش ازین مجال امثال این حکایت نیست آنها که غایبند حاضر نمی‌توانند شد و دیدار بقیامت افتاد و شما را نیز همین ملاقات مانده بحمد الله تعالی مرا از مرادات دنیوی هیچ آرزو در دل نمانده مگر دیدن فرزند شاهرخ که می‌خواستم که یکبار دیگر او را ببینم و میسر نشد

الحکم لله خواتین و بعضی از شاه زادکان که ملازم بودند درین محل مجتمع شده مترصد بودند که حال آنحضرت بجه انجامد
استماع این سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضهٔ اختیار ایشان بیرون برده بجزع و فزع در آمدند و از هول
آن حالت جکرسوز خون دل از فوارهٔ دیدهٔ همکنان روان ساخت حضرت صاحب قران روی بفرزندان
کرد و فرمود که هرجه در باب مصلحت ممالک و فاهیت خلایق کفته آمد یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان
غافل مباشید و قبضهٔ شمشیر را بدست شجاعت و مردی محکم بکیرید تا همجون من از ملک و پادشاهی بر
خورداری یابید ممالک ایران و توران را از مخالفان و مفسدان پرداخته ام و بعدل و احسان معمور ساخته
اکر بموجب وصیتهای من عمل کنید و داد و دهش پیش نهاد همت سازید سالها رفراوان دولت و مملکت
برشما بماند و اکر میان شما اندک مخالفتی واقع شود نتیجهٔ نیک ندهد و دشمنان از خیالات فاسد بدماغ راه یابد
و تدارک مشکل باشد نظم جو باشید بر عهد خود استوار بود مملکت برشما پایدار و کر هر یکی رای دیکر کنید
عمل برخلاف مقرر کنید پر از فتنه کردد بسیط زمین خلل راه یابد بملک و بدین و بعد از آن شدت
مرض تزاید پذیرفت و فواقی عظیم طاری شد و با آنکه در بیرون حفاظ و موالی بختم قرآن مشغول بودند اشارت
علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله پسر مولانا عبید باندرون آید و در بالین بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمهٔ توحید
مواظبت نماید و جون شب در آمد و عالم از غایب شدن پادشاه هفت اقلیم کردون لباس تاری و پلاس سوکواری
در کردن انداخت میان شام و خفتن بر وفق حدیث من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة زبان ترجمان
جان و جنان ساختهٔ کلمهٔ توحید را جند نوبت ادا فرمود و روح را بدواعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون دریغ آن شهنشاه صاحب قران جم تاج بخش ممالک ستان
دریغ آنکه دیکر نیابد زمین بصد قرن شاهی بآن داد و دین دریغ آنکه دیکر نبیند سپهر نظیرش در آیینهٔ ماه و مهر
دریغ آن خداوند دیهیم و تاج کزو بود آیین دین را رواج دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد صلاح و پناه بلاد و عباد
و این واقعهٔ هایلهٔ جهانسوز در شب جهارشنبه هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه هجری اتفاق افتاد موافق
جهاردهم اسفندارمذ ماه جلالی سنه ست و عشرین و ثمانمایه که آفتاب بهشتم درجهٔ حوت رسیده بود و ظرفاء
روزکار این تاریخ را بعبارات مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بهاالدین جاجی این رباعی کفته رباعی

سلطان تمور آنکه جرخ را دلخون کرد وز خون عدو روی زمین کلکون کرد در هفده شعبان سوی علیین تاخت فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد
و دیکری کفته بیت شهنشاهی که ما و ایش بهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد
و سن مبارک آنحضرت بهفتاد و یک رسیده بود موافق عدد الم که صدر اعظم سورهٔ کریمهٔ قرآنیست
و مدت سلطنت آن خدیو بی همال بر سبیل استقلال سی و شش سال بود عدد سه حرف که مادهٔ افضل اذکار سنت
یعنی لا اله الا الله و این که ضبط و ثبت صادرات افعال و اقوال آن معدلت شعار دریا نوال بی سبق رویتی
و قصدی بکلمهٔ طیبهٔ توحید اختتام یافت هم از امارات کمال دولت و اقبالست و از موجبات وثوق
رجا و غلبهٔ حسن ظن بآنکه علو شان و رفعت منزلت و مقام این پادشاه سعید مبرور محفور بهمین ایام سلطنت
صوری در دار غرور نبوده موافقست که عدد سنین سلطنت همایونش را با شمار بنین از ذریت روز افزون
اتفاق افتاد جه از ذکور اولاد و اسباط سی و شش پسر و پسرزاده بتفصیلی که در خاتمهٔ این مقاله باز نموده
خواهد شد از آن مؤید بی همال باز ماند بعدد هر سالی از مدت سلطنت و فرمان روایی فرخندهٔ اقبالی مستاهل
سروری و کشورکشایی و الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و از میامن محاسن سیر و آثار ایشان بحسب مراتب
نعما بعضهم فوق بعض درجات آنحضرت مشمول کرامتی کشته که زمرهٔ متعالی قدر و لک
بهم اقتده در موقف مناجات مسألت نموده اند کما حکی الله و هو اصدق القایلین عن خلیله و اجعلنی
لسان صدق فی الآخرین فحقق اللهم رجاءنا فیه و اجعله من ورثة جنة النعیم بفضلک العمیم و منک الجسیم
انک انت التواب الرحیم ذکر بعضی حوادث که از انتقال حضرت صاحب قرانی زمین
دار النعیم جاودانی انار الله برهانه روی نمود جکویم که از هول این داستان بلرزد زمین و بترسد زمان
جو کویم کره بر زبان او فتد قلم کاه ثبت از بنان او فتد عجب کادمی زان خطر جان برد کشید آن بلا را و از غم نمرد
جون صاحب قران سعید مغفور ازین دار غفلت و غرور بجنت سرای بهجت و سرور انتقال فرمود هول آن واقعه
قیامت علامت سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت و نهیب آن حادثهٔ شکیب سوز بصایر
و ابصار کبار و صغار از اخیار و اشرار را خیره و تیره ساخت نظم شد آن لحظه هول قیامت عیان
بکردون بر آمد نفیر و فغان ز حیرت دل خلق عالم خراب جکرها ز شاهان زمانه کباب

برآشفت احوال خلق جهان　از اندیشه غمناک شد انس و جان　همه خلق عالم پریشان شدند　سراسیمه و زار و حیران شدند
نه اندیشهٔ خواب کس را نه خور　نه مه مانده بر حالت خود نه خور　وحقیقت آنکه عطیهٔ فرخندهٔ طالع صاحب قران علیه شآبیب
الغفران والرضوان مقتضی آن بود که دولت ثابت ارکانش جاوِدان با امتداد زمان همعنان باشد و ممالک
روی زمین که آنرا بقوّهٔ بازوی اقبال مسخّر کرده بود و با نوار معدلت و افضال معمور و منوّر داشته
تا انقراض عالم در سایهٔ سلطنت اولاد و اخلاف بزرگوارش همچنان برقرار بماند و اگر نه درین واقعهٔ هایله
جای آن بود که سپهر تیزگرد را پای از بیم سست گشته بر جای فرو ماند و مهر رخشنده چهر از غایت دهشت
راه مشرق گم کرده دگر بار بر نیاید و نور نیفشاند بیت　بدبیم که مرکبان انجم　هم نعل بیفکنند و هم سم
شد وقت که این چهار حمّال　بنهند محفّهٔ مه و سال　راستی دران شب سزا بود که ماه چهره خراشیده و لباس
قیرفام ظلام پوشیده کاه کهکشان بپا شد و برسم تعزیت بران نشیند و گردون بوقلمون گریبان صبح دریده
و دامن شام در خون شفق کشیده سرشک ثوابت و سیّاره تمام فرو بارد و خود را در و فا بحق غ اقامت ومنقصت
بیند ابر طوفان بار که دران روزگار زار زار می گریست اشکش خوناب بایستی نه قطرات آب و جهان بهم
برآمد که در لباس سوگواری بود پوشش از خاک و خاکستر داشتی نه از تاریکی شب کحلی نقاب و از جملهٔ صعوبت
آن مصیبت اندوه فزای جان کاه آنکه کس را نه مجال دم زدن بود و نه قوّهٔ شکیبایی پنهان داشتن بیت
فریاد ز دردی که درون سوزد و آنرا　گفتن نتوانند و نهفتن نتوانند　شاه زادگان افسر پادشاهی از تارک
انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و خواتین و آغایان روی‌ها خراشیده و موی‌ها بریده و امرا و ارکان
دولت گریبان جان دریده در خاک و خون طپیده آن شب که ابر نیز در فغان و اشکباری بود در عین بیقراری
و دلفکاری بگریه و زاری و سوگواری بگذرانیدند و چون صبح را شعلهٔ مهر در جان گرفته او نیز شق جیب
آغاز نهاد در روی تحسّر و تأسّف به تجهیز و تکفین میّت آوردند و برحسب وصیّت هندو شاه خزانچی
بغسل مشغول شد و مولانا قطب الدین بتعلیم آن شغل مشروع و واجبات و سنن آن و تلاوت دعوات
و آیات قرآن قیام نمود نظم　گرامی نعش پاکش شسته با آب　معطّر بکافور و مشک و گلاب　کفن جامه کردند و تابوت جای
سپرده الغفران یکتا خدای　و بعد از فراغ بصد درد وداع امرا مثل بیردی بیک سار بوغا و برادرانش شیخ نورالدین

وشاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و نزدیکان اتفاق نموده عهد کردند و سوگند خوردند که متفق باشند با یکدیگر
و در امضاء وصایای صاحب قران سعید مغفور یکدل و یک جهت بجان بکوشند و چون عزم رفتن بغزا هنوز فسخ نیافته
بود واقعهٔ آنحضرت را پنهان می داشتند و آغایان را از تغییر لباس و اظهار توجّه و زاری منع می کردند تا دشمنان
بزودی آگاه نشوند و امرا پیش آغایان آمده با ایشان کنکاش کردند و با میرزاده خلیل سلطان و امرا که در
تاشکنت بودند خبر فرستاده وقوع واقعه باز نمودند و به بیبی و صبرا که پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند
که مرض حضرت صاحب قرانی اشتداد یافته است با معدودی توجّه نموده بتعجیل بیاید و خضر قوجین را با نوشته
بجانب غزنین روانه داشتند که امیرزاده پیر محمّد را از حادثهٔ وفات صاحب قران سعید مغفور و وصیّت
ولایت عهد و قایم مقامی که در بارهٔ او فرموده آگاهی دهد تا هرچه زودتر بتختگاه سمرقند شتابد و بسایر
شاه زادگان و حکّام که در هر اقلیم و ولایت بودند مکتوبات ارسال نمودند مضمون آن اعلام وقوع حادثهٔ
جهانسوز و سفارش رعایت حزم که هرکس در ضبط و محافظت مملکت خود وظیفهٔ تیقّظ و هوشمندی بجای آرد
و از حدود و ثغور هر صوب باخبر بوده اصلا غفلت و اهمال در هیچ حال از احوال روا ندارد که سالهاست
تا بقیّهٔ مفسدان و بدسگالان از بیم سر فرو برده اند و بانتظار روزی چنین روزگار بتصوّر و پندار میگذرانند
غافل و بیخبر نمی باید بود و دل بر عون و عنایت پروردگار بسته در اشاعت عدل و احسان حسب الامکان
کوشش نمود و خلایق را از وضیع و شریف هریک بجای خود چنان داشتن که اندیشهٔ عصیان و طغیان بخاطر
و خیال ایشان راه نیابد و هر نوشته را مصحوب فرستادهٔ بشاه زادهٔ فرستادند شیخ تمور قوجین بهراة
متوجّه امیرزاده شاهرخ شد و علی درویش که بسک بچه اشتهار یافته بود بجانب تبریز پیش امیرزاده عمر
شتافت و ارا تمور بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و دیگری بطرف فارس و عراق
روان شد **گفتار در نقل نعش صاحب قران بزرگوار از اترار** شاه زادگان و آغایان و امرا که
در اترار بودند شب پنجشنبه نجدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت محفوف برحمت حی لایموت را
بدیبا و پرنیان مغفرت و رضوان گرفته در محفّه از شهر اترار بیرون آورده روی توجّه بصوب سمرقند نهادند
و بشب از آب خجند بر روی یخ گذشته درمیان بیشه که بکنار آب بود فرود آمدند و از اترار تا کنار آب

دو فر بخست و چون صبح دامن لباس سوگواری شب را چاک زد شدت واقعه آتش حزن و اندوه در کانون درون
مصیبت زدگان بنوعی برافروخت که خرمن تجلد و اصطبار همگنان بسوخت بیت

عاقبت بالا گرفت از هر درونی دود آه   آتش اندر سینه پنهان بر نتابد بیش ازین

تعزیت که تا غایت مخفی می داشتند پرده از رو برداشتند و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری در آمده بیکبار فغان بر آوردند و شوری در جهان افتاد که صدایش از بیت الاحزان کیوان برگذشت نظم

ز سوز درونها و پر اضطراب   جگر سوخته ماهیان را در آب
ز بس دود آه از دل آتشین   در افتاده مرغ از هوا بر زمین
چه کاوید کافتاد بر عام و خاص   که تا مرغ و ماهی نشد زان خلاص

امرا و خاصکیان و توجیان دستارها از سر و جامه‌ها در خطر و خود را بر خاک و خاکستر انداخته و خواتین و آغایان مویها از بن و روها بزخم ناخن چنان و چندان کنده و خسته که خویشتن مشرف بهلاک ساخته

ز فوت شه عادل کامیاب   بنای سرای جهان شد خراب
چنان آتش افتاد در روزگار   که پر شد فضای جهان از شرار
روان گشته از چشمها جوی خون   ز خون گشته روی زمین لاله گون
ز آه و ز فریاد پر شد جهان   بگردون گردان بر آمد فغان
ز دل رفته صبر و ز سر رفته هوش   بر آمد ز جانها غریو و خروش
نه تن را توان و نه دل را شکیب   جگرها شده خون ز هول و نهیب

و بعد از فغان و زاری بسیار چون جزع و فزع از حد در گذشت امرا بنصیحت پیش آمدند و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که چون تند باد بلا از مهب قضا وزیدن گیرد کوه خارا چون موم از آتش گرم نرم شود و سد اسکندر از پردهٔ عنکبوت سست نهاد تر گردد تیر تقدیر را سپر تدبیر باز نمی دارد و قهرمان اجل شاه و گدا و ضعیف و توانا را بیک حساب می شمارد و بضرورت و اضطرار در شکیبایی و اصطبار می باید کوشید و بصدقه و خیرات و فاتحه ختمات روان حضرت را شاد گردانید که همه را مرگ در کمین است و کوچک و بزرگ را عاقبت کار همین بیت

گذر هر کیم بی نوا و توانگر   و آنکه نمیرد نزاده است ز مادر

و چون اشتغال نیران اندوه و احزان نه بآن مرتبه بود که بزلال امثال این نصایح فرو نشیند امرا بروح مقدس حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات توسل جسته تذکر وفات او را وسیلهٔ نجات آن مصیبت زدگان ساختند که حضرت پیغمبر عربی علیه و علی آله الصلوة و السلام بهترین اولین و آخرین بود و خدای تعالی عالم را بطفیل وجود مبارک او آفرید و او را از تمام آفرینش برگزید و خاتم انبیا و رسل گردانید و با این همه چون وقت اجل موعود در رسید روح پاکش پیوند بدن گسست روی تسلیم و رضا بفردوس اعلی آورد هر گاه که چنان بزرگواری درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم نخواهد ماند هر چند واقعه مشکل و مصیبتی جان گسلست غیر از رضا بقضا و یاری جستن از خدا در سرا و ضرا چارهٔ دیگر متصور نیست بیت

اگرچه واقعه بس مشکلست و جان فرسای   بصبر کوش که پس بگذرد ز حکم خدای

ذکر مشورت کردن امرا با خواتین و شاهزادگان در باب یورش ختای

و چون خواتین و شاهزادگان را از پیام مذکر جان پرور مخصوص بخطاب انا اعطیناک الکوثر و قصهٔ وفات آن سرور همایون سیر علیه سلام الله ما طلع القمر نوع تسکینی حاصل شد و جزع مفرط گذاشته از فغان و زاری بحزن و سوگواری اکتفا نمودند امرا پیش ایشان جمع آمده مشورت آغاز نهادند و با دلی خونین و خاطری حزین گریان گریان می گفتند که اجتماع لشکری باین بسیاری از امرا کامکار و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گزار که هنگام کارزار هر یک از ایشان ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار است باچنین اهبه و ساز و چندین اسباب و آلات که از گرانی اثقال و احمال ایشان زمین را خطرست که تمام در آب فرو رود و از زمان جمشید باز کس ندیده است و نشنیده و بتر نهاء بسیار مثل این ذکر بار عجب که دست دهد نظم

ز روزی که در جنبش آمد فلک   ز دور فلک صف سپاه ملک
به بهرام دادند تیغ و سنان   به برجیس دراعه و طیلسان
ندیدست هرگز کسی تاکنون   سپاهی چنین از کواکب فزون
بدین ساز و سان لشکری پر ستیز   نبودست مثلش نباشد دگر

و شک نیست که این سپاه را با این اسباب اگر بمملکت مخالف رسانیم بی توقف دمار از دیار و روزگار کفار خاکسار بر آرند و هر چند خبر واقعهٔ صاحب قران سعید مغفور مرحوم همعنان صبا و دبور بقلماقان و خطاییان خواهد رسید لیکن چون خبر احتمال صدق و کذب دارد اگر ما این لشکر گران را بسر حد ایشان بریم بیشتر آن باشد که ایشان متوهم شوند که اگر حضرت صاحب قران در گذشته بودی کسی را قوت و قدرت لشکری چنین باینجا رسانیدن نبودی و تصور کنند که آنحضرت زنده است و این آوازه بمکر و حیلت انداخته اند از این توهم خوف و هراس بر ایشان غالب شود و نصرت و ظفر قرین رایت اسلام گردد مصلحت آنست که عزم و نیت آنحضرت را امضا کنیم و توکل بر داور فیروزی بخش کرده لشکر بختای بریم و مردانه در اقامت غزو و جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت قصد کرده بود بجان بکوشیم و انتقام اسلام از آن بی دینان

خود کام بواجبی بکشیم و چون خاطر از آن شغل خطیر بپردازیم رایت معاودت بفتح و فیروزی برافرازیم
و باتفاق یکدل و یک جهت سایهٔ اهتمام و اعتنا بر ضبط و نسق ممالک محروسه اندازیم و مهمات سلطنت و جهانبانی
چنانچه باید بسازیم که بحمد الله تعالی از ذکور اولاد و اخلاف صاحب قران سعید مغفور زیادت از سی شاه
و شاهزاده هستند و هر آینه از سابقهٔ لطف الهی بعضی را سلطنت و فرمان روایی مقرر خواهد بود و در واقع
غبنی عظیم باشد که لشکری چنین با چندین تجمّل و اسباب و اسلحه و دواب که ایشان را از فضل ذو الجلال و نیروی
اقبال صاحب قران بی همال مهیا شده است بعد چندین مرحله پیش آمده اند و از سر صدق دل در غزا بسته و جنگ
کفار را آماده گشته بی آنک کاری معتبر از دست ایشان برآید باز گردند و متفرق شوند بر حسب این رای
مجموع آغایان و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در استصواب این رای اتفاق نمودند
و عزم بران قرار گرفت که امرا با لشکری که همراه بودند در رکاب امیرزاده ابرهیم سلطان که صاحب قران سعید
مغفور او را درین یورش با خود بختای می برد متوجه شوند و با امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند
ملحق گردند و چون امیرزاده خلیل سلطان دران وقت بیست و یکساله بود و از دیگر شاهزادگان حاضر بسن
بزرگتر او را بحکومت بردارند که اسم ایالت و شاهی برو باشد و نوبینان بزرگ باتفاق مصالح و مهمات که
روی نماید سرانجام کنند و باین نسق متوجه ختای گردند و بعد از تسخیر و تخریب بلاد و دیار کفر و تادیب و تعذیب
عبدهٔ اصنام و آتش پرستان تختگاه سمرقند مراجعت نمایند و شاهزادگان و آغایان و امرا قورلتای کرده
وصایاء صاحب قران سعید مغفور بجای آورند و بمضمون حکم و فرمان که هنگام وصیت صدور یافته بود
کار بند گردند و من الله العون والتایید **ذکر روان فرمودن نعش ارجمند مغفرت پیوند بسمرقند**
چون مشورت مذکور بر حسب مسطور قرار یافت در همان صبح محفهٔ که از یمن جنازهٔ سلطان سعید بلند آوازه
مهبط انوار رحمت بی اندازه بود مصحوب امیر خواجه یوسف و علی قوچین و جندی از خواص روانهٔ سمرقند
گردانیدند سفارش نموده که بتعجیل رانند و در راه نیکو برخبر باشند و ایشان در اتمام آن شغل خطیر بجان
کوشیده نعش محفوف بمغفرت را شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند بقبهٔ مرقد رسانیدند
و در همان شب بر نهج مقتضیات شرع مطهر مدفون گشت رجا برحمهٔ باری تعالی واثقست که از قبیل القبر

روضة من ریاض الجنة علی قایلها الصلوة والسلام باشد وما ذلک علی الله بعزیز و چگویم که چها رفت
چون جدا شدن جنازه جراحت مصیبت تازه کرده از چشمهاء خواتین و شاهزادگان چشمها خونین روان شد
و بازار آن حالت جگرسوز زمین و زمان پر ناله و افغان گشت نظم دگربار شد چشمها سیل بار
چو باران که بارد بوقت بهار فلک از بس ناله کر گشت گوش ز نوحه زمین و زمان پر خروش و چون آن ولوله
فرو نشست باز امرا با آغایان برسم مشورت سخن پیوستند که هر چند صاحب قران سعید مغفور وصیت فرموده
که ولی عهد امیرزاده پیر محمد باشد و ما بندگان بر همان عهدیم لیکن شاهزادهٔ مشار الیه در قندهارست و شاید
که لشکر بجانب هند برده باشد و از و تا بما مسافتی بعید ست و ما یورش ختای در پیش داریم اگر توقف
میکنیم تا او برسد دیر می شود و در واقع وارث ملک و تخت صاحب قران سعید شرعا و عقلا امیرزاده
شاهرخست که فرزند صلبی و ارشد اولاد آنحضرتست و عالمیان را معلومست که صاحب قران سعید مغفور
شاهزادهٔ مذکور و فرزندانش از دیگر اولاد و اسباط دوست تر میداشت و بی مداهنه انوار سعادت
و فر سلطنت از ناصیهٔ مبارک آن شاهزادهٔ نیکو سیرت پاک اعتقاد مسلمان نهاد درخشنده تر از شعشعهٔ خورشید
انور ست و بعدل و داد گستری و رعیت پروری از جلالت مهر و سعادت مشتری بسیار مشهورتر نظم
رخش مظهر نور شاهنشهیست دل روشنش چشمهٔ آگهیست ازو خواهد آراستن تخت و تاج وزو سلطنت یافت خواهد رواج
ازو بازیابد ممالک امان وزو بازگردد زمانه جوان وشک نیست که خبر واقعهٔ هایله که فرستاده ایم
بزودی باو خواهد رسید و عنقریب توجه نموده خواهد آمد می باید که چون برسد او را روان بشهر در آورید
تا مملکت بر قرار بماند و مردم بد اندیش مجال فکر محال و فرصت فضولی و فتنه انگیزی نیابند و بعد ازان
حضرات عالیات سرایملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و دیگر خواتین با امیرزاده الغ بیک و دیگر شاهزادگان
در عقب محفه متوجه سمرقند شدند و امرا سفارش نمودند که شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و هر جای که
فرود آیند نیک برخبر باشند و چگویم که هنگام وداع بازچه ولوله و شور در جهان افتاد و از فغان و زاری
و نوحه و اشکباری چه رستخیز واقع شد بیت کس مبیناد چنان حال بجز دشمن شاه آه ازان محنت جانسوز و بهر دم صد آه
و چاشت همان روز امیرزاده جوانبخت ابرهیم سلطان و امرا بعزم یورش ختای غزو کفار بسعادت سوار شدند

و در موکب شاهزادهٔ ارجمند حمید **نظم** درفش درفشان شاه سعید مقارن بتائید ربّ مجید
تمامان طبل و کوس مهابت صدا قطار علمهای فتح انتما روان شد چو شهزاده مرکب براند وزان حال دانشوران نکته خواند
که رایات امارات فرمان دهیت زدن نوبت آیین شاهنشهیت جو اوراشد از جملهٔ شهزادگان مراو را سزد ملک صاحبقران
که جایش حواله باو شد نخست هم آخر باو باز کردد درست چو حالات عالم ز زشت و نکو بتقدیر حقّست و تکوین او
چنین رمز دانشمند سر سری مکر آنکه باشند ز دانش بری کر از آکهانی درین نیست شک وکر عاقلی لیس قولی معک
وچون از آب سیحون گذشته و یک فرسخ رانده در جانب شرقی اُترار بکنار جوی ارچ بنزدیک پل قلدرمه فرود آمدند قبهٔ بارگاه شاهزاده باوج مهر و ماه برآمد و توق پادشاه مغفور در مقابل از دور برسمی که معهود سر بعیوق برافراشت وطبلخانهٔ حضرت مغفرت مآل صدر معسکر همایون شاهزادهٔ بی همال آراسته بحقیقت طنطنهٔ بشارت وراثت آن برگزیدهٔ ارجمند در گوش جان هوش مندان انداخت و در آنجا رسولان را بجانب دست راست پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرای بزرگ که در تاشکنت و شاهرخیه بودند روان کرده باز نمودند که نعش مغفوف برحمت و رضوان حضرت صاحب قران بسمرقند فرستادیم و آغایان نیز در عقب روان شدند و ما عزیمت ختای جزم کرده متوجه شده ایم و بطرف دست چپ پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که با لشکر متوجه گشته چنان کن که در موضع جوکلک بهم رسیم و وصیتی که صاحب قران سعید مغفور فرموده برسانیم و یراق دیده باتفاق متوجه غزا شویم و جوکلک که وعده گاه بود قریه ایست در پنج فرسخی اُترار بجانب شرقی **داستان مخالفت امیرزاده سلطان حسین** فحوای حقیقت نمای ربیت زدای حدیث قدسی حَیْثُ وَرَدَ یا داود و اَنا اُرید و اَنت تُرید و لایکون الّا ما اُرید بسمع جان هوشمندان می رساند که تیر هر تدبیر که نه از شصت تقدیر کشاد یابد بمرکز هدف مقصود نرسد لاجرم چون دران و لا سابقهٔ قضا با مضاء عزم غزای کفار ختای تعلق نگرفته بود سعی و کوشش دران باب اصلا سودمند نیفتاد و با آنکه امرا بعد از وقوع حادثهٔ هایلهٔ صاحب قران سعید اتفاق نمودند که آن قصد را باتمام رسانند بجایی نرسید و شعبده باز سپهر بازیی برانگیخت که آن منصوبه بکلّی از هم فرو ریخت و شرح آن قصه اینست که چون خبر وفات صاحب قران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی و فتنه انگیزی که در جبلّهٔ

او مرکوز بود و اثر آن در زمان حیات صاحب قران سعید بارها بظهور آمده بتخصیص در یورش شام که از فرط جنون و سبکساری دران هنگام که لشکر مخالف بمقابله در آمده بودند رو کردان شد و جوانغار ویران کرده بدمشق رفت پیش پیمر بر قوق و نزدیک بود که لشکر منصور را چشم زخمی رسد عنایت ربّانی و قوّت دولت صاحب قرانی دستگیر گشت چنانچه مشروح گفته شده است باز درچنین وقتی بحرکت آمد و باندیشهٔ فاسد کج و تخیّلی محال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخت و اسپان ایشان گرفته با هزار کس دو اسپه تعجیل براند و از آب خجند گذشته براه قراق متوجه سمرقند گشت که بمکر و حیله اهالی سمرقند را فریب دهد که او را بشهر در آورند و در پیشین همان روز ایلچی که بطرف او رفته بود باز آمد و آن خبر آورد و چون اتفاقی عجب بود خوف و هراسی تمام در خاطر خاص و عام افتاد **بیت** از ان فعل مذموم نامستقیم دل خلق را کرد پر خوف و بیم
ایلچی فرستادن امرا باطراف و جوانب و خبر دادن از مخالفت سلطان حسین
چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از حال سلطان حسین و حرکت ناصواب او آگاه شدند در زمان پیش امیر ارغونشاه که بضبط سمرقند در عهدهٔ او بود مکتوبی فرستادند مشتمل بر آنکه سلطان حسین بازدیوانگی آغاز نهاده و لشکری که با او بود بهم برزده و با هزار سوار دو اسپه متوجه سمرقند شد نیک برخبر باشند و در ضبط و محافظت شهر و حصار شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و دروازه ها را سنگ بار و آماده داشته بکسر مو در هیچ باب غفلت و ذهول روا ندارد و اگر آن بی باک بحوالی شهر آید و میسر شود البتّه او را بگیرد و بند کرده نیک نگاه دارد تا از مرّ او فسادی واقع نگردد که بدو سخن او هیچ اعتمادی نیست و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشتی روان کردند مضمونش بعد از اعلام قضیهٔ سلطان حسین آنکه هرجا رسیده باشند توقف فرمایند تا بندگان از عقب برسیم و بخواجه یوسف هم نوشته دوانیدند و بر قضیه اطلاع داده مبالغه نمودند که در محافظت محفّه از دقایق جلادت و کاردانی هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و آن را بتعجیل هرچه تمامتر بشهر رساند که از خیالات فاسد سلطان حسین دور نیست که بوسیلهٔ نعش خواهد که خود را در شهر اندازد و فتنه و فضولی آغاز دو همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرای بزرگ ایلچی با نامه بصوب تاشکنت که از اُترار تا بدانجا شش روزه راه است روان ساختند و حرکت ناپسندیدهٔ سلطان حسین را شرح داده باز نمودند که حال از آن گردید که ما اندیشه کرده بودیم و بعزم یورش

ختای توجه نموده صواب آنست که شما با تمام لشکر بموضع آق که علفخواری معتبر و جراگاهی مناسبست باز گردید و ما هم از اینجا متوجه شویم و بعد از ملاقات وصایا حضرت صاحب قران سعید چنانچه فرموده و بران عهد از ما ستده و امر کرده که بشما برسانم و باتفاق یراق معامله دیده آنچه مصلحت وقت باشد و رای همه بران قرار گیرد پیش گیریم و چون از ارسال رسل و رسایل بپرداختند شاه زاده ابرهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از ظاهر اترار بعزم سمرقند کوچ کردند و امیر بیردی بیک در آنجا بمحل خود باستاد و چون از التفات سلطان حسین تفرقهٔ بخاطرها راه یافته بود تمام لشکر جبه پوشیده سوار شدند و روی توجه بسمرقند آورده آخر روز از آب سیحون عبور نمودند در زمان یخ بشکست چنانچه سه شتر خزانه با بار زر در آب فرورفت کفتی یخ موقوف گذشتن ایشان پای ثبات فشرده بود و سر تا پای فسرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرات عالیات ملحق شدند و از تصادم تقدیرات الهی امیرزاده خلیل سلطان و امرا بلکه تمام لشکریان ترک و تاجیک عراق و روم پیش از رسیدن ایلچی که از اترار رفته بود خبر یافته بودند که سلطان حسین لشکر پریشان ساخت و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شد و از سماع آن خبر دهشت و حیرت که بسبب واقعهٔ قیامت نهیب داشتند زیادت تر شد و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و دیگر امرا که در آنجا بودند علی تفاوت مراتبهم مجموع اتفاق نمودند بی آنکه کس بفرستند و با شاه زادگان و حضرات عالیات و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و نزدیکان صاحب قران سعید مشورت کنند و از ایشان رخصتی طلبند امیرزاده خلیل سلطانرا بپادشاهی برداشتند و با او بیعت کردند و از وخامت عاقبت چنان امری خطیر حساب برنداشتند و لقد در من قال

نظم

نخست از پی فکر پایان کار   بنا بی توانی نهاد استوار
ز پایان اگر یاد ناری نخست   اساس امورت بود سست سست
پشیمان شوی آخر از کار خویش   دلت گردد از جور ایام ریش
از آن پس که آید بکارت گزند   پشیمان شدن کی بود سودمند

ذکر فرستادن مکتوب بامرا که در تاشکنت بودند

چون خبر بیعت امرا و سرداران که در تاشکنت بودند با امیرزاده خلیل سلطان در اثناء راه بخواتین و شاه زادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسید مکتوبی بر سبیل تغییر و سرزنش بایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحب قران سعید مغفور هنگام وصیت مقرر فرموده که ولی عهد و قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و برین معنی از ما عهد ستده و سوگند داده که روی از متابعت مطاوعت او نگردانیم و ما بر همان پیمانیم و قطعا از آن نخواهیم گشت

نظم

نسازیم فرمان شه را دگر   ز حکم مطاعش نپیچیم سر
ز ما تا نگردد جدا جان ما   نیاید بخلل عهد و پیمان ما

و آنچه شما پیش گرفته اید خلاف فرموده آنحضرت است و در واقع از شما بغایت بدیعست که از سخن و صواب دید ولی نعمت خویش و آنکاه چه ولی نعمت عدول جویید و از آن تجاوز کنید

نظم

خلاف وصایای شاه از شما   بغایت غریبست و بس ناسزا
حقوقی که شه راست نشناختید   ببازی اول دغا باختید
کسی را که در دل نباشد وفا   دریغست او را کلاه و قبا

تصور آن بود که اگر دیگری ازین مقوله حکایتی گوید او را بزنید و بمنع مشغول شوید نه دانستیم که از شما با کمال دانش و کاردانی امثال این حرکات صدور یابد چه هر که او را از عقل بهرهٔ باشد داند که این کار ناپسندیده البته ندامت و پریشانی بار آورد و زنهار که با خیالات فاسد کار نا آزمودگان همداستان مشوید و چهرهٔ نام و ناموس خود را بناخن بدعهدی و بیوفایی مخراشید و در ابتداء واقعهٔ چنین که روی نموده رقم کفران نعمت بر صحیفهٔ حال خود مکشید که نقش این بدنامی و عار بر بیاض و سواد لیل و نهار بتمادی روزگار بماند و شک نیست که این معانی بر شما پوشیده نماند عجب آنست که غلطی چنین صریح چگونه بر جان بندگان فرزانهٔ کاردان افتاد و نامه را مهر کرده مصحوب ابوک چوره روانه گردانیدند و چون مکتوب بامرا رسید و بر مضمون آن اطلاع یافتند از کردهٔ خود منفعل گشته پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت که اختیار از دست رفته بود

ذکر آمدن امیر برندق از تاشکنت و آوردن جواب مکتوب

چون موکب شاه زادگان و حضرات عالیات با امرا بآقسولات فرود آمدند امیر برندق بن جهانشاه از طرف تاشکنت برسید و بعز تقبیل شاه زادگان و خواتین استسعاد یافته مراسم تعزیت و سوگواری باقامت پیوست و بعد از آن با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بمجلس محاوره و مشاوره بنشست و کتابتها که امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس کرده بودند در میان آورد و محصل تحریر و تقریر این بود که ما این کار را از برای صلاح و استدامت این دولت و سلامت و استقامت ملک و ملت کرده ایم که واقعهٔ بغایت هولناکست که روی نموده و ترسیدیم که ناگهان فتنه و غوغایی دست دهد که تدارک آن مشکل بود بتصور خیراندیشی این صورت برهم بستیم تا سری پیدا شود و کس را مجال

سرکشی و خودرایی نباشد و سلطنت درین خاندان برقرار مانده عالم بهم بر نیاید نظم درین کار از آن پیر رضا داشتیم
که خیر همه خلق پنداشتیم / که دیدیم این بیعت از خوف آن / که واقع شود فتنه ناگهان / و کان آن بود که شما
نیز با این مصلحت همراه باشید و چون وصیت صاحب قران سعید مغفور بر خلاف این بوده فرمودهٔ آنحضرت
بر جان ما روانست و حاشا که تا زنده باشیم یکسر مو از سخن و صواب دید آنحضرت تجاوز روا داریم هر چه شما
در باب امضاء وصایاء حضرت صاحب قرانی مصلحت ببینید ما نیز بر آنیم و در اتمام آن بجان خواهیم کوشید
چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک مضمون نوشتهٔ امرا و تقریر امیر برندق برین نسق یافتند باو گفتند
که ما باری تغییر وصیت و صواب دید پادشاه سعید بهیچ وجه جایز نخواهیم داشت و امیرزاده خلیل را
متابعت و انقیاد نخواهیم کرد نظم اگر ما ز فرمان شه سر کشیم / بحق وفا را قلم در کشیم / گرفتار خذلان و خسران شویم
سزاوار لعنت چو شیطان شویم / بسی می نماییم ازین احتراز / گواهست دانندهٔ کارساز / امیر برندق رای ایشان را
بحسن قبول تلقی نمود و در پیش شاهزادگان با ایشان عهد کرد و آنرا بسوگند موکد گردانید که از
مقتضای وصایاء صاحب قران سعید یکسر مو تجاوز نکند و ازین جانب بازبام خداداد حسینی و یادگار شاه
ارلات و شمس الدین و دیگر امرا و سرداران سپاه مکاتبت نوشتند و ایشان را بر متابعت وصیت
و نقض بیعتی که اجتهاد خطا کرده بودند ارشاد نمودند که آخر حقوق پادشاه سعید یاد آورید و از
شرمساری او در روز کار مکافات اندیشه کنید و هنوز عزاء چنان سروری بسر نگشته فرمودهٔ او را دگرگون مسازید
که این معنی نه پیش خدای تعالی مشکور افتد و نه نزد خلایق پسندیده باشد زنهار دامن عرض خود را بلوث غداری
میالایید که تا قیامت بهیچ آب پاک نتوان ساخت نظم شکستید عهد شه کامیاب / چگویید روز جزا در جواب
ندانم کز این پس ز اهل خرد / که نام شما را بنیکی برد / نوشتها با میر برندق دادند و امرا از زبان پیغام دادند
که خطایی کرده اید تدارکی می باید کرد و این عهد بر بسته را بهیچ بر آورده جمله بجهت برحسب فرمودهٔ ولی
نعمت که اذعان فرمان او بر همه عین فرضست دل بر متابعت و انقیاد امیرزاده پیر محمد بندید و نوعی سازید
که امیرزاده خلیل سلطان سر اطاعت در آورد و همه درین باب عهدنامها بنویسید و بفرستید چنانچه در سمرقند
بما رسد تا پیش شاهزادهٔ ولی عهد فرستیم امیر برندق با مکتوبها بازگشته رو براه نهاد نظم

دگر روز چون مهر گرد آشکار / رخ از کلهٔ سبز کوه نگار / برون تاخت آن شاه زرین علم / شبش ریخت بر تاج مشک و درم
شاهزادگان و حضرات و امرا کوچ کردند و امیرزاده الغ بیک با امیر شاهملک و فوجی از سپاه مجموع مسلح
و مکمل بطرف دست راست از راه روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان با امیر شیخ نورالدین و جماعتی
از لشکر بهمان طریق آراسته و تمام سلاح بدیگر طرف از راه توجه نمودند و اینان و آنان بتعجیل عازم سمرقند
شدند که هر چه زودتر بشهر در آمده مملکت را ضبط نمایند تا خللی واقع نشود و فتنه روی ننماید و بعد از ان
مصالح سلطنت و مهمات ممالک بر طبق وصیت صاحب قران سعید انتظام یابد و دران زمان شاهزادگان
جوانبخت هردو در سن یازده سالگی بودند و امیرزاده الغ بیک بچهار ماه و بیست روز بزرگتر بود و چون
منازل پیموده بموضع قرجی رسیدند امیر شاهملک برحسب صواب دید همگنان از پیش براند و چون بسمرقند
رسید ارغونشاه دروازها بسته بود و حصار را استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامه باو
نوشته بود و سفارش نموده و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک را که متوجه شده اند بشهر نگذارد و اختیار
نگهدارد و او را چندان نوید داده که از عرق ترکانی و گونه نظری از راه افتاده بود و خاطر بآن طرف داده
امیر شاهملک از دروازهٔ شیخ زاده که بر سر آن راهست بدروازهٔ چهار راه رفت که امیر خواجه یوسف
و ارغونشاه و دیگر سرداران اندرون آنجا بودند و چون با ایشان سخن کرد ارغونشاه که ضبط شهر در عهدهٔ
او بود او را راه نداد و باین بهانه تمسک جست که حکم حضرت صاحب قرانی با من هست و وصیت نیز
چنینست که ولی عهد آنحضرت امیرزاده پیر محمد باشد هرگاه که تمام شاهزادگان و امرا جمع آمده اتفاق
نمایند و شاهزادهٔ مشار الیه را بپادشاهی بردارند من در بگشایم و شهر تسلیم نمایم امیر شاهملک چون کلمات
مزورانه او بشنید دانست که خاطر آن ترکان نژاد از دنائت همت فریفتهٔ وعدها امیرزاده خلیل سلطان
شده است و هر چند معقول و مشروع با او خواهد گفت فایده نخواهد داد و در نخواهد گشاد عنان برتافته گریان
گریان بازگشت و چون از آب کوهک عبور نموده بعلیاباد که از قری سغد کلانست رسید شاهزادگان
و حضرات از عقبهٔ قرجی گذشته بصحراء علیاباد آمده بودند صورت حال عرضه داشت و آنچه از باطن ارغونشاه
دریافته بود باز نمود و الم غبن و حیف آن قضیه جراحت مصیبت همگنان تازه کرد و از حضرت صاحب قران

یاد کرده بسیار بگریستند و غمی که دران سوگواری داغ حسرت بر دل نهاده بود یکی هزار گشت و بعد از بسی زاری
همانجا فرود آمدند و سرایملک خانم و تومان آغا و امرا اکنکاش کرده میران مصلحت دران دیدند که متوجه بخارا
شوند و حضرات عالیات صواب آن دانستند که امیر شیخ نورالدین بسمرقند رود و امرای اندرون را
نصیحت کند شاید که قبول افتد و رای بر سخن ایشان قرار گرفت و امیر شیخ نورالدین همان روز سه شنبه که غرهٔ
ماه مبارک رمضان بود عزم بر رکاب استعجال درآورده روان شد و چون بدروازهٔ چهار راهه رسید و بحکم
وقت زبان مدارا گشاده اندرونیان را بانواع نصیحت کرد مفید نیفتاد و بر همان جواب اصرار نمودند که
با امیر شاهملک گفته بودند امیر شیخ نورالدین از اسب فرود آمد و پیاده از قول بگذشت و بدر دروازه
بایستاد که بازیچه قضیهٔ نیست که در میانست مرا تنها باندرون گذارید تا بحضور سخن کنیم و صلاح و فساد این کار
نیک باز بینیم تا در آخر ندامت نباید کشید و هرچند دران باب مبالغها کرد بجایی نرسید نظم

نصیحت نخواهد شنید آنکه هست — زجام می عشوهٔ دهر مست
زباران گلستان پر از گل شود — چمن پر ریاحین و سنبل شود
ولی شوره گردد پر از خار و خس — که نفعی نبیند ازان هیچکس
زبوی گل آنکس شود خوش مشام — که نبود دماغش برنج از زکام

و چون سخن در ایشان اثر نمی کرد امیر شیخ نورالدین بضرورت سوار شد و بعلیاباد مراجعت نمود و کیفیت
حال را پیش شاه زادگان و حضرات عالیات مشروح باز راندند

تتمهٔ داستان امیر برندق که بتاشکنت رفته

گفته شد که امیر برندق در آقسولات با امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک در باب قبول وصیت و تمشیت آن
پیمان بست و بانوشته و پیغام ایشان متوجه تاشکنت گشت و چون بامراء بزرگ رسید و نوشتها برسانید
و پیغام بگزارد ایشان را از بیعتی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند پشیمانی عظیم روی نمود و سخنان که امرا
نوشته بودند و پیغام کرده همه را مسلم داشتند و تصدیق نمودند و باتفاق زبان اذعان برگشادند که تاج
و سریر آنکس را رسد که صاحب قران سعید مغفور ولایت عهد خویش در حق او وصیت فرموده و ما جمله برانیم
و تغییر و تبدیل آن رضا نخواهیم داد و مجموع برین معنی پیمان بستند و دران انجمن عهدنامهٔ نوشتند و هر کس
مهر خود بران نهاد و امیرزاده خلیل نیز بحکم ضرورت بآن رضا داد بخواست و عهدنامه را بخط و مهر بیاراست
و اتلمش را برسالت نامزد کرده با عهدنامه و تحف و هدایا روانه داشتند که آنرا پیش امیر شیخ نورالدین

و امیر شاهملک برد و از انجا بتعجیل شتافته بشاه زادهٔ ولی عهد رساند و امیرزاده خلیل اتلمش را هنگام توجه طلب
داشت و گفت امیرزاده پیر محمد را نیازمندی ما عرضه داشته بگو که ما باخلاص هواخواه شماایم و برحسب وصیت
صاحب قران سعید شما را قایم مقام آنحضرت میدانیم بنابر مصلحت وقت این سخنان می گفت و همگی دل و جانش مستغرق
هوای سلطنت و سودای جهانبانی بود و بعضی امرا نیز باندیشهٔ اندرونی او همراه بودند و جمعی که اسم و رسمی نداشتند
و از نو پیش او راه یافته بآرزوی امارت و بزرگی گاه و بیگاه شعلهٔ او را بدم وسوسه و فریب تیزی کردند
که این دنیاست و من غلب سلب هر که غالب شد ربود فرصت غنیمت می باید داشت و بی توقف عزم سمرقند
کردن و بشهر درآمده بر تخت پادشاهی نشستن و گنجها سر باز کرده بعطا و بخشش خاص و عام را چاکر و غلام خود
ساختن که الانسان عبید الاحسان و بجستی کار از پیش بردن که چنین کارها بسستی و درنگ بر نیاید و مثل
این فرصتی بقرنها دست ندهد و اگر فوت شود باز یافت آن از قبیل محالاتست نظم

چه خوش گفت دانای روشن روان — که بادا نفاسش ریاض جنان
که از وقت هر کار غافل مشو — که هر کار آید بوقتی گرو

و چون از تواتر سماع امثال
این کلمات داعیهٔ شاه زاده استیلا پذیرفت اسپان و استران و اشتران حضرت صاحب قران و شاه زادگان
و از ان امرا و ملازم ایشان که در تاشکنت و سیرام بجو بسته بودند همه را جمع آورده برام او عراقیان که با او
یکدل و یکجهت بودند بخش کرد و بسی از نقود و اقمشه و رخوت و جبا و اسلحه و اسباب لشکر که در آنجانب بود
بایشان داد و کوچ کرده با سری پر از سودای سلطنت روی توجه بسمرقند نهاد و چون بنزدیک آب سیحون
رسید فرود آمد و مقرر چنان شد که نخست امیر برندق و لشکر دست راست از پلی که بکشتی بر سر آب سیحون
در بالای شاه رخیه بسته بودند بگذرد و بعد از ان شاه زاده عبور نماید و از عقب او امیر خداداد و امیر شمس
الدین عباس و دیگر امرا روان شوند و امیر برندق پیش ازین بخفیه با امیر خداداد و امیر شمس الدین برسم مشورت
در میان نهاده بود که من داعیه دارم که از پی شاه زادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک بروم و بایشان
پیوندم که چنین عهد کرده ام و امرا با او گفته بودند که ما نیز از مقتضای وصیت پادشاه سعید تجاوز نخواهیم کرد
و حکومت امیرزاده خلیل سلطان را گردن نخواهیم نهاد و عزم آن داریم که از و برگردیم و بطرف آجیق فوکنت
رویم امیر برندق رای ایشان را استصواب نموده بود و گفته که شما روزی چند در حوالی تاشکنت توقف کنید

که من آنچه روغاید اعلام کنم شما را و بعدازان هرچه صلاح باشد پیش گیرید که مقاصد بحصول مقرون گردد ان شاء الله تعالی

ذکر مخالفت امرا با امیرزاده خلیل سلطان

چون امیر برندق و رستم طغی بوغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین به سیحون رسیده از پل بگذشتند امیر برندق جسر ببرید تا کس روان از آب عبور نتوانند نمود و آلات پل از میخ وطناب و نی و غیر آن پراکنده و پریشان کردند و روی بجانب سمرقند نهاد که بموکب شاهزادگان ملحق گردد و از انجانب خداداد و امیر شمس الدین با لشکرها خود باز گشته متوجه آچیق فرکنت شدند و چون امیرزاده خلیل ازین احوال آگاهی یافت بکنار آب آمد و بفرمود که جسر بجا ببستند و روز دیگر با تمام لشکر از پل بگذشت و امیر برندق چون بحوالی دوابه رسید جلال باورچی که هنگام مراجعت امیر شاهملک از سمرقند از قتلول حضرات و شاهزادگان گریخته پیش امیرزاده خلیل میرفت در آنجا با او دوچار خورد و قصهٔ رفتن امیر شاهملک بسمرقند و راه ندادن ارغونشاه او را بشهر با او بگفت امیر برندق چون بسلوک منهج صواب موفق نبود از استماع آن خبر دگرگونه گشت و از قصور همت بنوک خاری که در پای اندیشش خلید روی طلب از صوب صواب صلاح بگردانید و از نقض عهد که نه شیمهٔ نفوس ارجمند و والا گوهر است باک نداشته از همانجا باز گردید و متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و رستم طغی بوغا ازو تخلف نموده در علیاباد بعز تلاقی شاهزادگان مستسعد شد و خبر بازگشتن امیر برندق عرضه داشت و چون امیر برندق خجلت زده و شرمسار بامیرزاده خلیل رسید زبان ضراعت بعذرخواهی برگشاد و بیعت با او تازه کرده آنرا بایمان مغلظه موکد گردانید و شاهزاده با اتباع از عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بودند و مهرها بران نهاده و در صحبت اتلمش فرستاده برگشتند و آنرا نابوده انگاشته بقصد سلطنت و تلاش مملکت روی غرور بسمرقند نهادند و چون این خبر بامیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک رسید حضرات عالیات را عرضه داشتند که سخن مفسدان و فضولان شریر مزاج رواج یافته است و بازمیران با امیرزاده خلیل بیعت از سر گرفته اند و عهدی که قبلی کرده بودند و مهر خود بران نهاده شکسته اند و باتفاق متوجه سمرقند شده

نظم

کسی را که سستست پیمان او   بمردی مردان که مردش مگو
مخوان هیچ پیمان شکن را تو مرد   ز بدعهد بگریز و گردش مگرد
کسی را که پیمان نباشد درست   بر او خلعت مردمی نیست چست
کسی کو ندارد وفا و سپاس   سگ از وی بسی به ز روی قیاس

جای آنست که دلها خونین از غصه پاره پاره کرده صاحب قرانی چنان که بحقیقت جهان را جان و عالم را مایهٔ امن و امان بود درگذشته است و هنوز از ان واقعه چندان نگذشته نزدامی چند که ایشان را تربیت آن پادشاه سعید از خاک سیاه برگرفته و باوج مهر و ماه رسانیده حقوق نعم گوناگون او را پس پشت اعراض انداخته اند و دل را بکلی از عهد و پیمان او پرداخته این درد چگونه توان نهفت و این سخن کجا باز توان گفت

جهان پادشاهی که گردون پیر   ندید و نبیند مر او را نظیر
شهی کشته شاهان عالم تمام   بدرگاه قدرش رهی و غلام
خدیوی که تا او نشد حکم ران   نشد فاش معنی صاحب قران
ز نوع بشر تا بشمس و قمر   نکردند فرمان او را دگر
به بحر و به بر کس بخیر و بشر   ز حکمش بهیچ نپیچید سر
چو بگذشت ازین منزل پر نهیب   جهانی شده پر هراس و نهیب
وصایاء او را نکردند گوش   گروهی که دین را بدنیا فروش
شگفت این که آن زمرهٔ ناپسند   غلامان آن شاه دین پرورند
ازان پس که عمری بدوران او   نشستند بر خوان احسان او
چو از رفتنش آگهی یافتند   ز فرمان او روی برتافتند

حقا که ازان افعال ناپسندیده اگر کوه سنگین دل را شعور بودی زار زار بنالیدی و اگر نه سعت رحمت حق مهلت ولکن یؤخرهم الی اجل مسمی فرموده بودی از آسمان سنگ بباریدی شک نداریم که کفران نعمت جزای آن بی باکان هرچه زودتر در کنار روزگار ایشان خواهد نهاد و امیدواری بلطف حضرت باری جل و علا داریم که باشد کا زرا توفیق ارزانی دارد و تا زنده باشیم حق ولی نعمت خویش فراموش نکنیم و از فرمودهٔ صاحب قران سعید مغفور بهیچ حال تجاوز ننماییم و از روح پاک آن پاک اعتقاد دین پرور استمداد نموده در امضاء وصایاء او و خدمتگاری شاهزادگان جوانبخت بجان بکوشیم و حسب المقدور وظایف بندگی و جانسپاری بتقدیم رسانیم و من الله العون والتایید انه حمید مجید

ذکر مشورت کردن امرا با حضرات عالیات در باب توجه ...

امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک چون مضمون این کلمات که ثبت افتاد با حضرات عالیات باز راندند عرضه داشتند که چون قضیه باین انجامید مصلحت وقت آن مینماید که ما در رکاب شاهزادگان متوجه بخارا شویم و شما بسمرقند فرمایید و از انجا پیش امیرزاده پیر محمد رویم و وصیت صاحب قران سعید مغفور بایشان رسانیم و اگر توفیق یاور آید کافر نعمتان پیمان شکن را عذرخواهی چنانچه باید بجای آوریم

قطعه

گر بمانیم زنده بردوزیم   دامنی کز فراق چاک شده
ورنمانیم عذر ما بپذیر   ای بسا آرزو که خاک شده

حضرات عالیات رای امرا استحسان فرمودند و چون عزم بران قرار یافت از پیش ایشان بیرون

آمدند و گروهی از سران سپاه که محرمان صاحب قران سعید جعل الله اخراه خیرا من اولاه بودند همه را جمع آورده با ایشان نیز برسم مشورت باز نمودند که خلایق معلومست که نسبت با صاحب قران سعید محرمیت و قربی که ما را بود دیگری نداشت و حظ ما از عنایت و التفات آنحضرت از دیگر بندگان زیادت بود اگر ما حق تربیت و نعمت آنحضرت فراموش کنیم بی شک ملعون ازل و ابد باشیم و اگرچه بعد از واقعهٔ آنحضرت ما را اختیاری نمانده و کس پر این بانی کرد دست از فرمان و دل از پیمان او بر نخواهیم داشت اگر دیگران از کفران نعمت و شرمساری روز قیامت خوف ندارند ما را همت عزم آن داریم که پیش امیرزاده پیر محمد رویم که بحکم وصیت ولی عهد اوست و در خدمت او کمر بندگی بسته تا توانیم فرمان ولی نعمت خود با تمام رسانیم و اگر دران کار از سر جان و خان و مان بباید گذشت میگذریم و از سر عهد و پیمان نه بیت

که از ما گر آید چنین کار زشت
نبینیم در حشر خرم بهشت

شما که نزدیکان آنحضرتید درین قضیه چه میگویید و اندیشهٔ شما چیست ایشان با دل افکار و دیدهٔ اشکبار زار زار بگریستند و بعد از جزع و فزع بسیار باتفاق گفتند ما را غیر از انقیاد فرمان حضرت صاحب قران اندیشهٔ نیست چون رای شما امضاء وصایا و اتمام فرمودهٔ آنحضرتست کمر متابعت و موافقت شما باخلاص بسته هرچه از دست ما بندگان برآید بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمرهٔ حق شناس که موافقت و مرافقت امرا اختیار نمودند الملش بود و توکل قوقرا و حسن جنداول و ارسلان خواجه ترخان و اپستوی و شمس الدین المالغی و موسی رکال و بهشتی و وفادار که در واقع بیت

باسم و برسم او وفادار بود
نکو سیرت و نغز گفتار بود

و دیگر خواص و مقربان صاحب قران سعید مغفور نور الله ضریحه بنور البهجة والسرور

ذکر توجه شاهزادگان و امرا بجانب بخارا

بعد از تصمیم عزم بخارا روز پنجشنبه سوم ماه مبارک رمضان شاهزادگان عالی مکان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان که اعزّ اولاد و اسباط نسبت با حضرت صاحب قران ایشان بودند نظم

چو گیتی که روشن بمهرست و ماه
باین هر دو روشن روان بود شاه
یکی چشم شه روشن از روی او
یکی روی جان در دلش سوی او
یکی از دل و جان باو مشتغل
یکی راحت جان و آرام دل
یکی جای تخت فرقد مقام
یکی وارث دولت بر دوام
یکی مرکز ملک از و استوار
یکی نام از و زنده و پایدار

حضرات عالیات را وداع کردند و ریش مصیبت جانسوز را نیش مفارقت و هجران محنت اندوز از نو بخراشید چه اثر واقعهٔ جانگداز دران روز تمام بظهور پیوست که خواتین و شاهزادگان را بضرورت از یکدیگر جدایی بایست شد حالتی روی نمود که از تحریر آن بیمست که آتش در خامه گیرد و از تقریرش اندیشهٔ آن که پیوند تن و جان انقطاع پذیرد فغان و فریاد از نهاد مصیبت زدگان ناشاد برآمد و طوفان احزان ارکان شکیب و قرار بلا دیدگان دل افگار از بنیاد برد و بتخصیص مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا در اثنا قلق و اضطراب چندان دست تحسر بر سر و روی زدند که جراحات بسته از تازه خستند جوی خون روان شد و با سیلاب سرشک برآمیخته مصدوقهٔ مجمع البحرین عیان گشت و بعد از جزع و فزع بسیار شاهزادگان را کنار گرفته بحفظ و حراست پروردگار سپردند و ایشان از علیاباد ع

باد رویی زعیر حق آزاد

متوکلاً علی الله سوار شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک نطاق وفاق بدست اخلاص چست بسته باتفاق در رکاب سعادت انتساب ایشان روان شدند و خزاینه صاحب قران سعید از نقود و جواهر و اثواب و اقمشه و اسلحه و غیر آن که همراه بود تمام با خود بردند و ستم طغی بوغا از پیش بخارا فرستادند

ذکر روان شدن حضرات عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن ایشان

توجه نیّرین سپهر سلطنت و اعتلا بجانب بخارا حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بایقرا و ایجل و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با جمعی از خواص از علیاباد کوچ کردند و با توق و طبل خانهٔ صاحب قران سعید مغفور و اغرق متوجه سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده شعار سوگواری آشکارا کردند و چون با ناله و افغان نوحه کنان و گریان بدروازهٔ چهار راهه رسیدند بی راهان اندرونی از خبث اندرون و قباحت بی پیشانی باز بسته درنگشادند و نوبتی فاسد بخود راه داده آرزو ایشان را راه ندادند ایشان با خاطری پریشان و دلی خونین از حیف آن بدکیشان در باغ امیرزاده شاهرخ که بنزدیک آن دروازه واقعست نزول فرمودند و شب آنجا گذرانیدند و چه شب نظم

شب تیره از دود دلهای زار
جهان گشته از وضع خود شرمسار
ز گشتن پشیمان شده آسمان
شده آفتاب از خجالت نهان

و چون آن شب تیره بآن و تیره بگذشت بیت

روز دیگر باز چرخ بلند
پرتو مهر بر جهان افگند

حضرات عالیات و شاهزادگان با ملازمان بشهر درآمدند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد منوّر بنازو نعیم مخلّد صاحب قران سعید مؤیّد آنجا بود محل نزول ساختند

و با قامت رسم عزا و لوله در جهان سست عهدی و فا انداختند سرها کشاده و موبها برکنده و روبها خراشیده و خود را
برخاک افکندند و خانزاده ورقیه خانیکه و سایر خواتین شاه زادکان و امرا که در شهر بودند و زنان اشراف و اعیان
مملکت موی کشاده و روی سیاه کرده و نمد در کردن انداخته همه جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر
شاه زادکان و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان مملکت مثل خواجه عبدالاول و خواجه حسام
الدین و سید شریف جرجانی و امیر میرک دانشمند و غیرهم مجموع تغییر لباس کرده حاضر شدند و تمام اهالی سمرقند
بازارها بسته و زبان بناله و افغان کشاده ولوله در جهان افتاد و از بس غریو و نوحه و زاری حالتی دست داد که
آسمان را بیم وصول وعید یوم نطوی السماء کطی السجل الکتاب در اضطراب انداخت نظم

عالمی مرد و زن بماتم شاه همه چون ماه در لباس سیاه
کاه جو شیده که خروشیده وز مصیبت سیاه پوشیده
کشته شهر از غریو مدهوشان تعزیت خانهٔ سیه پوشان
شده کیتی ز دود آه سیاه آه ازان حالت و هزار آن آه

آری آفتاب سپهر خلافت و جهانبانی بمغرب و مغیب ان وعد الله حق افول یافته نه عجب که زمین از شعار
سوکواران و هوا از دود آه سرشک باران سیاه بود و بی نور و ماه اوج معدلت و عالم آرایی در عقدهٔ خسوف
کل شیء هالک افتاده بود و چکونه کیتی عاری نکشتی از فروغ جمعیت و حضور نظم

دکر شد آیین زمان از زمین ز فوت شهنشاه دنیا و دین
دل خلق شد ز آتش غم کباب بنای جهان از حوادث خراب
کریبان جان چاک زد صبحدم ببرید شب زلف پرپیچ و خم
پر از رنج و آشوب شد بحر و بر مصیبت کرفتند تاج و کمر

و الحق آن واقعهٔ هایله نه حالی بود مخصوص طایفهٔ از برایا مصیبتی بود عام عالم و عالمیان را قطعه

از سیل اشک بر سر طوفان واقعه خوناب قبه قبه بشکل حباب شد
ایام سست رای و قدر سخت کیر کشت اوهام کند پای و قضا تیز تاب شد
ماتم سرای کشت سپهر چهار مین روح القدس بتعزیت آفتاب شد

و مشکل آنکه در چنان بلیهٔ جانکداز چه شکیب که یافت نمی شد تدبیری نبود و بغیر از رضا بقضا که نه بر وفق
استرضا خاطرها بود دستکیری دست نمی داد و روی نمی نمود چه فرمان قهرمان کل من علیها فان جاریست
و روان بر صغیر و کبیر و کامل و ناقص و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون داستان توجه شاه زادکان
و امرا بجانب بخارا شاه زادکان جوانبخت امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان که از علیاباد

متوجه جانب بخارا شده بودند روز جمعه چهارم ماه رمضان بنزدیک حصار دبوسی که حصنی رفیع منیع است
و آب سمرقند از زیر آن می کذرد رسیدند دران محل راه در منکلی خواجه بیان تمور خازن از سمرقند آمد و از خواجه
یوسف و ارغونشاه نامهٔ بامرا آورد مضمونش بعد از رفع تحیت و سلام آنکه ما دروازهٔ شهر که از برای شما نکشاییم
نه از جهت غدر و اندیشهٔ یاغی کری بود مقصود ما رعایت عهد حضرت صاحب قرانیست که تغییر آن بهیچ حال
روا نمی داریم و اکر امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با او همین طریق خواهیم سپرد که با شما سپردیم و برین جازمیم
که تختکاه را نکاه داشته بهیچ آفریده نسپاریم تا وقتی که امیرزاده پیر محمد که ولی عهد آنحضرت است بیاید و بر حسب
وصیت تسلیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شما را دل ماندکی نباشد و ما را معذور دارید و در آخر مکتوب سوکند
یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و از ان تجاوز نخواهیم نمود امرا چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند
دانستند که بران سخن اکر چه بقسم موکد نموده اند اعتماد نیست لیکن باز برای مصلحت ایشان را دران مقام داشته
باز فرستاده کفتند که ایشان را از ما سلام برسان که فکری که کرده اید عین صوابست و سداد بیت

ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقست طوبی لک از زبان تو با دل موافقست

بر همین رای ثابت و جازم می باید بود
و بضبط شهر چنانکه از دانشمندی شما سزد قیام نمودن و بر خلاف این وسوسهٔ هیچ متنفس اصلا نشنودن که اکر
شما بر همین عزم محکم باشید و شرایط وفاداری و حق کزاری مرعی داشته شهر را نکاه دارید تا بشاه زادهٔ ولی عهد
سپاریم وصیت پادشاه سعید که اتمام آن بر همه فرضست بجای آورده باشید و پیش خالق و خلایق پسندیده بود
و ذکر مردانکی و نیک نامی شما بر روی روزکار بماند و چون شاه زادهٔ مشار الیه بر سلطنت استقرار یابد شما که
تخت از برای او محافظت نموده باشید و تسلیم داشته هر آینه بمزید قربت و اختصاص از دیکران ممتاز باشید
و در ایام دولت او بلند و سرافراز و اکر بتصوری باطل ازین بکردید و اندیشهٔ دیکر بخاطر راه دهید عهد ولی نعمت
شکسته و مرتکب غدر و خیانت شده بغیر از آنکه کم ناموسی و زشت نامی بار آورد آنرا هیچ یمن نباشد و البته سر انجام
به پشیمانی کشد و غالبا اینها از شما پوشیده نماند و همین سخنان را قلمی کرده و نوشته را مهر زده به بیان تمور خازن
دادند و او در زمان بازکشته روی توجه بسمرقند نهاد ذکر خبر یافتن شاه زادکان و امرا از رسیدن امیرزاده
خلیل سلطان بسمرقند و اطاعت نمودن امرا شهر او را چون بیان تمور خازن روانهٔ سمرقند شد امیر شیخ نور الدین

و امیر شاه ملک در رکاب شاه زادگان بر قرار متوجه بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل سلطان
که با امرا و لشکریان از تاشکنت عنان عزیمت بصوب سمرقند تافته بودند و بداعیهٔ مملکت و سلطنت شتافته
چون بنزدیک رسیدند امیر خواجه یوسف با نثار و پیشکش پیش رفت و در شیراز که از آنجا بسمرقند چهار منزلست
سعادت دستبوس شاه زاده دریافته رسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و اکابر و اشراف سمرقند نیز مجموع
باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام نزول شاه زاده گشت ارغونشاه
با کلید شهر و قلعه و مقالید خزاین و کنوز متوجه شد و دران محل بعز بساط بوس فایز گشته تسلیم داشت و جماعهٔ
بدعهدان و پیمان گسلان باتفاق کمر اطاعت بسته ملازم شدند و نه از کفران نعمت و تغییر وصیت خداوندگار
خویش باک داشتند و نه از شکستن ایمان که یاد کرده بودند و بنوک خامهٔ پیمان نگاشته و سیعلم الذین
ای منقلب ینقلبون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر خواص و مقربان که همگی همت در بند امضاء وصایا
پادشاه سعید بودند چون این خبر استماع نمودند زبان معاتبه بطعن و لعن آن نمک بحرامان برکشادند و بایشان
مکتوبات نوشتند مشتمل بر فنون تعییر و توبیخ و هرگونه نکوهش و نفرین و بدست قاصدی بآن بی باکان
فرستادند و خود بتعجیل روان شدند و رستم برلاس که او را از پیش روانهٔ بخارا کرده بودند که برادرش حمزه حاکم
آنجا بود باستقبال شاه زادگان مبادرت نمود و بنزدیک بخارا بموکب همایون پیوست و چون بظاهر شهر
رسیدند بمزار متبرک ایوب پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام فرموده استمداد همت نمودند و امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهد پیمان و بسوگند موکد کردند و از آنجا سوار شده در رمضان
سنهٔ مذکور بقلعهٔ بخارا درآمدند و دران محل نزول کرده بعمارت و زیادتی حصانت و استحکام آن مشغول
شدند و یراق دران دیدند که شاه زادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک
دروازه که بشهر کشوده است با نصفی قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه
که بطرف بیرون دارد با نصفی دیگر از قلعه و بارو در حیطهٔ التفات امیرزاده ابرهیم سلطان و اهتمام امیر
شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و اتلمش و توکل قرقرا و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک محافظت
دروازهٔ از دروازها شهر و برج و بارهٔ آن قیام نمایند و برین نسق قرار یافته کاربند شدند و بتعمیر و مرمت

حصار مشغول گشتند ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سریر فرماندهی بسمرقند فردوس نشان
بر حسب اختیار مولانا بدر الدین منجم در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنهٔ سبع و ثمانمایه مطابق تنگوز ییل
که آفتاب در ششم درجهٔ حمل بود امیرزاده خلیل سلطان بدار السلطنه سمرقند درآمد و اورنگ عالی را بگنج عالم در حیز
تصرف درآورد و شاه زادگان و امرا و ارکان دولت زانو زده زبان تهنیت بدعا و ثنا او برگشادند
و از برای ملاحظهٔ وصیت حضرت صاحب قران سعید امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان و برادر
زادهٔ امیرزاده پیر محمد ولی عهد بود باسم خانی نامزد کردند و او دران وقت نه ساله بود اسم او را بالرسم بر صدر
مناشیر و احکام ثبت می کردند و امیرزاده خلیل سلطان باستقلال متصدی امر سلطنت و ضبط مملکت گشت
و سکه و خطبه در ما وراء النهر بنام او شد چنانچه از مضمون   تاج زر بر سر خلیل نهاد   تاریخ آن مستفاد می شود
و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که تربت محفوف برحمت پادشاه سعید مغفور آنجا بود
و بحیازت زیارت فایز شده تعزیت از سر گرفت و مجموع خواتین و شاه زادگان و امرا و اعیان و تمامی
بزرگان و متعینان مملکت و عامهٔ خلایق بالباس سیاه و پلاس سوگواری بگریه و نوحه و زاری درآمدند نظم
دگر ره بعالم درآمد خروش   فلک از بس ناله گر گشت گوش   ز اندوه آن ماتم جان گسل   روان گشته از دیدها خون دل
پلاسی ز تار بلا ساختند   جهان را بگردن درانداختند   ز کام ذنب زهری انگیختند   مه و مهر را در گلو ریختند
بگردید عالم ز آیین خویش   که آمد عجب مشکلی سخت پیش   و راستی نه رزیتی شده بود که در امثال این مجال شرح توان داد
سدی شکسته گشت که تا دور روزگار   در گوش طاس چرخ بماند ازان طنین   شد خم گرفته پشت بزرگی بشکل جیم
شد سر برهنه شین شریعت بسان سین   در جان برق آتش و در چشم ابر آب   بر فرق باد خاک و در آواز رعد انین
و بعد از اقامت رسم تعزیت جهت ترویج روح بزرگوار آنحضرت ختمات قرآن مجید بتقدیم رسانیده فقرا
و ضعفا و سایر مستحقان را مستغرق صلات و صدقات گردانیدند و چند روز اسپان و گاوان متعدد و گوسفندان
فراوان ذبح کرده و طبخ نموده سماطها کشیدند و خوانها نهادند و الوان اطعمهٔ گوناگون و انواع خورشهای
چرب چند و چون بیرون کشیده آش دادند و بعد از آن کورکهٔ خاص را نیز بفغان و زاری درآوردند و چون زمانی
بغریو و افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرد پوستش پاره ساختند و از کار بینداختند و درین چند روز

فضلاء عصر و شعراء روزگار مرثیها خواندند و قصیدها گذرانیدند از جمله پسر خواجه مسعود بخاری خواجه عصمت الله
این ترجیع در سلک نظم کشیده مرثیه ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست ... تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایبست

آخرای مردم بسان ابر خزان بارید اشک   کو سپهر سلطنت خورشید تابان غایبست   شاه انجم را بگردون کاخ و ایوان گو مباش
چون سرافراز ملوک از کاخ و ایوان غایبست   چرخ را جامه کبود و علم را دفتر سیاه   ملک را سر تا بدید و عدل را جان غایبست
شد سبه گوی مه و بشکست چوگان هلال   شهسوار ملک و ملت تا ز میدان غایبست   انگه بودی آب روی دین و دولت شد عدم
وانکه دادی انتظام کار دوران غایبست   شاید ار سرگشته گردد دهر طوف اسکندری   کاندرون ظلمت خاک آب حیوان غایبست
آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی گذشت   یوسف مصر شرف در چاه و زندان غایبست   ای خزان بنیاد باغ و بوستان درهم شکن
کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایبست   خسته تیغ حوادث بر فراش رنج و غم   گو بمیر از درد نومیدی که درمان غایبست
مشتری گو خطبه دولت بنام کس مخوان   کز سریر ملک شاه سخندان غایبست   اشک بارای دیده چون گنج گهر
روشنی جو از کواکب چون قمر گم کرده   دوش سوی عرصه افلاک میکردم نگاه   عرش را دیدم زماتم کرده پیراهن سیاه
تا سحر خیل نجوم از ناله گریان   بر سپهر هشتم از سرگشتگی گم کرده راه   پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل
پا و سر گم کرده می گشتی بگرد بارگاه   مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال   چرخ هشتم گشته چون قد هلال از غم دوتا
پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را   مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه   دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور
قدسیان کرده سیاه آیینه مه را باه   چرخ کرده کوچه سیمین ز راه کهکشان   خیل انجم کرده در گردن نمدهای سیاه
صبح غرق خون شده هردم گریبانی درید   ماه هر ساعت ز گردون بر زمین میزد کلاه   با هزاران اندیشه از پیر خرد کردم سوال
سر برآورد و بزاری کرد سوی من نگاه   گفت روز ماتم شاه سلیمان رفعتست   شهریار ملک و ملت خسرو گردون پناه
آن جهانگیری که روز داوری انصاف او   دست بسته ظلم را دادی بدست دادخواه   شاه دین تیمور نویان آن سرافرازی که شد
عالمش زیر نگین بی منت خیل و سپاه   گاه تدبیر امور ملک داری عقل کل   پیش رای انورش می کرد عرض اشتباه
گرد عالم پرسپاه خصم بودی غم نداشت   کی بیفتد آنکه حفظ ایزدش دارد نگاه   هیبت عدلش چنان کاندر بسیط روزگار
کهربا از بیم دایم برحذر بودی ز کاه   توسنش گاه جهانگیری چو در سیر آمدی   عرصه نه طارمش بودی کم از یکروزه راه
آن ملک خویی که هرگز دشمن صدساله را   می نرفت از بیم عفوش بر زبان نام گناه   عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری

با این همه تدبیر ملک آن سروری   لشکر آخر گشت و گردان بازگشتند از سفر   ای سپهر از شهسوار خود کجا یابم خبر
شهسواران روز و شب سرگشته در میدان غم   در فراق او بجای گوی سر بازند سر   بی فروغ فرق میمون و میان تا زکش
خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر   تیر بشکست و کمان را ماندی پر استخوان   تا قیامت هردو افتادند دور از یکدگر
خنجر مصری زماتم کرده پیراهن سیاه   میخورد هردم بجای آب خوناب جگر   بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک کرد
چتر دخو که شد چو اجرام فلک زیر و زبر   مو پریشان کرد توق و نیزه را اشکست بند   تیغ شد بی آب و تیر بخت آمد بر سپر
روز و شب در ناله زارند بام کوس و نای   چاکران امیدوار از ماتم سلطان خبر   داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید
کز خطا آید ز خسرو مژده فتح و ظفر   کی خبر بودی که گردون بعد چندین انتظار   می نهد از ماتمش بر هردلی داغ دگر
گر برفت آن آفتاب از اوج عزت زیر ابر   باد باقی سایه شهزادگان نامور

و چون صاحب قران سعید پاک اعتقاد را از صفای نیت و صدق محبت و مودت نسبت با دودمان نبوت در خاطر شریف چنان بود که بعد از وفات مرقد او در پایین قبر مرتضی سعید میر و سید برکه باشد بعد از چندگاه تابوت او را از اندخود نقل کرده در قبه که معمار همت صاحب قرانی متصل بصفه خانقاه مذکور برافراشته بود دفن کردند و آنحضرت را چنانک نیت فرموده بود در پایین او بنهادند و امیرزاده محمد سلطان را نیز بآن قبه نقل کرده در پهلوی آنحضرت مضجع ساختند نور الله مرقدهم بقنادیل المغفرة والغفران وعطرها بنسایم الانس من حدایق یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان و چون سلطنت سمرقند بر امیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت در خزاین و کنوز برگشادند و امرا و ارکان دولت و لشکریان را او گلگا داد و انعامات فرمودن آغاز نهاد و دران امر شرایط اعتدال و اقتصاد مرعی نداشت چنانچه نقود را بطریق غله که از خرمن گاه نقل کنند بترازو و کیل بخش می شد و بخرواری بردند مصرع
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب زوال آن بر سبیل اجمال

هوشمند صاحب خبرت منقبت ارجمند پادشاهی را سایه عظمت و جلال الهی داند و پایه بلند جهانبانی و نافذ فرمانی را پرتو انوار آثار قدرت نامتناهی شناسد اندیشه شایستگی آن منصب عالی و شغل خطیر بی سابقه عنایت ربانی و معاضدت تاییدات آسمانی و رفیقه اختصاص نهانی بحضرت کبریای سبحانی تصور نیست دور از صواب و پنداری بی حاصل از فریب سراب ع نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی   چتر شاهی هما بیست

که جز مخصوصان یختص برحمته من یشاء بال سعادت نگسترد و قهرمانی رقاب بنی آدم بقوت قاهره عنقا بیت
که غیر از قاف قدر مقبولان الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة محل قرار و ثبات
نسازد به مجرد کثرت خزاین و دفاین و بسیاری لشکر و چاکر و غلبهٔ اعوان و انصار کار سلطنت نسق و استقرار نپذیرد

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله بشکست و تند نشست   کلاه داری و آیین سروری داند

چه از اسباب شوکت و کامکاری و مقدمات ملک ستانی و جهانداری آنچه امیرزاده خلیل سلطان را بحسب اتفاق
دست داد از ابتدای آفرینش باز عجب ار کسی را میسر شده باشد از روی نسب و نژاد نبیرهٔ صاحبقران
عالم ملاذ بود و هنگام وفات آنحضرت اکثر نوئینان نامدار و امراء کامکار و تمامی لشکر جرار فیروزی آثار
با او در تاشکند بودند و از وصول خبر آن واقعهٔ جهانسوز هول و هراسی عظیم بخاطر ایشان راه یافت
و مجموع در غرقاب قلق و اضطراب افتادند و چون از اولاد و اسباط آنحضرت اسن از شاهزادهٔ مشار الیه
کسی در آن نزدیکی نبود از غایت دهشت و حیرت او را بپادشاهی برداشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت
پایدار و صیانت خانوادهٔ بزرگوار از تقلب روزگار ناهموار پنداشتند و بتعجیل روانهٔ سمرقند شدند و چون
بنزدیک رسیدند و مصیبت عام بود و تحیر و خوف شامل حال تمام انام بزرگان و اعیان سمرقند نیز بقصور بهبود موکب
شاهزاده را استقبال نمودند و زبان تهنیت بدعا و ثنا برگشودند و امرا که ضبط شهر و محافظت گنج و خزاین
در عهدهٔ اهتمام ایشان بود در دروازه باز کرده بقدم انقیاد و اذعان پیش رفتند و چنانچه سبق ذکر یافته کلید
شهر و مقالید خزاین که سمت ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة داشت بسپردند و بدین گونه اتفاقات
تختگاه سمرقند بحیطهٔ حکم و تصرف امیرزاده خلیل سلطان در آمد و در آن وقت مملکتی بآن معموری و شهری بآن غلبه
و آیین در تمامی روی زمین نبود مردم اطراف و اکناف عالم از اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان و پیشه وران
و اهل براعت در هر صناعت و دیگر طبقات خلایق بیشتر با کوچ در آن مصر جامع جمع شده بودند و متوطن گشته
و اما حدیث وفور خزاین و ذخایر از نقود و جواهر و اقمشه و رخوت و ظروف و نفایس که از هر یک از آن خزانه‌ها
مالامال بود چنانچه محاسبان اوهام از حصر و احصاء یکی از آن عاجز و قاصر آمدندی و سایر اسباب تجملات پادشاهی
از صنوف اسلحه و جبا و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه بان و بارگاه و غیر آن زیاده از آن بود که بوسیلهٔ تقریر

و تحریر شرح پذیر گردد چه ذخیرهٔ اندوختهٔ سلاطین دوران و نقد و جنس سروران جهان و گردنکشان ایران و توران
از قلماق تا اقصای روم و از هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار
و فرنگ با فتوحات و غنایم هر دیار و بلاد مجموع بآنجا انتقال یافته بود و مدت سی و شش سال خراج و مال
ربع مسکون سال بسال آورده بودند و ضمیمهٔ آن شده و با آنکه چنان شهری با آن اسباب آماده و کثرت
اتباع و اشیاع از سوار و پیاده ناگهان بدست شاهزادهٔ مشار الیه افتاد باندک زمانی بهیچ بر آمد و بعرض
چهار سال از مجموع آن خزاین و اموال و شوکت و جلال اثری باقی نماند و سبب سرعت زوال و انتقال آن دولت
و اقبال بعد قضاء الله العلی الکبیر المتعال آن بود که شاهزاده را چنانچه اشارتی بآن رفته با عورتی شاد ملک نام
از سرای امیر حاجی سیف الدین تعلق خاطری پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحبقرانی او را بتحت نکاح
در آورده و جز دزدیده بترس و بیم مجال صحبت و وصال با او نداشت والناس حریص علی ما منع و در زمان
سلطنت و استقلال بحضور خاطر و فراغ بال متوجه غنج و دلال او شد و چنان فریفتهٔ حسن و جمال او گشت که
از فرمودهٔ شاوروهن و خالفوهن علی قائلها الصلوة والسلام غافل ماند و از نکتهٔ بیت شکوهی نماند در آن خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان ذاهل افتاد و زمام تصرف و اختیار بقبضهٔ تسلط و اقتدار او داد

ز جام محبت چنان مست شد   که سررشتهٔ کارش از دست شد
فرو بسته چشم خرد دست عشق   خرد را چه کار است با دست عشق
دلش بود مشغول محبوب و بس   نه فکر جهان و نه پروای کس
زمام ارادت بآن داده بود   کزو سوز در جانش افتاده بود
بهر کل عقد و حل بود در دست او   بزرگان و گردنکشان پست او
بجان بود در بند اذعان او   نمی زد نفس جز بفرمان او

بنابراین اسباب مجاری امور شاهزادهٔ عالی قدر بلند جناب در بیشتر ابواب از نهج صواب منحرف بود
و از جمله بر طبق مقتضای حال که غلبه در حکم او را می باشد از سرود پرده ساز وقت نوای
در من یزید عشقش و بیاجه قدر دارد   عشقست و داو اول بر نقد جان توان زد
بگوشش جان میرسید و دست اسراف
باتلاف ذخایر برگشاده مجموع نقود و اجناس کنوز و خزاین که بی مبالغه وهم از حزر و تخمین آن عاجز بود باندک
زمان صرف کرد بیشتر بر جمعی که در آخر خرابی ملکش از ایشان شد و با آنکه دست تمتعش آن مقدار خواسته
که تمام اموال حاتم با مجموع قبیلهٔ طی صد یک زکوة آن نبوده باشد بکم تدقی بهر کس و ناکس داد و چون از فرمودهٔ

ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسوراً عدول جست و سنت سنیهٔ حکیم علیم جیث بدی جل و علا
بقوله الکریم و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم مرعی نداشت و از حد کرم که عبارت از دادن جزیت
که لایق باشد بکسی که سزاوار بود و بدان مقدار که مناسب افتد تجاوز نمود و بخششی چنان بتبذیر و اسراف اتسام
و اتصاف یافت نظم چنان کرد اسراف در صرف مال که از وزودم بکاه مقال چو آغاز اوصاف او میکند
حکایت ز اسراف او میکند و چون معظم مصارف آن وجوه مقتضیات رای و رضای همان بود که مبتلا بسودا
او بود بموقع و غیر موقع بی دریغ صرف می شد نظم بران سر که خاک سیه بی دریغ برافشاند کو هر چو باران میغ
بسا مستحق عطاء جزیل که فایز نشد جز بحظی قلیل قضیهٔ اتفاقیه بود شایستهٔ دیناری قنطاری سی برد
و بس مستحق صنوف نوازش تا رزوی عشر عشیر آن می مرد مضمون این نفثهٔ المصدور که قطعه
می دهد دست فلک نعمت اصحاب یمین بکسانی که ندانند یمین را ز شمال وانک او از جزی تو بره باید بر سر
فلکش لعل بدامن دهد و زر بجوال بی اغراق و ایقال بظهور پیوست فسبحان من لا مانع لما اعطی لما منع و از
جمله آنچه ارباب دول را اجتناب از امثال آن واجبست و شاه زاده احتراز ننمود آن بود که جمعی مردم بیگانهٔ
پست پایه را بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و هر یک را فارونی ساخته بمرتبهٔ امارت و سروری
رسانید و از آن معنی هم خاطر امرا و سران سپاه تغییر پذیرفت و هم دماغ آن فرومایگان از بخار پندار و بطر مختبط
کشت و بسی فساد از آن ناشی شد نظم یکی را که خواهی که سازی تو مه بزرگیش جز پایه پایه مده که گر برکرافش بزرگی دهی
نه قدر تو داند نه قدر مهی و از فاسدات تدبیر که در طی مجاری تقدیر وقوع یافت آنکه چون مالک تصرف
در مزاج صاحب ملک نسبت با مخدرات حرم سرای پادشاه سعید مرحوم انحطاط رتبهٔ داشت و حشمت و
روزهٔ او بنظر اعتبار ایشان در تمی آمد شاه زاده را بفریفت که خواتین و سرای آنحضرت را هر یک با میری
و بهادری می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و هواخواه کردند و از معاونت مظاهرت ایشان کار ملک
و جهانداری انتظام یابد و بکثرت وسوسه تا بجا رسانید که شاه زاده با کرو هی واجب التعظیم که نسبت با او
بمثابهٔ مادر بودند طریقی سپرد که هیچ دانا نپسندد چه ایشان را بتکلیف و زور هر یک بکسی داد که آنکس چند خدمتکار
آستان او نداشت حور و فرشته نهاد را در دام کام اهرمن انداخت و همای عنقا منش را در آشیان از اوج

جفت زغن ساخت و در دانهٔ قیمتی را در سلک خزف کم بها کشید و یاقوت رمانی را توام جزع یمانی گردانید
چنین کار کرد و نشد شهر ستان نه از روی خلق و نه از کردگار چو فارغ بود شه ز ناموس و داد بزودی دهد مملکت را بباد
لاجرم از آن حرکات ناموجه طباع کافهٔ خلایق از رعایا و لشکری متنفر شد و خاطرها بکلی از سمت اخلاص
او بگردید و امور مملکت و مصالح سلطنت بزودی از نسق و نظام بیفتاد و بزوال و انصرام انجامید رباعی
یکباره چو دل بیک طرف داد ملک آباد نماند ملک و نه شاد ملک وز خامی تدبیر باندک مدت از دست بشد ملک و برافتاد ملک
و اصل این مفاسد مصاحبت نااهل و موانست ناجنس بود نظم ز بد نیک را واجبست اجتناب
که از بد شود کار نیکو خراب نکو بی ز هم صحبت بد مجو ببد تا توانی سخن هم مگو و از وقوع این حوادث
تمکنا زا روشن گشت که ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی که در باب قتل و افنای آن عورت مبالغه می فرمود
بی سری نبود و نه عجب بر خاطری که مورد الهامات ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی باشد هیچ بکر آرایی
خطور نیابد اللهم کما جعلته فی الدنیا من اعاظم الملوک و السلاطین فاحشره یوم البعث و النشور فی زمرة
السعداء من الشهداء و الصدیقین آمین یا رب العالمین خاتمهٔ مقاله در ذکر خصایصی که صاحب
سعید مغفور دران متفرد بوده و تعداد اولاد و احفاد و اعقاب کامیاب که منتسب بواقعه
آنحضرت جهان بفر طلعت ایشان مزین و روشن بود جلایل مناقب و مفاخر سنیه و کرایم
اوصاف و اخلاق حمیدهٔ مرضیه که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بتوفیق الله تبارک و تعالی
سبحانه با رتبهٔ علیهٔ سلطنت و جهانداری و غایت قصوی در شوکت و قدرت و کامکاری جمع فرموده بود
از کمال دین داری و فرط معدلت و نیکوکاری که آثار آن در مجاری رعیت پروری و مکرمت گستری و امتثال
فرمودهٔ ان الله یأمر بالعدل و الاحسان نسبت با کافهٔ خلایق و زیر دستان بظهور می پیوست در تضاعیف
این فتح نامه شمهٔ گزارش پذیرفته مقصود درین محل تنبیه بر فضیلتی چندست که حضرت صاحب قران
مخصوص و ممتاز بوده بآن حال آنکه پدر نهم آنحضرت تومنه خان بود از نژاد بوزنجر خان که آن شعبه از قوم
قیات تا بترک پسر یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بیت پدر بر پدر خان جرخ اقتدار
سلاطین فرمانده کامکار بوده اند لیکن چون پدر آنحضرت امیر طراغای و پدر پدرش امیر برکل از رعایت

جانب امارت وایالت وقیام بضبط وپیشوای الوس وتومان خاصه اعراض نموده بودند وآنرا اباً ابناد
اعمام گذاشته مجدد در سوم سروری وشاهی ومؤسس بنیان سلطنت وپادشاهی درین دودمان همایون
آنحضرت بود چه در سن بیست وپنج سالگی روی همت عالی نهمت باستحصال مراتب علیه واستکمال
مناقب سنیه آورد ودونه سال متصل درطی اوضاع واحوال مختلف آنچه ازبدایع آثار وغرایب اطوار ازان
مؤید نامدار بظهور آمد گاه درمواقف اصابت رای وحسن تدبیر وگاه درمعارک شجاعت ودلاوری ومضایق
داروگیر نه همانا که عشرعشیر آن از دیگری صدور یافته باشد وطرفی ازان دراوایل مقاله بتفصیل مشروح گشته
هوشمند چون آنرا بنظر تأمل وتدبر درآورد بیقین کرد داوراکه درآنچه گفته شد هیچ مبالغه نیست ودرسن
سی وچهار سالگی سریر خلافت صریر سلطنت وفرمان روایی برآمد ومحل اصلی وماوای قدیم خویش تختگاه
ساخت ودرعرض سی وشش سال که بقیه مدت زندگانی وروزگار کشورستانی وجهانبانی آنحضرت
بود تمام الوس جغتای خان والوس جوجی خان والوس هولاکو خان ومعظم بلاد وممالک ربع مسکون را
چنانچه بشرح وبسط ثبت افتاده بحوزه تصرف وتسخیر درآورد ووسعت وبسط مملکت والتیام وانتظام
اسباب شوکت وسلطنت بجایی رسانید که مزیدی بران متصور نبود ومثل این از دیگری مروی نیست چه
طوایف ملوک وحکام که پادشاهی درخانواده ایشان مدتی مانده صدر سلسله هرطایفه که بانی کاخ بزرگی
وکامرانی بوده طرحی انداخته است وبکمالی که از فضل ذوالجلال دولت آن دودمانرا مقدر بوده اولاد
واعقاب او رسانیده اند چنانچه از مؤلفات ائمه تاریخ واصحاب اخبار که بنظم ونثر تازی ودری ساخته اند
وپرداخته مستفادی شود واز شواهد کمال تفوق واقتداران جهاندار عالی مقدار آنکه هرجا از نزدیک
ودور که پرتو التفات برتسخیر آن انداخت از قبضه تصرف واختیار ولات وحکام سابق بکلی بیرون آورد
وبیکی از فرزندان یا بندگان خود سپرد وچون دیگر سلاطین درفتح قلاع وبلاد بمجرد اظهار اطاعت وانقیاد والی
آن دار سال تحف وهدایا اکتفائی فرمود
زیزدان درود وزما آفرین   بدان شاه روشن دل پاکدین
که مثلش زشاهان فرخنده فر   نبودست ازین پیش ونبود دگر
وازخصایص آنحضرت آنکه هرچند سنت سنیه
مشورت مرعی می داشت ورسم قورلتای وجانغی که آیین پادشاهانست بجای می آورد هرگز درهیچ قضیه بنیاد

کار بر رای ورویت هیچ آفریده ننهاد ودرهرباب آنچه از ملقین ملهم دولت برصحیفه خاطر خطیرش نقش بست
صواب آن دانست وبهمان کار کرد وتدبیر آن موفق جهانگیر درهر امر از جلیل وحقیر بعینه گفتی نسخه تقدیر ملک
قدیرست که مطلقا از وصمت خطا وتغییر سالم وبری بود چنانچه از تضاعیف این فتح نامه معلوم می شود وهمچنانک
دررای وتدبیر مستقل بود بعد از تصمیم عزایم پادشاهانه درامضاء آن بنفس مبارک توجه میفرمود ومعظمات
مصالح ملک وملت ومهمات اشغال دولت وسلطنت از خیر وشر درسفر وحضر واز صلح وجنگ درشتاب
ودرنگ بمجموع بذات همایون خویش می ساخت وبتفصیل میرسانید **نظم** چگویم که احوال آن تاجور
برونست از ادراک نوع بشر   زوصف کمالش بیان قاصرست
تعجب مکن زین خدا قادرست   واز معمار همت آن
خاقان کسری معدلت چندان آثار از مدن وامصار وقری وانهار وقلاع وحصار وابواب البر از مساجد
ومعابد واربطه وقناطر وسایر عمارات از قصور ودور وبساتین وباغات وغیر آن درجمیع معموره عالم
باز مانده که جز درمطولی مستقل بتفصیل شرح نتوان داد چه بغیر از آنها که درتضاعیف این تالیف اشارتی
بآن رفته بسی خوانق ورباطات وزوایا درطرق ومسالک ممالک توران وایران احداث فرموده وهموار
آینده وروندگان ازصدقات جاریه آن بقاع انتفاع می یابند وبرحسب فرموده اذا مات الانسان انقطع
عنه عمله الا من ثلثة علی قایله افضل الصلوات واکمل التحیات مثوبات آن بروح بزرگوار آن برگزیده نامدار
واصل ومتواصل میگردد **بیت** باد یا رب روان آن شاه کریم   درخلد برین بعز جاوید مقیم
واز جزایل منح
وعطایای ربانی نسبت باحضرت صاحب قرانی کثرت اخلاف واعقاب بود چه از ذکور اولاد آنچه هم درزمان
حیات دیده امید بروی ایشان روشن داشت سی وشش پسر ونبیره وپیره زاده بودند بدین تفصیل از نسل
شاهزاده سعید مرحوم جهانگیر یازده چه از نزیل رحمت رحمان دآسوده مرقد غفران محمد سلطان سه پسر مانده
بود محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله وامیرزاده پیر محمد جهانگیر بود درسن بیست ونه سالگی
با هفت پسر اسن از همه قیدو نه ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر   واز نژاد
شاهزاده سعید شهید عمر شیخ نه پسر وپسر زاده بودند پیر محمد درسن بیست شش سالگی بایک پسر عمر شیخ هفت ساله
رستم بن عمر شیخ درسن بیست وچهار سالگی با دو پسر عثمان شش ساله وسلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ

بیست و یکساله احمد پنج ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله و شاه زاده میرانشاه بود در سن سی و هشت سالگی با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر النگیر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و شاه زادهٔ عالی منقبت شاه رخ در سن بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی بایسنغر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن دو ساله یاردی یکساله از نسل مبارک صاحب قران سعید مغفور که در شمول سلطنت و جهانبانی و حصول دولت و کامرانی بر وفق آمال و امانی تا انقراض عالم فانی باقی باد این سی و شش شاه و شاه زادهٔ مذکور از ذکور اولاد هنگام حلول واقعهٔ ضروری آنحضرت موجود بودند و از اناث هفده مخدره در تتق عفت و ابهت انجاب داشتند از سلیل صلب آنحضرت سلطان بخت بیگم و از شاه زادهٔ سعید عمر شیخ سه مخدره مانده بود و از امیرزادهٔ سعید محمد سلطان سه و در حریم جلالت شاه زاده میرانشاه چهار محجوبه بودند و ازان شاه زادهٔ عالی منقبت شاه رخ یکی و ازان امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر سه و ازان امیرزاده ابابکر و ازان امیرزاده خلیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان حسین دختر زادهٔ حضرت صاحب قرانی بود و پسر محمد بیک بن موسی و دران وقت بیست و پنج ساله بود و چون نگاشتهٔ لوح جف القلم بما هو کاین چنان بود که بقاء دولت ابد پیوند این دودمان ارجمند بشعبهٔ برومند شاه زاده شاه رخ باشد و اولاد و امجاد آنحضرت بعد از ختم ماثر و مفاخر صاحب قران سعید مغفور شروع در مقالهٔ کرده خواهد شد که کافل بیان صادرات افعال و احوال آن شاه زادهٔ عالی منقبت باشد و من الله العظیم المجید والعون والتأیید

نظم

شرف تا یکی قصه خوانی خموش
زبان درکش و باز کن گوش هوش

سپهر ظفر کو صاحب قران درگذشت
فلک نامهٔ دولتش درنوشت

که تا محشر این دولت سرمدی
بود حارس ملت احمدی

ازان ملت این دولت آمد بکار
وزین دولت آن ملت است استوار

نه آن ملت از نسخ یابد زوال
نه این دولت از انتقال اختلال

ازین توأمان پایهٔ ملک و دین
برفعت گذشت از سپهر برین

باقبال شاهی که زو جاودان
بود تازه آثار صاحب قران

خدیوی که این نسخه زو زیب یافت
ز تحقیقش این ضبط و ترتیب یافت

پناه سلاطین ایران زمین
با دانش همه نور ملک یمین

نظر کو تهی بین که من میکنم
از ایران و توران سخن میکنم

دو عالم بمیزان قدرش جو نیست
ز نور ضمیرش خرد پرتویست

ز قصه جلالش فلک پایهٔ
فریدون ز خیلش فرومایهٔ

برای آفتاب و ببخشش سحاب
بکف کامبخش و بدل کامیاب

بدیدار مهر و بزینت سپهر
سلیمان مکان منوچهر چهر

ملوک اقتدار ملایک سیر
مبارک لقای همایون اثر

معین حق و ملک دنیا و دین
فلک را چو این بیت نقش نگین

جهاندار ابوالفتح فیروز بخت
که مهر و سپهرش سزد تاج و تخت

بذکر لقب عالم افروختم
بسی دولت از کنیت اندوختم

ولی کو به نام فرخنده فال
نگنجد درین بحر اندک مجال

دهم شرح حالی که دانا ازان
روان اسم عالی کند حرز جان

ز دیهیم سلطان شدم کامیاب
که دی ابر شد و افسر آفتاب

پستوده سمی خلیل آنکه
بسلطانی ارزانی و تخت و گاه

برمز ارچه از نام دادم نشان
بوقت ثنا مانده ام بی زبان

چو وصفش ز اندیشه برتر بود
سخن هرچه گویم نه درخور بود

چنین آفتابی ز اوج سریر
نتابید تا چرخ دارد مسیر

چنین سروی از جویبار ظفر
نبالید و مثلش نبالد دگر

کسی پس نشد فیض جان آفرین
ولی نیست ممکن وجودی چنین

باین دانش و داد و آیین و فر
ندانم نیفتد که باشد بشر

وزین روشنم شد که قوم مسیح
کجا کرده اند آن خطای صریح

ندانند کانرا که حق برگزید
ازو آید آثار قدرت پدید

سپاس آن خدا را که در یک وجود
کمالات عالم سراسر نمود

دلش بحر و در بحر موج کرم
جواهر لآلی اسیر قدم

کفش ابر و در ابر باران جود
ز باران شده سبز باغ وجود

ضمیرش ز الهام تلقین نیوش
زبان ترجمان پیام سروش

چنین مطلع آفتاب جلال
بری آفتابش ز نقص زوال

لبش در سخن چشمهٔ نوش علم
خموشیش پیرایهٔ عفو و حلم

نظر عین لطف و ز لطفش روان
حیاتی ز نو در تن انس و جان

بکر کهکشان سپهر مهی
کله برج خورشید ز ماندهی

قبایش حریم کمال و جمال
سراپردهٔ رحمت ذوالجلال

همه خلق و خلقش مبرا ز عیب
دل روشنش آینهٔ سر غیب

کفش نیل و شیر ازاز و رشک مصر
وزین رشک نیلی روان از رشک مصر

چه یاد آورم هرچه در عهد اوست
چو آثار عدلش سراسر نکوست

کمالی که زو یافت تیغ و قلم
ز رو رستم نیاید ز یاقوت هم

ز کلکش چو خواهم که رانم کلام
زبانم شود تشنه ز هول تمام

ز تیغش سخن چون بماند سلیم
که از کلکش اندیشه کرد دو نیم

باقبالش این توأمان گزین
بکو هر گرفته زمان و زمین

دو دریا نشین از کف زاد شاه
ز موج فتن ملک و دین را پناه

یکی جانستان و یکی دلنواز
یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز

یکی گوهر ملک ازو گشته صاف
یکی جوهر وحی را حله باف

یکی دشمنان را دلیل اجل
یکی دوستان را کفیل امل

ازان یک مبانی شرع استوار
وزین یک رسوم هنر آشکار

ازان کشته بهرام را زهره آب
وزاین زهره ... از خیالت خراب

چو شعبان تیغش زند دم ز کین
شود قطع عقد شهور و سنین

چو ریحان گلکش خط آرای شد
خرد را زحیرت دل از جای شد
ز لطف خطائی بشرم اندرم
که با فر تیغش پستایم بهم

ولی هر چه زان دست باشد خوشست
وگر قصد جان میکند دلکشست
عجب ز آهنی کینی آراسته
بنی روضهٔ وحی پیراسته

از آن آهن آثار نصرت عیان
وزین نی مزین زمین و زمان
نی خامه این و نی نیزه را
ز سر چشمهٔ فتح نشو و نما

نهالیست در گلشن مملکت
که در سایه اش پرورد معدلت
چو در موسم کین بهار آورد
سر دشمن ملک بار آورد

نسیم ظفر میوه ریزد ز بار
نثار سم مرکب شهریار
چه مرکب که آن تند فرخنده فر
در اندیشه چون بگذرد بیخبر

رسیدن بآن ناید از فکر بس
بدولت سپارم عنان سخن
بدولت ز دولت توان گفت باز
درین معنی از وی توان جست راز

سعادت مجسم شده زیر زین
ز فتح مبینش بیاض جبین
سمش خیل اقبال را راهبر
خجسته پیش رهنمای ظفر

ز گرد سمش گر کشد سرمه کور
شب تیره بیند پی پای مور
ز تاب و توانش تو گویی تنست
ز جستی و چالاکیش پای و دست

بهیکل چو فیل و بهیبت هژبر
به پستی چو سیل و ببالا چو ابر
همایست و عنقا بفر و شکوه
بدریا چو کشتی بهامون چو کوه

گه تشبیه رعد و گه پویه برق
بیک تاختن طی کند غرب و شرق
ز آسیب کوش و سمش گاه تک
نشان بر رخ ماه و پشت سمک

تشبه بنعلش چو جوید قمر
بماهی رود راه یکساله خور
تنش جمله قوت سرش پر ز هوش
بتک تیر و پیکان نشان داده گوش

کند گوش پیکان و شبه صفیر
چو پیکان بود در روش پیش تیر
هر آنجا که در خاطر آرد سوار
کند پیش از اندیشه زانجا گذار

بگاه جوشش خوشهٔ آسمان
برو رشک برگشته چو خوشستان
سبیلیش چو آب آورد گاه
گهی سطل باشد گهی دسته ماه

رکابش همه تن دعا نست و بس
چو گردون گهی پای بوس دارد هوس
عنانرا عجب دولتی داده دست
که دارد به بحر کرامت نشست

دوالی ز دولت قرین مر او
باقبال دریا نگهبان باد
جز این در حق زین بدانم صواب
دو پیکر که تا بد در او آفتاب

جهان روشن از فیض انوار او
در خیر و شر صلح و پیکار او
ز لطفش توان شمه باز گفت
نتابید رحمت دری چند سفت

ولیکن ز قدرش چو گویم سخن
روان عزم رفتن کند جان ز تن
ز رزمش نیارم زدن هیچ دم
هراسم که عالم برآید بهم

چو دریای هیجا در آید بشور
دلاور کند قصد ترتیب فور
ز حفظ الهی بود جوشنش
کند بکتری پیرهن بر تنش

دعای خلایق ز که تا به مه
زده حلقه گرد تنش جای زره
ز نصرت کلاه وز تائید خود
نگهبان خدای فراز و فرود

بجنگ ار بود حاجت اینست ساز
ولی خود بجنگش نیفتد نیاز
خلافش بود زهر هرکس که خورد
نیاید زمان تا بروز نبرد

سعادت امان یکی ده خصم را
که روی آورد سوی دشت وغا
وگر زنده ماند بفرض محال
محالست او را خیال جدال

گرفتم نباشد جهانی سپاه
بتنها نهد رو بآوردگاه
که آنجا تواند مقابل شدن
وگر پر ز رستم شود انجمن

گر افراسیابست گر اسفندیار
چه خوانم ورا نزد این کارزار
گر از روبه و شیر سازم مثل
خرد بر دماغم نهد صد خلل

همان به که زین رزم جویم گریز
که سرباز د آنکسی کو ورزد ستیز
به بزمش گرایم که هنگام بار
جهانیست پر حشمت و اقتدار

سلاطین بخدمت کمر بر میان
در افکنده خود را فلک در میان
فضای هوا جمله تاج و کلاه
بسیط زمین پر ز خیل و سپاه

ز اشراف اطراف هر سو گروه
ز گردنکشان صحن گیتی ستوه
ز حکام هر مرز نزدیک و دور
شده بسته ره بر صبا و دبور

چو گردون ببینی که عالم شتافت
باین ساز و آیین محلی نیافت
روان چشم بد را در آتش فکند
ثریا مهیا کفی از سپند

سپند جهان مجلس دلنواز
دل اهل از ست و آتش نیاز
ملازم فنون کمال و هنر
در آینده اقبال فتح و ظفر

ندیمان محرم حیا و وقار
ز استادگان دولت پایدار
ز گستاخ رویان مراد و نشاط
سرور و فرح پای کوب بساط

سعادت بمعنی بشارت سرود
صدایش گذشته ز چرخ کبود
کرم ساقی مجلس و شیره کام
عطا باده امید جوینده جام

ازین گونه بزم طرب ساخته
ز دولت بعشرت نپرداخته
چو دمساز عون الهی بود
کجا میل سوی ملاهی بود

وگر زانک سوی بهنگام طوی
برای می آماده دارد سبوی
بیفشارد از بهر غوی عام
فلک دانها گواکب تمام

بدرگاه عالی طوی پرده دار
زمین و بقا پرده را پود و تار
بران در ز تکبیر غلامان شرف
دعا بر سرش و استجابت هدف

پر تیر شش اخلاص و پیکان یقین
گشادشش آمین روح الامین
الهی بحق دعای رسول
بسبطین و زهرا و زوج بتول

باولاد و احفاد آن دودمان
به تسبیح و تقدیس کروبیان
که جاوید این شاه پاک اعتقاد
بماناد و اقبال براز دیاد

بعدلش جهان یکسر آراسته
ز کیهان رسوم بدی کاسته
خلایق مرفه ز احسان او
زمین و زمان تحت فرمان او

والحمد لله والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی السید محمد وآله الطیبین الطاهرین
وصحبه الغر المحجلین والحمد لله رب العالمین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله
اجمعین

